۶۲۰۰۰

# کتاب برهان قاطع

بسم الله الرحمن الرحیم

ای راهنما بهر زبان در افواه در وحدت ذات تو زبانها بگواه از نام تو بر زبان نهادیم براه لا حول و لا قوة الا بالله
هر ثنایی که سخن‌سنجان بدیع البیان محفل زبان آرایی و نیکوترین نعمتی که نقش‌بندان زبان بلاغت بنیان دلستان فصاحت
ترجمان را بزبان تکلم در ترنم سازند حمد و سپاس علیمی را در خور است که گلگونه لغت و قدرت کامله‌اش حروف و سیاهی زبان
حروف و کلمات را از سواد کلکش مانند نوبهار رنگین ساخت و کاخ دماغ صدرنشینان بارگاه سخن‌دانی را
بنقوش خیالات نگارنگ رنگ کاشانه ارژنگ پرداخت و زبان هر یک از افراد بنی آدم که بلبلان
گلستان کمال و طوطیان شکرستان مقال‌اند بلغتی از لغات گویا گردانیده و به رسالت رسولان حق گزین تعیین
هادیان راه یقین بلغات متفرقه هر قومی را بزبان خاص پیام وحدت فرجام رسانیده و خاتم
صحیفه انبیا و ختم کتاب اولیا و اولاد امجاد او را صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که مطلع انوار هر آیت عظمی
و سرچشمه جویبار ولایت کبری بوده‌اند بحقایق آشنا اند بزبان فصاحت فروز و بیان بلاغت اندوز عربی
که فصیح‌ترین لغات است معجز آثار گردیده است برا نوح و جل شانه از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش هر آینه برای عقلا آثار
ارباب دانش مخفی نماند که چون کمترین ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص ببرهان مجموعه‌ای که جامع لغات فارسی و پهلوی
و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات عربی و لغات زند و پازند و لغات غریبه و متفرقه و اصطلاحات
فارسی و استعارات و کنایات عربی آمیخته و جمیع فواید فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه
حسین انصاری را که هر یک جداگانه چندین کتاب لغت‌اند بطریق ایجاز نوشته و آن را بچهره بهتر نمی‌است که بالقاب شاه

و زوایه بنابرین از آن پرده چشم خورشید لمعات دیباچه آن اکتفا و اختصار نموده همه را جمع کرده کتابی ساخت و آن را بنام برهان
قاطع نمود و بر نه فایده و بیست و نه گفتار بشرح و تبیین که درآید و لغات کتاب آن را بحروف اول و ثانی و ثالث و رابع
مرتب و مزین ساخت **شعر** چون کنگره‌های ایوان فلک ؛ هر یکی ره بکاخی نگش نشان ؛ چون نظر افتد بر آسمان معنی کاش و
در راه دیگران نیز پس در درگاه خلایق پناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان مرتبت هر سنگ زرنگ حبشیه او زنگ سکندر اقبال
فریدون خصال قاآن همت کسری معدلت جم دم اعلیحضرت ظل الله **شعر** شهی که در صف شاهان نشسته تماشا است ؛ چو در
میانه یاران علی ولی الله سلطان عبدالله قطبشاه ابن قطبشاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم القیام رسید در رتبه سخنان بپرده آسمان
از اهل شعر و انصاف که عارفان سخن دانا و بینا ببینند آن است که چون لفظی از الفاظ یا اسمی از اسما یا معنی
نقیضه و امثال آنها بجوید و بر اثر اینها تکلم خاموشی در دیده عجب است زرا سرمه بر دیده دشمن کشیده چه قصیر جامع لغات
و تابع ارباب لغت است نه آنکه بخود نسبت کرده **شعر** چو برهان از ره توفیق یزدان ؛ مرا این مجموعه در گردید جامع ؛ پی
تاریخ اتمامش قضا گفت کتاب قدر برهان قاطع **فایده اول** در بیان معرفت زبان دری و پهلوی و فارسی **فایده دوم**
در بیان چگونگی زبان فارسی **فایده سیم** در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال معجمه که در
فارسی معتبر است **فایده چهارم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه فارسی بحرف دیگر
**فایده پنجم** در ضمایر و دال زاید و چند حرف بهم برسد **فایده ششم** در بیان حروف مفرده که در اوایل و
اواسط و اواخر کلمات بجهت تزیین معانی معدوده بیاورند **فایده هفتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زیب
کلام می‌آورند **فایده هشتم** در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون درآورند **فایده نهم**
در بیان توضیح آنچه صاحبان علما را از دانش آن گریز نیست والله اعلم **گفتار اول** در حرف همزه با حروف تهجی
مبنی بر بیست و هفت بیان **گفتار دوم** در حرف بای ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست و یک بیان **گفتار سیم** در حرف
بای فارسی با حروف تهجی مبنی بر بیست و یک بیان **گفتار چهارم** در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبنی بر بیست و
بیان و یک انجام که آن مخترعی است بر چند لغت که اول آنها ثای مثلثه باشد **گفتار پنجم** در حرف جیم ابجد
با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان **گفتار ششم** در حرف جیم فارسی با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان
**گفتار هفتم** در حرف حای حطی با حروف تهجی مبنی بر سیزده بیان **گفتار هشتم** در حرف خای نقطه‌دار
با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان **گفتار نهم** در حرف دال ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست و یک بیان و یک
انجام که آن مخترعی است بر چند لغت که اول آنها ذال نقطه‌دار باشد **گفتار دهم** در حرف رای قرشت
با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان **گفتار یازدهم** در حرف زای هوز با حروف تهجی مبنی بر همه بیان **گفتار دوازدهم**

در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبنی بر ده باب **گفتار نوزدهم** در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی
مبنی بر بیست و چهار باب **گفتار بیستم** در حروف شین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه باب
**گفتار بیست و یکم** در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر ده باب و یک انجام که آن مجری است بر چند
معنی که اول آنها ذال نقطه دار باشد **گفتار بیست و دوم** در حرف طای حطی با حروف تهجی مبنی بر دوازده
باب و یک انجام که بر حرویت پیوست لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد **گفتار بیست و سوم** در حرف
عین بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر نوزده باب **گفتار بیست و چهارم** در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی
مبنی بر هفده باب ۲۱ **گفتار بیست و پنجم** در حرف قاف با حروف تهجی مبنی بر نوزده باب **گفتار بیست و ششم**
در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه باب ۲۲ **گفتار بیست و هفتم** در حرف کاف فارسی با حروف
تهجی با حروف تازی که مبنی بر نوزده باب ۲۳ **گفتار بیست و هشتم** در حرف لام با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو باب
۲۴ **گفتار بیست و نهم** در حرف میم با حروف تهجی مبنی بر بیست و هشت باب ۲۵ **گفتار سی‌ام** در حرف نون با حروف تهجی
مبنی بر بیست و چهار باب ۲۶ **گفتار سی و یکم** در حرف واو با حروف تهجی مبنی بر نوزده باب ۲۷ **گفتار سی و دوم** در حرف
های هوز با حروف تهجی مبنی بر هفده باب ۲۸ **گفتار سی و سوم** در حرف یای حطی با حروف تهجی مبنی بر یازده باب
۲۹ **گفتار سی و چهارم** در لغات متفرقه مجری بر هشتاد و یک لغت و کنایت تم بالخیر والسعادة **فایده اول** باید دانست
که بعضی علما و مورخین در پارسی با چنین فرموده‌اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود با
آن مرز و بوم بود آن ملک بنام او موسوم شده و در زبان هم او منسوب است و بعضی گفته‌اند پارس پسر
پارس پسر عامر بن یافث بن نوح است و فارس معرب پارس است و عرب آن گویند که فارسیان از نسل
ایران بن اسم ابن ارفخشد بن سام بن نوح‌اند و ایشان همه تن بوده‌اند همه شجاع و دلاور و چون زبان عرب پی پارا را
فارسی میگویند پارسیان بدین نام موسوم شده‌اند والعلم عندالله و باید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران زبان پارسی
میگفتند و آن زبان چنان است که اکنون لغات و بعضی از زبان الالوان است تا کنار دریای عمان موسوم بودند ایام
و تغیرات از آن شده و در ولایتی موسوم باسمی شده است و از پارسی جدا گشته چنانکه ترکان چون تبع بس تر هم معنی شرقی است
و آن ولایت که در شرق واقع شده چون گویند و در زمان ظهور اسلام به واسطه مناسبت این آب و هوای هر خانمان و
توابع آن از توابع عرب و آن ملک عراق عجم موسوم گردید و آن ولایت که سلمان علیه السلام که مولد و منشاش از نواحی
صفاهان بوده بپارسی موسوم میدانند و زبانی را که در این ملکها مردمان بان تکلم میشوند پارسی می نامند
و زبان پارسی بر هفت گونه است چهار از آن جمله متروک است که آن زبان هروی و سکزی و زاولی

در حرف ... با حروف تهجی مبنی بر ده باب

و سغدی

و سغدی می باشد و سه زبان دیگر مستعمل و آن دری و پهلوی و پارسی بود **دری** آن است که در آن فصاحت
بود و هیچ از لشیم و سپید و اشکم و اشتر در رود و مکو و بشنو و مثال اینها بس با لشم و سپید و شکم و شتر و رود و
مگو و بشنو دری نباشد و چند وجه دیگر در گفتار بیستم در بیان دال بی نقطه مذکور است **پهلوی** منسوب است
به پهلو که پدر پارس نجم سام بن نوح باشد و این لغت از زبان او مستعمل گشته و بعضی گویند که منسوب است بپهلو
که آن ولایت ری و صفاهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت است و جمعی برآنند که پهلوی زبان
شهری است چه پهلو بمعنی شهر نیز آمده است **فارسی** زبانی را گویند که در ولایت پارس که دارالملک اصطخر است
مردمان بدان سخن گفتندی و از عربی زبانی بهتر از پارسی نیست چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت
و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین بفارسی تکلم شده‌اند **فایده دوم** در بیان آنکه در زبان فارسی
باید دانست که ... فارسی ساکن نباشد و کلمه ترکیبی بود از حروف تهجی که گوینده
در شمرده از آن معنی ادراک نماید داخل کلمه دو حرفی باشد اولین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و
دومین ساکن تا بران وقف توان نمود در خاموشی توان کرد چه ابتدای کلام بحرف متحرک امکان ندارد
و وقف جز بر حرف ساکن صورت نبندد و همچو دل و مرد و مثال آن و بحروف کلمه شروان گفت
و از کلمه حروف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی از جمله حروف معانی گرداند در اول یا میان یا آخر کلمه در آورد
چنانکه در فایده ششم بیاید در بیان کلمات سخن گویند و سخن مرده کو ... را گویند که آن را نثر گویند و دیگری
پیوسته که آن را نظم و شعر خوانند و شعر در لغت بمعنی دانش و ادراک معانی کردن است بحکم جمله ... اول
را نثر و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی و موزون و مکرر و متساوی و حروف آخران یکدیگر مانند
بود و مرتب معنوی از جهت آن گفته‌اند تا فرق باشد میان شعر و هذیان چه کلام نامرتب بی معنی است و موزون
از آن جهت گویند تا فرق باشد میان نظم و نثر و مکرر از جهت آنکه شعر توان کرد میان بیت و مصرعی و میان نیم بیت
چه ادنی شعر بیت تام است و متساوی از آن جهت آنکه فرق میان مصرع باشد و بعضی ... موزونی نباشد و حروف آخر این
بر یکدیگر مانند از جهت آنکه تا فرق باشد میان مقفی و غیر مقفی زیرا که سخن بی قافیه را شعر
نمیگویند اگرچه موزون باشد **فایده سیم** در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان
دال و ذال و صفهانی که در فارسی مقرر است باید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت
حرف است و آن را بر سه قسم ساخته‌اند قسم اول را مستوری گویند و آن ...
حرفی بود دوازده حرف است با و تا و ثا و حا و را و زا و طا و ظا و فا

وها و یا باشد قسم دوم را فوقی خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد
و آن سیزده حرف است که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد
و عین و غین و قاف و کاف و لام باشد و قسم سیم را ملبوبی گویند و آن هم سه
حرفی بود و آخرش حرف اول باشد و آن سه است میم و نون و واو و اینها را ملفوظی
نیز گویند و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف است چه هشت حرف که ثقیل است ترک داده اند
و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است و چهار حرف دیگر که خاصه
عجمان است داخل نموده اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی
بر بیست و چهار حرف است و ساعات شبانروزی نیز بیست و چهار است و چهار حرف دیگر از
حروف بیست و هشتگانه که آن طا و ظا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغه ما وراء النهر آمده است
و امتیاز میان چهار حرف که خاصه فارسیان است بر سه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال از این رباعی که
خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده اند میتوان نمود شعر آنکه بفارسی سخن میرانند  در معرض دال ذال را ننشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود  دالست و گرنه ذال معجم خوانند  یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن
یکی از حروف علت که واو و الف و یای حطی است و آن حرف ساکن باشد ذال نقطه دار است
و الا دال چنانکه وقتی انوری گفته است شعر دست بسی چون ید بیضا نمود  از خود و تو بر جهان جهان
افزود  کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود  گر قافیه دال شود ای عالم جود  پس در ضرورت حرف
آخر کلمه نبود افزوده بود که فارسی است ذال نقطه دار شده و همچنین حرف آخر کلمه داد و شد و دید
و نیز اگر در قبل آن حرف دیگر باشد دال حرف متحرک باشد هم دال نقطه دار است مانند ایزد و آمد
و شد و امثال آن و بباید دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عرب مستعمل است و عجمان شش
صیغه آورده اند و شش صیغه ترک داده اند چه نزد ایشان هرچه از مفرد زیاده است
در شمار جمع باشد و از دوازده صیغه مذکر و مونث بچهار حشهار کرده اند و دو صیغه متکلم مع الغیر را بکل خود گذاشته اند
پس در صورتی که حروف تهجی از بیست و دو به بیست و چهار حشهار رفته باشد و چهارده صیغه شش صیغه دلیل واضح است بر آنکه
اختصار این زبان چنانکه فرموده اند خیر الکلام ما قل و دل و در یک از بنهای زبان علامتی باشد علامه ماضی مفرد دای
و دال باشد که در آخر کلمات آید همچو رفت و گفت و نشست و آمد و امثال اینها و علامت مضارع اول که به
همچو می آید و می برد و می گوید و می بود و علامت اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید همچون خوانند و گوینده

دشمن زده و علامت اسم مفعول دو قسم است یا یائی که بر آخر لفظ ماضی افزایند همچو رفته و گفته و آمده و شنیده
و دیگری لفظ شده باشد که الحاق بکلمه کنند همچو در خواب شده و بیدار شده و زده شده و گفته شده و
لفظ شده مفید آن است که ملاحق آن شده است مفعول گردیده و هرگاه مفعول پیش از فاعل مذکور باشد آنجا لفظ
بیند و دوختم که در مثال این آرند همچو آتش پز و چنبه دوز و سود آگر و علامت اسم مکان گاه و که باشد همچو
بارگاه و خوابگاه و بار که و خوابگه و علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری
و علامت سها اشاره در فارسی هم نیز دو قسم جمع است باشد همچو ایشان و آن و ایشان اما و این ها
که اولیشان باشد بر ذوی العقول اطلاق کنند و دوم این را که آن و ایشان باشد بغیر ذوی العقول و علامت
امر حاضر با بای ابجد است که در اول کلمه در آورند همچو بگو و بخور و برو و نهی بمیم همچو مگو و مشنو و مباد و مرو و ادات تشبیه
در فارسی چون و مانند است و مثل و غیر آن که در آخر الفاظ آورند همچو رویی چون ماه و تا این در موی سنبل است
و قدی سرو ما نند و اگر در میان دو چیز اتحاد در کیف باشد از اشتباه هم می گویند و اگر در اضافه باشد تشابه
و اگر در شکل باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد موازاة و اگر در اطراف باشد مطابقه اینها همه را مضاف نمند
و در فارسی لغت هر یک لفظی موضوع است دیگر هرگاه در صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد و خواهیم
آن صیغه امر و صیغه مضارع و غیر آن تصریف نمائیم آن حرف را بحرف دیگر تبدیل می باید مثلا اگر در صیغه
مصدری و فعل ماضی حرف فای نقطه دار باشد و خواهند که آن را بصیغه مضارع و امر برند آن فا تبدیل
می باید برای نقطه دار همچو ارساختن و ساخت که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند می سازد
و بساز می گویند و همچنین از افروختن و افروخت می افروزد و بیافروز و از آمیختن و آمیخت می آمیزد و بیامیز و از
آویختن می آویزد و از افروختن می افروزد و از شناختن و شناخت می شناسد و شناس آمده است سبب
قرب مخرج زا و سین همچو بیاید نیز و بیاید بس و همچنین از شناختن کشیدن یا دادن و بعضی گویند از این باب
نیست و چون فروختن شیرک است میان فروش کردن و بیع نمودن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوختن چشم و دوشیدن
شیر پس فروختن بمعنی فروش کردن می افروزد و از فروختن بمعنی بیع نمودن نمی فروشد و از دوختن بمعنی دوختن جامه
نمیدوزد و از دوختن بمعنی دوشیدن میدوشد باید نوشت تا رفع التباس بین اللغتین بشود دیگر
هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فای سعفص باشد در مضارع و صیغه امر آن حرف را بای ابجد
و واو بدل می شود و بواسطه آنکه فارسیان بای ابجد و واو را یک حرف شمرده اند بدان مثال تبدیل
فای سعفص بای ابجد نموده تا فرق واضح که مضارع و امر آن می باید و بیاب آمده است و از خفتن

و خفت و بخواهد و بخواب و در کوفتن و کوفت بکوبد و کوب و در گفتن بضم را ذکر [illegible] می آید شد شال
تبدیل حرف فا بواو همچو کافتن و کافت بکاود و بکاو و شکافتن و شکافت می شکافد و بشکاف و رفتن و رفت
می رود و برو باشد و چون فارسیان طالب سبکی و خفت اند واو کلمه اشنوفتن و روفتن را که در تلفظ ثقیل بود حرف
نو به ضمه ما قبل از استعمال خود کرده اند شنفتن و رفتن خوانند مگر جایی که وزن شعر اقتضا کند از رفتن
و روفتن خوانند و در شنفتن و شنفت که مضارع و امر آن می شنود و بشنو آمده و زن در برابر فا افتاده است
سبب آن است که چون وزن تنک تلفظ در نمی آید و بجز این معلوم نمی شود گویا در اینجا تبدیل بای ابجد از
فا باشد و کوفتن و پذیرفتن و نهفتن و الفتن شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر از رفتن
می گردد و کوبد و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر و نهفتن و الفتن صیغه امر و مستقبل ندارند **دیگر** هرگاه
در معنی مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ما قبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر آن
بحرف رای بی نقطه تبدیل می یابد همچو در کاشتن و کاشت می کارد و بکار و در برداشتن و برداشت
بر می دارد و بردار و در انباشتن و انباشت می انبارد و بینبار و افراشتن در اصل افروختن بوده و دلالت
در مضارع و امر برای نقطه دار تبدیل می یابد **دیگر** و درین چهار کلمه که جستن بفتح جیم
و رستن بفتح را و خواستن و کاستن باشد یعنی که در معنی مصدری و ماضی است در
مضارع و امر حرف ها بی ها تبدیل می یابد همچو جستن و جست و مضارع و امر آن می جهد و بجه باشد
و رستن و رست را می رهد و بره و خواستن و خواست را می خواهد و بخواه و کاستن و کاست را می کاهد و
بکاه و در چند کلمه که پیراستن و جستن بضم جیم و رستن بضم را و گرفتن باشد یعنی که در معنی مصدر
و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف بای حطی بدل می شود همچو در پیراستن و پیراست می پیراید
و بپیرای بود و در جستن و جست همچو جوید و بجوی و در رستن [illegible] **فایده چهارم** در بیان [illegible] تبدیل بعضی
از حروف بیست و چهارگانه فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد و بای حطی همچو [illegible]
پس و پران و [illegible] و الوش [illegible] و ارغان [illegible] و تبدیل بای ابجد بمیم و واو همچو قرم و [illegible] آب
داوه و خواب و خواد [illegible] و تبدیل بای بفای فارسی [illegible] همچو [illegible] و پسید [illegible] و تبدیل
تای قرشت بدال ابجد همچو تبره و [illegible] و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تراج و تاراج و بزای نقطه دار همچو [illegible]
[illegible] فارسی همچو کاژ و کاچ و [illegible] و کاف عجمی همچو [illegible] و تبدیل [illegible] شین نقطه دار
همچو [illegible] و کاچ و زای فارسی همچو کاج و کاژ و تبدیل خای نقطه دار [illegible] همچو [illegible]

و بحیره و بعین نقطه دار چون ستیغ و [illegible] و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو دراج و تراج و دراب و تراب
و کفشیده و کردیده کفت و کردیت و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سرور و سول و کاچار و کاچال و تبدیل
رای بی نقطه دار بجیم همچو سوزد و سوج و ارزش و ارجش و ورزش و ورجش و اوزد و اوج و بجیم فارسی همچو
زرنگ و چرنگ و بعین نقطه دار همچو گریز و گریغ و بسین بی نقطه همچو انیز و انیس و تبدیل سین بی نقطه
با جیم فارسی همچو خروس و خروج و بشین نقطه دار همچو پرس و پرش و بهای هوز همچو آماس و آماه [illegible]
سین نقطه دار بسین بی نقطه همچو شار و سار و شارک و سارک و تبدیل عین نقطه دار بکاف فارسی
همچو لغام و لگام و غوچ و کوچ و تبدیل فا بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف تازی بی نقطه دار همچو
شک [illegible] و بچه و بغین نقطه دار همچو کاز و غاز و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو کاو و
غاو و کلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت همچو زال و زار و تبدیل میم بنون همچو بام و بان
و تبدیل واو ببای ابجد همچو ونشته و بنشته و بپای فارسی همچو یام و وام و بفا همچو یاوه
یافه و تبدیل ها [illegible] بحای حطی همچو [illegible] و بجیم همچو [illegible] ناگاه و ناگاج **فایده**
**پنجم** در ضمایر و آنکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن باشد و آن شین
و تای قرشت و میم است و سه دیگر مرکب و آن نون و دال ابجد و بای حطی و دال و یای حطی و
میم که ند و ید و یم باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می آیند و شین قرشت
در آخر اسما و افعال فایده معنی ضمیر واحد غایب دهد یعنی او باشد چون اسپش و غلامش و در آخر افعال
معنی او را باشد همچو بکوبیدش و می آردش و می برندش و تای قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد دهد
یعنی ترا باشد همچو اسپت و غلامت و در آخر افعال یعنی ترا همچو بکوبدت و می آوردت و می ربت
و در [illegible] و کوفت که یعنی او ترا [illegible] باشد و میم در اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم دهد
یعنی من باشد همچو [illegible] و عالمم و [illegible] و چون بر فعل مقدم شود یعنی مرا شود همچو [illegible]
[illegible] بخشید [illegible] از فعل یعنی مرا آید همچو دل زدم از [illegible] یعنی دل زد مرا [illegible]
[illegible] کسی [illegible] میم [illegible] در عبارت [illegible] می شود همچو القصه باز
گشتم [illegible] و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر غایب
جمع [illegible] رفتند و دال در آخر [illegible] و صفات و افعال فایده
معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو [illegible] و آمدید و رفتید [illegible] و میم در آخر اسما

و صفات و فعال افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کنند همچو مردانیم و فاضلیم و دادیم و هرگاه یکی ازین
شش را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بیایش در آرند تا دو ساکن جمع نشود همچو جامه ایش
و خانه ایش و خانه ات و کاشانه ات و گفته ام و شنیده ام و داده اند و رفته اند و خوانده اند و شنیده ایم
و دانسته ایم و فهمیده ایم و هرگاه بجز شین ذی نقط که یکی ضمیر واحد غایب و دیگری ضمیر جمع حاضر است
جمع کنند بیا الف و نونی در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه ها داشته باشد و خواه نداشته باشد همچو جامه
شان و دستشان و کاشانه تان و دستتان و بعضی گویند الف در ضمایر مستتر اصلی است بجهت کثرت استعمال
محذوف شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاورند و بعضی دیگر گویند این کلمات بی
الف بوضع شده و در ترکیب دادن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی در میان آرند و
این قول اظهر است و چون کلمه سین تا یای فوقانی که از برای ربط و اتمام کلامست در ثبات هم بجهت
در اول بجهت جمع شدن دو ساکن در آخر شش لفظ مذکور شرحت ذکر آنرا در اینجا مناسب است پوشیده نماند
که قصه [illegible] از رابطه نسبت باشد و تعبیر از آن است و بود و مثال آن سکینه مگر آنکه کلمه بی ربط را ابهام
نمایند و لاحق را بر سابق مقدم سازند همچو خدا رحمن است و رحیم است و همچو صفت خدا را [illegible]
سرچه قریب است و [illegible] اندرش [illegible] لغت و [illegible] است که حرکت یا سکون حرف آخر کلمه کار
رابطه کنید همچو خدا کریم یعنی خدا کریم است و همچو خوش و بخشن یعنی خوش است و نیک است که در
مثال اول کسره بمیم و در دوم سکون نون بجای رابطه است و کار رابطه میکند فایده ششم در بیان
حروف معدوده که در اول و اوسط و آخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند بباید دانست
که الفهای که در اول این کلمات است بر دو گونه باشد یا اصلی یا وصلی اصلی بر دو قسم است اول آنکه
هیچ وجه از حذف آن گریز نبود همچو اسکام و اندام و امثال آن که اگر حذف کنند سکام و ندام شود و آن معنی
ندارد و دوم آنکه چون او را حذف کنند [illegible] بجای خود بماند همچو اشتران و استران که بعد از حذف شتران و ستران بماند
معنی بماند و وصلی آن است که در اول لفظی که بی الف موضوع شده باشد در آورند جهت [illegible] در معنی آن
بیابد همچو پرویز و بیداد که چون الفی در اول آنها در آورند اپرویز و ابیداد شود همان معنی معلوم گردد و
وصل حرف آنها بجهت ضرورت شعری بود و الا در محاورات احتراز لازم است و الفی که در میان کلمات بود
بر سه وجه است اول الفی باشد که در ماقبل حرف آخر فعال در آورند و آن دو قسم است یکی بجهت دعای نیک
و بد باشد همچو [illegible] نمیراد و [illegible] و دیگر آنکه نهی از آن فهمیده می شود که بر اول فعل

و سکون رابع و ضم کاف [illegible] رسمی و واو و نون ساکن نام جزیره و قریه است از قرای خوزستان نزدیک بشتر آباد در میان
آن دو جزیره آن [illegible] روزها روان است و نام [illegible] اینجا [illegible] و وجه تسمیه آن [illegible] سکون است
رود خانه که از آن [illegible] سکون خوردند از خوارزم [illegible] آمده [illegible] که از آن سکون خوردند و اهل مشهور [illegible]
[illegible] رسید [illegible] سکون تمام [illegible] بود و آن سبب سکون خوردند و بعضی گویند
[illegible] سکون می [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] سکون [illegible] گویند وقتی که سلطان محمود [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] رسید و [illegible] آن [illegible] آب سواران [illegible]
تشنه مانده [illegible] باران [illegible] آب [illegible]
گویند آب سیاه بکسر ثالث و رابع [illegible] شراب انگوری باشد [illegible] گویند
که [illegible] آب [illegible] آب سیر بفتح رابع
و سکون ثالث و [illegible] گویند و [illegible]
آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و [illegible] انگوری و غیره باشد آشوب بفتح ثالث و
سکون شین [illegible] نهفته و پنهان [illegible] گویند آبشنگاه [illegible] نهفتن و محل پنهان شدن باشد [illegible]
بمعنی جا و مقام آمده است و [illegible] گویند آبشنگه مخفف آبشنگاه است که محل نهفتن [illegible]
آبشن بفتح ثالث بر وزن [illegible] بمعنی نهفته و پوشیده [illegible] آبشنگاه بمعنی
آبشنگاه است که محل نهفته شدن و خلوتخانه و متوضا باشد آبشنگه مخفف آبشنگاه است که جای پنهان شدن
و طهارت و طهارت خانه باشد آبشخور [illegible] جای [illegible] و واو معدوله بر وزن [illegible] بمعنی نصیب و
قسمت باشد و سر چشمه و کنار دجله و رودخانه و تالاب [illegible] امثال آن را نیز گویند که گوسفندان و
جانوران از کنار آب خورند و [illegible] خط [illegible] گویند و بعضی توقف نمودن و مقام
کردن هم است آبشخوار بمعنی [illegible] باشد و [illegible] و [illegible] آبرو برطرف شدن رونق و
رواج هم است آب روشن بمعنی عزت و آبرو و رواج و رونق و طراوت داد و آبشناس [illegible] شناس و قاعده دان و صاحب
مهارت در علوم باشد و شخصی را نیز گویند که بر بالای تیر گشتی بر آمده از صلاح و [illegible] خبر دهد و
شخصی که آب [illegible] چاه را شناسد یعنی که میداند که کدام جای از زمین آب دارد و کدام جا ندارد
و آب شناسان جمع آب شناس است یعنی قاعده دانان آبشنگ بفتح رابع بر وزن [illegible] آب [illegible]

بمعنی اول آبزنست و ظرفی باشد از مس و مثال آن بقدر قامت آدمی که طبیبان بیماررا در آن خوابانند
و داروی بجوش آمده در آن ریزند آب شنگرفی بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد و اشک
خونین را نیز گویند آب شیب بکسر رابع و سکون تحتانی و بای ابجد راهگذر آب را گویند
که از بالا بزیر آورده باشند آب صفت الملک کنایه از بسیار نفع و فایده رسانیدن باشد
و به تواضع لطف را نیز گویند آب طبرستان بکسر ثالث چشمه‌ایست روان در کوهی که اگر بانگ
بران زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود و چون طلب نمایند روان گردد و انجال در
هر ساعتی از آن چشمه که دیگر بفعل میآید آب طاریه بکسر ثالث گویند چشمه‌ایست که مدت هفت سال
پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک بود آب طرب بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد
آب عشرت بکسر ثالث و عین بی نقطه بمعنی آب طربست که شراب انگوری باشد آب عنب بفتح
ثالث بر وزن وارث مخفف آب عنب است که با رجکینه و رطب باشد آب قدره بکسر ثالث کنایه
از شمشیر و خنجر باشد و شیشه و بلور و آئینه را نیز گویند آبک بفتح ثالث بر وزن نادک یکی از
نامهای سیمابست و آن را آبق و آبق و ابوالارواح و اصل و ام الاجساد و پرنده و بنده
و تیز و نافذ و جوهر و جیوه و حل الذهب و حی الماء و روح و روحانی و سراج و زاووق و
زرنم و زئبوه و ستاره و سحاب النور و سیماب و طیاره و عبد و عطارد و عین الحیوان
و غبیط و غیاث و فرار و گریزنده و لبس و لجاج نیز خوانند و آبله را نیز گویند که اطفال
بر میآورند و بضم ثالث هر چیزی پرآب و لکی را نیز گویند آبکار بسکون ثالث بر وزن
آبیار بمعنی سقا باشد و شراب خوار و شراب فروش را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از رونق
و رواج و آبروی باشد آبکامه بر وزن کارنامه نان خورشی است معروف که در صفاهان از ماست
و شیر و تخم نخود و خمیر خشک شده و سه که سازند و آنرا بعربی مری خوانند آبکانه بابای فارسی بر
وزن تا بکانه بچه آدمی یا حیوان دیگر که نارسیده از شکم مادر بیفتد آبکاه بر وزن خوابگاه تهیگاه
و پهلو را گویند بمعنی ملاب و لطف هم هست آبکبود بکسر ثالث دریای چین را گویند و آنرا بعربی بحر
خضر خوانند گویند مرغان خوب صورت از آن دریا بر میآیند و بر درختی که در کنار آن دریا واقعست بیکبار می‌نشینند
و چون روز میشود باز بدریا فرو میروند آب گردنده بکسر ثالث کنایه از آسمان است آب کنده بکسر ثالث کنایه از
شراب زبون کم کیف باشد آبکم بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم گویند آبی است

خاکستری

خاکستری رنگ و بغایت گنده و بدبوی و آنرا از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین میباشد
هر عضوی که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه چند نهار رسد آن عضو شکسته را درست
کند و در دریای هرموز نیز بهم میرسد و بعربی ما البحیره خوانند آبکنده بفتح رابع و سکون
نون و دال ابجد زمینی را گویند که آب آن را کنده باشد و جاکنها و جویها در آن کنده و آنچه آب
انبار را نیز گویند و نام شهری و مدینه هم هست آبگون بر وزن وارگون نام رودخانه عظیمی است
که از خوارزم میآید و بدریای گیلان میریزد و بمعنی نشاسته هم هست و آن چیزی
باشد که از گندم سازند و پالوده و آنچه را که غذا از آن پزند و آنرا بعربی لباب الحنطه خوانند
و بمعنی آب مانند هم هست چه گون بمعنی شبه و نظیر و مانند است و کنایه از آسمان باشد آبگون صدف کنایه
از آسمان است و آفتاب و ماه را نیز گویند آبگون قفس بمعنی آبگون صدفست که کنایه از آسمان
باشد آبگیر بر وزن بادگیر استخر و تالاب و گودالی که آب در آنجا ایستاده باشد و بعربی
غدیر خوانند و نام افزاریست شوالاران مانند جاروبی باشد و بدان آب بر جاده
جامه که بجهت بافتن ترشیب میدهند بیفشانند آبگینه بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد
و الماس را نیز گویند و آن جوهریست مشهور و بمعنی شراب انگوری هم آمده است و
کنایه از اول عاشق و اشک چشم او نیز هست آبگینه فام کنایه از آسمانست آبلوج بسکون
ثالث و ضم لام و واو و جیم ساکن کله قند سفید را گویند آبله رخ فلک کنایه از ستارگان
باشد آبله روز کنایه از آفتاب عالمتاب است آب مرغان بکسر ثالث نام سبزه‌گاهیست
در نواحی شیراز که مردمان روزهای سه شنبه ماه رجب در آنجا بسر میبرند و آن روز را هم
آب مرغان گویند و نیز نام چشمه‌ایست در فارستان که آب آنرا چون بردارند و بهر جا که
ببرند هر قدر سار که در آن نواحی باشد از دنبال شخصی که آب میبرد روان شوند تا بهرجا که
ملخ آمده باشد آن سارها ملخها را بکشند و پراکنده سازند و آن چشمه را چشمه سارها گویند
آب مرواریده کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و نام علتی هم هست که در چشم آدمی پیدا میشود آب مریم بکسر ثالث
چاه و جلاب حضرت مریم و عیسی را گویند و کنایه از شیره انگور و شراب انگوری است آب منجمد بکسر ثالث کنایه از
تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد و کنایه از شیشه و آئینه و بلور هم هست و یخ و تگرگ را نیز گویند آب منعقد بکسر ثالث
بمعنی آب منجمد است که کنایه از شیشه و آئینه و بلور و یخ و تگرگ و تیغ و خنجر باشد آب نار بکسر ثالث و نون و

بالف کشیده و دبرای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد آب نافع بکسر ثالث و فا کنایه از شراب
انگوری باشد آب نخوردن کنایه از درنگ کردن و توقف نمودن باشد آبنوس بروزن خاکبوس درختی
باشد سیاه و مشهور است و از اعجوبه‌ها آبنوس خوانند اگر بر آتش نهند مانند عود بکماند و بوی خوش
دهد و اگر با آب بسایند و در چشم کشند شب کوری را ببرد و خاکستر آن سنگ مثانه را بریزاند و نوعی
از ماهی هم هست بسیار لذیذ آبنوسی شیخ سورنای را گویند و انرا شهنای هم گویند
و نای را نیز گویند که از چوب آبنوس ساخته باشند آبو بضم ثالث و سکون واو گل نیلوفر
را گویند آبوزر بفتح واو و سکون زای بی نقطه و زای نقطه دار رشتو روشن کننده را گویند آبوق
بضم بای فارسی و سکون واو و قاف است که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان
دستی بران زند که آن باد با صدا از دهان ان بر آید آب وند بروزن پای بند ظرف آب را
گویند چه وند بمعنی ظرف است مطلق آبه بفتح ثالث نام قریه ایست از ولایت ساوه آبهی بکسر
ثالث بروزن والهی نام رودخانه ایست که آن را رود خوانند آهو نیز
میگویند آبی بکسر ثالث و سکون تحتانی انچه در آب معین کنند و انچه منسوب باب باشد
و نام رنگیست مشهور و نام میوه ایست که انرا بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند گویند اگر زن
حامله بخورد فرزندش خوشروی گردد و نوعی از انگور هم هست آبیار بروزن یادگار شخصی را
گویند که زراعت را آب میدهد آبیه بروزن ناهید شراره و سرشک آتش را گویند
و در مؤید الفضلا بجای حرف آخر زای قرشت و در جای دیگر بای فارسی نوشته بودند
و بجای [illegible] حرف ثالث بای حطی الله اعلم آبین بروزن کابین نام قریه ایست نزدیک بخارا که
کوه میانی کانی در انجا هم هست آبتین بسکون ثالث و تای قرشت و کسر یای ابجد [illegible]
دین النفس کامل و نیکوکار و صاحب کف رو کردار نیک و آبتین انرا گویند و نام پدر
فریدون هم هست آتش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار معروف و بعربی نار خوانند
و بمعنی نور و رواج و رونق و غضب و سبکروحی و قدر و مرتبه و گرانی نرخ هم گفته اند و کنایه از شیطان است
و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخصی عاشق و گرمی و حدت عشق را نیز گویند و اهل صنعت کیمیا گوگرد احمر را آتش
خوانند و قوه غاضبه و شهوت را نیز خوانند آتش آبدار بکسر رابع کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد آتش افروز
[illegible] آتش که بر هوا رسد و انرا اثیر [illegible] و چون بکنار آتش افروخته [illegible]

چون

الف با ت

[illegible]

و اگر ما قبل ان را ساکن سازند فتحه پیش واو تلفظ نمایند دیگر واو معروف و مجهول است و ما قبل انها البته
مضموم سبب اشباع ضمه [illegible] معروف واوی است که در تلفظ ظاهر میشود چو کور و دور و زور و
و مانند ان و اما مجهول انکه مفهوم [illegible] و مثال ان دیگر واو معدوله است
وان سه قسم است اول واو عطف وان در نثر بود یکی انکه مکرر شود دیگری آنکه چون شخصی کلمه گوید
شخص دیگر ابتدا [illegible] ان کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من [illegible] می روم دیگری گوید
که و عراق [illegible] شخصی گوید سلام علیکم دیگری گوید و علیک السلام دوم واو [illegible]
[illegible] سیم واو زایده است [illegible]
گویند [illegible] دیگر واو ساکن است که بعضی کلمات [illegible] می آید
[illegible] دیگر واوی است که [illegible]
[illegible] دیگر های [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و دیگری [illegible] معروف خوانند و گویند که [illegible]

[illegible]

مردبدی واگر غایب باشد مجهول خوانند وگویند فلانی مرد بدی بود واین یا را اضافه نیز میباشد ودیگری
یای خطاب است همچو آمدی وکشتی ورفتی واین نیز معروف میباشد ودیگری یای لیاقت است
همچو خوردنی وبردنی وکشتنی وزدنی وکشتنی یعنی لایق خوردن وبردن وکشتن وزدن وخوردنی
واین نیز مجهول نوشته میشود ودر اضافه بهمزه میتوان تبدیل نمود ودیگری یای منکر است یعنی
غیر معلوم واین در آخر کلمه درآید که آنچیز معلوم نباشد وافاده وحدت نیز کند چنانکه گویند
فلان جا آمده واسبی از طویله بدر رفت یعنی یک شخص نامعلوم آمد ویک اسب نامعلوم بدر رفت واز اضافه
کسسته وهمه معروف خوانند ودر هر صورت یا را باید ساقط کرد وبجای آن مرد زنده وبه اضافه [illegible]
دیارمن ودوست تو اگر این دو صورت با موصوف به اعلا خواه [illegible] واضافه وصیف متحقق شود
چنانکه گفته شد یعنی جمع در مقابل و دیگری یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مرد است
یعنی مرد بزرگ است ودیگری یای اثبات صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضل کامل ودانا تی
ودیگری یای نسبت که افاده معنی نسبت کند همچو لشکری وزرگری ورنگ رزی وکل پزی که معنی شکسته
ونسبت است فایده هشتم در ذکر حروف وکلماتیکه حسن زینت کلام میباشد ودر معنی هیچ دخل ندارد
مانند های که در آخر همچو گفته ورفته وشنیده وبگفته وبرفته وبشنیده یعنی گفت ورفت
وشنید ودر جائیکه پیش از کلمه باء ودر باب حروف همچو بترس وبدو [illegible] که بیرون در آید
یای مجهول واین برابر است همچو دخل شده بخود درآمد که در که مراد یای تشبیه وندای یگانه است
ومعنی این بارها یای زاید است چنانکه در فایده ششم گذشت ودیگری بر چنانکه گویند بر خواند
وبر رفت یعنی خواند وگفت ورفت ودیگری فرا چنانکه گویند فرا رفت وفرا آمد وفرا
گفت ودیگر بر چنانکه گویند او در رفت ودیگری خود چنانکه گویند من خود از این کار بیزارم
معلوم است ودیگر همی چنانکه گویند همی رفتی وهمی آمدی وهمی گفتی ودیگری در همچو درخفت ودرکشیدن و
سرزدن وکشیدن ودیگری فرو همچو فرو رفت وفرو خواند وفرو گرفت فایده نهم در بیان حروف وکلماتیکه در آخر کلمات
الحاق کنند که معنی فاعل را افاده کنند همچو خواننده ودیگری کار همچو آموزگار
ودیگری گار یعنی فاعل هم است همچو خدمتگار ودیگری گر همچو کارگر ودیگری ور همچو دانشور وهنرور
ودیگری همچو گنجور ورنجور وتنجور ودیگری ونده همچو جوینده وکلمه یا آنکه [illegible] برای نسبت است
همچو دریابار ودیگری زار همچو گلزار ولاله زار ودیگری [illegible]

در این نسخه هر دو یکی است

خاکدار

خاکسار وکوهسار ودیگری ستان همچو گلستان وبوستان ودیگری لاخ همچو سنگلاخ وکلمات
که معنی تشبیه ومانند بخشد یکی وش است بکسر دال ابجد وتحتانی مجهول ودیگری وش بفتح دال ابجد
ودیگری وار ودیگری وان ودیگری اسا ودیگری سان ودیگری سار ودیگری کش ودیگری فش ودیگری
وش وکلماتیکه افاده علامت کنند یکی گر است همچو شیرگر وکارگر ودیگری ار همچو خریدار وپدیدار
وبمعنی حاصل مصدر هم است همچو خواهان ودیگری آن همچو فشان وخزان وحروف وکلماتیکه افاده
معنی تصغیر کنند یکی کاف ساکن است همچو پسرک ودخترک ودیگری گک همچو پسرک ودخترک ودیگری
چه است بفتح جیم فارسی همچو غنچه وطاقچه وحروف وکلماتیکه مفید معنی لیاقت باشد یکی یای است
همچو فردوسی ولوری واحدی ودیگری نا همچو کمبانه وماهه وگروه ودرزینه وسینه واز شیرینه وشینه
ودیگری ین که با وزن باشد همچو زرین وسیمین وآهنین وکلمه که افاده معنی علاقه کند چنانکه جیم فارسی
چنانکه گویند چیزی بمنزله آنکه خوانده داراست کرده است وبمعنی هم چنین است ودیگری که
چنانکه گویند بچه آتش که تمام نکرده وبمعنی ارکه نیز آمده است وکلماتی که معنی لیاقت بخشد یکی
داراست همچو شاهوار وگوشوار وبمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار ومانده وار ودیگری آسا همچو
زن همچو شاهانه وزرگانه وکلماتیکه افاده معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار ودشتدار
وبمعنی دارنده هم است همچو زردار ومالدار ودیگری بان همچو باغبان ودربان ودیگری وان
همچو استروان وشتروان وکلماتیکه فایده معنی اتصاف بچیزی دهد یکی ناک است همچو غمناک وخشمناک و
دیگری گین همچو شرمگین وخشمگین واین کلمه در اصل آگین بوده که بمعنی پر است وبعلاوه خشم باشد وکلماتیکه
که از آن رنگ ولون توان فهمید یکی فام است یای فارسی همچو گلفام ودیگری فام همچو غنجفام
ودیگری وام همچو گلوام ودیگری گون بضم کاف فارسی همچو گندمگون ودیگری گونه همچو
گلگونه ودیگری چرده همچو سپیدچرده وسیاه چرده واین دو کلمه بجز از آخر لفظ سپید
وسیاه مخلوط نیامده است وکلماتیکه معنی حاصل مصدر دهد یکی ار است همچو رفتار وگفتار وکردار
ودیگری ش بکسر کاف فارسی همچو خورش وکنش ودیگری گی همچو زندگی وبخشندگی وکلمه که معنی ظرفیت دهد
دان است همچون گلدان وقلمدان ونمکدان فایده دهم در بیان توصیف آنچه صاحبان
اطلاع دارد دانش آن از زینت داده در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف
منفرده اطلاع از دانش آن کرد ایشان در کتب برخی که اصحاب این فن تعیین کرده اند

وقبل ازین مذکور شد که قبل واو معروف و مجهول البته مضموم می‌باشد و ماقبل یای معروف
و مجهول البته مکسور و اما در فارسی غیر از ضمهٔ واو و کسرهٔ یای حطی برقوم کرده‌اند در بعضی از
محال رعایت ... در ترکی در آخر جا با غیر از فتحهٔ الف غیر از ضمهٔ واو و غیر از کسرهٔ یا باید نوشت
دیگر هرگاه دو حرف متقدم بر صفت باشد آخر آن را مکسور خوانند همچو چشم سیاه و قد بلند و هرگاه صفت
بر دو حرف متقدم باشد آخر صفت را ساکن کرده خوانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هرگاه در اول لفظی
که همزه باشد یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن همزه را به یای حطی بدل کنند همچو در
کلمهٔ افروز یای زایده افزوده بیفروخت گفتند و یای امر در آورند بیفروز خواندند و میم نهی افزوده
میفروز گفتند و نون نفی در آورده نیفروخت گفتند و اگر از کلمهٔ افزار و افزود بجهت ضرورت
شعر همزه را حذف کنند و یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر سر آن در آورند بفزاید و بفزود
گفته نفزود و مفزود و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد و خواهند که یای زایده و امر و میم نهی و نون
نفی بر آن در آورند آن کلمه را و الف عبارت باید کرد یک الف را به یای حطی کرده‌اند و دیگر را
بحال خود باید گذاشت چنانچه در کلمهٔ آراست هرگاه یای زایده بیاورند بیاراست گویند و چون
یای امر در آورند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیاراست و اگر کلمهٔ دیگر که اول آن کلمه
نیز الف ممدوده باشد بخوانند همچو آس و آب یک الف را به یای حطی بدل کرده بیاس بیاب
خوانند دیگر هرگاه خواهند دو کلمه را با هم ربط دهند و اگر حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول
کلمهٔ آخر هر دو از یک جنس باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف باید نمود و علامت حذف آن است که
آن کلمه مخفف شده همچو رمنده و شرمنده که در اصل رم منده و شرم منده بوده است میم اول را
حذف کرده‌اند رمنده و شرمنده شده است یعنی صاحب رم و صاحب شرم و همچو ... که ... بوده است
یعنی محل بوده یعنی جای ... و در ... میم را ... خوانده‌اند و همچنین در ...
دید و کرد و ... یک دال را حذف کرده ... و اگر ... شود باشد ادغام باید کرد همچو شبو
شبنم که در اصل شب بو ... بوده باء را در باء ادغام کرده‌اند و اگر حرف آخر کلمه ... حرفی
بوده باشد حرف آخر کلمهٔ اول حذف باید کرد ... که در اصل یک کاف بوده همچو ... 
که کاف ... است حذف کرده‌اند و کاف ... که فارسی است بحال خود گذاشته‌اند همچو ...
یای اول را در یای دوم ادغام کرده ... و همچنین در کلمه ... دال ... حذف کنند ...

تتمه

نشده یای فوقانی و اگر ادغام کنند ... یای فوقانی و کلمه ... است دیگر
هرگاه لفظی ... در آخر آن تای فوقانی باشد و آن را در عربی بصورت ة نویسند همچو ...
... چون در فارسی خوانند می‌نویسند آن را به الف و لام و یای ...
... باید نوشت همچو ... دولت سعادت ... و اگر ... نویسند ...
... باید نوشت ... و هرگاه ... در عبارت ...
نویسند ... باید نوشت و چون در فارسی بنویسند ... این کلمات ...
دیگر هرگاه در کلمه که ... باشد ... ضرورت ...
... کنند همچو ... و خنجره ... 
و اگر ضرورت ... باشد بحال خود باید گذاشت که اصل است دیگر در بیان الفاظی که ...
... روح ... روح است ... لفظ ... 
... و اگر کلمه ... در لفظ ... 
... و نیز ... می‌سازند لیکن در ... خیال ... 
... روح ... الف و نون جمع کنند همچو ... 
... روح ... الف ... همچو ... 
... یای ... 
... بحال خود ... روح ... الف ... همچو ... 
... روح ... الف جمع کنند همچو ... 
باشد ... و اگر مراد ... بزرگ قوم بود ... 
و صاحب ... دیگر گاه باشد که ... همچو ... 
... آمده است ... جمع نیز آمده است همچو ... 
شخص ... همچو ... 
... الفاظ ... است ... بزرگ ... ترکیب ... 
... بزرگ ... گویند ... والله اعلم گوهر اول از کتاب بابان قاطع
... در ... حرف ... 
... اول ... الف ... لغت ... است

**آ** بروزن جا امر بآمدن باشد یعنی بیا و بعربی تعال گویند و در عربی حکایت از آواز هر چیزیست و نام
حرفیست هم هست **آب** بسکون بای ابجد معروفست که یکی از جملهٔ چهار عنصر باشد و معنی رواج
و رونق و عزت و آبرو و لطافت و قدر و قیمت و فیض و لطف و رحمت و دولت و ترقی و جاه
و منزلت هم آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و یکی از نامهای سیمابست
و بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد و کنایت
از شجاعت زده و هجو رد براه رونده باشد و کنایه از لؤلؤ و جواهر و تیغ و شمشیر هم آمده است و در حقیقت [illegible]
بلفظ کامل و فعل کامل و از بفعل [illegible] گویند **آتش رنگ** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد
**آب آتش آمای** بزای هوز یعنی آب آتش رنگست که کنایه از شراب لعلی و اشک گلگون باشد و انرا
آب آتشین و آتشین آب هم میگویند **آب آتش زده** کنایه از اشک چشم است **آب آتش شده** بسکون ثالث
یعنی آشوب و غارت و شور و غوغا بهم رسیده و آب گرم شده **آب آتش نمای** بکسر ثالث کنایه
از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آباد** بروزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل ویرانست و
معنی درود و ثنا هم گفته اند و در مقام تحسین هم گویند همچو آفرین و بارک الله و نام خانهٔ کعبه نیز هست
و نام اولین پیغمبر ایست از پیغمبران عجم و بمعنی خوش و خرم و نیک هم آمده است **آباد و ابد** بمعنی ستودن و ستوده آمده باشد یعنی
ستایش کردن و وصف نمودن **آبادیان** بیای حطی بروزن [illegible] پیغمبر آباد را گویند و او اولین پیغمبری بوده است که بر عجم مبعوث
شده و کتاب او را دساتیر خوانند **آب آذرسا** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آبار** بروزن بیزار سرب سوخته را
گویند [illegible] و آنرا بعربی آنک محرق خوانند و صفت ساختن آن چنانست که تابهٔ آهنی را بیاورند و
قدری سرب و گوگرد در آن ریزند و بن کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن بپوشند و بر سر آتش نهند و
بدمند تا سوخته گردد **آب آذرسا** بکسر ثالث آب آذرسات که کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد **آب از جگر کشیده**
کنایه از عطا کردن و چیزی بمردم دادن باشد **آباخت** بروزن نایافت نوعی از پارچه کننده و سقف و سطح را
**آبان** بروزن تابان نام ماه هشتم از سال شمسی و آن بودن خورشید باشد در برج عقرب و نام فرشته ایست که
موکل است بر آهن و تدبیر امور و مصالح ماه آبان با او تعلق دارد و نام روز دهم است از هر ماه شمسی و فارسیان
بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک دانند
در این روز عید کنند و جشن سازند و نیز بسبب آنکه زو که یکی از پادشاهان ایران بود در این

لاز

روز با افراسیاب جنگ کرده است و او را شکست داده تعاقب نمود و از ملک خویش بیرون کرد پارسیان این روز را
عید کنند و دیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید و قحطی شد و مردم تلف گردیدند و بعضی
بملک دیگر رفتند عاقبت در همین روز باران شروع در باریدن کرد بنابر آن فارسیان این روز را مبارک داشته
و عید کنند و گویند نیکست در این روز صحبت از خداشناسان و سلاطین و بزرگان خواستن و سلاح ساختن
**آباگاه** با کاف فارسی بروزن ابانگاه نام روز دهم فروردین باشد و نام فرشته نیز هست که موکل آبست گویند
اگر در این روز باران بیاید آباگاه مردان است و مردان بر آب در آیند و اگر نبارد آباگاه زنان باشد و زنان
بر آب در آیند و این عمل را بر خود شگون و مبارک دانند **آب باده رنگ** بکسر ثالث کنایه از اشک خونین باشد **آب باریک**
بسکون ثالث بروزن [illegible] نام میوه ایست از نیشکر [illegible] بر نواحی خواجه سیار [illegible] آن هم سبز [illegible]
**آب برین** بسکون ثالث بروزن باکرین راه جوی آب را گویند که زیر زمین مجوف ساخته باشند و همواره آب در آنجا رخنه کنند
و بیرون رود یا پیوسته تراوش میکرده باشد **آب بر هشتن** کنایه از فریب دادن و حیله نمودن باشد
**آب بسته** بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند **آب بزین** بکسر ثالث
و ضم بای ابجد و سکون زای چیزی باشد مانند صمغ که آن را از بیخ درخت گردکان که کهنه شده و مجوف گردیده باشد
ولیکن [illegible] دادار ان خوانند **آب بکران** بفتح بای فارسی کواکب و ستارگان را گویند بجهت روشنایی
و رونق و درخشش بکسر [illegible] باشد که از آب جو خوانند خصوصا **آب بی لجام خوردن** بکسر ثالث کنایه از مطلق العنان و بسر
خود بودن باشد **آب تاختن** با تای قرشت بروزن کار ساختن شاشیدن و بول کردن را گویند **آب تلخ**
بکسر ثالث شراب انگوری را گویند و کنایه از اشک چشم عاشق مهجور هم هست **آب تین** بکسر ثالث
و رابع بروزن عابدین نام پدر فریدون است و بسکون ثالث هم گفته اند و بتقدیم رابع بر ثالث نیز
بنظر آمده است **آب جامه** با جیم بروزن کارنامه جام بخوری و ظرف آب را گویند **آب چرا**
بفتح جیم فارسی بروزن آقرا غذای اندکی باشد که آن را ناهاری گویند و بعد از آن آب خورده [illegible]
خورند و خوراک جن و پری و وحوش و طیور را نیز گفته اند **آب چین** با جیم فارسی بروزن
آستین پارچهٔ جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند
**آب حیوة** بفتح حای بی نقطه مشهور است گویند چشمه ایست در ظلمات هر که از آن

ازان چشمه بخورد هرگز نمیرد وان نصیب خضر و الیاس پیغمبر شده و باصطلاح شعرا کنایه از
سخن و کلام صاف و پاک دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد صاحب الکلام اشاره بعشق
و محبت است که هرکه ازان بچشد معدوم و فانی نگردد **آب حیوان** معنی آب حیات است که آب زندگی ا[ست]
باشد **آب فرا باشد** کنایه از شراب انگوری باشد **آبجن** با جای بی نقطه دار بروزن ابدست هندوانه و خربزه
و هر میوه که درون آن ترش و ضایع شده باشد و مردم بدان درون را گویند **آبجک** بکسر ثالث کنایه
از شیشه و آبگینه و بلور باشد **آب خضر** بمعنی آب حیوان است و کنایه از علم لدنی هم هست و از پیغمبران و
جانشینان ایشان داشته اند **آب خفته** بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی آب بسته است که کنایه از برف و یخ
و ژاله و تگرگ باشد و تعبیر در غلاف را نیز گویند و شیشه و بلور و آبگینه را هم گفته اند **آبخوست** بروزن
ناربوست جزیره عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان و نباتات ان ظاهر بود لیکن آب داشته باشد و
تعیش دران نتوان کرد **آبخور** با واو معدوله و رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و بشرب آبخوری را نیز گویند و هر چشمه
و کناره و جوی و شال ان باشد که مردمان و جانوران از انجا آب بردارند و بخورند و انرا البریا بمعنی و شعط خوانند
**آبخورد** با واو معدوله و سکون را و دال بی نقطه بمعنی آبخور است که نصیب و قسمت و غیره باشد و توقف و بودن
و مقام کردن را نیز گویند **آبخوست** بروزن ناربوست خشکی و جزیره میان دریا را گویند و بعضی با معنی
بفتح خا و سکون واو معدوله گفته اند که بروزن خاربست باشد و جزیره را خواسته اند که آب دران منقعل باشد
و کنیده باشد بر بسته که دران تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب انجا کنده باشد و انرا آبگنده هم گویند **آبخیزان**
بروزن والکون یعنی آبخور است که جزیره و خشکی میان دریا باشد **آبخیز** بروزن آبریز زمینی باشد که هر جا بی انرا
بکنند آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب و کوهه و موج آب نیز گفته اند و بمعنی نام روان هم آمده است **آبدار**
بروزن نامدار کیاهی است مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و هر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند
و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست **آبدان** بروزن آسمان مخفف آبادان است جایی عمیق را نیز گویند
که آب دران جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرف را نیز که آب دران کنند همچنانکه نمکدان و کیفدان و سرمه دان
وان ظرف نمک و کیف و سرمه است و بمعنی مثانه آدمی و حیوانات را هم گفته اند باعتبار جمع شدن شاش و بول در کاب **آب در چشم
ندارد** یعنی بیحیاست و شرم ندارد **آب در جگر داشتن** و کنایه از مستی باشد و کنایه از توانگری

از توانگری

توانگری هم هست **آب در جگر نماند** یعنی مفلس است و چیزی ندارد **آب در جوی آمدن** کنایه از آمدن دولت رفته باشد
**آب در جوی داشتن** کنایه از آنست که بخت و اقبال و دولت و فرمان در وصول و مقصد امور خلایق بدست
است **آب در جوی نماندن** کنایه از رفتن دولت باشد **آب در جوی کسی کردن** کنایه از دغلی و نا
راستی بکار بردن باشد **آب در دیده نماند** کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد **آب در شکر دارد** یعنی
ضعیف و کدار است **آب در هاون سودن** کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب لغو شدن که نتیجه نداشته
باشد **آب در هاون کوفتن** بمعنی آب در هاون سودن است که کنایه از کار بیهوده کردن است **آبدست** بروزن
خاربست استنجی کردن باب و وضو ساختن باشد و زاهد پاک دامن را نیز گویند و کارگری را هم که دست او
در کارها با طراوت باشد **آب دستان** بروزن آبدندان بمعنی ابریق و آفتابه و سطل و مانند آن باشد **آبدستان
دار** یعنی آفتابه دار و ترکان آفتابه چی را گویند **آبدستی** با دال ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی
آبدستان است که آفتابه و ابریق باشد **آبدستدان** با دال ابجد بروزن و معنی آبدستان است که
آفتابه و ابریق دار و مانند آن باشد **آبدندان** بسکون ثالث بروزن باربندان حریف کول و بغت و
مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه قمار ازو توان برد و جنسی از امرود بود و آن میوه است معروف و قمر
از انار نیز میباشد و نام نوعی از حلوا هم هست و بمعنی مضبوط
و معلوم نیز آمده است و شجرکیه را هم گفته اند و بکسر ثالث برق و تابش و نور را گویند
**آبده ورث** بکسر دال ابجد و هاء هوز اشاره بکثرت رسوم است خصوصا و شخصی را نیز گویند
که بزرگ مجلس بود و در آرایش صدر و زینت مجلس لذت باشد عموما **آبراهه** با رای قرشت بر
وزن چاره راه گذر آب و سیلاب را گویند و انرا آب راه نیز گفته اند **آب رفت** با ضم رای
بی نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگی را گویند که آب انرا تراشیده باشد و در و ساخته باشد **آب
رفتن** بفتح رابع کنایه از بی عزت و خفیف شدن باشد **آبرود** بروزن بادبود بمعنی سنبل شیشه
و نیلوفر را نیز گفته اند **آب رونق** بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج باشد **آب رون** بروزن واژگون
لغتی است و معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین همیشه
و پیوسته سبز میباشد و برگ آن همیشه سبز گویند در تبریز و آذربایجان بسیار رسته در بهار و بر روی بامها بر
دارند و بعضی گویند بستان افروز است و خون آن با شراب گرمهای درازمدت را بر آورد **آب ریختن** کنایه از بی عزتی و خفیف
شدن باشد **آبریز** بروزن خاکریز ادبخانه و مستراح را گویند و بمعنی ولد انگشتی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت

غل کردن یعنی آب بر سر ریزند و گرمابی باشد که از برای آبهای حمام چو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند آبریزان
روز سیزدهم تیرماه باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید در این روز حکما و بزرگان و خواص
و عوام در جایی جمعیت نموده و طلب باران کردند همان لحظه باران شد مردمان بسبب شادی و نشاط کردند آب بر
یکدیگر ریختند و از آن روز این رسم برجا است آبریزگان با کاف فارسی نام جشنی است که
فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند آب زدن بفتح زای هوز و دال ابجد
و سکون نون کنایه از فرونشاندن و تسکین دادن باشد آب زرشک بضم رابع و رای قرشت و
سکون ثالث و فاء فوقانیه بمعنی آنچه باشد که خربزه و هندوانه و هر میوه که درون آن ضایع و
ترش و گنده باشد آبزن بر وزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت [illegible]
یا کمتر از آن یا سرپوشی سوراخ دار که طبیبان بیماران درآن خوابانند یا نشانند و سر بیمار را از آن
سوراخ بیرون آرند و آب گرم یا ادویه جوشانیده در آن کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و
کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد یعنی شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند و امر بمعنی نیز
آمده است یعنی تسلی و تسکین ده آبزه بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز بمعنی زهاب
باشد یعنی آبی که از چشمه و کنار تالاب و رودخانه تراوش کند آبزره بکسر ثالث و سکون ها
و فتح رابع و رای قرشت کنایه از شراب باشد و آتش و شفق لعل از صبح را نیز گویند آب زیرکاه
کسی را گویند که خود را ظاهر خوب وانماید و در باطن مفتن و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی
و نیکی و قابلیت و کمال استعداد و رواج و رونق مخفی و پوشیده است آبس بفتح ثالث
بر وزن ناکس نام شهری و مدینه است نامعلوم آبسالان با لام بر وزن آبپاشان بمعنی
باغ باشد و بعربی حدیقه گویند آبست بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی گوشت ترنج را
گویند و آنرا [illegible] نیز خوانند معده را زیان دارد و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد آبستان
بر وزن تابستان بمعنی آبستن بود یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان داشتن هم گفته اند آبستن
بر وزن دانستن نهفته و پنهان را گویند و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد آبستن فرماید بکسر نون کنایه از
بربط است و آن سازی باشد که مطربان نوازند آبسته بفتح ثالث بر وزن وارسته زمینی را گویند که
بجهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است که خبرگیرنده باشد و مردم
جاسوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد و زنان را نیز گفته اند که بعربی حبلی خوانند آبسکون بکسر ثالث

دولان

هم گفته اند چنانکه گوینده [illegible]
بدین طرز

و طرز و آیین روش و بدین گونه و نام میوه هم هست و حاکم علک را نیز گویند آروغ با واو [illegible]
دار بر وزن فاروغ باد را گویند که از گلو بلند برآید و بجای غین قاف [illegible]
قافیه کرده اند آرون بر وزن قارون صفتهای خوب و نیک را گویند آروند بفتح [illegible]
نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند آروین بر وزن [illegible] تجربه
و امتحان و آزمایش را گویند آره برید بر وزن چاره [illegible] بن دندانها را گویند آریج
بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال این لغت از اتباع است بمعنی روانی شهد مانند پیاز شکافته
و آنرا از نیستان آورند [illegible] طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را حیض آرد و بکسر
همزه نیز گفته اند که اریغ نیز گویند آریغ بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه و عداوت
باشد و سردی و نفرتی را گویند که از شخصی در دل کسی جای کند و با [illegible] با
زای نقطه دار هم آمده است آز بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش با ابرام
و حرص باشد در جمیع امور و نام جایی و مقامی و نام شهری و مدینه هم هست آژ بسکون
زای فارسی بمعنی آلودن باشد و امر با آلودن هم هست یعنی بیالا سالوده شو آزاد بر وزن
آباد نام شهری است در توابع نخجوان و مردم آنجا سفیدپوست میباشند و شراب آن ملک شهرت عظیمی
دارد و مطلق بی عیب را گویند یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد و بی قید و مجرد و خلاص شده
و نجات یافته را نیز گفته اند چنانکه اگر کسی گوید فلان را آزاد کردم یعنی از قید بندگی خارجش
ساختم و خلاصش کردم و سوسن سفید را نیز آزاد گویند بسبب آنکه او از علت کجی و کشیدن شاخ دیگر
کردن فارغ است و درختی هم هست که آن را در هندوستان بکاین میگویند و درخت آن
و [illegible] نام گویند و درختی را نیز که میوه ندهد و چنانکه سوسن و سرو را بدین اعتبار آزاد خوانند و نام
درخت سرو هم هست گویند از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور بر پا کرده است چرا هیچیک را
آزاد نمیگویند مگر سرو را که هیچ ثمر و بره ندارد حکیم گفت هر یک را فصلی معین و وقتی معلوم است
که گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو از اینها فارغ است و پیوسته تازه میباشد پس صفت آزادگان
است و نزد محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاصی یابد آزاد دارو با دال ابجد
بالف کشیده و رای قرشت مفتوح بواو زده نوعی از چغندر صحرائی است و بیخ آن را
حلیم گویند ضماد آن نقرس و مفاصل را نافع آزاد درخت درختی است که آنرا در [illegible]

زمین از زده سس درخت مطلق رنگ مشک بنفسه و بعربی علقم و شجره مره خوانند و حنظل بار
و میوه ان درخت است اگر برگ ان را بهم بکوبند و بمیرند اگر سر بدان شویند موی سر را دراز کند
و بعضی گویند نام درختی است و بیم ان درختیست همه سبز باشد چنانکه آتش ان
باشد آزادمیوه بکسر میم حلوایست که از قند و مغز بادام و پسته و گوز مغشر سازند و بعضی گویند قندی
و بادام قندی و پسته قندی را گویند که برنگهای مختلف ساخته شده باشند آزادوار بواو و الف کشیده
و برای قرشت زده نام صحابی است از زیستی و نام موضعی است از قرای بحران گویند روایت
انگور آن بسیار خوب می‌شود آزاده بروزن آماده مرد نیک‌بخت و سره را گویند و مردم ولی نعمت و مردمان
پیر و صلحی و حلال زاده و اصیل را هم گفته‌اند و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری
رسته و قیدش برتبه اطلاق پیوسته و قطره وجودش عین محیط گشته آزاده دل بکسر دال ابجد
تفسیر فارغ البال است و مردم صالح و حلال زاده را نیز گویند آزادی بروزن آمادی معروفست
که نقیض بندگی باشد و شکر و شکرگذاری را نیز گویند آزخ بفتح ثالث و سکون خای
نقطه‌دار دانهای سختی را گویند بقدر نخود که از اندام آدمی برجست بد و درد نمی‌کند و بعربی
ثؤلول خوانند آژخ بزای فارسی بر وزن و معنی آزخ است که ثؤلول باشد آزدن بفتح ثالث
بروزن آمدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن در چیزی که رنگ باشد و بمعنی رنگ
کردن هم آمده است آژدن بزای فارسی بروزن و معنی آزدن باشد که خلانیدن
سوزن و امثال آن است و آستره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن تیز و تیک کردن سنگ را
نیز گویند آزده بروزن آمده بمعنی رنگ کرده و خلانیده شده و آجیده کرده شده اعم از سوزن و غیره
آژده بزای فارسی بروزن و معنی دوم آزده است که خلانیده شده و آجیده کرده شده باشد اعم
از آنکه بسوزن یا چیزی دیگر کنند آزر بفتح ثالث بروزن مادر مخفف آذر است و آذر بمعنی آتش و آذر
واذان هم است و بعضی گویند گج طبعی نیز آمده است و در عربی نام پدر ابراهیم است چه پدر ابراهیم تارخ نام داشت — و بعضی گویند عم ابراهیم است
لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را پرورده است آزرباد بیای ابجد بروزن مادرزاد نام پسر ماراسفند است
و او موبدی بوده از اولاد زرتشت معاصر اردشیر بابکان و در ان زمان حکیمی بیشتر از او نبوده است مکرر آن رای
بسه دریافت که اعلم آزاد بوده است آزرخش بروزن تاج بخش شورش و صاعقه
را گویند یعنی سرما و رعد و برق که مردم بسوی بیم هلاک باشد آزرد بفتح ثالث

وسکون

وسکون رابع و دال ابجد بمعنی رنگ و لون باشد آزرده‌بت کنایه از پیر گوژپشت باشد و
چار و الی را نیز گویند که پشت او خم و دو تا شده باشد آزرم بفتح ثالث و سکون
رابع و میم چند معنی دارد ۱ حیا و شرم باشد ۲ بزرگی و عزت و حرمت را گویند ۳ تاب و طاقت بود
۴ رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و مروت و ادب باشد ۵ غم و اندوه و تنگی و سختی و الم را گویند
۶ عدل و انصاف و یکدلی باشد ۷ قهر و انکار را گویند ۸ سلامتی و راحت بود ۹ نگاه داشت
و پاس خاطر و تحمل باشد ۱۰ غضب و قهر و خشم را گویند ۱۱ بمعنی مشتاق باشد ۱۲ نام — بمعنی روز و روزگار گشتن هم ۱۲ نیکو کنایه گویند ۱۳
دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد آزرمیدخت بفتح میم و ضم دال نام دختر خسرو پرویز است
و او چهار ماه و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست که او بنا کرده است
آزرنگ بفتح رابع بروزن باورنگ بمعنی غم سخت و محنت و تعب و رنج و هلاکت باشد و بمعنی
خیر و سبز هم بنظر آمده است آزغ بضم ثالث و سکون غین نقطه‌دار آنچه از شاخهای درخت
خرما و تاک انگور و درختان دیگر ببرند و آن را بعربی جلجه خوانند آژغ بزای فارسی بروزن
و معنی آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند آزفنداک بفتح فا و سکون
نون و دال ابجد و الف کشیده و بکاف زده قوس و قزح را گویند آژفنداک بزای فارسی بمعنی
آزفنداک است که قوس و قزح باشد آژگگ بزای فارسی ساکن و کسره کاف فارسی بروزن زده
دری باشد که آن را مانند پنجره ساخته باشند و از عقب آن توان نگاه کرد آزمند بمیم بروزن
پای‌بند خداوند حرص و آز باشد یعنی حریص و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده
آزمون بروزن وارگون آزمایش و امتحان را گویند آژند بزای فارسی بروزن پابند گلی باشد
که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر بالای آن گذارند و گل و لای ته حوض و جوی را نیز گویند و کلابه
را هم گفته‌اند آژندلا بروزن آکندن بمعنی آجیده کردن باشد آژندیدن بروزن خندیدن در میان دو خشت
گل آکندن باشد آزنگ بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و شکنجی را گویند که بر روی و اندام مردم افتد
خواه از پیری و خواه از زردی و غصه و غضب باشد آزور بزای هوز بروزن طور صاحب
حرص و آز را گویند که حریص باشد این لفظ مرکب است از آز و ور و بمعنی همسنگ هم آمده
و بر وزن داور هم آمده است که صاحب و خداوند حرص و آز باشد چه آز
بمعنی حرص است و ور بمعنی صاحب و خداوند آزوغ بروزن آروغ بمعنی پیراستن باشد

بمعنی بریدن شاخهای زیادتی درخت و بعضی شاخهای را گویند که از درخت خرما و تاک وغیره
بریده باشند ازوغ بزای فارسی بروزن و معنی ازوغ است که شاخهای بریده درخت خرما
و تاک وغیره باشد و لیف خرما را نیز گویند ازیانه بزای فارسی بروزن تازیانه فرشی را گویند که از
تخته نجاره و سنگ کرده باشند ازریخ بزای فارسی و یای حطی بروزن تاریخ مطلق
چوک را گویند عموما و چوک گوشه چشم را خصوصا و بعربی رمص خوانند ازیدن بزای
هوز بروزن خزیدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم
گفته اند و بمعنی ازردن و آزار رسانیدن هم بنظر آمده است اژیدن بزای فارسی بروزن و معنی
اصل ازیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آنست و خمیده کردن را نیز گویند خواه بسوزن
باشد و خواه بغیر سوزن آزیر بروزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد آژیر بزای
فارسی بروزن جاگیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلق و تالاب و آبگیر و حوض را نیز گفته اند
و بمعنی غلبه و زیادتی و بانگ و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و خبردار و هوشمند هم هست
و پرهیزکار را نیز گویند آژیراک بزای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردن است
مطلقا اعم از آدمی و جانور آژی کیدن بروزن بازی چیدن بمعنی بانگ کردن و هشیار
و خبردار نمودن و مهیب و آماده ساختن باشد آزیغ بکسر زای هوز و سکون یای حطی و غین نقطه دار
تفرقه و تفریق را گویند که از اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد آژینه بزای فارسی بروزن
آبینه آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند آس بروزن طاس معروف آسیا را گویند
خواه بدست گردانند و خواه باب و خواه بچاروا و آن گکین بود در سطح و نرم شده و خورد گردیدن دانه
گندم و جو را نیز گویند در زیر آسیا و نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریست
سفید بحرود و دم او سیاه میباشد و از پوستش پوستین سازند و آن را بعربی قاقم خوانند و شتری را
نیز گویند که موی او ریخته باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام شهریست
از ولایت قبچاق و در عربی درخت موردست و بهر و بران را حب الآس خوانند گویند عصای موسی
علیه السلام از چوب آس بوده و در ملک روم درختان آن از درختهای دیگر بزرگتر میشود و بسیار خوشبوی میباشد
هر کس که آن را ببوید بخواب رود و آنچه گفتیم نود و بقیه عسل را نیز گفته اند که در شان انگبین مانده باشد و بقیه
خاکستر را نیز گویند که در جائی مانده باشد و کنایه از عمارت خراب را هم گفته اند و در هندی بمعنی امیدواری باشد

وکمان

و کمان تیراندازی را نیز گویند آب بسین بالف کشیده و زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی
تمکین و وقار هم آمده است و آسودن و آسودگی و آسایش و آسیده را نیز گویند و بمعنی
دهان دره هم هست که خمیازه گویند و بعربی تثاوب خوانند و شبه را که شبیه باشد
نیز گفته اند و امر به سودن هم هست یعنی بساب و آسوده شو و بمعنی هیبت و صلابت باشد
و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند آساره بروزن آواره بمعنی حساب باشد
که از شمردن و حساب کردن است آس افزون بفتح همزه و سکون فا و زای هوز مضموم
بواو و نون زده بمعنی آژینه است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز
کنند آسال بروزن پامال اساس و بنیاد را گویند آسانی بروزن نادانی نقیض ه
دشواری باشد و خواب و آسایش را نیز گفته اند آسبان بروزن پاسبان بمعنی
آسیابان باشد چه آسیا را آس میگویند آس برغی بکسر ثالث و فتح بای
ابجد و کسر رای قرشت با تشدید تحتانی زده مورد صحرائی است و بهترین آن
رومی باشد طبیعت آن گرم و خشک است و علت صرع را فایده دهد و آن را
مورد اسفرم نیز گویند آستان بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بروزن آسمان
معروفست که کفش کن و جای در خانه باشد و آن را آستانه هم گویند و در شب
خوابیدن را نیز گفته اند و بکسر ثالث استخوان سالهای محرقه مرکوره باشد که آن را بعربی قرآن
و عقبه خوانند آستان برآستین کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت
هم آمده است آستان فنا بکسر نون کنایه از دنیای خاکست آستانه گردان کنایه از آسمان و ثبات
که فلک قمر باشد و آن را آستانه گردون هم گویند که بجای الف واو باشد و بمعنی اطاعت آستوم
و کنایه از باطن هر چیز باشد آستر بکسر رابع مخفف آستین است آسی بروزن راستی
بمعنی آستین است که مخفف آستین باشد آستیم با میم بروزن و معنی آستین است و خونی باشد که از جراحت
رود و بمعنی جراحتی را گویند که مندمل شده باشد و چرک در میان آن مانده باشد و رسوائی را نیز
گویند که بر جراحت زنند و جراحت بسبب آن آماس کند و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم آمده
آستین افشاندن کنایه از ترک دنیا دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم هست و انعام
و بخشش نمودن را نیز گویند آستین بر چیدن کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد آستین برزدن

بمعنی آستین برچیدنست که کنایه از مستعد شدن بکاری باشد **آستین تیز کردن و آستین فشاندن** کنایه
از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی و فضولی کردن **آستین فشاندن** بمعنی
آستین برفشاندنست که کنایه از ترک دنیا دادن و رقص نمودن و بخشش کردن باشد **آستین مالیدن**
بمعنی آستین برچیدنست که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد **آستینه** بروزن ماستینه
تخم مرغ را گویند **آسر** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت زار و غله زار
باشد و بزبان علمی اهل هند اذخر را گویند **آسرایس** بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه
میدان اسب دوانی را گویند **آسغده** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه هیزم
نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مهیا باشد **آسغنه** بضم ثالث بروزن الفته بمعنی اول
آسغده است که هیزم نیم سوخته است **آسک** بروزن آهک موضعی است نزدیک ارجان و دارابجانی
شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ راه است و آن را عوام ارمغان خوانند
**آسکون** بروزن افیون نام دریای خزر است که دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست
**آسمار** با میم بروزن شاخسار درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند
**آسمان** معروفست و بعربی سما و فلک خوانند و معنی ترکیبی آن آسیا مانند است
باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند و نام فرشته ایست که موکل بر اموات و او را عزرائیل
خوانند و نام روز بیست و هفتم باشد از هر ماه شمسی و تدبیر و مصالح روز مذکور باو تعلق دارد
و بیست و هفتم از هر ماه شمسی را آسمان گویند الله اعلم **آسمان برین** بکسر نون و فتح بای ابجد فلک
نهم را گویند و آن را فلک الافلاک خوانند **آسمان دره** بفتح دال و رای بی نقطه کهکشان را گویند
و بعربی مجره خوانند **آسمان و ریسمان** و این مثلیست در جایی گویند که شخصی در برابر معقول
جواب نامعقول گوید **آسمانه** بروزن آستانه سقف خانه را گویند **آسمانی زبان** یعنی زبانی
آسمانی که مراد از آن زبان ملائکه است **آسمند** بروزن ماشکند دروغ گفتن و فریب
و خدعه باشد و سرگشته و حیران را نیز گفته اند **آسموغ** بروزن آبدوغ نام دیویست از دیوان
اهرمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن میان دو کس جنگ انداختن و عداوت میان ایشان
تعلق بدو دارد **آسمنتان** بکسر نون بروزن گلستان نام پدر زن وامق است و او فقیر
بر دست وامق کشته شد **آسوده** بروزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی فراغت و بی
کلفت

بعضی روایت

شقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم هست **آسه** بروزن کاسه کشت و زراعت پخته
و رسیده را نیز گویند **آسیا** معروفست و آن سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگی دیگر که آب
و باد و دواب و حیوانات دیگر آن را بگردانند و بعضی گویند آنچه با آب گردد آسیا گویند
و آنچه با دست گردانند یا چارپا گرداند آسیا نگویند چه اصل این لغت آس آب
بوده بسکون سین و سین را کسره داده اند آس آب شد بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف
مضاف مکسور میباشد و چون فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و
مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی از این چهار حرف که بای زایده
و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال خود میگذارند
و چون کلمه آس را بر آب افزایند یک الف را بیا قلب کرده اند آسیاب شد پس
آسیای درست و آسیای باد گفتن صحیح نباشد و لهذا آسی که بخر و گاو گردانند خراس
و آنچه بدست گردانند دست آس گویند و چون در فارسی واو بیا و بر عکس تبدیل می یابد
آسیاو گفتن صحیح باشد و در این لغت یا و واو هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعربی
رحی میگویند **آسیا ازنه** بالف ممدوده و فتح زای فارسی و سکون نون التی باشد که آسیا را بدان
تیز کنند و بعربی منقار گویند **آسیاب** بروزن ماهتاب آسیا باشد و ابزار آسیا را نیز گویند **آسیازنه**
بفتح زای هوز و نون بمعنی آژینه است که آلت آسیا تیز کردن باشد **آسیب** بکسر ثالث و سکون تحتانی
مطلق آزار را گویند و آزاری را نیز گویند که از پهلو به پهلو زدن و دوش بر دوش خوردن و کوفتن
و کوفته شدن بهم رسد و آن را بعربی صدمه خوانند و بمعنی آفت و نکبت هم آمده است **آسیم**
بروزن جاجیم بلغت زند و پازند و آستا بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **آسیمه** بفتح میم بمعنی
دیوانه مزاج و شوریده و آشفته و مدهوش و مضطرب و سراسیمه و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی خیره
هم آمده است که از خیرگی باشد **آسیون** بروزن افیون بمعنی سراسیمه است که سرگشته و حیران و شوریده
و مدهوش و خیره باشد **آسیه** بروزن ناجیه نام زن فرعون است که موسی علیه السلام را [illegible]
و بعربی قوت لایموت خوانند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن باشد
و امر باین معنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد
و نام ولایتی است مابین مشرق و شمال بنگاله و در آن ولایت عود بغایت خوب میشود

که کنایه از رغبت کردن مستعد و مهیا کرده باشد
[illegible] هم هست که [illegible]

پرورده **آشام** بالف ممدوده بروزن بادام
خوردن و آشامیدن کم و اندک را

را نیز گفته اند که در وقت پخته شدن برنج از آن بکشند آب‌ب بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعی است
از توابع طالقان و بسکون ثالث هم گفته اند آتش بگیان چیزی سپید سست است که مانند پنبه بسنگ آتش آ
تش‌گیر کنایه از آن است که کسی را از برای آزار کسی برانگیزانند آتشی خاره حلوا طعامی
را گویند که بعد از آشتی میان دوستان بپزند و صرف نمایند آشغنه بروزن الفنه بهم برآمده
و پریشان حال و عاشق را گویند آشکو با کاف بروزن چارسو مخفف آشکوبست که هر
مرتبه از پوشش خانه باشد آشکوب بروزن خاکروب بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد
و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت سه آشکوبست یعنی سه مرتبه است
و بمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه از گلی که بر دیوار گذارند و آسمان را نیز آشکوب
گفته اند آشمید بفتح ثالث بروزن امید مخفف آشنا شید که ماهی است میدانست آشنا
بسکون ثالث و واو بالف کشیده نقیض بیگانه باشد و شناور آب و زر را نیز گویند که شنا
کننده باشد و شناوری و آب ورزی را هم گفته اند و نزد محققان شخصی است که بذاته ذات الحق
با خود آورده باشد و به بدو و به بعد دوتش رابطه آشنائی بود آشناب بروزن مهتاب
بمعنی شناور باشد که آب ورز و شنا کننده است آشناگر بفتح کاف فارسی و
سکون رای قرشت بمعنی شناور باشد که شنا کننده است آشناو بسکون واو بمعنی
شناور باشد آشناور بروزن و معنی آشناگر است که شنا کننده باشد آشناه بروزن پرشاه
بمعنی شنا کردن باشد و شنا کننده را نیز گویند آشو بضم ثالث و سکون واو مخفف آشوب است
که شور و فتنه و غوغا هم است و فاعل و امر باین معنی آشوردن با را و دال بی نقطه بروزن آموختن
بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن باشد آشوغ بروزن آروغ مشتق مجهول غیر معروف را
گویند آشوفتن با فا بروزن آموختن و بمعنی آشفتن و بهم برآمدن باشد آشیان با یای حطی
بروزن ماکیان خانه مرغان را گویند و سقف خانه را نیز گفته اند آشیانه بروزن تازیانه بمعنی
آشیان است که خانه مرغان و سقف خانه باشد آشینه بروزن آبگینه تخم مرغ را گویند ٥
آشیهه با های هوز بروزن پاکیزه صدای شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل گویند آصف بفتح صاد و سکون
فا نام پسر برخیا است و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان علیه السلام بود و علوم غریبه و سیمیا باو
منسوب است و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است که بعربی اصل الکبر خوانند و بمعنی بفتح عزه

هم اوست

هم آمده است که بمعنی ابن التمر است اطریلال با طای حطی و رای بی نقطه و دو لام بروزن جبرئیل بلغت
رومی رستنی باشد که آن را بعربی حشیشة البرص خوانند و تخم آن را استعمال کنند مانند بزرگی تخم
کرفس است و کبود رنگ می باشد و بغایت تلخ بود در بهق و برص را نافع است و کلف را بکار میبرند
و در معنی زن آبستن بدهند بچه بیندازد و بعضی گویند همزه اول مفتوح و در دیم محمود است لغت
رومی است آغار با غین نقطه دار بروزن ناچار هر چیزی نم کشیده و خیسیده از آب
یا خون بود و فرو رفتن نم باشد بزمین و آمیخته بهم و سرشته و سرشته را نیز گویند و بعضی
برانگیخته و تحریک کرده هم آمده است و بعربی اغرا خوانند آغارد بفتح را و سکون دال
بی نقطه یعنی بهم بیامیزد و سرشته کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را بمعنی سرشته کرد
و بهم برآمیخت و تحریک نمود و برانگیخت آغاردن بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن
و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و فرو رفتن و فرو کردن نم باشد بزمین و غیره آغارانیدن
بروزن پاشانیدن بمعنی آغاردن است که سرشتن و تحریک نمودن و غیره باشد و فرو کردن نم بود بزمین
یا بر چیزی دیگر آغاز با زای نقطه دار بروزن آواز بمعنی صدا و ندا باشد و ابتدای کارها را نیز گویند و بمعنی
قصد و اراده هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نمای آغازه بروزن
اندازه است افزاری که کفش دوزان را و دوال را نیز گویند که بآن چرم و روی کفش
دوزند و آب و خاک بدرون کفش نرود آغازید بکسر زا و سکون تحتانی و دال یعنی ابتدا
کرد و قصد و اراده نمود آغازیدن بروزن پاشیدن یعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا
کردن آغال بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و برآشفته ساختن شخصی را بر
شخصی دیگر و بمعنی تحریک نمودن و برشورانیدن تحکم هم هست که بعربی اغوا گویند و
امر باین معنی هم آمده است یعنی تحریک کن و بشوران و نیز جا دیده فرو بردن را نیز گویند و بعضی
بلع خوانند و دیلی باشد که در صحرا و کوه بجهة خوابیدن گوسفندان و چارپایان میکنند و طویله را
نیز گفته اند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی و سرچشمه را انگلیستن و بمعنی خیسیدن هم گفته اند
آغالپشه نام درختی است بسیار بزرگ و آن را پشه غان گویند و آن چیزها بود مانند خریطه
و برابر پشه باشد و آن را پشه خانه گویند و آن درخت را بعربی شجرة البق خوانند آغالد بفتح
لام و سکون دال آشتی از غالیدن است یعنی بر جنگ تیز کنند و بشورانند آغالش بروزن مالش

مردم را بجلادت افگندن و تحریص نمودن بجنگ و کسی را بکسی تیز کردن باشد که بعربی اغوا گویند
آغالیدن بر وزن پاشیدن یعنی اغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت
افگندن میان مردم یعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن و ننگ فراگرفتن هم هست اغالیده
بسکون ها و هوز جنگ تیز کرده شده و آشفته گردیده را گویند آغر بر وزن ساغر
زدودخانه خشکی را گویند که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن اندک آبی ایستاده باشد
آغزده بر وزن واگرده جامه نازک و تنگ را گویند و در جای دیگر جامه تنگ پاره پاره
رشته اند آغشتن بفتح ثالث بر وزن وارستن یعنی پر کردن بود چیزی را در جایی بزور
آغشته بر وزن وارسته به زور پر کرده شده باشد چیزی در جایی آغش بضم ثالث و سکون
شین قرشت مخفف آغوش است که بغل و کنار باشد آغشته بفتح ثالث بر وزن
واکشته یعنی آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و بمعنی آغشته گویند که آب داده باشند آغل
بکسر ثالث بر وزن عاقل یعنی آغال است و آن جایی باشد که در کوه و صحرا جهت خوابیدن گوسفندان
بسازند آغند بفتح ثالث بر وزن [illegible] یعنی آگنده است که پر کردنی و پر کرده شده باشد و بمعنی
پر کردن هم هست یعنی پر کرد و انباشت آغنده بفتح ثالث بر وزن دارنده چیزی در جایی
بزور پر کرده باشند و شخص را نیز گویند که چیزی را در جایی بزور پر کند و بضم ثالث گلوله
پنبه پیچیده باشد و رشته از آن [illegible] هم هست که از هم وا رود و بعربی رتیلا خوانند آغوز بضم
ثالث و سکون واو و زای هوز شیری باشد که از گوسفند نو زاییده گیرند آغوش بواو مجهول
بر وزن خارش یعنی بغل و بر باشد و بمعنی بند هم آمده است که در مقابل انار است آغوشیدن
یعنی در بغل گرفتن و در بر کشیدن باشد آغول بضم ثالث و سکون واو مجهول و لام نگاه
کردن و نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم آغیل بر وزن قابیل یعنی اغول است
که نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم آف بر وزن کاف یعنی مهر است که بعربی شمس
گویند و آهوی سنگ را نیز گفته اند آفتاب بر وزن مهتاب بحسب لغت تابش و روشنی پرتو است
و سمره مهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند یعنی ترکیبی آن آف است [illegible] بحسب اصطلاح شمس را
گویند و بعضی او هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و [illegible] که از آفتاب
روح مراد است [illegible] آفتاب بر دیوار رفتن

کنایه از انتهای

کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد آفتاب پرست این لفظ را بر حربا
اطلاق می کنند خصوصا بر گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بکلپاسه و آن را بسریانی حوروفی
گویند و گلی که بر هر طرف که آفتاب میل کند برگهای آن بدان جانب روی کنند و اهل هند برهم
کلی کبود و غیره و طایفه نیز باشند از گبران و مشرکان و افلاکیان آفتاب بر کوه رفتن
یعنی آفتاب بر دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی
باشد آفتاب بگل اندودن کنایه از حسن پوشی کردن و پنهان ساختن امری بود که در نهایت ظهور باشد
آفتاب دلوک بضم دال و لام شکری باشد که طفلان از بوریا سازند و در آفتاب گذارند
آفتاب زرد رو بکسر رای ابجد کنایه از خربزه شیرین باشد آفتاب بدیوار کنایه از انتهای عمر و زوال
زندگانی و دولت و کامرانی باشد آفتاب سر کوه یعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای
عمر و زوال زندگانی باشد آفتاب سوار کنایه از مردم سحر خیز باشد آفتاب گردش کنایه از اعلام
روی زمین و هر چیز که آفتاب بر آن بتابد و حربا را نیز گویند و آن جانوریست مانند
کلپاسه آفتاب گردک بفتح کاف فارسی جانوریست که شبیه بکلپاسه که بسریانی حوروفی خوانند
و کهف آفتاب پرست را نیز گویند آفتاب گیر بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت
هر چیز که آن را بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند افرازه با رای قرشت بالف کشیده
و فتح زای هوز شعله آتش را گویند افرکان بالف و کاف فارسی بر وزن کافرستان
نام شکلی است از علم بیت [illegible] یعنی قسمی است از بیت [illegible] قسم [illegible] مذکور
افروزه بواو مجهول و زای هوز بر وزن خاکروبه فتیله چراغ را گویند افروشه بواو مجهول بر وزن
چهار گوشه نام حلوایی است و آن چنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند و بریان سازند تا
تروانه مانند شود آنگاه در دیگ کنند و عسل در آن بریزند بر سر آتش نهند تا نیک بیامیزد و سخت
شود و بعضی گویند نان خورشی است و گیلانیان چنان است که آرد گندم مقرر [illegible] شیر خام
بریزند و نیک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیره [illegible] گردد [illegible] داخل
کنند و [illegible] ریزند [illegible] در میان آن ریزند [illegible] قاشق بخورند
و لوزینه را نیز افروشه گویند و بعضی گندم را هم گفته اند افریدون بسکون ثالث
نام اصلی فریدون است و بعضی او را ذو القرنین اکبر هم خوانده اند آفرین بر وزن [illegible]

بمعنی تحسین و ستایش و دعا و جنگ باشد و بمعنی ازمنند هم آمده است و نام روز اول
خمسه مسترقه بهای ملکی باشد افسانه بسین بی نقطه بر وزن استانه افسانه و سرگذشت
را گویند افگانه با کاف فارسی بر وزن انجانه بچه نارسیده را گویند که مرده از شکم
آدمی یا حیوان دیگر بیفتد آفند بر وزن پیوند جنگ و جدال و عداوة و خصومت
را گویند افنداک بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده
قوس و قزح را گویند افندین بر وزن آدم دیدن بمعنی جنگ و جدال است و عداوة
و خصومت کردن باشد آقال با قاف بر وزن پامال افکندنی و بکار نیامدنی و ساقط
را گویند آقسنقر بسین بی نقطه و قاف بر وزن چار عنصر مرغی باشد شکاری از
جنس شاهین و چرغ و نحس و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کنایه از روز
هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند این لغت ترکی است
آک بر وزن چاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف
فارسی نام درختی است در هندوستان که شیره آن زهر قاتل است اکپ بضم کاف
تازی و سکون بای فارسی لبنوس را گویند و آن گرد اگرد اندرون و ... است اکج بفتح ۵
ثالث و سکون جیم هر قلاب را گویند عموماً و قلابی که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتی و ... 
بآن بجانب خود کشند خصوصاً و میوه ایست صحرائی که آن را علف شیران گویند و بعربی
تفاح البر خوانند اکح بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه جلاب را گویند و آن داروی چند
باشد جوشانیده و صاف کرده شده آکج بفتح ثالث و سکون حای حطی و جیم بمعنی
اکح است که جلاب و جوشانیده باشد که طبیبان بمردم دهند اکخ بفتح ثالث و سکون
خای نقطه دار بمعنی اکح است که جلاب و جوشانیده باشد اکده بفتح کاف فارسی و دال ابجد
مخفف آگنده است که بمعنی پر کرده شده و انباشته باشد اکر با کاف فارسی بر وزن
لاغر سرین و کفل را گویند مطلق اکس بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم آهنین
سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند آگسته بفتح کاف فارسی بر وزن وارسته
بمعنی ترکرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم بسته را گویند اکسه بفتح کاف و سین
بی نقطه بمعنی آگنه و جنگ در چیزی زده و آویزان باشد آکش بضم ۵

کز

کاف فارسی و سکون شین نقطه دار بمعنی آغوش است که بر و بغل باشد آگنده بفتح کاف
فارسی بر وزن واکشنه بمعنی ترکرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم بسته
را گویند آگفت بر فتح کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت آزار و رنج و محنت و آفت
را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد آگن با کاف فارسی بر وزن ۵
دامن بمعنی آگندنی باشد مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره
و بمعنی پر کننده که فاعل پر کردن باشد هم آمده است آگنج بفتح کاف فارسی
بر وزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد
و بمعنی روده و معای گوسفند هم آمده است که آن را با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند
و بعربی عصیب گویند آگنه بر وزن پاشیده ماضی آگندن و پر کردن باشد یعنی پر کرده و انباشته
و بمعنی پر کرده شده هم آمده است و پر کردنی را نیز گویند آگندن مصدر است بمعنی پر کردن
و انباشتن آگنده بر وزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله
و اسطبل و پایگاه را نیز گویند و آخور و آبخور را هم گفته اند و بعربی معلف خوانند و بمعنی
با بمعنی بضم کاف آورده اند و بمعنی قریه بزرگ نیز آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور
ساختن هم هست آگنده گوش بفتح کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آزرده
دامن است که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش آگنده را
نیز گویند آگنش بفتح ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد
و بمعنی هر چیز که درون چیزها را بدان پر کنند و بعربی حشو خوانند آگنه بفتح ثالث
و نون بمعنی آگنش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش
و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و محلوجی که در میان آستر و ابره جامه گذارند آگیندن
بر وزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن باشد آگینده بر وزن پاکشیده بمعنی پر ساختن
و انباشته باشد اگو بضم کاف تازی و سکون واو بوم را گویند و آن پرنده ایست
شوم و نامبارک آگور با کاف فارسی بر وزن ... طور خشت پخته را گویند و آجر معرب
آن است آگوش با کاف فارسی بر وزن و معنی آغوش است که بر و بغل باشد آگوشیدن
بر وزن و معنی آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد اگون بر وزن و معنی واژون و نگون باشد

اما آورده است که در هر چیز استقصا و نهایت تفحص و تجسس و حساب و تتبع باشد **آمیس** بسکون سین بی نقطه
بمعنی سیم باشد که برآمدگی است در اعضا خواه با درد باشد و خواه بی درد **آماه** بروزن ناگاه
بمعنی آماس است که ورم و برآمدگی اعضا باشد **آمای** بسکون یای حطی بمعنی پر کننده
و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای
و مرتب و مستعد نمای **آمخته** بضم ثالث بروزن آمیخته مخفف آموخته است **آمده** بفتح
ثالث و دال ابجد معروفست که از آمدن باشد و لطیفه و بدیهه را نیز گویند **آمرغ** بضم
ثالث و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار بمعنی نفع و فایده است و چیزهای [illegible] را
نیز گویند و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است و بمعنی حصه و چیزی
اندک هم هست و بمعنی ذخیره و خلاصه هر چیز را نیز گفته اند و بفتح ثالث هم درست است
**آمل** بضم ثالث و سکون لام نام شهری از مازندران است **آمله** بضم ثالث و
فتح رابع و در رشته کسر [illegible] و معرب آن آملج باشد گویند دو درم از آن کوفته تا دو ساعت
در آب شیرین بجوشانند و بعد از آن صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدی
که در چشم بود سود دارد **آمنه** بفتح ثالث و نون توده خرمن سبزه شکافته را گویند و پشته
و پشواره هیزم بسته را گویند و بکسر ثالث نام مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
و توران و بعضی گویند دهی است که این رودخانه بواسطه آن ده است و زمینی هست میان
جیحون و فرات **آموته** با تای قرشت بوزن [illegible] آشیان جانوران شکاری را گویند همچو باز و شاهین
و چرغ و مثال آن **آموتبا** بکسر تای قرشت و تحتانی بالف کشیده [illegible] زنند و بازند کنیزک و
پرستار و خدمتکار باشد **آموختگان ازل** انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند **آمود**
بروزن نابود بمعنی برآگنده و برآراسته و ساخت و کرد **آمودن** بروزن آسودن بمعنی آراستن و آراسته
در [illegible] و آمیخته شدن و ساختن و ساخته کردن و پر کردن و مملو ساختن باشد **آموده** بروزن
آسوده لعل و مروارید و دشمار آن را گویند که در رشته کشیده شده باشند و بمعنی
پر کرده و مملو ساخته هم هست و آراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمه لفظی است
که در عربی منظم خوانند **آموزگار** با کاف فارسی آموزنده را گویند که معلم و استاد
باشد **آموسنی** بسکون سین بی نقطه و کسر نون و تحتانی ساکن و وزن یا بشنو

گوید

---

~~[illegible]~~ که از آن [illegible] **آمون** بروزن افزون رودیست که بر کنار خوارزم گذرد و میان ترکستان
و خراسان واقع است و بعضی [illegible] و [illegible] هم هست **آموی** بسکون
یای حطی نام شهریست کنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهر است و بعضی پهلوان
[illegible] ختن و در این معنی بفاعلی آمده است **آمویه** بفتح تحتانی بمعنی آموخت
دان [illegible] **آمه** بروزن نامه بمعنی دوات نویسندگی باشد و نیز دو پشته
هیزم را نیز گفته اند **آمیز** بروزن کاریز بمعنی آمیزش و مباشرت و جماع باشد و آمیختن دو چیز با یکدیگر
بهم [illegible] گفته اند **آمیژ** با زای فارسی بروزن [illegible] بمعنی آمیختن دو چیز با یکدیگر بهم **آمیزه**
بروزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت و جماع را نیز گویند و بعضی [illegible]
و بعضی [illegible] ریش و موی سر [illegible] گفته اند **آمیژه** با زای فارسی بروزن آویزه [illegible] ریش
[illegible] آمیخته هم هست [illegible] **آمیزه** بهم
بروزن پاکیزه [illegible] **آمیغ** بسکون
غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است و آمیختن و آمیزش
دو چیز باشد با هم و مباشرت و صحبت را نیز گویند **آمیغه** بفتح غین نقطه دار
و سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجاز است **آن** بروزن جان
بمعنی وقت و هنگام و آن را بعربی [illegible] العقول [illegible] که آن را بعربی
[illegible] است و [illegible] **آنت**
بسکون نون و تای قرشت [illegible] بفتح نون باشد یعنی [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] **آنج** بفتح ثالث و سکون جیم [illegible] است که [illegible] **آندن** بمعنی
[illegible] **آنش** بفتح ثالث بروزن [illegible] شعر [illegible]
[illegible] **آنکه** بفتح ثالث و سکون کاف [illegible]
آن است که [illegible] باشد [illegible]
و بعضی [illegible] و سکون ثالث و کاف مخفف

انگور است و بضم الف در عربی بربط را گویند آلکندن بسکون ثالث
بمعنی افکندن است که بر پا خلق را بنا اشکن است آینه بکسر ثالث و سکون
تحتانی و فتح نون بی نقطه هر چیزی بسته را گویند که به ترازوی و انخود بطول بسته
و جدا نبسته و اصل آن هم آمده است و آن را آینه نیز گویند با زیادتی تحتانی رآیین
بر وزن پایین چوبی باشد که ماست را بدان برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و نیز بمعنی
ظرفی باشد سفالین مانند چمچه که ماست را در آن ریزند و جنبانند تا روغن از وی جدا گردد آو
بر وزن واو آب را گویند چه در فارسی واو و بای در یکدیگر تبدیل می‌یابد آوا با ثالث
بالف کشیده مخفف آواز باشد لهذا هزار دستان را هزار آوا نیز گویند آوالاخ
بسکون خای نقطه دار بمعنی اوخ است که آه و وای و افسوس و تأسف باشد و قسمی از … گویند
آوار بر وزن ناچار آواره است که از خان و مان دور افتاده باشد و بمعنی ازار و ستم هم آمده است
و حساب را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که نقیض آباد باشد آواره بفتح رای قرشت نابود
شده و گم گردیده را نیز گفته اند و پراکنده و پریشان گشته را هم گویند و آن
دور از وطن و دور افتاده و سرگردان باشد را نیز گفته اند و ترجمه … کننده
و محاسبات را نیز گویند و بمعنی تحقیق و یقین هم آمده است و … نیز
نیز گویند که … آواز بسکون
رای نقطه دار معروف است که صدا و ندا باشد … مشهور شدن و … هم
آمده است آواز کنتن بمعنی … مشهور گردیدن باشد آوازه بفتح زای هوز بمعنی
شهرت باشد و گفتار و حرف زدن را نیز گویند … نغمه … از شعبه
… آوازه گویند و آن … شعبه ها و مایه …
باشد آوازه کنتن بمعنی آوازه کشتن است که بمعنی مشهور ساختن و سرگردیدن و مشهور شدن
باشد آوخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی اوخ است که آه و افسوس و حسرت و تعجب
باشد آور بر وزن باور بمعنی درست و تحقیق و یقین باشد و بمعنی … حل باشد
و اوره را نیز گویند … صاحب … گفته اند و …

جنگ آور

جنگ آور و دلاور و زور آور و مانند آن و بمعنی گربه و زشت و بدقیافه هم بنظر آمده است
و سخن زشت و بد را نیز گویند آورچه بفتح جیم بمعنی اواره است که دفتر حساب … باشد
کننده باشد آورد بر وزن ناورد معروف است که نقیض برد باشد و بمعنی جنگ و … و رزم هم
هست و بعربی … خوانند آوردگاه بمعنی جنگ‌گاه باشد چه آورد بمعنی جنگ است
آوردیدن بمعنی حمله کردن و جنگ آوری نمودن باشد آورند بفتح راو و سکون نون
و دال و جیم لغت اورا گویند و در و دخیل را نیز گفته اند و بمعنی مکر و فریب و حیله
هم بنظر آمده است آوره بفتح رای … و سکون ها … را گویند آوری
بر وزن یاوری صاحب یقین و تحقیق را گویند چه آور بمعنی تحقیق و یقین است آوشن
بکسر شین نقطه دار و سکون نون … را گویند و آن گیاهی است که بعربی سعتر
بری خوانند آون بر وزن هون مخفف آونگ است بمعنی … و آویزان شده باشد
آونه بر وزن … ریسمانی را گویند که خوشه های انگور از آن بیاویزند و …
و غیره بر آویزان اندازند و حجت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی … ظروف …
باشد چون کاسه و کوزه و امثال آن و بعربی … گویند و تخت … را هم گفته اند
و بمعنی شطرنج باشد … و بمعنی … تخت … معنی
بکسر ثالث هم گفته اند آوندی بر وزن … ظرفی … شراب در آن کنند آونگ
بسکون نون و کاف فارسی ریسمانی باشد که رخت بر آن اندازند و خوشه های انگور
نیز از آن آویزند و هر چیز آویخته را نیز گویند آونگان بر وزن … آویختن و آویخته شده
و آویزان را گویند آوه بفتح ثالث و ظهور ها بمعنی آه و وای و افسوس باشد و با خای … هم
نام شهریست نزدیک ساوه و کره و … خشت پزی را هم گفته اند …
… باشد و … را نیز گفته اند که … بر کنار چیزی …
… آویج بجیم بر وزن … که از او … باشد چه در فارسی جیم ابجد برای هوز …
تبدیل می‌یابد آویزگاه با زای و کاف فارسی بر وزن … معشوقان را گویند
آویزگن بسکون زای هوز و کسر کاف فارسی و نون ساکن … جرم و ابرام کننده را گویند
آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند آویژه با زای فارسی بمعنی …

و فولس و پیک پیاله و گزره و شراب انگوری باشد آولیش بشین نقطه دار بر وزن نیشدان
کاکوتی را گویند و آن گیاهی است که بعربی صعتر بری خوانند و در گیلان کشکو خوانند و بمعنی
آویختن و برکشیدن تیغ از غلاف هم آمده است آویشه بفتح شین نقطه دار بمعنی
اول آویشن است که کاکوتی باشد آه بسکون ها کلمه ایست که وقت افسوس و حسرت
و مصیبت گویند آهار بر وزن نهار یعنی خورش و چیزی خوردن باشد چه آ کلمه
نفی را و هار چیزی خوردن و چون خورش باعث قوت است بنابران آشی که بر کاغذ و جامه
مالند بسبب تقویت آن گرد آهار گویند و بعضی فولاد جوهردار هم آمده است آهازیده
بکسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فتح دال یعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر
کشیده و خواه تنگ اسب و امثال آن و عمارتهای طولانی را نیز گویند آهنیا بیای ابجد
و نون و یای حطی و بای بیک نقطه تحتانی بر وزن ناخلف زاده یعنی و آن زره باشد
که آن را غضب زه گویند و بعربی نثاره خوانند آهخته بر وزن تافته یعنی افرازیده است که مطلق
کشیده باشد اعم از قد کشیده و شمشیر کشیده و امثال آن و عمارتهای طولانی را نیز گویند
آهخت بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار و تای قرشت یعنی برکشید و برآورد آهختن بر وزن
دانستن یعنی کشیدن باشد مطلق اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دست از چیزی
کشیدن و امثال اینهاست آهخته بر وزن دانسته یعنی کشیده باشد مطلق آهرمن برای قرشت
بر وزن پاکدامن رهنمای بدیها را گویند چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست آهرمن
بفتح رای قرشت و میم بر وزن لاف زدن یعنی اهرمن است که رهنمای بدیها باشد و بسکون
رای قرشت هم گفته اند که بر وزن واکردن باشد و بعضی گویند اهرمن شیطان است
چنانکه یزدان فرشته است و بعضی دیگر گویند یزدان نام خدای تعالی است و اهرمن
نام شیطان است و این اصح است و ثنویه می گویند که خالق کننده ظلمت و تاریکی و اهرمن شنده
شر و فتنه و فساد است آهرن بر وزن مادرزن یعنی اهرمن است که شیطان باشد
اهریمن بکسر رای و فتح میم بر وزن ماه دیدن یعنی اهرمن است که شیطان و رهنمای
بدیها باشد آهرمیم بفتح میم یعنی اهرمن است که شیطان و رهنمای بدیها باشد ۵
آهند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد آهن بفتح
ثالث

و ثالث و سکون نون معروف است و شمشیر و تیغ را نیز آهن گویند آهنج بفتح ثالث و سکون
نون و جیم برکشیدن باشد مطلق و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و برکشنده و کشنده و
و اندازنده را نیز گویند که فاعل کشیدن و کشیدن و انداختن باشد و بمعنی عزم
و اراده و آهنجیدن و انداختن هم آمده است آهنجان بجیم و الف کشیده و کنایه از مرد
سخت جان و سخت کش باشد آهنجد بفتح جیم و سکون دال ابجد یعنی بکشد و بیندازد
آهن جفت بضم جیم و سکون فای و تای قرشت آهنی باشد که زمین را بدان شیار
کنند آهنجه بفتح جیم ریسمانی باشد جولاهگان را گویند و آن چوبی است که طول آن
برابر عرض جامه است که می بافند و در هر دو سر آن آهنی نصب کرده اند و آن را وقت
بافندگی بر دو کنار جامه بند کنند و بعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهگان در اطراف
کار بندند و در سقف خانه بند کنند و بجیم فارسی هم گفته اند آهنجیدن بر وزن ان ۵
واگردیدن یعنی کشیدن و کشیدن باشد و بعضی انداختن هم آمده است آهنخای
با خای نقطه دار بر وزن پا برهای کف به از جهت سرخ تخت بر روز باشد آهن ربای بضم
رای قرشت سنگی است که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر
و لعاب دهان بشسته و خون گوسفند تازه را بر آن بمالند جاذبه آن بر طرف شود
آهن رگ بفتح رای بی نقطه و سکون کاف فارسی کنایه از صاحب قوت و بر زور باشد
آهن سر دکو تهی بکسر رای کنایه از کاری از کاری و اراده باشد که نتیجه نداشته باشد و بفعل
نیاید آهنگ بر وزن اورنگ دو معنی است آواز باشد و آوازی که در اول خوانندگی گویند
بر کشند و قصد و اراده و عزم و شتاب و تعجیل را نیز گویند و بعضی گویند کی طاق ایوان و امثال آن
باشد که باصطلاح بنایان لشکر گویند و کنار صفه و حوض و امثال آن را هم گفته اند و بمعنی طرز
و روش و قاعده و قانون هم آمده است و صف مردمان و جانوران را نیز گویند
و بمعنی کشیدن باشد یعنی کشید و طویله و شتر خان و پایگاه و عمارت دراز و طولانی
نیز گفته اند و بعربی ازج خوانند و مقام و مکان جرات را نیز گویند آهن کاو
بکاف فارسی بالف کشیده و بواو زده یعنی آهن جفت است و آن آهنی باشد
که بدان زمین را شیار کنند آهنگیدن مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن بود مطلق

خواه آواز باشد و خواه تیغ و شمشیر و خواه صف مردمان و جانوران و امثال اینها و قصد
کردن و اراده نمودن را نیز گویند آهنین جان بمعنی آهن جان است که کنایه از مردم جفاکش
و سختی بین و سخت جان باشد آهنین جگر بمعنی آهنین جان است که کنایه از مردم سخت
جان باشد و دلاور و بیباک را نیز گویند و آهنین جگر خوانند آهنین رگ بضم
رای قرشت و کاف فارسی اسب پرزور و صاحب قوه و دلاور باشد آهنین کری بضم
کاف کنایه از سندان آهنگری و مس‌گری و زرگری باشد آهو بر وزن کاهو جانوریست
معروف که بتازی غزال خوانندش و مطلق عیب را نیز گفته‌اند خواه بمردم باشد و خواه بچیزهای
دیگر و بمعنی رم باشد که از رمیدن است چه آهو رمیدگی را گویند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم
آمده است و نام مرضی و علتی هم هست که آن را بعربی ضیق النفس خوانند و بطریق استعاره
چشم را نیز آهو میگویند و شاهد و معشوق را هم گفته‌اند آهو پای بیای فارسی بالف
کشیده و تحتانی زده نقش پهلو را گویند و خانه مقرنس و گچ بری را نیز گفته‌اند و
کنایه از تند و تیز دویدن هم هست آهوری بواو مجهول بر وزن لاهوری بمعنی غزل
باشد و آن داروئی است بسیار تند و تیز آهون بر وزن قارون رخنه و نقب را گویند
آهونبر بفتح بای ابجد بر وزن قانونگر نقب کن و رخنه جوی را گویند آهوی خاور کنایه
از آفتاب خاوری عالم تاب است آهوی فلکی بمعنی آهوی خاوری است که کنایه از خورشید جهان
آرا باشد آهوی زرین کنایه از آفتاب باشد و صراحی طلا را نیز گفته‌اند آهوی [illegible] ساقی سفیدپوست
را گویند و آن صاحب حسنی است که در مجلس بمردم شراب میدهد آهوی شیرافکن چشم مطلوب
و معشوق و محبوب را گویند و کنایه از ساقی هم هست آهوی ملک کنایه از خورشید است
آهو ماند گرفتن کنایه از ناانصافی کردن باشد آهویی بکسر یای اول و سکون یای
ثانی بمعنی رسیدگی و عیب ناکی باشد آهی بر وزن ماهی بلغت زند و پازند بمعنی
آهو باشد که بعربی غزال گویند آهیا بکسر ثالث بر وزن تازیانه استخوان بالای دماغ را گویند
و آن را بعربی قحف خوانند و بمعنی شقیقه و کاسه سر هم آمده است و کام را نیز گویند
که نیک اعلا باشد لیکن آنجا که بلکام [illegible] و بعربی حنک میگویند آهیخت بر وزن آمیخت
بمعنی برکشیدن و برآوردن باشد مطلقا آهیخته بر وزن آمیخته بمعنی برآورده و برکشیده باشد آ

و بتحتانی بالف کشیده کلمه تمنی و استفهام باشد و گاه بجهت استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانکه
گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه و گاهی در مقام شاید و احتمال وارد هم
گفته میشود آیاز بر وزن ایاز نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده و بعضی گویند نام یکی
از امرای سلطان ابراهیم ابن مسعود بن محمود غزنوی است آیشته بیای قرشت و زای
[illegible] بر وزن [illegible] چاپلوس را گویند و بمعنی چاپلوسی هم آمده است آیشم بکسر
ثالث و سکون شین قرشت و میم بلغت زند و پازند بمعنی ماهتاب است که پرتو
ماه باشد آیشنه بکسر ثالث و سکون رابع و فتح نون بمعنی آیشته است که چاپلوس و چاپلوسی
باشد آیشه بر وزن عایشه است بمعنی آیشته است که چاپلوس و چاپلوسی باشد آیغفت
بکسر ثالث و سکون غا و تای قرشت بمعنی حاجتی باشد که از خالق و مخلوق خواهند آین
بفتح ثالث بر وزن [illegible] بمعنی آهن است آینه و آیینه جمعی باشد شفاف [illegible]
که صورت چیزها در آن نمایان گردد و گاهی از فولاد نیز میسازند آینه سکندری و آیینه سکندری
از هنرهای ارسطو که بجهت آگاهی حال فرنگ بر منارهٔ اسکندریه که در حد فرنگ بر کنار دریا
بنا کرده اسکندر بود نصب کرده بودند شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت
یافته آن را در آب انداختند و اسکندریه را هم بردند و عاقبت ارسطو آن را از آب بیرون
آورد و کنایه از آفتاب هم هست آینه آسمان و آیینه آسمان کنایه از آفتاب عالمتاب
باشد آینه افروز ~~آن آینه آسمان است~~ صیقل گر و روشن‌گر را گویند و آن شخصی باشد
که چیزها را جلا دهد و صیقل کند آینه چرخ و آیینه چرخ بمعنی آیینه آسمان است که کنایه
از خورشید جهان آرا باشد آینه چینی و آیینه چینی که از آهن میسازند و آن را بعربی سجنجل
گویند آینه خاوری و آیینه خاوری کنایه از آفتاب است آینه دار و آیینه دار سر تراش و حجام را گویند
آینه زدای و آیینه زدای بمعنی آینه افروز است که صیقل گر و روشن‌گر باشد آینه نشین حجره
و آیینه نشین حجره بر دل سرور کاینات صلعم و کنایه از اصحاب کهف هم هست و رجال
الغیب را هم گفته‌اند و مشایخ را نیز گویند آینه فروز و آیینه فروز بمعنی آینه زدای است
که صیقل گر و روشن‌گر باشد آینه گردان و آیینه گردان بهت فه کنایه از خورشید
جهان گرد است و لغتی [illegible] و امر باین معنی باشد آیخیز بزای فارسی

بروزن و بیز شراره آتش را گویند آبژنک بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آبزیت است
که شراره آتش باشد آبین بروزن آیین بمعنی زیب و زینت و آرایش است و رسم
و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام وی است نزدیک لغت بر زبانی آبین برستی بفتح بای
فارسی کنایه از خدمت کردن با نهایت فروتنی باشد آبی جمشید بکسر نون لحن دویم است
از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی بیان دوم در همزه با بای ابجد مشتمل بر شصت
و دو لغت و کنایت است اب بفتح اول و سکون ثانی بزبان زند و پازند پدر را گویند
و در عربی نیز همین معنی دارد ابا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی آباست
و عرب مغ گویند چنانکه گوینده بایه باتوسکیزر بمعنی آتش هم آمده است مطلقا اعم از آتش
ماش و آش سرکه و غیره و با بمعنی بکسر اول نیز درست است و در عربی باز زدن و قبول
نکردن باشد اباش بضم اول بروزن قماش جمعی را گویند که از هر جنس مردم و رنگی
باشند آباشه بضم اول و فتح الف بمعنی اباش است که جمعی است از هر جنس مردم
و این لغت را با واو و بعد از الف که اواشه باشد نیز بهمین معنی گفته اند ابام بروزن
سلام بمعنی وام است که قرض باشد ابجد خیره پوشان کنایه از ترک خواهش و آرزو کردن و از
خودی و مزاحمت نفس برآمدن و از ماسوی الله مجرد گردیدن باشد ابجل بفتح اول و ضم
جای بی نقطه و سکون ثانی و لام پادشاه جابلقا باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا
و هر دو در عالم مثال اند و بعضی جابرس گفته اند که بجای لام رای قرشت باشد ابخاز با خای نقطه دار
بروزن اهواز نام ولایتی است از گرجستان مشهور بعظم گویند مردم آنجا آتش پرستند و در آنجا آتشکده
بسیار عظیم ابخوس با سین نقطه دار بروزن محبوس بزبان سریانی دوائی است که برگ
آن سیاه و سبز و مایل باشد و آن را ارغوان و شنگار نیز گویند لفظ رایگان ابدام بدال
ابجد بروزن بادام بمعنی جسم است که در مقابل جوهر باشد ابدان بروزن ابقان بمعنی
دوره ماه و خسف بدان باشد و بمعنی سزاوار و سستی هم آمده است و در مؤید الفضلاء بذال
نقطه دار نوشته اند ابدم بکسر اول بروزن اسپرم نام کتاب ... واو
بهتنف کفره ... صاحب کتاب است و معنی این لغت بتحقیق از اوائل ... بهما
باشد ابر بسکون ثانی بروزن صبر معروف است و بعربی سحاب گویند و بمعنی مرد هم

ابره است

ابره است که در مقابل آستر باشد و بفتح ثانی بلغت زند و پازند آتش را گویند
و برابر نیز گفته اند که بعربی علی خوانند و بمعنی آغوش هم هست ابرش بفتح اول و ثالث
بروزن مهوش رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و اسبی که نقطه های مخالف
رنگ او بر او باشد ابرش خورشید کنایه از آسمان است ابرشهر بفتح اول و ثانی و رای ساکن
ثالث و ها و رای قرشت نام اصلی نیشابور است و معدن فیروزه آنجاست ابرقباد
بضم قاف نام ولایتی است از توابع ارجان که میان اهواز و فارس واقع است و آباد
کرده قباد و شهریار است و بزای نقطه دار هم گفته اند ابرکار با کاف بروزن سرشار
بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد ابرکاکیا بفتح اول و ثانی و کسر کاف دویم و تحتانی
بالف کشیده و قنبده و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون باز دارد و نگذارد
جراحت ورم کند و اگر با سرکه بر دمل حنایک نهند برگرداند و ابرکاکیا بنسبت نظر
آمده که در افروشهای ابجد باشد ابرکوه بضم کاف نام شهریست از عراق عجم
و چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است واقع شده باین نام رسم ساخته اند و
معرب آن ابرقوه است و در این زمان به تقریب اشتهار دارد ابرکهن بکسر ثالث
و ضم کاف و فتح ها و سکون نون چیزیست شبیه بکرم خورده و چون بر آب گذارند
آب را منجمد گرداند و بیونانی اسفنج البحر باشد ابرده بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابرکهن است که اسفنج
البحر باشد ابرنجن بفتح جیم بروزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که
زنان در دست و پا کنند و آنچه بر دست کنند دست ابرنجن و آنکه بر پای کنند پای ابرنجن
خوانند ابرنجین بروزن فروردین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که بر دست
و پای کنند ابرو زدن کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد ابرو خوش یعنی اشاره کند در رضا دهد
ابرو فراخ کنایه از خوشدلی و خوش منشی و گشاده رویی و تازه رویی و سخاوت باشد
ابرونتی با نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی مردن باشد
که در مقابل زیستن است ابروی دال زر کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند
ابزه بفتح اول و سکون ثانی روی کلاه و روی قبا و امثال آن باشد و بضم
اول و فتح ثانی هوبره را گویند و آن پرنده‌ایست که بعربی حباری و تبرکی

ابروزند
ابروزنده

تندری خورنده و بکسر اول بیوه و نورس و نوباوه باشد **ابرهام** با ها بر وزن شش خام
بمعنی هیبت باشد و گویند نام فرشته است که ندیم گشنده عالم است و نام پیغمبری
هم هست گویند و قسیکه بخراب کردن کعبه معظمه میآمد در راه بجهنم رفت [illegible]
طور را چی چند پی در بسیار سنگ بر آن قبر زنند و نام شخصی که کیمیائی در صنعتها خسته
**ابرهیمیه** مخفف ابراهیمیه است و آن نوعی از اطلس باشد که با جوزه پزند و مقوی و مفرح
دل است و گویند این لغت عربی است **ابریشم** به فتح و ضم شین نقطه دار معروف
گویند معرب کرده اند در صاحبین قوت باه و جسد و بدن را فربه کند و پوشیدن لباس
از شپش پیدا نکند و تار رباب را ابر الطریق کنایه از ابریشم گویند و به جای حرف ثانی تا هم
آمده است که ابریشم باشد **آبست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و تای
فوقانی گوشت تریخ است و بعربی شحم الاترج خوانند و هر که بخورد هضم شود و معده را زیان دارد
و کسر اول و فتح ثانی هم گفته اند **ابستا** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف
کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابراهیم زرتشت آتش پرست است و در دین
آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و معرب آن ابستاق باشد **ابسته** بفتح
اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جاسوس و چابکسوار باشد **ابسکون** بضم کاف فارسی
بمعنی آبسکون است که قریه باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه و جرجان سه روزه
راه است **ابشتن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده پوشیده
و پنهان داشتن را گویند **ابقر** با قاف بر وزن جعفر بمعنی شوریده است که از آن باروط
سازند و در دمند و ستان بعلت آب سرد کنند گویند این لغت عربی است **ابکار**
بر وزن شبکار گشت و زراعت را گویند **ابل** بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام و دوائی است
که آن را به شیرازی ابل شیرین گویند و طرالوث [illegible] است و از جمله [illegible]
باشد و منع خون رفتن از بینی [illegible] و جمیع [illegible] و بکسر ثانی قاقله صغار است کهان
را هیل گویند و در طعام کشند **القوائم** بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است [illegible] **ابلج** بر فتح جیم [illegible]
کنایه از شب و روز است و کنایه از روزگار هم هست **ابلک** بفتح اول و لام و سکون لام ثانی و کاف فارسی **ابلق**
دو رنگ را گویند عموما و سیاه و سفید را خصوصا و بلق معرب آن است **ابلت** بکسر ثانی و سکون ثالث

ورای

و رابع و شراره آتش را گویند و بمعنی بفتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است **ابلوج** بر وزن [illegible]
معقوک مردم منافق و دو رنگ و فضول را گویند **ابناخون** با نون و خای نقطه دار و واو مجهول بر وزن
افلاطون قطعه قطعه روجای گلیم را گویند و بمعنی تقدیم [illegible] **ابوخلسا**
با خای نقطه دار و لام و سین بی نقطه بر وزن ابو درداء و دوائی است که آن را شنگار خوانند برگ
آن سیاه و بسرخی مایل می باشد اگر با شراب خورند شکم را ببندد و آن را بعربی خس الحمار و حشیشة
الغزل گویند **ابومومن** با های حطی بالف کشیده [illegible] بر وزن [illegible] زده لون از مرمیائی باشد
و آن را مرمیائی گیلانی گویند و بعربی حجر الیهود خوانند گویند این لغت عربیست **ابوعلس** بفتح عین
بی نقطه و سکون لام و سین [illegible] کلیه گمان را خبری گویند و انواع آن بسیار است منقش
و سرخ و زرد و سیاه و سفید می باشد طبیخ آن ورم رحم را فرونشاند [illegible] که بجای
واو الف باشد گویند عربیست **ابوقلمون** بفتح قاف و لام بمعنی بوقلمون است و آن نوعی از دیبای رومی
باشد که هر زمان برنگی نماید و جانوری نیز است شبیه بکلپیسه و کنایه از روزی که هر ساعت خود را برنگی
بیاراید و کنایه از دنیا هم هست و علم مرغی نیز شده است و اهل مشرق سنگ پشت را گویند
**ابهل** بضم اول و های هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر خوانند
و بشیرازی تخم [illegible] گویند بضم بای [illegible] اگر با روغن بکنجد در ظرف [illegible] بجوشانند و بر گوش چکانند کری را
ببرد **ابی** بر وزن نبی بمعنی بی باشد چنانکه ابا بمعنی با است مثل [illegible] گویند ابی شمار و ابی
حساب یعنی بی شمار و بی حساب **ابیاری** بر وزن پرواری نوعی از کبوتر باشد و جنسی از [illegible]
و جامه [illegible] **ابیداد** بدال بر وزن بریزاد بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد **ابیر** بر وزن
دبیر [illegible] بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص خوانند **ابیز** بر وزن تمیز شراره آتش را
گویند **ابیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو مجهول بمعنی آبی باشد و آن [illegible]
معروف **ابیورد** بفتح اول و واو و سکون را و دال بی نقطه نام شهریست در خراسان ما بین سرخس
و [illegible] که انوری هم از آنجا بوده **ابیون** بر وزن [illegible] بمعنی افیون است که تریاک باشد و نام دارویی
هم هست که [illegible] **ابهیما** بفتح بای حطی و سکون های هوز و کسر میم و تحتانی بالف کشیده بزبان
یونانی نوعی از [illegible] باشد که [illegible] حس و حرکت کرده **بیان سیم در همزه با بای فارسی مشتمل بر یازده**
**لغت است** **ابار** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بلغت زند و پازند خاک را گویند

و بعضی تراب خوانند **ابرام** بکسر اول رای بالف کشیده و بمیم زده نامی است پارسی
بستانی که آن را معرب کرده ابراهیم گویند **اچخیده** بفتح اول و کسر خای نقطه دار بروزن
نرسیده بمعنی صریح است چنانچه رخیده بمعنی پاچاره باشد **ابزنک** بضم
ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده بلغت زند و پازند لوچه و حرامی را گویند و جماعتی
از زرگان هم هست **ابرنداخ** با دال بی نقطه و خای نقطه دار بروزن شهسندل با ف
سختیان و تیماج را گویند **ابرویز** با واو و زخت بی مهمل بروزن [illegible] خیز بمعنی پرویز است
چنانکه افریدون فریدون باشد و بعضی مظفر و منصور و عزیز و گرامی هم آمده است
**ابیان** بروزن [illegible] سنگ [illegible] را گویند و آن سنگی است که چینیه
بدان تینه کشند و بعربی مس خوانند **ابنک** با شین قرشت بروزن [illegible] شبنم
را گویند و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه و غیره نشیند **ابکانه** با کاف ٥
فارسی بروزن [illegible] بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوانات
دیگر بیفتد **ابرنداخ** با حای حطی بمعنی ابرنداخت که تیماج سختیان باشد **ابیون**
بروزن [illegible] بمعنی افیون است که تریاک باشد **بیان چهارم در همزه با تای قرشت**
**مشتمل بر [illegible] لغت** **ات** بفتح اول افسون است و سکون ثانی ضمیر
مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند خانه‌ات و کاشانه‌ات یعنی خانه تو و کاشانه
تو **اتابک** با بای ابجد بروزن [illegible] نگاه دارنده و ادب آموزنده را گویند و ملوک
شیراز را اتابک از آنجهت می‌گفتند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود
و سلطان او را حاکم فارس کرده بود و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود
قرار داد و گویند این لغت ترکی است و اتابیک است یعنی پدر بزرگ چه آتا پدر است و بیک
بزرگ **اتان** بفتح اول بروزن کتان [illegible] الاغ ماده را گویند و شیر [illegible] صاحب سل
را نافع است و بضم اول هم گفته‌اند **اتبا** بروزن صهبا بلغت زند و پازند بمعنی تیر باشد و بعربی
سهم گویند **اترار** با رای بی نقطه بروزن [illegible] زرشک را گویند و آن دارویی است که صفرا را
بشکند و قوت دل و جگر و معده دهد و بمعنی با تای مثلثه نیز گفته‌اند بروزن شهباز [illegible] که رای
اطا نقطه دار باشد هم بنظر آمده است **اتراج** بضم اول و رای بی نقطه و سکون ثانی جیم [illegible]

فارسی



فارسی ترنج خوانند و پوست آن را مربا سازند و بخور کردن تخم آن زهر را نافع است
بعربی تفاح ماهی خوانند **اتسز** بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و زای نقطه دار نام
پادشاه خوارزم است و زمخشری در زمان او بوده و او با سلطان سنجر جنگ کرد و گویند این لغت
ترکی است و معنی ترکیبی آن یکش است که گناه او کامه باشد **اتشی** بفتح اول و کسر ثانی
و شین نقطه دار و سکون تحتانی خارپشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد
و آن را تیرانداز نیز گویند **اتش** با ثای قرشت بروزن کبره بلغت زند و پازند بمعنی
تشنگی و تیر باشد والله اعلم **بیان پنجم در بیع [illegible] لغت اثرار** بروزن و معنی اترار که زرشک باشد
و آن را در اشتهای طعام [illegible] کنند مقوی دل و جگر و معده باشد **اثل** بفتح اول و سکون
ثانی و لام درختی از درخت گز را گویند و ثمر آن گزمازج [illegible] حب الاثل خوانند
طبیخ آن را اگر بمویز باشانند جذام را زایل کند و بخور آن بواسیر را نافع است و این
لغت عربی است **اثلق** بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام فلفل بری است بلغت
رومی و آن را بشیرازی تخم دل آشوب گویند و برگ آن [illegible] زیرین باشد و تلخ است
بمانند است و آن بیشتر در کنارهای رودخانه روید خوردن آن منع زخم [illegible] سازد
و بعربی حب العقد خوانند **اثمد** بکسر اول و میم و سکون ثانی و دال بی نقطه سرمه را گویند بهترین
آن صفاهانی است آب رقیق چشم را برطرف کند و در سوختگی آتش چاشنی [illegible] نافع
باشد و بضم اول و میم هم بنظر آمده است این لغت عربی است **اثیره** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای فارسی دارویست که از [illegible] خوانند
گویند چون از آن در خانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته‌اند
**بیان ششم در همزه با جیم مشتمل بر [illegible] لغت** **اج** بفتح اول و سکون ثانی حلق گوسفند را
گویند خواه کدوی قلیه و خواه کدوی قلیان و خواه کدوی حلوا [illegible] باشد **اجدرونش**
بروزن اندرون بش بلغت زند و پازند بمعنی دروکردن و درویدن باشد و اجدرونیتن
درویدیم من و اجدرونید یعنی بدروید **اجلک** بکسر کاف فارسی مش را گویند و آن مچی است
شبیه بماه فرفین و گویند مش [illegible] فرفین [illegible] زمین میرویند **اجاج** بضم اول
بروزن تاج بهشت را گویند که در مقابل دوزخ است **اجره** بروزن افزود [illegible] را

در همزه با ثای مثلثه مشتمل

گزینه وآن رستنی باشد معروف اجبنان بزبان دسا تر بروزن مجتبان چرکت راگزینه
چنانکه جنبان صاحب حرکت را گزینه اجهره بابای ابجد بروزن مسخره بره پرخاری باشد
که چون دامن جامه ویشال ان بدان برسد چنان بچسبد که بدشواری تمام ازان
جدا توان کرد چاپ ششم در همزه با بای پارسی نقطه مشتمل بر دو لغت اجوالی بکسر اول ورای بی نقطه وسکون
ثانی وتحتانی وضاد نقطه دار داروییست که کلف را زایل کند وان را اصفاهانی کل
کافشه وبعربی جعفر خوانند اجلب ویا بکسر اول وسکون ثانی وفتح لام وسکون بای ابجد
وکسر دال بی نقطه وتحتانی بالف کشیده بعربی گیاهی است شیر دار که در صحراها وسبزه
درکنار جویها روید ورنگ ساق ان بسرخی مایل است وان را شیر ازی کاربطرنک
خوانند وگزینه اگر کاوی قدری ازان بخورد بمیرد وگرسفند را مضرتی برساند شیران
قلع دندان بکنند بی درد اگر دو درم از شیر ان بکسی دهند البته بکشد وبادو جرب را
نافع باشد چاپ هشتم در همزه با خای نقطه دار مشتمل بر سی وشش لغت گزینه است اخ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی
فسرین باشد که از تحسین است ودر رحم وتاسف نیز گزینه ودر عربی بمعنی برادر باشد
اخ اخ بفتح هر دو همزه وسکون هر دو خا بمعنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی بخ
بخ گزینه وگاهی در مقام تاسف وتحسر هم گفته می شود وبضم هر دو همزه درو صف
نهایت حظ ولذت وخوشی گزینه اخبرن بابای ابجد بروزن مخزن میوه چاپست
صحرایی مانند سه اهنی وبیخ ان از انگشت بزرگتر باشد وبرنگ سیاه بود
وگزینه گزیدن جانوران زهردار را نافعست وبعربی راس الافعی خوانند وبجای بای ابجد
یای حطی بنظر امده است اخت بضم اول وسکون ثانی وفوقانی مثل ومانند وقرین
ونظیر باشد ودر عربی خواهر را گزینه وبعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند اختر بروزن
افسر رایت وعلم را گزینه وبعضی بخت وطالع هم هست وکوکب وستاره را نیز گزینه
وبعضی فال وشگون هم امده است ونام فرشته است که موکل کره زمین است ونام
یکی از منازل قمر اختر دانش بکسر رای قرشت کنایه از کوکب عطارد است وکوکب
مشتری را نیز گزینه اختر سنان بکسر رابع کنایه است از علم حیات ونجوم اختر شمر
منجم ونجوم دان را گزینه اختر شمران کنایه از شب بیداری باشد اختر شناس بمعنی اخترشناس

معی خ

اخترشناس یعنی اختر شمر است که منجم ونجوم دان باشد اختر کاوان بکاف وواو
بروزن افسر شاهان مخفف اختر کاویان است که نام علم فریدون باشد وان از کاوه
اهنگر بود وپادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک ازان بخود شگون گرفته بودند وان
چرمی بود که کاوه اهنگر وقت کارکردن بر میان خود می بست گزینه حکیمی بوده است در علوم
طلسمات ماه بر شکل صد در صد بران نقش کرده بود وبعضی گزینه شکلی از سه حکیمهای
اتش دران چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی در هر جنگ که ان همراه
بود البته فتح میشد وازان امر صنع کرده بودند ودر زمان حضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه واله بدست مسلمانان افتاد وانرا پاره پاره کردند وبمسلمانان قسمت نمودند اختر کابان
بروزن رهبر خاربان همان اختر کاوان است که علم فریدون باشد اخ تفو بضم
ثالث وفا اخ وتف را گزینه که اب دهن را جمع کردن واندا ختن باشد اخجه بروزن
سخته بمعنی پرون کشیده باشد اخجشه بروزن برجسته استان درخانه را گزینه اخدر بروزن
صفدر برادرزاده وخواهرزاده را گزینه اخروش بارای قرشت بروزن خرکش خروش
وشور وغوغا را گزینه اخزان بروزن پرنیان قماش ومتاع واسباب وکالای
رگزیده را گزینه اخزیط بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی وطای حطی گیاهی است که اشتر ان را
گزینه وتلخ نمک باشد ودر ابل براند بعربی گرات الکرم خوانند اخسم بفتح اول وسکون ثانی
وضم سین بی نقطه وفتح میم بروزن گزینه وان شرابی باشد که از ارزن وجو ومثال
ان سازند اخسی بروزن مخفی نام قصبه ایست از ماوراء النهر در ناحیه فرغانه واز
بهترین ان بلاد است اخسیک بفتح سین ودو یم وسکون کاف بمعنی اخسی است که
نام قصبه باشد از ماوراء النهر اخسیکت بکاف وتای قرشت بروزن ومعنی اخسیک است
که نام قصبه باشد از ماوراء النهر در نهایت خوبی ومولد اثیر الدین است واو شاعری
بوده مشهور ومعروف اخش بفتح اول وسکون ثانی وشین قرشت بهاو ارزش
چیزی باشد اخشیج بروزن تدریج بمعنی ضد ونقیض ومخالف باشد وهر یک از عناصر
اربعه را نیز گزینه اخشیک بکاف بروزن ومعنی اخشیج است که ضد ومخالف
هر یک از عناصر باشد ومجموع را اخشیجان گزینه اخکر بکاف فارسی بروزن

اخر، پاره آتش جهنده را گویند و بعربی جمره خوانند و کنایه از نائره عشق و عاشقی
هم هست **اخکُل** بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام دانه گندم
وجو را گویند یعنی خسهای سرتیز که بر سر خوشه گندم و جو باشد **اخکوژنه** بفتح
زای فارسی و نون بروزن کیمزنه تکمه کلاه و جامه و گوی گریبان و امثال آن را
گویند **اخلوک** بروزن سفلوک زردآلوی نارسیده را گویند **اخلکنده** بفتح اول و لام و کاف
و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم براو زده بازیچه باشد اطفال را و آن
چنان است که چیزی بلب زنند و میان خالی از خس یا از چوب بمقدار
لیمو یا بزرگتر و در درون آن سنگریزه ریزند و دسته بر آن نصب کنند و بدست
اطفال دهند چون او را بجنبانند صدای از آن برآید مشغول گردند و جغجغه
بفتح دو کاف هم بنظر آمده است **اخلُز** بالام بروزن مخمز خرزب باشد و آن
میوه ایست سرخ بسیاهی مایل بشکل کرده کرسفند و آن را شیرازی کرز گویند
و آن میوه کبر باشد بابر که بپرورده کنند و خورند **اخمسه** باسین بی نقطه بروزن مخمصه
بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از ارزن و جو و آرد ارزن سازند **اخنوخ** بازای بروزن
مطبوخ نام ادریس پیغمبر علیه السلام است و بضم اول هم گفته اند و بعضی گویند نام نوح
پیغمبر است **اخواستی** باواو معدوله بروزن نخواستی یعنی غیر ارادی باشد چه خواستی
بمعنی اراده است بزبان استاد و سایر **اخی** بروزن صفی کاری و چیزی را گویند
که قابل تحسین باشد و صاحب مروه را نیز گویند و در عربی یعنی برادر من **اخی زرُس**
باسین بی نقطه بروزن پریروز گندم دشتی یعنی گندم خودروی را گویند عصاره
از آن با گرگرد ولنفرون بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش را نافع باشد **اخیدرس** بازای بروزن
و بمعنی اخی زرس است که گندم خودرو باشد و بعضی گویند نباتیست که در زمین نزدیک آبهای
روان و ایستاده روید ثمر وی دراز و سیاه و درنگ میباشد و از ادرار و درد رودهای
چشم و درد رودهای گوش بکار برند نافع باشد **بیان پنجم در همزه با دال ابجد مشتمل بر پنجاه و شش**
**لغت و کنایت است** **ادادا** بروزن مبادا بلغت بربری نوعی از نباتست و آن
سفید و سیاه میباشد سفید را ادادای ابیض گویند و بعربی شخیص خوانند و سیاه را ادادای اسود

گویند

گویند و خانق النمر و قاتل النمر خوانند استسقا را نافع است **ادادقی** با رای بی نقطه بروزن
قراواقی بلغت رومی دوائیست هندی و از جمله سموم است و زهر مجموع حیوانات
باشد که دنبال داشته باشد چو مار و عقرب و سگ و گرگ و مانند آن و بادال
نقطه دار هم بنظر آمده است کلف و جرب را نافع باشد و بعضی گویند یونانی است
و بفارسی کجیچه گویند و بتازی قاتل الکلب و خانق الکلب خوانند **ادارین** بروزن فراطین
بلغت زند و پازند هر چیز زشت و بد را گویند و بمعنی بجای حرف ثانی رای قرشت
هم بنظر آمده است **اداک** بروزن هلاک جزیره خشکی میان دریا را گویند **ادارش**
بازای بروزن فرامرش نام شخصی است که برسالت و ایلچی گری پیش عذرا آمده بود
و عذرا از قهر و خشم چشم او را بانگشت کنده **ادب اوکنه** کن به از تعلیمه اواره است **ادراس**
با رای قرشت و فای سعفص بروزن مغناطیس جانوریست شبیه بملخ و در دریا بود
و اطراف پی جمع میشود و مانند کف دریا بر سوراخ جا باشد و بعربی زبد البحر گویند **ادرام**
بروزن بهرام نام ادرمش را گویند و آن درفشی است که نمدزین و تکلتو را بدان دوزند
**ادرفن** بافای سعفص بروزن قسم زن نام علتی است که در پوست بدن آدمی هم میرسد
و آن را دادمی گویند و بعربی قوبا خوانند **ادرک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف
زنجبیل تر را گویند و بهندی نیز بهمین نام خوانند و بکسر اول و ثالث الوبه را گویند
و آن را الوی گیلی و جبلی و الوی کشته نیز خوانند سرد و تر است و مسهل صفرا و تشنگی را فرو
نشاند و بفتح اول و کسر ثالث و عربی امر بدریافتن است یعنی دریاب **ادرم** بروزن آدم
نمدزین و تکلتوی اسب را گویند **ادرمش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ادرام است
که درفش تکلتو دوزی باشد **ادرمه** بروزن سرمه نمدزین و تکلتو را گویند **ادرنگ** بروزن بد
رنگ بمعنی محنت و رنج و هلاکت باشد و بعربی ما رخوانند **ادریس** بکسر اول بروزن برجیس
نام پیغمبری است مشهور گویند از جهت درس کتب بسیار بدین نام علم شده و او را اخنوخ
النبی خوانند و نعمای ثلثه او را پادشاهی و حکمت و نبوت کرد و او حیات جاوید
یافت و اکنون در بهشت میباشد **ادریس خانه** کنایه از بهشت است **ادغر** بفتح غین
نقطه دار بروزن صرصر بمعنی بادگیر است **ادک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف

فرح زنان و حیوانات دیگر باشد که آن وضع جماع ایشان است ادمن بفتح اول و میم
و سکون ثانی درشک خالص را گویند و بعربی اذفر خوانند ادوای باواو بالف کشیده بر وزن گدای
بلغت زند و پازند بمعنی اورازا باشد و بعربی صورت خوانند ادوس بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو و سین بی‌نقطه کسی را گویند که بسبب تنگی چشم از تاریکی کند و شب
کور را نیز گویند ادوی بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول داروئیست که آن را
اکر ترکی خوانند و وج نیز خوانند و بعضی گویند داروئیست که ازا بعربی صبر خوانند ادیج با ها
و جیم بر وزن بدلقه برته بر غاریست که چون بر جای بچسپد جدا کردن از آن دشوار باشد
ادیان بر وزن بدنیان چاروای دونده را گویند ادیم بر وزن ندیم بمعنی چرم و پوست باشد
بعضی طنبور را ادیم گویند و آن پوستی باشد خوشبوی و موج دار و زنگین گویند که از تابش
ستاره سهیل آن رنگ بهم میرساند ادیون (ادونه) بر وزن گردون بمعنی ادیان است که چاروای
دونده باشد **باب دوم در همزه با رای قرشت مشتمل بر صد و پنجاه و یک لغت و کنایت است** ار بفتح اول
و سکون ثانی اره درودگری باشد و مخفف اگر باشد که انگلمه شرط است و کنجاره را
نیز گویند که ثفل دانه روغن گرفته باشد و بترکی مرد را گویند که در مقابل زن است اراده بر وزن
قرابه گردون را گویند اراقوا بفتح اول و قاف و واو بالف کشیده بلغت رومی نام گیاهیست
بشکل مدور و برنگ سیاه و بغایت عجب و در میان گندم و عدس بسیار میباشد و از این شیرازی
سیاهک خوانند آرد آن را با سرکه و آب برشند و بر ورمهای گرم و صلب ضماد کنند نرم
سازد ارامونی با میم بر وزن فلاطونی بلغت یونانی لاله را گویند و آن باغی و صحرائی هر دو
میباشد و بعربی شقایق النعمان نیز خوانند و نوعی دیگر هم هست که آن را از زرین گویند اران
بتشدید ثانی بر وزن پران نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال است
گویند معدن طلا و نقره در آنجا هست و بی‌تشدید هم گفته‌اند و جن را نیز گویند که
بدان دست و پا و محاسن خضاب کنند ارادند بر وزن دماوند بمعنی حسرت و آرزو باشد
و دجله بغداد را نیز گویند و بعربی شط خوانند و بمعنی فر و شان و شوکت نیز
آمده است و نام کوهی است در نواحی همدان مشهور بالوند ارآه بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و های ساکن بلغت رومی مصطکی را گویند و از آن بعربی علک رومی خوانند

طیسوقا

طیسوقا ان کرم خشک است اربو بای ابجد بر وزن مهره و میره ایست که آن را
امرود گویند اربچینا بکسر جیم و سکون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند خربزه
باشد و آن میوه ایست معروف و در نسخه دیگر خربزه نوشته بودند که خشکی میان دریا
باشد الله اعلم اربدار بر وزن چلودار درخت امرود را گویند چه اربد امرود است و دار
درخت اربپاپوس بتحتانی و سین بی‌نقطه و تحتانی دیگر بر وزن مردچاپلوس نام حکیمی بوده
از یونان گویند در علم طب مهارتی تمام داشته است ارپان بر وزن پهلوان ملخ آبی
باشد و بعربی جراد البحر خوانند و تب باره و بلغت اهل شام کل بزر را گویند اربینا با بای
قرشت بر وزن برصیصا بلغت زند و پازند بام خانه را گویند ارتا با تای قرشت بر وزن فرفا
بلغت زند و پازند بوم و زمین را گویند ارتجنک بفتح جیم بر وزن اسپرک برق را و در
رعد را گویند و بکسر جیم هم بنظر آمده است ارتنگ بر وزن فرهنگ نگارخانه مانی نقاش
باشد و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابیست که مانی نگارتی تمام در آن نقش است
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای سه نقطه آورده‌اند و گفته‌اند که در لغت
فارسی غیر از این لغت و لغت شاخ ثغ بثای سه نقطه دیگر وارد و دیگر لغتی بثای سه نقطه نیامده است
و ثغ بت را گویند و عوام صنم خوانند ارتشدار بتحتانی مجهول و شین قرشت و دال ابجد
بر وزن پرهیزکار لشکری و سپاهی را گویند و نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در حدود
قبچاق ارثد با ثای سه نقطه بر وزن ابجد نام گیاهیست که تخم آن را فلفل بری و حب
اللقه خوانند و نبات آن از انجکشت دزد و خسته اوراق گویند ارج بفتح اول و سکون
ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد چه ارج قدر
و قیمت و مرتبه را گویند و منه بمعنی صاحب و خداوند آمده است و بمعنی کندل
و حد اکردن هم هست و نام مرغیست که پرهای او بسیار رنگ میباشد و در میان
بالش کنند و بترکی قو خوانند و لگدن را نیز گفته‌اند و آن جانوریست در هندوستان
شبیه به گاومیش لیکن بر سر بینی شاخ دارد و بمعنی قیمت و بها دارش هم هست ارجاسب
بر وزن طهماسب نام نبیره افراسیاب است که در توران پادشاهی کرد و در دین
در مسکن داشت و چندین پسر گشتاسب را در جنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب را

گزرگ بالشها کرده و در کنج عبادت مشغول بود تقبل را آورد و به آفرین دعای را که دختران
گشتاسب بودند گرفته در روئینه دز محبوس ساخت حاجت نهفت بار بر گشتاسب
روئینه دز را گرفته ارجاسب را کشت و خواهران خود را نجات داد و نام پهلوانی
هم بوده تورانی **ارجاون** با لام بروزن افلاطون گیاهی است که مانند عشقه بر درختها پیچد
و از اکرم دشتی و بعربی کرمة البیضا خوانند **ارجان** بروزن مرجان بلغت اهل مغرب
چلغوزه باشد و بعضی گویند نوعی از بادام کوهی است و این اصح است **ارجمند** با میم
بروزن نقشبند بمعنی عزیز و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر
و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را هم گفته اند و هر چیز قیمتی را
نیز گویند بمعنی بی همت و غلبه کننده هم هست **ارجن** بروزن ارزن درختی است بادام تلخ را
گویند **ارچنگ** بروزن فرهنگ نگارخانهٔ مانی را گویند **ارچنج** بفتح اول و ثالث و نون نام
دشتی است در فارس گویند امیر المومنین علی سلمان را در آن دشت بزور ولایت
از چنگ شیر نجات داد و نام نوائی و لحنی است از موسیقی **ارچین** با جیم فارسی بروزن
فرچین زینه پایه و نردبان را گویند **ارچینی** با جیم فارسی بروزن فرچینی نام گیاهی است
از توابع صفاهان **ارچیغنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر جای حطی تحتانی کشیده و کسر
قاف و فتح نون بلغت رومی اسپرک است و آن گیاهی باشد که بدان چیزها رنگ
کنند **ارد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد و مخفف آرد
هم هست و بضم اول مانند و نظیر و شبیه را گویند و بکسر اول نام فرشته ایست که موکل
بر دین و مذهب است و تدبیر و مصالح روز ارد که بیست و پنجم از هر ماه شمسی است بدو
تعلق دارد و نیک است در آن روز نو بریدن و پوشیدن و بجهت نقل و تحویل کردن **اردا**
بروزن فردا نام موبدی و دانشمندی است و او در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان
او را پیغمبر می‌دانسته اند و او را ارداوراد و بروزن قیصرها و نیز گفته اند و پدر او را ویرافشام دانسته گر داد
**اردانه** بروزن پروانه گلی است صحرائی که از نیلوفری بری گویند **اردب** بروزن مرشب جنگ و جدال را گویند **اردو**
قلعه ایست از اعمال خندق **اردپیل** بروزن بخچپیل نام پسر ارمنی بن لنطی بن یونان است و نام شهریست
معروف گویند آن شهر را فیروز جد انوشیروان بنا کرده و او را بجهت فیروز کرد خواندش و بعضی گویند

مذهب

مذهب باردپیل بن ارمنی است بنا کرده اوست **اردجان** با جیم بروزن خسروان از جداول اهل
نجوم است و در احکام مرقوم **اردش** بفتح اول و ثانی و ضم دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار
نام مقدار معینی است از گز ماه آن بزعم فارسیان **اردشیر** نام بهمن بن اسفندیار پدر
داراب است که نبیرهٔ گشتاسب بود بسیار دلیر و شجاع و به این نام موسوم ساخت
یعنی کمتر نیست از شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر و خشم نیز آمده است و نام پسر
ساسان بن بهمن که اول ساسانیان بوده است و او را اردشیر بابکان میگفته اند
ملکا سر بسته اند و نام پسر شیرویه بن پرویز هم هست و کسی را نیز گویند که در قوت و شجاعت
بی تهور و جبن باشد **اردشیران** با الف و نون نوعی از مرد است و آن گیاهی باشد
خوشبوی ملک لسپرغم است **اردشیر خره** بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد
نام اولکاء است بزرگ از ولایت فارس که شیراز و بیضا و سمکان در آن ولایت و دیگر
دکارزون و کام فیروز از آن اولکا است و در رسم کرده اردشیر باشد و بعضی گویند رسم
کرده نمرود بن کنعان است **اردشیر دارو** با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه براده رسیده
بمعنی اردشیران است و آن دارو می باشد در نهایت تلخی **اردقانه** بفتح اول و کسر
ثانی و سکون ثالث و فتح قاف و نون بالف کشیده و کسر فای دیگر تحتانی رسیده
بلغت رومی نباتیست صحرائی جهت گزندگی جانوران خصوصا زنبور طلا کنند نافع باشد
و از اعربی قثاء الحمار خوانند **اردکان** با کاف فارسی بروزن پهلوان بمعنی اردجان است
که معرب آن باشد و آن نوعی از جداول و اشکال و اسرار نجوم است و با کاف
تازی نام موضعی است از مضافات شیراز و نام دهی است از دهای یزد **اردم** بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سرمای بزرگ است از کتب زند و پازند و بمعنی
کار و هنر خوب هم آمده است و بعضی آذرزن هم هست که نوعی از اقحوان باشد
**اردمی** بکسر میم و سکون تحتانی نام جانوری است نامعلوم و سوای حرف ثانی زای
نقطه دار رسم بنظر آمده است **اردن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون ولایتی است
و نام رودخانه هم هست نزدیک بدمشق گویند مریم عیسی ع را در آن رودخانه شست و لگنگیر
در ترشی بالا را نیز گویند با این معنی بضم اول هم آمده است و در عربی نام شهریست بزرگ از ولایت شام

زمان
گرینه قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بوده در دروا
برده و در مزید الفضلا بضم همزه و دال نقطه دار آمده است والله اعلم اردوان بروزن پهلوان
نام پادشاهی بوده از نسل گشتاسب و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع و مخفف اردوان باشد
اردوله بروزن مرغوله نام اشی است مانند کاچی و آن را از آرد پزند اردی بضم اول مخفف
اردی بهشت باشد و آن نام ماه دویم است از سال شمسی اردی بهشت بضم اول بمعنی آتش است
که بعربی نار خوانند و نام ماه دویم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور و نام روز
سیم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که حفظ و نگهبانی و تدبیر امور و مصالح ماه اردی
بهشت و روز اردی بهشت تعلق بدو دارد و بنابر قاعده کلی که نزد فارسیان مقرر است که چون
نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند درین ماه این روز را عید
کنند و جشن نمایند و آن را اردی بهشتگان هم خوانند بفتح اول درین روز نیک است بمعبد
و آتشکده رفتن و از پادشاهان حاجت خود خواستن و بجنگ و کارزار شدن و معنی
ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه ارد بمعنی شبیه و مانند هم آمده است و چون اینجاه
وسط فصل بهار است و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین تمام شکفته و هوا
در نهایت اعتدال بنابر این اردی بهشت خوانند ارز بروزن عز بمعنی قیمت و بها و ارزش
باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی درخت صنوبر هم هست و درخت انار و درخت سرو را
نیز گفته اند و در عربی برنج طعام باشد ارزش بکسر نون بروزن بخشش بمعنی خیر و خیرات است بضم اول و ثانی
و چیزی در راه خدا بمردم دادن باشد ارزانی معروفست که نقیض گرانی باشد و مردم درویش
و فقیر و مستحق را نیز گویند و بمعنی مسلم بتشدید لام هم آمده است ارژن بازای فارسی
بروزن مخزن نوعی از درخت بادام کوهی است و ثمر آن بسیار تلخ میباشد و آن را
در دوا بکار برند و چوب آن را عصا کنند و پوست آن را کمان پیچند ارژن زرین
کنایه از جرعه شراب است و حباب را نیز گویند که بر روی شراب بهم رسد و کف و ستاره و شراره آتش را
نیز گفته اند ارژنگ بازای فارسی بروزن و معنی ارتنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت
بدین معنی ارثنگ بثای مثلثه بوده و ثا را بزای فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده و بعضی گویند نام دیوی
ارژنگ بوده است و مانی دیویست که او را گرفته و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی است بایی نام موسوم ...

بعزتها

مجرمانی واو نیز در سروری مانند مانی بوده است و نام دیویست که در مازندران با رستم جنگ
کرد و رستم او را بکشت و نام پسر زره است و او یکی از پهلوانان توران بود و طوس او را
بقتل آورد ارژنه بازای فارسی بروزن و معنی ارجنه باشد که نام دشتی است مشهور در فارس
ارژنین بازن بروزن سرزمین نانی را گویند که از آرد ارزن پخته باشد ارزه بروزن هرزه کاکل را
گویند چه ارزه گر کاکل ساز و کسی باشد که کاهگل را در جائی بمالد و گچ را نیز گویند که بدان عمارت
کنند و بعضی دیگر گفته اند درختی است که چلغوزه میوه بار آن درخت است و نام درختی هم
هست بعضی گویند درخت سرو است و بعضی دیگر گویند درخت صنوبر است و زفت از آن
گیرند و بعضی دیگر گویند بمعنی عرعر است ارزه گر بفتح کاف فارسی بروزن پرده در اندایش
گر و گچ مالنده را گویند یعنی کسی که کاهگل و گچ در بنا بمالد ارزیزن بالتحتانی و فوقانی بروزن عنبر
کردن نام دختر پادشاه مغربست که در حباله بهرام گور بود ارزنیه بروزن فهمیده بمعنی قیمت کرده
و قیمت شده باشد ارزیز بروزن شبگیر قلعی باشد و بعربی رصاص خوانند گویند اگر قدری
از آن ساخته بر کمر بندند منع احتلام کند ارس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نام
رودخانه ایست مشهور که از کنار تفلیس و ما بین ارزبایجان و ارمن میگذرد و بفتح اول
و سکون ثانی اشک چشم را گویند و بضم اول و سکون ثانی سرو کوهی است که بعربی ابهل و عرعر
خوانند و تخم و ثمر از اجزاء الابهل و ثمرة العرعر گویند ارشیون بثاء مثلث بالف کشیده و نون
تحتانی رسیده و قاف مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد و آن
جوهریست که نقاشان و مصوران بکار برند اگر با شیر گوسفند بیامیزند هر مگسی که از آن
بخورد بمیرد ارسخران بکسر ثالث و ضم بای ابجد برگ چشم زاغی و گاو کوهی را گویند و آن کار زرنگ
فاروق میکند و آن را بعربی تریاق البحیه خوانند ارسش بفتح اول و ثانی اراسش است مخفف
و بعضی لوالش هم آمده است ارسط بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی نام
حکیمی است رومی شاگرد افلاطون و وزیر اسکندر کبیر بوده و معلم اول گویندش و شش را
او بهم سانید ارسطا با طای حطی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی ارسط باشد که معلم
اول است ارسطاطالیس با طای بالف کشیده و کسر لام و سکون بی نقطه بمعنی ارسطاطالیس است
که معلم اول باشد و نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود آباد کرده بوده است ارسطو بضم

رابع و سکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام دوائیست که از او زر زراوند گویند
چه ارسطو ارحیا زر زراوند طویل است و ارحیا بمعنی طویل باشد **ارسن** بروزن مخزن بمعنی مجلس
و انجمن و محفل باشد **ارسنگ** بروزن و معنی ارژنگ است که نگارخانهٔ مانی باشد **ارش** بفتح اول و ثانی
و سکون شین نقطه دار مقداری باشد معین و آن از سر انگشت میانین دست راست
تا سر انگشت میانین دست چپ چون دستها را از هم گشاده دارند و بعضی گویند از سر انگشت
میانین دست باشد تا مرفق که بندگاه ساعد است و این اصح است و نام شهریست از شیروان
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و هشیار باشد و بمعنی انجمن هم بنظر آمده است و بسکون
ثانی از سر انگشتان باشد تا آرنج و انجمن و مجمع صحبت مردم را هم گفته اند و در عربی دیت
و جریمهٔ جراحت کردن باشد و بدی افکندن میان مردم و برانگیختن جنگ و برافروختن آتش را
نیز گفته اند **ارشد** با شین نقطه دار بروزن ابجد جوهریست که از آن قشیث خوانند و بعربی حجر النور
گویند و در عربی زیادتی در رشد است یعنی رشیدتر **ارشک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
بمعنی رشک و حسد باشد **ارشمیدس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر میم تحتانی رسیده
و دال بی نقطه مضموم و سین بی نقطه ساکن نام حکیمی بوده بزمان اخنس و جلیس اسکندر رومی و در بعضی
الفضلا ارسمندش آمده است با سین بی نقطه و نون و شین نقطه دار والله اعلم **ارشیا** بروزن
اصفیا بلغت زند و پازند تخت و اورنگ شاهان را گویند **ارطمیسا** بفتح اول و سکون ثانی
و طای حطی مفتوح و میم تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوی دران را
گویند و چون از آن در خانه بگسترانند جمیع گزندگان بگریزند و از آن ارطامیسا و ارطمسا نیز خوانند
بحذف تحتانی **ارطی** بفتح اول و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی درخت
وزک را گویند که بیده است و بعربی غرب خوانند و بکسر ثالث نیز بهمین معنی گفته اند **ارطیون**
بفتح طای حطی بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی و او داناتر و افضل از همه حکمای روم
بوده و بمعنی عاقل و زیرک و دانا هم آمده است **ارغ** بضم اول و سکون ثانی
و غین نقطه دار پسته و فندق و گردکان و امثال آن را گویند که درون آن پوک شده
و تهی شده باشد **ارغا** با ثالث بالف کشیده بروزن فردا جرب را گویند **ارغاب** بروزن
هرخاب بمعنی ارغاست که جوی آب و رود خانه باشد **ارغامون** با میم بروزن افلاطون

بلوق

لغت یونانی نباتیست که بصورت مانند خشخاش دشتی صحرائی و برنگ زرد که بشقایق نعمان باشد
و از آن شیرازی مانند شیر سرخ گویند برگ آن را در چشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد **ارغاو**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و واو زده بمعنی ارغابست که جوی آب
و رود خانه باشد **ارغج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی با کن گیاهی است
که در درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و از آن بعربی عشقه خوانند **ارغده**
بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و ضم ثالث بمعنی غضبناک و خشمگین باشد و صاحب جرئت
و ضد اونده شده را گویند **ارغز** با زای فارسی بروزن و معنی ارغج است که عشقه پیچان باشد
**ارغنگ** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی و شین قرشت و کاف و ضم ثالث نوعی از بازی
باشد که دوشیزگان و دختر کان کنند و آن چنانست که بر برو پانشینند و کفهای
دستها را بر هم زنند **ارغنک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف گیاهی است که بر درخت
پیچد و بعربی عشقه گویند **ارغن** بروزن ارزن نام سازیست که از افلاطون وضع کرده و بیشتر
نصرانیان و رومیان نوازند و ارغنون همانست **ارغند** بروزن فرزند بمعنی خصم افکن
و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند **ارغنداب** نام رود خانه ایست که از پیش عراق و از در کابل
گذرد و نام رود خانه قندهار هم هست و معنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چه ارغند
بمعنی خشمگین هم هست و بعضی گویند ارغنده آب است و ارغنده نیز بمعنی خشمگین است و ها
بکثرهٔ استعمال افتاده است **ارغنده** بروزن شرمنده است بمعنی حریص و غدار پیشه
باشد و معنی را نیز گویند که طالب و حریص آن باشد و بمعنی قهر آلوده و غضبناک هم آمده است
**ارغنگ** بروزن ارژنگ و معنی ارژنگ است که نگارخانهٔ مانی نقاش باشد **ارغنن** بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث مفتوح و رابع مضموم بنون زده مخفف ارغنون است و آن سازی
باشد که رومیان نوازند و افلاطون واضع آن است **ارغنون** بروزن اندرون سازیست
مشهور که افلاطون وضع آن کرده است بعضی گویند ارغنون ترجمهٔ مزامیر است
یعنی جمیع سازهای نفس و بعضی دیگر گویند چون آدمی از پیر و جوان همه یکبار بآوازهای
مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند و جمعی دیگر گفته اند
که ارغنون سازیست از مضاد دختر خوانندهٔ و سازندهٔ است که همه چیزها اینکه بار

ریک امک هم بخوانند و برازند ارغوان بروزن پهلوان معروفست و ان بهار درختی باشد
بغایت سرخ و رنگین و کیفیت ان سرد و خشک است اگر از ان بهار شربتی سازند و بخورند
رفع خمار کند و چوب از اسبوزند و برابرو مالند موی بروید و سیاه براید و معرب ان ارجوان است
ارغون بروزن گردون اب شده و شیرا گویند و مخفف ارغنون هم هست که ساز معروف
باشد ارغنده بروزن غمدیده خشمناک و خشم الود را گویند ارقن باقاف بروزن درمان لغت
رومی حنائی باشد که سرد است و چون بخورند نیم مثقال از ان قولنج را بگشاید گویند
چون طفلی را ابتدای ابله برامدن باشد قدری بر کف پای او بمالند ایمن بود از انکه از چشم او
براید و باین معنی بجای نون قاف هم بنظر امده است و لغت معرب الاقحی زعی از بادام
کوهی است که از انزا البربر گویند و روغن از ان ارت الهرجان خوانند ارقش بکسر قاف
بروزن درفش بمعنی کاروان و قفیده باشد و در جای دیگر بجای قاف فای مفتوح نوشته
بودند بمعنی قافله و کاروان و هیچیک ثابت ندانسته اند الله اعلم ارک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که درمیان قلعه بزرگ سازند و نام حصار رست در ولایت
سیستان و بزبان علمی اهل هند اسمی است از اسامی نیر اعظم که افتاب باشد و بفتح اول
و ثانی ریسمانی باشد که گاهی بر درخت اویزند و بران نشینند و در هوا ایند و روند و گاهی
بر پای اسب و استر بندند و در علف زار سر دهند تا بچرد و باین معنی بضم اول و ثانی مشهور است
ارکاک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و کاف دیگر زده باران قطره کوچک را
گویند که نرم باران باشد ارکنج بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح و نون
و جیم زده نام شهری است از ولایت خراسان که در سرحد ماوراء النهر واقع شده است
ارکومش با نون و ثای قرشت بروزن پهلوشکن لغت زند و پازند بمعنی بخشیدن و بخشایش
باشد ارکی بروزن اصفاجوی اب را گویند بلغت زند و پازند ارم بکسر اول و فتح ثانی
و سکون میم نام شخصی است که ساز چنگ را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد است
و لت نه تیر را نیز گویند ارطا بامیم بروزن وطواط بلغت اهل یمن درختی که او را گویند
وان درختی است مانند درخت خرما و کاوی گل ان درخت است در نهایت خوشبوی
وان در ملک دکن بسیار است ارمس بضم های حطی و سکون سین بیقطه نام یکی از

از نجبث ها ان بود نست گویند گل محترم در زمان او بهم رسید و صورت او در ایوان
نقش میکرده اند ارمل بروزن پرکال لغت یمنی چوب شبیه بقرفه در غایت خوشبوی
و قرفه چوب شبیه بدارچینی خوردن ان در چشم را نافعست و باین معنی بجای لام کاف هم
بنظر امده است ارمان بفتح اول بروزن فرمان بمعنی ارزو و حسرت باشد چه ارمان خوار حسرت
خورنده را گویند و رنج بردن و پشیمانی و دریغ و افسوس را گویند نیز گفته اند و نوعی از دارو باشد
که بوی ان ببوی قرفه ماند و بیخ دندان را سخت کند و بکسر اول هر چیز که ان بعاریت باشد
و نام شهری و مدینه هم هست ارمانیدن بروزن ترسانیدن بمعنی ارزو و حسرت بردن و افسوس
و پشیمانی خوردن باشد ارمائیل بروزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست و او مطبخی ضحاک
بوده گویند دو پادشاه زاده بودند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل و ایشان بواسطه خیر خلق الله
مطبخی ضحاک شده بودند و از ان دو نفر ادمی که ضحاک میفرمود بکشند و مغز سر ایشان را
بجهة ماران که از کتف او برامده بودند حاضر سازند یکنفر را ازاد میکردند و دیگری را میکشتند
و بجای مغز سر او مغز گوسفند داخل مینمودند و گویند کردان صحرانشین از نسل ان جماعت اند
ارمز بضم اول بروزن هرمز نام روز اول است از ماه شمسی و نام فرشته ایست
که امور و مصالح روز ارمز بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری است و نام پسر اسفندیار
و نام فرشته باشد ارمس بروزن و معنی هرمس است که ادریس پیغمبر باشد و او را هرمس
الهرامسه نیز گویند ارمغان با غین نقطه دار بروزن پهلوان تحفه و سوغات را گویند که چون از جائی
بیایند بجهة دوستان بطریق ره اورد بیاورند و ان را ارمغانی بروزن لن ترانی هم گویند
و بضم ثالث بروزن مردمان هم امده است و ان را بعربی عراضه خوانند و درم و دینار را
گویند ارمک بضم اول بروزن اردک پشمینه باشد پشمینه نی ارمکان با کاف فارسی
بروزن اصفهان تربیت کننده و مربی را گویند و بمعنی شعبه و سعادت هم امده است
ارمن بفتح اول بروزن ارزن ولایتی است از کوهستان اذربایجان و بهر ولد
شیرین مشهور انجا بوده و ابریشم ارمنی منسوب بدانجاست و مخفف اهـ
رمن باشد در محاورات و بمعنی اول بکسر اول هم گفته اند ارمند بروزن
فرزند مخفف ارمیده مند است یعنی صاحب ارام و ارام گرفته ارمنده بروزن شرمنده

بمعنی ارمنده است که ارمیده و آرام گرفته باشد ارمین بروزن سرچین نام پسر لیطی
بن یونان است و بلغت رومی انار صحرائی را گویند و بعربی رمان البری خوانند
و بعضی درخت انار صحرائی را گفته اند و بعضی گویند انار دانه دشتی است که آنرا
بعربی حب القلقل خوانند قاف اول مکسور و ثانی مفتوح ارمینیه بکسر اول شهریست
معروف که آتشکده در آنجاست گویند بانی ارمینیه و شیراز و آتشکده
درخش ابن حرسی بوده که الحال بر اسپلینس مشهور است و در اسم بمعنی
منسوب است ارمود بروزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف ارمون
بروزن گردون زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و آنرا بعربی عربون
و اربون خوانند ارموش با زای فارسی بروزن پوشش بلغت زند و پازند بمعنی خوابیدن
و آرام گرفتن باشد ارمیا بفتح اول بروزن اشعیا نام یکی از پیغمبران بنی
اسرائیل است و نام خضر پیغمبر و نام حضرت علی علیه السلام نیز هست و
نام بیت المقدس و نام غسان بن ملکان باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر
آمده است ارمید بروزن خمید مخفف ارمیده است که قرار گرفته و ساکن شده
باشد معنی ارمیدن باشد یعنی قرار گرفتن و ساکن شدن ارمیده بروزن خمیده
مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد ارمین بروزن پروین نام
پسر چهارم کیقباد است که برادر کوچک کاوس باشد ارمینا بروزن سیما بلغت
سریانی توشادر باشد و آن چیزیست مانند نمک و پشته سفیده گران بکار برند و بعضی
گویند یونانیست ارمیون بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی و بمعنی زیرک و فاضل هم
آمده است و نام سنگی است در زمین روم که هرچند آنرا بشکنند مخمس بشکند و بفتح
~~وارو بروزن پردیو اسم گیاهی است ارند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بمعنی آرنج است~~
کشتمند را گویند که مرض شد ارنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بمعنی آرنج است که
بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند ارندل بروزن قلندر بمعنی انکار
و حاشا باشد ارنواز بفتح واو بروزن سرفراز نام خواهر جمشید است که با خواهر
دیگر شهرناز در حباله ضحاک بودند و عاقبت بفریدون منتقل شدند ارنیم

بروزن بچه خرگوشه اروانه

با بای ابجد و زای فارسی بروزن المجه چوب بقم را گویند که بدان نخ ناز رنگ کنند و آن
را بترخون خوانند و معرب آن طرخون است و بعضی بتقدیم بای ابجد بر یای حطی بروزن بر وابنه
نام گلی است که آنرا خیری صحرائی گویند چون قدری از آن بخور کنند هر بوی بدی
و گنده که در جائی باشد برطرف کنند و زایل شود و نوعی از شتر هم هست ارور بضم اول
بروزن دختر بلغت زند و استا بمعنی نباتات باشد یعنی رستنیها اروس بفتح اول و ثالث
مجهول بروزن عروس متاع و اسباب و کالا را گویند اروستن با فوقانی بروزن سبو
شکستن بلغت زند و پازند بمعنی نشستن باشد و اروستن یعنی نشوبم من و اروستید یعنی
نشوید شما که امر نشستن باشد اروند بروزن و معنی الوند و آن کوهی باشد در نواحی همدان
گویند شخصی در آن کوه آسوده است که نام او اروند بوده و آن کوه را بنام او خوانند
و دریای محیط و گرداب و دجله بغداد و بهر انیز گفته اند و نام چشمه است در
سیستان گویند مانند لباری و در آن چشمه روئیده است آنچه از آن در میان آب
سنگ شده است و آنچه در بیرون آب است و از آب بیرون است نیز
شاخ و برگ دارد و بمعنی جنره و آز و رسم آمده است و فر و شکوه و زیبائی را
نیز گویند و بمعنی تجربه و آزمایش هم هست و نام پدر لهراسب است و عین و خلاصه
هرچیز را گویند اروینس بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر نون و سین بی نقطه نام
یونانی علتی است که آنرا بفارسی گرسنه و گسنک خوانند و بعربی رعی الحمام گویند ارویس
با سین بی نقطه بروزن نخجیر تخته را گویند که بارسیان اسباب پوشش را بر بالای آن
گذارند و باین معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده و ریسمانی را نیز گفته اند که از سوئی بر
برتافته باشد اروین بروزن پروین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند اره جان با ثانی
شده و جیم بروزن پهلوان نام شهریست که مابین آن شهر و شیراز نصف فرسنگ راه
و آن را بعوام ارغان خوانند با غین نقطه دار ارهغ با بای بروزن زلغ نام یکی از
پیغمبرانیست باعتقاد گبران و هندوان و ایشان گویند جهار از آن
ارهغ خواهد آمد و بعد از آن آفرینش برطرف خواهد شد ارهنگ بروزن فرهنگ نام
قصبه ایست از بدخشان و در آن قصبه زیارتگاهی هست باعتقاد مردم آنجا سر امام حسین علیه

واَزا ازهنک حسین سم میگویند اریب بضم اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول وبای ابجد مجوف
وکجا باشد وترکان قیقاج گویند اریجا بروزن مسیحا نام دهی است در ولایت شام اریحه بریه
بکسر اول وثانی وسکون ثالث ودال وکسر بای ابجد ورای قرشت وتحتانی ساکن ودال در این
لغت از توابع است وبمعنی هرائی باشد مانند پیاز میان شکافته واریستان انند وبدو سیر طلا کنند
نافع باشد وخوردن آن زنان را خون حیض گشاید اریس با تحتانی مجهول بروزن ابلیس بمعنی زیرک وهشیار
باشد ودر عربی بمعنی متابع آمده است وبکسر اول تشدید دوم هم در عربی مزارع وزراعت کننده را گویند
اریش بروزن کشش بمعنی اول اریس است که عاقل وهشیار وزیرک باشد اریک بروزن شریک بمعنی
زند و پازند بمعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد جان بانو سم در [illegible] همزه با رای بی نقطه مشتمل بر
بنجاه لغت وکنایت ازار بکسر اول بروزن خیار بزن زنکاس آب را خوانند ودستار را نیز گویند وهر
چیز که بر پای کشند مانند شلوار وتنبان ودر عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است وبمعنی لنگی و
لنگ شستن هم هست ازارپا بکسر اول ورابع وبای فارسی بالف کشیده شلوار وتنبان را گویند ازاره
بکسر اول بروزن کجاوه آلودها ورا النهر را گویند وبفتح اول هم گفته‌اند ازاردم بفتح اول وثانی بالف کشیده و
زای نقطه دار زده ودال بی نقطه مفتوح ومیم ساکن نام غله ایست که آن را لوبیا خوانند ازبر با بای ابجد بر
وزن جعفر یاد گرفتن وبخاطر نگاه داشتن باشد وبعربی حفظ گویند ازبر کار رسیدن با بای فارسی کنایه
از بیخودی وبی اختیاری واضطراب کردن باشد ازبرم بروزن سرکرم بمعنی ازبر باشد
که بعربی حفظ گویند ازبن دندان بمعنی ازبن گوش است که کنایه از طوع ورضا ورغبت
واز ته دل ومکنون خاطر باشد غایتش ازبن گوش کنایه از ته دل گفتن و کنایه از ذخیره
جمع شده هم هست ازبن دندان است که کنایه از رضا ورغبت واز ته دل و
خاطر باشد ازبن سی و دو دندان بمعنی ازبن سی ودو است که کنایه از طوع ورضا
ورغبت باشد ازبن گوش کنایه از کمال اطاعت وبندگی وخدمتکاری از ته دل و
مکنون خاطر باشد ازبن ناخن کنایه از ذخیره وجمع شده باشد وکنایه از کمال عجز
وبندگی ته دل هم هست ازپوست برآمدن کنایه از کشف راز واحوال خود کردن وترک دنیا
نمودن واز خودی وکیفیت باز آمدن وخندان بودن وبمقصود رسیدن
باشد ازپر بروزن تعبیر بمعنی ازبر که یاد گرفتن وحفظ باشد ازنخ بروزن ملخ دمبل

کردن واز ته دل شنیدن باشد
واز بن دندان کنایه از ته دل
ازبن سی و دو دو

سحق باشد که از بن آدمی برآید ودور فکنند وآن را بعربی تو لول گویند ازجهان رفتن
کنایه از مردن واز عالم رفتن باشد ازدر با دال ابجد بروزن افسر بمعنی زیبا ولایق
وسزاوار باشد ازدست بروزن بدست بمعنی زیردست ومطیع ومحکوم باشد ازدست بر
رفتن کنایه از نیست ونابود وگردانیدن باشد ازدست پا بفتح بای فارسی وزای هوز بالف
کشیده نان فطیر را گویند یعنی نانیکه خمیر آن نرسیده باشد ازدست ده رفتن بمعنی از دست رفتن واضطراب
است که مردن واز عالم رفتن باشد ازدست رفتن کنایه از بیخودی وبی اختیاری
کردن باشد ازدست شدن بمعنی ازدست رفتن است که کنایه از بیخودی وبی اختیاری
واضطراب کردن باشد ازدست فزا بفتح فای سعفص ازدست پزا است که نان فطیر را
ازدف بکسر اول وفتح ثالث وسکون فا میوه‌ایست سرخ رنگ وصحرائی آن را
بعربی زعرور خوانند وبفتح اول هم گفته‌اند ازدی بروزن همدمی جانوریست غیر
معلوم وبا رای قرشت هم گفته‌اند ازدن بفتح اول وثانی وثالث وسکون نون
بمعنی رنگ کردن باشد وبمعنی خلانیدن سوزن هم آمده است ازدو
بضم اول وثالث وسکون ثانی وواو صمغ درختی باشد که درختان دام
کوهی است که از آن حلوا پزند ومطلق صمغ را نیز گفته‌اند ازدوی تازی یعنی صمغ عربی
چه ازدو صمغ وتازی عربی را گویند ازده بفتح اول ودال ابجد وکسر ثانی بمعنی رنگ
کرده باشد ازدهان مار برآمدن کنایه از رستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد ازرق با رای
قرشت بروزن املق نام خط جام است از هفت خط جام جم ودر عربی رنگ
کبود را گویند ازرنگ اندیشه جهیدن کنایه از دقت کردن در فکر واندیشه باشد
ازرمیدخت با دال وخای نقطه دار بروزن سحر میکفت نام دختر پرویز است
که لشکر بروی بیعت کردند وتخت پادشاهی باو دادند ونام شهری که آن را بنا
که او بنا کرده است ازرنگ بروزن بدرنگ خیار بادرنگ را گویند ازرنگار جستن
کنایه از خط وسهو کردن در نوشتن باشد ازرنگان شدن کنایه از زود روان
شدن وتعجیل رفتن باشد ازسر دست کنایه از گفتن حرفی وسخن بی تامل ورد و
ساختن کاری بی احتیاط باشد ازشکم زادن کنایه از مردن وعالم رفتن باشد ازغ بفتح اول

وسکون ثانی و غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت ببرند و بیرون آتش دهند و آنرا
بعربی حطبه خوانند ازنج بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن گیاهی است
که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه خوانند ازنکات با کاف فارسی بر وزن بد ذات مردم بد دل و بد
اندرون را گویند ازنکه و زفتکان کنایه از نابود و تلف شدن زر نقد و غیره باشد ازنم بفتح اول و سکون
ثانی و میم بمعنی فرزند باشد ازنجل بر وزن جدول بمعنی بسیار و کثیر باشد و صدا و آواز را نیز گویند
و بمعنی همه و مجموع هم آمده است ازناو با نون و واو بر وزن غرقاو نام ناحیه ایست از نواحی آذربایجان
ازنب بر وزن مذهب بمعنی آرزش باشد که از رنجیدن است و در عربی فربه را گویند که ضد لاغر
باشد ازنقش کم بخارستش کنایه از خواری و بی اعتباری باشد ازورد با واو بر وزن بشکرد دوائی است
که آنرا بفارسی انده قوتو گویند بعربی حب قوقی خوانند اگر آب آنرا بگیرند و با روغن بجوشانند
و بر طحال که در پهلوی چپ است آید بمالند زود بگجر گشت آید و جمع باد و مار را نیز نافع است ازوری بر
وزن سرسری لغت بربری نام درختی است شطیره خاردار و پوست آن سرخ کننده و مانند
و رو داروی بکار برند ازهراک بفتح ثانی هوز و رای بالنقطه بالف کشیده و بکاف زده نام اصحاب
ضحاک ماران است ازیرا بر وزن نصیرا مخفف زیرا باشد که از برای تعلیل است یعنی
از برای این و از آنچه ازیز بر وزن عزیز بانگ و فریاد و ناله را گویند ازیش بر وزن کیش
بمعنی اژده و اژدهی باشد چنانکه گویند انیش کویچه ازیش لسان یعنی اژده کبیر و اژدهی لسان
بیان دوازدهم در همزه با زای فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت اژغ بفتح اول و ثانی و سکون
خای نقطه دار و انهای بحث که از اعضا بر می آید و درد می کند اما زیرک نیز گفته اند و بعربی
ثولول گویند اژدر با دال ابجد بر وزن لشکر سر علم و رایت را گویند و مار بزرگ را نیز گفته اند
اژدرها بر وزن لشکرها بمعنی مار بزرگ که اژدها باشد و مارهای اژدها نیز گویند و جمع نیست بلکه جزو کلمه
و مردم شجاع و دلاور و خشمگین را نیز گفته اند و پادشاهان ظالم را گویند عموما و ضحاک ماران را
خصوصا و بمعنی رایت و سر علم هم هست و در رایت است اژدهار بمعنی اژدر است
که مار بزرگ باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر و هم هست و رایت و سر علم را نیز
گویند و پادشاه ظالم و ضحاک ماران را هم گفته اند اژدهاک با کاف بمعنی آخر اژدها است که
ضحاک ماران باشد اژدهافلک اشاره بعقدتین راس و ذنب است و تنین را نیز گویند

که از جمله

که از جمله چهل و هشت صورت فلکی است اژغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهای
را گویند که از درخت بریده باشند و بعربی حطبه خوانند اژکان با کاف بر وزن دربان بمعنی مردم
کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژکن با کاف بر وزن چمن دری باشد شکسته و آنکه از پس
آن نگاه توان کرد اژگهان با ها بر وزن پهلوان بمعنی اژکان است که مردم کاهل و باطل
و مهمل و بیکار باشد اژنغ بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد گلی باشد که بر روی خشت
سر کشند تختی و دیگر بر بالای آن نهند و گل ولای ته حوض را نیز گفته اند اژگهن با ها بر وزن
کرگدن بمعنی اژگهان است که کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژنگ بر وزن پلنگ چین باشد
و روی اندام باشد اژه بفتح اول و ثانی الف را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند اژیمان
با ها بر وزن دربان مردم کاهل و باطل و بیکار باشد اژیهن بر وزن الکن بمعنی اژیمان است
که مردم بیکاره و مهمل و باطل باشد اژیر بر وزن وزیر بمعنی هوشمند و زیرک و عاقل باشد
و مردم پرهیزکار را نیز گفته اند بیان سیزدهم در همزه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت
و کنایه اسا بر وزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خواب یا خمار یا کاهلی
بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است اساریا با رای قرشت بر وزن فلاطریا
نام درختی است که غلاف تخم آن مانند غلاف باقلا است و ثمرش لبلاب است و بعضی گویند سنبل رومی است
اگر آنرا بکوبند و با شیر تازه بیامیزند و بر زیر خصیه بمالند نعوظ عجب آورد اساش بفتح اول
بر وزن نواس بمعنی نگریستن بگوشه چشم و دو ابروی و مدین باشد و بمعنی سامان و جمعیت
بسیار هم است و بکسر اول نیز گفته اند اسالیوس بکسر لام و سکون تحتانی و ضم طای حطی و واو و سین
بی نقطه ساکن یونانی گلی است که آنرا بعربی طین کرمی خوانند و آن گلی باشد سیاه رنگ
و آنرا طین کرمی از آن جهت گویند که در اول برگ آوردن درخت انگور از آن
گل بر درخت مالند تا کرمی که برگ انگور سبز را و خوشهای تاک را تباه کند نخورد
اسالیون بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون تخم کرفس کوهی باشد اسب
بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی موی زهار و دبر باشد و بفتح اول معروف
و بعربی فرس خوانند و نام یکی از مهره‌های شطرنج هم هست اسب افکن مردم دلاور
و پهلوان و دلیر و شجاع را گویند که تنها و یکه بر فوج غنیم اسب اندازد یعنی بتازد اسب بهار بر

ببای ابجد بالف کشیده و بنون زده و ضم بای دیگر و سکون رای قرشت نام شهریست
که نوشیروان بنا کرده و طاق کسری را در آن ساخت **اسپانج** بابای فارسی بالف کشیده
و فتح نون و سکون جیم اسفناج باشد و آن سبزه ایست که در آش کنند **اسپانگی** جهیدن را گویند
و آن چنان باشد که بر پاشنه کفش دو موزه ملصق کنند و اسپ را بدان برانگیزانند و اسپ را نیز گویند که سوار باشد و آن
هم بمعنی اسپ سست یعنی اسپ برانگیز و بجهان **اسپاه** بکسر اول و سکون ثانی و بای بالف
کشیده و بهاء زده لشکر انبوه و سپاه باشد و عسکر را نیز اسپاه گویند که بتازی کلب خوانند و حالا
تخفیف مشهور است که اسپه باشد و با بای فارسی نیز درست است **اسپاناز** بابای فارسی و نای
قرشت بر وزن دست ناز معروف است که اسپ دواننده باشد و نام روز نهم هم هست
از ماههای ملکی و زمین هموار را نیز گفته اند **اسپچول** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مکسور
و خای نقطه دار مضموم بواو و لام زده بمعنی سنجاب است که فضله و نخهند که مرغان باشد **اسپید**
بکسر بای فارسی بر وزن جهید سپید را گویند و بعربی ابیض خوانند **اسپرابین** بابای فارسی
بر وزن [illegible] و بمعنی اسفراین باشد و آن شهریست مشهور در خراسان و چون رسم و عادت
مردم آنجا چنان بوده که پیوسته با سپر می بوده اند لهذا بدین نام موسوم شده است **اسپریز**
بابای فارسی و زای هوز بر وزن دست ریس بمعنی اسپ الکلات است که عرصه و میدان
باشد و بکسر اول هم آمده است **اسپراب** بسکون سین و بای ابجد بمعنی اسب رس است که عرصه
و میدان باشد و بکسر اول هم گفته اند **اسپریف** با فا بر وزن و معنی اسپریست که فضا و عرصه میدان
باشد **اسپرغم** بکسر اول و فتح ثالث و غین نقطه دار و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی گلها و ریاحین
باشد مطلقا و ریحان را نیز گفته اند که آن را شاه اسپرم خوانند و بمعنی سبزه نیز آمده است و
بفتح اول و سکون عین هم گفته اند **اسپرک** با کاف فارسی بر وزن بهترک گیاهی است زرد
که بدان چیزها رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک برگ زرد چوبه است و در جهت سبزه را اسپرز
گویند **اسپروس** با لام و سین بی نقطه و واو مجهول بر وزن کفشور سور خانه و سرای پادشاهان
و سلاطین باشد و حکام هم باشند **اسپرم** بکسر اول و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی و میم بفتح
اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین باشد **اسپرم آب** [illegible] وارو با آب جوشانیده باشند
که بدان بیمار را آب اشربوسند و بعربی نطول خوانند **اسپرنگ** بر وزن و معنی اسفرنگ است

دانشهر بس

و آن شهریست نزدیک سمرقند و مولد سیف الحق است **اسپروز** بکسر اول و ضم
ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز نام کوهی است بسیار بلند و بفتح رابع
و بفتح ثالث هم گفته اند **اسپرهم** بابای هوز بر وزن و معنی اول اسپرغم است که مطلق
گلها و ریاحین باشد **اسپری** بر وزن جهنری سپری شده و معدوم گردیده و آخر شده و بنهایت
رسیده باشد یعنی تمام شدن و بآخر رسیدن و شکست دادن و عبور کردن هم آمده
**اسپریز** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی مجهول بر وزن گرم خیز بمعنی اسپریس است که میدان
و فضا و عرصه باشد **اسپریز** بکسر اول هم آمده است **اسپریس** با سین بی نقطه بر وزن و معنی اسپریز
آمده است که میدان و عرصه اسپ دوانیدن باشد و بکسر اول هم هست و سین
بی نقطه دار هم آمده است و بآتش قافیه کرده اند **اسپست** بفتح اول و کسر ثالث و سکون
ثانی و سین بی نقطه و تای قرشت سپست را گویند و آن علفی است که بتازی [illegible] خوانند و بعربی
فصفصه و تخم آن را بذر الرطبه گویند **اسپغول** بکسر اول و فتح ثالث بی نقطه باشد و بمعنی
انگشت اسپ است چه غول بمعنی انگشت هم آمده است و بعضی گویند چون برگ آن
بگوش اسپ شبیه است بنابرین اسپغول خوانند و بعضی بگوش تشبیه کرده اند و بفتح
اول اسم درست است **اسپلنج** بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و نون و جیم گیاهی است
در شبکه از اصفهان نشک و در خراسان ریش بز خالدار و بعربی لحیه التیس
خوانند طبیعت آن سرد و خشک است خون ببندد و جمیع عرضها ببندد و فرس زهان
را نافع باشد و قسم [illegible] سود دارد و داو ناب بجهان است
**اسپناخ** با خای نقطه دار بر وزن و معنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش
و شله کنند سرفه را نافع است **اسپناج** با جیم بر وزن اصفهانک بمعنی اسفناج
است در آش ریزند **اسپند** معروف و آن دانه باشد که بجهت چشم
زخم در آتش ریزند مکرر شده آتش باشد معروف است و آن دانه
باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند **اسپندارمذ** بضم میم و سکون ذال
نقطه دار بر وزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی
و نام روز پنجم بود از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را در این ماه

مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان
مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند
نیک است در این روز جامه پوشیدن و درخت نشاندن و نام فرشته ایست
که موکل است بر درختان و نهالها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفند ارمذ واقع
است بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بعربی الارض خوانند **اسپندان** بکسر
اول بر وزن پای دندان تخمی است بسیار ریزه و آن را خردل گویند **اسپید بار** بر وزن
اسفندیار است که بزرگترین اسب باشد و اطوار و روغن تن گویند بسیار حیله بود و چهم
تراد که عجب بیستن او را متصرف شد و باضافه کاف لغت از حرف
ثالث که اسکنو تمی باشد هم بنظر آمده است **اسب فرزین نهادن** یعنی اسب و فرزین
بطرح دادن و بازی را بردن و کنایه از غالب شدن و زیاد ولی کردن هم
**اسپو تکش** با بای فارسی بر وزن پهلو شکن لعب زند و پازند بمعنی ویدن و
ست بهره کردن باشد و بمعنی دوشیدن هم بنظر آمده است الله اعلم
**اسپه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و ظهور های هوز مخفف سپاه
که لشکر و سپاه باشد و لشکر را هم گویند که بتازی کلب خوانند و
با بای فارسی هم گفته اند **اسپهان** بر وزن و معنی اصفهان است و آن شهری
باشد دار السلطنت در ملک عراق و با بای فارسی هم آمده است و آن
شهر را قدیم دار الیهودی گفتندی گویند دجال از آنجا خروج کند
و ابتدای قحط عالم از آن شود و هر که چهل روز در آن شهر باشد بخیل
و ممسک شود و جمع سپاهان هست و جمع سگ هم گفته اند که بتازی
کلب خوانند چه در کتاب معجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند
که ان اصبهان اسم مشتق من الجندیه و ذالک آن لفظ اصبهان اذا رد
الی اسمه بالفارسیه کان اسبا هان و هی جمع اسباه و اسباه اسم
للجند و الکلب و تخفیف ینقال اسپه و جمعه بالفارسیه اسپهان **اسپهبد**
بفتح بای ابجد اسمی است مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپه سالار
هم آمده است

هم آمده است که سردار و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه بمعنی
لشکر بود و بضم بای ابجد هم گفته اند و معرب آن اصفهبد است **اسپهبد خوره** بفتح خای نقطه دار و رای بی
نقطه و واو معدوله ساکن شعرای فارس نفس ناطقه را گویند که آن قوه منتقله است از شیخ
**اسپیجاب** با جیم فارسی و جیم فارسی بر وزن اسفیجاب نام شهری است از ولایت ماوراء النهر که آن را
سیران بر وزن کیران گویند **اسپید** یعنی سفید است که نقیض سیاه باشد بمعنی یاقوت و بالان
هم آمده است **اسپیدرود** نام رودخانه است از آذربایجان که بدریا رفت و گیلان گذرد **اسپید کار**
شخصی را گویند که ظروف مس را سفید کند و او را قلعی گر و سفیدگر نیز می گویند **اسپیل** بفتح اول بر وزن تحصیل
شخصی را گویند که بر پشت اسب در دوسوای اسب و زدی کار دیگر ندارد و مانند **اسپیوش** با شین قرشت
بر وزن و معنی مشغول است که بزرگ قطرها باشد **است** بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف
استه باشد که از دهان بر مشهور است گویند از جمله تصرفات فرعون آن بود که استخوان آدمی و دیگر
حیوانات و تخم و دانه میوه ها را نیز گفته اند و تفسیر کتاب زند و پازند هم هست که آن را استا نیز خوانند
و با بای فارسی بضم اول هم آمده است و اصح آن است و با اول مضموم سرین و کفل و دم و سب را نیز گفته اند
و بمعنی افکندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی نشاندن باشد و امر بایستادن هم هست بمعنی
بایست و حلقه دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی بمعنی و بمعنی سرین و کفل عربی است
**استا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده تفسیر کتاب زند است و آن کتاب مغان باشد
در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت و نام قلعه است از ولایت رستمدار که بجانب تمام شهها
دارد و بضم اول مخفف استاد است که آموزاننده باشد و هم تفسیر زند را بضم اول نیز گفته اند
و بکسر اول ستایش کننده را گویند و نام قریه است از قرای سمرقند و منسوب بآنجا را
استایی خوانند **استاخ** بضم اول بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد
و بکسر اول شاخ تازه از درخت رسته باشد **استاد** بضم اول و سکون ثانی و ثانی
آموزگار و آموزاننده باشد و دانشمند صنعتی از امور کلیه و جزئیه را نیز استاد گفته اند
**استاربار** بکسر اول نام شهری است در طبرستان مشهور باسترآباد **استاره** بکسر اول معروف
که ستاره و کوکب باشد و شب میانه و سیاره را هم گفته اند و مطهر فولادی و چوب
صدول کشان را نیز گفته اند بمعنی صنوبر هم آمده است و نام بلوکی است از مضافات

لاهیجان و نام قلعه باشد از ملک دکن اسپافیل بر وزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند
و بعربی عنب خوانند اسپاکه بکسر اول بر وزن سواک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک بریده
باشد اسپتام بضم اول بر وزن دشنام ساخت زین و یراق اسب را گویند که از طلا و نقره پوشیده
و بمعنی معتمد و اعتماد هم آمده است اسپتان بفتح اول بر وزن بستان جای خواب و آرامگاه
را گویند اسپتانه بر وزن مستانه بمعنی اسپتان است که جای خواب و آرامگاه باشد اسپانیدن
بفتح اول بر وزن چسپانیدن یعنی باز داشتن و منع و رفع کردن اسپاه بکسر اول و سکون یای
حطی امر بر ایستادن است یعنی بایست اسپتر با بای ابجد بر وزن اشتر بمعنی سطبر و گنده
و غلیظ باشد اسپخر با خای نقطه دار بر وزن سنبر آبگیر و تالاب بسیار بزرگی است
با ران بدین نام خوانند و معرب آن اصطخر است استخوان معروف است و آن عام است بر حیوانات
و نباتات بر خلاف آنکه مخصوص حیوانات است و کنایه از مردم اصیل و بزرگ نیز هست
و نام سلاحی باشد از اسلحه جنگ و نام جانوری است غیر معلوم و هسته خرما را نیز گویند استخوان دار
کنایه از شخصی که اصالت و نجابت و نسب عالی بوده باشد استخوان در گلو شکستن کنایه از رنج و محنت
کشیدن باشد استخوان ربا بضم رای قرشت و بای ابجد الف کشیده پرنده است که آن را بعربی
همای گویند که غذای او از استخوان جانوران باشد استخوان رند بفتح رای قرشت و سکون
نون و دال ابجد بمعنی استخوان رباست که هما باشد و آن پرنده است که پوست استخوان
خورد استخوان رنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی استخوان رند است که هما باشد استر بر وزن
اشتر از دواب مشهور است گویند این لقب را فرعون کرده و آستر و لطانه جامه را گویند
استرا بکسر اول و فتح ثالث بر وزن سپیدار نام غله ایست که آن را امر کلب خوانند و بعربی عدس
گویند استرخا بکسر اول و ثالث و خای نقطه دار لغتی است یونانی و بمعنی زرنیخ سرخ است
و آن نوعی از زرنیخ باشد که ارباب عمل داخل اکسیر کنند که زرنیخ احمر همان است اگر
با عصاره برگ درخت بزر البنج برشته بغسل که موی آن را آکنده باشد طلا کنند برنیاید
و بفتح و بضم اول نیز گفته اند و بجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است و باسقاط
ثالث نیز بهمین معنی نوشته اند که اسرخا باشد والله اعلم استرون بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد
بر وزن درستن بمعنی تراشیدن و پاک ساختن و محو کردن باشد استرش بضم اول و ثالث

و فتح رابع

استرنگ

و فتح رابع و سکون شین قرشت آهنی را گویند که زمین را بدان شیار کنند استرنگ بفتح اول
و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی مردم گیاه باشد و آن گیاهی است
که مانند مردم و نگونسار بود و ریشه آن بجای موی باشد نر و ماده بهم در آمیخته و دستها
را در گردن یکدیگر و پاها در هم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را می کند هلاک
میشود و پس بدین واسطه کسیکه خواهد آن را بکند اول حوالی و اطراف آن را خالی
میکنند و سگ گرسنه را ریسمانی بکمر می بندند و سر دیگر ریسمان را بر ریشه آن
و قدری گوشت در پیش آن سگ به دور می اندازند تا بقوة آن سگ آن گیاه از
بیخ کنده می شود و سگ بعد از چند روز می میرد و آن را سگ کن باین اعتبار
میگویند بتازی یبروح الصنم خوانند و اگر گویند اگر کسی بنام شخصی یک عضو
از اعضای او را خسته کنند در همان روز دیگر همان عضو آن شخص را الم کنند و بکسر اول
نیز گفته اند استرون بفتح اول و واو بر وزن خشکسار زن زانی را گویند که هرگز نزاییده و او را
بعربی عقیمه خوانند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ون بمعنی مانند هم آمده است
استرون تن بر وزن اندرون تن بلغت زند و پازند بمعنی بستن باشد که در مقابل گشودن است
استره بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت آلتی است که بدان سر را تراشند و بعربی
موسی گویند استرپیلا بکسر لام کنایه از دلیری و جانبازی کردن باشد استلس
بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت یونانی نوعی از
مومیائی باشد و آن مانند نفت است و بوی قیر از آن می آید و در شکستگی و کوفتگی
اعضا عمل مومیائی کند و آن را مومیائی کوهی میگویند و بعربی قفر الیهود خوانند
استفلیا بضم اول و ثالث و قاف فتحانی رسیده و لام با الف کشیده نام حکیمی بوده لقمان
در لشکر افراسیاب استل بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام تالاب و آبگیر و برکه
و آبگیر را گویند استم بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و میم ستم و جور و ظلم را گویند
استن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون ستون عماره را گویند استنبه با نون بر وزن
اشکمبه چیز زشت را گویند مطلق و مهور باشد لغات کریه منظر که عبوس
و ... زمان و ... گرد و ... را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی

کا برس خ نند و بمعنی دلیر هم آمده است که در مقابل زبون و مردم دلیر و صاحب قوة
و قوی بازو را گویند **استوار** بضم اول بر وزن خشکوار بمعنی محکم و مضبوط باشد امین و معتمد
و اعتماد وی را نیز گویند و بمعنی باور هم هست چه استوار داشتن است **استوان** بضم اول
و ثالث بر وزن طیلسان بمعنی استوار است که محکم و مضبوط و امین و معتمد باشد **استوک**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و کاف فارسی هر چهارپائی را گویند عموما و اسب و استر را گویند
خصوصا **استون** بر وزن گلگون بمعنی ستون باشد **استوه** بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی
و رابع و ها بمعنی مانده شده و افسرده و بتنگ آمده و ماندگی و بتنگ آوردن و ملول باشد
و بضم اول هم درست است **استوی** بضم اول و ثالث بر وزن خوشخوئی مهره پشت را گویند
**استه** بفتح اول بر وزن خسته دانه خرما و شفتالو و زرد آلو و امثال آنرا گویند و استخوان آدمی و
حیوانات دیگر را نیز گفته‌اند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بکسر اول و بضم ثالث ظهور یای استو
مخفف استوه است که ملول و بتنگ آمده و مانده شده باشد و بکسر اول و ثالث ظهور یا بمعنی ستیزه و
لجاجت بود **استهیدن** بکسر اول و ثالث بمعنی لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد **استیا** با یای حطی بر
وزن اصفیا نام کوهی از کوههای مابین هراة و غزنین است **استیر** بر وزن کفگیر مقداری باشد معین
و آن شش درم و نیم است **استیز** بکسر اول بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و خصومت و خشمگین باشد **استیم**
بفتح اول بر وزن تسلیم آستین را گویند و بمعنی دکان و اوانی هم هست و بکسر اول جراحتی را گویند که
که گزک شده باشد یعنی سرما خورده باشد و رم و اماس کرده باشد و بعضی سرمائی را گویند که بر
جراحت رسد و سیاه سازد گویند اگر آن سرما در شبهای ماهتاب بر جراحت رسد بهم خورد البته
او را کشد و بعضی دیگر جراحتی را گفته‌اند که سر بسته هم آمده و در نشیب پر از چرک و ریم باشد و
بدان نشتر برنیاید و بمعنی چرک و ریم جراحت هم آمده است **استینه** بر وزن دستینه تخم مرغ را
گویند **اسحاره** با های حطی و الف بی نقطه بر وزن گهواره بلغت رومی دوائی است که آنرا انزاروت عربی خوانند
و آن چهار نوع می‌باشد زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد باشد سرطان را نافع است
**اسرنج** بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و نون و جیم طبقی باشد بلکن ره که از روی ساخته باشند
و بر پشت آن قبه کنند و بندی بران بندند و روزهای جشن و تماشا دوتای آنرا بدست
گرفته بر هم زنند تا از آن صدای برآید و آنرا اسرنج گویند و سرنج هم گفته‌اند و آن زنگی باشد
سوده

معروف که نقاشان و مصوران بکار برند و بوی خوش آنرا نافع باشد **اسروش** بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و واو و شین قرشت آواز خوش است و فرشته را نیز گفته‌اند و مطلقا
نام فرشته ایست که مدبر امور بندگان بدست او است و نام روز هفدهم هم از هر
ماه شمسی هم آمده است **اسروشنه** بکسر اول و فتح ثالث و سین و نون بر وزن [illegible]
نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **اسریشم** بکسر اول سریشم را گویند و آن
دو نوع است یکی آنکه از پوست گاومیش و گاو سازند و چیزها بدان چسبانند و
آن را بعربی غراء الجلد خوانند و دیگری سمکیه بود و آنرا از شکم ماهی
برمی‌آورند و آنرا سریشم ماهی می‌خوانند و بعربی غراء السمک می‌خوانند **اسطخر**
با طای حطی بر وزن و معنی استخر باشد و آن قلعه است در ملک فارس چون در آن
قلعه تالاب بزرگی بوده است بنابران باین نام اشتهار دارد و آب گیر و تالاب را
نیز گفته‌اند و بعضی گویند معرب استخر است **اسطر** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و
رای قرشت بیونانی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز
بوده است **اسطخر** با خای نقطه دار بر وزن و معنی استخر است که تالاب و نام
قلعه فارس باشد **اسطرلاب** بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده بیای ابجد زده معروف است
و آن آلتی باشد که بیشتر از برنج باشد و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند
گویند که ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده است و بعضی گویند ارسطاطالیس و
معنی ترکیبی آن بیونانی ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب
آفتاب را گویند و بعضی گفته‌اند جام جهان نما عبارت از این است و نزد محققین
جام جهان نما عبارت از دل است **اسطرونا** بضم اول و ثالث و نون بواو رسیده و
نون دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیئات و علم نجوم را گویند **اسطفین** بکسر اول
و فتح ثالث و فای بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونانی زردک را گویند
که گزر باشد بهترین او زرد و شیرین بود و قوت باه بدهد و ذکر را قائم کند
و بضم اول هم گفته‌اند **اسطقس** بضم اول و ثالث و قاف و سکون ثانی و سین بی نقطه
باشد بلغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی آتش اسطقسات است و دیگری

آب و دیگری هوا و دیگری خاک **اسطقسات** با الف فارسی قرشت و جمع اسطقس باشد
یعنی عناصر اربعه بلغت رومی و اجسام ساوی را اسم گفته اند و اصل و ماده هر جسم
و طبایع اربعه نیز گویند که آن حرارت و برودت و رطوبت باشد و علم هندسه را
هم گفته اند **اسطوخودوس** بضم اول و ثالث و خای نقطه دار و دال بی نقطه بواو رسیده و سکون
ثانی و سین سعفص بلغت یونانی و بعضی گویند رومی است و اسم رومی است و مسهل و فایده
مند است و معنی آن بعربی موقف الارواح و ممسک الارواح بود و تقویت دل و تزکیه
فکر دهد و بعربی انرا خزم گویند بفتح ضاد نقطه دار **اسطون** بر وزن گلگون بیونانی بمعنی
اسطقس است که زردک باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود **اسغده** بفتح اول و ثالث
و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد **اسغدیدن**
مصدر اسغده است بمعنی ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن **اسغر** بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و رای قرشت سیخول را گویند و آن جانوریست که خارهای ابلق تمام تنه
پیکانها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را جنبان تکانی میدهد که آن سیخها
از بدن او جسته بر آنکس میخورد و فربه میرود و گویند هر چند او را بزنند فربه تر شود **اسغونه**
بفتح نون بمعنی اسغر است که خار پشت تیرانداز باشد **اسغابور** بفتح اول و سکون ثانی و فای
بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و برای قرشت زده نام شهریست که نوشیروان خراب
کرده بود و از جمله معظم شهر مداین است **اسفار** بفتح اول بر وزن اقطار نام ولایتی است
گویند در آن ولایت رودخانه ایست که هر سال سه ماه آب در او جاریست و باقی ایام
منقطع باشد و بکسر اول نام ریحانی است [illegible] خوشبوی که آنرا آس سبز گویند **اسفانبر**
بفتح اول و سکون نون و ضم بای ابجد و رای بی نقطه ساکن بمعنی اسفابور باشد و آن شهریست
که نوشیروان بنا کرد و طاق کسری در آنجا است **اسفراج** بکسر اول و ثالث و رای بی نقطه بالف
کشیده و بجیم زده بلغت اندلس هلیون را گویند و برگ آن مانند برگ [illegible] است و بعضی
گویند اهل مغرب **اسفرایین** بر وزن و معنی اسپراین باشد و آن شهریست مشهور در خراسان **اسفرسب**
بفتح اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه و بای ابجد میدان و فضا و عرصه را گویند
**اسفرنب** بضم بر وزن اسفرسب است که میدان و عرصه فضا باشد **اسفرم** بر وزن و معنی اسپرم است که بجمیع
کلها در باصی

کلها در باصین باشد عموما و ریحانی است بلغت خوشبوی که آنرا آس سبز گویند خصوص **اسفرنج**
با جیم معرب اسفرنگ است و آن شهری بود و نزدیک بسمرقند و مولد سیف است و بعضی گویند
قریه ایست نزدیک بسمرقند **اسفرنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی اسفرنج است که قریه باشد از قرای
سمرقند **اسفرود** بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال مرغکی خاکی باشد و آن پرنده
سیاه رنگ سبز رنگی کنجشک و چند پر بر سر مانند شاخی دارد و بعربی قطاة گویند نیش اگر آنجوالان [illegible]
بسوزانند و لب بندد و با روغن زیت بجوشانند بر داء الثعلب سر کچل مالند موی بر آورد **اسفرلج رومی**
دوائیست که آنرا بعربی قطف و سرمق و البقلة الذهبیه خوانند و تخم آن نافع است اگر جامه ابریشمی را
بطبیخ آن بجوشانند پاک و پاکیزه گردد **اسفنج** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و جیم ساکن چیزیست
شبیه بنمد کرم خورده و آنرا ابر کهنه و ابر کهن گویند و بعربی رغوة البحر خوانند حیوانی است دریائی
بدان جهت که چون دست بروی نهند خود را جمع کند و چون بمیرد موج او را بساحل اندازد و بعضی
گویند نباتی است دریائی اگر در شراب ممزوج با سرکه گذارند آب را بجذب کند و شراب را نگذارد
و با خاکستر آن زخمرا که در ساعت زده باشند خشک شده کند و دیگر سازد و گرم و خشک است در اول
و دویم **اسفنجه** بر وزن اشکنجه بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد **اسفند** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی
و رابع و دال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از هر سال شمسی و نام الکه ایست در نشابور و نام دارویی است
که آنرا اجزا را اسفند نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی باشد و بعربی حرمل عامی خوانند **اسفندارمذ**
بر وزن و معنی اسفندارمت است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم آن از هر ماه شمسی و
فارسیان این روز را مبارک شمرده عید کنند بنابر قاعده که میان ایشان مقرر رفته که چون نام
روز با نام ماه موافق باشد آنروز را عید کنند و مبارک دانند و نام فرشته است موکل بر اسفندارمذ ماه و تدبیر
امور و مصالحی که در این ماه و روز واقع شود بدو متعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند **اسفنداسفید**
بکسر اول و فای دویم خردل سفید است که تخم سفیدان باشد و بعربی حب
الرشاد خوانند **اسفندمذ** بضم میم و سکون ذال نقطه دار نام روز سیم است از خمسه مسترقه قدیم
**اسفندیار** بر وزن و معنی اسپندیار است که نام پسر گشتاسب باشد و او را رویین تن می گفتند
و بمعنی قدرة حق و لطف ایزدی آن هم هست و رب ماه اسفندارمذ و رب روز اسفندار که پنجم
هر ماه شمسی باشد **اسفنید** بر وزن و معنی اسپید است که مطلق سپیدی لا رباشد و نام ماهی است که جز منی

ملوک فارسیان اسپهبدخورده بر وزن و معنی اسپهبد خورده است که با عقفا و اشرافیان فارسی
نفس ناطقه باشد که القوه متعقله انسانی است اسپیجاب بجیم بر وزن استیعاب نام شهریست
در ماوراء النهر که آنرا اسبرکی شیران گویند اسفیداج بجیم معرب اسفیداب است که زنان بر
روی مالند و لقاشان و مصوران هم بکار فرمایند و جوهر دود آن گشته بود و خصوصا سفیداب
قلعی اسفیدار مخفف اسفیدار است که درخت بید باشد و بعربی غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از بید است
اسفیدوشت اسفید معلوم و دال ابجد مفتوح و شین و تای قرشت ساکن نام قریه ایست از نواحی صفاهان
اسفیوش بر وزن و معنی اسبیوش است که بزرقطونا باشد و عربان بقلة مبارکه گویند اسقف بضم اول
و قاف و سکون ثانی و فا قاضی ترسایان را گویند و شخصی را نیز گویند از ایشان که بحکمت رهبانیت
خود را بزنجیر بندد و گویند این لغت عربیست اسقلطن بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و
سکون لام و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده یونانی نوعی از سوسیاسی باشد و آنرا سوسیاسی
کوهی گویند و بعربی تفه الیهود خوانند اسقلینس بکسر اول و لام بتحتانی رسیده بنون مضموم
زده بسین بی نقطه نام حکیمیست یونانی و نام دوائی است که آنرا بشیرازی زنگی دارو
گویند و آن بیخ کبر رومی است و آنرا اسقولوقندریون هم خوانند بعربی حشیشة الطحال
گویند گرم و خشک است در اول و دوم اسقلیبوس بفتح اول بر وزن بطلیموس حکیم بوده هم
صاحب مذهب در یونان و هر یک در فن طب مسیحی زمان خود بوده اند یکی را
اسقلیبوس اول و دیگری را اسقلیبوس ثانی می گفته اند اسقنقور بکسر اول جانوریست
معروف که آنرا اسقنقور گویند شبیه به سوسمار هم در آب و هم در خشکی میباشد
قوه باه دهد گویند این لغت رومی است اسقوردیون بضم اول و ثالث و سکون واو
و رای قرشت و کسر دال ابجد و ضم یای حطی بواو و نون زده بلغت رومی و بعضی
گویند یونانی دوائی است که آنرا بشیرازی سیر صحرائی گویند و آن گیاه
سیر صحرائی است بعربی ثوم الحیه گویند عنصل کی حلب است
و از جمله اجزای تریاک فاروق باشد اسقوردون بضم اول و
ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو و نون
یونانی و بعضی گویند بر[illegible] ریم آهن باشد

آهن باشد و او را بعربی خبث الحدید خوانند قطع خون بواسیر و سیلان کند اسقولو بضم اول
و ثالث و لام و سکون رابع و واو یونانی گاو بحری را گویند و برومی قیطاس خوانند
اسقوطس بضم اول و سکون ثانی که سین بی نقطه باشد یونانی حجری است که آنرا ابنای کشتنه
و آر و بر زنند و استادان کفشگر و صحاف و امثال آن بکار برند و بفارسی ابرش
گویند اسقیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام یونانی پیاز دشتی است
و آن در میان نرگس پیدا شود و آنرا بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل هم
گویند اگر مرغش قدری از آن بخورد بمیرد و اگر گرگ پای بر برگ آن گذارد
البته لنگ شود و اگر ساعتی توقف کند بیفتد و بمیرد اسک بکسر اول و سکون ثانی
و کاف اسبی را گویند که در راهها بجهت قاصدان بسپارند و قاصدان را نیز گویند
و بفتح اول هم آمده است اسکالش بکسر اول یعنی بیکالش است که فکر و خیال و اندیشه
باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر و خیال باشد اسکاوند بفتح اول و واو
مفتوح بنون و دال ابجد زده یعنی بیکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک بسیستان
و معرب آن سجاوند است اسکدار با دال ابجد بر وزن رهگذار آنست که چون
قاصدی را خواهد که بتعجیل بجایی بفرستند در هر منزل بجهت او اسبی نگاه دارند تا منزل
بمنزل اسب تازه سوار شود و بعربی بریدش خوانند و بادکان با این نوع را نیز گویند
که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و خط و کتابت را بیاده اول بدوم و دوم بسیم دهد تا
بمقصد برسد و این در هندوستان بیشتر متعارف است و خریطه کتابت را نیز
گویند که قاصدان مکتوب را در آن نهند و بضم اول و کسر اول هم آمده است اسکر
اسکرک بضم اول و کاف فارسی ثانی و رای قرشت خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند
بکسر اول و کاف تازی بر وزن فرفرک جستن گلو باشد یعنی صدائیکه بی اختیار از
گلو برآید و آنرا بعربی فواق گویند اسکره بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و
رای قرشت کاسه سفالی و جام آبخوری باشد و بافتح رابع هم بنظر آمده است
اسکنج با نون و جیم حرکت عنیف حرکت معلوم دوی دهن را گویند و بعربی
تجه خوانند اسکندان بفتح اول بر وزن دندان یعنی کلیدانست که محل ستن

وکشن دن در باغ و طویله و خانه و امثال آن باشد و بعربی مغلق خوانند اسکندر
بکسر اول نام پادشاهی است که عالمگیر شد گویند وی نبیره زاده فیلقوس است و بعضی
دارا نامه است و چون دارا دختر فیلقوس را بسبب گند دهن پس فیلقوس فرستاد
دختر از دارا حامله بود و اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را با اسکندروس که از الفاظ رومیست
سیر گویند علاج کردند بعد از ان فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام کردند و نام مادر
او ناهید بود و بعضی گویند اسکندر پیغمبر شد و او را ذو القرنین از ان جهت گویند که دو
طرف پیشانی او بلند بر آمده بود اسکندروس بضم را و سکون واو و سین بی نقطه بلغت رومی
سیر برادر سیر را گویند و نام اسکندر ذو القرنین هم هست که از ارزو نشک
دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر است اسکندریه نام شهریست بنا
کرده اسکندر و کنار دریا ... اسکنک بکسر اول و ثالث و فتح نون بر وزن
بهترک بمعنی اسکنه باشد و آن افزاریست درودگران را اسکنک یعنی اسکنک است
که افزار درودگران است و بعربی پیرم خوانند اسکره بکسر اول و ثالث و سکون ثانی
و تحتانی و زای هوز بر چیزی و آلیز و جفته انداختن ستور باشد اسکیزه بر وزن آستیزه
یعنی اسکیز است که بر جستن و الیز انداختن ستور باشد اسلغ بفتح اول و لام بر وزن
مطبخ نوعی از لحیه التیس است که از اوشب نجل نیز خوانند و در رم جگر و استسقا نافع
اسلوب بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و بای ابجد نام حکیمی است و نام پادشاهی
بوده است و جنسی از طعام خوردنی هم هست و در عربی یعنی طرز و روش و قاعده و قانون
باشد اسلیقون با قاف بر وزن افتیمون بلغت رومی برنج را گویند و آن رنگی است معروف
که نقاشان و مصوران بکار برند اسلکار اسمار بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده
و برای قرشت زده دوائی است که آنرا اسورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین
آن جنسی است اسمان بفتح اول یعنی آسمان است که فلک باشد و نام روزیست
بیست و هفتم است از ماههای قدیم و بهشت هفتم نیز بنظر آمده است اسمند بفتح اول و ثانی
و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از قرای سمرقند اسمندر بفتح اول
یعنی سمندر باشد و آن جانوریست که در آتش مسکون میشود اسموسا بفتح اول و سکون
ثانی

ثانی و میم بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی ازمر دخ باشد و آن رستنی است
که تخم آنرا انیسرا از مر و زنگ خوانند طبیعت آن گرم و تر است و بوی آن کمتر از
مرو خوش بیشتر باشد و بمعنی باشین نقطه دار هم آمده است اسن بفتح اول و ثانی و سکون
نون جامه وار و پوشیده را گویند و کالک را نیز گفته اند که خربزه نارسیده باشد
و باین دو معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی شین و سین بهم تبدیل می یابند
اسنتان بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون
زده نام پدر زن و اهن است و ادعا قبت بر وقت دامن کشته شد و بمعنی بکسر رابع
و تشدید فوقانی هم آمده است بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو یعنی طرف و سو و جانب
باشد و بضم اول مخفف اسو باشد که بمعنی ربودن و رباینده و ربایش است اسوار بر وزن
راهوار یعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است و بزبان گیلانی جمعی باشند از لشکریان
که افتخر مرتبه تیری و جهاقی همراه دارند که بدان حرب کنند و بیکاه خود نگاه دارند
و آن نوع حرب را اسواری گویند و نام شهریست از ولایت صعید مصر که راه و لایت
نوبه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است و کوهی است که بر جنوب که آن رود نیل از دامن آن
کوه بیرون می آید اسوبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن نمودار یعنی زند
و پازند یعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد اسوهالح بفتح اول و واو و کسر و دال ابجد و سین
بی نقطه بالف کشیده و لام مکسور بحای بی نقطه دار زده لغتی است عربی و معنی آن حیة السوداء
که بفارسی مار سیاه را گویند و آن نوعی از مار است او را سالخ از ان جهت می گویند که در
سالی چندین مرتبه پوست می افکند و هر حیوان را که بگزد در ساعت هلاک میشود
اسود با رای قرشت و حرکت نامعلوم بلغت زند و پازند یعنی بر پروز است که روز پنجشنبه
و بر وزن باشد اسیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر تا بالف کشیده یعنی سیاه است که در مقابل
سفید باشد و بلغت زند و پازند بمعنی سینه است که بعربی صدر خوانند اسیرک با رای قرشت
بر وزن کنیزک چاره رساق و رخت خربزه را گویند اسبرغم بفتح اول و رابع و سکون میم و اروکی
چند لب که اطبا در آب جوش نیده بیمار را بدان شویند و آنرا بعربی لطول خوانند و ظاهر
این لغت اسیرم لالا است که قبل ازین مذکور شد تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم اسیوس

بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی مضموم و واو و سین بی نقطه زده بو تا آنکه چینی را گویند که شده
باشد و بار و قطره از آن سازند در بند و سازان بدان آب بسته و گشته و بعضی گویند که بیخ گیاهی باشد
لعابیست و پژمردگی مایل و چون نزدیک زبان آورند زبان را بگیرد اگر آن را آبار دیا قلعا
بر نقرس ضماد کنند نافع است **بیان چهارم** در همزه با شین نقطه دار مشتمل بر سی و نه لغت کنایه
**اش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و او را باشد که ضمیر غایب است همچو خانه اش و جامه اش یعنی
خانه او و جامه او **اشام** بفتح اول بر وزن طعام خوراک لقبه و صاحب باشد که بعربی قوة لایموت
گویند **اشپیز** بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی شپش است و آن کرمکی باشد شبیه در تابستان
و هواهای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و جو و دیگر غلها افتد
و ضایع کند **اشبو** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو جایی را گویند که زغال و انگشت
و در آن ریزند **اشپشن** بکسر اول و ضم بای فارسی بر وزن الفروخش بمعنی پاشیدن باشد اعم از آنکه
آب پاشند یا چیزی دیگر **اشپختن** بکسر اول و ثالث بر وزن بگریختن بمعنی اشپوخش است که پاشیدن
مطلق **اشپخته** بکسر اول و ثالث بر وزن بگریخته بمعنی پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند **اشتا**
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی با الف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است
**اشتاب** بضم اول و سکون بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است و بجای حرف
اضداد هم گفته اند که شتا و باشد **اشتاد** بفتح اول بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم است از هر
ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز مذکور و در هر ... و در آن روز واقع میشود
نیک بان وارد نیک است درین روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و
نام نسخه است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از بیست و یک قسم کتاب مذکور
**اشتالنگ** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالنگ است و آن استخوانی باشد
که در میان ساق و پا واقع است و آن را بجول گویند بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم
که آن را با شش عدد بجول بازی کنند و آن را اشتالنگ بازی خوانند **اشتاو** بضم اول و سکون
واو بمعنی اشتاب است که شتاب و تعجیل باشد چه در فارسی دال با واو و بر عکس تبدیل میابد
**اشتراب** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد نوعی از جامه و پوستین باشد و آن را اشترزاده نیز
گویند و بفتح واو بنا بر قاعده کلی **اشتر خار** نوعی از خار است که شتر آن را برغبت تمام میخورد نیز آمده است

[illegible]

وخار اشتر

و خار شتری همان است **اشتروار** با واو معدوله بمعنی اشتر خار است که خار شتری باشد
و بعضی گویند نوعی از خار است که آن را اشترخار میگویند و کنه را نیز گویند و آن جانوریست
کوچک و خون خوار که بر بدن شتر و گاو و خر چسپد و خون از بدن آنها بمکد **اشتردل** بکسر دال
و سکون لام به دل و کینه دل را نیز گویند و کنایه از مردم کم دلی است که این صفت داشته باشند
بعضی گویند کنایه از مردم بیدل و نامرد و ترسنده باشد **اشترغاز** با غین نقطه دار بالفتح کشیده و بزای هوز
زده بیخ درخت انجدان است و صمغ آن را انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهی است که بیخ و درخت آن را
اچار سازند و معنی آن خوراک الجمال است و عربان زنجبیل العجم خوانند تب ربع را مفید باشد
**اشترک** بفتح رابع و سکون کاف بمعنی موج است خواه موج دریا باشد و خواه تالاب و رود و غیر
و امثال آن **اشترکا** بفتح اول و ثالث و کاف با الف کشیده نام جانوریست که آن را بعربی عقعق خوانند
**اشترگاو** زرافه را گویند و آن جانوریست میان شتر و گاو و چنانکه استر میان خر و اسب است
**اشترگیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی با الف کشیده بمعنی اشتر خار است که خار شتری باشد و بعضی گویند
گیاهی است دوایی که آن را اسفیخه خوانند **اشتر مرغ** پرنده ایست که پای او شبیه بپای شتر است و
سنگ و آتش خورد و با پاهای خود سنگ بهر چیز که خواهد زند و خطا نکند و عربان او را نعامه
گویند **اشتر مور** گویند جانوریست مانند موریسکین برابر گوسفند میشود و بعضی گویند بسیار بزرگ
میباشد و در جنگلهای مغرب بسیار است **اشتنگ** بکسر اول بر وزن خرخنگ جامه را میگویند که طفلان
و کودکان نوزائیده را در آن پیچند **اشتلاغر** بکسر اول و ثالث و لام با الف کشیده و بای ابجد
بر او رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی درختی است سطبر و خارناک پوست آن مانند
قرفه سرخ و ضخیم میباشد و سوس سود الارا نافع است و ضماد آن بکیه را بسر که درد دندان را
تخفیف دهد و بعبارة دیگر آن را اشتغاران گویند و بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است
**اشتلم** بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و تشدید میم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی
کردن باشد بر کسی و بزور چیزی گرفتن **اشتو** بفتح اول بر وزن هجره بمعنی انگشت
و زغال باشد و جائی را نیز گویند که زغال ریزند ظاهرا آنکه در این معنی با شین
با بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم و بضم اول بمعنی بیزه آمده است و بمعنی انگشت
هم نوشته اند که عربان اصبع میگویند **اشتوا** بفتح اول بر وزن کدخدا بمعنی اشتو است

که زغال و ذغالدان باشد و بضم اول بنزد را گویند اشتود بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی
و دال ابجد نام روز دویم است از خمسه مسترقه قدیم و بودن آفتاب در برج عقرب و در این روز
مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول بجای فوقانی نون هم آمده است اشتیم بفتح اول بر
وزن تسلیم چرک و ریمی را گویند که در جراحت باشد اشخار بفتح اول و خای نقطه دار با الف کشیده
قلب را گویند که زاج سیاه است و رنگرزان و کاسه گران بکار برند اشخیص بکسر اول و ثالث
بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه زده بعضی گویند این لغت یونانی است بمعنی درخت که بدانه و آن
زعفرانی و زیتون باشد خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است و از العرب بلشوکا الملک
خوانند اشراش بکسر اول و رای بی نقطه با الف کشیده و شین نقطه دار زده سریش را گویند و آن نباتی
که در سبزی و ماننده گی پرند و با ماست بخورند و چون خشک شود و آرد کنند کفشگران و صحاف
چیزها بدان چسبانند اشغر بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و رای بی نقطه خار پشت تیر انداز
بزرگ را گویند اشغند بفتح اول و فای سعفص بر وزن الوند نام بلوکیست از بلوکات غزنین
بر پشته و در دشت فرید اشق بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ گیاهی است که آنرا ابدران گویند
و بعربی صمغ الطرثوث خوانند استسقا را نافع است و بعضی گویند جوهریست معدنی که آنرا العربی
لزاق الذهب خوانند و آن غیر معدنی هم هست که عملی باشد و آن چنانست که بول کودکان را با
سرکه در هاون مس کنند و در آفتاب چندان بسابند که منعقد شود و طبیعت آن گرم و خشک است
و جراحتهای کهنه را نافع است و از العرب بلجام الصناعه خوانند و شیخ جیسم نیز گویند و معرب آ
باماست اشقاقل بکسر اول و ثالث با الف کشیده و قاف مضموم بلام زده بر زردک صحرائی است و آنرا
شقاقل بحذف اول نیز گویند بهترین آن زرد و عطر و سنگین باشد قوت باه دهد اگر زنان آبستن بخورد
بر کبیر و بچه بسیار زاید اشقردیا بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای
حطی بواو رسیده و میم زده غلبه یونانی شقردیون که سیر صحرائی باشد و بعربی ثوم البری خوانند
و حافظ الاحب و نیز گویند اشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند عموما
قطره از چشم را خصوصا نام یکی از سلاطین عجم است و سالک راه خدا را نیز گفته اند
اشکار بکسر اول بر وزن دلدار بمعنی شکار باشد که نخجیر است و شکار کردن را نیز
گویند اشکاوند بفتح اول هو او و سکون نون و دال نام کوهی است نزدیک بسیستان اشکبوس

اشک

بفتح اول

بفتح اول و ثالث و بای ابجد بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام مبارزیست کشانی و
مدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را با پیران ویسه فرستاد و رستم پیاده
بسر او آمده بیک تیر پشتش بقتل آورد اشکمنج بفتح فوقانی کنایه از شراب انگوری باشد
و اشک چشم را نیز گویند اشک داودی کنایه از گریه بسیار باشد اشکرد بفتح اول و کاف فارسی نخجوف
شکوه و خروش آینده را گویند و بکسر اول بمعنی خطره و قوی و کننده و بزرگ باشد بمعنی دشمن
دشمن کش و جنگ جسیم آمده است اشکر بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکاری
را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغی است شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر بود
و آنرا اسغونی خوانند اشکش بفتح اول بر وزن ترکش نام پهلوانی بوده است اشک شیرین کنایه
از گریه شادی باشد اشک طرب بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه شادی باشد
اشکفت بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و قاف فوقانی بمعنی غار و رخنه کوه باشد و
بضم ثالث شکفتن گل را گویند و بکسر ثالث بمعنی عجب است که از تعجب باشد
اشکفه بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا بهار و شکوفه درخت را گویند که دست راست
و بای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و تذویر هم آمده است اشکلج بکسر اول و ضم ثالث
و سکون ثانی و لام و نون و جیم گوشت عضوی باشد بسبب و ناخن چنانکه آن عضو بدر آید اشکنش
بفتح اول و کاف فارسی بر وزن سرزنش دیوار برادر و رون و عمارت کردن را گویند
و بکسر اول نیز گویند اشکنه بکسر ثالث و نون معروف است و آن نانی باشد که در آب
گوشت ریزه کنند بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام نوائی است از موسیقی
اشکو بفتح اول و ضم ثالث بر وزن پرتو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند
و بعربی طبقه خوانند اشکوب بر وزن کوب بمعنی اشکوست هر دو مرتبه از پوشش
خانه و سقف خانه باشد اشکوخ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مضموم بواو
مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که از لغزیدن است و امر بدین معنی هم آمده است یعنی
بلغز و از پای در آی اشکوخیدن مصدر اشکوخ است که لغزیدن است و بر در آمدن هم هست چه اگر کسی
با لیش از بیش بر رود و بیفتد گویند اشکوخید اشکوه بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد و اشکوفه
را نیز گویند اشکوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و های مختفی بمعنی شأن و شوکت و شکوه

[illegible]

وعظمت باشد اشکیل بکسر اول و ثالث وسکون ثانی و تحتانی و لام تحتانی بمعنی اشکل است
و آن اسبی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مکر و حیله و فریب را نیز گویند
اشکنج اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت وسکون میم و دوائیست که انرا عوسج
گویند اگر برگ انرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و بعد روز در چشم بچکانند سفیدی که در چشم هم
رسیده باشد زائل کند اشکیور بفتح اول وسکون ثانی و ثالث و یای حطی بواو رسیده و بدال
زده مرکب را گویند که در مقابل مفرد است اشموب بفتح اول وسین بی نقطه بالف کشیده بروزن
محمود بلغت یونانی نوعی از مرو باشد که آنرا انشبر از مرو رشک خوانند و بوی آن کمتر از مرو
خوش است اشن بفتح اول و ثانی بروزن کفن جامه باشد کهنه پوشیده را گویند و بمعنی کالک
هم آمده است که خربزه نارسیده باشد اشنا بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بالف کشیده گوهر آب
مایه را گویند و بمعنی شنا کننده و آب ورز هم آمده است اشنا بکسر اول بروزن محراب بمعنی
شنا و روشناوری باشد اشنان بضم اول بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت شویند
و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان شویند و آنرا بعربی غاسول خوانند و چون آنرا بسوزند
اشخار شود اشنان دارو اشنان معلوم و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده زوفای خشک
باشد مشهور بزوفای مصری و آن گیاهی است دوائی شبیه ببرگ جنات است و استسقا را نافع است
اشنود بفتح اول و ثالث و واو وسکون ثانی و دال ابجد نام روز دوم است از خمسه مسترقه
قدیم و بضم اول و ثالث بروزن خشنود بمعنی شنیدن باشد یعنی بشنید اشنوشه بکسر اول بروزن
بی توشه هوائی را گویند که با صدا و حرکت سر از دماغ برآید و آنرا بعربی عطسه خوانند اشنه
بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنان است که بدان رخت و جامه شویند و نام داروئی هم هست خوشبوی
که آنرا دواله گویند و بعربی شیبة العجوز و سواک المقره و خوانند و مخفه و بسلات بر درخت بپیچد واکثر بکار بندند
در چشم کشند چشم را جلا دهد اشو بفتح اول وضم ثانی بواو رسیده بلغت زند و پازند بمعنی بهشتی باشد
که در مقابل دوزخی است اشوغ بضم اول وضم ثانی بواو رسیده بروزن دروغ است شخص مجهول النسب
و مفقود الحسب را گویند اشه بضم اول و فتح ثانی گیاهی است که کمانگران بر بازوی ازجا بدر رفته
بندند و اشنی معرب است اشیانه و مخیه بفتح اول ... بمعنی عصاره ... ماهیت بلغت زند و پازند
نام رستنی باشد که آنرا در قالبات بکار برند و آنرا سبانای که در نواحی موصل بسیار باشد

در دچشم انافع

در دچشم انافع است اشهد بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده و های مفتوح او آواز اسب را گویند شیهه
گویند بیان با ازدهام در همزه با صاد بی نقطه مشتمل بر بنه لغت اصابع زدون نیک است مانند انگشت آدمی و آنرا
از بحر حجاز آورند و بعربی اصابع الجراح گویند اصبهان معرب اسپاهان باشد و آن شهریست مشهور
در عراق و نام آهنگی است از جمله دوازده مقام موسیقی و آنرا اصفهانک نیز خوانند اصطخر
بکسر اول بروزن و معنی استخر است که قلعه فارس باشد و آن تختگاه دارای ابن داراب بود
و تالاب را نیز گویند اصطرخ بروزن و معنی اسطرخ است که قلعه فارس باشد و تالاب و آبگیر را نیز گویند
اصطرک بفتح اول بروزن اخکرک صمغی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت زیتون است زکام
را نافع باشد اصطرلاب معروفست و آن آلتی باشد از برنج و مانند آن ساخته که منجمان بدان ارتفاع کواکب
و احوال کواکب معلوم کنند و این لغت یونانی است یعنی ترازوی آفتاب چه اسطر ترازوی و لاب
نام آفتاب است و بعضی گویند نام پسر ادریس علیه السلام که واضع اصطرلاب بوده اصطفی بفتح اول
و ثالث فا و تحتانی ساکن بلغت یونانی صمغی است که مانند عود بسوزند و بعربی میعه سائله گویند
و بعضی لبنی ... دارد اصطفلین بفتح اول و ثالث بروزن ... لغت یونانی بمعنی زردک
داور آنرا نیز گویند اصفهانک نام اصولی باشد از عقده ... اصول موسیقی و آنرا فاخته ضرب هم خوانند
و نام ملحونی هم هست بیان با ازدهام و همزه با طای حطی مشتمل بر بیست لغت و کتابت اطا بفتح اول
و ثانی بالف کشیده درخت میده است که بعربی غرب خوانند و آنرا بیخ نمرنیست و صمغ آن ...
بوده است و تازه ... بر پای آن زنند و شکافد صمغ از آن بیرون بیاید عصاره برگ آنرا بکوبند که در
آن ریم ... آمده باشد بچکانند نافع بود اطرال بفتح اول وسکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده
ولام بالف کشیده بلام زده بلغت رومی نام دوائیست که آنرا بعربی رجل الطیر و خصیة الرجل
خوانند و تخم آن مستعمل است اطریه بروزن الفیه بمعنی رشته باشد آنرا روغن دهند و با گوشت بپزند
و آش اطریه یعنی آش رشته این لغت عربی است اطغال بکسر لام ... از نهال نورسته و اشجار
نورسیده باشد اطما طا با میم بروزن و طوا ... هندیست و آنرا رته گویند بکسر رای بی نقطه و
فتح تشدید یه فوقانی اگر آنرا با سرمه ... در چشم کشند احولی را ببرد و بعضی گویند ...
هندیست و آن سخت بود و نقطه‌های سیاه دارد اطموط بفتح اول بروزن مضبوط بمعنی ...
که بنفش هندی باشد اطیا بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده ...

از نوعی از بوی ما در ان باشد که گویند گستر انند قرآن در خانه کز ندگان موذی را بگریزاند
و آنرا بالعربی قیصوم خوانند اطیوط با یای حطی بر وزن و معنی اطموط است که بندق هندی باشد
بیان دهم در همزه با غین نقطه دار مشتمل بر هجده لغت است اغار بفتح اول بر وزن شرار بمعنی
انگیخته و تحریک کرده باشد و بمعنی نم کشیده و خیسیده هم آمده است و انگیخته و سرشته را نیز گویند
اغارو بفتح اول و رای قرشت بر وزن سرآید یعنی برانگیزاند و تحریک بجنگ و حرب کند و به
خیسند و سرشته کند و درهم آمیزد اغاز بازای هوز بر وزن نماز یعنی قصد و اراده باشد و بمعنی صد
ونداو ابتدای هر کار نیز آمده است اغازه بر وزن طلازه افزاری است که کفش دوزان را اغالش بکسر لام بر
وزن نرادش بمعنی اغالیدن است که شورش انگیختن و بدآموزی و تحریص کردن مردمان باشد
بجهة خصومت انداختن میان مردم باشد و آنرا بالعربی اغوا گویند اغرطس بفتح اول و ثانی و سکون را
و فتح سین بی نقطه و کسر طای حطی و سین ساکن بلغت رومی و بعضی گویند یونانی نوعی از خرشف است
که بفارسی سپیدک و کنگر نامند و بعربی ثمرة الطرفا گویند اغره بضم اول بر وزن نقره رشتی باشد
که در شکم و گردن بهم میرسد و آنرا بالعربی غده میگویند و بفتح اول مجمع سلاطین و حکام را گویند
و بمعنی باد و کیره و جایی که باد بسیار بود هم آمده است اغریا بر وزن اصفیا بلغت یونانی کوه را گویند
و بعربی جبل خوانند اغریث بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و شای سه نقطه زده نام
برادر افراسیاب بن پشنگ بن تور بن افریدون است که بجهت ... 
ایرانیان بر دست برادر کشته شد اغیبوث بفتح اول و ثانی و سکون سین بی
نقطه بیونانی صحرا و جنگل و بیابان را گویند اغسطوس بفتح اول و ثانی و سکون
سین بی نقطه و طای حطی بواو رسیده و سین بی نقطه زده نام پادشاه اول است
از پادشاهان قیاصره روم و اورا از آن جهت قیصر گفتند که مادرش
بوقت ولادت بمرد و شکمش را شکافتند و اورا بر آوردند و بزبان رومی این چنین
شخصی را قیصر خوانند و گویند عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و بسقوط
سین اول بر وزن قربوس هم بنظر آمده است اغشته با اول مفتوح و ثانی مضموم و
سکون شین قرشت و فتح فوقانی بمعنی آمیخته و آلوده و تر کرده باشد اغلی
بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جایی باشد که در کوه و صحرا بجهة خوابیدن گوسفندان

سازند

سازند اغیلون بسین بی نقطه بر وزن افریدون و بس فرخ را گویند اغلیقی بفتح اول
و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی زنگی است که آنرا بفارسی سنجیده ...
رگینه و آن ... است که با اجزای حجیده جوشیده اند و ... است
بکسر اول نیز آمده است اغول بر وزن ملول از روی خشم و قهر بگوشه چشم نگریستن
باشد اغیرس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر رای قرشت و سکون سین بی نقطه جوز
رومی است و آن باری درختی است که صمغ آن کهربا است و بعضی گویند چوب
آن درخت کهربا است اغیس بر وزن انیس تخمی است که آنرا بشیرازی تخم
دلاشوب گویند و بعربی حب الفقد خوانند بیان یازدهم در همزه با فای سعفص مشتمل بر
چهار لغت دیگر است افتار بضم اول بر وزن اسناد یعنی از پای در آمده کسی را
دور نشده چیزی است که ماضی دور شدن است افتاده گان کسی را از مظلومان و بیچارگان
گان باشند افتاده بمعنی عاجز و سقط و خراب شده و زبون گردیده باشد
افتال بکسر اول بر وزن اقبال برگشته و پاشیده و شکافته و دریده
باشد افتالیدن بکسر اول مصدر افتال است و بمعنی پراکندن و پاشیدن و شکافتن
و شکافتن و دریدن باشد افتان و خیزان کنایه از آهسته و دیر براه رفتن باشد افتد بفتح اول
و کسر ثالث بر وزن مسجد بمعنی ستاینده و ستایش کننده باشد و بمعنی شگفت
و عجب و تعجب هم آمده است افتدستا کلمه ای است مرکب از افتد که عجب و ستا
که ستایش و ... باشد یعنی ستایش عجب و شگرف ستایش و بندگی خدای
تعالی هم آمده است افتیمون بفتح اول دوائی است معروف و آن شکوفه نباتی
باشد که بسعتر ماند و سر شاخهای آن باریک است و طبع آن گرم و خشک است
گوشت صرع را نافع باشد و آنرا بعربی حشیش الشعر خوانند و بعضی گویند زیره
رومی است و آن سرخ رنگ است و تیز طعم می باشد افچه بضم اول بر وزن بقچه
علامتی را گویند که در قطعه زار و کشت زراعت بجهة رمیدن مرغان سازند
و بفتح اول هم گفته اند افد بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد بمعنی افند است
که شگفت و عجب و تعجب باشد و ستایش کننده را نیز گویند افدر بر وزن صفدر

برادر پدر را گویند و بعربی عم خوانند و بمعنی برادرزاده و خواهرزاده نیز آمده است
**افرستا** با تای قرشت بر وزن مجلسها بمعنی افندستا است که ستایش عجب و شکوه ترین
ستایش و حمد خدای عز و جل باشد بزبان پهلوی **افرنیدن** بر وزن مهنیدن شگفتی کردن
و تعجب نمودن باشد **افرا** بر وزن صفرا بمعنی آفرین و تحسین باشد **افراخت** بر وزن برداخت
یعنی برداشت و بلند ساخت **افراختن** بر وزن برداشتن و بلند ساختن باشد **افراخته** بر
وزن پرداخته یعنی برداشته و بلند گردانیده **افراز** بر وزن پرداز بمعنی بلندی
باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که
بلند کننده باشد و بمعنی خلف سنان را نیز گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل مفرد است
و بلند کشاده و پهن شده را نیز گویند و بمعنی قریب و نزدیک و پیش باشد و نشیب را
هم گفته اند که در مقابل فراز است و بمعنی ازین باز و بعد ازین هم هست و سرکش
و سر کشیده را نیز گفته اند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است **افرازیدن** بمعنی بلند
ساختن و افراشتن باشد و بمعنی آراستن و زیب دادن و خوش کردن هم آمده است
**افراس** بر وزن کرباس خیمه و قبا را گویند **افراسب** بکسر سین بی نقطه بمعنی سیار آن
است که حباب باشد **افراسیاب** نام پادشاه ترکستان است و کنایه از هموار براه روند هم
هست چه آب بمعنی راهرو و هموار است **افراشت** افراشت بر وزن برداشت یعنی بلند
ساخت و بالا برد **افراشتن** بر وزن و بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد **افراشته** بر وزن
و بمعنی برداشته و بالا برده باشد **افراه** بر وزن همراه طعامی را گویند که بجهة محبوسان پزند
**افربیون** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر بای ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده
دوائی است که آنرا افربیون گویند اگر غبار آن بدهن آدمی رود دندانها را بریزاند
گزندگی جانوران را نافع است **افرنجمشک** و فرنجمشک شاه سپرم که آنرا بشیرازی [illegible]
خود را گویند بو سهر را نافع است **افرنجه** بفتح اول و ثالث بر وزن سرپنجه نام شهری است
که نوشیروان آباد کرده بود و رکن رودبار مصر و مادر عذرا از آن شهر است و نام
ولایتی است از زنگبار و نام زمینی هم هست در بلاد عرب **افرند** بر وزن فرزند فر و
شکوه و زیبائی باشد **افرندیدن** مصدر افرند است یعنی زیب دادن و زینت کردن و

آراستن

و آراستن **افرنگ** بر وزن و معنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد و بمعنی فر و
شکوه و زیبائی و حشمت نیز آمده است و فرهنگ را نیز گویند که بعربی الفضل خوانند
**افروختن** بر وزن اندوختن بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد **افروز** بر وزن سرود بمعنی
روشنی و روشن کردن آتش و روشن کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن
کن بفتح واو و زا **افروسالیون** بکسر الف کشیده و کسر لام و یای حطی بتحتانی رسیده و بنون زده لغت
یونانی سنگی است که آنرا حجر القمر خوانند و آن سفید و شفاف میباشد و در شبهای افزونی ماه میتابد
اگر بر گردن مصروع بندند شفا یابد **افروشه** بفتح اول و شین نقطه دار حلوائی است و انجنان باشد
که آرد و روغن را با هم بریزند و بدست مالند تا دانه دانه گردد و آنگاه در پاتیل کنند و عسل در آن
ریزند و بر بالای آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و بعضی گویند نان خورشی است و در گیلان
و انجنان باشد که زرده تخم مرغ را در شیرخام ریزند و نیک بهم زنند و بر بالای آتش نهند
تا خمیر مانند و دلمه بسته شود و بعد از آن شرینی داخل آن سازند و نان در آن ترید کنند یا خشکه
پلاو در آن ریزند و با قاشق خورند و حلوائی که از گندم و لیمو شده و پوزینه را نیز افروشه گویند
**افروغ** بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد اعم از روشنی و پرتو آفتاب و ماه و
آتش و امثال آن **افرونج** بفتح اول و ثالث و رای و سکون ثانی و نون و جیم دوائی است که
که آنرا انگشت شده تخم آن زاید [illegible] خوانند و فواق را نافع است **افری** بفتح اول و ثانی بر
وزن سفری مخفف آفرین است که در مقام تحسین گویند و بسکون ثانی هم درست است
**افریدون** فریدون باشد و آن پادشاهی بوده مشهور و بعضی گویند افریدون نوح علیه السلام است
و بعضی گویند ذو القرنین اعظم آورده است **افریطوس** بسکون سین بی نقطه
و ضم جیم و واو و سین دیگر است کن یونانی مرضی است که مردان را بهم
میرسد و آن شدت نعوظ است یعنی آلت بر بسته آلت مردی
ایستاده باشد و با سقوط [illegible] هم هست **افریشم** بر وزن ابریشم است
گویند بعضی امراض کرده و سوخته آن در معالجات خوردن [illegible] را فربه سازد
**افزا** بفتح اول بازای هوز بر وزن اجزا افزاینده و افزودن را گویند و امر بافزودن
هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خجسته هم آمده است **افزار** بر وزن رفتار

بمعنی آغش و بابی افسار باشد و بادبان کشتی را نیز گویند و آلات جنگ و زران باشد عموما و
و فرشین جولاه کار را گویند خصوصا و ادویه گرمی کنند چون عقاقیر و دارچینی و زیره و مانند آن
افزول بکسر زای فارسی بر وزن مقبول بمعنی تقاضا و انگیزه باشد و بمعنی پریشان هم آمده است
افزولیدن بر وزن افزونیدن بمعنی برانگیختن جنگ و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن و
پریشان ساختن و دور کردن هر چیز باشد خصوصا گردی که بر جامه نشیند افسا با سین بی
نقطه بر وزن ترسا بمعنی رام کننده و افسونگر باشد افسار بر وزن رفتار بمعنی افسا است
که افسونگر و رام کننده باشد و چیزی را نیز گویند که از چرم و مانند آن سازند و بر سر اسب
و استر و امثال آن کنند افسان بر وزن ترسان آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر
و مانند آن تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت هم گفته‌اند و افسونگر را نیز گویند افسانه
بر وزن مستانه سرگذشت و حکایات گذشتگان باشد و مشهور و معروف
یافته شده را نیز گویند افسای با یای حطی بر وزن الف‌لای افسونگر و رام
کننده را گویند و افساییدن و رام کردن را گویند افسردن بر وزن آزردن
بمعنی سرد شدن و یخ بستن و منجمد گردیدن باشد و از چیزی و کسی دل
سرد شدن هم هست افسر دیر خطم بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب
افسنگار بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی و زای نقطه‌دار بتحتانی رسیده
نام سازی باشد که نوازند و نام تصنیفی و قولی است از تصنیفات باربد
افسر شدن کنایه از پادشاه شدن باشد افستین بکسر ثالث و سکون نون
و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از بوی مادران کوهی است گل آن
با قحوان و تخم آن اصفر زرد و [illegible] است و درد چشم را سود دارد افسوس با
واو مجهول بر وزن مجبوس بمعنی ظلم و ستم و بیراهی باشد و دریغ
و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و مسخره خواندن و لاغ هم
هست و با واو معروف شهری و قیاس لعبه و بعضی گویند با این معنی عربی است
افسون بر وزن افیون خواندن کلماتی باشد مر عزایم خوانان و ساحران را
بجهت حصول مقاصد خود و بمعنی حیله و تزویر هم هست افشار با شین نقطه‌دار بر

وزن

افسر بر وزن [illegible] تاج باشد و [illegible] خواسته

وزن دستار بمعنی افشردن باشد و بمعنی خلاصه شدن هم آمده است و امر بدین معنی
نیز هست یعنی بیفشان و بفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته‌اند
مسجد و دفتر و نام طایفه‌ای هست از ترکان افشره بفتح اول و سکون ثالث و فتح رای
قرشت هر چیز که آن را افشرده باشند و بعربی عصاره گویند افشره‌گر روغن‌گر و عصار
را گویند افشک بر وزن خشک شبنم را گویند که شب‌ها بر روی سبزه و گل و لاله نشیند افشنگ
بر وزن خرچنگ بمعنی افشک که شبنم باشد افشنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام
دهی است از دهات بخارا گویند ولادت شیخ ابو علی آنجا شده افشون بر وزن افسون چیزی
باشد مانند پنجه دست و دسته دراز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را بباد
دهند تا کاه از آن جدا شود افشه بر وزن کفچه بمعنی افشره باشد و آن غله‌ای است که در
آسیا خرد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود افشین بر وزن نسکین نام شخصی بوده کریم
و صاحب همت مانند حاتم و معن افعی زرد فام کنایه از قلم و اسطی است افعی قرین کنایه از کمان
تیرانداز است افعی کاه‌ربایک کنایه از شعله آتش افعی مرجان عکس [illegible] بغین نقطه‌دار بر وزن مستان
بمعنی فریاد و زاری باشد و نام قبیله‌ای است مشهور و معروف و جمعش افاغنه است
بر وزن فراعنه بطریق جمع عربی و مخفف هم بنظر آمده است افکار با کاف فارسی
بر وزن افطار بمعنی خسته و زخمی و افگار گویند که تب سواری بسیار و گرانی بار شده
و بمعنی زمین تیره و بکار مانده و از کار مانده هم آمده است افگانه با کاف فارسی بر وزن [illegible]
بچه نارسیده را گویند که در شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد افگنده پسم کنایه از عجز
و زاری بسیار باشد افلاطون بضم طای حطی مخفف و معرب فلاطون و او
حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان اسکندر و استاد ارسطو و بسیار
ارغنون مخترع او است افلاکیان بکسر کاف کنایه از کواکب و سیارات و طایفه باشند
از پاکان و ملائکه و بمعنی مهاجران افغیدن بر وزن لشکیدن جنگ و خصومت کردن باشد
و بعربی [illegible] گویند اگر قدری از آن بخورد و [illegible] را سود
دهد کنایه از سیاه باشد افغون چرخ کنایه از عاجز کردن بچیزی باشد که برزگ آن
قادر نباشد [illegible] در همزه با قاف مشتمل بر [illegible] لغت اقاردن با رای قرشت بر وزن

۵۰

لغتی است یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی اگر و بعربی عود الوج خوانند
سطبر و گره دار و سفید باشد مایل بزردی باشد قوة باه دهد **اقاقیا** بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده و لام بواو رسیده
و قاف بیا رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی شوکة المصریة است و آنرا بفارسی بادآورد
گویند و آن برنگ خاری باشد سفید **انجونش** با جیم و نون بر وزن نمد پوش هم اهن باشد و آنرا
بعربی خبث الحدید خوانند **اقحوان** بفتح اول و حای حطی بر وزن ارغوان معرب اکحوان است که
شکوفه ریحان و بابونه باشد گویند اگر آب آنرا الکیه کنند و بر خصیه و الت مردی طلا کنند
نعوظ قوة می بخشد و آنرا بعربی حبق المرضی و خبز الغراب خوانند و در موصل شجرة الکافور
و در شیراز بابونه گاو گویند و بضم اول هم بنظر آمده است **اقریطس** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی
رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه نام جزیره است از جزایر یونان **اقسوس** بر وزن افسوس
دانه است مانند زرشک و چون آنرا بشکنند چیزی چسبنده و لزج از درون آن بر آید با
زر نیخ بر ناخن تباه شده نهند بر وید بر جمیع دردها و ناسورها نافع بود و مرزنجوش را نیز گویند
**اقسون** با شین قرشت بر وزن افیون لغت یونانی و بعضی گویند رومی دوائی است گرم و لطیف
و آنرا بشیرازی سعاده جیصی خوانند **اقطن** بفتح و کسر طای حطی و سکون ثانی و نون لغت یمنی
نخله است که آنرا ماش میگویند **اقطی** بطای حطی بر وزن افعی بیونانی درختی است و
بار میوه است در هندوستان مانند نار دانه شیرین میشود و در حبشه حاصل میگردد زرد آلود آن
درخت را هم بیونانی خاماء اقطی گویند و آن میوه را در جوارشات و حبها بکار برند **اقلی**
بضم اول بر وزن قفلی لغت یونانی کلید را میگویند **اقلیدس** بضم اول و کسر دال و سکون سین
بی نقطه نام کتابیست از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب که مصنف آن است هم هست
و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی
کلید و دس بمعنی هندسه آمده است و بکسر اول و فتح دال
هم گفته اند **اقلیما** بفتح اول بر وزن مه سیما نام دختر آدم و بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده خلطی که تعقد از گداختن طلا
و نقره و دیگر فلزات در خلاص میگیرند و آن بانواع میشود
فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و اقلیمیا علمی است
که در نقره

که از نقره و قریش که یکی از اجزای داروی چشم است و از احجار الغزر گویند و بهترین وی
آن بود که از جزیره قبرس آورند و از او میان آتش یابند و بعد از آن معدنی بود و باید
که برنگ لاجورد باشد و بعضی گویند اقلیما یکنوع کفکی است که از جوهرها و نقره بدید آید
که آنها را از کان بیرون می آورند و از جسم سنگ جدا میکنند و بعضی گویند ریزه نقره و طلا
باشد امتحان آن باین طریقت که قطره آب لیمو بر روی شمشیر و تیغ فولادی ریزند و از جسم
که باشد بر آن مالند همچنان اثری که از طلا بر محک میماند باید که در آن تیغ نیز از آن بماند و نام
دختر آدم علیه السلام هم هست **اقنوم** بفتح اول و ضم نون بر وزن معلوم
نام کتابی است از یهودان و بلغت یونانی بعضی گویند برومی اصل
و سبب هر چیز باشد و نصاری گویند اقنوم عبارت از ظهور است از
باری تعالی که وجود کل است جل جلاله و آب و ابن و روح القدس اشاره
بدو است و اقنوم سه است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیاة و اینها عین
ذات اند نه زاید بر ذات و بضم اول هم آمده است **او نارون** بفتح
اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثای مثلثه
مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی راز یانه صحرائی باشد و بحذف همزه
هم آمده است **اوقسملا** با میم بالف کشیده و لام تحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی
آن بعربی ماء العسل است و طریق ساختنش چنان باشد که دو جزو آب و یک جزو
عسل را با هم آمیخته بجوش آرند چندانکه ثلثی برود و ثلثان بماند منافع
آن بسیار است بتجربه پیوسته بجز زرد فی بدهند اگر صداع و قراقر در ناف او بهم
رسد البته بهتر نبوده والا نباشد **اویاسمون** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر
تحتانی و لام بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و میم مضموم بواو رسیده
و نون زده بلغت یونانی روغن لبان را گویند و آن معروف است و بعربی دهن
اللبان خوانند **اکار** بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی اکره و اسپ و املاک باشد **اکار** بضم اول بر وزن دچار بمعنی زارع و زراعت
کننده و باغبان باشد و بعربی برزیگر معنی دارد **اکارس** بفتح اول بر وزن مدارس

سماروغ را گویند و ان رستنی باشد که از زمینهای نمناک متعفن مثل زیر سرگین و هم تراب
و مانند ان روید و ان نوع را که از زیر خم شراب روید چون پوست باز کنند
خشک سازند هر که مقدار نیم درم بخورد بیهوش گردد و انچه از زیر سرگین
و جاهای نمناک روید بخورند نسل را منقطع سازد و اگر از دو درم بیشتر خورده
شود بیم هلاکت باشد و گویند اول نباتات است و بعربی کماه خوانند اکامه
بفتح اول و میم زده گوسفندی باشد که از ان گوشت و مصالح پر کرده باشند
و بعربی عصب خوانند و بضم اول نیز امده است اکبا بکسر های ابجد بروزن
اعضا بلغت زند و پازند بمعنی پی باشد و بعربی عصب خوانند اکنگ بفتح اول
و کسر ثانی و سکون فوقانی ساکن بلغت سریانی دانه باشد سیاه و سخت بزرگی
جوز بود و انرا بعربی حجر الولاده خوانند چه هر که زنی دشوار زاید از زیر وی دود کنند
باسانی خلاص شود و انرا بشیرازی گل ابلیس خوانند و گویند یعنی خایه شیطان و اگر
ردو در حقی بندند که میوه ان تا بچه بیفتد دیگر نیفتد و انرا حجر النسر و حجر العقاب نیز گویند اکیج
بفتح اول و ثانی و سکون جیم میوه ایست صحرائی که در خراسان علف شتران است و بعربی
لفاح البری بلغت دیگر زعرور خوانند اکحج بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی و جیم
ساکن حلاب را گویند و ان داروئیست چند جوشانیده و صاف کرده شده باشد
اکحوان بفتح اول و حای حطی بروزن و معنی اقحوان است که شکوفه ریحان و بابونه باشد
و شیرازیان بابونه گاو گویند نام ریحانی است و بضم اول نیز امده است اکدش بکسر اول
و دال ابجد بروزن کشمش دو رگه را گویند از حیوان و انسان مطلقا و امتزاج و اتصال دو چیز را
نیز گفته اند باید گرد و بسی را اسم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنس دیگر باشد خصوصا و انرا
بعربی مجنس خوانند و بمعنی مجرب و مطلوب هم امده است و باعتقاد محققین بعضی جامه سراسر
باشد که ان مرکب است از ابریشمی و ناسرتی و بفتح اول هم گفته اند و جمعش اکدشان است
اکرفس کرفس باشد و ان معروفست گویند خوردن ان شهوت را زیاده کند خواه مرد و خواه زن
باشد اکرفس بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت براو رسیده و کسر فا و سین سعفص ساکن بلغت
رومی نام درختی است که انرا جوز رومی نیز گویند و ان درخت کهربا است بعضی گویند چوب اندر جنت

و بعضی

و بعضی گویند صمغ ان درخت کهربا باشد اکروبک بفتح اول و های هوز و سکون کاف صمغ
خاریست که انرا اشک خوانند و ان بسیار تلخ می‌باشد و در سرمه‌ها بکار برند و بخور زده
همان است الکولابانو بفتح اول و سکون ثانی و سین منقوطه براو رسیده و لام بالف کشیده
و تحتانی بالف و فوقانی براو رسیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که انرا
بعربی حماض الماء خوانند و ان پیوسته در اب روید و برگ ان بدرازی انگشتی باشد
نزدیک برگ کاسنی و بر سر ان تخمی بود سیاه و رنگ بسرخی مایل اکون بفتح اول بروزن
افسون جامه سیاه حبشی باشد که اکابر بجهة تفاخر پوشند و بکسر اول هم امده است
و بعضی نوعی از دیبای سیاه گفته‌اند اکسیر بکسر اول و ثالث بروزن و کلیر کیمیا را گویند و ان جوهریست
که ازاینده و امیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا می‌کند و ادویه مفید و فایده بخشنده و لفظ مرشد
کامل را اکسیر گویند اکسبه بروزن الغبه بوزه را گویند و ان شرابیست که از ارزن و جو و شال
ان سازند و بعربی غبیرا خوانند اکشوت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کشوث است و ان رستنی باشد
مانند درمنه که تخم انرا بعربی بذر الکشوث خوانند و چون با سرکه بخورند فواق را تسکین دهد و ان را بتازی
حماض الارنب گویند اکفنده بافا بروزن افزوده نام دریای گیلان است اکرا با کاف و رای قرشت
بروزن ظلما دارویی است که انرا عاقرقرحا گویند اکلکرا بالام و کاف بروزن حرم سرا یعنی
الکرا است که عاقرقرحا باشد اکلیل الملک رستنی باشد که انرا بفارسی گیاه قیصر گویند و ان زرد و سفید
مایل بطا باشد و چون بشکافند دانه ان زرد بود و طبیعت ان گرم و خشک بود و محلل و ملین و رهای
صلب مفاصل و احشا باشد اکمیلن بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی بروزن طبرخون کتاب
ترسایان باشد و نام انجیل عیسی است بعضی گویند صحفیست که مانی نقاش ساخته بود و انرا
معجزه او میدانسته و بقلم زر اثر گویند اکماک با میم بروزن افلاک شکوفه و شکوفه باشد
و بزرگی نان را گویند اکال بروزن بدحال بمعنی الهاک است شکوفه باشد اکمرزان بفتح
اول و سکون ثانی و ثالث براو رسیده و بنون زده و فتح بای ابجد و زای هوز بالف کشیده
و بنون ساکن دانه‌ایست مانند ماش و عدس انرا مقشر کرده بکار برند و گاوان را بخورانند
و بفارسی انرا کسنک و بعربی رعی الحمام خوانند اکمون بروزن مجنون بمعنی کمال و این زبان
باشد اکوان بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و بنون زده نام دیویست که رستم ا

بیان درمیم در بیان انداخت و هم بدست رستم کشته گردید و بفتح اول و ثانی گل ارغوان را گویند
دو همزه با کاف مازی مشتمل بر بیست لغت اکه بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند گندم را گویند
و بعربی حنطه خوانند اکر بروزن سفر کلمه شرطست و بمعنی سرین و کفل هم آمده است و نام
دوائیست که از اوج گویند و آن سفید و خوش بوی و گره دار میباشد گرامی زبان را سود
دارد و قوه باه دهد و چوب عود را نیز گویند اکرا بضم اول بروزن بقرا آرایش را باشد اکرچه
با چیم فارسی بروزن کم رنده بمعنی هرچند باشد که مرادف چندانست اکرف بفتح اول
و کسر ثالث بروزن ظرف بقا لزن فارسیان مقداری باشد معین ارکنهان ادمی
اکریون با یای حطی بروزن طبرخون علتی مرضی است که انرا بعربی قوبا گویند و بهندی داد
خوانند اکل بفتح اول و ثانی و سکون سین سفص و تای قرشت ستاره سهیل را گویند
اکنش بکسر نون بروزن ورزش بر آوردن دیوار عمارت و مثال آن باشد بیان پنجم
در همزه با لام مشتمل بر پنجاه و هشت لغت و کنایه آل بضم اول بمعنی او باشد که ضمیر مغایبت
و بعربی هو گویند و بکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و نام
شهر و ولایتی هم هست و در هندوعربی بیجان را خوانند و ثانی بالف کشیده کلمه خطاب
یعنی ای و بعربی یا گویند الاچی با چیم فارسی تحتانی رسیده هیل را گویند و بعربی قاقله
صغار خوانند و بزبان هندی نیز هیل را الاچی گویند الاسکندر با سین بی نقطه بالف کشیده
و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده ~~و سکون و فتح دال ابجد~~
نام اسکندر ذو القرنین است و اسکندر مخفف آن یا معرب آنست والله اعلم
الاطیون با طای حطی بروزن قباطیون بلغت رومی گیاهی است که در درختها پیچد و آن را
لبلاب و عشقه خوانند و حبل المساکین همانست الاغ بضم اول بروزن بلاغ
قاصد و پیک را گویند و اسبی که در راهها بجهت قاصدان گذارند و پیکان و لیرو و زکار
فرمودن را نیز گفته اند و بجای غین قاف هم درست است الام بروزن غلام پیغام
و نوشته را گویند که زبان بزبان و دست بدست برسانند و پیغام رسانند را
نیز گفته اند و تکرار الام نیز همین معنی دارد الان بفتح اول بروزن کلان نام
ولایتی است از ترکستان و بعضی گویند نام شهریست و نام کوهی است در غرفه

لیلامنزن

الاقیون بکسر نون و بجای ثانی یای ابجد بنظر آمده است الاد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو
زده آتش شعله ناک را گویند الب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف
کشیده قبه برنه را گویند و آن را دل جگر قبه گشته و بمعنی بیان کرده باشد و حرث
الملوک همانست و بفتح اول بلغت زند و پازند بمعنی شیر باشد که عربان لبن گویند و حطی بجوانی
نیز گفته اند و این معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است الباد بکسر اول بروزن دلشاد
پینه دوز و حلاج را گویند البرز بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای
نقطه دار نام کوهیست مشهور میان ایران و هندوستان و نام پهلوانی هم هست و کنایه
از حکم مبنی نفت و دلاور باشد الجک بفتح اول و چیم فارسی بروزن بجشک بمعنی جیب
و طمع و دیده و چشم داشت و بکسر و ضم اول هم آمده است الچک بفتح اول و سکون ثانی
و چیم فارسی اول بجانی رسیده و چیم فارسی دوم مفتوح بکاف زده نام پادشاه
زاده هست از ترک الدز بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و ثانی بکاف زده و دال بی
نقطه حوالی باشه در آسمان که مانند دام باشد و در زمستان و سرما فروشان پرانند
شنیم و چند رو چار باز و با آن سازند و بر خیمه و کاو و بار کشنده و بهر جا که خواهند برند
الس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده
تخمی است که بر روی نان پاشند و انرا نانخواه نیز گویند السن بفتح
اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و نون قانی کفک و سرین را
گویند الشی اول و ضم ثانی و سکون طای حطی بلغت رومی ریسمانی است
که آنرا سبز گویند و آن خشت باشد میان نفاع و پوده فراق
نعیم است الغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون غین نقطه دار جیز و نامرد و
مخنث را گویند و بضم اول و ثانی بلغت فخذ بزرگ بمعنی بزرگ باشد
در مقابل کوچک است الغذه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه
مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد الغنجار بضم ثالث و با چیم بروزن گم شدم زرداله را گویند
و آن میوه ایست و آن میوه است شبیه زرد الو رنگ زرد و بنفش و سبز و رنگهای دیگر نیز میباشد
و گوشت بجوش قرمز است و در عراقی زردآلو گویند که خوبان از روی ذوق و عشوه گفته اند الغ خش با یای بنفش

و سکون ثانی و زای بی نقطه ... هم هست از ترک الدز بفتح اول

به وزن پوزش بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن باشد الف استوا کنایه از خط
استواست و آن خطی باشد در منطقه معدل النهار که بر سطح کره زمین دایره عظیمه احداث
کند الف اقلیم کنایه از اقلیم اول است از اقالیم سبعه الف تا کنایه از لوح و قلم
دگر بلی باشد الفخت بر وزن بدبخت یعنی الفغش است بمعنی بهم رسانید و اندوختن
و جمع کردن الفغدن بر وزن بر جستن بمعنی بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن
باشد الفغده بر وزن بر جسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد الفغده با غین بی نقطه
و دال بی نقطه بر وزن و معنی الفغش است که اندوختن و جمع کردن باشد الفغده بر وزن
و معنی الفخته است که اندوخته و جمع کرده باشد الفکفان کنایه از هر چیزی باشد و الفت
تا سالی یاد گرفته اند الفنج بر وزن شطرنج بمعنی الفخدن است یعنی جمع کرده و اندوخته و جمع
کرده شده را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است که جمع کردن و اندوختن باشد و امر بر این
معنی هم هست یعنی جمع کن و بیندوز و فاعل را نیز گویند که جمع کننده باشد الفنجیدن
بر وزن برنجیدن بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن و جمع نمودن و اندوختن الفیدن بر وزن
برچیدن بمعنی الفنجیدن که کسب نمودن و جمع کردن و اندوختن باشد الفنه الفخه بر وزن
جرمنه آلت جوی را گویند الفنه بر وزن شلغنه بمعنی الفغنه است که آلت بردی باشد الک
بضم اول و سکون ثانی و کاف الف کشیده [illegible] را گویند الکوس با واو مجهول
بر وزن محبوس نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد الم بضم اول
و ثانی و سکون میم بمعنی فوج و گروه باشد و بفتح اول لغه است که [illegible] الماس را وزن
گویند الماس بر وزن کرباس گوهری است مشهور [illegible] از تیغ و خنجر [illegible] جلوه جلا
باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] دندان را نیز گویند الالی بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث الف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام ولایتی است المالم بضم دو همزه و دو لام
و سکون ثانی و دو میم یعنی گروه گروه و فوج فوج شد چه الم بمعنی فوج و گروه باشد المرت بفتح
اول و ثانی بر وزن جبروت نام قلعه ایست مشهور که [illegible] قزوین و گیلان است و آن [illegible]
که آن را الموت خوانند یعنی عقاب آشیان چه اله عقاب را و موت آشیان را گویند و چون در آنجا بلند آشیان
میکنند آن قلعه را بدین نام خوانند و بکسره [illegible] المرت شده است گویند در زمان ملکشاه

الفه

آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها در تصرف ملاحده بود و تاریخ گرفتن آن نیز الموت است
الماان بفتح اول و کسره ثانی و سکون جیم الف کشیده و بنون زده نام الکه ایست در صفاهان
که برنج خوب در آنجا حاصل میشود و پیشه بسیار هم دارد المنک [illegible]
بمعنی پناه و دو داری باشد که بواسطه گرفتن قلعه محافظت خود سازند و بمعنی [illegible] نیز گویند که مردم برای
جنگ [illegible] قلعه تعبیه کنند و بضم اول [illegible] گویند النگ بفتح اول و ثانی و سکون
نون و فتح کاف [illegible] را گویند النی بفتح اول و سکون ثانی [illegible] چوب
ابری [illegible] را گویند الواج بر وزن [illegible] گویند
و بعضی [illegible] باشد و نام [illegible] است
و این معنی بکسر اول هم آمده است و بضم اول ستاره را گویند و بعضی گویند الوج
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم نوعی از حلوا است و آن رشته باشد [illegible]
و خشخاش کال آن کوبند [illegible] سیاه [illegible] در سیستان [illegible] الوند بر وزن
و معنی اروند باشد که نام کوهی است بلند در نزدیکی همدان گویند [illegible] چشمه آب از دامن
آن کوه بیرون می آید اله بفتح اول و ثانی و خفای ها معنی [illegible] باشد و [illegible]
و او [illegible] بضم ثانی و ظهور ها عقاب را گویند و آن پرنده ایست معروف [illegible]
و با تشدید ثانی هم درست است الیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی الف کشیده [illegible] را گویند
و بعضی بضم اول خوانند الیاس بکسر اول و ثانی و تحتانی الف کشیده و سین بی نقطه نام پیغمبری است
مشهور [illegible] ابن نوح است و [illegible] حضرت خضر [illegible] دریای [illegible]
البرز بفتح اول [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] دم بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] لوج بضم اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

**امد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی هنگام و زمان در سر باشد **امرا** بفتح اول
و ثانی و رای بی نقطه الف کشیده بلغت زند و پازند شراب انگوری باشد و بسکون ثانی غوز الاغ را گویند
**امروت** با ثای قرشت بر وزن و معنی امرود است و آن میوه باشد **امرد** با دال بر وزن و معنی امرودست
و آن میوه باشد معروف **امشاسپند** با شین نقطه دار و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن سیلاب
کنند فرشته و ملک را گویند **امشاسفند** بر وزن و معنی امشاسپند است که فرشته و ملک باشد **امغیلاس**
بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار و الف کشیده و سین بی نقطه تحتانی رسیده و
و نون زده بلغت رومی آب غوره را گویند و بعربی ماء الحصرم خوانند **امغیلان**
بفتح اول و ضم ثانی و فتح غین نقطه دار و سکون تحتانی و لام بالف کشیده و بنون زده
نام درختی است خاردار معروف مغیلان گویند حنضض که دراز برگ ان می سازند و آن را
بعربی شوکة المصریه خوانند و خشنه بد ثانی هم بنظر آمده است **املاق** بکسر اول و سکون ثانی
و لام بالف کشیده و بقاف زده نام ولایتی است در ترکستان **امنه** بفتح اول و ثانی
و نون پشته هیزم را گویند **امروس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه
تختی باشد که بر روی آن پاشند و آن را نخواه نیز گویند و با همزه محمد [illegible] هم بنظر آمده و
**امرسین** بفتح اول و سکون ثانی و کسر را و سین بی نقطه ساکن و نون تحتانی رسیده و زن را
گویند که یک شوهر دو شاه باشد و به ترکی [illegible] امرسنی **امهرسپند** با ها و سین بی نقطه
و بای فارسی بر وزن اندوهمند بمعنی ملک و فرشته باشد **امهرسفند** با فا بر وزن و معنی امهر
سپند است که فرشته و ملک باشد **امیان** بر وزن دریا کیسه و همیان زر باشد **امیان**
**امیان** بر وزن و معنی همیان است که کیسه زر باشد **امیر و پسین صادق** بضم اول اشاره بحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله است **امیر کلک بلدن** یعنی ای صادق است که اشاره بحضرت رسالت پناه
باشد **امیله** بر وزن املیله ~~[illegible]~~ بمعنی امله است و آن میوه باشد در هندوستان که در اکثر گیرند
و خورند **امین جهان جهار سیم** [illegible] از مشتق روایت بمعنی لغت و کنایت **ان** بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند
و پازند والده را گویند که مادر باشد و بمعنی اسم جنس است که [illegible] این است و افاده فاعلیت نیز کنند هرگاه در آخر
کلمه درآورند همچو [illegible] دختران **انازتنی** با تای قرشت و نون و فا بر وزن [illegible]
بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن و رها دادن باشد **انازداه** بکسر زای قرشت درخت انار است که در [illegible]

انا انجر

ودرع است گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین شیشه بر سر خود زد و شیشه شکست آن را
که از کوه بزمین افتاد و سر ان بر زمین نشست و چون [illegible] به قدرت الهی سبز
شد و درخت انار بهم رسید و دانه از درخت چون از کشند اندرون آن چشمه و خانه کبوتر
شده باشد **انازگیرا** ~~[illegible]~~ با کاف فارسی تحتانی رسیده و راء بی نقطه الف کشیده
در فرهنگ جهانگیری بمعنی کرکس [illegible] خشخاش باشد و در صحاح الادویه بیای دو نقطه آخر داد
آمده است و خشخاش را نیز گویند **انارشک** بکسر میم و سکون شین قرشت و کاف نام دارویی است
که از هند و هندوستان آورند و صمغی باشد سرخ رنگ و اندک تلخی در میان [illegible] و بعربی زبان مصری
گویند **اناطیطس** با طای حطی تحتانی رسیده و طای دیگر و سین بی نقطه زده لغت یونانی
و معنی آن بفارسی سنگ دیدن آنکه کنار باشد و آن دانه ایست سیاه و رنگ و مقدار حزن بود بغایت
املس و صلب و در شور شکستن و چون بکنند باشد همچو آن وزن [illegible] وزن بلغت شیرازی
کن اسپرخ خوانند بضم کاف فارسی و وزن یعنی خانه شیطان و بعربی حجر العقاب گویند چون ان را
در بیضه بگیرند و باکسی خصومت کنند از کسی غالب آید **انافاطس** با فای نقطه دار و الف
کشیده و طای حطی مضموم و سین بی نقطه زده لغت یونانی مسلی باشد که چون آورد ببند
رنگی مانند خون از آن برآید و با شیر زنان در چشم چکانند درد چشم و ریختن آب
از چشم را نافع است [illegible] فاعل گویند **انافیلس** بضم فای نقطه دار و لام و سکون سین بی نقطه یونانی
دوایی است که سر کنجشک گویند و بعربی اذان الفار گویند چه برگ ان کوش موش ماند با برگ
بر کنند که عقرب را نافع است **انالبقه** با لام و قاف هر دو تحتانی رسیده بلغت رومی
دوایی است که ان را انجره گویند و تخم ان را بذر الانجره خوانند و بعربی
قریض گویند بجهت ان مستعمل است اگر مقدار سه درهم از ان با شیر گوسفند بخورند
[illegible] بعضی گویند الفیقی است ان بذر الانجره است **اناهید**
با های هوز تحتانی رسیده و بدال زده بمعنی ناهید است
که ستاره زهره باشد **انب** بفتح اول و ثانی و سکون
بای ابجد با و تشدید نون را گویند و آن معروف است افراط خوردن آن
جذام و صداع و بی خوابی آورد بعضی گویند عربی عربیست **انباخون**

بافای نقطه دار بروزن افلاطون حصار و قلعه و جای محکم را گویند **انبار**
بفتح اول بروزن زنگار بمعنی لبریز و مملو و پر باشد و فرو ریختن خانه و فتادن دیوار
و پامال کردن را نیز گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضله انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد
که توده کرده باشند و مزارعان بر زمین زراعت ریزند و استعمال آب انبار را انبار گویند
و بکسر اول مخفف انبار است **انباردکه** بروزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و بسیاری
نعمت است **انباردن** بروزن انباشتن است که پر کردن و انبار کردن باشد از چیزی دیگر
**انبارده** بروزن و معنی انباشته است که پر کرده باشد و بمعنی … نعمت … هم
آمده است **انبارش** بروزن آورش پر کردن را گویند و آن چیزی باشد که جوف و درون چیزی را
بآن پر کنند و آن را بعربی حشو خوانند **انباره** بروزن … رنگ … را گویند
**انباشت** بروزن برداشت بمعنی انباشتن است یعنی پر کن و مملو ساز **انباشتن** بروزن
برداشتن بمعنی پر کردن و مملو ساختن و انبار کردن باشد **انباغ** با غین نقطه دار دو زن را
گویند که در نکاح یک مرد باشند و هر یک از ایشان مر دیگری را انباغ باشد **انبان بر**
بکسر نون و بای ابجد بروزن مردان کار مردم فربه و … و … را گویند
**انبانه** بروزن دندانه بمعنی انبان است که آن را بعربی جراب خوانند و … کرده باشد که … از
گوسفند بر می آورند **انبر** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت
آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان بگیرند و بعربی کلبتین
خوانند **انبرود** بروزن عنبرود امرود باشد و آن میوه ایست معروف
**انبره** بضم ثالث بروزن … هر چیز … ریخته را گویند … ریخته را …
و … انگشت را نیز گفته اند و در عربی شکنبه را گویند و بمعنی ذره که نیز آمده است و بفتح
ثالث بروزن … هم آمده است **انب** بروزن کم … غلیظ و بسته را گویند
**انبسته** بروزن برجسته هر چیز که آن بسته و … شده باشد و … کرده …
و … بسته را گویند **انبغیل** بفتح اول و ثالث بروزن … را گویند و … **ایمن** …
و فتح میم بروزن … و … را گویند **انبرب** بروزن
… را گویند **انبوبه** بروزن … را گویند و …
والفتش

دافاب و مانند آن را نیز گفته اند **انبردن** بروزن افزودن بر بالای هم چیدن
باشد **انبردن** با زال نقطه دار بروزن اندودن بمعنی اصل کاینات و آفرینش
باشد **انبرس** بروزن افسوس تخمی باشد که از آن انگور خواه گویند و بتقدیم ثالث
بثانی هم بنظر آمده است **انبرسیدن** با تحتانی مجهول بروزن افزودن بمعنی بدبلا
و ظاهر شدن و مرجو کردیدن باشد **انبزه** بروزن اندوه بمعنی فرو ریختن خانه و دیوار
باشد و بمعنی پر و مملو و بسیار نیز آمده است خواه بسیاری مردم و خواه چیزی دیگر باشد
و نام قصبه ایست در بالای کوهی از مضافات دیلمان **انبوب** بروزن بدبوی بمعنی
بوی کردن باشد و چیزی را نیز گویند که بوی آمده و گندیده باشد و … را
نیز گفته اند خواه بوی خوب و خواه بوی بد باشد و بوی کننده را نیز گویند
که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بوی کن و بوی **انبویید** بکسر یای حطی و سکون
دال یعنی بوی کرد و اشاره بجمع هم هست یعنی بو کشید و بوئید **انبوییدن** مصدر انبوی
باشد بمعنی بوی کردن و بوئیدن **انبه** بضم ثالث و ظهور ها بروزن اندوه مخفف
انبوه است که فرو ریختن دیوار و مملو و پر و بسیار هر چیزها باشد خواه از مردم و خواه از
حیوانات دیگر و بفتح ثالث و خفای ها میوه ایست که معروف در
هندوستان **انبیر** بروزن زنجیر بمعنی گل خشک و گل تر هر دو نوشته اند
و بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن هم گفته اند و امر باین معنی هم هست و بمعنی کیش
و مذهب و دین و آیین هم بنظر آمده و الله اعلم **انبیره** بروزن زنجیره خلاصه و خاشاکی را
گویند که بعد از پوشیدن خانه بر بام ریزند تا بر بالای آن خاک بریزند و گل بیندایند
**انپس** بروزن ناعبس فرمن غله پاک کرده را گویند **انبلا** با لام و الف کشیده
کرک جنگلی را گویند و آن جانوری است در هندوستان شبیه بگاو میش و بر سر هیچ
شاخ ندارد **انبلوسودا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر قاف و لام مفتوح و های
مکسور و فتح سین بی نقطه و سکون واو و دال ابجد با الف کشیده بلغت
سریانی حب دردار باشد که آن را ماه فرفین گویند **انبوش** با نون و تای
قرشت بروزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن باشد که از داراییست

انج بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و گرد اگرد روی و رخساره باشد
و بمعنی بیرون رمش و بیرون کشیدن هم آمده است و امر باینمعنی هم هست یعنی
بیرون بکش انجام بروزن اندام انتها و آخر هر کاره و هر چیز باشد که بنظام
آید و فاعل را نیز گویند که بنهایت رساننده و باجز آورنده باشد و امر باین معنی
هم هست یعنی آخر کن و بنهایت برسان انجبار بباء ابجد معرب انگبار است
وان رستنی باشد سرخ رنگ و پیوسته درکنار جوها ~~باشد~~ روید و عصاره
آن نیز سرخ میباشد و اسیر را نفع است انجخ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث
و خای نقطه دار ساکن بمعنی چین و شکن روی و اندام و غیره باشد انجخت باجیم
فارسی بروزن بدبخت بمعنی طمع و توقع باشد انجخش باجیم بروزن و معنی رنجش باشد
انجخیدن بضم ثالث بروزن برکندن درهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد
انجدان بضم ثالث بروزن مردمان معرب انگدان است وان رستنی باشد که اشترغار
گویند و صمغ آنرا بعربی حلتیت و بیخ آنرا اصل الانجدان خوانند و بعضی گویند لسناس است وان
جانوری است شبیه بآدمی انجرک بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون کاف نام دشتی و صحرائیست
غیر معلوم و مرزنگوش را نیز گویند وان نوعی از ریاحین است که در دواها بکار برند و در عربی
آذان الفار خوانند انجره بروزن پنجره نباتیست که آنرا بعربی نبات النار خوانند
بفتح بای ابجد و تخم آنرا اقریص خوانند و تخم آن مستعمل است سه درم ازان با شیر تازه
بخورند قوت باه دهد و بکوبند و با عسل بر قضیب لنه سطبر گرداند انجسا بفتح اول و سکون
ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی انجبار است که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بعربی شجرة
الدم گویند خون شکم را به بندد انجغ با غین نقطه دار بروزن انجخ است که چین و شکنج روی و اندام
باشد انجکک بکاف بروزن مردمک دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود و مغزش سفید دارد و آنرا
خورند خاصیتش آنست که هرچند ازان خیال چاروب سپیل بر بال فرسنگ ریش زند از پوست آن بچرک شود
گرد انجل بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و لام رستنی باشد که آنرا حنظلی خوانند انجم زده بکسر میم کنایه از افتاب عالم تابست
انجمن بضم ثالث و فتح میم و سکون نون مجلس و جمع را گویند و بعضی گروه و فوج جمعان هم آمده است انجوخ بروزن کلوخ چوب
عود باشد و بهترین وی آنست که در آب نشیند گویند عود و نفخ آنست از امر کنند و در روغنها دیگر کنند تا مدتی

انجمن

بچل

معین بعد ازان بری آورند و رسیده ازو می تراشند باقی عود خالص طیبها ند
بهترین آن ماندنی باشد انجوغ بروزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام
باشد از غایت پیری یا بسبب دیگر و پژمرده شدن میوه را نیز گفته اند و بعضی
آب دهن که از آلفت گویند هم آمده است انجوخیدن بروزن سرپوشیدن بر
هم کشیده شدن پوست روی و اندام را گویند انجسا باسین بی نقطه بالف
کشیده بمعنی انجبات که نوعی از سرخ مرد باشد و بعربی شجرة الدم خوانند
خون بمرا ببندد انجغ با غین نقطه دار بروزن و معنی انجوخ است که چین و شکن
روی و اندام و غیره باشد انجخ باجیم فارسی بروزن بدبخت بمعنی طمع و توقع
باشد باجیم بروزن و معنی رنجش باشد بضم ثالث بروزن مردمان
معرب انگدان است وان رستنی باشد که اشترغار گویند و صمغ آنرا بعربی
حلتیت و بیخ آنرا اصل الانجدان خوانند و بعضی گویند لساس است و آن
جانوری باشد شبیه بآدمی بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون کاف نام
دشتی و صحرائیست غیر معلوم و مرزنگوش را نیز گویند وان نوعی از ریاحین که در دواها
بکار برند و در عربی آذان الفار خوانند بروزن پنجره نباتیست که آنرا بعربی
نبات النار خوانند بفتح بای ابجد و تخم آنرا اقریص خوانند و تخم آن مستعمل است
سه درم ازان با شیر تازه بخورند قوت باه دهد و بکوبند و با عسل الما و آب دهن را
نیز گویند انجوخیدن بروزن و معنی انجوخیدن است که برهم کشیده شدن پوست روی
و اندام باشد انجوک بروزن مفلوک نام دشتی و جاییست نامعلوم انجیدن
بروزن رنجیدن بمعنی استره زدن باشد یعنی حجامت کردن و بمعنی ریزیدن
و ریزه ریزه کردن هم گفته اند و بیرون کشیدن را نیز گویند انجیده بروزن کشیده
ملعب بزبانی کنه نامی گرهی باشد که بعربی حشیشة الکلب خوانند و صوف الارض خوانند
و شور آن رسیدن زبان را سودمند بود و بفارسی بمعنی ریزه ریزه کرده شده باشد انجیر بروزن پنجیر
میوه ایست معروف و مطلق سوراخ کون را گویند عموما و سوراخ کون را خصوصا و نام جوئی است
در هرات و آن آجوی انجیل بلام هم میگویند انجیر آدم نام میوه ایست در هندوستان شبیه بفلفل

اگجدن بفتح اول ودال ابجد بروزن شیرزن بمعنی سوراخ کردن باشد چه اگجر بمعنی سوراخ است
اگجره بروزن دبجره بمعنی انجیر باشد که میوه ایست معروف ونام چشمه باشد از توابع یزد ونام دهی چند در سوراخ
کردن را نیز گویند انگلین بروزن رنگین بمعنی ریزه ریزه باشد وریزه ریزه کننده را نیز گویند وامر باین معنی هم هست
یعنی ریزه ریزه کن وبمعنی کاهگل مالنده هم بنظر آمده است انگلیون بفتح اول وسکون ثانی وقاف بنقطه مفتوح
بنقطه زده وطای حطی تحتانی رسیده وواو بالف کشیده وبلغت سریانی نوعی از گل انار است وگویند درخت
آن بغیر از گل ثمری دیگر ندارد ورنگش زرد وریشهای کهنه را نافع است واز اسپرانی گل صدبرگ خوانند اند
بروزن ومعنی چند وچندان وچندین باشد وشمار مجهولی است از سه تا نه وآن بعربی نیف وبضع خوانند وبعضی گویند
موازی پانصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال باشد واندک تصغیر اند است ونام درختی است که آن را
بعربی سرس خوانند واهل الرس بیخ درخت اندت وبیخ گیلش شنگ وکمان باشد که ایا خیال است چنین
وسخن نگفتن از روی تعجب را نیز گویند وبمعنی شکر وشکرگذاری وامید وامیدواری هم بنظر آمده اندا
بروزن عدا بمعنی کاه وکاهگل بر بام ودیوار مالیدن باشد وکاهگل مالنده را نیز گفته اند وبمعنی جنت
ودیگری هم هست وخواهر را نیز گویند که صلی واتقیا چند در دنیای صادقه حال است ودر عربی بمعنی شبنم باشد
اندرجم بروزن دراهم بلغت زند وپازند فکر واندیشه را گویند اندرس بکسر اول وسکون سین بی نقطه نام شخصی است که
رسولانش عذرا فرستاد وعدد چشم رسول را بانگشت کند اندراز بروزن انباز بمعنی قصد وسیل نمودن وحمله
کردن باشد وامر باین معنی هم هست یعنی قصد کن وبمعنی مصدر هم آمده که انداختن باشد اندازه بروزن جمازه
پیمانه هر چیز را گویند وقیاس کردن واندازه گرفتن را نیز گفته اند وتخمین نیز کرده اند وبمعنی قدر
وقوه هم آمده است اندام بروزن انجام معروف که بدن وعضو آدمی باشد وهر کار را نیز گویند که از راسته
ونظام وهنجار معمول بود وبمعنی زیب وزیبائی هم آمده است وادب وآداب وقاعده ودرویش را نیز گفته اند وقضای
قضا را هم گویند اندو بسکون دال وواو تره تیزک را گویند وآن بزیست خوردنی واز اهل سیستان تره تیزک وعربان
جرجیر خوانند وبعضی گویند جرجیر صحرائی که ایهقان باشد اندوده بفتح اول ودال ماله استادان بنا باشد وآن
افزاریست که بدان گل وگچ بر بام ودیوار مالند وشکوه وشکایت وغیبت را نیز گویند اندایش
بروزن افزایش بمعنی کاهگل کردن وگل اندود وگچ مالیدن باشد اندایشگر بفتح کاف
فارسی وسکون رای قرشت کاهگل وگل اندود بر بام ودیوار مالنده را گویند
اندایه بروزن همایه بمعنی اندوده است که ماله استادان گلکار باشد وشکوه وشکایت وغیبت را نیز گویند اندخس

بفتح اول وسکون ثانی ودال بی نقطه مفتوح بجای نقطه دار وسین بی نقطه زده حمایت
کننده وپشت وپناه را گویند اندخش بدال نقطه دار اندخس معلوم بود وبا الف کشیده ووای
بی نقطه مفتوح بمعنی قلعه وحصار وپناهگاه وپناه وتکیه گاه باشد وپناه دهنده وپشتی
کردن وپناه دادن وپناه گرفتن باشد اندر بروزن بندر بمعنی در باشد که بعربی
فی گویند یعنی تکه اندران واندر خانه واندازه بمعنی غیر نیست نیز بگیند چون با مادر وپدر
وخواهر وبرادر ترکیب کنند همچو مادر اندر وپدر اندر وخواهر اندر وبرادر اندر اندراب
بروزن منجلاب شهریست از ولایت بدخشان با چین هندوستان وغزنین
اندربای بابای ابجد بروزن صندلسای بمعنی ضروری وحاجت ومحتاج الیه ودرکار
بیت شدن باشد وتمکن سرا زیر داد وسخته را نیز گویند اندربیت بکسر تحتانی وسکون
سین وفوقانی بمعنی اندربای است وحاجت ومحتاج الیه باشد اندرخور
بفتح خای نقطه دار وسکون واو وصندله وراء بی نقطه بمعنی لایق وسزاوار
ودرخور باشد اندرخورا براء بالف کشیده بمعنی اندرخور است که لایق وسزاوار
ودرخور باشد اندرخورد بسکون دال ابجد بمعنی اندرخور است که لایق وسزاوار ودرخور باشد
وبفتح رای ودریم بمعنی زیبیدن است یعنی می زیبد اندرخورند بسکون نون ودال ابجد بمعنی اندر
خورد است که لایق وسزاوار ودرخور باشد اندرز بازای هوز بروزن کم عرض بمعنی
نصیحت وحکایت ووصیت باشد وبمعنی کتاب ونوشته هم بنظر آمده است اندرزا
بروزن صندلسا گاوزهره را گویند وآن سنگی است که در میان زهره گاو
بافر دان او شکون می شود وآن را بعربی حجر البقر خوانند اندرود با واو بروزن انبرود بمعنی
بمعنی سرگشته وحیران باشد وبمعنی آرزو وحاجت مندی هم هست وسرنگون آویخته
ودراز کردن را نیز گویند اندرواژ بازای فارسی بروزن خبرهای بمعنی اندرود است که سرگشته
وحیران وآرزو وحاجت مندی وسرنگون آویخته باشد اندروای بروزن ابرسار بمعنی
اندرود است که سرگشته وحیران واحتیاج وسرنگون آویخته باشد اندرودیم بروزن گم
بمعنی سرگشتگی وحیرانی وآرزو وحاجتمندی وسرنگونی بفتح اول وضم ثالث بروزن
کنده کوب نام نوعی از خورش باشد که پوست بدبرا سیاه وخشن کرده اند وبا آرش

اندروب

باشد خاصه بمعنی بروزن لندی اندی است نوع از کلف خوانند که از آنجه توقع دوا و دوانیست
که در مقابل خرجی است و بعضی گویند دوری هم آمده است و بجای لفظ بود که باشد که هم استعمال
می کنند و بمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد و بتعجب آمیخته گفته اند و بعضی بر هم آمده است
که بعربی ایضا خوانند اندودن بروزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و بعضی این را نیز گویند که اندودی
نگه و در پس دو اسکه گفته شود اندیشه بروزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بعضی ترس و بیم هم
آمده است اندک بروزن نزدیک لفظی است از کلمات تمیز که در عربی قلیل و لغات و جنسی
گویند بعضی باشد که دو بود که باید و بعضی زیرا که و چراکه و از برای آن و از این جهت هم گفته اند اندرد
با دال نقطه دار و رای بی نقطه بروزن لبلبه پا زهر باشد و دزا فاد هم نیز گویند و بجای دال نقطه دار رای
هوز هم آمده است اندرز بفتح اول و رای و سکون رای قرشت هر چیز زشت و بد را گویند بروزن منکرب
جوششی باخارش که بعربی قوبا گویند و بعضی گویند جوششی است که در اعضای کودکان بازی چرب
خوانند و با رای نقطه دار اسم گشنانه اندرود بفتح اول و رای هوز و رای قرشت و او رسیده بمعنی
پازهر است که فادزهر گویند اندرو بروزن و بمعنی عنزروت و آن صمغی باشد تلخ که بیشتر در مرکب
مرهمها بکار برند و عنزروت معرب است و شمو‌بد الفضلا با ذال نقطه دار و رای ابجد
آمده است که اندرو بجهت گل انزره با رای فارسی بروزن غمزه مرجک باشد و ازرا
بعربی عدس گویند انشم بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین بی نقطه و فتح
ثانی مقصور انستته است و آن نوع گیاهی خوش بوی که بعربی سعد گویند انشاسا
بفتح اول و سکون ثانی و فتح قرشت و ثانی مثلثه هر دو بالف کشیده بیرانه دوا نیست
که آن را بفارسی بزرگ گویند و بعربی زیت الجمل خوانند انطیون با طای
حطی و لام تحتانی بروزن عنبرگون بلغت یونانی و سن و قزح را گویند که کمان شیطان
باشد انطونیا بروزن جونیا بلغت یونانی کاسنی شامی را گویند و آن سرد و تر است
و جگر گرم را نافع است انطونون انهاقی بکسر اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده و لغات
رومی روغن زیتون تازه را گویند انفت بروزن زحمت نقصان و خسارة
و زیان را گویند که بمعنی غبن باشد و در عربی بفتح تاء نسب و عار آمده است
انقت بروزن بهمت پرده و تفنیده عنکبوت را گویند اندروا بفتح اول وه ف

انروب

باشد وازا العربی قو با گویند اندروخن بضم خای نقطه دار و سکون واو و نون چوب
دارچینستان است و آن درستی باشد بسطبر و خوشناک باشد اندروس بروزن سندروس
نام مردی بود و او مطلوب داشت مارونام و مارو در میان دریا جزیره داشت و شبها
آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناگران آمدی و پیش او رفتی یکشب بادی
شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا هلاک گردید اندرزاخس اندرو سعلوم و بیم
بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونان که
گویند در طبابت اعجاز کلی داشت اندریانج بیم بروزن عندلیبیان نام یکی از منجمان زمان
توراتیست که در جنگ دوازده رخ بر دست گرگین میلاد کشته شد اندک بسکون
کاف تصغیر اند است و اند عددی باشد مجهول میان سه و نه و آن را بعربی بضع
خوانند و هر چیز کم را نیز گویند اندکان بروزن بندگان نام شهری و ولایتی است تا چین
سمرقند و چین و معرب آن اندجان است اندلس بضم اول و ثالث و لام و سکون
ثانی و سین بی نقطه نام شهری است در حدود مغرب و نام جزیره هم هست در دریای مغرب
و هر دو معنی بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است اندمه بروزن سرمه چاه آورده خانه
گذشته باشد اندرو بروزن انجو یعنی اندرون باشد که در مقابل بیرون است اندرب بروزن
منکرب جوششی است با خارش که بر پشت بدن مردم سیاه و درشت کنند و ازا بعربی
قوبا گویند اندروج بروزن حلوج بمعنی اندلست و آن جوششی باشد با خارش که عرب قوبا
گویند اندوختن بروزن افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد بمعنی درخش و پس دادن هم
آمده است اندود بروزن مقصود کاهگل و کلابه را گویند که بر بام و دیوار کرده باشند اندودن بروزن فرمودن
کاهگل و کلابه مالیدن باشد و مطلا و ملمع کردن را نیز گویند اندوده بروزن سرمود بمعنی فراهم آورده و جمع کرده
باشد و اندوده بمعنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور اندول بروزن معقول کلیمی باشد که از چهار چوب با میخها محکم کنند و بجهت استراحت
برآن نشینند و این در ملک زنگبار معمول است اندرز بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد از اتباع است بمعنی رود که زیر و زبر
شده و از هم پاشیده باشد اندوه بروزن انبوه گرفتگی و دلگیری را گویند اندوه بضم ثالث معنی اندوه است که گرفتگی و دلگیری
باشد اندوهان بروزن جمعان جمع اندوه باشد چنانکه جانوران گویند و مردم را مردمان گویند و این جمع بر خلاف
قیاس است چه غیر از جانوران بالف و نون جمع نشانند اندوهه قوی بضم واو و قاف و سکون و دو واو دوایی است

دوادونز

اندول

وسکون ثانی ورای بی نقطه و دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده لغتی رومی است بعضی گویند
یونانی است یعنی دوا مانند باشد و آن چیزیست که بلادر گویند بهترین وی آنست
که سیاه و فربه باشد و چون بشکنند پر شیره بود و آن گرم و خشک است در درجه
چهارم قوت حافظه دهد و ذهن را تیز کند و بعربی ثمرة البلادر خوانند و بهندی
بلاوه انقیلی بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام و تحتانی بالف کشیده لغت اصل
مغرب دوائیست که آنرا بفارسی شنگار و بعربی شجرة الدم خوانند و آن
نوعی است از سرخ مرد است برگ آن سرخ سیاهی مایل بسبز باشد پیه برگ هی
برخار نهند نافع بود و بعضی گویند لغت رومی است انقرن باقاف بروزن بیمرن لغت
یونانی کل کننده را گویند و آن نوعی از کلاه باشد و آن را انچه غریبی هوا کرده خورند
و بعربی ورد الماشین خوانند انگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مهراب را
گویند که کوزه گران از سفال سازند و بجهت مرور کردن آب بهم وصل کنند و نام ولایتی است
در هندوستان انگار بروزن بیمار بمعنی بنظر و پندار باشد که از پنداشتن و تصور کننده
نیز گویند و امر بهمین معنی هم هست یعنی بنگار و انگارش کن و بمعنی انگاره هم آمده است
که کار ناتمام باشد انگاردن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن
و گمان بردن باشد انگارده بفتح دال بروزن انگاشته فسانه و سرگذشت باشد انگاره
بروزن همواره هر چیز ناتمام را گویند و بمعنی انگارش هم آمده است که فسانه و سرگذشت
باشد و با وکه تشبیها کردن را گویند و دار سرگرفتن سرگذشت و فسانه را هم گفته اند بطریق
کنایه چنانکه اگر کسی بسیار ذکر از گذشته بگوید گویند انگاره میکند یعنی باز از سر میگیرد
و پس پس خوانده از شرم و حیا را نیز گویند و بمعنی دفتر حساب و نامه اعمال
هم نوشته اند انگارین با زای هوز بروزن پرواز افرازینه را گویند و بعضی
اداه خوانند جمع آن اداست انگاشتن بروزن برداشتن بمعنی تصور کردن
و پنداشتن و گمان بردن باشد انگام بروزن و بمعنی هنگام است که ترسم وقت باشد
انگمن بروزن و بمعنی هنگامه است که مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان باشد
انگبین با بای ابجد بروزن عنبرین عسل و شهد را گویند انگبینه

بروزن شنبلیله نام حلوائی است و آن عسلی باشد که یک بقوام آورده باشند و بر طبقی گرد
تا سخت شود و در دهان گیر کرده انگدان بضم ثالث و دال بالف کشیده بروزن نستان
گویند یعنی دو مردم و آن جانوریست وحشی و شبیه بادی و در لفظ موید الفضلا بمعنی
سپاس آمده است که بهندی جا بتری گویند الله اعلم و نام درختی است که صمغ آنرا
بعربی حلتیت خوانند و معرب آن انجدان باشد و بعضی با دال نقطه دار هم آمده است
و نام قریه از قرای کاشان که بانگوان اشتهار دارد انگرد بضم ثالث بروزن اسپرده
دانه انگور که از خوشه جدا شده باشد انگریز بسکون ثالث بروزن و نگریز رشتی باشد
و کل آن مانند کل خشک رز و چاشنی و اطراف آن خار دارد و آنرا بعربی فطم رنگی خوانند
و به یونانی طرنغان گویند و نوعی از مردم فرنگ هم هست انگز بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث
و زای نقطه دار رسن کنی مثلی باشد که بآن زمین را هموار سازند انگژ بفتح اول و ضم ثالث
و سکون ثانی و زای فارسی آهنی باشد سرکج که فیلبان را بدان به طریق که خواهند برند انگژد
بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی و دال ابجد ساکن مطلقا صمغها را گویند
عموما و صمغ باشد بغایت بدبوی و آن را بعربی حلتیت خوانند و آن را انگژد و لیب ابلس گویند
کم صمغ درخت انگدان است و صمغ ان انگدان زرد باشد بفتح زای فارسی و دال ابجد ساکن
چه زد لغت و فش بمعنی صمغ است و آن گرم و خشک است در درجه سیم انگژک با زای هوز بر
وزن زرنگ کجک فیل را گویند و آن آهنی باشد سرکج که فیلبان فیل را بدان بهر
طرف که خواهند برد و با زای فارسی هم بنظر آمده است انگژواد بکسر ثانی و سکون
زای فارسی و واو بالف کشیده بروزن منزلها جامه را گویند که بشبها کودکان
در آنجا نگاه دارند و گوسفندان را نیز گفته اند و بعضی دانه و هسته میوها
هم آمده است انگزه با زای فارسی مفتوح بروزن خربزه صمغ انگدان است
که صمغ درخت انگدان باشد و آن را عربان حلتیت و شیرازیان انگشت
کنده گویند و با زای هوز نیز آمده است انگشر بفتح اول و ثالث و سکون
سین بی نقطه و فتح بای ابجد بزرگر را گویند که صاحب سامان بود
وکار کنان و زراعت کاران بسیار داشته باشد انگشته با ایشان

نقطه دار بر وزن و معنی انگبه است که بزرگ صاحب سامان باشد و سوداگر
صاحب مایه را نیز گفته اند **انگشت** بضم ثالث معروفست که هر یک از انگشتان دست
و پای باشد و بکسر ثالث زغال را گویند که افروخته باشد **انگشتال** بکسر ثالث و فوقانی
بالف کشیده و لام ساکن مردم ضعیف و نحیف و علیل و بیچاره که و صاحب
لقا است را گویند **انگشت بدندان گزیدن** کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و حیرت و افسوس خوردن
را نیز گویند **انگشت بر چشم نهادن** کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد و انگشت بر لب نهادن
هم همان است **انگشت بر حرف نهادن** کنایه از عیب گرفتن و نکته گیری کردن باشد **انگشت در گوش نهادن**
کنایه از حسرت و افسوس و تعجب و تحیر باشد و اشاره کردن بجای نرسیدن هم هست **انگشت برک**
انگشت معلوم بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف فارسی نوعی از لبلاب است که آنرا
نوشش کرم میخوانند و پیوسته در زیر زمین میباشد و بیخ درخت و نباتات بخورد و
گویند جانوری است که اسپار دوست دارد و چون در سوراخ او دهند بیرون آید و دارد که
و گوشت درد هر قاتل است **انگشت بر دندان** کنایه از کسی را بر سر حرف آوردن باشد
**انگشت خاییدن** کنایه از حسرت و افسوس و ندامت و پشیمانی است **انگشت دشنام** کنایه از انگشت
نهادن باشد چه در عوض آن دشنام میخواهند **انگشت زدن** است که کسی از خوشحالی
انگشتهارا بر هم زند **انگشت** بضم شین نقطه دار و سکون کاف انگشت شهادت را
گویند **انگشت عروس** نام قسمی از حلوا باشد که آنرا انگشت عروسان هم گویند و نوعی
از انگور هم هست **انگشک** بکسر ثالث و فتح فوقانی و سکون کاف فارسی صمغ درخت انگدان
را گویند و بعربی حلتیت خوانند **انگشک زدن** بمعنی انگشت زدن باشد یعنی از بسکه از خوشحالی
انگشتان را بر هم زنند چنانکه صدایی از آن ظاهر گردد **انگشت گزیدن** بفتح کاف فارسی کنایه
از تاسف و پشیمانی و ندامت و حیرت باشد **انگشت کشیدن** کنایه از محو کردن و نابود
انگاشتن باشد **انگشت عروس** بمعنی انگشت عروس است که نام قسمی از حلوا باشد **انگشت گنده** انگشت
معلوم بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ درخت انگدان است
که بعربی حلتیت خوانند و صمغ المحروث **انگشت نما** کنایه از شهرت کردن باشد و انگشت نمای چیزی
بانگشت و استعمال این در بدنامی بیشتر است **انگشت نهادن** بمعنی انگشت دشنام است و کنایه از عیب گرفتن **انگشت بدندان گزیدن**

برحرف نهادن

از سرمایه

از سرمایه و شان خود و رنگ زرد دادن کاری باشد **انگشتو** بضم فوقانی و سکون واو چنگال را
گویند و آن نانی باشد گرم که با روغن و شیر پخته در هم مالند **انگشتوا** بکسر ثالث و واو
بالف کشیده نانبا باشد که نان را بر سر آتش زغال و غیره پزند **انگشتک** بضم ثالث انگشته الی
باشد از چوب مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که برزگران خرمن کوفته شده را بدان
بباد دهند بفتح ثالث برزگران را گویند که صاحب مزرعه و کارکنان بسیار داشته
باشند و بمعنی بکسر ثالث هم آمده و سوداگر صاحب مایه را نیز گویند **انگل** بفتح ثالث
بر وزن چنگل کسی را گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد و حلقه را نیز گویند که گوی گریبان
را در آن اندازند و بمعنی تکمه و گوی گریبان هم آمده است **انگلیون** بفتح اول و ثالث و لام
و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو رسیده جوزی باشد مغز بجوف رسیده دارد
که سنگریزها در جوف آن ریخته باشند و چون بجنبانند صدا کند و طفلان را بدان مشغول کنند
**انگله** بفتح ثالث بر وزن حنظله گوی گریبان و تکمه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه است که
تکمه و گوی را در آن گذرانند **انگلیون** بیای حطی بر وزن عنبرگون نام کتاب نصاری است
که انجیل عیسی علیه السلام باشد و نام کتاب مانی نقاش هم هست و دیباچه نیز بوده است و بمعنی رنگ
که در هفت رنگ و در آن ظاهر شده گویند این لغت هرجا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور گردد
مراد از آن انجیل است و جایی که با نقش و نگار و گل و لاله گفته میشود غرض
از آن کتاب مانی نقاش باشد و بوقلمون را نیز گویند و آن نوعی از چلیپا است
**انگوان** باواو بر وزن و معنی انگدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن
درخت است بغایت بدبوی میباشد **انگوپا** بیای فارسی بر وزن محمودا بلغت زند
و پازند کاسنی را گویند و آن گیاهی است معروف و بعربی هندبا خوانند **انگوتین** بکسر
فوقانی و سکون تحتانی و نون بلغت زند و پازند کاسنی را گویند **انگور زیتونی**
نوعی از انگور سیاه است شبیه بزیتون طبیعت آن گرم و تر است و بعربی جامع العدا
دین گویند **انگوزه** بزای فارسی بر وزن سنبوسه صمغ درخت انگدان باشد
که بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند و تخم آنرا بزرالانجره و قریض گویند **انگول**
بر وزن مقبول حلقه باشد که گوی گریبان و تکمه کلاه را در آن گذرانند و بعضی گوی گریبان و تکمه کلاه نیز گفته اند

انگوله بر وزن زنگوله بمعنی انگول است که تکمه کلاه و گوی گریبان و حلقه باشد که تکمه را
دران میکنند انگیدن بضم ثالث و تحتانی بالف کشیده و نون زده بر وزن معنی انگدان
است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است انگیختن بمعنی جنبانیدن از جای
و برشورانیدن و بلند ساختن و برکشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پیدا کردن و ساختن
و نقش کردن هم آمده است انگیر بر وزن زنجیر انگور را گویند و بعربی عنب خوانند
انگیز بر وزن دهلیز بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و برخیزانیده باشد انگیزه بر وزن کفلیزه بمعنی
سبب و باعث چیزها باشد انگلیس با کاف فارسی بر وزن [illegible] نام شکلی است از اشکال رمل
و در عربی بمعنی برگشته و برگشتن باشد انگلیله با کاف فارسی بر وزن زنجبیل حلقه را گویند
و گوی گریبان و تکمه کلاه را در آن کنند و تکمه و گوی گریبان را نیز گفته اند انگیله بر وزن
[illegible] بمعنی انگیل است که گوی گریبان باشد انوا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و رای فارسی
بالف کشیده که در زبان [illegible] را گویند و آن گیاهی است که در دواها بکار برند و کاسنی
را نیز گفته اند که بعربی هندبا خوانند انوزه با واو و سین بی نقطه و میم بر وزن ابو
درداء بلغت یونانی سپستان [illegible] را گویند انوش با ثالث مجهول و شین نقطه دار بالف
کشیده مذهب [illegible] گران را گویند و بمعنی شادی و خوشی و خوشحالی آمده است انوشه
بفتح اول و رابع خوش و خوشا و خرم و خوشحال باشد و شراب انگوری را نیز گویند
و نام عمه شاپور هم است و پادشاه زنجان را گویند و بمعنی آفرین و مبارک باد هم
آمده است که بعربی طوبی و مرحبا خوانند و بضم اول نیز گفته اند انوشان بکسر میم بر وزن
مجوسیان بلغت یونانی شقایق را گویند و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح
الادویه [illegible] بمعنی اسقاط نون و خواندن آمده است و گفته است این لغت رومی است
الله اعلم انوشیدن بر وزن نبوسیدن بمعنی [illegible] و وزیدن و وزش کردن باشد انها با های هوز بالف
بر وزن محمود بلغت زند و پازند ستاره مشتری را گویند انیا با یای ابجد بر وزن چیا بلغت زند
و پازند درخت مورد را گویند و برگ آن را در دواها بکار برند و [illegible] یای ابجد [illegible] هم آمده
انیز بر وزن امیر خوی زشت و طبیعت بد را گویند [illegible] بر وزن [illegible] نام فرشته است موکل بر عقد
و نکاح و نام روزی است از هر ماه شمسی [illegible] با یای نقطه دار بر وزن عزیزان هم آمده است [illegible]

که [illegible] دران گویند و معرب [illegible] اهیس [illegible] چشم است و بعربی عین گویند
اهیسان بر وزن [illegible] بمعنی بیهوده و خلاف و کذب باشد اهیون بر وزن شبخون بلغت
یونانی [illegible] رومی باشد و آن را بعربی [illegible] گویند بضم [illegible] را [illegible]
و شکم را به بندد و بعضی گویند افیون [illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده است که
بیهوده و خلاف و کذب باشد اهینه بر وزن [illegible] چیزی بسته را گویند که [illegible] از اسم و [illegible]
وصل کرده [illegible] اهیشه بر وزن همیشه جاسوس و چاپلوس را گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است
که هر چیز بسته [illegible] چه در فارسی [illegible] و شین هم بتبدیل [illegible] اهین بر وزن زمین طریقه
باشد در [illegible] مانند [illegible] و غنچه [illegible] که [illegible] را گویند [illegible] تا [illegible] از آن
جدا شود [illegible] او بضم اول و سکون ثانی
ضمیر غایب است [illegible] ذوی العقول چه غیر ذوی العقول را آن گویند اوا بر وزن [illegible]
و بمعنی [illegible] هم آمده است که شوربا و آش باشد اوار بفتح اول بر وزن شرار بمعنی دفتر حساب [illegible]
و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند اواره بفتح اول بر وزن شراره بمعنی دفتر حساب باشد که حسابهای
پراکنده و دیوانها را در آن نویسند و [illegible] آن دفتر را اوارجه گویند و بمعنی [illegible]
[illegible] هم آمده است که بارگاه و [illegible] باشد و [illegible] نیز گویند
که [illegible] دارد و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند اواریه بر وزن
[illegible] زشت [illegible] را گویند چنانکه [illegible] دیگر را اوام بر وزن عوام قرض
و وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم آمده است اوبا با بای ابجد بر وزن [illegible] نام [illegible]
سلیمان است که [illegible] باشد اوبار بفتح اول بر وزن [illegible] هر چیز [illegible] فرو برده و بلع
کننده را گویند و هر چیز که فرو برد و بمعنی بلع [illegible] و هر جانوری که جانور زنده را فرو برد
گویند [illegible] اند و بمعنی خانه [illegible] هم آمده است
[illegible] بر وزن [illegible] هم [illegible] یعنی فرو برد [illegible] و بضم
اول [illegible] و وزری را گویند اوبرین بفتح اول بر وزن [illegible] را گویند [illegible]
را گویند و بعربی [illegible] خوانند و بمعنی [illegible] هم آمده است و بضم اول بمعنی [illegible]
و [illegible] کردن باشد [illegible] بر وزن [illegible] مردم [illegible] را گویند و [illegible]

خود و متعصب را گویند **اوشیدن** بر وزن بمعنی پر کردن و آکندن باشد **اوشن** بضم ثالث
بر وزن فرشته و بعضی با خاویده فسرده و بلغم گویند **اوبس** بضم اول و کسر ثالث بر وزن
مونس خویش و قرابت را گویند **اوبه** بضم اول و سکون ثانی و مجهول و کسر
ثالث و ملفوظ ها نام قریه ایست از قراء هرات **اوج** بفتح اول بر وزن موج
معرب اوگ است که نقیض حضیض باشد و بلندترین درجه کواکب بود و آن نقطه ملاقات
سطح محدب فلک باشد از افلاک جزئیه سبعه سیاره با حوامل ایشان و نام نغمه ایست
از موسیقی و بعضی گویند این لغت هندیست **اوچ پی** با جیم فارسی و فوقانی و بای
فارسی و میم بر وزن بغل کش بلغت زند و پازند بمعنی انگشت باشد مطلق خواه انگشت
پا و خواه انگشت دست **اوجه** بفتح اول و جیم فارسی مشدد نام شهری و مدینه ایست
با رای هوز بر وزن موسیقی بمعنی هیئت و چگونگی باشد **اوچزیه** بضم اول بر وزن
نوشیروان بمعنی ابیات باشد که جمع بیت است **اوداد** بفتح اول بر وزن سوداپرانند
کوه را گویند و بعربی جبل خوانند **اودالیون** و او دا معلوم بتحتانی بی نقطه با الف
کشیده و لام تحتانی و او در رسیده و بزنون زده بیونانی کرفس کوهی باشد چه اودا
بمعنی کوه و سالیون کرفس را گویند و تخم آن را فطراسالیون خوانند چو فطرا بیونانی
مطلق تخم را گویند **اودر** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه
ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند **اودست** بضم اول و ثالث بر وزن اوستا
وجب بدست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقداریست از سر انگشت کوچک
تا سر انگشت بزرگ دست آدمی **اودست** بر وزن بدست بمعنی اودوست بمعنی اوده بس است که
وجب و بدست و شبر باشد **اوده** بر وزن روضه نام شهری و مدینه ایست **اوذر** بضم اول
و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای قرشت بی نقطه بلغت یونانی
آب را گویند و بعربی ماء خوانند **اور** بضم اول بر وزن مور بمعنی تخم علوم باشد و اشتی را گویند
که بر دامن شخصی ریزند خصوصا و با دام پسته و گردکان و امثال آن را نثار نیز گویند که منثور آن
ضایع و تیز شده باشد **اورا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده چهار رقعه را گویند **اوراز** بر وزن ... بمعنی فراز است
که فراز و بالا و بلندی باشد **اورانگ** بر وزن ... بمعنی بر داشتن و بلند ساختن و افراشتن باشد **اورانگ** بضم اول و
فتح

فتح میم و سکون نون زنجی را خوانند که اگر بندگان باشد که آن خانه زاد فارسیان است
و شهر آن بزبان پهلوی باشد و نام دهی است از مضافات و از توابع جوشقان مشهور با دو این
قسم گویند که را شخصی از فحشیکاران ده و شیخ کهنه بود بنا بر آن بر او امن مشهور باشد **اورم**
با میم بر وزن روزانه بمعنی اوده است که زنجی را گویند که فارسیان است و نام دهی
از توابع جوشقان **اورجیلا** بفتح اول و ثانی بر وزن توزدیدن جنگ کردن و حمله نمودن را گویند
**اوردیس** بفتح اول و کسر ثالث و سکون رای و سین بی نقطه درخت سرو کوهی را گویند و بعربی
عرعر خوانند **اوریشلیم** بضم اول و کسر ثانیه و شین قرشت و لام و سکون ثالث و تحتانیه
با میم بیت المقدس است که بیت المقدس در آن شهر واقع است و آن را اورسلم بسین
بی نقطه و حذف تحتانیه هم می گویند و بعضی گویند این لفظ فرنگیست **اورک** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و کاف ریسمانی باشد که اطفال در ایام عید و نوروز بر شاخ درخت بندند
و آن آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **اورگنج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و کاف بواو رسیده جا زده شهریست در عراق عجم که با بر تو شهرت دارد و اربقوه
معرب آنست و چون این شهر بر کوهی واقع است بنابران بدین نام خوانده اند **اوربایل**
با میم بر وزن کرتال لغتی است یونانی و بمعنی آن بعربی دهن العسل باشد و آن روغنیست
که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرینست و آن را عسل اوده نیز خوانند گرم و تر است در
چهارم **اورمزد** بضم اول و میم و سکون ثانی مجهول و ثالث و زای نقطه دار نام ستاره مشتری
باشد و هم روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نو بریدن و نو پوشیدن و نغز
کردن و بمهر گرفتن نهادن و بدست فرض دادن و دام دوختن و نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز
اورمزد متعلق باو دارد و نام پسر زاده اسفندیار هم هست که پسر بهمن باشد **اورمزد** بر وزن روز رود
که نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام فرشته که موکل است بر روز اول هر ماه و نام
پسر زاده اسفندیار است **اورنگ** بر وزن اورنگ کلاه و طاقچه مشمر را گویند و بعضی این لغت را بزنبا خوانند
**اوریج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جیم نام که آن را گویند و آن را بعربی عنب الثعلب خوانند و در دوا
بکار برند و بضم اول و سکون ثانی مجهول چوب خوشه انگور را گویند که انگور از آن خوانده شد و با فتح یکای حرف
ثالث با هم آمده است **اورنجن** بفتح اول بر وزن دو تن بیلا باشد که از طلا و نقره و امثال آن که زنان درد

وپای کننده انچه از دست کشنده افکنده است و انچه درون بماند باشد از غله و قطره که زنان از دست و پای
کننده اورند بروزن اورنگ مکر و فریب و دغا و خدعه باشد و بمعنی اورنگ هم امده است و نام یکی
از پیران که پیش بن کاوس بود و پسر لهراسپ بجه و تخت و طالع و زندگانی را هم گفته اند
و در دو خانه عظیم و بزرگ را هم گفته اند مطلق همچو اروند و دجله بغداد و امثال انها و بمعنی فر و نام
بنظر امده است که بعربی بحر خوانند و سیاهی را هم گفته اند که در مقابل سفید است اورمزد
بروزن بر هم چیدن مصدر اورمزد است بمعنی فریب دادن و مکر و حیله نمودن اورنگ بروزن فرهنگ
تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی و زندگانی هم امده است و مکر
و فریب و حیله را هم گویند و نام شخصی است که او عاشق گلچهره نام بوده و نام جائی که هم است
که عربان عرصه خوانند اورنگی بروزن فرهنگی نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن سیم است
از سی لحن باربد اوروخش بروزن ... و بمعنی افروختن است که روشن کردن اتش و چراغ باشد
اوره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی اربه است که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد
چه درهای زیب با داوند و اصل می بندد اوریا بروزن بوریا نام شخصی است که داود علیه السلام او را
بجنگ فرستاده بود و در جنگ کشته شد و داود زن او را خواست و سلیمان علیه السلام از ان
زن بهم رسید و بعضی گویند جد مادری سلیمان است و بعضی گویند برادر داود
علیه السلام بود اوریب بضم اول و خفای ثانی و یا و کسر ثالث و سکون واو بروزن مور
زعی النور و تپ است که بترکی قیقاج و بعربی ازمرغاب و بزرگ باشد و به فتح اول و کسر
دیگر ثانی و کسر ثالث هم امده است گویند چوپستی اورزار بروزن و بمعنی
افزار است که بادبان کشتی و دست افزار پیشه وران و کفش و پا افزار
و داروی گرم باشد مثل فلفل و دارچینی و زیره و غیره که در دیگ طعام
ریزند اورزایش بروزن و بمعنی افزایش است یعنی زیاده شدن اورژن با زای فارسی
بروزن انگشتن بمعنی اندازه باشد که از اندازه خالی و فکندن است و بمعنی خشم هم هست که
اندازه و افکنده باشد و او هم بمعنی اسم امده بمعنی پنداز و مکشی و قتیل که کشش را
بزرگ بینند که او کشش باشد اورشد بروزن و بمعنی افکنده است که بمعنی افکندن و انداختن
باشد اورشیدن بروزن بر هم چیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد اورشید بروزن برمزید

بمعنی فکنده و انداخته باشد که بمعنی افکندن و انداختن است اورژول
بروزن مقبول بمعنی انگیز و تقاضا باشد و تعجیل و شتاب را هم گویند
اورژولنده بروزن افروزنده بمعنی برانگیزاننده و تقاضا کننده باشد
اورژولیدن بروزن افروزیدن بمعنی برانگیختن بجنگ و غیره شدن و تقاضا نمودن و تعجیل
کردن را هم گویند و بمعنی پریشان کردن هم بنظر امده است اورژن با زای فارسی بروزن
هر روزن بمعنی افزودن و افزایش و زیاده و افزون باشد اوس بفتح اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه بمعنی امید و اینده وری در جا باشد و بضم اول بروزن توس بمعنی امید
و رزک و خواهیدن و گذشتن و سبقت کردن بود و در جای دیگر بجای امید امیر
نوشته اند که بجای میم سین بی نقطه باشد الله اعلم اوسان بروزن چوگان
بمعنی فریب باشد و ان سنگی است که شمشیر و کارد و خنجر بدان تیز کنند اوسپه
با بای ابجد بروزن و سیه و دو نیست که آن را بنگلو و هندی گویند
گرم و خشک است و محلّل ریاح دافع نفخه و بفتح اول و کسر ثالث بنظر هم امده است اوستاخ
بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی به الف کشیده و بجای نقطه دار
زده بمعنی دلیر شدن و دلیری نمودن و بی ادب گردن باشد و آن را بعربی
جسارت خوانند که گستاخی باشد اوستاد بروزن و بمعنی استاد و دانشمند و امور خوانند
مع و بعضی بود را اوردکی و جبنی اوستام با ثانی مجهول و سکون میم براق زین و لجام
اسب را گویند و مردم معتمد و اعتمادی را هم گفته اند و بعضی استانه و در خانه
است اوستان بروزن دوستان مردم امین و معتمد باشد و بعضی ساخت و براق
زین و لجام اسب را گویند و استانه خانه را هم گفته اند اوستیم با قاف بجای ذ
کشیده و میم زده استین جامه را گویند و بعضی خون وری باشد که از جراحت
رود اوسر بضم اول بروزن گوگر بمعنی ریحون و رباینده که بود و بفتح اول اسم
با معنی هم بمعنی نام دعوا باشد اوسون بروزن و بمعنی افسون است و آن خواندن
کلمات باشد بدعوا بر خواندن و ساحران را بکته حصول مقاصد خود و دوام کردن
و جادوان و حیله و تزویر را هم گفته اند اوسکه بضم اول بروزن بوسکه

بعضی راه رفتن و در پایش در بایستد که باشد و باین معنی بفتح اول هم
آمده است اوپرون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم مضموم
بواو و نون زده بلغت یونانی است دوائی که آن را نردبانی گویند
اگر باب پا میزند و بر درجهای بن گوش و درجهای طلب ضماد کنند نافع
باشد اورش بر وزن نورش نام قصبه است از ولایت فرغانه مابین سمرقند
و چاچ اوشال بفتح اول بر وزن کودال تالاب و برکه و آب انبار و حوضهای ابرا
گویند که در کوههای میشود اوشان بفتح اول بر وزن جوکان بمعنی فشان باشد
که از پاشیدن و فشاندن است و بضم اول بمعنی اشنان است که جمع مغاک باشد اوشنگ
بر وزن و درنگ ریسمانها را گویند که در خانها بندند و از جامه و روپاک و لنگ
و قطیفه و امثال آن بر آن اندازند و کاهی خوشهای انگور بسته در آن آویزند
و آن را بعربی معلاق خوانند اوش ووش بفتح اول و بای ابجد این لغت از
اتباع است بمعنی تحیر و حیرت و خود در خود فرو رفته باشد اوشه بضم اول
و بای ابجد بر وزن توشه نام رستنی است و آن باغی و صحرائی هر دو
میباشد باغی را مرزه گویند و آن سبزیست که با طعام خورند و صحرائی را
بعربی سعتر خوانند و بفتح اول بمعنی شبنم نیز و آن رطوبتی است که شبها
بر سبزه نشیند اوشنگ با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن هوشنگ نام اسپناج
هرشنگ است اوغ بفتح اول بر وزن عوق بمعنی باد باشد و بعربی ریح گویند
اوغر بر وزن گوهر مجمع سلاطین و اشراف و حکام و اکابر باشد و جایها را نیز
گویند که باد لشکر و اردو بود اوغنان بمعنی فغان است که از پای در آمدن و دور شدن باشد اوغلودن بمعنی فلان
که از پای در آمدن و دور شدن باشد اوغنه با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن توشکانه نیز
و سرگذشت را گویند اوغلاورن بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و لام حطی به الف کشیده و کسر
رای قرشت و تحتانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی غافث را گویند و آن گیاهی است
دوا در تلخ و لاجوردی چهار شاخ و برگ و بیخ آن تلخ است دوالقلب را نافع بود اوقمین
بفتح اول و قاف و میم و سکون ثانی و تحتانی و نون بر وزن بهمانی بمعنی ارزیبان کوهی که نزدا

که ویرانها را روح خوانند گویند اگر از آنجا نیابد و در شب ننهند کرم شب‌تاب بسیار در آن تولد کند و
بکسر قاف هم بنظر آمده است که بر وزن لرزیدن باشد اورک بضم اول و سکون ثانی مجهول
و کاف نام قلعه است مابین فراه و سیستان و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
بمعنی اوج است که در مقابل حضیض باشد و اوج معرب آنست اوکار بر وزن و معنی افگار است
که جراحت پشت چارپا باشد و مردم زخمی گیر و بیکار مانده و درمانده را نیز گویند و بای ابجد است
که در لغت فارسی چنانکه بای ابجد بواو تبدیل می‌یابد بفا بعضی نیز تبدیل می‌یابد چنانکه در افگار
گذشت اوکج بر وزن شطرنج نام ریشه ای را گویند اوکند بر وزن و معنی افگنده باشد که بمعنی افگندن و انداختن
است اوکنده بر وزن و معنی افگندن و انداختن باشد اوکر بضم اول بر وزن گوکر بوم را گویند
و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد اوگند با کاف فارسی بر وزن و معنی افگنده است
که در افگندن و انداختن باشد اوماد بضم اول بر وزن فولاد نام دو بیت از ناموران اول فروردین
روز باشد که ده روز اول فروردین ماه مانده باشد و مسیحی که باعتقاد اهل اسلام در جمعیت
فوت اموات نزول نموده است برعم فارسیان در این روز زیارت و مهمانی کردن حضرت
و در این ایام مردمان بجهت رواج مردگان طعام خوانند اول کتابه از فروردین
باشد اورنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بمعنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد
و عقل و دانش و فر و شکوه و شادی و خوشحالی و زندگانی را نیز گویند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم
آمده است و نیک انگور را نیز گویند و بتازی عنب الثعلب خوانند و بضم اول چوب خوشه
انگور باشد که دانهای او را چیده باشند و بعربی آن را عرجون خوانند اوراج با ثانی مجهول بر وزن محتاج
زعفران ... آرد باشد و بمعنی ... هم آمده است اورمل بفتح اول و سکون ثانی و میم و دال با نقطه بالف
کشیده و ... عصاره ... که خار ... باشد و آن رستنی است مانند گزنگبین
خار ... و آن دوای ... از ... در ... خشک میکنند و بعد از آن قرصهای ساخته ... و
در سیم اومانا بضم اول و سکون ثانی و فتح میم بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده نام از اعمال است که آن
العسل باشد و آن را ... گویند گرم و تر است در چهارم اومان ... بر وزن جوکان نام
قریه ایست از قرای همدان و مولد امیر ... در آنجاست اوج بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث
و جیم لغت و ... را گویند اوذ بفتح اول و ثانی بر وزن ... طرف و ... را گویند ...

یعنی فریب و خدعه باشد اورنگ بروزن اورنگ بمعنی اورنگ است و آن ریسمانی باشد که قبا و لنگ و دیگر جامه
آویزند و گاهی خوشهای انگور بران چا ویزند اورنو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده بلغت
یونانی شراب را گویند که خمر باشد و باین معنی بضم اول هم بسکون ثانی و ثالث هم آمده است چه اوبنا با
لفظ است یونانی مرکب از شراب و عسل یعنی عسل را گویند اونیا با دال ثانی رسیده و کسر ثالث بتحتانی
بالف کشیده بلغت سریانی زغرور باشد و آن را در خراسان علف شتران گویند و بعربی تفاح البری
خوانند اوده بضم اول و فتح ثانی و واو بواو دیگر رسیده و بکاف زده صمغی است که از اعمر ... الاد غیبا
گویند و از ضده و شبان کاره شیرازند آورند اوی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی او باشد
که ضمیر غایب است اویش با دال قرشت بروزن پرویش بلغت زند و پازند و استغفار ... باشد
ورکی بان لویزه با زای فارسی بروزن هیشه خالص و خالصه و پاک و پاکیزه را گویند و نام یکی از اولیا
و شراب انگوری را هم گفته اند و بمعنی بزرا زای هوز بامعنی ... آمده است اویس بضم اول و فتح ثانی
و سکون تحتانی و سین بی نقطه یکی از نامهای گرگ است که بعربی ذئب گویند و نام یکی از اولیای تابعین است
و او در جنگ صفین شهید شد رحمة الله علیه همزه با های هوز در همزه با ها مشتمل است بر هفت و هشت لغت
و کنایت آه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه است که در وقت افسوس و حیرت گویند
اهار بروزن بهار پالوده که بر کاغذ و شوها مالند که زجاجه مانند اهر ... اهم بروزن شهر نام شهری است
از آذربایجان که رود خانه مشطحی دارد و نام درختی هم هست که ثمر از زبان گنجشک و بعربی لسان العصافیر
خوانند و شکوفه و بهار آن را سنبل الطیب گویند اهرام بروزن فرخدام راه نمای بد بهار را گویند و شیطان
و دیو را هم گفته اند اهرمن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده تیشه درودگران را گویند
اهرم بروزن بهرام چوبه را گویند که هر لیه را بدان گویند اهرمن بفتح ثالث بروزن گردن راه نمای
بد بیها باشد چنانکه یزدان ره نمای نیکت و شیطان را و دیو را هم گفته اند و بکسر ثالث هم آمده است اهرن
بروزن بهمن مخفف اهرمن باشد که ره نمای بد بیها شیطان است و جن را هم گویند و نام داماد قیصر روم است
دارو با گشتاسب هم مخفف است یعنی هر کدام یک دختر قیصر را داشته اند و بزبان هندی سندان
زرگری و آهنگری را گویند اهرون بروزن مجنون نام حکیمی بود یهودی که در جمیع
علوم خصوصا در علم حکمت مهارتی تام داشته اهرمین بروزن لغزیدن بمعنی اهرمن است
که ره نمای بدی باشد چنانکه یزدان ره نمای نیکی است و شیطان و دیو و جن را هم گفته اند

اهرمنه

اهرمنه بروزن پشمینه راه نمای بد بیها باشد و شیطان را هم گویند اهرون بفتح اول بروزن
مجنون بمعنی این زمان و همین ساعت باشد و بضم اول نارزینده و ستردن گویند و بعربی
عقعق خوانند اهک بروزن تک آهک را گویند و بعربی کلس و آن را خوانند اهلوب بفتح اول و سکون
ثانی و فتح لام و بای ابجد مضموم بواو رسیده بای دیگر زده بلغت زند و پازند بهشتی را گویند که در مقابل
دوزخ است اهل نشست کنایه از گوشه نشینان و درویشان تارک دنیا باشد اهم بروزن احمر
شغال را گویند و آن جانوری است بروزن شکل اهمن از رنگ کوچک تر است گویند در عهد کسری
بهم رسیده و پیش از آن نبوده اهمه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شدن و ناقص شدن اهنام
بروزن شهنامه گروهی و خود اراضی و خود ثانی و دو دانش ورانو باشد و چیزی را هم گویند
که روز روزه دست برد و از اختلاع بازمانند و گشته شود اهنوخوشی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن
و خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله و شین قرشت بتحتانی رسیده اهل حرفه را گویند و این چهار
قسم است از اقسام مردمی که جمشید قرار داده بود و آن چنان است که جمشید طوایف انام را بر چهار
قسم کرد اول را کاتوزی نام نهاده و فرقه که در کوهها و غارها مسکن ساخته و بعبادت خدا و کسب علوم
مشغول باشند و دویم را نیساری خوانند و کفش سپاهی گری با ما مقرر داشت و سیوم را نسودی نام کرد و حکم فرمود
که کشت و زراعت کنند و چهارم را اهنوخوشی لقب داد و گفت با انواع حرفه ها بپردازند اهو بفتح
اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز اول خمسه مسترقه است
بروزن راهو روحیران و واله و شیفته را گویند اهواز بروزن شهناز نام شهری است در
ولایت خوزستان گویند هوای آن بسیار بدی دارد هر که یکسال در آنجا مقام کند در عقل نقصان
بهم رسد و عقرب آنجا هر کرا بگزد جان بسلامت نبرد و اکنون خراب است و نام ولایتی هم هست
اهور بروزن رهبر معشوق و مطلوب را گویند اهوز بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه
دار نام تیر اندازی بوده بغایت قدر انداز در زمان نوشیروان گویند با سیف ذوالیزن شاه ...
و پادشاه حبشه را بر روی تخت کشت و ملکش را گرفت اهون بفتح اول و ثانی بواو رسیده
و بنون زده مخفف اهون است که رخنه کوه و غار و آشیان باشد اهونج بفتح های ابجد
و سکون رای نقطه زننده و چاه و جوی را گویند و بعربی نقاب خوانند و بضم بای ابجد
هم آمده است آهیانه بیای حطی بروزن شهدانه مخفف هیانه است که شقیقه و کاسه دماغ

و حلقوم باشد. بیان بیستم در همزه با یای حطی مشتمل بر هشتاد و سه لغت و کنایت ایا بفتح اول و ثانی
بالف کشیده بمعنی ای است و بعربی یا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس
هم استعمال میشود ایار بر وزن بهار نام سیم از ماه رومیان است و بودن آفتاب در برج
جوزا و ترجمه حساب هم هست چه ایارگیر محاسب و حساب گیرنده را گویند ایارده بکسر اول و رابع
و فتح دال ابجد تفسیر کتاب زند و پازند است و آن را پازند خوانند و زند کتابی است مشتمل بر
معانی بعضی آتش پرستان و بعضی آن را کتاب ابایا خوانند و بفتح اول و سکون رابع
هم آمده است ایاره بر وزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است و آن حلقه بود از طلا
و نقره و غیر آن که زنان در دست و پای کنند و در فرجه پارینه گفته اند که زرهای
پراکنده و دیوانها را در آن نویسند و معرب آن اوارجه است و مرکبی باشد از ادویه جینه
که اطبا بجهت مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات است و معرب آن ایارج باشد
و بمعنی قدر و اندازه و مقدار و رسم آمده است ایازه بر وزن کناره محاسب و نویسنده را گویند
ایاز بر وزن نیاز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی ایازی بر وزن نازی کلابرغ سیاهی است
که زنان بر پشت چشم بندند ایاس بر وزن حواس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود باشد
ایوسه بفتح اول بمعنی ارزنده و اشتیاق باشد و حلقه و قلاب را گویند که بدان حلقه اندازند محکم کنند
ایاسی بر وزن خلاصی بمعنی ایازی باشد که زغن از برقع سیاه است که زنان در روی کشند
بر وزن کاسه و پیاله شراب خوری را گویند ایبد بیای ابجد بر وزن سرمه شراره و ریزه
آتش را گویند ایبک بیای مجهول بر وزن زیرک بت را گویند و بعربی صنم خوانند.
ایتگین بتای قرشت بر وزن پیش بین خانه دار و صاحب و خداوند خانه را گویند و ایتگینی خانه
داری و صاحبی و خداوندی خانه باشد ایتوک بکسر اول و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف نام
ده را گویند ایثار بخش بثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بهار نقش ابرشنک پر سیامک را گویند
ایج بیای مجهول بر وزن و معنی هیچ است ایخت بفتح اول و ضم ثانی و سکون خای نقطه دار و ضم
شین قرشت و فوقانیه ساکن غرامت را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و رب
و غیر در روی و امثال آن باشد ایدر بکسر اول و فتح دال بر وزن دیگر
بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ایدری اینجایی را گویند

و ایدری

و ایدری بجای را گویند ایدع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه لغت
رومی است و داروئی که از آن خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند ایدمیه
با میم بالف کشیده بر وزن میخوانیه بلغت سریانی درختی است که میوهٔ آن مانند پشم است
و خاصیت وی آنست که شکم بندد ایدن بکسر اول بر وزن پیچیدن بمعنی ایذنست و ایذی
باشد مجهول که دیده زنی دار تعبیر با کفنع خوانند ایدون بفتح اول بر وزن و معنی اکنون است که این
زمان و الحال باشد و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینچنان و زمان دوم و ساعت بود ایدی بفتح اول و
سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانیه بمعنی نیز باشد که بعربی ایضا خوانند و ظاهرا که در اصل ضمیر
بالف ایدی بوده تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم ایر بکسر اول و سکون ثانی و کسر ثالث
و رای قرشت جوششی باشد ریزه و با خارش و سوزش بسیار از آنها عرق چه سرا گویند و بمعنی و دل هم آمده
و بفتح اول الف تا سیدن باشد ایرا بر وزن و معنی زیرا و از برای آن و از آنجهت باشد ایران بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و فغاره نام پدر و دوست که پارسیان او را پیمبر میدانسته اند
ایرن بر وزن پیران نام پرشکسته ملک باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان
را و اهواز و طبرستان و بیشتر از خود شام را نیز گفته اند ایرانشهر بر وزن حیران شهر نام
اول تیاپور است ایرج بکسر اول و سکون ثانی بیای مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است
و نفس فلک قمر را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است ایرس بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده پرنانی و قوس قزح را گویند و نام بیخ سوسن آسمان گون
هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود میشود بنابران ارسطا میده اند چه ایرس بیونانی
قزح است ایرسن با سین بی نقطه بر وزن نیلگون بیونانی علف و زرد ورق را گویند و شراری
برنگ خوانند ایرقان با قاف بر وزن یرقان بلغت رومی حنا را گویند و آن برگ درختی باشد
که کوبند و خمیر کنند و بر دست و پای بندند ایرک بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کاف
فارسی بلغت زند و پازند بمعنی مردم باشد چه ایرکان مردمان را گویند ایرکان
بکاف فارسی بر وزن مهمان بلغت زند و پازند بمعنی مردمان باشد
که جمع مردم است ایرمان بر وزن و معنی مهمان است اما مهمان طفیلی که بر خلاف اراده
صاحبخانه بجای برود تا خود را آنکه او را طلبیده باشند برود

وشخصی را نیز گویند که چیزها در خانه و یا در ملک کسی فرو آمده و بعضی عاریت و حسرت
و درزد و درمان هم گفته اند چه ایرمان خور حسرت خورنده را گویند و بمعنی نوا است
و پشیمانی هم آمده است و نام شهری و مرینه هم هست ایرمان سرا بر وزن جهان سرا خانه و سرای
عاریتی را گویند و سرکری مطلوب و حسرت خورنده را نیز گفته اند و دنیا را بطریق مجاز
ایرمان سرای گویند ایرون با واو و نون و حرکت مجهول کوکرد را گویند که جزو اعظم
باروت است و آن در کوه ما نند اما ز دانه بریلی اید ایری بر وزن پیری بلغت زند و پا زند
مردم را گویند ایرزه بر وزن نقطه دار بمعنی پا زنده و در جلیسه ازاره خانه را گویند و آن از دیوار سر
مقداری باشد از زمین خانه تا کنار طاقچه مرتبه پایین که در هنگام نشستن پشت بر آن
ایزد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نامی است از نامهای باری تعالی جل جلاله
ایزد گشسپ ایزد معلوم و کاف فارسی و شین نقطه دار مفتوح بسین بی نقطه و بای ابجد زده
بمعنی خدا پرست باشد و نام یکی از امرای بهرام چوبین هم هست ایرنجو بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و رای بی نقطه و غین نقطه دار مضموم بنون و جیم زده جوال را گویند و بضم زای
فارسی هم بنظر آمده است ایرک با ثانی مجهول و رای فارسی بر وزن پیچک شراره آتش
را گویند ایساب بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبریست از پیغمبران
بنی اسرائیل و نام صحف ابراهیم علیه السلام هم هست و بعضی آن را بدین دو صم را کامل
باشد ایشان بر وزن خویشان ضمیریست بذوی العقول مع طریق التعظیم و جمع بر استعمال
کنند ایشه بر وزن و معنی بیشه و جنگل باشد و جاسوس و جاپوس را نیز گفته اند
ای شهریار نام رودیسی ام است از نامهای ملکی و خطاب به کلانتر و شهریاری
هم هست ایشی با ثانی مجهول بر وزن خویشی وصف زنان است همچو پا پا
و پیکه و پیکم ایغده بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن پهده بمعنی سبک
سار و بیهوده گوی باشد و باین معنی به فتح اول هم آمده است ایغده با فا
بر وزن و معنی ایغده است که بیهوده گو و سبک سار را گویند گویند که
هر زه جا ز گویند ایقون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده بنون زده
بلغت رومی گل است بغایت بویی دکنده و بعربی ورد المنتن خوانند

رزان

زنگ آن رنگ گل سرخ ماند ایک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و یایی است
وز و بلایات فارس ایک دوفان ایک معلوم و بای ابجد بالف کشیده و دال مفتوح بنون زده
نام کتابیست در مذهب مغان و کیش آتش پرستان و بعضی کافهای ابجد هم آمده است
و به هم سکان واو و دال بنظر آمده است الله اعلم ایگر بسکون ثانی و فتح اول و کاف فارسی
مفتوح بسفت براى قرت رزه و دو ایست که با کر بهره دارد و بهری وج و بهزبانها فارون خوانند
سعنه و سبلر و کره و در بهپا شه ایل بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام بلغت سریانی یکی از
نامهای خدای تعالی جل جلاله است و بزبان ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض
وحشی است و مردمان و جماعت را نیز گویند و بیل را هم گویند که غله را بصغار باشد
و بفتح اول و کسر ثانی مشده کاو کوهی باشد گویند چون بار شود پیچ خود را بر سوراخ مار نهند
و بنفس در را اسجاب خود کشد چنانچه مقناطیس آهن را و چون مار را بخورد و شفا
و بعربی ایل الوحش خوانند و بعضی گویند ایل گوسفند کوهی است و خوف او علاج
کسی است که زهر بوی داده باشند ایلا بر وزن زیبا نام پهلوانی بوده در ترکستان
ایلاق بر وزن قیاق نام شهریست در ختا و قلاق و نام درختی هم است ایلادس بکسر اول
و ضم دال و سکون سین بی نقطه بلغت زند و پازند و یونانی قسمی است از فولج و آن هلاک چاشه
ایلاول فتح اول و سکون و کسر واو بر وزن دریا دل نام کوهی است و کوه را جبل گویند
ایلخان با خای نقطه دار بر وزن قیل بان لقب سلاطین مرکورا است همچو که قیصر
در سلاطین روم و خاقان در سلاطین چین است ایلدکز بکسر اول و دال بی نقطه
و کاف فارسی و سکون شین و ثالث و زای نقطه دار نام پادشاهی است مشهور
و گویند این لفظ ترکی است یا ملک ایلک فتح اول بر وزن تیزک نام شهریست در ترکستان
منسوب بخوبان و بکسر اول هم آمده است و نام پادشاه بیلغان هم هست که ترکستان باشد
ایلول بر وزن مقبول بلغت زند و پازند نام ماه دوازدهم سال رومیان
باشد و آن بودن آفتاب است در برج سنبله باز اواسط برج میزان ایلیا بر وزن کیمیا بلغت سریانی که لغت توریت باشد و آن نام امیر
المؤمنین علیه السلام است و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام شهریست

که ایلیای پیغمبر منسوب بان شهرست و نام بیت المقدس هم هست و بعضی گویند
نام اصل خضر علیه السلام است و بعضی ان صدیق اکبر باشد **ایم** بروزن
چیم مردی را گویند که زنش مرده باشد **ایمه** بروزن انجه کاو آهن
را گویند و ان آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبست
که کاو آهن را بدان نصب کنند و زمین را بشکافند و ان را بعربی سکه
خوانند **ایمر** بفتح اول بروزن خنجر آهن سر تیزی را گویند که بر چوب قلبه
نصب نمایند و بدان زمین را شیار کنند و بکسر اول هم امده است **ایمه** بفتح اول
بروزن خیمه بمعنی اکنون و این زمان و این دم باشد و هرزه و بیاده و بیهوده را گویند
و بکسر اول نیز همچنین بمعنی امده است **این** بکسر اول و سکون ثانی و نون فوقانی
بمعنی ایست بفتح نون است یعنی ترا اینجا که گویند ایت مریه یعنی ترا این مریه
و بمعنی زهی و به به و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند **اینه** بکسر اول و سکون ثانی و
و فتح ثالث و سین بی نقطه هر لسته را گویند که به دشواری و اشود و در حل کردد و ظاهر
این لغت ایسه بروزن ریای حلّی باشد که تصحیف خوانده شده و در اصل این لغت ابنه
بروزن برجسته است چنانچه در بیان همزه با بای ابجد گذشت **ایشک** بفتح ثالث بروزن
بیرک مصغر این است که اشاره بقریب و نزدیک باشد و بضم ثالث ابله را گویند
که در بدن اطفال بیرون میاید **ایشه** بروزن پونه بمعنی اینست و ان عددی باشد
مجهول میانه سه و نه و ان را بعربی بضع خوانند و بمعنی تعجب و بمعنی از روی شک و ریب
در یابد گویند و بمعنی چندان و چندین هم آمده است **ایواز** بواو ثانی مجهول بروزن شیراز یعنی
اراسته و پیراسته باشد **ایوان** بروزن کیوان صفه و طاق را گویند **ایوانکس** بفتح اول و سکون ثانی و واو
بالف کشیده و نون مکسور و سین بی نقطه نام شهریست از فرنگ و در ان شهر کلیسائی است
که هرساله در وقت تحویل آفتاب ببرج جدی چار اسپار میپیمایند و هر یک از زیتون
در مقدار بود و مجموع زیتون در ان کلیسا ریزند گویند القدر زیتون جمع میشود
که ساکنان انجا را در حشر زیتون احتیاج نمیشود **ایوره** بکسر اول و سکون ثانی و واو
مفتوح رای نقطه دار زده بمعنی ایوازست که اراسته و پیراسته باشد **ایوزه** بروزن

پیروزه بمعنی ایوازه است که اراسته و پیراسته باشد و بمعنی بیرایی بی نقطه هم
امده است **ایوغه** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم مکسور بنون زده لغت زند
و پازند چشم را گویند که بعربی عین است **ایوق** با واو و قاف بروزن پهلوان خردل صحرائی
است و ان رستنی باشد که بعربی حرحیر خوانند و گویند اگر آب ان را بگیرند و در
پای درخت انار بریزند انار ان درخت شیرین گردد **گفتار دویم از کتاب برهان قاطع**
**در حرف بای ابجد** با حروف تهجی مبنی بر بیست و پنج بیان محتوی بر یکهزار و پانصد و هشتاد و شش لغت
و کنایت **بیان اول** در بای ابجد با الف مشتمل بر سیصد و پنجاه و پنج لغت و کنایت **با** بمعنی
مع است که بمعنی مصاحبت باشد و بمعنی بر بفتح بای ابجد و مضاف باسامی اشها
است با ورزه با و کدو با و نشان آن و مخفف باد و بایشد هم هست **بادش** با همزه
و او رسیده بروزن پاپوش جانوری باشد که بچه تخم کالدارند و خوشه کوچک
انگور را هم گویند **باب** بسکون بای ابجد بمعنی شایسته و در خور باشد چنانکه گویند
باب فلانیست یعنی شایسته فلانست و بمعنی باره و حق نیز هست چنانکه گویند در باب
یعنی در حق فلان و درباره فلان و بمعنی پدر هم که بعربی والد گویند و این بمعنی لغت زند و پازند
فارسی باشد و بعربی دروازه را گویند **بابا** بالف کشیده پدر و جد را هم گویند
که پدر و پدر پدر باشد و پیر کو چه درویش طایفه قلندران را هم گویند **بابا دشاه**
در تحقیق کنایه از برادر بابا دشاه کردن باشد و در هر چیز **بابارس** با رای قرشت بروزن ناماک
لغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در اش و طعام کنند اگر زن بعد از حیض بخود گیرد
هرگز ابستن نشود **بابزن** بروزن یا وزن سیخ کباب را گویند مطلقا خواه اهنی باشد خواه چوبی
**بابک** بروزن نادک بمعنی پدر و دستور پدر و پادشاه عظیم الشان که اردشیر پسر زاده
او بود و او را بدان سبب اردشیر بابکان گفتند و پرورنده را هم گویند و نوعی از فرفره
هم هست که ان را شهر باباک گویند و تصغیر باب هم هست چنانکه مامک تصغیر ماست و این تصغیر
بجهة تعظیم است **بابل** بکسر ثالث بروزن قابل لغت یونانیست ستاره مشتری باشد و بعضی مشتری را نیز
بابل گفته اند و نام شهریست مشهور در میان عراق و عراق وسط عالم است پس بابل مرکز دایره
عالم باشد و در زمان سبعه عراق عرب است و در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده است

ایوغان

و در اقلیم سیم باشد و از بناهای فینان بن اوش بن نوح علیه السلام بنا نموده بود و طهمورث
دیو بند پیشدادی بتجدید عمارتش کوشید و بعد از آن خراب شد و ضحاک عمارتش نمود و دار الملک خود ساخته
ضحاک و در آنجا قلعه ساخته بود و آنرا کنگ دژ بهشت نام نهاده و بعد از ضحاک تورک و کیان
آنرا دار الملک خود کردند و بعد از آن نیز خراب شد اسکندر ذو القرنین بنای عمارتش کرد
و اکنون باز خراب است و در نواحی شهر چاهی است در برزنی که قعدان شهر بوده چاهی است عمیق
گویند هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و بضم ثالث هم آمده است بازبر با یای
قرشت بر وزن پا نوده کوزه پرآب را گویند و بعضی بجای حرف ثالث یای قرشت هم آورده
بازنه بازن بر وزن دار و نه گیاهی است معروف که آنرا اقحوان گویند و با بابونه منسوب است
بوئیدن آن خواب آورد و اگر آب آن بگیرند و بر دور خصیه و ذکر بمالند قوت تمام در مجامعت دهد
و اگر در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آن را بعربی اقحوان … خوانند بازینه با کاف
فارسی بالف کشیده بواو زده گلی است پر برگ … و اندرونش زرد میباشد
و آن را بعربی حب البقر و حدق البقر گویند بازاف بر وزن … کفیل و فضایح … را گویند
و مخفف بادپران هم هست که بادزن باشد بازیزن بر وزن تابیدن یعنی بازیزان است که …
را گویند باز بکسر یای قرشت بر وزن شاطر نام مردی … که …
و آن پرنده ایست معروف و بفتح یای قرشت هم گفته اند باسخ بفتح تا و رای قرشت …
را گویند باشم بضم ثالث و سکون میم … اهل … باشد و آن میوه ایست معروف
که پوست آنرا … کنند و با شین نقطه دار هم آمده است باشکان با کاف فارسی بر وزن …
بادنجان است باشگل بضم ثالث و کاف فارسی و سکون نون و لام کتاب کوره هند است باتو با الف
بواو رسیده بعضی … که … گویند و نام یکی از پادشاهان چنگیزی هم هست باتوقیم
با قاف بر وزن … کوزه پرآب را گویند باجج بر وزن … باشد که پادشاهان بزرگ
از پادشاهان کوچک … بگیرند و … سلاطین … ستانند … دکان …
بازاری بگیرند و … باشد که … پرستان …
که … باچنگ بر وزن آهنگ … که چنگ را گویند …
لیف … که … باد … که باد در آن آمده

اندر شده تا به الله اعلم باجه بفتح جیم بر وزن راچه دریچه و روزنه بزرگ را گویند باحور با های حطی
بر وزن کافور بخاری را گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد و در عربی … و حقی
گرما باشد باحورا … الفاظ … روزگار را … و ایام آن هفت روز است
و بعضی گویند این لفظ ماخوذ است از بحران … روز آن را … تموز باشد
و در آن ایام تموز تشنگی گرما بود و بعضی گویند این لفظ ماخوذ است از بحران بعضی حکما … حکم
کنند بر احوال هوای خزان و زمستان و روز اول آن دلیل تشرین الاول و دوم آن دلیل تشرین الآخر
هرچه در آن روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و میغ در آن ماهها نیز چنان بود و جمعی
گویند که روز اول آن دلیل ماهی است که آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم در سنبله
و هم چنین تا هفتم که هشتم است … و باران و … آن باخ با خای نقطه دار بر وزن — که در آن ماهها نیز واقع میشود
شاخ بعضی … راه باشد که عرب طریق گویند باخر با های قرشت بر وزن کافر مغرب را گویند
و بعضی مشرق هم آمده است باخرز بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام قصبه ایست
از خراسان و نام گوشه باشد از جمله … گوشه موسیقی باخس … بی نقطه بر وزن …
باشد بغیر از راه متعارف خفیه که از آن راه نیز آمد و رفت توان کرد و … را … گویند باخور
بر وزن کافور نام جد ابراهیم علیه السلام است که پدر تارخ و پسر ساروغ باشد گویند … در …
در زمان او … باخوی … ثالث و سکون واو … و … فرو بردن
و غوطه خوردن باشد و بعضی … هم هست باخ بفتح خا … پشت … گویند باد بر وزن
شاد معروف است که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته ایست موکل بر تزویج و نکاح و نام روز — چهارم
بیست دوم از هر ماه شمسی باشد و … نیک است درین روز … پوشیدن
و نو پوشیدن … و کنایه از … هم هست و بمعنی باد و … باشد
و کنایه از … هم هست و … را نیز گویند و بعضی … آمده است و نام گنج دوم از
از جمله هشت گنج خسرو پرویز گنج باد آورد … و بمعنی تکبر و غرور و نخوت هم آمده است
و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند و بعضی … آمده است و مخفف باده نیز است
باد ابله آبله … کننده را گویند و بعربی جدری خوانند باد انبک بفتح رای قرشت و سکون نون
و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آن را مربا سازند و …

دهند باد و ابر که هم می‌گویند **باداش** بر وزن اداش مکافات و جزای نیکی را گویند و با بای فارسی
هم آمده است **بادافراه** با فا و رای قرشت بر وزن ادام کاه بمعنی عقوبت و جزای گناه و مکافات
بدی باشد و باد فرویه گویند که بازیچهٔ اطفال است و آن پوست پاره باشد مدور که ریسمانها
دران کشند و در کشش آورند تا بگردش درآید و صدا از آن ظاهر شود **بادفره** بر وزن
ماه در ماه بمعنی بادافراه است که جزا و مکافات بدی و بازیچهٔ اطفال باشد **بادام چشم** کنایه از چشم گران باشد
**بادام** بفتح میم پیله ابریشم را گویند و بعضی گفته‌اند بادام انگشتر هم آمده است و چشم تنگی باشد که از
طلا و نقره سازند و در کلاه طفلان دوزند و خال کوشتی را هم گفته‌اند و آن ارج مانندیست
که پیشتر از بشره مردم بر آید و هر وزنه و هر حلقه از زنجیر را نیز گویند و رقعه و پینه را گفته‌اند که
درویشان بر خرقه دوزند و خرقه مرقع را هم می‌گویند یعنی خرقه که از پاره‌های رنگین در هم دوخته
شده باشد و جنسی از ابریشم باشد و هر جنس مطبوع را نیز گفته‌اند **بادان** بر وزن تاوان مخفف
آبادان است که نقیض خراب باشد و بمعنی اداش و جزای نیکی هم بنظر آمده است **بادانجیر** دیغ ارده درخت
انجیر است که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیران کاواک و پرسیاوشان باشد **بادان فیروز** نام شهریست
که اردبیل گویند و چون فیروز آن شهر را بنا کرده بود بدین نام موسوم گردید چه بادان بمعنی
آبادان است **بادانگیز** نام گلیست که هرگاه مرازان خواهند که غنچه را در کار کنند باد باشد
آن گل را بدست مالند و برگ او را بر هوا پاشند باد وزیدن گیرد **بادآورد** نام گنج دوم است از هشت گنج
خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از زر و گوهر بکشتی در نهاده بجهت حصیه میفرستاد اتفاقا باد کشتی را بجانب
اردوی خسرو آورد و او متصرف شد و بدین نام موسوم گشت و نام نوائی از باربد و دو را ز
نعت رنگ سرخ در نهایت خفت و پیکان که در زمین ریگ بوم و دواغ گیاهی روید و گل آن منقش ابرو شود
گل آن بعضی سرخ و بعضی هم سیاه باشد و تخمش تخمک سیاه و لیبرچ‌تو که آنجا خوانند و نام نوعی از
تذکره نیز بشمر و اصطلاح نام نوبت از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی تعب بدست آید **بادآورده**
بر وزن بادآور و بمعنی بادآورد است که بند و خارتو که آنجا و دوائی از موسیقی و غیره باشد **بادآور** باد اود
بر وزن و بمعنی باد آوردست که آنچه هلاک کننده باشد **بادآهنگ** بکسر ثالث صوت و نفس و خواهنده را
گویند تا را گویند **بادبادک** با بای پارسی بالف کشیده کنایه از مرغ اسیر و تیز تک و تند رو را گویند
و اگر صفت اسب واقع شود **بادبان** با بای ابجد بر وزن آسمان پرده باشد که بر کشتی بندند

و تیر کشتی را نیز گفته‌اند و دست بر زبر دست بالای قبا را هم گویند که از دو طرف بر زبر یکدیگر
چپ و راست بسته میشود و آستین و گریبان قبا را هم گفته‌اند و کنایه از شخص سبک روحی باشد
که با مردم کمتر موافقت کند بر خلاف لکو که شخص نیکو را گویند **بادخم** کنایه از آسمان و افلاک و گردش
و کرسی باشد **باد بدست** مردم هیچکاره و هیچکاره و تهی دست و مفلس را گویند **بادبر** بفتح بای ابجد
و سکون رای قرشت کاغذ باد باشد و کسی را نیز گفته‌اند که هر روز فکر کند و نصف خود بر مردم
عرض نماید و هیچ کار از او نیاید و او را بعربی فیاش میگویند و بضم بای ابجد چیزی باشد که از
چوب تراشند و اطفال ریسمانی دران پیچند و از دست رها کنند تا بر زمین گردان شود و هر
چیز که تیغ او بر طرف کند از انسان باد بر گویند **بادپر** با بای فارسی بر وزن و معنی بادبرست و آن
شخصی باشد که پیوسته حرفهای دلیرانه گوید لیکن کاری از او نیاید و چوبها را نیز گویند که سرآن
از دیوار عمارت بیرون باشد و بعضی چوبها را گفته‌اند که دو سر آن را در دیوار عمارت نصب کنند
و چوبی باشد که اطفال ریسمان بران پیچند و از دست کذارند تا در زمین گردان شود **بادپران**
بتشدید رای قرشت بمعنی اول بادبرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **بادبرک** بفتح بای ابجد
و رای قرشت و سکون کاف کاغذ باد را گویند **بادبروت** بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و واو
بالف کشیده و خانه را گویند که باد گیر داشته باشد و کنایه از باد در دروغ را گویند که تکبر آمدن با
کذارند و بعضی بمعنی تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که پیش او همه چیز مساوی باشد **باد بروت** بکسر ثالث
کنایه از عجب و تکبر و غرور باشد و بسکون ثالث مردم صاحب تکبر و صاحب غرور را گویند **بادره**
بفتح بای ابجد و رای قرشت نام روز هفتم است از بهمن ماه گویند که اهل سال در ایران
باد نیامد و در این روز شبانان پیش کسری آمد و گفت دوش این مقدار باد آمد که موی بر پشت کو
سفندان بجنبید پس دران روز جشن کردند و خوشحالی نمودند و بدین نام موسوم گشت **بادره**
بفتح بای فارسی و رای قرشت تراشه چوب را گویند که در وقت تراشیدن ریزد **بادرنگ**
بکسر ثالث با دو صبا را گویند و آن از ما بین مشرق و شمال وزد و بعضی باد دبور را باد پرن گویند
چنانکه شمس فخری گفته است **بیت** بر چرخ پرن پیشال فرمان **بیتا** زری زنوب آید و وزید بادپرن
**بیهمودیکی** بر وزن مدیح ریسمانها باشد که در ایام عید و جشن در خانهای او بزنند و در بام و کوی
دکان بران بیاویزند و در هوا آویزند و بعضی بجای حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است **بادپرن**

باد زن را گویند و بعربی مروحه خوانند بادجامه بابای فارسی بر وزن کارفرما مردم مفلس
لاابالی و بیفایده گوی و بی حاصل و دروغگوی را گویند و کنایه از اسب و استر و شتر تیزرفتار
و مردم سیاح و بیابان گرد باشد بادپروا کنایه از کارهای بی نفع و بیهوده و بیفایده کردن
و سخن بی تحقیق گفتن باشد و بعضی شراب خوردن هم بنظر آمده است بادچم بر وزن چهارچشم در زبانها
و بادبان را گویند بادخان با خای نقطه دار بر وزن آسمان بادگیر و گذرگاه باد باشد مطلق خواه
در بلندی و پستی و خواه در پستی و بادخیز بر وزن شلاله نام چشمه ایست در قریه هوا که یکی از قرای
دامغان است گویند اگر اندک چیز مردار در آن چشمه افتد باد و طوفان برخیزد که مردم
را ببرد و آسیب را چند روز باد بادخن بر وزن باد زن رخنه باد را گویند و بادگیر و خانه باد
گیر را نیز گفته اند چه خن بمعنی خانه آمده است بادخوان با واو معدوله بر وزن شادمان کنایه
از مردم هرزه گوی و خوش آمدگوی باشد و متوقف را نیز گویند بادخور [illegible] سیاه
و کوچک و او پیوسته در پرواز است گویند غذای او باد است و اگر در جایی نشیند دیگر نتواند
برخاست و بعضی دیگر گویند ابابیل همان است بادخون بضم رابع و سکون واو و نون را گویند
باد و خانه بادگیر را باشد باددار با دال ابجد بر وزن خاکسار مردم بی نفع و هیچ کاره
باشند و مردم متکبر و صاحب غرور را نیز گویند و کنایه از مردم دنیا
دار هم هست و کسی را نیز گویند که جنبش داشته باشد بادبرود بضم بای ابجد و سکون
واو و رای قرشت بادی باشد که از آن جنبش موجب بجوب رود بادبروت کنایه از غرور و
تکبر داشتن باشد و کسی را نیز گفته اند که اندیشه های باطل کند باد در کف کنایه از بی حاصل
و تهی دست و مفلس باشد و باد در کف داشتن بی حاصلی و مفلسی و تهی دست باشد باد در مشت
بمعنی باد در کف است که بی حاصل و تهی دست و مفلس باشد بادرشام بکسر رابع و سکون یای
فارسی و نون بالف کشیده و بمیم زده غنچه بسیاری خون را گویند در عضا که بسبب
آن ریش و دملها تولد کند بادرست مردم تهی دست و مسرف و هرزه خرج و تلف
کننده را گویند باددم بفتح رابع و سکون میم کنایه از کسی است که خود را پر از باد و غرور
و تکبر داشته باشد و کسی را نیز گفته اند که اندیشه های باطل کند بادران کنایه از
بی حاصل و تهی دست و مفلس باشد و باد در کف داشتن بی حاصلی و مفلسی و تهی دست

دستکر و تغیر نیست بادران با دال قرشت بر وزن آسمان نام فرشته ایست که باد در حرکت
دهد از خواهی بجای [illegible] و مردم متکبر و صاحب و طالب [illegible] و مسروری باشد و با
دزن و مروحه را خوانند و فاضل [illegible] بمعنی هم آمده است بادرس بر وزن
دادرس خانه را گویند که از چهار طرف آن باد آید بادرم بضم رای قرشت
و سکون میم و بیهوده و تباه و در کار و باز مانده را گویند و کارهای بیهوده و سلا
و عبث را نیز گفته اند و مردم رعیت را نیز گویند و بفتح رای قرشت هم بنظر آمده است
بادرنگ بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد که خورند و ترنج را
نیز گویند و آن میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند و بعضی [illegible] و جلد و شاه
و نیز هم آمده است و نوعی از کدو بود باشد که آنرا پاییز و طفلان باد در آن خوانند
و حرکت دهند و بیماری باشد که بسبب غم و غصه خوردن عارض شده باشد و [illegible]
بود که در روده و درد [illegible] بیرسد و ناف [illegible] کند بادرنجبویه بر وزن
و بعضی بادرنجبویه است و آن گیاهی باشد که عقرب را هلاک کند و [illegible]
و بعضی را [illegible] است و بادرنجبویه معرب آن است و در عربی بقلة الترنجه گویند
بادرنگین کنایه از شعر و بیت است که قصیده و غزل و قطعه در عربی باشد [illegible] بر وزن
بادرنگ کان است که آنرا بادرنجبویه گویند و نوعی از خیار باشد که بعربی باد
روج خوانند و بعضی گویند بادروج آنست که برگش بسیار شبیه بود [illegible]
ریحان [illegible] بادروج بسکون جیم گل بستان افروز باشد و [illegible] آن [illegible]
و کلوتن عقرب [illegible] است و آن [illegible] و بعربی لعلب المحروف خوانند
و بعضی گویند ریحان کوهی است بادرزه بفتح رای نقطه دار [illegible] روزه
و خوراک و دوزخ هر روزه را نیز گویند و جامه کهنه و لباسی که هر روز پوشند
را نیز گویند که مردم را [illegible] در کار باشد بادرم بفتح [illegible] بادرنجبویه را گویند
و آن ریحانی است معروف بادره بسکون ثالث بر وزن باد [illegible] گفتن [illegible]
باشد بود و تندی و تیزی در کارها را نیز گویند و بعضی [illegible] و [illegible] هم
و بعضی [illegible] ثالث هم آمده است بادریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین نقطه

چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک کنند تا ریسمانی که می ریسند
یک جا جمع شود و بعربی فلکه خوانند و بعضی تابتی را گویند که زنان بدوک
دهند و تیز تحرک کرد و میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند و با معنی
بادزن هم آمده **بادریسه** بفتح سین بی نقطه بمعنی بادریس است که آن چوب یا
چرمی باشد که در گلوی دوک کنند و کلاه خیمه را نیز بسبب [illegible] آن باد
ریسه گویند **بادریس چشم** کنایه از مردم یک چشم باشد که بعربی اعور خوانند
و کنایه از دجال و شیطان هم است **بادرژ** بکسر ثالث و سکون زای فارسی
سرخی سفیدی باشد و نقشی و کوده و کدورتی که بر روی مردم ظاهر شود و
سبب آن خون سوخته بود که بر روی آدمی دود و بعضی گویند صفرای [illegible]
است در روی خداوند بادرژ چشیده بود که بر روی کسی که ابتدای علت جذام شده باشد
و بعضی این علت را مقدمه جذام گویند و بعضی گویند باد سرخ بلا است و مردم خونها
را بادرژ هم گویند و بعضی شراب لعلی هم آمده است **بادرژغام** با غای نقطه دار کشیده
بمعنی اول بادرژ است که سرخی و نقشی و کدورت و کوده روی باشد
**بادرژکام** بر وزن و معنی بادرژغام است که سرخی و نقشی و کدورت و کوده روی باشد
و بعضی آن را سرخ باد گویند **بادرزم** بفتح زای هوز و سکون میم کارهای بیهوده
و بی نفع را گویند **بادرژنام** با نون بر وزن و معنی بادرژکام است که سرخی و نقشی
و کوده روی باشد و شراب لعلی را نیز گفته اند و بمعنی اول هم گویند **بادرنم**
بفتح رای بی هوز و نون بادزن را گویند و بعربی مروحه خوانند **بادرژوام**
با واو بر وزن و معنی بادرژنام است که سرخی مایل بسیاهی باشد و کدورت و
کوده نیز باشد که در روی مردم بهم رسد **بادزهر** بر وزن و معنی پازهر است
که عوام پازهر گویند و بعربی حجر التیس خوانند و بعضی مهره مار را نیز باد
زهر گفته اند که حجر الحیه باشد والله اعلم **بادزقن** بفتح رای قرشت نام مرضی است و آن را
بعربی خناق گویند **بادسار** بر وزن خاکسار بمعنی سنگ سیر در دیده باشد و مردم
سبک و بی تمکین و بی وقار را نیز گویند **بادسنگ** بسکون ثالث و فتح را ج

و غای نقطه دار با الف کشیده کنایه از دنیا باشد و مردم صاحب همت و کریم
و کریم طبع را نیز گویند **بادسر** بر وزن و معنی صاحب نخوت و کردنکش و متکبر را نیز گویند
**بادسره** بفتح رای قرشت نوعی از ازار باشد که اسب را بهم رسد **بادسر** بکسر رای قرشت
و سکون یای حطی عجب و تکبر کردن و مغرور و گردنکش بودن باشد **بادتیغ** بفتح رای
و سکون نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالها و اندیشه‌های
باطل کند **بادش** بر وزن خارش یعنی بادرژ است و آن سرخی با سیاهی مایل باشد که در روی
مردم بهم رسد و از بعضی سرخ باد میگویند و بعضی مقدمه جذام میدانند **بادشغام**
بر وزن و معنی بادرژغام است که سرخی و کبودی باشد که در روی مردم بهم رسد **بادشکام**
با کاف بر وزن و معنی بادشغام است که سرخی با سیاهی مایل در روی مردم باشد **بادشنام**
بر وزن و معنی بادشغام است **بادشوام** بر وزن و معنی بادشنام است که مقدمه جذام باشد
**بادصبا** بفتح صاد بادیست که از ما بین مشرق و شمال وزد و باد پرن همین است **بادغد**
بفتح غین نقطه دار و سکون دال بی نقطه جایی را گویند که از همه طرف باد بدانجا
آید و خانه تابستانی و خانه که در اطراف آن بادگیر ساخته باشند **بادغر** بر وزن
کاشغر یعنی بادغد است که خانه تابستانی و بادگیر را نیز گفته اند **بادغرو** بر وزن
لاجورد بادگیر خانه تابستانی باشد **بادغس** بکسر غین نقطه دار و سکون سین بی نقطه باد
گیر و [illegible] کاه باد را گویند **بادغش** بر وزن بادرش بادگیر را گویند و کسی را نیز گفته اند
که همه روز فخر نسب و جاه خود کند و عرض و تجمل نماید و بعربی ورا فیاش خوانند
بر وزن عیاش **بادغیس** با رابع تحتانی رسیده و سین بی نقطه زده ناحیه است مشتمل بر قرای
بسیار از اعمال هرات و حاصل آن بادخیز بوده است که محال [illegible] ییلاق باشد
**بادفر** با فا بر وزن دادگر جزا و مکافات بدی را گویند و بعضی چشته بادهم
هست و آن بازیچه باشد بزرگ که از نصف خانه در زنند و در کشش آورند تا باد بهمه جای
خانه برسد و بادبزن را نیز گویند و آن چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمانی بر
پیچند و از دست رها کنند تا بر روی زمین گردان شود و چرخی را نیز گفته اند
مدور که ریسمان بران کنند و در کشش آرند تا از آن صدایی ظاهر گردد

واورا در خوبهان باد فرنگ خوانند بکسر فا وفتح نون **بادفرنگ** بکسر ثالث
ورابع وفتح رای قرشت وسکون نون وکاف فارسی بهشتی باشد لطایت
وورد نالک ورنگ ان برزری مایل وصاحب امن مرض بیشتر او غالب باحرا
رت وتب میباشد وچوبی باشد که ریسمانی بران بندند ودر کشاکش ارند
تا صدائی ازان ظاهر گردد **بادفردین** یعنی باد پرین است که باد مغرب باشد
وبعربی باد دبور خوانند بضم های ابجد وبعضی باد پرین را صبا میدانند
الله اعلم **بادفره** بفتح ثالث وخامس وسکون رابع یعنی باد فر است که جزا ومکافات
می باشد وبسکون ثالث وفتح رابع یعنی ~~باد فر است وفتح خامس~~ بازیچه
اطفال است وان چوب یا چرمی باشد که ریسمان بران بندند ودر کش
کش ارند تا صدائی ازان ظاهر گردد **بادفردین** بفتح رابع دو دال یعنی باد فرودین
است که باد دبور باشد وان تموج هواست از جانب مغرب بطرف مشرق
ووهب ان میان شکل حمل وحوت مغرب است وهنگام ان اخر زمستان باشد بر
عکس باد صبا وضرر این باد زیاده بر نفع است **بادکان** باکاف فارسی
بروزن اسمان حافظ وحفظ کننده را گویند ونگاه دارنده وخزینه دار باشد وپیش
وپس گریبان جامه را نیز گویند **بادکان** بفتح نون دریچه مشبک را گویند که از درون
خانه بیرون را بتوان دید واز بیرون درون نتوان دید **بادکش** بکسر ثالث وفتح
کاف وسکون رای فارسی بادیست که از ان تعبیر بگل گویند ومحل
وزیدن ان میان هر دو ماه باشد عموما ومیان باد شمال وباد صبا بود خصوصا **باد
کش** بفتح کاف وسکون شین نقطه دار رخنه را گویند وان نوعی از باد زن
باشد بسیار بزرگ که در میان خانه اویزند وریسمان از ان اویخته وبرا در کش
کش اورند وحجامتی را نیز گفته اند که تیغ بران نزنند ودوم زرگری را
وهنگری را نیز گفته اند **بادکنج** بکسر ثالث وضم رابع وسکون نون وجیم بجا رسیده
رسیده قولنج ونقرس را گویند که در پشت ادمی بهم رسد وبسبب ان پشت خم گردد
**بادکنه** بکسر ثالث وضم کاف فارسی وسکون نون ودال ابجد بادیست که

درخصیه مردم بهم رسد وبسبب ان خصیه بزرگ شود وان را بعربی فتق گویند
**بادکیسو** بکسر ثالث کنایه از نخوت وکبر وغلظت باشد مرزبان را چنانکه باد
بروت مردان زر **بادمسیح** کنایه از نفس عیسی علیه السلام است که مرده زنده
می کرد **بادخور** مهره مار است وان را از رهای سر افعی بیرون می اورند وان
سیاه رنگ میباشد گویند اگر بر صوف سیاه یا کبود مالند سفید گردد ودر گر
هرچند بشویند صوف داغ دار نباشد وامتحان ان این است که زندگی مار را فعی
است چون بر جائی که مارگزیده باشد بگذارند ان اکال بچسبد وعوام مهره
سفیدی را گویند بادام الهیله که شاطران بر پای خود بندند **بادنج** بکسر دال
وسکون نون وجیم یعنی بادگیر است وان را جوز هندی گویند **بادگان**
باکاف فارسی بروزن دهقانی یعنی بادگان است وان را بعربی حدق خوانند وبا
یعنی بجای کاف جیم هم بنظر امده است **بادوا** بکسر ثالث وفتح نون دو دال
بالف کشیده صوت ونفس خوانندگی را گویند وکی را گویند **بادونه** یعنی
باد بهار است ونام لحنی باشد از موسیقی **بادپیچ** بضم ثالث وبای ابجد بتحتانی
رسیده ودال نقطه دار ززه یعنی پیچیده ومانند ان باشد **باددم** بفتح
دال اول وفتح دال دوم وجیم وسکون میم عود دیگر باشد وعجب دیگر دخود
ستائی باشد وخود نمائی را نیز گفته اند **بادبرات** باد شمال را گویند که از ان
از طرف مشرق است بجانب مغرب بر خلاف باد دبور **بادپروزه** بارای بهوز بروزن
ساه پرده اصوفی را گویند که دزدان بر صاحب کالا دمند تا خواب گران بران کس مستولی شود
**بادپا** بروزن شادی یعنی همیشه ودایم باشد وانچه منسوب بیاد باشد از فلکیات سپهر وبرج میزان وجوزا
ودلو **بادوج** بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق چخشور که ان را در بارچه قسمی پیچیده
کنند وشتر شاطران وپیاده روان در پای کنند **بادغول** کنایه از دنیای فانی
**بادبرین** بروزن کار چند معنی دارد ۱ اسب وخر ودد وحش دانچه بر پشت توان برداشت
۲ نعمت در ناحیه های خدایتعالی وعینی بزرگی در نعمت ونشان وشوکت باشد بر جهت
دو جازه را گویند عموما ورخصت وجازه ورده ودخول ملاقات ودر امدن بر پیش کسی

باشد خصوصا ۴ کثرت و مرتبت و نوبت و دفعه را گویند ۵ بن هر چیز باشد ۶ مرادف
کار است چنانکه گویند کار و بار ۷ جای انبوهی و بسیاری چیزی همچو بنه و بار و دریابار
و درد و بار و چو چار و امثال ان ۸ بارنده را گویند همچو ابر اشکبار و ابر گهربار و امثال
ان و ابر بار یدن هم امده است یعنی ببارد و محضر بیار هم امده است ۹ [illegible]
را گویند از گل و غیره ۱۰ غش که در زعفران و مشک و غیره ان کنند ۱۱ و [illegible]
و جای کشنده را گویند ۱۲ پرده و سراپرده و بارگاه باشد ۱۳ یار و دوست را
گویند ۱۴ حمل زنان و حیوانات دیگر و پر کردن طبق از طعام ۱۵ غم و اندوه
و [illegible] باشد همچو نازکی محبت و امثال دنیا و قصاب و امثال اینها را
و دنیا بار گرفته ۱۶ اشاری را گویند که بچه قوت رسانت بر زمین کم زند و ریزند ۱۷
سازها که مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و امثال ان ۱۸ ارد و برنج و در وزن باشد
که بچه برزه حیوانات ساخته باشند و موزون را صاف کرده باشند ۱۹ نام دهی است
از ولایات طوس ۲۰ انچه زر و نقره در گداز نهند ۲۱ انچه نویسند کاغذ ان
نویسند ۲۲ هر چیز که ان را خورند ۲۳ [illegible] را گویند که تکلیف ما لایطاق باشد
۲۴ باراب بر وزن [illegible] و معنی [illegible] اب باشد و ان ناحیه ایست مشهور و وسیع در ما وراء
النهر و در [illegible] را نیز گویند که از اب رودخانه و کاریز حاصل شده باشد
و نام کلاهی است که در روزهای باران بر سر گذارند و هر چیزی را که بچه منع باران
پوشند نیز گویند و نام قبیله است از ترکان باربد بضم بای ابجد و سکون دال [illegible] نام مغنی
خسرو پرویز بوده گویند اصل او از جهرم شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی
دوانه عدیل و نظیر نداشته و سرود [illegible] از مخترعات اوست و ان سرود را سی لحن
نام نهاده بود و بعضی با بای ابجد هم امده است بارج بفتح ثالث و سکون جیم [illegible] باشد و از ان
[illegible] گویند بارجا بر وزن پارسا یعنی بارگاه است که محل بار ملوک و سلاطین باشد
بارجامه بر وزن کارنامه جوالها را گویند که دهن ان از پهلو باشد و بر بالای چاروا اندازند
و هر چیز خواهند در ان کنند بارخدا [illegible] را گویند و پادشاهان بزرگ و اولو الامر و صاحب دولت را
گفته اند و شعرا ممدوح را بمعنی بارخدا خوانند و ان لفظی است مرکب یعنی خداوند و حضرت و مولا





و بارخدایا یعنی ای خدای بزرگ باروان بر وزن کاروان خورجین و جوال و هر ظرفی که
در ان چیزی کنند و صراحی شراب را نیز گویند باردل بکسر ثالث و رابع و سکون لام
غم و اندوه دل و اندیشه روزگار باشد باردو بر وزن ارزو چوبی را گویند که در زیر درخت
میوه دار گذارند تا از سنگینی میوه نشکند بارزد بسکون ثالث و فتح زای نقطه
دار و دال بی نقطه ساکن بمعنی برزد است و ان صمغی باشد مانند مصطکی و بعربی
قنه خوانند و در رومی ازا باب بنوشند بواسیر را سود دارد بارزمان با میم بر وزن اب
روان کنایه از حوادث و جفاهای روزگار و زمانه باشد بارسطاریون بکسر ثالث و
سکون سین بی نقطه و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و
بنون زده بلغت یونانی و بمعنی ان صربی حمامی بود و ان نوعی از غله باشد که مقشر کرده بکاوند
و کاو را فربه کند و بعربی رعی الحمام خوانند و ازا کبوتر بسیار دوست دارد بارک بکسر ثالث
و سکون کاف مخفف باریک است که در مقابل کنده باشد بارگاه بر وزن چارگاه خیمه
پادشاهان و سلاطین را گویند و جای رخصت و اجازه باشد و شکم حیوانات ماده را
هم میگویند بارگی بفتح ثالث بر وزن خانگی اسب را گویند و بعربی فرس
خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی اسب پالانی بارکش را گفته
اند بمعنی قدرت و توانایی هم هست و روسپی و قحبگی را نیز گویند بارگیر با رابع بتحتانی
رسیده و برای فرشت زده اسب و شتر و امثال ان باشد از برای بار کردن و سواری
و بعاریت بکسی دادن و هودج و عماری را هم گفته اند و ماده هر حیوانی را نیز
گویند بارگین بکسر رابع و سکون تحتانی و نون اکبیر و تالابی را گویند که در
میان شهر و اندرون ده باشد و جایی را نیز گفته اند که زیر اب حمام و مطبخ
و امثال ان در ان جمع شود بارمان بر وزن آرمان نام یکی از پهلوانان توران است
بارنامه بر وزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل و حشمت و بزرگی باشد و منت نهادن بر
کسی و پروانه و فرمان و رضا و رخصت دادن باشد بدخول خانه سلاطین و بمعنی
نازش و مباهات و لقب نیک و تفاخر و غرور هم هست و بمعنی مدح و نعت هم بنظر
آمده است بارنهان کنایه از زاییدن باشد بارو بر وزن جارو حصار و قلعه را گویند بارود با دال

بروزن و بمعنی باروه باشد که داروی تفنگ است و بلغت سریانی شوره را گویند که جزو اعظم
باروه باشد و آنرا نمک چینی هم گویند **بارورند** بفتح ثالث و زای هوز و نون و سکون
رابع نام نوایی است از علم موسیقی **بارونه** بازای هوز بروزن پالوده خوراک و قوت هر روزه باشد
و ضروری و مایحتاج هر روز را نیز گویند از جامه و زیرجامه و امثال آن و جامه کهنه
را نیز گفته اند **باروق** بروزن فاروق بلغت رومی سفیداب قلعی را گویند
**باره** بروزن غاره دیوار و حصار شهر و قلعه را گویند و کره و مقیت و دوست را نیز
گفته اند و بمعنی دوست هم آمده همچو غلام باره یعنی پسر دوست و بمعنی حق و شان هم
هست چنانکه گویند درباره فلان یعنی در حق فلان و بمعنی طرز و روش و قاعده
و قانون باشد و مشروب را نیز گفته اند دست کشنده که آنرا آزار و بریخ و آزرون
و امثال آن سازند و بعربی غبنه خوانند و هر چیز زشت را نیز گویند و بمعنی زلف
هم هست و گله و رمه گاو و گوسفند و امثال آن باشد و اسپ را نیز گویند که بعربی فرس
خوانند **باره نهم** کنایه از فلک نهم است که فلک الافلاک باشد که بعربی عرش
خوانند **باری** بلدی بروزن جاری نامی است از نامهای خدای تعالی جل جلاله
و گاهی بر ملوک و سلاطین نیز اطلاق کنند و نام قصبه ایست در هند و ستون دیوار
و حصار شهر باشد و از برای تقلیل و انحصار هم هست همچو القصه و بهمه حال و بهر حال و بمعنی
مرتبه هم گفته اند همچو یکبارگی و دو سه باری و بمعنی گاهی و ایامی هم آمده
است و کعبتین و قلب را نیز گفته اند و هر چیزی که بر بار و سنگین باشد **باریقون**
بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بیونانی روک است
که آنرا شوکران خوانند و آن تخم بیخ رومی است و از نقفه که ولایت بزد است که
ولایت آورند و درس تقنی گویند **باز** بازبروزن قاز پرنده است مشهور و معروف
که سلاطین و اکابر بشکار فرمایند و گشادگی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بگشایند
و آنرا بترکی قلاج خوانند و بعربی باع خوانند و بمعنی بازای فارسی آمده است و شبر و وجب
را نیز گفته اند و آن مقداری باشد از دست ما بین خنصر است تا انگشت در وش و بازو و بیک
بند انگشت را نیز گویند و بمعنی تکرار و معاوده دیگر هم هست چنانکه گویند بازگو

یعنی

یعنی یکبار بگو و بازچه میگویند یعنی دیگر چه میگویند و بازنده و بازی کننده را نیز گویند
همچو قمارباز و ریسمان باز و شب باز و امثال آن و امر ببازی کردن هم هست یعنی بباز
و بازی کن و بمعنی گشاده هم آمده است که در مقابل بسته باشد و نشیب را نیز گویند که
نقیض فراز باشد و باز ماندن و وا ماندن و نارسیدن هم هست و بمعنی منع کردن و
تفرقه نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی فصل گویند و بمعنی عکس و قلب
نیز آمده است و شرابرا هم گویند که خمر باشد و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی
کدو کاسه سیل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند و باین معنی بازای فارسی هم درست است
**باژ** بازای فارسی بروزن و معنی باج و خراج باشد و آن زریست که زیردستان دهند یعنی
پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک ستانند و مالی که حکام از رعایا و راه داران
سوداگران گیرند و جزیه را نیز گفته اند و آن زری باشد که مسلمانان از کافران بگیرند و باع و
قلاج را گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین
دست چپ وقتی که دستها را از هم بکشایند و بمعنی دوش و بازو و یک بند انگشت
هم هست و خاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن و بعد از زمزمه
اختیار کنند و نام قریه ایست از قرای طوس و معرب آن فازست گویند مولد حکیم فردوسی
از انجاست **بازا** بازای بالف کشیده نو و آستین باشد بموجب فرار دوار الشرق است بوام
وهم استری چهار مثقال است بمعنی دیگر بیا هم هست یعنی بیا باز **بازآوردن** کنایه
از فایده خاطب خواه کردن باشد **بازارخاک** بکسر رای بی نقطه و خای نقطه دار بالف کشیده
بکاف زده کنایه از قالب آدمی است و غلظت بشریت را نیز گویند و کنایه از رونق امور دنیوی
دنیا و اخروی باشد **بازارگان** بکاف فارسی بالف کشیده و بنون زده سوداگران را گویند
**بازافگن** بافا و کاف بروزن مادرزن نشنده و پنبه باشد که فقیران و درویشان بر جامه و خرقه
دوزند و مدخل مانندی را نیز گویند که بعضی از سپاهیان بر پشت گریبان جامه پنبه دار و چار قب
دوزند چنانچه سر مدخل بر میان هر دو شانه افتد **بازبان** بازای فارسی و بای ابجد بروزن کاروان شخصی
که باج و خراج از مردم میگیرد و اورا باژدار هم میگویند و طایفه باشند از زرگان **بازبیج** بروزن پاپیج
مهره چندیست که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند

وآنرا بعربی رهداه گویند و بعضی گفته اند چهار چوبیست و بران ها جا بر وصل کنند که بمنزله گهواره باشد
بجهة اطفال و ریسمانی را نیز گویند که در ایام جشن و عید از جای آویزند و زنان و دختران بران نشسته
در هوا آیند و روند و باین معنی بجای بای فارسی نون هم آمده است بازخشین بکسر ثالث و فتح خای
نقطه دار و شین قرشت بیای رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره
رنگ باشد و چشمهایش سرخ بود و این قسم باز را ترکان قزل قوش خوانند بازخمید بکسر میم
و سکون تحتانی و دال کسی که بعنوان طعنه صدارت کسی کند و کنایه بسخن بخصی را باز نماید گویند
بازخمیده یعنی بطعنه سخن او را گفت و صدارة او کرد بازدار بروزن رازدار برزگر و زراعت کننده
را گویند و میر شکار و صیاد و نگاهدارنده باز را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که
مردم را از کاری و از چیزی باز دارد و منع کند و امر بباز داشتن و منع کردن هم هست
بازدان بزای فارسی و دال ابجد بروزن پاسبان ظرفی را گویند که ... مردم
میکرند و دران ریزند بازرگان بفتح ثالث مخفف بازارگان است که سوداگر باشد بازرند بروزن
بازبند سینه بند اطفال و پستان بند زنان باشد بازرنگ با کاف فارسی بروزن و معنی
بازرند است که پستان بند زنان و سینه بند طفلان باشد باز سفید پر کنایه از آفتاب
عالمتاب است بازگش بضم کاف فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده قوة ممیزه انسانی را
گویند بازگونه بزای فارسی بروزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب گویند
و نحس و نامبارک را نیز گویند و بزای هوز هم درست است بازگیر بزای هوز بروزن
باجگیر مردم تاریخ دان و تاریخی و مورخ را گویند بازمان بروزن آسمان بمعنی توقف
باشد و امر باین معنی هم هست یعنی موقوف دار و توقف کن بازن بفتح زای
فارسی و سکون نون گوسفند یا بزی را گویند که پیش پیش گله براه رود و بعربی کراز گویند
بازوار بزای فارسی بروزن تاجدار بمعنی باجبان باشد یعنی کسی را که باج
و خراج از مردم میگیرد بازداشتن کنایه از پنهان کردن و منع نمودن مردم از چیزی
بازنج بزای هوز و نون بروزن باریچ ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جائی
آویزند و زنان و دختران بران نشسته در هوا آیند و روند بازو دادن کنایه از یاری دادن
و مدد کاری کردن باشد بازو دراز مردم دراز دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن

و دراز دستی

و دراز دستی هم هست بازور بروزن کافور جادوگری بوده از توران که بسحر و جادو لشکر ایران را
شکست داد و عاقبت بر دست رهام بن گودرز کشته شدن بازه بفتح ثالث مقدار
گشادگی میان هر دو دست را گویند چون دستها را از هم بگشایند و آنرا بعربی باع و بترکی
قلاج خوانند فاصله میان دو دیوار و دو کوه را نیز گویند که عبارت از کوچه و دره باشد
و چوب کنده که قپان و ترازو را از آن آویزند و چوب دستی و دسته دستی قلندران را هم گویند
بازبار بابای حطی بروزن آبیار برزگر و زراعت کننده را گویند و میر شکار و صیاد را نیز
گفته اند بازیچه روم و فرنگ بفتح جیم فارسی آنچه بدان بازی کنند و مسخره را نیز گویند بازیچه روم
زنگ مسخره روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باعتبار شب و روز بازیره
بتحتانی مجهول بروزن کاجیره حصه و پاره از شب باشد چنانچه اگر گویند بازیره اول و بازیره
آخر مراد از آن پاره از اول شب و پاره از آخر شب بود بازیگوش با کاف فارسی
بواو رسیده و شین نقطه دار زده کنایه از شوخ و شنگ باشد باس بروزن طاس بمعنی
قدیم باشد که در مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت نیز آمده
و هیبت باسبوس بابای ابجد بروزن آبنوس نوعی از ریحان باشد که آنرا مرزنگوش خوانند
و بعربی آذان الفار گویند باستار و بستار از الفاظ متشابه است همچو فلان و بهمان و استعمالش
در اوصاف مجهوله شایع باشد یعنی گاهی فلان و بهمان جدا جدا استعمال میکنند باستار و
بستار را نیز جدا جدا مذکور میسازند باستان بروزن داستان کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را
گویند و کنایه از دنیا و عالم و دهر گردون هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال
پیشینیان باشد و بمعنی مجرد هم بنظر آمده است که از ترک و تجرید باشد باستان نامه
با نون بالف کشیده و میم مفتوح نام کتابیست از تاریخ فارسیان باستی بروزن راستی
بمعنی افتادگی و فروتنی باشد باسم بفتح رای قرشت و سکون میم زمینی را گویند که
بجهة کشت و زراعت آماده و مهیا کرده باشند و کشت زار نوزا نیز گویند باسره
بفتح ثالث و رابع کشت و زراعت را گویند و بسکون ثالث و کسر ثالث هم بنظر آمده است
باسک بضم ثالث و سکون کاف خمیازه و دهان دره باشد و سبب آن خواب آمدن شود
باسکیجال رفتن کنایه از محاذ شدن با مردم بد خو و معارض شدن با هرزه گو باشد باشام

بروزن آشام پرده را گویند مطلقا خواه پرده در باشد و خواه پرده ساز باشد باشامه
بفتح میم چادر و معجری باشد که زنان بر سر اندازند باشت با تای قرشت بروزن چاشت
چوب بزرگی را که سقف خانها بدان پوشند باشتین بروزن آستین باری و میوه را گویند
که از میان درخت برآید بی آنکه گل کند و بهار دهد و نام بلوکی است از سبزوار باشکونه بروزن
و معنی بازگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند باشنگ بروزن آهنگ خوشهٔ انگور آویزان از
درخت را گویند عموما و خوشهٔ انگور کوچک که بر تاک خشک شده باشد خصوصا خیار را نیز گویند
که بجهت تخم نگهدارند باشو بروزن ماشو چلپاسه را گویند باشومه بفتح میم چادری را گویند که
زنان بر سر کنند باشه بروزن ماشه جانوریست شکاری از جنس پرنده زرد چشم و کوچکتر
از باز باشد و معرب آن باشق است باشهٔ فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از نسر طایر و نسر واقع
هم هست و آنها دو صورت اند از جملهٔ صور چهل و هشت گانهٔ فلک باطس بکسر طای حطی و سکون
سین بی نقطه بوزانی میوه ایست که آنرا توت سگ خوانند و بعربی ثمرة العلیق گویند
و درخت آنرا ازگل نامند اگر برگ و بار آنرا باهم بجوشانند خضابی باشد بجهت موی
ریش و گیسو و امثال آن باعورا با عین بی نقطه بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده نام
پدر بلعم است که او زاهدی بوده مستجاب الدعوات در زمان موسی و عاقبت ایمان بر باد داد و او را
بلعم نیز میگفته اند باغ معروفست که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست
باغ مربع اشاره به بهشت است که خلد برین باشد باغچ بفتح ثالث و سکون جیم فارسی انگور
نیم پخته را گویند باغ رفیع بفتح رای قرشت بمعنی باغ مربع است که کنایه از بهشت عنبر سرشت
باشد باغره بسکون ثالث و فتح رای قرشت گرهی را گویند که در اعضا بسبب آن آزار و درد
دیگر بهم رسد مثل آنکه از پای کسی دنبلی برآمده باشد بسبب آن در کش ران گرهها پیدا شود
یا سر بر بالین بد نهاده باشد بدان سبب در گردن گرهها بهم رسد و بعضی گویند زخمی است که
بسبب زخمی دیگر پدید آید و دنبال هر دو یکی است باغ زاغان نام باغیست از باغهای هرات باغ
سخا کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت هست باغ سیاوشان نام
صوتی است از موسیقی باغ شیرین نام نوائی است از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن
باربد باغ قدس بضم قاف اشاره به بهشت است باغل بروزن بابل جای گوسفند و امثال آن



باشد باغنج بفتح ثالث بروزن نارنج انگور نیم رس را گویند باغنده بروزن بافنده پنبه
حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن گلوله کرده باشند باغ وسیع کنایه از جنت المأوی است باغوش بر
وزن آغوش چیزی را فرو بردن باشد و بمعنی سر در آب فرو بردن و غوطه خوردن هم هست
بافدم بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کار را گویند و بضم دال
هم آمده است بافکار بروزن آشکار بافنده و جولاه را گویند باقلی بسکون قاف و کسر لام
و تحتانی ساکن معروفست و آن غله باشد که در آشها کنند و بعربی باقلا گویند بتشدید لام و الف
کشیده و اگر گل آزاد درخت آن را نیز بکوبند و در آفتاب نهند و بدان خضاب کنند
موی را بغایت سیاه کند باک بروزن خاک اندیشه و ترس و بیم را گویند و بمعنی التفات
نمودن و از پس نگریستن هم هست باکره بسکون کاف فارسی بروزن و معنی غنجه
است یعنی زخمی که در اعضای آدمی بسبب زخمی دیگر بهم رسد باکسی زبان داشتن کنایه
از آنست که خود را با کسی از آنکس وانماید باکل بفتح کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند
باکند بروزن بازند یاقوت را گویند و آن جوهریست معروف و با بای فارسی هم آمده
است و در جای دیگر بمعنی بازو و قوه نوشته بودند هیچکدام مشهور نشده والله اعلم
باکیده بادال بروزن بالیده بمعنی باکند است که یاقوت باشد و حریر منقش را نیز
گویند بال بسکون لام از انسان و حیوانات چرنده از کتف بود تا سر ناخن دست و بعضی
گفته اند از شانه تا آرنج که مرفق باشد و از پرنده پر و بال را گویند و بعربی جناح
خوانند و نوعی از ماهی فلوس دار بسیار بزرگ باشد و آن در دریای زنگ بهم رسد
و فساد بسیار میکند و گوشت آن بسیار خوش مزه بود و بمعنی نمو کردن و بالیدن هم
گفته اند و امر بدین معنی نیز هست بمعنی بال و بمعنی بالا که قد و قامت و نقیض پایین باشد
هم بنظر آمده است و بمعنی دل و جان و خاطر و بی پروائی و خوشدلی و جمعیت و بزرگی
عقل را گویند بالا بروزن کالا بمعنی زبر باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق گویند
و قد و قامت را نیز گفته اند و بمعنی درازی هم هست که بعربی طول خوانند و اسب
جنیبت را هم گفته اند که اسب کوتل باشد بالاخوانی کنایه از آنست که کسی چیزی را زیاده
از حد و از آنچه هست وانماید بالاست بالا است بمعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب

وهر چیزی که بغایت تمامی دارد و **بالاده** بروزن آماده اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد
**بالاذ** بسکون ذال نقطه دار بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد وبعضی اسب پالانی بارکش را گویند
**بالار** بروزن تالار شاه تیر را نیز گویند وآن چوب بزرگیست که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت
باشد وسر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند وبعضی ستون را گفته اند وبعضی چوبهای را گویند که بر
بالای همان شاه تیر گذارند وتخته پوشش دیگر را بر بالای آن بگسترند وشخصی را نیز گویند که اسیر
محبت مادر وموقوف برضای مادر باشد **بال افکندن** کنایه از عاجز شدن باشد **بالاکر** با کاف
فارسی بروزن بالاپر چوب وستون باشد وبعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت شاه تیر بر بالای
گذارند وباقی اسباب خانه پوشیدن را بر بالای آن گسترند **بالال** بروزن پامال بمعنی بالار
است که ستون وچوب پوشش عمارت باشد **بالان** بروزن دالان دهلیز خانه را گویند
ودامی که بدان جانوران گیرند وبالنده ونموکننده را نیز گفته اند وبمعنی جنبان ومتحرک هم آمده
است **بالانده** بفتح دال جنبانند ه وجنباننده باشد **بالاز بروزن** کاشانه دهلیز خانه باشد **بالاییدن**
بروزن خوابانیدن حرکت دادن باشد **بالاور** بالمهد با واو بروزن بالاتر کوزه پر آب را گویند
**بالای** بالای بسکون یای حطی اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد **بالبوس** بابای ابجد بروزن
چاپلوس ولایت قندهار را گویند وبهمین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **بالست**
بالست بفتح ثالث وسکون سین بی نقطه وتای قرشت دختر بکر ودوشیزه را گویند **بالش** بروزن مالش
معروف یعنی آنچه زیر سر نهند وبندی آنرا گویند که بر صندوق وانبار زنند خصوصا جایی
که قفل بر آن گذارند ووزنی باشد بمقداری معین وبمعنی بالیدن ونمو کردن هم آمده
است **بالشت** بسکون تای قرشت بالشی را گویند که در زیر سر نهند **بالش زر** مقدار هشت
مثقال ودو دانگ طلا باشد ودر قدیم نزد پادشاهان اتراک مصطلح بوده **بالشک** بکاف
بروزن ومعنی بالشت است که در زیر سر گذارند وبفتح رابع مصغر بالش باشد
**بالش نرم زیر سر نهادن** کنایه از خوشحال گردانیدن باشد بکسی بطریق خوش آمد
ومثال **بالش نقره** مقدار هشت درم ودو دانگ نقره باشد **بالغ** بضم ثالث وسکون
غین نقطه دار شاخ گاو میان خالی یا چوبی میان خالی کرده که در آن شراب خورند وآن در
گرجستان متعارف است وبکسر ثالث هم باین معنی آمده است وپیمانه شراب را

برهان قاطع

نیز گفته اند ودر عربی بمعنی رسیده باشد وبفتح ثالث نام ولایتی است در جانب شمال
**بلقس** بکسر قاف وسکون سین بی نقطه بزبان رومی درختی است که ... والی و برگ آن سرخ و   **بالقس**
سیاهی مایل بود واگر آنرا بخایند وبر گزندگان افکنند در حال بمیرند ودر عربی
رجل الحمام خوانند وابو خلف همان است **بالکانه** با کاف بروزن استخانه
دریچه مشبکی را گویند از طلا یا نقره وامثال آن که از درون خانه بیرون را توان دید
واز بیرون درون را نتوان دید وبعضی گویند بالکانه بمعنی شبکه است مطلقا
نهایتش آنچه از آهن وبرنج وغیره باشد بالکانه خوانند وآنچه از چوب واستخوان
وامثال آن باشد پنجره گویند **بالنده** بالنده بروزن سازنده هر چیز که آن
نشو ونما شده باشد وبعربی نامی خوانند **بالنگ** بروزن آهنگ نوعی از ترنج باشد
که بسیار شیرین ونازک شود واز آن مربا پزند وجنسی از خیار هم هست
که آنرا بادرنگ خوانند **بالنگو** بکسر ثالث وسکون رابع وکاف فارسی
بواو رسیده دوائی است که آنرا بادرنگ خوانند ودر عربی بقلة الترنجیه خوانند
**بالو** برادری را گویند که از یک پدر واز یک مادر باشد بالو بروزن خالو است که برادر مادر باشد
وبمعنی ازخ هم هست وآن دانهای سخت باشد که از اعضای آدمی بر می آید ودر دست کنید
وترکی سکیل گویند وآنرا بعربی ثؤلول خوانند وبمعنی آواز حزین هم استعمال شده است
**بالواس** بروزن شاه کاس بمعنی تار باشد که در مقابل پود است هیچ کس بهنداد
**بالوانه** بروزن افسانه مرغی باشد کوچک وسیاه که شیرازیان آنرا وانه گویند
**بالوایه** بفتح یای حطی پرستوک باشد وآن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان
کند وبعضی گویند پرنده ایست کوچک وسیاه وکوتاه پا چه که در شب و
روز در پرواز میباشد مگر در هنگام بچه کردن که بسوراخی رود واگر بر زمین
افتد نتواند برخاست وآنرا بعربی ابابیل گویند **بالود** بضم ثالث وسکون
واو ودال بمعنی افزود وبالید ونمو کرد وبزرگ شد **بالودن** بروزن
آسودن بمعنی افزودن وبالیدن ونمو کردن وبزرگ شدن باشد
**بالوس** بروزن سالوس کافور مغشوش را گویند **بالوش** بالش فرشت

ومعنی بالوس است که کافور مغشوش باشد چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل
می‌یابد **باله** بروزن لاله قسمی از جوال باشد که چیزها در آن کنند **بالیه**
بالیده بروزن نامیده ماضی بالیدن است یعنی افزون گرد و نمو کرد و بزرگ
شد و برآمد **بالیدن** بروزن مالیدن بمعنی بزرگ شدن و افزون گردیدن و نمو
کردن باشد **بالیده** بروزن نادیده آدمی و درخت را گویند که تنومند و بلند شده باشد
**بالیک** بروزن تاریک کفش و پاپوش چرمی را گویند **بالین** بروزن کابین بالشی را
گویند که در زیر سر نهند **بالین پرست** کنایه از مردم تنبل و بیکاره و هیچکاره باشد
**بالیوس** بروزن خاکبوس ولایت قندهار را گویند **بام** بروزن کام طرف بیرونی
سقف خانه را گویند و بعضی طرف درونی خانه را نیز گفته اند بقرینه اینکه بام و ظاهر را
که تمام پوشش خانه را بام می گویند و مخفف بامداد که صبح بگاه باشد یعنی در وقت
طلوع سفیده طرف مشرق و تار بم را نیز گویند و آن تار کنده باشد که در ساز بندند
و نام قلعه ایست در ماوراءالنهر و بمعنی قرض و وام هم آمده است **بام بخت** کنایه
ازین است که خراب شد و ویران گردید **بام چشم** بکسر میم پلک چشم را گویند و بعربی
جفن خوانند **بام رواق مربع** کنایه از فلک و عرش و کرسی باشد **بام زد** بسکون
ثالث و فتح رای هوز و سکون دال ابجد کوس و نقاره را گویند **بام زمانه** کنایه از
آسمان اول است که فلک قمر باشد **بامس** بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه
شخصی را گویند که از بودن شهری و دیاری که غیر وطن او باشد دلگیر شده و بتنگ آمده
باشد و بنابر مانعی نتواند که از آنجا بجای دیگر رفت و کسی را نیز گویند که در وطن پای
بند و عاجز شده باشد و در نهایت عسرت و پریشانی گذراند و باین دو معنی
بضم ثالث هم بنظر آمده است و بابای فارسی هم گفته اند **بامشاد** با شین قرشت
بروزن بامداد نام مطربی است که او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته [illegible] یعنی بی
مثل و مانند [illegible] **بام گشاده وسیع** کنایه از فلک و عرش و کرسی است **بام کلان** بضم کاف
فارسی و لام بالف کشیده و بنون زده چوبکی باشد مدور طولانی تراشیده که در بامهای
خانها غلطانند تا سخت و محکم گردد **بام مسیح** بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است

که فلک

که فلک آفتاب باشد باعتبار بودن عیسی علیه السلام در آن آسمان **بام نهم** کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد
**بام وسیع** بمعنی بام نهم است که کنایه از عرش باشد **بامه** بروزن خامه ریش دراز و بزرگ و انبوه
باشد و بعضی مردم درازریش را بامه گویند **بامی** بروزن جامی لقب شهر بلخ است **بامیان** بروزن
عامیان مردم بدنویس و غلط‌نویس را گویند و نام ولایتی است در کوهستان مابین بلخ
و غزنین و در یکی از کوهستان آن ولایت دو بت ساخته بودند یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ
بت میگفته اند و هریک در جای خود خواهد آمد **بامین** بروزن آمین نام قصبه ایست از اعمال هرات
بر ناحیه بادغیس **بامین** بروزن نامین بمعنی بامین است که قصبه باشد از اعمال هرات
**بان** بسکون نون بمعنی بام است که طرف بیرونی خانه یعنی بیرون سقف خانه
باشد و محافظت کننده و نگاه‌دارنده را نیز گویند وقتی که بکلمه ترکیب شود همچو باغبان و
دربان و نگاهبان و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب
خداوند و بزرگ را نیز گویند و نام درختی است که ثمر آنرا حب البان خوانند
و در فارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته میباشد لیکن زود میشکند و عربان فستق
الهاویه خوانند و بمعنی لادن هم هست و آن نوعی از عنبر و مشمومات باشد که بعربی
لبان گویند و مشک بید را نیز گفته اند **بان برمتا** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و
بای ابجد تحتانی رسیده و تای قرشت بالف کشیده بلغت زند و پازند فیل را گویند
و آن جانوریست کلان در هندوستان **بانقش** بسکون ثالث و قاف مکسور بشین قرشت
زده دانه کوچکی است که آنرا ون و بن گویند و آن را شور کرده خورند و بعربی حبة الخضراء
خوانند **بانک** بسکون ثالث و کاف فارسی حب البان را گویند و آنرا در دواها
بکار برند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است **بانگ رواروو** کنایه از مردم صور باشد
و بانگی را نیز گویند که چاوشان پادشاه و سلاطین در وقت سواری و رفتن بجائی زنند
**بانگ زدن** کنایه از باز داشتن و نگاه داشتن چیزی و راندن و دور کردن کسی از پیش باشد
**بانگ انگشت** کنایه از شمردن و حساب کردن باشد **بانگ عنقا** نام پرده ایست از موسیقی **بانو** بضم نون
و سکون واو بی بی و خاتون خانه و عروس تازه را گویند و ظرف گلاب و
صراحی شراب انگور را نیز گفته اند **بانج** بسکون جیم فارسی جای خوابی باشد

که بجهة اطفال سازند واز جای آویزند و طفل را دران خوابانند وحرکت دهند تا در هوا
آید ورود وریسمان را گویند که در ایام عید ونوروز از جای بلندی یا شاخ درخت
اویزند وزنان ودختران بران نشسته در هوا آیند وروند **بانوگشسب** بفتح کاف
فارسی وشین قرشت وسکون سین بی نقطه وبای ابجد نام دختر رستم زال است
**بانوی شرق** کنایه از آفتاب عالم تابست **بانه** بروزن شانه بمعنی زهارست وآن
جائی باشد در زیر ناف متصل بآلت مردی وزنی که موی از انجا برمی آید وآنرا
بعربی عانه می گویند **باور** بروزن خاور بمعنی قبول وتصدیق سخن باشد
وبمعنی استوار وراست واستوار داشتن هم بنظر آمده است **باورد** بفتح واو وسکون
را ودال بی نقطه نام بلده ایست در خراسان می گویند کیکاوس زمین باورد
بن گودرز باقطاع مقرر فرموده بود واین شهر را دران زمین بنا نمود واو بنام خود
کرد **باوردی** بروزن بامردی منسوب بباورد را گویند ونوعی از آتش آرد هم
هست **باول** بفتح ثالث وسکون لام نام موضعی است که انجا جامه ابریشم
بغایت خوب بافند **باوین** باوین بروزن کابین سبد کوچکی باشد که نان
وهیمه که خواهند ببرند در آن نهند **باهار** بروزن ناهار ظرف وآوندرا گویند
ونوعی از خوانندگی وگویندگی هم هست که آنرا پهلوی ورامندی خوانند **باهت**
بروزن آفت سنگی باشد سفید رنگ بتلألؤ وشبیه بفضه که چون نظر مردم بران افتد
بی اختیار بخنده درآیند ومنبع آن دریاست وآنرا بعربی حجر الضحاک خوانند
**باهک** بروزن آهک سنگریزه را گویند **باهکیدن** بروزن واکشیدن شکنجه
کردن باشد **باهم شیر وشکر بودن** کنایه از غایت محبت ونهایت آمیزش
ودوستی باشد میان دو کس **باهمان** بروزن آسمان بمعنی بهمان باشد که مرادف
فلان است **باهو** بروزن کاهو بازو را گویند وآن از آرنج دست باشد تا سر دوش و
چوب دست بزرگی را نیز گویند که شبانان وشتربانان در دست گیرند **بای** بیای حطی بالف
کشیده بمعنی دربایست که ضروری وانچه در کار ومحتاج الیه باشد **بایست** بکسر تحتانی
وسکون سین بی نقطه وفوقانی دربایست وضروری ومحتاج الیه باشد وبمعنی

[illegible]



چنانچه میباید ومیباشد هم معمول است **بایسته** بروزن شایسته بمعنی بایست
باشد که ضروری ومحتاج الیه است **بایسته هستی** کنایه از ممکن الوجود است چنانکه شایسته
هستی واجب الوجود را گویند **بایک** بکسر ثالث وسکون سین وکاف نام مردی
باشد **بایگان** بالکاف فارسی بروزن آسمان بمعنی حافظ ونگاهدارنده باشد و
خزانه دار را نیز گویند **بیان رویم در بای ابجد** با بای حطی ابجد شغل رفت لغت
وکنایت **ببا** بروزن صبا در خانه ودر سرا را گویند وآشتی نیز گویند که ازین هزند
وبیت بعربی حبة الخضرا خوانند **ببال دیگری پریدن** یعنی بحمایت دیگری کاری کردن **ببکنک**
بروزن خشنک پاره از خوشه خرما وخوشه انگور باشد که چند دانه مانند خوشه کوچکی
از یکجا جمع شده باشد **ببر** بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت جانوری باشد
صحرائی شبیه بگربه لیکن دم ندارد واز پوست آن پوستین سازند وثانی باشد
که درمیان روغن بریان کرده باشند وبسکون ثانی ~~ورفتن~~ جانوری باشد صحرائی
وبسکون ثانی نام درنده ایست مشهور وجبه جامه بوده که رستم زال در روز جنگ می
پوشیده است وبعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده وبکسر اول موش
را گویند وبعربی فاره خوانند **ببرالهِ** بضم اول بروزن بزغاله بلغت زند وپازند
دوائی است که آنرا انجره ورستم گویند وآن زرد وبلند طویل است باروغن زرد
مالند شپش را بکشد **ببربیان** بکسر رای قرشت همان جبه جامه است که رستم در روزهای
جنگ می پوشیده است وبعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده وباعتقاد
بعضی آنست که آنرا بجهة رستم از بهشت آورده بودند وبعضی دیگر گویند جانوریست
دشمن شیر وشرزه همان است ورستم زال درکوههای شام کشت وپوست اورا
جبه ساخت خاصیتش آنست که در آتش نسوزد ودر آب تر نشود وهیچ حربه بر آن کار
نکند وگویند وقتی در زمان نوشیروان جانور هم رسیده بود هزار سوار بکشتن
او فرستاد آن جانور درمیان آن جماعت افتاده همه را مجروح ساخت وکشت وخورد
ودریای منقش رومی را نیز گفته اند که هرساعت رنگی نماید **ببوده** باسین بی نقطه بروزن
بیهوده بمعنی است زده دست مالیده وسوده ولامس کرده ومس نموده وسوراخ کرده

باشد بیلس بفتح اول وسکون ثانی وضم لام وسین بی نقطه ساکن مرغی باشد که از نان
خشک بازو غن ورو شاب کنند وبا بای فارسی هم آمده است بیان بیستم در بای ابجد
با بای فارسی مشتمل بر هشت لغت وکنایت بپای بکسر اول امر بر ایستادن وتوقف کردن باشد
یعنی بایست وتوقف کن وامر به انتظار داشتن هم هست که از پاییدن باشد بپرشد بکسر
اول وسکون ثانی ورای بی نقطه تحتانی رسیده وشین نقطه دار مفتوح بدال ابجد
زده یعنی پریشان کند وپراکنده سازد بپساویدن با واو بر وزن چسبانیدن یعنی
سودن وساویدن هم باشد بپودن بر وزن بر بودن یعنی پیمودن باشد که لمس ولامسه
کردن است بپغا با غین نقطه دار بر وزن طمغا طوطی را گویند وآن پرنده ایست مشهور
ومعروف بپکن بر وزن ومعنی بفکن است که امر بر افکندن باشد یعنی بیفکن وکنایه از
طعام سر باز زدن هم هست وکسی را نیز گویند که از غایت سیری نگاه بطعام
نکند بپوست کسی افتادن کنایه از غیبت وبدگویی آنکس باشد بیان چهارم در بای
ابجد با تای قرشت مشتمل بر سی لغت وکنایت بت بفتح اول وسکون ثانی آهار جولاهکان را
گویند یعنی آشی که بر روی کار مالند ودر عربی نیز همین معنی دارد وبمعنی لیف جولاهکان هم
آمده است ومرغابی را نیز گویند ومعرب آن بط است وبضم
اول معبود ومسجود کافران باشد که بعربی صنم خوانند وکنایه از معشوق هم هست بتا بفتح
اول بر وزن عطا نوعی از طعام باشد که عربان سبط وبتاب گویند وبا بمعنی باشد به
ثانی هم آمده است وبکسر اول امر بر بگذاشتن است یعنی بگذار بتاره بر وزن شراره لیف
جولاهکان وشومالان باشد وآن جاروب مانند است که بدان آش وآهار بر تار مالند
بتاوار بر وزن سزاوار عاقبت وانجام وآخر کار باشد بتاییدن بکسر اول وبای حطی بر
بر وزن گراییدن بمعنی بگذاشتن باشد بتجاک بضم اول وسکون ثانی وخای نقطه دار
بالف کشیده وبکاف زده نام موضعی است نزدیک بکابل بتخال بضم اول وسکون آخر که
لام باشد نام بتخانه است که آن را تبخال بر وزن نرغال هم می گویند بترجا بفتح اول وثانی ورای
قرشت کنایه از عورتین است با جیم والف کشیده که مقعد مردان وفرج زنان باشد وفرجه ما
بین ناخن وگوشت را هم گفته اند که چرک در آن جمع میشود ومیان انگشتان را نیز گفته اند بتع بکسر اول وسکون

ثانی

ثانی وعین بی نقطه بلغت اهل بربر شرابی است که سازند وبعضی گویند از عسل
وبعضی دیگر گویند از خرمای تر سازند بتریب بضم اول وکسر ثانی ورای بی نقطه تحتانی
رسیده وببای ابجد زده نام روز بیست وچهارم است از ماههای ملکی بتفوز بفتح اول و
سکون ثانی وفای بواو رسیده وبزای نقطه دار زده پیرامون دهان را گویند مطلقا
خواه از انسان باشد وخواه از حیوان دیگر ومنقار مرغان را نیز گویند وگرداگرد کلاه را هم
میگویند وبجای فا غین نقطه دار هم بنظر آمده است بتک بکسر اول وثانی وسکون کاف
نامه وکتابت را گویند ودر ترکی نیز همین معنی دارد بتکده بمعنی بتخانه باشد چکده بمعنی خانه هم آمده است
بتکن بکسر اول وسکون ثانی وفتح کاف ونون ساکن ماله برزیگران را گویند وآن تخته باشد
که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند وبمعنی سر باز زدن ومیل بطعام نکردن هم باشد از سیری
وامر بدین معنی هم هست یعنی چیزی مخور وبا بای فارسی هم آمده است بتکندن بکسر اول
بر وزن بفکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن وچیزی نخوردن باشد بتکندیدن بکسر
اول بر وزن دل رنجیدن بمعنی بتکندن باشد که سر باز زدن ومیل بطعام نکردن است بتکوب
با واو مجهول بر وزن مطلوب ریچالی باشد که از مغز وجوز وشیره وماست وبت سازند
وبجای بای آخر تای قرشت هم گفته اند که بر وزن فرتوت باشد وبجای کاف لام
نیز بنظر آمده بتکیش بر وزن درویش ترکش وتیردانی را گویند که پر از تیر باشد ومعنی
ترکیبی آن بت مانند است چه بت لیف جولاهکان وکیش مانند را گویند بتلاب
بالام بر وزن محراب غلاف گل خرما را گویند بتلخ وترش رضا دادن کنایه از راضی شدن بمحنت
ومشقت ومحنت ودر رزق از قلیل وکثیر وقناعت بسیری وگرسنگی وفقر وفاقه وسختی ونرمی روزگار
باشد بتنج بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم بمعنی افسردن وفشردن باشد وبکسر اول امر است
به پیچیدن یعنی در هم پیچ وبفشار وروا زبی درای بتو بفتح اول وثانی وسکون واو بمعنی
مشرق باشد که در مقابل مغربست وجایی را نیز گویند که همیشه آفتاب در آنجا تابد وآن نقیض
نسار است وبضم ثانی قیف را گویند وآن پیاله باشد که در زیر آن لوله نصب کرده باشند
ولوله آن را بر دهن شیشه نهاده گلاب وروغن وامثال آن در شیشه کنند وقیف وگونی بر عصا
وقیچی را نیز گفته اند وسنگی دراز را نیز میگویند که بدان دارو میسایند وآن را بعربی

مقلع خوانند و باین معنی و بمعنی دیگ که روغن دران ریزند بکسر اول هم آمده است **بنواز**
بر وزن شهناز آرامگاه و نشیمن باز و شاهین و امثال اینها را گویند **بنوخت** بکسر اول بر وزن
نسوخت ماضی توختن است یعنی جمع کرد و چید و خت و بمعنی جدا کرد و گذارد و هم هست اعم از
انکه نماز باشد یا قرض و دین و امانت و بمعنی کشید و فرو کرد هم آمده است که از کشیدن انتقام
و فرو بردن چیزی در جایی باشد **بنوراک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده
و بکاف زده جایی باشد که غله و امثال آن را در آن کنند و خلاشه و خاک بر بالای آن بریزند
و بمعنی دف و دایره هم آمده است و بمعنی نقد بم های قرنت ربابی ابجد هم هست **بنوک**
بفتح اول و ثانی بضم بواو و کاف زده طبق چوبین باشد مثال دف بزرگ که بقال اجناس دران کنند
و بالمعنی بتقدیم ثانی بر اول هم آمده است **بنه** بفتح اول و ثانی مفتوح را گویند و آن سنگی باشد که
میان دارو ناب بیند و بمعنی خشک بلاد هم گفته‌اند و بمعنی اول با ثانی نیز تنطیه آمده است **بنیث**
بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سینه باشد و آنرا بعربی
صدر گویند و بکسر اول هم آمده است **بنیار** بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی مشقت
و رنج و محنت باشد و قاروره بیمار را هم گویند **بنیاد** بفتح اول هر چیز که آن در نظر زشت و قبیح نماید
**بنیاره** بکسر اول و فتح خامس رنج و محنت و بلا و آفت باشد بفتح اول هر چیز که مردمان آزار رسانند
و هر صورتی که در نظر نازشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند **بیان بجیم** در بای
ابجد با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت است **بج** بفتح اول و سکون ثانی زه آب و بالاش
آب و تراب و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند و گوشت روی لب هم گفته‌اند که نزدیک کنار
لب باشد و بضم اول نیز را گویند که برابر کوسفندات و بعضی مصحف خوانند و بکسر اول بمعنی
برنج باشد که بعربی ارز خوانند **بجال** بر وزن و معنی زغال و انگشت باشد که اخگر
کشته است و اخگر و انگشت افروخته را نیز گویند **بجان آوردن** کنایه از تنگ آوردن
باشد و کنایه از گشتن و بقتل آوردن هم هست **بجای آوردن** کنایه از شناختن و دانستن
و بفعل آوردن باشد **بجس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه زمرجی را گویند
که آن بر های بینی باشد و بمعنی زمی است هم آمده است **بجن** بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و فوقانی آواز هر چیز را گویند و بکسر اول ماضی جستن

و رهیدن

و رهیدن و بضم اول ماضی جستن و تفحص کردن باشد و بمعنی بکسر اول بجای جیم خای نقطه‌دار
هم آمده است **بجشک** بکسر اول بر وزن سرشک بمعنی حکیم و دانشمند بود و مخفف بجشک هم
هست که گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند **بجل** بضم اول و ثانی بر وزن دهل استخوان
شتالنگ است و آن در میان بندگاه ساق پای می‌باشد و بتازی کعب می‌گویند **بجم**
بضم اول و سکون ثانی و میم گز مازک است که میوه درخت گز باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند
و بکسر اول هم آمده است **بجوجیا** با جیم بر وزن فلونیا بلغت زند و پازند ماده همه
حیوان را گویند و فرج زنان را نیز گفته‌اند **بجور** بکسر اول بر وزن کشور نام ولایتی است میان
کابل و هندوستان **بجول** بضم اول بر وزن اصول استخوان شتالنگ را گویند و
بتازی کعب خوانند **بجه** بفتح اول و ثانی نام جایی و مقامی است مابین اصفهان
و فارس **بیان نشم** در بای ابجد با جیم فارسی مشتمل بر نوزده لغت و کنایت آمده **بچ**
بضم اول و سکون ثانی اندرون لب و گوشه دهن باشد و موی پیش سر را نیز گفته‌اند **بچاچ**
بضم ر و بای ابجد و سکون دو جیم فارسی حرف اذنی باشد در نهایت آهستگی و سرگوشی را
نیز گویند و لفظی است که شبانان بز را بدان نوازش کنند و پیش خوانند **بچراغ رسیدن**
کنایه از رسیدن به دولتی یا رسیدن بخدمت دولتمندی باشد **بچرک** بکسر اول بر وزن بجنک
بمعنی سخره و فریب خوردن باشد و باین معنی و بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک
هم آمده است **بچش** بفتح اول و ثانی بر وزن حبش زمی و ریقهای بینی را گویند
و بمعنی هستی و رنج و مشقت هم آمده است **بچشک** بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک حکیم
و طبیب و گیاه فروشان گویند **بچشم آمدن** چشم زخم را گویند یعنی آزاری بکسی از چشم بد رسیده
باشد **بچشم کردن** کنایه از انتخاب کردن و نشان کردن و تیز نگریستن و چشم زده کردن و
چشم زخم رسانیدن و تابستانی بمحاذه که اطراف از آتش گرد کرده باشند و ایوان و صفه و بارگاه
را نیز گویند و بمعنی گرگ هم آمده است که بعربی ذئب خوانند و بکسر اول هم درست است
**بچل** بر وزن کچل شخصی را گویند که پوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث
گرداند **بچم** بکسر اول بر وزن پشکم کاری را گویند که با نظام و آراستگی بوده و ام
بچمیدن هم هست که خرامیدن باشد یعنی بخرام **بچه خور** کنایه از لعل

و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزاتی باشد **بچه خورشید** یعنی بچه خورات
که جواهر و فلزات باشد بچه خون بین کنایه از اشک گلگون باشد **بچه طاوس علوی** کنایه
از آفتاب درخشان و آتش و لعل و یاقوت باشد **بچه کو بضم** کاف و سکون واو بچه کوچکی
او را در طفلی از راه گذر برداشته باشند و بعربی لقیط خوانند **بچه نو** بفتح نون و سکون
واو جانور را گویند که تازه بهم رسیده باشد و نتیجه هر چیز و شاخهای تازه و شکوفهای نورسته را
نیز گفته اند **بچیز** بکسر اول بر وزن ستیز کهین و کوچکترین و کمینه و کمترین هر چیز را گویند **بیان هفتم**
در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت **بحبحات** بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه
مفتوح و جیم بالف کشیده بفوقانی زده بلغت یونانی سرخ مرز را گویند و آنرا بعربی عصا الراعی
خوانند و آن رستنی باشد سرخ بسیاهی مایل تقطیر البول را نافع است **بحر اندلس** دریائی است
که کشتی دران کار نکند الا در روز شنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد تا دیگر بار
طوفان شدن کشتی از مخاطره گذشته باشد **بحر بیکران خندق** کنایه از عالم ملکوت و جبروت
باشد **بحر جیکل** نام دریاچه است در ترکستان منسوب بشهری که آنرا جکل میگویند **بحر خوارزم** دریاچه ایست
در سر روده خوارزم که آب آمو با جیحون جمیع منتهی شود و محیط آن صد فرسنگ است **بحر دامان زیبق علم**
کنایه از ابر است که تقاطر کند **بحر غمام** دریای کاشغر است گویند اگر کسی سنگی دران اندازد
طوفان شود بمثابه که هم هلاک نزدیکان باشد **بحر نهنگ است** کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است
**بحر وسیع** کنایه از فلک است و کنایه از ذات صاحب همتان هم هست **بحر قطاس** بضم قاف
گاو دشتی بحری که دم آنرا بر گردن اسبان و بر سر علم بندند و بعضی گویند گاو دشتی که در کوهها
میباشد **بحقد** بکسر اول و ضم ثانی و فتح قاف و سکون دال یعنی فواق کند
**بحیرا** بر وزن بصیرا نام راهبی و زاهدی بوده است نصاری و قصه شناختن او پیغمبر
آخر الزمان را در تواریخ مذکور است **بیان هشتم** در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر چهل
و سه لغت و کنایت **بخار** بضم اول بر وزن نجار علم و فضل را گویند و در عربی اجزای
مائی و ارضی و هوائی است که متصاعد می شود **بخارا** بضم اول بر وزن مدارا نام شهریست مشهور
از ماوراء النهر و مشتق از بخار است بمعنی بسیار علم و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار
بسیار بوده اند بنابرین بدین نام موسوم شده است **بخاک افکندن** کنایه از مظلوم و خوار و ذلیل کردن و بخواری

وزاری

و زاری افکنده باشد **بخت** بر وزن تخت بمعنی طالع باشد و سیاهی را نیز گویند
که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند و نام جانورکی است
شبیه بملخ و بضم اول نام پادشاه یهودی ظالم که بیت المقدس را خراب کرد **بخت دندان**
خای را گویند که کنایه از طالع ناموافق و بخت نامساعد باشد **بختگاه** بضم اول و
سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده تطول را گویند
و آن دوائی چند است که باهم بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند **بختو** بضم اول و
سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده هر چیز غژنده باشد عموما و عدد را نیز گویند خصوصا
و بفتح اول هم آمده است **بختور** بر وزن مزدور بضم اول بمعنی بختو باشد که عدد است
و شیر غژنده را نیز گویند و بفتح اول و رابع بمعنی صاحب بخت باشد و باین معنی بر
وزن فغفور نیز درست است **بختوه** بضم اول و ثالث و سکون آخر که ها باشد هر چیز
غژنده را گویند ~~...~~ و بفتح اول هم درست است **بخته** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
گوسفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که نر باشد یا ماده و هر چیز که پوست آنرا کنده باشند و دنبه فربه را نیز
گفته اند و بمعنی محصل و تحصیلدار هم هست **بخجد** بر وزن ابجد بیم آهن را گویند **بخرد** بکسر اول
و سکون ثانی و فتح رای قرشت و سکون دال ابجد صاحب عقل و هوشمند و صاحب شعور و
ادراک و خبردار باشد **بخرک** بضم اول بر وزن اردک بادام کوهی باشد و چوب آنرا بجهت
عصا کنند **بخس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه پژمرده بمعنی اسم آمده باشد و پوسیده را نیز گویند
که از حرارت آتش چین چین و در هم کشیده و پژمرده باشد و بر هم آمدن دل را نیز گویند
که بسبب غمی یا طپشی و گداز و رنج و تابش دل را نیز گفته اند و بمعنی عشوه و خرام هم آمده است و
زمینی را نیز گویند که با آب باران زراعت کنند و در عربی بهمین معنی و بمعنی زر قلب ناسره
قیمت اندک باشد **بخسان** بر وزن لرزان بمعنی پژمرده و فسرده هم آمده و رنج دیده و الم کشیده
باشد و گدازان و گداختن را نیز گویند و بمعنی خرامان هم آمده است **بخساند** بر وزن لرزاند
یعنی بگدازاند و در آزار و رنج دارد و پژمرده سازد و چین چین گرداند و بخساند **بخسانیدن**
بر وزن رسانیدن بمعنی گدازانیدن و پژمرده ساختن و در رنج داشتن و خرامیدن باشد
**بخست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی صدا و آواز هر چیز باشد

وبضم دال شدید ثانی صدا و آواز دماغ را گویند در خواب و آنرا بعربی غطیط خوانند و بکسر
اول بمعنی شکست و مجروح گردانیدن **بخنن** مصدر بخنت باشد که صدا کردن دماغ است
در خواب **انجم** شراب باشد که از آرد گندم و ارزن و امثال آن سازند **بخسی** بروزن
مخفی پژمرده و بی آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند **بخسید** بروزن فهمید بمعنی
گداخت و پژمرده شد و فعل امر آمده و چین چین گردید **بخسیدن** بروزن فهمیدن پژمرده
ساختن و گدازانیدن و در رنج داشتن باشد و بمعنی خرامیدن هم آمده است **بخسیده** بر
وزن فهمیده بمعنی تابیده و گداخته و پژمرده شده و فعل امر آمده و خرامان باشد **بخش** بروزن
کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گفته اند که بعربی حوت خوانند و بمعنی برج هم هست
خواه برج کبوتر باشد و خواه برج قلعه و خواه برج فلک **بخشایش** بروزن آرایش بمعنی از جرم
وگناه و تقصیر وارگذشتن کسی گذشتن باشد **بخشودن** بروزن افزودن بمعنی عزم و شفقت کردن
باشد و بمعنی بخشیدن هم هست **بخفد** بکسر اول و فتح ثانی و فا و سکون دال بمعنی
عطر کنند چخیدن بمعنی عطسه کردن باشد و بابای مضموم بمعنی برفکند **بخله** بضم
اول و سکون ثانی و لام بمعنی خوفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بخم** بفتح اول و ثانی
بروزن عجم ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند و بسکون ثانی گفته اند **بخمه** بروزن زخمه
نوعی از هرشف است کنگر باشد و آنرا بیدگیا خوانند **بخن** بفتح اول و ثانی بروزن عجم ولایتی
است که مشک خوب از آنجا آرند و بسکون ثانی هم گفته آمده **بخنو** بفتح اول و نون بروزن
برتو رعد و برق را گویند و بدر انداز را نیز گویند که شوهر مادر باشد **بخنوه** بضم اول و
ثالث و سکون ثانی و رابع و تاء و واو و ها بمعنی برق باشد و آن درخشندگی است که
بیشتر بوقت باریدن باران بهم رسد و بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است **بخور** بروزن
قصور علک لبنی را گویند و آن صمغ درخت روم است و بعربی میعه سایله خوانند و
بخور آن بلاد ته خوشبو باشد **بخور شیشه** بکسر شین نقطه دار و سکون تحتانی و شین اکبر
مفتوح چند از عطریاة باشد که با آب ترکنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود **بخور مریم**
بفتح میم و سکون رای قرشت و یای حطی مفتوح بمیم زده گیاهی است که برگ
الکشت ماند و بغایت خوشبوی باشد و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش

آتش

آتش پرست بکار برند و گویند مریم مادر عیسی علیه السلام دست بر آن زد و آن بصورت پنج
انگشت شد و آنرا پنجه مریم نیز گویند و بعربی خبز الشاییج و بیونانی فیلاسوس خوانند بغایت
نافع است **بخوان** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون نام ستاره دم بخت که در فلک
پنجم میباشد **بخیده** بروزن سجیده درشم و پنبه زده و حلاجی کرده شده را گویند **بخیر**
بروزن مصیر گیاهی است دوائی که آنرا بیدگیا خوانند و آن نوعی از کنگر باشد **بخیل**
بروزن وکیل نام نوعی از حرشف است که کنگر باشد **بجبل** بروزن وکیل نام نوعی از
حرشف است که کنگر باشد و آنرا بیدگیا خوانند و در عربی مردم ممسک را گویند **بخیله** بروزن
وسیله تخم خوفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بخیه بر روی کار افتادن** کنایه از فاش
گردیدن سر و آشکارا شدن راز باشد **بیان نهم در بای ابجد** با دال بی نقطه مشتمل بر چهل و نه لغت و
کنایت **بد** بفتح اول و سکون ثانی نقیض خوب و نیک و لته و رکوی نیم سوخته را نیز گویند که
بجهة آتش گیره مهیا کرده باشند و بضم اول مخفف بوده باشد و بمعنی آتش گیره هم هست و آن
پوسیده باشد یا گیاهی که بچخماق آتش بر آن زنند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و خادم
و خدمتکار را نیز گویند **بداختر** بفتح همزه و تای قرشت و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه بی
طالع و بدبخت و شوم را گویند **بداسقان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون سین بی نقطه و قاف
بالف کشیده و نون زده بیونانی حشیشی است گرم و خشک و آنرا بتازی کف الکلب گویند
**بد آغاز** با غین نقطه دار بروزن بد آواز بمعنی بدسرشت و بدذات باشد **بداق**
بکسر اول بروزن عراق پایچه تنبان دراز و شلوار باشد **بداک** بفتح اول
بروزن هلاک بد اندیش و خشم آلود را گویند **بدبدک** با با و دال ابجد بر
وزن بلبلک مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد **بدپسند** مشکل پسند را
گویند **بدپوز** با بای فارسی بروزن مرموز پیرامون دهان را گویند از طرف بیرون **بدخش**
بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین هر دو نقطه دار مخفف بدخشان است و چون
لعل را از آنجا آرند لعل را نیز بدخش گویند و بدخشانی و بدخشی را هم میگویند
**بدخشان** بروزن نمکدان ولایتی است مابین هندوستان و خراسان گویند
لعل و طلا در آنجاست و گوسفند آنجا از غایت بزرگی و قوة سوار می شوند

دیگها های نزدیک تر درو نمایند و بعضی گویند کان لعل آنجاست و چون از معدن بدانجا
آورند و فروشند بدان سبب منسوب به بدخشان شده است بدخش مذاب کنایه از لعل
بدخشانی باشد بدول با دال ابجد بر وزن محول ترسنده و ترسناک را گویند بدرام با رای قرشت بر
وزن اندام بمعنی همیشه و مدام و بمعنی خوش و خرم و آراسته و خرام و مجلس دلکش و جای
آسایش و آرام باشد و جانوران وحشی را نیز گویند عموماً و اسب و استر سرکش را خصوصاً
بدران بر وزن نگران سبزه و رستنی بود مانند رتب و آن نجاست کننده و بدبوی
باشد و آنرا اندک پا هنبه گویند و بدراننده هم گفته اند و بمعنی دیگر ظاهر است که ران باشد
و بکسر اول و تشدید ثالث یعنی این کار را تمام کن و پاره گردان بدرزه بکسر اول و سکون
ثانی و ضم ثالث و فتح زای نقطه دار طعامی را گویند که از زله کرده باشد و در رومالی بجایی
می برند و بفتح ثالث هم باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی رابع بمعنی حصه
و بهره باشد بدرق با قاف بر وزن دغدغه رهبر و راهنمای را گویند بدرود بر وزن بهبود
بمعنی سالم و سلامت باشد و بمعنی وداع هم آمده است و بمعنی ترک هم هست که
از چیزی گذشتن و دست برداشتن از چیزی باشد بدره بر وزن صدره خریطه را گویند از
جامه یا گلیم یا تماج که طول آن از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا از پول و زر کنند و در مؤید
الفضلا همین معنی درختی که بار و میوه ندارد بدری بر وزن ابری بمعنی بدره
باشد که خریطه زر و پول است بدزهره بر وزن خرزهره کنایه از بددل و ترسنده و واهمه
ناک باشد بدست بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی وجب را گویند و
بعربی شبر خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است بدست باش یعنی آگاه باش و باخبر
و حضور از دست مده و تقصیر مکن بدست بودن کنایه از باخبر بودن و آگاه و هشیار بودن باشد
بدست چپ شمردن کنایه از بسیار باشد چه در حساب عقد انامل احاد و عشرات با انامل دست راست
مخصوص است و مآت و الوف با انامل دست چپ اختصاص دارد بدست شدن کنایه از
بدست آمدن چیزی باشد بدسغان با غین نقطه دار بر وزن دلستان نام گیاهی است
بهم پیچیده مانند ریسمان بافته و آن پنج عدد بیشتر نمی شود و بعربی عشقه و لبلاب
خوانند و گویند اگر طفلی در گهواره گریه بسیار کند قدری از آن در زیر سر

او گذارند

او گذارند خاموش گردد و آرام گیرد و خوردن آن قطع شود و خواب کند و عربان قاتل ابیه
گویند بدسکال بر وزن بدفعال بدگوی و بدخواه و بداندیش را گویند چه سکال بمعنی فکر و
اندیشه و گفتگوی باشد بدسگان با کاف فارسی بمعنی بدسغان است که لبلاب
و عشقه باشد بدشغان با شین قرشت بر وزن و معنی بدسغان است که عشقه پیچان باشد
و بعربی عشقه گویند بدشگان با کاف بر وزن و معنی بدشغان است که عشقه و لبلاب
باشد بدفوز با فا بر وزن هر روز اندرون دهان باشد بدک بر وزن پلک بضم اول و فتح ثانی و
سکون کاف مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد بدکند بر وزن بمعنی شوده و پاره باشد بدگوهر
کنایه از بدذات و بداصل باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است بدگهر مخفف
بدگوهر است که بداصل و بدذات باشد بدلگام معروف است که اسب بدلجام باشد
یعنی هیچ امری را قبول نکند و کنایه از مخالف و خلاف کننده هم باشد یعنی کسی
که سر با طاعت و انقیاد فرو نیاورد بدلیون با یای حطی بر وزن سرنگون بلغت سریانی
صمغی باشد سیاه رنگ بسرخی مایل مشهور بمقل ازرق اگر بخود برگیرند تا آنکه بخور کنند
بواسیر را نافع است بدمون با دو میم بر وزن سرنگون شهرت کردن ببدی باشد و فضیحت
کردن بدندان خوش بودن کنایه از لذت بودن و محظوظ شدن باشد بدو بفتح اول و ثانی
و سکون واو اسب بسیار تند رو را گویند بدواز بر وزن پرواز بال گشودن
طیور را گویند و نشیمن و قرارگاه و آرام جای باز و شاهین و امثال اینها را نیز گفته
اند بدوره بر وزن تنوره طعامی را گویند که از جای زله کرده و در رنگی یا رومالی
بسته باشند و بر وزن سبزه هم گفته اند و باین معنی حصه و بهره هم آمده است
بده بفتح اول و ثانی خشک پلاور را گویند عموماً و درخت بید را خصوصاً و بضم اول گوئی باشد
نیم سوخته که با چخماق آتش از آن گیرند بدیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم
بلبله را گویند و آن چیزیست مانند بادام بیضه مرغ و آنرا از شیره قند پرورده کنند و خورند
و در مؤید الفضلا بلیله نوشته بودند و آن دوائی است قابض بدیسه بر وزن هریسه چرم
و چوبی باشد مدور که در کاوی دوک کنند و تخته میان سوراخی را نیز گویند که بر سر
چوب خیمه گذارند بدیه بکسر اول بر وزن لنبه بمعنی آرزومندی باشد بیان دوم در بای ابجد

و ذال نقطه دار مشتمل بر دو لغت بذله بروزن طبله سخن مرغوب دلکش باشد و خواندن شعر را نیز
گویند با آهنگ بذیون بروزن افیون قماش نفیس را گویند بیان یازدهم در بای ابجد با رای قرشت
بر دو صد و نود و دو لغت و کنایت بر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است
و بمعنی بلندی هر چیز و استعلا هم هست و بار و درخت و امثال آن و تن و بدن و سینه و پستان و از جوان
و آغوش و کنار و بغل را نیز گویند و پهنای هر چیز و طرف و جانب و یاد و حافظه و حفظ نگاه داشتن
بخاطر و نفع فایده را هم گفته اند و بمعنی دور سرا و خانه و زمین خشک بی آب و علف و بیابان
بور و مخفف برگ درخت باشد و نام درختی است در هندوستان و پرنده را نیز گویند و بمعنی
زیاده و امر ببردن هم هست یعنی ببر بر آتش آمدن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن
باشد برابران بروزن هشکران گیاهی است دوائی که آنرا بیونانی سطاریون خوانند
بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع باشد برآب گفتن بمعنی فی الحال و زود گفتن
و زود جواب دادن باشد برات بر شاخ آهو کنایه از وعده دروغ و دروغ گفتن باشد براق
بروزن نباق جامه کهنه را و امثال آن باشد که در وجه براه مواجب بمردم دهند و مردی
را نیز گویند که در عروسی همراه داماد بخانه عروس روند براوندر مخفف برادر
اندر است که پسر پدر باشد از زن دیگر یا مادر از شوهر دیگر آورده باشد براز بروزن نماز
بمعنی برازندگی و زیبائی و نیکوئی و آراستگی باشد و امر باین معنی هم هست یعنی
آراسته کن و نیکو بجا بیاور و چوبکی را نیز گویند که کفشگران مابین کفش و قالب گذارند
و درودگران میان شکاف چوب نهند بوقت شکافتن و پینه را نیز گویند که بر جامه و غیر آن دوزند
و در عربی بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسبانیدن هم
آمده است برازبان بکسر اول بروزن نگاهبان آهن پاره درازی را گویند که بر دنباله تیغ کارد و شمشیر
و خنجر و امثال آن باشد که بدرون دسته و قبضه فرو کنند برازد بروزن طرازد بمعنی زیبد
برازش بفتح اول بروزن نوازش بمعنی زیبندگی باشد و بمعنی وصل کردن پینه و پاره هم هست
که بر قبا و خرقه و امثال آن دوزند برازوان با واو بروزن برازبان و بمعنی آن آهن پاره دنباله کارد و شمشیر و خنجر و امثال
آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند برازیدن بروزن تراویدن بمعنی خوب و زیبا نمودن و
وصل کردن باشد چیزی را بچیزی براشن بفتح اول بروزن خراشن زخم است و بمعنی پاشیدن

وفروشانیدن

و فرو شانیدن هم آمده است براغ بالف ثانی بروزن دماغ فصاد و فصد کننده را گویند
براغالیدن بالام بروزن سراپا دیدن بمعنی برانگیختن و تحریص کردن باشد شخصی را بچیزی و کاری
براغلیدن بروزن جفا کشیدن مخفف براغالیدن است که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن باشد
و بعربی اغوا گویند براق جم کنایه از باد است که تخت سلیمان را می برد براکوه بفتح اول و ضم کاف
و سکون واو و ها نام کوهی است که مابین مشرق و جنوب قصر اوش واقع است از
ولایت فرغانه نزدیک بانده جان برآمدن بروزن درآمدن بمعنی تعظیم کردن و بر جای خاستن
باشد براندق بضم اول و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بقاف زده برودهای
انسان و حیوانات دیگر را گویند براه بفتح اول و نون نام شهری و مدینه است براو بفتح اول
و سکون آخر که واو باشد طایفه را گویند که از جنس کناس و سرگین کش باشند برآورده بر
وزن سراپرده شخصی را گویند که امرا و سلاطین او را بلند مرتبه گردانیده باشند
و بمعنی بنا و اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست
و در بر گرفته و بجیز عمارت تمام نموده و از هم جدا ساخته را هم گویند و بمعنی تقلید کرده نیز گفته اند
چه برآوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است براه بروزن نگاه بمعنی خوب و خوبی
و نیکو و نیکوئی و آراسته و آراستگی باشد و برازش و برازیدن را هم گویند براخام
و برخام با خای نقطه دار بروزن ندانستن بمعنی برکشیدن باشد مطلقا براهنجیدن بروزن
نواسنجیدن بمعنی براهنجیدن باشد که برکشیدن است مطلقا براهختن بروزن درآویختن بمعنی براهختن باشد
که برکشیدن است مطلقا بربار با بای ابجد بروزن سردار بمعنی بالاخانه و حجره باشد که بر بالای
حجره دیگر سازند برباره بروزن هرکاره بمعنی بربار است که حجره بالای حجره دیگر باشد و
راهی نیز گویند عقرراه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد کنند بربالای بادرم گوزیدن کنایه از لاف
و گزاف زدن و کاری و مهمی پیش گرفتن باشد که زیاده بر قدرت او است بربد بروزن برصد نام
ولایتی است از سیستان و مخفف باربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بوده بربر بروزن
صرصر نام صنفی از مردمان است و هرزه گوئی و پرگوئی و لجاجت را نیز گویند و بعربی نام
ولایتی است در مغرب که مردم آنجا سبز چهره می باشند بربروشان با بای فارسی بروزن
پرده پوشان مطلق است را گویند از هر چیزی که باشد برپست با سین بی نقطه بروزن سرمست

بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون هم باشد برستکان بروزن سرستکان جمع برست است یعنی
قاعدها و قانونها و روشها برستنه بروزن برجسته نقیض برسته است و آن
چیزی را گویند که روح نباتی در وی اثر نکند و نشو و نما نتواند کرد و زیاده از آنچه هست نتواند
شد مانند بعضی از جمادات که سنگ و کلوخ و امثال آن باشد بربط بفتح اول و سکون
آخر که طای حطی باشد نام سازیست مشهور و بعضی گویند بربط ساز عود است و
آن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه برجند بروزن سه بند سینه بند
طفلان و پستان بند زنان باشد چه بر بمعنی پستان هم هست و باین معنی بند شده و آنرا بعربی
بلیب خوانند برپوز بابای فارسی بروزن فیروز بمعنی دور براموں دهان چرندگان و منقار پرندگان باشد
برپوس بابای فارسی بروزن انوس بمعنی برپوز است که پیرامون دهان و منقار مرغان باشد برپیوش
بسین اول مکسور و تحتانی بواو رسیده و شین دوم زده بلغت یونانی نوعی از سیلاب و
عشقات و رنگ آن مانند رنگ زعفران باشد و بر درخت پیچد برپیچیده بروزن
الجخت بابای فارسی بمعنی پیچیده و تاب خورده باشد برتاس بابای قرشت بروزن
کرباس نام ولایتی است از ترکستان و در آنجا پوستین خوب میباشد و آن از پوست روباه
سیاه است در نهایت پاکیزگی و لطافت و آن پوستین را نیز برتاس میگویند و نام شهری است در
حدود اروس و نام یکی از مبارزان و نام دلیران هم هست و باین معانی بطای حطی هم بنظر رسیده
است که برطاس باشد برتاسک بفتح فوقانی و سین بی نقطه بروزن سرتاسک گیاهیست که آنرا
بوی مادران گویند و بعربی شویلا خوانند برتانک باکاف بروزن قرقاسک بمعنی برتاسک است
که بوی مادران باشد برتنگ بروزن خرچنگ تنگ و بریم باشد از زین اسب و نوار مانندی را نیز گویند
که از کرباس و غیره دوزند و بر گهواره اطفال نصب کنند و طفل را بدان در گهواره بندند
و نوعی از پارچه کم عرض هم هست برتنی بروزن کردنی غرور و تکبر و تجبر باشد برته بروزن شطره
نام پسر توبرات که مبارزی بوده از ایرانیان برتیبا با فوقانی بتحتانی رسیده و بابای
ابجد بالف کشیده بزبان زند و پازند پرستوک را گویند و آن پرنده ایست
معروف برج بفتح اول و ثانی و سکون جیم رستنی باشد که آنرا اکر ترکی خوانند
برجاس بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه زده آماج گاه

و نشانه تیر را گویند و عرب آنرا که در هوا نشانه تیر کرده باشند برجاس گویند و آنرا که در زمین نشانه
کنند هدف خوانند برجاب بضم اول بروزن سهراب نام مبارزیست تورانی که با ایران و بیژن
بجنگ گودرز آمده بود برچاف بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی از دهان معشوق و جوانان و حاشیه
بالف کشیده و فا زده نام غلاتست که آنرا بعربی ملک و جلبان گویند برجان قدم نهادن کنایه از ترک
چاره و علاج کردن و بر هلاک راضی شدن باشد برج ثریا کنایه از دهان معشوق و جوانان
و صاحب حسنان باشد و برج ثور را نیز گویند برچ با جیم فارسی بروزن برنج بمعنی زوبین
است و آن نیزه باشد کوتاه و شوردار برج در بدن کنایه از بی حجاب درآمدن باشد برچدن مخفف
برچیدن باشد برجند بروزن دلبند نام قریه است از ولایت خراسان نزدیک بدشت بیاض
برج هال کنایه از برج سرطان باشد باعتبار اینکه خانه ماهست برجیس بروزن ادریس یکی از نامهای ستاره
مشتری باشد و با اول و ثالث هر دو فارسی هم آمده است برخ با خای نقطه دار بروزن چرخ
بمعنی پاره و حصه و بهره و لخت و بعض باشد و تالاب و آبگیر را گویند و بمعنی برق هم هست که
با درعد است و ماهی را نیز گویند و بمعنی سرشک آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده است
و باین معنی بضم اول نیز گفته اند برخان بروزن ترخان بمعنی آواز و صدا باشد
و نام ولایتی است از ملک فارس برخچ با جیم فارسی بروزن اعوج زشت
و نازیبا و زبون را گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است برخش بروزن
نقش پشت اسب را گویند برخفچ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و مفتوح
بفا و جیم فارسی زده گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس
و عبدالجنه خوانند و بعضی آنرا از شیاطین میدانند و باین معنی بجای حرف اول
طای حطی هم آمده است برخفچی با جیم فارسی بروزن سردستی درشتی و ستیزه
کاری را گویند برخلیده کردن کنایه از پایداری و همیشگی و جاویدانی یافتن باشد برخوابه
بروزن سردابه نوشک و نهالی باشد و هم خوابه را نیز گفته اند برخود
با واو معدوله بروزن صفدر بمعنی بره باشد که گوشه یک و انبازات
و مخفف برخوردار هم هست و بروزن فغفور هم بنظر آمده است برخو بروزن
چرخ بمعنی پاره و حصه و بهره و جزوی از کل باشد برخی بروزن چرخی

بمعنی جدا شدن و قربان کردیدن باشد و آنچه در عوض چیزی بکسی دهند و بمعنی حصه
و بهره و اندکی از بسیاری هم هست **برد** بفتح اول بر وزن فرد امرست بدور شدن از راه
یعنی از راه دور شو و بمعنی سنگ هم آمده است و بعربی حجر گویند و بضم اول
ماضی بردن است و چیستان و لغز را گویند و آنرا بعربی اُحجیة خوانند و در عربی قماشی است
مخصوص یمن که برد الیمانی گویند **برد ابرد** بر وزن شهکرده بمعنی اول بردات یعنی از
این راه دور شو **برادن** بر وزن و معنی سردادن و رها کردن باشد **براغ** با غین نقطه
دار و حرکت غیر معلوم اسپرک را گویند و آن گیاهی است که چیزها را بدان رنگ کنند **برال** بر وزن
و معنی پرکار است **بردان** بر وزن درمان شیره کبابست بغایت بدبو کننده **بردبار**
بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن و تب دار تاب آورنده و تحمل کننده و بارکش و حمال را
گویند **برد برد** بفتح دو بای ابجد و سکون دو رای قرشت و دال بی نقطه بمعنی رد ابردات
که امر به دور داشتن باشد یعنی دور شو **بردر** بر وزن رزگر مخفف برادرست **بردع** بر وزن مجمع
شهریست آباد کرده قوبه و نام آن بردم بود که بجای عین میم باشد و در زمان سکندر بردع و بردعه
نام نهادند **بر دفتر افکندن** کنایه از نوشتن باشد **بردک** بر وزن مردک افسانه را گویند و بمعنی
اغلوطه و لغز و چیستان هم آمده است و بعضی بفتح اول و بمعنی افسانه و بضم اول بمعنی لغز و
چیستان گفته اند **بردم** بر وزن حرم نام اول شهر بردع بوده است پیش از زمان اسکندر و اسکندر آنرا بردع
نام نهاده **بردمید** بر وزن برکشید ماضی بر دمیدن است که روئیدن و سبز شدن باشد
یعنی سبز شد و روئید و بمعنی در غضب شدن و قهرآلود گردیدن هم آمده است و ماضی دم
زدن و سخن گفتن و نفس رسانیدن و خود را بر باد کردن هم هست و طلوع ظاهر شدن صبح را نیز
گویند و دم زدن که از او هم گفته اند **بردن** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن
بمعنی تندی و تیزی رفتاری باشد و اسب جلد و تند را نیز گویند و بضم اول بمعنی ربودن و
و بافتن باشد **بردنک** بر وزن و رسنک کوه کوچک و پشته خوردی را گویند که در میان صحرا واقع شده
باشد **بردون** بر وزن فرعون اسب پر جلد و تند را گویند و این لغت عربیست **برده** بر وزن اُرده
بمعنی اسیر شده باشد مطلقا خواه پسر و خواه دختر **بردی** بر وزن زردی نوعی از جوهای لطیف بود که آنرا سنگ سنگ
خوانند و ظروف سنگی را نیز گویند و نام گیاهی هم هست و آن بیشتر در مصر می باشد و از آن کاغذ میسازند

وبعربی

و بعربی جفاة میگویند **بردیدن** بر وزن گردیدن بمعنی از راه بطرف شدن و دور گردیدن از راه باشد **بردیوس**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده و بای قرشت زده لام بواو رسیده و سین بی نقطه زده لغت
یونانی و عنیت که آنرا چکاوک خوانند و بعربی ابو الملیح گویند **بررس** با رای قرشت بر وزن اطلس امر بر
رسیدن و پرسیدن باشد یعنی وارس و بپرس **بررسته** بضم ثالث بر وزن سرشته مطلق
نبات و گیاه بی ساق باشد و کنایه از مردم بی ادب هم هست **بررسید** بر وزن بردمید بمعنی رسید
و آمد باشد که ماضی رسیدن و آمدن است و بمعنی سوال کرده و پرسیده هم هست که ماضی سوال کردن
و پرسیدن باشد **بررو دویدن** کنایه از مردم گرم عنان باشد در گفتگو **برزه** بر وزن درگه آراستگی و خوبی
و آراستگی و خوبی را گویند **برز** بفتح اول بر وزن طرز بمعنی کشت و زراعت و کشاورزی باشد و ماله
بنا یا بازاینه گویند که بدان کاهگل و گچ بر دیوار مالند و بمعنی زیبائی و معشوق و بلندی بالای
مردم و تنه درخت نیز آمده است و مطلق بلندی را هم گفته اند و بضم اول بمعنی نو خاستگی
و قد و قامت آدمی و شکوه و عظمت باشد و بلندی بالای مردم و حاره دار نیز گویند و بمعنی مطلق
بلندی و تنه درخت هم آمده است و ماله بنا یا بازاینه گفته **برزدن** بر وزن گردن بمعنی آن است که دو
کس یا بیشتر از دو سر طرف انگشتان خود را پیش آورند و حساب برد و باخت کنند و بمعنی بهم آمدن و
از هم جدا کردن هم هست و رسیدن کشتی را نیز گویند بکنار دریا و کنایه از همسری و برابری
کردن باشد **برزکار** بر وزن قرض دار برزیگر و زراعت کننده را گویند **برزگر** بفتح
کاف فارسی بمعنی برزکار و برزیگر باشد که زراعت کننده است **برزم** بر وزن مریم بمعنی
ناز و کرشمه باشد و نام قلعه ایست بر کنار آب **برزن** بفتح اول بر وزن ارزن
کوچه و محله را گویند و بمعنی صحن خانه نیز آمده است و امر بزدن هم هست
یعنی بزن و بکسر اول نانیست که از گل سازند و نان بر بالای آن پزند **برزویلا** بضم
اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بواو رسیده و فتح تحتانی و لام بالف کشیده نام
مبارزی بوده تورانی در لشکر افراسیاب **برزه** بر وزن لرزه شاخ درخت را
گویند و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است **برزه کار** بر وزن هرزه کار برز
زیگر و زراعت کننده باشد **برزه گاو** گاو زراعت را گویند و آن گاویست که زمین
را بدان شیار کنند **برزه گر** بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در برزیگر

وزراعت کننده را گویند برزیدن بروزن لرزیدن بمعنی ورزیدن است که مواظبت
و مواظبت و مداومت کردن باشد در کاری برزیگر بروزن یکدیگر زراعت کننده و زارع را
گویند برزین بروزن پروین بمعنی آتش است که عرب نار خوانند و نام یکی از
انبه دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت و آنرا آذر برزین نام
کرد و آن آتشکده رستم است و بمعنی برزن هم آمده است که صحرا و کوی
و محله باشد و نام مبارزی هم از ایرانی بوده است برزین گروس بضم کاف و رای
قرشت و سکون واو و سین سعفص و ثانی و سین بی نقطه چوبی باشد که بر بینی شتر کنند
و ریسمان مهار را بران بندند و بمعنی مهار شتر نیز آمده است و آن ریسمانی باشد که بر
بینی گاو گذارند و بمعنی مهمیز هم هست و بکسر اول بمعنی چنبه باشد که بعربی قطن [illegible] — گذارند
و شحم الارض نیز گویند و بضم اول میوه و بار و سبز کردن باشد برسام بروزن
سرسام نام علتی است و آن ورمی باشد که بخار که در سینه مردم بهم رسد بمعنی سینه و
سام بمعنی ورم بود برسان بفتح اول بروزن رنسان دوشاب سیاه رنگ
خوشبوی را گویند و مطلق است را نیز گفته اند از هر میوه که باشد و گروه
آورمیان [illegible] بکسر اول هم آمده است و بضم اول اثر دما را گویند برسر آمدن کنایه از
غلبه و افزونی و زیادتی کردن باشد برس غنجه بضم اول و غین نقطه دار تخم سدره
کوهی باشد و آن سیاه رنگ و فربه میشود و سفوف آن کرم شکم را میکشد و آنرا بعربی
جوز الابل و ثمرة العرعر خوانند برسم بروزن مرهم شاخهای باریک بیگره باشد
بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم برند و آن درختی است شبیه بدرخت
گز و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت انار و برسم بریدن آن چنان است که
اول کاردی که دسته آن هم آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند یاد یاوی کنند
یعنی پاکیزه بشویند و آب کشند پس زمزمه نمایند یعنی دعائی که
در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند
و برسم را با برسم چین برند پس بسه دار است نیز آب کشند و آن ظرفی باشد
مانند قلمدان آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را

در اندرون آن گذارند

در اندرون آن گذارند و هرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی
کنند یا نسکی از نسکهای زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند بخوانند چند عدد از آن
برسم که بجهة آن کار و فعل معین است بدست گیرند چنانچه بجهة خواندن نسک
وندیداد که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و
بجهة نسک یشت بیست و چهار برسم خوانند و هنگام بدن شستن و چیزی
خوردن و عبادة کردن پنج برسم و چون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها
باطل گردد و از جهة نسکهای دیگر و افعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان
برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه بدست گیرند و از شروط برسم بدست
گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدن است و صاحب فرهنگ جهانگیری
میگوید این لغت را مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و
اردشیر نام داشت و او از مجوسان موبد میدانستند و در عهد اکبر پادشاه
از کرمان بهندوستان آمده بود تحقیق نمود اما در چند نسخه از فرهنگ سروری
نوشته اند که برسم کتابی است که آتش پرستان در حین پرستش بر است گیرند
مگر در یک نسخه که گیاهی نوشته شده بود و این را با آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته
اند فی الجمله نزدیکی هست الله اعلم برسم چین با جیم فارسی بروزن
فروردین کاردی بود که دسته آن هم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم
چوب از درخت ببرند برسوله برسو بروزن مرغوله قرصی باشد که در آن جوز و بر بازو بهنگ
و دیگر ادویه گرم کنند و خورند برسیانا بفتح اول و سکون ثانی و بکسر ثالث و بای
حطی و نون هر دو بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است
[illegible] علاج جرب را نافع باشد برشان با شین نقطه دار بروزن افشان بمعنی
افتد باشد مطلقا از همه چیز که باشد برشنا با خای نقطه دار بروزن کربلا
نام موضعی است میان ایران و توران [illegible] و باین معنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده
موضعی — است برشخان بروزن کهکشان بمعنی برشماست که نام موضعی باشد در
توران و باین معنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است برشده بوزن [illegible]

بمعنی برشی است که نام موضعی باشد میان ایران و توران وباین معنی بجای
خا هم بنظر آمده است برشده بمعنی بالا رفته و بلند شده باشد برشکستن
کنایه از اعراض نمودن باشد و ترک دادن و واگذاشتن و برگشتن باشد برشوم
بروزن مرسوم بلغت اهل نجد نوعی از خرماهای خشک باشد برشیان
دارو بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده داروییست که آنرا
سرخ مرو گویند و بعربی عصی الراعی خوانند برشیر زرین نهادن کنایه
از نهایت غالب شدن و افزونی و زیادتی کردن باشد برصحرا نهادن
کنایه از آشکارا و ظاهر ساختن باشد برصیصا مشهور است و او
عابدی بوده در نهایت خداپرستی عاقبت از شیطان فریب خورده
گمراه شد برطاس باطای حطی بروزن کرباس نام شهریست از ولایت
ترکستان گویند روباه انجا پوست خوب میدارد و پوست آن روباه را
نیز برطاس میگویند و بابای فارسی هم آمده است برطاق نهادن
بمرتبه اعلا رسیدن و کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هم هست
برطانیقی بکسر نون و سکون یای حطی و قاف تحتانی رسیده بلغت یونانی
گلی است که آنرا لبستان افروز خوانند و بعضی گویند تخم لبستان افروز
است برطایل بکسر یای تحتانی و سکون لام نام جزیره ایست در هندوستان
گاهگاهی از درختان آن جزیره بانگی عظیم و صدای مهیب بر می آید
و بعضی گویند کوهی است در آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل و
دهل و سنج و نقاره می آید برطیقون بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی رسیده
و سین بی نقطه زده و ضم قاف و واو و نون ساکن بلغت یونانی گل سرخ
را گویند و بعربی طین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن
قایم مقام گل مختوم است برغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی
باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در پیش آب بندند و بفتح
اول و کسر ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و باین معنی

بازای نقطه دار

و باین معنی بازای نقطه دار نیز درست است برغاب بروزن عرقاب بند آبست یعنی
جایی که پیش آب را ببندند تا آب در آن جمع شود برغست بروزن سرمست گیاهی باشد
خودروی شبیه باسفناج که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای
جوی آب روید و آنرا اجمه گویند و بعربی قنابری و عقول و تقول و بتخم آن البهق خوانند
و بعضی گویند گیاهی است که گل زردی دارد و آنرا بیشتر اوقات بخورد گاو دهند و بعضی
دیگر گفته اند تره ایست بهاری و طعم تیزی دارد و تازه آنرا بپزند و بخورند و چون خشک شود
بخورد گاو دهند و جل و دیغ را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده می
ایستد و جوی آبی نیز گفته اند که برزیگران از منبع بجانب زراعت برند برغستوا
با واو و الف کشیده طعامی و آشی باشد که از برغست پزند برغلانیدن با لام بروزن
فرچرانیدن بمعنی برانگیختن و تحریص نمودن شخصی باشد بکاری و فعلی و آنرا بعربی اغوا
گویند برغمان با میم بروزن هرزبان مار بزرگ دارد و مار را گویند برغنده بروزن
دربندان جشن و شادی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای
شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است و باین معنی بجای حرف ثالث
قاف هم آمده است برغو بضم اول بروزن پرگو شاخی باشد میان تهی که آنرا همه
نفیر نوازند برغول با ثای مثلثه بروزن سرکوفت گندمیست که آنرا بفارسی اغوش و بعربی
برز قطونا و بشیرازی بلغور و بیونانی فیلیون خوانند برغوله با واو مجهول بروزن مرغوله
حلوایی را گویند که از آرد و پزند و آنرا افسر دشته نیز خوانند و گندمی را گویند که در آسیا شکسته
باشد و چیزی که آنرا در هم کوفته باشند و آشی که از گندم و لپه کرده پزند و بدین معنی آخر بضم
اول هم آمده است برقاب با قاف بروزن مهتاب معرفست آب برف آب سرد باشد
و کنایه از آب دهان هست که در وقت خوردن شخصی چیزی را بسبب میل و خواهش طبیعت
از دهن دیگری بیگرد و گاه باشد که از دهن بر آید و بی خواهش بریزد برقاب دولاب
کنایه از زود سرد کردن دل امید ساختن باشد برفهم بروزن فرجه باشد بمعنی شان و شوکت
و علو و عظمت و مرتبت باشد برفرشان بروزن پریوشان بمعنی بر پریوشان است
که اسب پیغمبر باشد برفته بروزن شسته بمعنی برجسته باشد که شان و شوکت و عظمت است

برق‌شدن دست کنایه از رقصیدن باشد برنجک بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون
نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی باشد و گرانی را گویند که در خواب بر سر مردم افتد
و بعربی کابوس خوانند برفوز بر وزن سرفوز اطراف و پیرامون دهان را گویند
برفوس بر وزن افسوس بمعنی برفوز است که اطراف و پیرامون دهان باشد
برفک بفتح کاف بر وزن برنگ حقی و زورق را گویند برقندان با قاف
بر وزن و معنی برغند است که روز آخر ماه شعبان آنرا کلوخ انداز نیز هم
گویند برک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه
هم هست و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و قسمی از
گلیم بود و پارچه باشد از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه
سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمرگاه که بیشتر مردم دارالمرز پوشند و نام
مکانی هست خوفناک در راه فارس که اهل آن بآن آباد و اشتهار دارد و بفتح
اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت باشد که بعربی ورق گویند
و بمعنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان و سرانجام باشد غالباً
و سرانجام مهمانی را گویند خصوصاً و بمعنی قصد و عزم و التفات و پروا هم
هست و کسوت قلندرها نیز گویند برکاپوز برکاپوز با بای فارسی بر وزن
دست آموز بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد برکاپوس بر وزن و قیاس و معنی
بمعنی برکاپوز است که اطراف و پیرامون دهان باشد برکاشت بر وزن برداشت
با کاف فارسی بمعنی برگردانیدن است عموماً و بمعنی روی برگردانیدن باشد
خصوصاً برکافوز با کاف بر وزن و بمعنی برکاپوز است که پیرامون دهان باشد
برکان با کاف فارسی بر وزن مرجان نام دهی است در شیراز که معدن سنگ
مغنیسیا در آنجاست برگ بید معروفست و نوعی از پیکان تیر هم هست که آنرا
بهیئت برگ بید سازند برگرفتن بر وزن بر رفتن بمعنی حفظ کردن و بحافظه
نگاه داشتن باشد و کنایه از برافروختن آتش هم هست برگرسنه شدن کنایه
از خوب و نیکو ساختن دادن و بفعل آوردن کاری باشد برگ ریزان بودن آفتاب

بر...

در برج میزان که فصل پائیز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و آخرهای عمر هم هست
برگستین با کاف فارسی بر وزن آهنین ترجمه معاذ الله و نعوذ بالله باشد برگست
با کاف فارسی بر وزن بر دست بمعنی برگستین است که معاذ الله که خدا نکند باشد بهمین
معنی با بای فارسی هم آمده است برگستان با سین بی نقطه بر وزن انگشتان مخفف برگستوان
باشد و آن پوششی است که در روز جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند برگستوان بضم کاف فارسی
و وای قرشت پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند برگسه بر وزن
مدرسه بمعنی پوشیده و پنهان باشد برگ کاردی دوائی است که آنرا البشرازی آهو و سنگ
بعربی ضرا گویند بکسر جای بی نقطه و زای نقطه دار با الف کشیده برگم با کاف فارسی بر وزن مرهم باز
داشتن و منع را گویند و بازدارنده و منع کننده نیز گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی منع کن و باز
دار و منع نما باین معنی کاف حرف ثانی بای فارسی هم بنظر آمده است برگنه بر وزن فرزنه مرد ضخیم تنه
مند را گویند و بمعنی رشوه و پاره هم آمده است برگنس بفتح اول و ثالث و نون و سکون
ثانی درهم کوفته شده هر چیز را گویند خصوص عطریات و بکسر اول هم آمده است برگ نیل
با نون بر وزن مرگ فیل گیاهی است که زنان از آن جوشانند و بر ابرو نهند و بعربی وسمه خوانند
برکوه بر وزن انبوه نام شهریست از عراق که آنرا ابرقوه نیز گویند برکه اکبر نام شهریست از ولایت
فارس برکه لاجورد کنایه از آسمان است برگه بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده کلاه
درازی را که زاهدان بر سر گذارند و بعربی برنس خوانند و باین معنی با کاف فارسی هم
آمده است و بکسر ثانی طایفه باشند برکشفه کنایه از کرکس باشد برم بفتح اول و ثانی
انچوب و چیزی را گویند که تاک انگور و چپاره کدو و خیار و امثال آن بر بالای آن اندازند و در
عربی بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و بازی نکند و میوه درخت
خاردار را گویند عموماً و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت مغیلان است و آن در قوه
و منفعت مانند پیه سنگ است و بسکون ثانی بمعنی حفظ و از بر کردن و بپا و نگاه داشتن
باشد و تالاب و آبگیر و چشمه آب را نیز گویند و بمعنی انتظار هم آمده است و مرغ را نیز گویند
که سبزه کند زجونی باشد برماس بر وزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دست کشیدن باشد برماسیدن
بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضوی دیگر برمال بر وزن ابدال آسینه

برمالزدن

برمایون

وسرا بالای کوه و پشته باشد و کبریز را نیز گویند که از کرکیش است امرد بر کرکیش هم هست یعنی بکریز
گشته به از کرکیش باشد برمال کردن بمعنی برمال زدن است که کنایه از کرکیش باشد برمالیدن بروزن
سرخاریدن بمعنی نوردیدن و بالا کردن آستین و پاچه شلوار باشد و کنایه از کرکیش هم هست
برماه بروزن درگاه افزاریست درودگران را که بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب
خوانند برماهه بفتح ثالث بمعنی برماست که مثقب باشد بکسر اول بیای حطی بروزن میاکون نام ماده گاوی بود
که فریدون را شیر میداد و برمایه بکسر اول و فتح یای حطی بمعنی برمایون است و آن گاوی باشد
که فریدون را شیر میداد و باین معنی بفتح اول و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است برمج
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد برمجیدن بجیم فارسی
بروزن سرکشیدن لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضوی دیگر برمخ بروزن
سرشخ مؤلف و خودرای و عاق و عاصی شدن باشد برمخیده بروزن سرقصیده مؤلف و خود
رای و عاق و عاصی شده برمر بروزن ... بمعنی انتظار باشد و امیدوار شدن را نیز گویند
و بمعنی زنبور عسل هم آمده است برمغازه با غین نقطه دار بروزن ... بازیگر دانه را گویند و آن
زریست اندک که بعد از جرت ... و برسم انعام نثار کرده و ... برمغاره بفتح زای هوز بمعنی برمغازه
کرشا کردانه باشد برمک بروزن ترک نام جایی و مقامی و ولایتی است و لقب جعفر پدر خالد
برمک است گویند او مردی بوده در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوک فرس میرسید و در
اوایل حال مجوس بود و متولی بتخانه که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه و آتشکده بلخ است شده
و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس که متولی آنجا میشد او را برمک میگفته اند و بعضی
دیگر گویند چون جمال حالش بنور اسلام آراسته گردیده با عیال و اطفال بجانب دمشق که
دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود بعد از چند روز بدربارگاه سلیمان بن عبدالملک آمد
چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند
خواص و ندمای مجلس از صدور این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این
شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم خداوند شد گفت دو مهره برباز وی من بسته
است که هرگاه زهر با طعام و شراب بمجلس در آورند آنها بحرکت آمده خبر میکنند
ضعیف میکنند چنانکه ... از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر در زیر نگین انگشتر

دارم

دارم بجهة آنکه در مهلکه ام شده ام برکم نهند او برمک و اولاد او برمکی لقب مشهور شدند
برمکان بکاف فارسی بروزن قمدان موی زهار باشد و آن بالای موضع آلت
مردی و زنیست و آنرا بعربی عانه گویند برمو بروزن بدخو بمعنی انتظار باشد
بجای رای قرشت و دال ابجد هم بنظر آمده است برموده بروزن فرموده بمعنی چیز باشد
و چیز را بعربی شی میگویند برموز بروزن هر روز بمعنی علف دواب باشد و زنبور
عسل را نیز گویند و بمعنی انتظار و امیدواری هم آمده است برموزه بروزن ...
نام پسر ساوه شاه است که خویش کاموس کشانی باشد برمه بروزن کرمه مثقب
درودگری باشد که بدان چوب و تخته سوراخ کنند برن بروزن چمن نام قصبه ایست
در هندوستان برنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده جوان و نوجه اول عمر
و ظریف را گویند و بمعنی خوب و نیکو هم هست و حنا را نیز گویند که بر دست
و پا بندند و بضم اول هم آمده است برناخ نهادن کنایه از اطاعت کردن و با دب
ایستادن باشد برناس بروزن کرباس بمعنی غافل و نادان و عاقل و دانا باشد
برناک بفتح اول بروزن غمناک بمعنی برناست که جوان و نوجه اول عمر باشد
و حنای دست و پا و بهار را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است برنامه بروزن و معنی
سرنامه باشد یعنی آنچه بر سر کتابها و نامها نویسند و بعربی القاب و عنوان گویند
برنده بروزن پرنده جوان و نوجه اول عمر را گویند و حنای دست و پا را نیز
گفته اند و بضم اول هم آمده است برنیشی بکسر زای حطی و سکون شین قرشت
و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی پشتی و تعصب باشد چه برنیشی کردن بمعنی پشتی
کردن و تعصب نمودن است برنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
آن باشد که بسبب کوری یا بجهة تاریکی دست خود را بر دیوار یا جایی بمالند
تا بجهة راه رسیدن کشند برنجار بکسر اول بروزن گرفتار مخفف برنج زار است
که شالیزار باشد برنجاسب بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم
بالف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده گیاهی باشد که آنرا
بوی مادران گویند و بعربی حق التراعی خوانند چون در خانه بگسترند جمیع

گزندگان بکمر بزند و باین معنی بجای حرف آخر تای قرشت هم آمده است **برغ کابف**
با فای سعفص بر وزن و معنی برغابست که گیاه بدی ما دران باشد **برغ شماله**
بفتح شین نقطه دار و میم بالف کشیده و لام مفتوح بمعنی مرغوبست و آن طعامی باشد
معروف گویند در شیراز طباخی بود که پیوسته شبها بر سر راهی نشستی و برنج
با برنج درشتی پختی و در پیش خود فانوسی داشتی و گاهی دو دسته مشعل نیز افروختی
و فریاد کردی که بیا برنج شماله و این بیت را نیز خواندی **بیت** این شمعها که در دل
بسحاق بر فروخت اندر گذار نور برنج شماله بود **برنج کابلی** تخمیست دوائی و آن کوچک و بزرگ
می باشد و کوچک آن بهتر است و رنگ آن مایل بسرخی است و طبیعت آن گرم
و خشک است مفاصل را نافع باشد **برغلت** بر وزن و معنی فنجنگست که بانگوی
خود رو باشد بواسیر را نافع است **برغن** بر وزن قرن حلقه باشد از طلا
و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند و النگهای برنجن خوانند
**برنجین** بفتح اول بر وزن بربرین بمعنی برنجن است که حلقه طلا و نقره باشد که زنان
در دست و پای کنند **برند** بضم اول بر وزن نخجند و بفتح اول بر وزن سمند
هر دو آمده است بمعنی تیغ و شمشیر تیز و آبدار و جوهر دار و باین معنی بابای فارسی
هم گفته اند و بفتح اول بمعنی پرند هم آمده است که حریر ساده باشد **برندا** بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده بلغا زده بمعنی تسمه و دوال باشد
و رودها را نیز گویند اعم از آنکه روده انسان یا حیوان دیگر باشد **برندک**
بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف کوه کوچک و پشته خورد را گویند
و بعضی گویند برندک پشته کوچکی است که در میان دشت صحرا واقع باشد **برندکا**
بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و رابع غیر معلوم و کاف بالف کشیده و بمیم زده
گیاهی باشد که آنرا بابونه گاو گویند **برنده** بر وزن درنده معلوم است و پروانه را نیز
گویند و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند **برنس** بضم
اول و ثالث بر وزن سندس جامه و کلاه پشمین کهنه باشد که پیشتر نصاری
و ترسایان پوشند و بر سر نهند و بعضی گویند کلاه عربیست **برنشستن** کنایه از سوار شدن

باشد

باشد **برنخت** بفتح اول و ثانی بر وزن صد تخت بمعنی برس دور و دراز و قفل در خانه باشد و کلید را نیز
گویند و عربان مفتاح خوانند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی اندوخته
و ذخیره و پس انداز باشد و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا دیده میشود و بکسر اول و ثانی برنج
کابلی را گویند و آن تخمیست دوائی که از کابل آورند **برنو** بر وزن بدخو دیبای تنک و
حریر نازک را گویند **برنوس** بفتح اول بر وزن افسوس نام یکی از سپهداران است و لشکر
و لشکری را نیز گویند و باین معنی با شین نقطه دار برنوش هم آمده است و بضم نیز گفته اند
**برنون** بر وزن افیون بمعنی برنو باشد که دیبای تنک و حریر نازک است و باین معنی در موید الفضلا
بجای نون اول بای ابجد و یای حطی هر دو آمده است **برنه** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی
رسیده و مرطبان کوچک را گویند **برنیس** بکسر اول بر وزن ادریس نوعی از پوشاک باشد **برنیش**
بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی مجهول و شین نقطه دار روده و چینه مرغ را گویند و آنرا
بعربی رخبیر خوانند **برو** بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف ابرو است که بعربی حاجب
و بفتح اول و سکون ثانی نام ماه و ستاره مشتری باشد و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند
و بعربی حاجب خوانند **بروار** بر وزن هموار خانه تابستانی باشد **برواره** بر وزن همواره
بالاخانه و حجره بالای حجره باشد و راهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز
آمد و شد توان نمود **برواز** بر وزن دمساز جای قرار و آرام باشد و نشیمن باز و شاهین و
امثال آنرا نیز گویند **بروازه** بر وزن دروازه آشی را گویند که پس عروس افروزند و خورند
و طعامی باشد که از عقب مرده که بسر رفته باشند برند **بروانیا** با نون مکسور و تحتانی بالف
کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند عشقه بر درختها پیچد و آن میوه اش شبیه بانگور است
بجهت دباغت کردن چرم بکار آید و آن را بعربی خانق الشعر خوانند چه از آن زنبها اویزان
می باشد و باین سبب هزارفشان گویندش **بروه** بر وزن صفدره فراویز و سجاف جامه
و دامن و سرهای آستین پوستین را گویند و مخفف برده هم هست که بار دار و میوه دار
باشد و بلغت زند و پازند بمعنی برادر باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار بر وزن مرکز
بر وزن رموز هر دو آمده است و حجره را نیز گویند **بروسان** با سین بی نقطه بر وزن
عروسان مطلق مست را گویند از هر چیز که باشد و گرمهای اخضبی که باشد **بروشان**

باشین نقطه دار بر وزن خوشان بمعنی بردمان است که آن اسپغول باشد **برونشک** بضم
اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاک است که بعربی
تراب گویند **برو فرو** بفتح اول و کسر فا بمعنی فراز و نشیب است که بلند و پست و بلندی و
پستی باشد **بروده** بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد که مندیل
دیگر بند است **برومند** بر وزن تنومند بار دار و بار ور و صاحب نفع باشد و بمعنی بر
خوردار و کامیاب هم بنظر آمده است **برون** بکسر اول بر وزن فنون مخفف بیرون
است و بمعنی برای و بجهة بود و بضم اول مطلق حلقه را گویند عموماً و حلقه بینی شتر را
خصوصاً و بفتح اول و نون مشدده بزرگ اطاعت و انقیاد باشد **برون آهنگ** بر وزن شرمنده
بمعنی سله و سبد و بسته قماش باشد و انرا بعربی ... خوانند **برون سرا** اندری را گویند که
در عقب دار الضرب و خیرانخانه سکه کرده باشد **برونش** با سین بی نقطه و نقطه دار بر وزن
کلوسوز لشکر و لشکریان را گویند و نام سرلشکری و سپهبدی هم بوده است **بره** بفتح اول
و ثانی و ظهور ها خوب و نیک و آراسته را گویند و بخفای ها بچه گوسفند باشد و انرا
بعربی حمل خوانند و کنایه از عاجز و زبون باشد و ابره دروی تباه و کلاه و شال را
نیز گویند و کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیمار و اجابت دعوات باشد **برهخت**
بر وزن سرسخت بمعنی ادب کرده باشد که ماضی ادب کردن است **برهختن** بر وزن
برجستن بمعنی ادب کردن و برکشیدن و برآوردن باشد و بمعنی آخر بکسر ثالث هم درست
**برهخته** بر وزن برجسته ادب کرده را گویند **بره دو مادری** کنایه از کسی یا چیزی باشد که از
حوادث روزگار نقصان و کاستی و آزاری بدو راه نیابد و تفصیل این احوال
آنست که بره را که خواهند خوب و زود فربه شود از دو میش شیر دار یا دو شیر میدهند
**بره فلک** کنایه از برج حمل باشد **بره گرفتن** بخفای ها کنایه از عاجز و زبون گرفتن باشد
چه بره بمعنی عاجز و زبون هم هست **برهلیا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام
ساکن و تحتانی با لف کشیده و یونانی رستنی باشد که انرا رازیانه گویند و معرب
آن رازیانج باشد گویند اگر روزی که آفتاب ببرج حمل میرود هر که سحر روز
یک درم تخم رازیانه را با یک درم قند سفید سفوف کند و تا سه ماه در خوردن

برهان قاطع

آن مداومت نماید

آن مداومت نماید در آن سال مریض نشود و جمیع گزندگان تخم رازیانه خورند بجهة رو
شنائی چشم و افعی چشم خود را جهة روشنائی و تقویت بران بمالد **برهمن**
بفتح اول و ثانی و میم بر وزن قلمزن بمعنی بت پرستان و زنار بندان باشد و حکما
و دانشمندان و پیر و مرشد بت پرستان و هندوان و آتش پرستان را
هم میگویند و اصیل و نجیب هنود را برهمن گویند و بفتح اول و سکون ثانی بر وزن
کرگدن هم آمده است **برهمنه** بر وزن ... بمعنی برهمن است که پیر و مرشد و حکیم
و دانشمندان و اصیل و نجیب هنود باشد **برهمه** بر وزن طبقه مخفف برهمن است
که اصیل و نجیب و حکیم و پیر و مرشد هنود باشد **برهوت** بر وزن مبهوت نام وادی
در حضرموت گویند و در آنجا چاهیست که ارواح کفار و منافقین آنجا جمع شوند **برهود**
با واو مجهول بر وزن محمود چیزی را گویند که از تنگ بجوش رسیده و حرارت
آتش رنگ او را گردانیده و زرد کرده باشد **برهون** بفتح اول بر وزن مجنون هر
چیز میان خالی را گویند مانند هاله ماه و طوقی که بر گردن افکنند و گوی که در میان شهر بندند
و دایره که از پرگار کشند و چوب بندی و خار بست حصار و در خانه و گوشه و خانه
کوچک را نیز گفته اند و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی کمرگاه و کمرکوه هم بنظر آمده است
و بضم اول نیز درست است **برهوه** بر وزن انبوه صابون را گویند و آن چیزی است
که بدان رخت شویند **برهیخت** بر وزن انگیخت ماضی برهیختن است یعنی برکشید و برآورد
**برهیختن** بر وزن انگیختن مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی برآوردن هم هست **بریتالا**
با تای بی نقطه و لام مشدد و با الف کشیده و برای بتره و پودنه و ترخان دشتی را
گویند **بریجن** با جیم بر وزن رسیدن تنوری باشد که در آن کماج و نان سنگک پزند
و بعربی فرن گویند بضم فا **بریخ نهادن** بفتح یای حطی کنایه از خاطر محو کردن و نام بردن و
فراموش کردن و بنا بد ساختن و بعد دم گردانیدن و هیچ انگاشتن باشد **بریخ نوشتن** کنایه از هیچ
انگاشتن و کار بی مدار و بی اثر کردن و ضایع ساختن کاری و کار بیهوده و بیفایده کردن باشد **بریک**
کنایه از ماهیست که فربه شده و بعمل بر آمده **بریزنه** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن نشیمن پرویزن باشد که بعربی
غربال و منخل گویند و بمعنی ترشح هم آمده است و نام بیز را نیز گویند که از گل ساخته باشند

وبر بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی برکش است که تنور کمج پزی باشد **بربزه** بکسر
اول و ثالث مجهول بروزن سبیده صمغی است دوائی شبیه بمصطکی و آن سبک و خشک
و بد بوی میباشد و معرب آن بارزد و بیرزد بود و چیزی که روی گران بجهت لحیم کردن و وصل
نمودن برنج باشد و پس از اشتعال آن بکار برند و بیرزد میسند کیمیا نیز گفته‌اند **بریش** بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی آخر برکش است که پاشیدن و فرو فشانیدن باشد
**بریغ** بکسر اول بروزن دریغ خوشه انگور باشد **برین** بفتح اول بروزن قرین بمعنی بالایین
باشد یعنی بلندترین و بالاترین چه فلک الافلاک را باین اعتبار سپهر برین گفته‌اند
و صبا را نیز گویند چه بادبرین باد صباست و بمعنی رخنه و شکاف هم آمده است
و نام آتشکده نیز هست و بضم اول هرچه کوچک و هلال داری باشد که از خربزه و هندوانه
بریده باشد و بکسر اول هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ تنور را خصوصاً **برینیش**
بضم اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده و نون مکسور بشین نقطه دار زده بمعنی بریدن و برش
باشد و بمعنی راندن شکم و بریدن هم هست یعنی اینکه گویا شکم او را از غایت دردی
برند **برینه** بکسر اول بروزن کمینه بمعنی برینش که هر سوراخ باشد عموماً و سوراخ تنور باشد
خصوصاً **بریون** با ثالث مجهول و فتح واو بروزن دویدن علتی است که در بدن آدمی پیدا
میشود هرچند بر می آید پهن میگردد و خارش میکند و آنرا درمند و ستان داد میگویند و بعربی قوبا
خوانند و باین معنی بروزن فرعون و دلقون هم آمده است و بروزن ایون گرد اکره دهان را
گویند **بیان دوازدهم** در بای ابجد با زای هوز مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت **بز** بفتح اول
و سکون ثانی رسم و آیین و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند و امر بزیدن بمعنی وزیدن
هم هست و مخفف بزم باشد که مجلس عیش و مهمانیست و زمین و پشته بلند و تیغ کوه را نیز گفته‌اند
و با تشدید ثانی در عربی جامه ریسمانی و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروفست و آنرا بعربی
تیس خوانند با تای قرشت بروزن قیس و بکسر اول بمعنی زنبور باشد **بزادبرادم** بزی را گویند
که بسیار پرسیده باشد و سال بسیاری بر او گذشته باشد **بزان** بروزن خزان بمعنی جهنده باشد
که از جستن است و بمعنی وزنده هم هست که از وزیدن باشد چه در فارسی با
و واو بهم تبدیل مییابند و این لفظ را بیشتر بر باد اطلاق کنند **بزانه** بروزن خزانه

معنی جهنده

معنی جهنده باشد و بمعنی وزنده هم هست **بزباز** بروزن پرواز معروفست و آنرا بعربی
بسباسه خوانند و بعضی گویند پوست جوز است و بعضی دیگر گویند شکوفه جوز هندی
جوز است والله اعلم **بزپتن** با بای فارسی و نون و تای قرشت بروزن پهلو شکن بزبان زند و پازند
بمعنی دادن باشد و بزپونی بمعنی سید هم و بزپوند یعنی بدهید **بزداغ** بکسر اول و سکون
ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و بغین نقطه دار زده افزاری باشد که بدان زنگ آینه
و تیغ و امثال آن بزدایند و جلا دهند و آنرا بعربی مصقله خوانند و بضم اول و فتح
اول و با بای فارسی هم آمده است **بزدانیدن** بکسر اول یعنی پاک کردن زنگ از روی
آینه و تیغ و امثال آن **بزدودن** بروزن بربودن بمعنی بزدانیدن است که پاک کردن
و جلا دادن زنگ باشد از روی آینه و تیغ و غیره **بزرا** بروزن صفرا بمعنی تخم و پاشیدن
تخم زراعت را گویند مطلقا یعنی هرچیز که بجهت خوردن حیوانات کاشته میشود **بزرک**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف دانه ایست که از آن روغن چراغ گیرند و بعربی
کتان گویند و بضم اول و ثانی معروفست که نقیض کوچک باشد و نام مقامی است
از موسیقی **بزرکار** با کاف بروزن شرمسار برزیگر و زراعت کننده را گویند **بزرک امید**
بزرگ امید نام حکیمی است که استاد و پیر و دستور نوشیروان بوده **بزسک**
بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف دانه ایست که آنرا بعربی عدس گویند
**بزشک** بروزن سرشک بکسر اول حکیم و طبیب و جراح را گویند و با بای فارسی هم آمده
است **بزشم** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم بزی را گویند
که از زیر موی بز بر روید و آنرا از شانه برآرند و بتابند و از آن شال بافند **بزغ**
بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند
و بندی را نیز گفته‌اند که در پیش آب بندند و بسکون ثانی کوی باشد که آب
در آن جمع شود و رنگ آب را نیز گویند **بزغ آهنگ** کنایه از برج جدی است **بزغسمه**
بزغسمه بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه و میم و سکون ثالث جل وزغ را گویند
و آن چیز سبزی باشد مانند ابریشم که در روی آب بهم میرسد و وزغ در آن پنهان
میشود و معنی ترکیبی آن وزغ پنهان است چه سمه بمعنی پنهان اسم آمده است

وانرا بعربی طحلب خوانند بضم طای حطی برغش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین قرشت
لقب یکی از اولیای الله است و طایفه ایشانرا برغشیه خوانند برغنج بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و نون و جیم چیزیست که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درختیست
یکسال میوه مغزدار بار آورد و یکسالی بی مغز وانرا که بی مغز است برغنج گویند برغنده با دال
ابجد بروزن و معنی برغنج است و آن پسته مانندی باشد که بدان پوست را دباغت کنند
و بعضی گویند نام درختیست برغه بفتح اول و ثانی بروزن و معنی ورغه است که چلپاسه باشد
و بسکون ثانی چوبها باشد که شاخ انگور بر بالای آن اندازند تا بر زمین نرسد و بضم اول و بسکون
ثانی و هره را گویند و آن حربه ایست دسته دار و سران بداس ماند و بیشتر مردم دارالمرز درخت
بدان اندازند برک بضم اول بروزن لکلک پرنده ایست سیاه رنگ و منقار درازی
درازی دارد و بیشتر بر کنارهای آب و گاهی بر سر درختها نشینند و آواز
بلند کنند برزل بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند برزم بفتح اول
و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد و نام دهی است از ولایات گویند که
یکی از امامزادها در آنجا مدفون است و در عربی بمعنی گزیدن بدندان و درو شیدن نیز بانگشت
سبابه و وسطی باشد برمادرد با دال بروزن شهاگرد گوشت پخته و تره و خاکینه باشد که در نان
تنک پیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند و گاهی حرف ثانی را بای
بی نقطه هم بنظر آمده است برمایون با یای حطی بروزن افلاطون نام گاویست که فریدون را شیر
میداد و گاهی یای حطی نون هم بنظر آمده است بزمگاه بروزن رزمگاه مجلس شراب
و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام کتابی هم است در مقامات صوفیه برموده
بروزن محموده نام روز دوم است از ماههای ملکی برن بفتح اول بروزن چمن اله برزگران
را گویند و آن چوبی یا تخته است که زمین شیار کرده را بآن هموار کنند و بکسر اول
امر بریدن باشد برنسه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین گوشه و ظرفی از زنبر مکان
باشد برنداز بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده و
برای قرشت رنده بمعنی زنند و بازند چهره مجمره مجری باشد که در پیش
در بسازند برنت بروزن بیک بمعنی قفلی در خانه و بمعنی کلیدست که بعربی مفتاح

خوانند

خوانند بزوشم بضم اول و فتح واو بروزن بر پشم موی پوشیم بزرا گویند
بزوشه بضم اول و فتح اول ثانی و رابع و سکون ثالث رستنی باشد که
آنرا بعربی لسان الحمل گویند و تخم آنرا بارتنگ خوانند بزونه بروزن
نمونه بمعنی زنند و بازند بمعنی زانو باشد که بعربی رکبه خوانند بزه
بفتح اول و ثانی بمعنی گناه و خطا باشد و مردم نامراد و سکیلی را نیز گویند و بمعنی
جور و حیف هم آمده است و بضم اول زمین پشته باشد و نوعی از
میوه خوش بوی هم هست بزهش بضم اول و کسر ثانی بروزن پرسش بمعنی
مقابل باشد که در برابر مقابله است بزه کار با کاف بروزن مزدار بمعنی گنهکار
و خطا کننده باشد و آنرا بعربی آثم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند
بزیچه بروزن کلیچه بزغاله را گویند و بعربی جدلان و حلام خوانند بضم حای
بی نقطه و صولان غلط است و برج جدی را هم گفته اند و سپاه قصاب
و سلاخ را نیز گویند بزیدن بفتح اول بروزن و معنی وزیدن باشد
بزیشه با تحتانی مجهول و شین نقطه دار بروزن کلیچه ارده کنجد را و ثفل کنجد
روغن کشیده را هم میگویند بزین بروزن حزین بمعنی وزنده باشد که
از وزیدن است و نام بتکده هم بوده در روستای فیابور و بامعنی بازای
قرشت هم آمده است بیان سیزدهم در بای ابجد با زای فارسی مشتمل بر چهار لغت
کنایت بژ بفتح اول و سکون ثانی برف و دمه باشد و ستریزه را نیز گویند
و آن چیزیست که در وقت شدت سرما بمانند زرک و زر ورق از هوا ریزد
بژکم بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی باز داشتن و منع کردن باشد بژکول
بفتح اول بروزن کشکول شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و رنج کش باشد و
حریص در کارها بود و بکسر اول هم آمده است بژم بفتح اول و سکون ثانی
و میم شبنم را گویند بژمان بفتح اول بروزن فرمان غمگین و غمخوار و افسرده را گویند
و بضم اول هم آمده است بژمژه بازای فارسی بروزن شمگده آفتاب پرست
را گویند و آن جانوریست از جنس چلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر میباشد وانرا بعربی حربا

حربا خوانند **برزن** بر وزن چمن گل ولای تیره باشد که در بن حوضها و جویها بهم رسد
**برزند** بر وزن سمند گیاهی باشد خوشبوی و بعضی برغست را گویند و آن
گیاهی باشد خودروی شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و
در آشها کنند **برزندی** بر وزن لوندی بمعنی آزادی و دوری و مستندی و بیکارگی و تنگی
معیشت باشد **برزنگ** بر وزن فرهنگ بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح خوانند **برژوال** بر وزن
احوال صدای را گویند که معکوس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و گنبد و امثال آن
**برژوغ** بر وزن لجوج بمعنی پیدا کردن و بهم رسانیدن باشد **برژول** بضم اول بر وزن مغول کول آن
که استخوان شتالنگ باشد و بتازی کعب خوانند **برژمان** بضم اول بر وزن برهان بمعنی
باشد و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که بمثال آن چیز داشته
باشد بی آنکه از آن شخص زایل شود و این محمود است برخلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز
ازو زایل باشد و آن شخص محروم ماند **بازن چاره دم** ورشی اکه بسین سعفص مشتمل بر سقف شد و بعضی لغت
و کنایه **بس** بضم اول و سکون ثانی بمعنی باشد آهنی که بدان گوشت کباب کنند و بعربی
سفود خوانند و مخفف بوسه هم هست که عرب قبله گویند و بفتح اول ترجمه فقط و حسب
و بمعنی بسیار و پسندیده هم آمده است و امر بقطع کردن هم هست یعنی قطع کن **با** بر وزن
رسا بمعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهریست در فارس که ازو افسا میگویند **بسارده** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد بمعنی گویند که بخچه چیزی که آتش
آب داده باشد **بساده** بفتح اول بر وزن هزاره ایوان و صفه را گویند و بکسر اول هم آمده است
**بساک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده تاجی را گویند که از گلها و ریاحین و تاج
غنچه و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن و مردمان در روز دامادی
بر سر نهند و بابای فارسی هم بنظر آمده است **بسنج** بفتح اول و نون بر وزن ابرنج گیاهی است
بر نباتات هزارپای و رنگش مانند روناس سرخ میباشد و بر پوست آن کرکها بود و چون
آن را بشکنند درونش زرد باشد **بساوند** بر وزن دماوند قافیه شعر باشد و هر دو چیز را که با
یکدیگر مناسبتی داشته باشد نیز لب و دندان گویند **بسابس** بر وزن کرابس هریره و بادیانی را گویند و در
عربی بزرگ را **بساب** بسین دویم بالف کشیده بزبان نوعی از غرابت وان دوائی باشد که

برگ آن مانند برگ بید بود و لیکن کوچکتر از آن است و گل آن مانند یاسمین سفید و خوشبوی
میباشد و حب مقل عربی را پیرنانی مولی بکسر لام و العارسی صندل دانه خوانند **بسپایه**
بابای فارسی بر وزن همسایه دارویی باشد و آن بیخ گیاهی است گره دار شبیه بهزار پای و بعربی
ان بسفایج است و معرب اشتهار دارد و بتازی اضراس الکلب ثاقب الحجر خوانند
و مسهل سوداست **بست** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام ولایتی و قلعه ایست مشهور
و بمعنی گل را نیز هم آمده است و جائی را نیز گویند که میوه های خوشبوی در آنجا بهم رسد و بفتح
اول ماضی بستن است و بمعنی سد و بمعنی کوه و بمعنی گره نیز آمده است و قسمی از ابریشم
که برزیگران در میان خود کرده باشند **بستاخ** بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب
باشند **بستار** بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت باشد بمعنی بستن و استوار است **بستام**
بکسر اول بر وزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ شبیه ببیجاده **بستان** بضم اول بر وزن پرتان
گلزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست و جائی را نیز گویند که میوه های خوشبو
در آنجا بهم رسد **بستان افروز** گلی است سرخ رنگ بی بوی که آن را تاج خروس و گل یوسف نیز
گویند و بعضی اسپرغم را که ضیمران باشد بستان افروز میگویند و بجای فای فارسی نیز بنظر آمده است
**بستان پیرا** باغ پیرایش دهنده را گویند که باغبان باشد **بستان نگار** نام نوائی است که از موسیقی
**بستاوند** بفتح بر وزن گل ماشند یعنی پشته پشته را گویند که کتل و کریوه باشد و در بعضی فرهنگها
نیز گفته اند **بستج** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم ساکن معرب بستگ است و آن
صمغی باشد که کندر میگویندش و بعضی گویند صمغ درخت پسته است **بستراملک** بکسر اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و میم مفتوح بنون و کاف زده بمعنی
لحاف و نهالی باشد و بعضی چادرشبی را گفته اند که بر روی نهالی پوشند **بستردن** بر وزن
سپردن محو کردن و پاک ساختن باشد **بستر گستر** کنایه از آتش باشد که انرا نار گویند
**بستک** بضم اول بر وزن اردک صمغ درخت پسته است و بعضی گویند
کندر است و بعضی دیگر گویند صمغی است مانند کندر و بعربی لبان خوانند
**بستو** بر وزن بدرو مرطبان و سفالین کوچک را گویند و معرب آن بستوق
باشد و چوبی را نیز گفته اند که بدان ماست را بشورانند و بر سر زنند تا مسکه و دوغ از هم

چه اگر دو بلست و کنایه از استحکام و ضبط و ربط باشد **بستوه** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی
ستوه است که ملول و بتنگ آمده باشد **بسته** بفتح اول بر وزن دسته حریر منقشی باشد
که در استرباد و گرگان سازند و آن چنان است که حریر را در بخشهای شبکه دار ببندند
و تمام رنگ بر سوراخهای شبکه ریزند تا نقش بردارد و شخصی را گویند که او را البسته
باشند و دانا و شنوا نشد و نام نغمه هم است از موسیقی که آنرا البسته نگار خوانند و آن
مرکب است از حصار و حجاز و سه گاه و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور آخر که تا باشد بتخفیف
بستوه است که بتنگ آمده و ملول باشد بضم اول و فتح ثانی فندق را گویند و آن چیزی
باشد که خورند **بسترچ** بفتح را و کسر حا هر دو بی نقطه زنی را گویند که هرگز نزاید و او را
بعربی عقیمه خوانند **بستیاج** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی و تحتانی رسیده و بای
ابجد بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی جنگ را گویند و بلغت اهل مغرب قمص
الاسیر خوانند طبیعت وی سرد است باعتدال و ضماد کردن آن بر ورمهای گرم
نافع باشد **بس خوردن** کنایه از مطلوب و معشوق باشد **بسد** بضم اول و سکون ثانی
و دال ابجد بمعنی بس باشد که کل را زرست و جای گیاه که میوه خوشبوی بهم رسید و بفتح
اول و فتح ثانی مشدد مرجان را گویند و آنرا حجر الشجر خوانند و بعضی بیخ مرجان
را گفته اند که اصل المرجان باشد و با بمعنی بکسر اول هم آمده است و گویند
منبت آن قعر دریا است ریسمانی بر آن بندند و بر کشند و چون باد بر آن وزد
و آفتاب بر آن تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ است میان نبات و جماد
چنان که در جهان دگویند اگر بر گردن مصروع بندند نافع باشد و هم چنین گرم
بر پای صاحب نقرس بندند **بسدک** بفتح اول و ثانی بر وزن تمرک دستینه کنند
و جو درو کرده باشد و بسکون ثانی بر وزن زردک دارویی است که آنرا اکلیل
الملک خوانند **بسر بردن** کنایه از وفا کردن و تمام رسانیدن و ساندن کار بود
و بر روز کار گذرانیدن و غم خواری کردن باشد **بسر رشته رفتن** کنایه از آمدن بسر
سخنی بود که در اثنای گفتگو جمله معترضه بیان کنند تا فاصله واقع شود **بسرا** بکسر اول
و ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند گوشت را گویند و بعربی لحم

لحم

خواهند **بغده** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال ابجد بمعنی آماده و ساخته
و مهیا باشد و شخصی که کارها را بسامان کند و لب زرد و بضم ثانی هم بنظر آمده است و بای فارسی
هم درست است **بغدیدن** بر وزن پسندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن باشد و بکسر اول
و ضم ثانی هر دو آمده است **بغلیچ** بفتح اول و یای حطی بلفظ است معرب بلک که آنرا
که بعربی اطرس الکلب و کثیر الارجل خوانند گویند اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد و
بسته را حل کند **بک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف دارویی است که بعربی اکلیل الملک
خوانند و بفتح اول و سکون ثانی دسته گندم و جو درو کرده باشد و بمعنی خمیازه هم آمده
است و بضم اول و ثانی فتیله که زنان بجهة رشتن پیچیده باشند **بکلم** بفتح اول بر وزن
شعله چوب در خانه و سرا باشد **بل** بفتح اول و ثانی و سکون لام اسم علمی است که
آنرا کار درس گویند و بمعنی باشه اسم بنظر آمده است که بزبان عربی عقعق خوانند
و امر بدین باو کش هم هست یعنی در آویز و در عربی جسیل است که شیطان و دیو باشد و
بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده است **بلاییدن** بکسر اول و ثانی
مخفف بکلاییدن باشد **بلد** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دانه ایست پهن مانند
عدس که آنرا ملک و بعربی خار گویند **بلم** بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز
که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه آنکه
است که در وقت ذبح کردن بسم الله می گویند و مردم صاحب علم و بردبار را
هم گفته اند **بمنس** با نون بر وزن وسواس نام استاد و معلم و هرمان باشد و اوجود
و جب عجایب نیس گویند طب و نجوم و ریاضات و طلسمات و علوم غریبه را خوب می دانسته
است **بنج** بکسر اول بر وزن شکنج ... وداغی باشد که بر روی و اندام مردم افتد
و آنرا بعربی کلف خوانند و امر بر سنجیدن هم هست **بنه** بر وزن سمند بر وزن
و کافی و کفاف و کفایت را گویند و بمعنی تمام اسم آمده است **بنده** بر وزن رونده
بمعنی بسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد **بنگ** بر وزن خدنگ دارویی است
که آنرا اکلیل الملک خوانند و آنچه مزه با برو باشد بسوته بضم اول و ثانی مجهول و فوقانی
مفتوح زلف را گویند و بکسر اول اسم آمده است **بسود** بکسر اول بر وزن فرسوده

بمعنی دست زده و مالیده و لمس و لامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است **بسور** بر وزن
قصور نفرین و دعای بد را گویند **بسوریدن** بر وزن خروشیدن نفرین و دعای بد کردن
باشد **بسول** بر وزن اصول بمعنی بسور است که دعای نفرین باشد **بسولیدن** بر وزن و معنی
بسوریدن است که نفرین کردن باشد و با این معنی بای فارسی و سین نقطه دار هم آمده
است **بسه** بفتح اول و ثانی گیاهی است که آنرا اکلیل الملک خوانند **بسی** بر وزن
وصی بمعنی بسیاری و زیادتی باشد **بسیا** بر وزن دریا شراب انگوری را گویند
بعنف زنند و بازند **بسیج** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و بجیم زده بمعنی ساختگی کار
و کارسازی و مهیا و ساخته شدن و آماده گردیدن باشد خصوصا ساختگی و کارسازی سفر و کارسازی
کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم آمده است یعنی آماده شو و کارسازی کن و بمعنی قصد
و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند **بسیجد** بر وزن شکیبد یعنی کارسازی کند و استعداد
نماید و قصد و اراده کند **بسیجنده** بر وزن نوشنده شخصی را گویند که استعداد و سامان کاری
کند و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کننده را نیز گویند **بسیجیدن** بر وزن شکیبیدن یعنی
سامان کردن و سیاز سفر نمودن و کارها آراسته و مهیا و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن نیز
هست **بسیمه** بفتح اول بر وزن وسیمه نوعی از باقلای صحرا باشد کوچکتر از باقلای خوردنی
اگر زنان آنرا بپزند و بخورند شیر ایشان زیاده شود **بسیم** بر وزن نسیم بریان زنند و بازند
خوش مزه با لذت را گویند **بیان با کاف** و بای ابجد باشین قرشت مشتمل بر شصت و یک لغت **بش**
بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را گویند عموما و بندی که از آهن و برنج بر صندوق و قپان بندند
خصوصا و زراعتی را نیز گویند که با آب باران حاصل شود و بتشدید ثانی در عربی شادکام
و خرم و گشاده روی را گویند و بضم اول کاکل آدم و موی گردن و یال اسب باشد و بمعنی
بفتح بای فارسی هم آمده است و بمعنی نقص و ناتمام هم هست و بکسر اول مر بردادن باشد یعنی
بدهش **بشار** بکسر اول بر وزن جدار گرفتار پای بند را گویند و بمعنی نثار هم آمده است
و آن زری باشد که بر سر کسی بعزا و پادشاهی ریزند و لمس و لامسه و سودن دست بر عضوی
بر عضوی دیگر باشد و هر چیز طلاکوب و نقره کوب را نیز گویند و بمعنی مانده و کوفته شده هم
و بفتح اول نیز گفته اند **بشاب** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه و بای ابجد زده نخف

بر وزن

**بشپول**

نوشاب است که خواب باشد و بعربی نوم خوانند **بشود** بضم اول و فتح واو و سکون ثانی
و دال بی نقطه زمین پشته پشته را گویند **بشبش** بضم هر دو با و سکون هر دو شین برگ
حنظل را گویند که خربزه روباه باشد و در عربی علقم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده
است **بشبق** بر وزن احمق نام قریه است از قرای مرو شاهجان و بکسر اول و سکون ثانی
و بای فارسی بواو مجهول رسیده و بلام زده بمعنی پریشان و پراکنده باشد چه امر
بدین معنی هم هست و پراکنده کننده را نیز گویند **بشبه** با بای ابجد بر وزن
بمعنی بشین است که قریه باشد از قرای مرو شاهجان و بشین معرب است و در زمان
بتعریب اشتهار دارد **بشتون** بفتح اول و ثالث بای حطی بر وزن اندرون بمعنی فربه
باشد که نقیض لاغر است و بکسر ثالث هم آمده است **بشتال** بکسر اول و سکون ثانی
و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی طفیلی باشد که منسوب بطفیل است
و طفیل شخصی بود از مردم کوفه و او همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر میشد
و او را طفیل الاعراس میگفتند **بشتام** بر وزن اسلام بمعنی بشتالم است که طفیلی باشد
**بشتر** بفتح اول بر وزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است گویند که رسانیدن
روزی خلق حواله بدوست و با این معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده
است الله اعلم و نام فرشته است موکل باران و نباتات و ابر را نیز گویند که بعربی
سحاب خوانند و بضم اول ورم و آماس و دویدگی و خوشی باشد که بر بدن
و اندام آدمی برآید و آنرا بعربی شری گویند **بشترغ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث
و رابع مفتوح بغین نقطه دار زده اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد که بدان جامه رنگ
کنند و پاره از خوشه انگور و خرما را نیز گفته اند **بشترم** بضم اول و ثالث و فتح رابع
و سکون میم خوش و دویدگی باشد و خارش که در اعضای آدمی بهم رسد و بشره آدمی را بسبب خارش
و آنرا بعربی شری گویند بر وزن استلم و کفتم هم آمده است **بشتری** بضم اول بر وزن مشتری بمعنی
را گویند که غذا شر او آشفته باشد و آن نوعی از ورم و آماس و دویدگی و خوشی باشد که در بدن
و اعضای آدمی بهم رسد **بشتک** بفتح اول و سکون ثانی کاف سرطان و خره کوچک را گویند و بر وزن
چشمک جنگ هم آمده است **بشجیر** بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی و تحتانی و رای قرشت نام

درختی است که کمان را از چوب آن سازند و آنرا بعربی نبع بفتح نون بر وزن طبع گویند
بشخشیدن با خای نقطه دار مفتوح بمیم رسیده بمعنی لغزیدن باشد بشخودن بکسر اول بر وزن بشخوردن
بمعنی خراشیدن باشد بشخوده بکسر اول بر وزن بیهوده بناخن کنده شده و خراشیده باشد
و بهم شکسته و پایمال گردیده را نیز گویند بشخوره بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح واو مجهول
و رای قرشت نیم خورده و باز مانده آب و دوا را گویند و بعربی سؤر خوانند
بشردن تن با رای بی نقطه و نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بغث زدن و باز زدن بمعنی
پرسش کردن باشد بشغوه با غین نقطه دار بر وزن مسخره ساخته و پرداخته شده را گویند بشک
بفتح اول و سکون ثانی و کاف عشوه و غمزه خوبان را گویند و بمعنی شبنم هم آمده است و برف ریزه
را نیز گفته اند و پرده که بر در خانه آویزند و نام درختی هم هست و مخفف باشد [illegible]
بوک مخفف بود است و بضم اول زلف و موی مجعد را گویند و موی پیش سر را نیز
گفته اند که ناصیه باشد بشکاری بفتح اول بر وزن بکاری کشت و کار و زراعت کار را گویند بشکل
بفتح اول بکسر اول بر وزن مصقل کلید کلیدان را گویند یعنی چوبکی که کلیدان را بدان
گشایند بشکله بکسر اول بر وزن مصقله بمعنی بشکل است که کلیددان باشد بشکلیده بکسر اول و فتح
ثالث و رابع بتحتانی رسیده و بدال زده بمعنی رخنه کرده باشد یعنی بناخن رخنه و نشان
کرده و رخنه و نشانی را نیز گویند که بسر انگشت و ناخن بهم رسد بشکلیدن بر وزن دل کشیدن رخنه کردن
بانگشت و ناخن یا بسر کارد یا رخنه شدن بسوزن و خار و مانند آن باشد چنانکه چیزی کسی بکار
در آویزد و پاره شود گویند بشکلید و بمعنی پهن کردن چیزی هم آمده است بشکم بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و میم خانه تابستانی و بارگاه و ایوان و صفه باشد و خانه زمستانه گویند که اطراف آن بسته
و با دیگر دشته باشد و بکسر اول هم آمده است بشکنه بر وزن اشکنه کلید کلیدان را گویند بشکوفه بکسر اول
و سکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول ساکن و فای مفتوح شکوفه بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز
گویند بشکول بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بلام زده مرد جلد و چست و چابک و
هوشیار و قوی هیکل در کارها باشد و بفتح اول هم درست است و بمعنی وسمه نیز بنظر آمده است
و آن رستنی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند بشکولیدن بفتح اول بر وزن سر کوبیدن
حریص بودن در کارها و جلدی و چابکی نمودن باشد و بکسر اول هم درست است بشکوه بکسر اول
و سکون ثانی

و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بهای زده مردم صاحب شوکت و حشمت و هیبت را
گویند بشل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی دو چیز که بهم چسبند و در هم
آویزند و امر به آویختن و چسبیدن هم هست بشلد بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون دال ابجد یعنی
بچسبد و در آویزد بشلنگ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح سین نقطه دار و کاف [illegible]
[illegible] است سرخ رنگ از رنگ [illegible] کننده تر و هم چون [illegible] را گویند بول
و حیض براند بشلنگ بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی نام قلعه است بدخشان
بشلی بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی یعنی در آویزی و بچسبی بشلیدن بر وزن و معنی
چسبیدن باشد و بمعنی در آویختن هم هست بشم بفتح اول و ثانی و سکون میم سوکوار و
ملول را گویند و بمعنی ناگوار هم آمده است و بسکون ثانی شبنم ریزه را گویند که سحرگاهان
بر سبزه زار نشیند و سفید نماید و آنرا بعربی صقیع خوانند و نام موضعی است بغایت سرد
سیر میان طبرستان و ری [illegible] و چندین را گویند بشمه بر وزن رشمه پوستی که هنوز آنرا
دباغت نکرده باشند و دانه باشد سیاه مانند عدس که در داروها و چشم بکار برند بعضی
گویند این معنی عربیست بشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی قد و بالا باشد و بدن را نیز گویند
و سر و بن و اطراف هر چیز را نیز گفته اند بشنج بکسر اول بر وزن شکنج خشکی که بر روی آدمی افتد
و آنرا بعربی کلف خوانند و بفتح اول آنست و طراوت رخسار و ابرو باشد بشنجه بکسر اول
بر وزن شکنجه افزاری باشد که جولاهگان بدان آهار بر تانه مالند و آن دسته گیاهی بود که بهم
جاروب مانند بسته باشند و بعضی گویند آهاری باشد که بر تانه مالند بشنز بضم اول و فتح زای فارسی
[illegible] چکالی باشد که از آرد گندم و جو یا از آرد برنج در روغن سازند و دوشاب و بفتح اول و ثانی
هم بر وزن مغفره هم آمده است و بعضی گویند که بشتره چکالی است که از نان تنک و دوشاب درهم
سازند و آن اصح است بشنگ بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آلتی باشد سر تیز
مانند کلنگ دراز که بنایان دیوار سوراخ کنند و کلنگ و [illegible] بنایی و کاری را
نیز گفته اند بشنیز بفتح اول بر وزن گشنیز گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند بشنیزه بر وزن
گشنیزه بمعنی بشنیز است که بوی مادران باشد بشنین بضم اول بر وزن [illegible] [illegible]
مانند نیلوفر پیوسته در میان آب پیدا شود گویند هر صباح سر از آب بر می دارد و شام بته آب

می روید و همین ساقی دارد و بس یعنی برگ ندارد و ببزرگی غوزه خشخاش میشود و تخم آن سفید است
در عطاریها بکار برند و از آن گل روغنی سازند بجهت علت برسام و بیخ آن مقوی باه است بشوتن بضم
اول و فتح فوقانی بروزن فرزدن نام برادر اسفندیار است و بمعنی بوزینه هم آمده است که میمون باشد
و بفتح اول هم درست است بشوریدن بکسر اول و رای قرشت بروزن نکوهیدن نفرین و دعای بد کردن را
گویند و بمعنی شوریدن و در غضب شدن هم هست که بعربی هیجان خوانند بشول بکسر اول و ثانی
بواو رسیده و بلام زده گذارنده کارها و داننده و بیننده را گویند و امر باین معنی هم هست
یعنی و ببین و کارسازی کن و برهم زدگی و پریشانی را نیز گفته اند و امر باین معنی هم
آمده است یعنی برهم زن و پریشان کن و بضم اول نیز درست است بشولش بکسر
اول و لام بروزن نکوهش بمعنی برهمزنی و پریشانی باشد و کارگذاری و دانندگی
و بینندگی را نیز گویند بشولیدن بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی دیدن و دانستن و برهم زدن و پریشان
کردن و درمانده و متحیر نشستن باشد و بمعنی کارگذاری کردن و کارسازی نمودن هم آمده است و بفتح اول
نیز درست است بشولیده بروزن نکوهیده بمعنی دیده و دانسته و کارسازی کرده و آشفته و پریشان و برهم زده
و شوریده باشد بشوبونه بضم اول و کسر رابع و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی برقطونا را
گویند که اسپغول باشد بشکه ابراهیم بتحتانی و کاف و ها و حرکت غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم است
بمعنی اندلس نوعی از خار است که در زمینهای سنگستان و زمینهای خشک و درشت روید و در صحراهای بربر از
بسیار است و مگس عسل از گل آن خورش سازد و آن را قرصعنه خوانند و منفعت بسیار دارد بشین
بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و نون بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب الوجود و ذات ممکن الوجود
بشیون بروزن افیون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است بیان پنجم در بای ابجد با طای
حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت بط بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی شراب باشد که
بصورت مرغابی ساخته باشند و در عربی مرجانی را گویند بطاریس بفتح اول بروزن مدارس
یونانی نام دوائی است که آن را خرس نیز گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند
مغز آن فستقی بود که و دانه را نافع است بطباط بطای حطی و بای ابجد بروزن وطواط بلغت سریانی
رشتی باشد که آن را سرخ مرد گویند بطرا بروزن صحرا یونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند
و بجای حرف اول خای معجمه هم آمده است بطراخو با خای نقطه دار بروزن شفتالو

بطراخون

و بطراخون بروزن افلاطون بلغت یونانی جانوریست آبی که آن را وزغ گویند و بعربی ضفدع
خوانند بطراجیون بفتح اول و خای مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس صحرایی
باشد و آن گرم و خشک است در چهارم بطراسالیون بلغت یونانی مرکب از بطرا و سالیون یعنی
پی نقطه با الف کشیده و لام و تحتانی و واو و بنون بمعنی کرفس کوهی چه بطرا کوه را گویند و کرفس را
سالیون بطرالاوون با لام الف کشیده و فتح واو و سکون نون یونانی قنطوریون را گویند و آن را بعربی
دهن الحرج خوانند گرم و خشک است در چهارم بطریق بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف
مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی و صومعه نشینی هم بوده است از ترسایان بط خرخرج کنایه از
صراحی شراب باشد بطلیموس بفتح اول و لام نام پادشاهی حکیمی بوده یونانی و بمعنی رد
شمان نیز بنظر آمده است و بتقدیم یای حطی بر میم بنظر آمده است که بطلیمیس باشد بطلیوس
با یای حطی بروزن اسکیوس نام ولایتی است در مغرب زمین بیان ششم در بای ابجد
با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت بغ بفتح اول و سکون ثانی زمین
کنده و گود را گویند و نام بتی هم هست و بتان بت را صنم خوانند بغا بروزن خطا
حیز و مخنث با پا را گویند و بعربی مخنث خوانند بغاز بروزن طراز چوبی که کفشگر
مابین کفش و قالب گذارند و درودگران بوقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند و با معنی
بجای حرف ثانی فا هم گفته اند بغامه بروزن دمامه غول بیابانی را گویند بغتاق با تای
قرشت بروزن چخماق کلاه را گویند و بمعنی فرجی هم گفته اند و با معنی بجای تای فوقانی طای
حطی هم آمده است بغداد با دال ابجد بروزن فرهاد نام شهریست از عراق عرب و اصل
باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار نوشیروان در آن باغ بار عام دادی
و داد رسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام خط دویم از هفت خط
از جام جم و کنایه از شکم نیز هست بغداد خراب و بغداد خالی کنایه از گرسنگی و شکم خالی
باشد و ساغر خالی از شراب را نیز گویند بغرا بفتح اول بروزن صحرا خوک نر باشد و
بعربی خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوارزم و کلنگی را نیز گویند
که در وقت پرواز پیشاپیش همه کلنگها رود و نام آشی است مشهور و چون واضع
آن آش بغراخان پادشاه خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بغراخانی میگفتند

و اکنون خانی را انداخته اند و بغرا مینویسند بغشور بفتح اول بر وزن مخمور نام قریه ایست
میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن بغ شور است که کو آب شور باشد چه بغ
بمعنی کودال است بغطاق باطای بر وزن چخماق کلاه و فرجی را گویند بکسر اول بفتح اول
بر وزن مخمور نام قریه ایست میان سرخس و هراة و معنی ترکیبی آن بغ شور است که
کاب شور باشد چه بغ بمعنی کودال است باطای چخماق کلاه و فرجی را گویند
بغل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام پیغمبری بوده عرابی و در بهشتم که در کتب فقهی مرقوم است
اورده بیوغه است و اورا رئیس البغل میگفته اند و در عربی استر را گویند که از جمله دواب
مشهوره است بغلتاق با فوقانی بالف کشیده و بقاف زده طاقیه و کلاه و فرجی را
گویند و برگستوان را هم گفته اند بغل تر با فوقانی بر وزن قند نکنایه از جای لب و بستر
مندی باشد بغل زدن کنایه از شماتت کردن باشد بغلطاق باطای حطی بر وزن و معنی
بغلتاق است که طاقیه و کلاه و فرجی و برگستوان باشد بغلک بفتح اول بر وزن
و غلک گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و در بچه شود و آنرا غرو سنگ گویند
بغلنقار با قاف بر وزن اسکندر از پرنده ایست ابلق و پای و گردن دراز و منقار
پهن دارد و گوشت او حلال است و بجای حرف ثانی نون فوقانی و بجای حرف
آخر تای قرشت هم بنظر آمده است بغنده بر وزن سمند به پوستی است
غیر کیمخت که آنرا غرض خوانند و کفش از آن دوزند بغیاز با یای حطی بر وزن
سهیاز شاکردانه را گویند و آن زری باشد اندک که بعد از اجرة استاد بشاکرد
دهند و شیرینی و بهای شیرینی باشد که در وقت جامه نو پوشیدن بخشش کنند و بمعنی
مژده و نوید هم است و با رای قرشت نیز بنظر آمده است که بر وزن رخسار باشد بغیازی
بفتح اول بر وزن دمسازی نوید و مژده کانی را گویند و بمعنی شاکردانه هم آمده است
بیان هجدهم در بای ابجد با فا مشتمل بر نه لغت بف بفتح اول و سکون ثانی افزار جولاهکان
باشد و آنرا وشین گویند بفار بر وزن هزار چوبی باشد که کفش دوزان بابین کفش
و قالب گذارند و در دو کران بوقت تنگ ماندن چوب بر رخنه آن نهند بفتری با تای
قرشت بر وزن جعفری وشین جولاهکان و لنا جان باشد و کارگاه جولاهی را نیز
گفته اند

گفته اند بغ بفتح اول و سکون ثانی و جیم کف دهان و آبی که در وقت سخن گفتن از دهن مردم
بیرون افتد و شخصی را نیز گویند که در اثنای حرف زدن لب از دهنش بچکد و بعضی گویند
دهانیست که پیوسته از آن آب بر بچکد باشد و لب سطبری را نیز گویند که از قهر و خشم فرو
هشتند و با جیم فارسی هم آمده است بغنج با خای نقطه دار بر وزن مرهم بمعنی بسیار
باشد و پارچه جامه را گویند که بر سر چوب درازی بندند و هرگاه نثار بپاشند
نثار چنان بدان از هوا نثار بر بایند بغش بر وزن کفش غلت و سکون کر و فر باشد
بغکین با کاف بر وزن فرزین جفت زنند و پیوند کو سنگ و بالاخانه را گویند بغم
بفتح اول و سکون ثانی و میم اندوه و ملال کسی داند و غمگین و دلتنگ و فسرده مانده
گویند و بفتح ثانی هم بنظر آمده است بغنج بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم نوعی از ناز
است و ناری را نیز گویند که گزند او بمردم برسد بیان نوزدهم در بای ابجد با کاف
تازی مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایه بکت بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند و آنرا
بعربی ضفدع خوانند گویند اگر خون ضفدع سبز را بگیرند و در جایی که موی زیادتی
داشته باشد آن موی را بکنند و قدری از آن خون طلا کنند دیگر برنیاید
و بمعنی گریزگاه و جنگل و بیشه هم آمده است و نام شهریست در ماوراء النهر و خیار دشتی را
نیز گفته اند و بضم اول رخساره و روی را گویند و نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ و گردن
کوتاهی دارد و شکم پهن و گرد و پهن باشد و آنرا اشک هم میگویند و بمعنی بی هنری و بی
عقلی هم آمده است و بکسر اول انگشت و ذغال را نیز گویند بکا لب بودن کنایه از دایم
الخمر بودن است یعنی پیوسته شراب خوردن بکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و
رای قرشت دوائی است که آنرا خیارچنبر گویند و در مسهلات بکار برند و بعضی گویند
این لغت هندیست بکبکه با بای ابجد بر وزن معرکه روغن با کشک آمیخته را گویند
و بمعنی فاسد کار و فساد کننده هم آمده است بکتاش بفتح اول و تای قرشت بر وزن
خشخاش امر بر خرامیدن و جلوه کردن باشد یعنی بخرام و جلوه کن و نام یکی از
پادشاهان خوارزم هم بوده گویند با معنی ترکیب و بکسر اول هم آمده است بکتوبان با تای
قرشت و سین سعفص بر وزن مجرسان نام مردی بوده دانا و فهمیده و عاقل و نام

شاعری هم بوده است بگران با رای قرشت بر وزن نقصان برنج و هر چیز [illegible] که
در دیگ طعام چسپیده و بریان شده باشد بگران بهشت بکسر اول کنایه از حوران بهشتی باشد
بگران نیغ بکسر اول کنایه از ستاره های آسمان باشد بگرانه بفتح اول بر وزن صفرابی
نام میوه ایست میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر میباشد و شیرین هم هست
و آن در ولایت ایکت و شبانکاره بسیار است بگر پوشیده روی بکسر پوشیده روی کنایه از شیر انگور
که انرا هنوز از خم بر نیاورده باشند بگر شاهد خوان کنایه از شراب انگوری باشد و شرابی را
گویند که هنوز از آن نخورده باشند بگردی بفتح اول و ثالث بر وزن مشتری بگرابی است
که آن میوه باشد شیرین میان نارنج و لیمو بکسمات بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی
میم بالف کشیده و تای قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد که روی انرا مربع مربع
بریده بپزند و بیشتر مسافران جهت توشه راه بردارند بکسه بضم اول و سکون ثانی و فتح
سین بی نقطه حصه و پارچه از گوشت را گویند بکشه بفتح اول و شین نقطه دار و سکون
ثانی و شین باشد که بر شکم و گردن مردم بر آید و آنرا بعربی نکفه گویند بکم بر وزن رقم
بقم است و آن چوبی باشد سرخ رنگ رزان بدان چیزها را رنگ کنند و بقم معرب است
و با کاف فارسی هم آمده است بکنک بکسر اول بر وزن درنگ حیوان دم بریده را گویند
و بفتح اول بر وزن زردک هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست بکوک بفتح اول و ثانی
برادر سیده بکاف زده نشانه تیر باشد که عربان هدف خوانند و ظرف جام شراب خوری
را نیز گفته اند و بعضی گویند ظرفی باشد که آنرا بالصورة حیوانی باشد و بدان شراب خورند
و بدین معنی بجای کاف آخر لام هم بنظر آمده است بکل و کل بضم اول و رابع که لام باشد و سکون
کاف این لغت از اتباع است همچون خان و مان و تار و مار و بمعنی ناهموار و درشت باشد
و بمعنی بی عقل و بی هنری نیز آمده است بکونک بفتح اول و نون الحکوک شمشیر چوبین را
گویند بکونه بفتح اول بر وزن نمونه یعنی بکونک است که شمشیر چوبین باشد بکوچتان با کاف
و تای قرشت بر وزن منصوران یعنی خرلیسته شده و آن هر چیز دراز است که میان [illegible]
بر آمده و چند بند و ظرفش مالیده و پهن بود بکیاسا بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی
و سین بی نقطه هر دو بالف کشیده سربازی را گویند و آن تسمه کوچکی است که بر بالای بار

ستو ببندند

ستور ببندند بیان چهارم در بای ابجد با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت بکتر
بر وزن کفتر نوعی از سلاح جنگ باشد و آن آهنی چند است که بهم وصل کرده اند
و بر روی آن مخمل و زربفت و امثال آن کشیده اند و در روزهای جنگ پوشند و بترکی قتلاو
گویند بکسل بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و لام بر گسستن و از هم جدا کردن باشد و آن
لفظ را جایی استعمال کنند که ممکن بود و بمعنی در چیزهای دیگر بطریق حقیقت است و در
انسان و مرده ها بطریق مجاز یعنی ترک خلاص و دوستی کن بکسل خرقه کنایه از خس پوش کردن
و مجنون باشد بکم بر وزن و معنی بقم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگ رزان بدان
چیزها رنگ کنند و بقم معرب است بکماز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای
نقطه دار زده بمعنی شراب و شراب خوردن باشد و پیاله کلان شراب را نیز گویند
و بفتح اول بهمین معنی و بمعنی غم و اندوه باشد و بمعنی مهمانی هم آمده است مطلقا
بکماز کردن بر وزن معراض کردن بمعنی مجلس شراب داشتن باشد بکمند بفتح اول
و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی آشیان باشد که جا و مقام مرغان است بکنک
بر وزن لکلک هر حیوان دم بریده را گویند بکنی بفتح اول و سکون کاف و نون تحتانی زده
شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند و آنرا بعربی نبیذ و بلفظ
دیگر بوزه گویند بیان پنجم در بای ابجد با لام مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت
بل بفتح اول و سکون ثانی پاشنه پا را گویند و در عربی اثبات بعد از ایجاب
باشد و بکسر اول مخفف بهل است که امر بر گذاشتن باشد یعنی بگذار و بهل
و نام میوه است در هند و هندوستان شبیه بهی ایران و آنرا بهندی نیز گویند
و بشیرازی بل شیرین و بعربی طرتوث خوانند و بعضی گویند میوه باشد هندی
بزرگی آلوچه و درخت آن بدرخت زردآلو میماند و بضم اول بمعنی بسیار باشد
همچو بلهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام بلابه بکسر اول بر وزن کلابه بمعنی
هرزه گوی و نابکار و فاسق و بدکاره و مفلس باشد و این لفظ را بر زنان بیشتر
اطلاق کنند و بتضرع و چاپلوسی سخن کردن را نیز گویند و بعضی بمعنی اول بجای
بای ابجد یای حطی آورده اند که بر وزن کرایه باشد بلاج بفتح اول بر وزن رواج

بکسل کردن
بکم



کیاهی است که از آن بوریا بافند وحصیر و بوریا را نیز گویند بلاده بر وزن بهاده بار درختی است
که در دواها بکار برند وانرا بیونانی انقردیا گویند وبعضی گویند نام درختی است که
این ثمر آن درخت است ودر زینه وپیرایه زنان را نیز گفته اند عموما ودر زینه که بر سر
بندند خصوصا بلادۀ با زیادتی واو پیش از رای قرشت بمعنی بلا درست که مذکور شد
ودر هندوستان لفظ قات را گویند بلاده بفتح اول بر وزن کده بدکاره وفاسق را
گویند ودر این معنی بکسر اول هم آمده است وبعضی زانیه را نیز گفته اند بلار بر وزن بهار
آذر بویه باشد وآن بیخ خاریست که شتران گویند اگر بسر کلب بندند وبر داء الثعلب
طلا کنند مفید باشد بلایج بفتح اول ورابع وسکون جیم پرنده ایست که انرا لک لک خوانند
بلارک بر وزن تبارک نوعی از فولاد جوهر دار باشد وشمشیر بسیار جوهر دار را گویند
وبمعنی جوهر شمشیر آمده است بلاز بکسر اول وسکون زای فارسی بمعنی بی سبب وبی جهت
وبی تقریب باشد بلاساغون با سین بی نقطه وغین بر وزن سراپا گون نام شهریست نزدیک
ازماوراء النهر نزدیک بکاشغر که پای تخت افراسیاب بوده ودر زمان سلطنت کیخسرو
تعلق باولاد افراسیاب داشته بلاسیوس بکسر اول وسین بی نقطه وتحتانی بواو رسیده
وسین بی نقطه دیگر زده بلغت یونانی چیزی اگینه باشد شبیه وانرا در کنارهای دریا می یابند
وبعربی انرا زبد البحر خوانند بلاش بفتح اول بر وزن لواش نام پسر فیروز است واو
یکی از ملوک فرس بود واو را سلطان ملک شاه میگفتند ونام شهری ومدینه هم هست
ومردم عارف را نیز گویند وبکسر اول بمعنی بلاز است که بی سبب وبی تقریب وبی جهت
باشد بلاشجرد بفتح اول وکسر جیم معرب بلاش گرد باشد وان قریه است بر چهار فرسنگی
مرو شاهجان وانرا ملک بلاش پسر فیروز بنا کرده است بلال بفتح اول بر وزن
کلال آذر بویه باشد وآن بیخ خاریست که شتران هم گویندش بلالک با لام بر وزن
ومعنی بلارک است که نوعی از فولاد جوهر دار باشد وشمشیر هندی را نیز
گویند بلای سیاه کنایه از تشویش وخلاف طبیعت وآزار باشد بلایه بفتح اول بر
وزن طلایه نابکار وتباه را گویند عموما وزن فاحشه وقحبه را نیز گفته اند خصوصا وبکسر
اول هم آمده است بلبک بفتح اول وبای ابجد وکاف وسکون ثانی مسکه وکره

که شتان درچوب

تازه

تازه را گویند ببل گنج بکسر لام وفتح کاف فارسی وسکون نون وجیم جعد را گویند که پر
نده ایست سیاه وپیوسته در ویرانه ها می باشد بلبله بفتح اول وثالث ولام وسکون
ثانی کوزه لوله دار را گویند وبعضی صدا وآواز صراحی هم آمده است وبمعنی اندوه وگرفتگی
دل نیز هست بلبل بضم اول بر وزن سنبل نیز هست بمعنی شراب وپیاله شراب باشد
ونوعی از چرم بود که انرا بسیار لطیف ونازک سازند وبالوان غیر مکرر رنگ
کنند وجنسی از زرد آلو هم هست بلبن بفتح اول وثالث بر وزن ارزن خرفه را
گویند وبعربی فرفخ وبقلة الحمقا خوانند بلبوس بر وزن سبوس نوعی از پیاز صحرائی
باشد وانرا بعربی بصل الزیر وبصل الذئب خوانند گرم وخشک است در درجه دوم
ونوعی از خشخاش هم هست که انرا خشخاش زبدی گویند بلبیس بکسر اول وبای قرشت
بر وزن ابلیس نام دارویی است غیر معلوم بلج بفتح اول وثانی وسکون جیم بلغت
غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارس وانرا چون سبز باشد بلیع وجدل خوانند
وچون در غلاف باشد طلع گویند وبضم اول بنظر آمده است بلخ بفتح اول و
سکون ثانی وخای نقطه دار نام شهریست مشهور از خراسان وان از شهرهای قدیم
است همچو استخر فارس وانرا قبة الاسلام خوانند ولقب آن بامی است گویند
برانکه ازانجا بوده اند ومفتوح العنوه است وکدو را نیز گویند که شراب در آن
کنند بلچ با جیم فارسی بر وزن اعوج نام زاغ سیاه را گویند که قیماق باشد وبفتح اول
وثانی هم بنظر آمده است بلخم بر وزن شلغم فلاخن را گویند وان کفه باشد از
ابریشم یا پشم بافند ودو ریسمان بر دو طرف آن بندند وشاطران وشبانان
بدان سنگ اندازند بلده بدال ابجد وهای هوز وحرکت غیر معلوم نام حوای
زن آدم ع بلس بضم اول وثانی وسکون سین بی نقطه در فرهنگ جهانگیری
نام غله ایست که ازان هریسه پزند ودر آشها نیز کنند وبعربی عدس خوانند
ودر صحاح الادویه بمعنی تین ابیض آمده است که انجیر سفید باشد وبلسن بزیادتی
نون بمعنی عدس است والله اعلم بلسان بر وزن سرطان نام درختی است که روغن ازان
روان شود وانرا بپنبه جمع کنند وبعضی گویند شیشها بر بزه هر برگی که نشتر زده اند

که چون بسر کار دوم

بیاویزند و امتحان وی چنانست که قطره بر شیر گاو چکانند بعد از لحظه مانند دلمه شیر
بسته شود و آنرا چکانند در بریسم زنند آب مانند شیر سفید گردد و آنرا بعربی دهن
البلسان خوانند موضعی که درخت بلسان آنجاست باغ فرعون بوده است و
آنرا عین الشمس خوانند و گویند از معجزات عیسی ع است و تخم آنرا حب البلسان
گویند گرم و خشک است در دویم گرد و فرشته را نافع باشد و بیدانجیر را نیز گفته اند
**بلسک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف سیخ آهنی باشد که یک سر آن را پهن کرده
باشند برای نان از تنور جدا کردن و سیخ کباب را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی چوب
ستوک باشد و آنرا بعربی خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوبی یا سیخی کنده
که بدان بریان در تنور آویزند **بلسن** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون غله را
گویند که بعربی عدس خوانند **بلسنگ** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت
و کاف یعنی آخر بلسک است که چوبی یا سیخ کنده باشد که بدان بریان در تنور
آویزند **بلعام** با عین بی نقطه بر وزن فرجام نام پسر باعوراست که او زاهدی
بوده مستجاب الدعوة در زمان عیسی ع عاقبت ایمانش بر باد رفت و یک ذف لقب نیز
باشد که بلعم باشد **بلغار** با غین نقطه دار بر وزن گلزار پوستهای رنگین خوش بوی موج
دار را گویند و آنرا تلاتین خوانند و نام شهریست نزدیک بظلمات و آن در زمان تابستان
بنا باشد و هوایش بغایت سرد می باشد و طوطی در آن شهر زنده نماند و بعضی گویند نام
ولایتی است که بلغار یکی از شهرهای آن ولایت است **بلغاق** بر وزن مشتاق معرب
بلغاک است که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد **بلغاک** با کاف بر وزن
و معنی بلغاقست که شور و غوغای بسیار است چه بل بمعنی بسیار و غاک شور و غوغا را
گویند **بلغد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فراهم آمده و جمع نموده و بر بالای
هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث بمعنی کنده و ضایع کرده باشد چه هر گاه گویند مرغ
بلغده کرد مراد آن باشد که کنده و ضایع کرد و بچه بر نیاورد **بلغشنه** بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و شین قرشت نقطه دار و فتح نون آن باشد که یک ریسمان را حلقه کرده گرهی
بزنند و سر دیگر آنرا از میان حلقه بگذرانند بر نهجی که بمجرد کشیدن ریسمان

ان صفحها

آن حلقه ها تنگ شود و همچنانکه بر سر دامها سازند **بلغند** بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و نون و دال ابجد فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد **بلغندر** بضم اول
و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بی قید و بی دیانت را
گویند و بفتح اول لفظی است که در مدح و ثنا و دشنام نیز استعمال کنند **بلغنده**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح دال ابجد بمعنی بلغند است که فراهم آورده
و بر بالای هم نهاده باشد و بفتح اول یک بسته و یک لنگ بار و یک پشتواره یعنی
بقچه اسباب را گویند و هر چیز که بسته شده باشد مثل جوال بسته و بقچه بسته و امثال
آن **بلغور** بضم اول بر وزن پرزور هر چیز درهم شکسته و درهم کوفته را گویند عموما
و گندم نیم پخته که آنرا در آسیا انداخته شکسته باشند خصوصا و آشی را نیز که از آن
پزند بلغور خوانند **بلغونه** بر وزن و معنی گلگونه است و آن غازه باشد که زنان
بر روی بمالند و روی را سرخ گردانند **بلغفت** بفتح اول و فا بر وزن بدبخت
ماضی بلغفتن است که بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت
**بلقدر** با قاف و دال ابجد بر وزن مختصر ملحد و بی دین و بی دیانت را گویند **بلقندر**
بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بمعنی دشنام و
قدح باشد و بضم اول ملحد و بی دین و بی دیانت را گویند **بلقیس** بکسر اول و قاف
بر وزن برجیس نام پادشاه سبا بوده و قصه او و سلیمان علیه السلام مشهور است
**بلک** بضم اول و ثانی و سکون کاف چشم بزرگ برآمده را گویند و بکسر اول و فتح ثانی
کفه دار مغان و سوغاتی که دوستان از جهت دوستان فرستند و میوه تازه
نوباوه و جامه نو و هر چیز تازه و نو برآمده باشد که طبع از دیدنش محظوظ گردد و همچنین
چیزی را گر در عربی طرفه خوانند و گنجشکی که طرفه باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی
شتنبست است و آن چنگ در زدن بچیزی باشد و بکسر اول و سکون ثانی آتش
و شراره آتش را گویند **بلکامه** بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم
آرزو و طمع و کام را گویند چنانکه مهوس بسیار هوس را چه بل بمعنی بسیار
باشد **بلکس** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه سر دیوار را گویند

وبضم اول وثالث هم گفته‌اند وبجای سین بی نقطه نون هم آمده است وهمچنین بجای جیم
اول نیز نون آمده است که بنگش باشد **بلکفد** بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی وفا
ودال ابجد رشوه وپاره گویند وبکسر اول وثالث هم آمده است **بلکفده** بضم اول وفتح ثالث
وسکون ثانی وفا بمعنی بلکفد است که رشوه وپاره باشد **بلکفه** بضم اول وثالث وسکون
ثانی ودر ابراهیم شاهی از بلا کیف است وآن قایل بودن بوجود محسوس است بر روش اشاعره
در مبحث رویت **بلگت** بکسر اول وفتح کاف بر وزن فرسنگ آب نیم گرم را گویند
وآنرا آب شیر گرم خوانند **بلکل** بکسر اول وفتح کاف بر وزن مصقل بمعنی بلگل است که آب
نیم گرم باشد **بلکن** بفتح اول وکاف فارسی بر وزن الکن بمعنی سر دیوار باشد و
منجنیق را نیز گویند وبجای حرف اول بای حطی هم آمده است **بلکنجک** بضم اول وثالث
که کاف فارسی باشد وفتح جیم که خامس باشد وسکون ثانی ونون وکاف که سادس وسابع
باشد هر چیز غریب وعجیب وطرفه را گویند که دیدنش مردم را بخنده آورد وبفتح کاف فارسی هم
درست است **بلماج** بضم اول ومیم بالف کشیده بر وزن قماج نوعی از کاچی است وآن آشی باشد
بگوشت وبسیار اکی درفیق وبضم اول وفتح ثانی هم آمده است وبعضی گویند این لغت
ترکی است **بلمون** بفتح اول بر وزن مجنون سانج صحرائی است وآن برگی باشد دوائی بشبه
برگ گردکان وآنرا بعربی عرعر بری خوانند **بلمه** بفتح اول ومیم وسکون ثانی ریش انبوه
ودراز را گویند وباین معنی بضم اول هم آمده است ومردم ریش دراز را نیز گفته‌اند **بلنج**
بکسر اول وثانی بر وزن برنج قدر ومقدار واندازه چیزی را گویند وبفتح اول وثانی نیز بهمین معنی آمده
است **بلنجاسپ** بکسر اول وثانی وسکون ثالث وجیم بالف کشیده وسین بی نقطه وبای فارسی زده
گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند وبجای بای فارسی فا هم آمده است که بلنجاسف باشد
**بلند** بفتح اول بر وزن کمند معروفست که نقیض پست باشد وبمعنی چوب بالای در خانه
نیز هست وآنرا بعربی اسکفه خوانند وبمعنی چهار چوب وپیرامن درخانه هم گفته‌اند وبکسر
اول نیز بهمین معنی آمده است **بلندگرای** بکاف فارسی کنایه از آن است که میل عظمت وبزرگی
کند **بلندناز** کنایه از عالی همت باشد **بلندین** بفتح اول بر وزن سنگین بمعنی چوب بالای
درخانه باشد وبعضی چهار چوب درخانه را گفته‌اند وبعضی بکسر اول وبای فارسی هم
آمده است

آمده است **بلنجک وبلنگشت** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف فارسی وجیم مضموم شین
ثای قرشت زده بمعنی افرنجمشک است که بادرنگبوی خودرو باشد وآن در کنارهای آب
روان بسیار میباشد ودر مؤید الفضلا سنبل قرنفل صحرائی وتره که بنوشته بودند **بلوایه** بادواو
بر وزن هماپایه پرستوک را گویند وآن پرنده است که بعربی خطاف خوانند **بلوتک وبلوتکه** بضم اول
وفتح تای قرشت بر وزن خرمهک ظرف قنگه که بدان شراب خورند **بلوج** بضم اول وثانی و
سکون ثالث وجیم فارسی قومی باشند صحرائی وکم عقل وشجاع وعلامتی را نیز گویند که
بر تیزی طاق وایوان نصب کنند ونام ولایتی هم هست از ایران وتاج خروس را نیز گفته‌اند
وآن گوشتی باشد که بر سر آن رسته است وپارچه گوشتی که زیر چانه گاو زنان میباشد و
بمعنی آن سنت است **بلوس** بفتح اول بر وزن عروس بمعنی فریب وخدعه باشد
وشخصی را نیز گویند که بچرب زبانی وفریبندگی مردم را از راه بیرون برد وبا بمعنی بضم
اول هم آمده است وبمعنی فروشی هم هست **بلوسطوس** بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث
وسین بی نقطه مکسور بتحتانی رسیده وطای حطی بواو کشیده وسین بی نقطه زده
بلغت یونانی گلنار باشد وآن گل درخت اناری است که بغیر از گل ثمری دیگری
ندارد وآن سرد وخشک است در اول ودویم خون شکم را بند کند **بلوک** بضم اول
بر وزن سلوک ظرف شراب خوری را گویند وظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانات
ساخته باشند وبدان شراب خورند وشکل شتر را نیز گویند وجائی باشد که مشتمل بود
بر چندین قریه ودیه وبزرگی بمعنی جماعت باشد **بلون** بضم اول بر وزن سکون بمعنی
بنده باشد که در برابر آزاد است **بلونک** بفتح اول ونون مفتوح وسکون غیر شمشیر چوبین
را گویند وباین معنی در جائی دیگر بلوندک بر وزن فرزندک نوشته‌اند والله
اعلم **بلونه** بفتح اول ونون بمعنی بلونک است که شمشیر چوبین باشد **بلیباد**
بیای حطی بر وزن بغداد جامه سیاه وساده را گویند یعنی پارچه که نقشی وطرحی
در آن نباشد وجای دیگر جامه سیاه ساده را گویند یعنی پارچه که نقشی و
طرحی در آن نباشد وجای دیگر جامه سیاه نوشته‌اند وهیچکدام شاهد ندارد
**بلیسان** بفتح اول بر وزن غلبان نام خضر پیغمبر است که برادرزاده الیاس پیغمبر باشد

و نام قریه‌ایست از ولایت کازران و انجا محل و مرقد اولیا و ائمه بسیار است گویند خضر آن
و آن قریه را بنا کرده است و منسوب بنام نامی خود ساخته است **بلیلا** بفتح اول و ثانی
بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام حضرت امیر المومنین است در انجیل عیسی **بلیله** بفتح
اول بر وزن هلیله دوائیست قابض و طبیعت ان سرد و خشک است در درجه دوم و سیم و بعربی
ان بلیلج باشد **بلیناس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده و سین
بی نقطه زده نام حکیمی است که انیس و جلیس سکندر بود **بیان بت و هیم** در بیان بای
ابجد با نون مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت **بن** بفتح اول و سکون ثانی خرمن
و باغ و زراعت را گویند چه باغبان و نگاهبان زراعت و خرمن را بنوان میگویند و میوه
ایست ریزه و مغزی هم دارد و مردم ان را می خورند و ان را ون خوانند و بترکی
چتلاقوج و بعربی حبة الخضرا گویند و بضم اول بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای
هر چیز و سوراخ مقعد باشد که بعربی فقحه خوانند و چیزی هست که ان را لکامه گویند
و ان نان خورشی است معروف و مشهور در صفاهان و شیره درخت را نیز گفته اند و خوشه خرما را
هم میگویند **بنابه** بفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد چنانکه
گویند بنابه ماست یعنی نوبت ماست **بنات** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح سین
بی نقطه و تای قرشت زده بمعنی ناسه که ان زهار گویند و بعربی صمغ البطم خوانند و خاصیت
ان مصطکی نزدیک است **بناغ** بفتح اول بر وزن دماغ تار ریسمان خام را گویند که بر دوک
پیچیده شود و بهر دو نویسند نیز گفته اند و چون دو زن یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را
بناغ باشد **بناگوش کردن** کنایه از آن است که چون طفل از مادر متولد شود ماما چه که او را قابله گویند
انگشت در دهن کودک کند و کام او را بردارد و کنایه از اطاعت و انقیاد کردن هم هست
**بنام** بکسر اول بر وزن نظام هم نام را باشد که بزرگی داشته گویند **بنام ایزد** یعنی
بنام خدا و این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم بد نیز استعمال کنند چنانکه
گویند بنام خدا چه جلد و چالاک است و گاهی بجهت قسم نیز گفته می شود **بناج** بفتح
اول و ثانی بالف کشیده و نون بجیم زده بمعنی بناغ است و آن دو زن باشند که
یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بناج گویند و بناجه هم بنظر امده است و بعربی ضره

نوهند و بعضی شوهرها را گویند که دو زن داشته باشد **بناور** بفتح اول و واو بر وزن سراسر
دمل بزرگ را گویند و بعربی جشین خوانند بکسر حای بی نقطه و بضم اول هم
امده است **بناوند** بکسر اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی باز داشتن و نگاه داشتن
چیزی باشد در جائی مثل انکه اب را در گوی و حوضی دهانند و ان محافظت کنند
**بنب** با بای ابجد بر وزن عنقا آتشی باشد که از وزن پزند که حبة الخضرا است و آن
ثمر درخت بطم باشد و بشیرازی بلبن گویند **بن بخت بر زمین الید** کنایه از استواری
بخت و دولت باشد **بنپم** بر وزن لشکر دوائی است که ان را رهپستان گویند و خوانند
و گویند لغت هندی است **بنبل** با بای ابجد بر وزن صندل بمعنی ریشی باشد عموما
و سبیل ریش را گویند خصوصا **بنتومه** با تای قرشت بر وزن معصومه نباتی است
که مانند گوشت بر درخت زیتون و بادام و انجیر پیچیده می شود گرم و خشک است
**بنج** بفتح اول بر وزن رنج دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را
بنج باشد و نام رستنی هم هست که نام دیگر او را بذر البنج گویند و بعربی سیکران خوانند
**بنجشک** بکسر اول و ثالث بمعنی گنجشک است که بعربی عصفور خوانند **بنجک زوان** بضم
زای هوز و واو بالف کشیده و بنون زده لسان العصافیر است و آن دوائی باشد
شبیه بزبان گنجشک **بنجک** بضم اول بر وزن منگ پنبه محلوج
کلوله کرده را گویند بجهت رشتن **بنجه** بضم اول و کسر ثانی و فتح جیم فارسی جمع
باشد مر اضافه حرف و رعیت را **بند** بر وزن چند چند معنی دارد ۱ فاصله
میان دو عضو که ان را بعربی مفصل خوانند ۲ زنجیری که بر پای دیوانگان و گناهکاران
نهند ۳ تسمه اهنی که بجهت استحکام بر صندوق و کشتی و امثال ان زنند ۴
مفصل را گویند ۵ مکر و حیله و زرق و فریب و سالوسی باشد ۶ عهد و شرط و پیمان را
گویند ۷ غم و غصه و محنت باشد ۸ عقده و گره و حبس بود ۹ سدی که در پیش اب
بندند ۱۰ بمعنی خیال و مقام است مثل انکه گویند فلانی در بند ازار فلان است
یا در بند سفر است یعنی در خیال ازار فلان و در مقام سفر است ۱۱ بمعنی کمربند و میان بند باشد
۱۲ ریسمان و طناب را گویند ۱۳ بند ترجیع است و ترکیب بود و ان بیتی باشد که شعرا

بعد از چند بیت بردیف و قافیه دیگر بپا ورند ۱۴ و بمعنی گردن را گویند ۱۵
حیله و فن کشتی گیر باشد ۱۶ جفت گاوی را گویند که بجهت زراعت کردن
گردن گاو را بر اندن بهم بدارند ۱۷ طومار کاغذ باشد و هر دسته از کاغذ را نیز
یک بند گویند ۱۸ پس گرفتن انچه غنیم برده باشند و انچه از غنیمت در الحرب
گیرند ۱۹ بر جمیع بندها گویند همچو کارد و شمشیر و بند چاقشور و بند قبا و بند تنبان
و امثال ان ۲۰ نام ولایتی است ۲۱ طمع و توقع را گویند ۲۲ خلیواج باشد و ان
پرندیست معروف **بنداد** بضم اول بروزن و معنی بنیاد و پشتیبان باشد و اصل
هر چیز را گویند **بندار** بضم اول بروزن گلنار کیسه دار و خانه دار و صاحب تجمل و حکمت
باشد و فروشندگان فروش را نیز گویند و نام یکی از شعرای قدیم است **بندام** بندیست
در حوالی شیراز که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام شخصی امرا و ساخته بعضی گویند
مرد مسافری بود امیر نام با راوه خود این بند را بست **بندخت** بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی چهره و روی باشد **بندد** بضم اول بروزن بهمن بمعنی
اصل و بنیاد هر چیز باشد **بندر** بضم اول و ثالث بروزن گندر نام شهری است
در ولایت غرجه و بفتح اول و ثالث بروزن لنگر محلی باشد که قافله و تجار در
ان بسیار آیند و روند **بندرز** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و زای نقطه دار
جو الدوز را گویند و بضم اول بنیه امده است **بندروغ** بفتح اول و ضم رابع و سکون
ثانی و واو و غین نقطه دار بندی باشد که با چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند
تا آب بلند شود و بزراعت رود **بندشش** بفتح اول و ثالث بروزن مهوش پنبه حلاجی
کرده و گلوله نموده باشد بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن بسیم و زر باشد بر تیغ خاص
و نام ولایتی است **بندشهریار** بکسر ثالث نام نوائی است از موسیقی **بندق** بضم اول و
ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب است گویند هر که مغزان را
با انجیر و سداب بخورد زهر بروی کارگر نشود و سموم را نیز نافع است و گویند عقرب از فندق می
گریزد **بندق شکستن** کنایه از بوسه دادن باشد **بندق هندی** ثمریست بمقدار فندق که ان را
دنه گویند و رنگ ان سیاهی زند گویند اگر ان را بکوبند و بیزند و داخل سرمه نمایند و در چشم کشند جوانی

ببرد **بندک** بروزن اندک پنبه حلاجی کرده و گلوله نموده را گویند بجهت رشتن **بندم** بفتح
اول و میم و کسر ثالث تکمه و گوی گریبان را گویند **بن دندان** بضم اول کنایه از اقتضا و فرمان برداری
و اطاعت و رغبت تمام باشد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم است و قصد و اراده را نیز
گویند **بندور** بضم اول و ثالث بروزن پر زور ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره
و امثال ان را دوزند و بفتح اول نفس منطبعه را گویند که ان قوه متخیله افلاک است
و جمع ان بندوران باشد **بندویشه** بروزن و معنی اندیشه است که فکر و خیال باشد
و بندویشها یعنی خیالات و تخیلات است **بندیمه** بروزن بسینه تکمه و گوی گریبان را گویند
و بجای میم نون هم بنظر امده است که بندینه باشد **بنا له** بضم اول و سین بی نقطه
بالف کشیده بروزن دنباله سال خورده و کهن را گویند **بنشخت** بکسر اول و شین قرشت
بالف کشیده بروزن بنوخت ماضی بنشاختن است یعنی نشاندن و نشانیدن **بنشاختن**
بروزن بنواختن بمعنی نشانیدن باشد **بنشست** با سین بی نقطه بروزن بنوخت بمعنی
بنشست باشد که ماضی نشستن است **بنطاسیا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف
کشیده و سین بی نقطه مکسور و یای حطی بالف کشیده لغت یونانی حس مشترک را گویند
**بنفشه** بضم اول و کسر اول هر دو امده است گلی باشد معروف و طبیعت آن
سرد و تر است در درجه دوم و سیم و معرب ان بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست که در آب
روید **بنفشه گون طارم** کنایه از آسمان است **بنفشه گون خیمه** کنایه از آسمان و زمین
هر دو باشد **بنقه** بفتح اول و قاف و سکون نون نوعی از غله باشد مانند عدس
و قوت و منفعت ان هم مانند عدس است **بنگ بنگاری** بفتح اول و ثانی و سکون کاف
مصغر بنگ است که حبه الخضرا و جلغوزه باشد بیشتر در کوهها و جنگلها حاصل میگردد و نوعی
فامش بنی الحسن بود که بران گلهای زر ریخته باشد و گلها و نشانهای را نیز گویند که بر
روی مهوشان از خوردن شراب بهم میرسد یا عرق بر پیشانی ایشان نشیند و بضم
اول مصغر بنه است یعنی درخت کوچک و بمعنی نشان و اثر هم هست چنانکه گویند
از فلانی یا از فلانه چه بنگ نمانده است اراده ان باشد که نشان و اثر هم
نمانده است و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بوسنج ام غیلان باشد و ان درختی است

صحرائی در ولایت مصر **بن کار خوردن** بضم اول وکسر ثانی کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و
انتها و پایان کار باشد **بنگان** بکسر اول کاف فارسی بالف کشیده بروزن فنجان
طاسی باشد که دهقانان او را سوراخی کرده باشند و آن را در طغاری پر آب گذارند
بقدر زمانی که پر شود آب از آن دو خانه یا باغ یا چشمه بزراعت هر یک رود و
بعضی را یک و دو و بعضی را چهار و پنج آنچه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را
نیز گویند و معرب آن فنجان است **بنگاه** بضم اول کاف فارسی
بالف کشیده بروزن کرگاه منزل و مکان و جائی که نقد و جنس را در آنجا نهند **بنگاز**
بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده
بمعنی نگران است و آن برنج یا هر چیزی دیگر بود که در ته دیگ بریان شده و چسبیده باشد
**بنگره** بفتح اول کاف فارسی بروزن سبزه صوتی و ذکری را گویند
که زنان بوقت خوابانیدن اطفال میخوانند تا ایشان بخواب روند و بکسر اول
ریسمانی که در محل رشتن پنبه بر دوک پیچند گرد دوک **بنگش** بفتح و ضم اول وکسر کاف
فارسی بروزن رنجش نام ولایتی است از ماوراء النهر و بضم اول و کاف فارسی
بمعنی لفظی است که آن را بعربی بامع میگویند **بنگشتن** بضم اول و کاف فارسی
بروزن درهشتن بمعنی رام کردن و ناجاویده فرو بردن باشد **بنگل** بضم اول و
کاف فارسی بروزن سنبل درخت گل و ثمر درخت گل را گویند و نام میوه است
شبیه به پسپتان و بعضی گویند میوه ایست مغزدار شبیه بچلغوزه **بنگلک** بروزن [illegible]
تصغیر بنگل است که میوه مغزداری باشد که آن را خورند و بفتح ثالث هم آمده و
رستگی بروزن درختکی باشد **بنگن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون
آهنی باشد چون دو دسته از چوب بران نصب کرده باشند و بر دو طرف آن ریسمان
بندند یک شخص دسته آن را و دیگری ریسمان را گیرند و زمین را بدان هموار
کنند و آن را بعربی مسواة و منسفه خوانند **بنگو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم
ثالث و واو ساکن اسپغول باشد که بعربی بزرقطونا گویند **بنگوش** بضم اول و کسر ثانی
معروف است که زیر بنه گوش باشد و کنایه از طاعت و انقیاد و صدق ادب و تمام بود و

سخن بشنیدن رهزنه گویند **بنگوی** بفتح اول و کسر ثانی گیاهیست بسیار چرب و آن را
آتش زنه **بنگه** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و اظهار های هوز بمعنی بنگاه است
که جا و مقام و منزل باشد و جائی را نیز گویند که نقد و جنس در آن گذارند و جنبای
بمعنی بانگ است که کشیدن آواز باشد **بنلاد** بالام بروزن بنیاد بمعنی بنای عمارت
و دیوار باشد و بعضی آن را نیز گویند **بنامیم** بامیم بروزن پروین بلغت زند و پازند
پسر را گویند که برابر دختر است بجای تحتانی فوقانی هم بنظر آمده است الله اعلم
**بنو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو خرمن هر چیز را گویند اعم از گندم و جو و کاه و غیر
آن **بنوان** بفتح اول بروزن درمان نگه دارنده زراعت و نگاهبان خرمن را گویند و
بضم اول هم آمده است و نگاهدارنده اسباب و اموال رهزنه گفته اند **بنوره** بفتح
اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنیاد است که بنیاد و بنای
عمارت و دیوار باشد **بنوسرخ** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سین
بی نقطه و سکون رای قرشت و خای نقطه دار نام غله ایست که آن را بعربی عدس
گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد **بنوسیاه** بنو معلوم و کسر سین بی نقطه و تحتانی
بالف کشیده بهای زده غله ایست که آن را ماش گویند و آن ضعف دندان و مضر
باه باشد **بنوماش** بنو معلوم و میم بالف کشیده و بشین قرشت زده بمعنی
بنوسیاه است که ماش باشد و ملک رهزنه گویند که آن نوعی از ماش است
**بنونخله** بنو معلوم بفتح نون و سکون خای نقطه دار و لام مفتوح نوعی از
عدس صحرائی باشد و آن را عدس بری خوانند **بنوه** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و اختفای های هوز مطلق خرمن را گویند اعم از خرمن غله و کاه و غیره
و بضم ثانی و اظهار [illegible] های حطی نیز آمده است که بروزن مسبوح باشد **بنه**
بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب و رخوت خانه و املاک و دوکان و خانه و
مکان و منزل را گویند **بنه بستن** کنایه از کوچ کردن و سفر باشد **بنیاد بر باد دادن**
کنایه از بی مداری و بی ثباتی باشد **بنیان** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی
بالف کشیده و بنون زده نام حوض نعمان است و آن برکه بوده است که آب آن

در نهایت شوری و تلخی به سبب کثرت قدوم سه در کاینات اب آن شیرین شد **بنجه**
بضم اول بروزن کلیچه جمعی را گویند که بر صنف صنف حرفت و املاک می بندند
**بنیز** بکسر اول بروزن ستیز بمعنی سر گزدها باشد و بمعنی تعجیل و زود هم
آمده وگاهی در میان سخن بجای نیز هم بکار برند که بعربی ایضا گویند **بنیک**
بروزن سه تیک ابریشم فرومایه باشد وان را کج و کژ و قز نیز گویند **باب پنجم**
در بای ابجد با واو مشتمل بر یکصد و چهار لغت و کنایه **بو** بضم اول و سکون
ثانی مجهول معروف است که رایحه باشد و مخفف بود باشد و بوم و پشم هم هست که از پشت
بز کوهی برهنه کوبند و بفتح اول پوست شتر بچه پر کاه کرده را گویند که پیش ناقه بچه مرده
برند تا بگمان فرزند خود شیر دهد **بوا** بضم اول ثانی بالف کشیده مخفف بود باشد یعنی باشد
**بوارد** بکسر اول ثانی بالف کشیده و براو و دال بی نقطه زده ترشی باشد که در برابر شیرینی
**بواس** بفتح اول بروزن ایاس محنت و آزار و رنج و سختی باشد **بواسحاق**
طایفه باشند در بنا بر جهت کان فیروزه هست یکی را از آنها بو اسحاقی گویند **بوبرنه**
بفتح اول بروزن ترشه چارشاخ دهقانان را گویند وان چوبی چند باشد مانند
کف دست و دسته نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته را بر باد دهند تا از کاه جدا
شود وان را بعربی مذری خوانند **بوالخجدر** با لام و خای نقطه دار و جیم و دال
بی نقطه بروزن کل بر سرطه و سعید بن و بی دیانت را گویند **بوالقاسم** کنایه از
بوالفضول و شوخ چشم باشد **بوالکفد** بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد بمعنی رشوه و پاره باشد
**بوالکنجک** بکسر کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم و کاف ساکن هر چیز که آن غریب و عجیب
و طرفه باشد و دیدنش خنده آورد **بوب** بروزن خوب فرش و بساط خانه را گویند و باین معنی بجای
حرف اول پای حطی هم آمده است **بوبا** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند
که از گوشت بز کوهی پخته باشد **بوباش** بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و عادیه و همیشه و سرمه
باشد **بوبرد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و را و دال بی نقطه بلبل را گویند و بعربی عندلیب
خوانند **بوبردک** بفتح اول و سکون کاف مصغر بوبرد است که بلبل باشد **بوبک**
با ثانی مجهول بروزن خوبک دختر بکر و دوشیزه را گویند و هدهد را نیز گفته اند

که مرغ سلیمان باشد و بزبان هندی احمق و نادان را گویند **بوبو** بضم دو بای ابجد
و سکون دو واو شانه سر و هدهد را گویند و آن را مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جا
زنان خواهر خود را بوبو خوانند **بوبوبه** بفتح بای حطی بمعنی بوبوست که شانه سر
هدهد باشد **بوبه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزو باشد و بعربی
تمنی گویند و هدهد و شانه سر را نیز گفته اند و بمعنی دل که آرزو باشد بجای سه فا اول
پای حطی هم آمده است **بوته** با ثانی مجهول و فتح تای قرشت رستنی
و درخت بی شاخ و برگی را گویند که بسیار بلند نشود و بر زمین نزدیک باشد و بچه
آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را خصوصا و بمعنی نشانه تیر
هم آمده است و ظرفی را نیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره
و امثال آن در آن بگدازند و معرب آن بوتقه است و بعربی خلاص گویند **بوته**
**فلک** کنایه از بدن و قالب انسان باشد **بوتیمار** بمیم بروزن موسیقار
نام مرغی است که او را غمخورک نیز گویند و او پیوسته در کنار آب بنشیند و
از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و او را بعربی ثبام
و چیزوانی شغتبین خوانند خوردن گوشتش بی خوابی آورد و مقوی قوه حافظه
باشد و ذهن را تند و تیز کند **بوج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
خودنمایی و کروفر باشد و بضم اول مزون و دهان را گویند **بوچپا** بکسر
جیم و بای فارسی بالف کشیده بروزن بوسینا بلغت زند و پازند خیار باد
رنگ را گویند **بوحا** با حای بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی گیاه
ماه پروین را گویند و بیخ آن را بعربی جدوار خوانند و گویند با پیش در یک جا روید
**بوخت** بروزن سوخت بمعنی پسر باشد که برادر دختر است **بوخل** بروزن
نوفل خرفه را گویند و بعربی البقلة الحمقا خوانند **بوخله** بفتح ثالث و
لام بمعنی بوخل است که خرفه باشد و بضم ثالث هم بنظر آمده است **بودش**
بکسر دال ابجد بروزن سورش بمعنی هستی و بود باشد و بعربی کون خوانند
و بفتح دال و نون پرنده است که آن را بتهو می گویند و بعضی گویند پرنده است

شبیه بسبوسکن کوچک ترازوست و آن را بعربی سلوی خوانند **بور**
بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت هر دو سکن اسب سرخ
رنگ را گویند و تذرو را نیز گفته اند و آن پرنده ایست مشهور و بمعنی چارسم
هست که امر باوردن باشد **بورک** بروزن کوچک نوعی از طعام
باشد و بعضی گویند پس نیز است و بعضی سنبوسه و قطاب را گفته اند
و بمعنی شنل هم هست و آن زری باشد که در قمار به نهند و بجاخنه آن
دهند و زر نگاری را گویند که بر روی نان نشینند و باین معنی بفتح اول
و زای نقطه دار هم آمده است و در عربی بمعنی مبارک باد باشد **بورنگ**
بروزن هوشنگ نوعی از ریحان کوهی باشد **بوروره** بضم اول و ثالث
بواو رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره
ایست در جانب شمال که شنقار از آنجا آورند و آن پرنده باشد شکاری
و شکاری از جنس سیاه چشم گویند و مردم آن جزیره همه زال و سفید
موی می باشند **بوره** بروزن شوره چیزی است مانند نمک و آن را
زرگران بکار برند و شکر سفید را نیز گویند و معرب آن بورق است
و بعربی نطرون خوانند و گویند اگر قدری از بوره با صدف یا نبات
و در بینی زن بدمند اگر آن زن عطسه کند دوشیزه بود و اگر نکند دوشیزه
نباشد و بوره ارمنی همان است **بوریا کوبی** کنایه از مهمانی باشد
که در خانه نو کنند **بوری قلش** با ثالث تحتانی رسیده و طای حطی
مکسور شین قرشت زده یونانی جوهری است که آن را مرقشیشا
گویند و آن چند قسم می باشد و بعربی حجر النور خوانند و در دواهای
چشم بکار برند گویند اگر بر گردن کودک بندند نترسد **بوز** بفتح
اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی که بسبب رطوبت
بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن بهم میرسد و زنبور سیاه را
نیز گویند که بر روی گلها نشیند و تنه درخت را نیز گفته اند و بضم

اول و ثانی مجهول اسب شیله که رنگش بسفیدی گراید و اسب جلد و تیز
رو هم می گویند و مردم تیز فهم و صاحب ادراک را نیز بطریق
استعاره بور گویند چنانکه مردم بی ادراک کند فهم را کودن خوانند و
کودن اسب گمراه پالانی باشد **بوژ** بضم اول و سکون ثانی
و زای فارسی گرانی و سنگینی تب و حرارت باشد و بفتح اول گرداب را
گویند **بوزار** بضم اول و ثانی مجهول و زای بی نقطه و الف
کشیده و رای بی نقطه زده ادویه حاره یعنی داروی گرمی که در
طعامها ریزند همچو فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن **بوزک**
بفتح اول بروزن خوشک بمعنی بوزست و آن سبزی باشد که
بسبب رطوبت بر روی نان و گلیم و پلاس و امثال آن نشیند **بوزکند**
بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث و نون و دال
ابجد صفه و ایوان را گویند و با رای قرشت هم بنظر آمده است
**بوزمند** بمیم بروزن گوسفند گیاهی باشد نباتی خوشبوی و
با رای بی نقطه هم بنظر آمده است **بوزمه** بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی
بوزمندست که گیاه خوشبوی باشد **بوزنه** بضم اول و کسر ثالث و فتح نون میمون
را گویند و غنچه را نیز گویند که هنوز نشکفته باشد و آن را بعربی برعم خوانند **بوزینه** بروزن
سوزن چینه بوزنه را گویند که میمون باشد **بوزه** بروزن کوزه شرابی باشد
که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ما وراء النهر و هندوستان بسیار خورند
و تنه درخت را نیز گفته اند **بوزیدان** با دال ابجد بروزن حوری خان
داروئی است که از مصر آورند و بعربی مستعجل خوانند و بجهة فربهی استعمال
کنند اگر بشیر گوسفند با آرد برنج حلوا سازند و بخورند بدن را فربه کند
**بوزینه** بروزن روزینه میمون را گویند **بوس** با ثانی مجهول مخفف بوسه
است و بعربی قبله گویند و بوسه کننده و امر ببوسیدن هم هست و با ثانی
معروف سختی و فروتنی را می گویند **بوستان افروز** گلی است که آن را تاج خروس

گویند بسبب شباهتی که بدان دارند **بوستان گل نمای** کنایه از آسمان باشد
**بوسحاق** باحای حطی بروزن روستاق طایفه باشند ونام کاهی است ازجمله
کاهها سبز وزرد میباشد که فیروزه ان را بوسحاقی هردو میگویند **ه** وبسحاق
اطعمه را هم بوسحاق میخوانند **بوسلیک** بضم اول وفتح ثالث ولام
بتحتانی رسیده وبکاف زده نام مقامی است ازجمله دوازده مقام
موسیقی **بوسه شستن** کنایه از بوسیدن وبوسه کردن بر صدا باشد **بوش**
بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین قرشت بمعنی تقدیر باشد که قدر داشتن
است وبسکون ثانی کروفر وخودنمائی را گویند وبضم اول کسر ثانی بمعنی هستی
وبودن باشد وبعربی کون خوانند وبسکون ثانی شبانی است که از درخت
می اورند وان را بوش ورنبدی میخوانند ان رستنی باشد که در ملک روم هم
میرسد وان را میگویند شبافی ساخته می اورند سرد وخشک است در اول ودوم
های گرم را نافع باشد **بوشاد** باثانی مجهول بروزن فولاد بلغت یونانی شلغم
خام را گویند **بوشاب** باثانی مجهول بروزن لهراسب بمعنی خواب دیدن باشد
وبعربی رؤیا خوانند **بوسپاس** بضم اول وسکون ثانی مجهول ثالث و
بای فارسی بالف کشیده وبسین بی نقطه زده بمعنی بوشاب است که خواب دیدن
ورؤیا باشد **بوشنج** باجیم بروزن هوشنگ نام قصبه ایست از خراسان ومعرب
ان فوشنج است **بوصیر** بضم اول وسکون ثانی وصاد بی نقطه بتحتانی رسیده
وبرای قرشت زده لغتی است غیرمعلوم وان گیاهی باشد دوائی که بعربی ان را
اذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد وبعضی گویند
نوعی از ماهی زهره است وان پوست درختی باشد بغایت سیاه وان را بعربی
سیکران حوة گویند وبعضی دیگر گفته اند باقلای شامی است والله اعلم
**بوطانیه** باطای حطی بروزن سلطانیه پوست درختی است که ان را بعربی کرته
السودا وبفارسی سیاه دارو خوانند وان مانند عشقه بر درخت پیچد **بوغلصن**
بضم اول وسکون ثانی وعین نقطه دار مضموم بلام زده وصاد بی نقطه بنون زده

لغتی است یونانی ومعنی ان بعربی لسان الثور است که گاوزبان باشد وان
دوائی است معروف وبعضی گویند این لغت رومی است **بوغنج**
بضم اول وسکون ثانی وفتح غین نقطه دار ونون وجیم ساکن شونیز را
گویند وان تخمی است ریزه وسیاه رنگ وبعربی حبة السودا خوانند و
بوشنج را هم گفته اند وان قصبه ایست از خراسان نزدیک بقندهار
**بوف** بروزن صوف پرنده است که بنحوست اشتهار دارد وان را بوم نیز
گویند **بوفروش** بکسر فا عطار ومشک فروش را گویند **بوق** بضم اول وسکون
ثانی وقاف صدف مهره باشد وان چیزی است که در حمامها واسیاها ولشکرها
نوازند وبا ثانی مجهول چادر بزرگی را باشد که رخت خواب دران بندند
**بوقلمون** دیبای رومی را گویند وان جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید
وکنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی بیاراید وگویند جانوری است در
اب چون خواهد که جانوری بگیرد خود را بشکل ان جانور گرداند وجمعی بر این نیز گفته
اند وان نوعی از چلپاسه باشد که هر نفس برنگی نماید ونام مرغی هم
هست وکنایه از دنیا وعالم است بسبب حوادث اهل مشرق سنگ پشت را
بوقلمون میگویند **بوقیصا** باقاف بتحتانی رسیده وصاد بی نقطه بالف
کشیده بلغت یونانی درخت سفید دار باشد وان نوعی از سپیدار است وبعضی درخت
بید ومشک خال را هم گفته اند که بعربی عسی العل خوانند وبعضی گر هم هست که کلمه
اشنان وثلو نوعی از اشنان گیره هم هست وجائی باشد که غله دران پنهان کنند نیز بود
**بوک** باکاف فارسی بروزن خوک بچه دان وزهدان را گویند وبعربی رحم
خوانند وبمعنی گلدار هم بنظر امده است **بوکلک** بفتح کاف ولام بروزن کوچک میوه
است مغزدار که ان را ون کوبند ودرگان چتلاقوج وعربان حبة الخضرا خوانند **بوک وکر**
باهیم وکاف فارسی بروزن کوه وکر مرادف کر بمعنی بود که وباشد که وبعربی عسی العل
گویند **بولجدر** بالام وخای نقطه دار وجیم ودال بی نقطه بروزن گل ابرطلد وپیدرین
وپیدیانت باشد **بولنجک** بفتح لام وسکون نون وجیم مفتوح بکاف زده هر چیزی عجیب

وغریب و طرفه باشد که دیدن آن خنده آورد **بولو** بضم اول و لام و سکون
هر دو واو بلغت یونانی سنبل معنی بسیار باشد که عربان کثیر گویند **بولوبودیون** با ثانی
و ثالث و بای ابجد هر سه بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و یای دیگر بواو کشیده
و نون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن را بفارسی
بسیار پایک خوانند و معرب آن بسفایج است و آن دوائی است مشهور و بتازی اضراس
الکلب خوانند و بجای بای حطی سین هم بنظر آمده است **بولوطرخون** بفتح طای حطی و رای بی نقطه
بتحتانی رسیده و خای نقطه دار بواو کشیده و نون زده لغتی است یونانی و معنی
آن بعربی کثیر الشعر باشد و آن دوائی است که بفارسی پرسیاوشان خوانند **بوم**
بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست مشهور است
و بعضی گویند بوم پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سر و گوش و چشمهای
او بگربه میماند و شبها شکار کند و روزها پرواز نتواند کرد مگر چند قدمی و بعضی گویند
با معنی عربی است و زمین شیار نکرده را نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ماوای را
هم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی بشم
باشد که ارزو بودن است **بومادران** نام گیاهی است مایل بکبودی و تیرگی و گل کبودی دارد و بعربی
قیصوم خوانند **بوماران** بحذف دال بمعنی بومادران است که نام گیاهی باشد مایل بکبودی و تیرگی
**بوماره** بر وزن چوپاره نام پرنده ایست غیر معلوم **بومکند** بکاف بر وزن سودمند
خانه را گویند که در زیر زمین کنند جهت گوسفندان و مانند آن **بومهن** بفتح ثالث و ها و
سکون نون زمین لرزه باشد که بعربی زلزله خوانند و روده گوسفندی را نیز گویند که از سرگین
پاک نکرده باشند و بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است و این اصح است **بومهین** بر وزن
خوشه چین بمعنی اول بومهن است که زلزله و زمین لرزه باشد **بون** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی
حصه و بهره باشد و بضم اول بنان و بچه دان که بعربی رحم گویند و آسمان را نیز گفته اند و بن و نهایت
و پایان و انتهای هر چیز باشد و روده گوسفند و گاو و امثال آن که آن را پاک نکرده باشند **بوند**
بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی بمعنی بود باشد و
و مرد صاحب نخوت و مستی را نیز گویند **بونده** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مرد مست

با تمکین باشد و بفتح اول و ثانی و کسر ثانی مرد با حسن با هیبت باشد و صاحب نخوت را گویند
**بوه** بضم اول و فتح ثانی در سخن شخصی را گویند که هرگز ابرو ترش نیاورد و مردم آهسته را
نیز گویند **بوهان** بسکون ثالث بر وزن دودمان بمعنی رحم است که زهدان
و بچه دان باشد و در اسمای بهمه فارسی هم هست همچون فلان بهان **بوی**
بر وزن موی معروف است که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته اند و بمعنی بهره و نصیب
و خوی طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول و کسر
ثانی بمعنی باشی **بویا** بثانی مجهول بر وزن گویا چیزی را گویند که بوی خوش
بدهد **بوی افزار** با فا و زای نقطه دار بر وزن نوبهار ادویه گرمی که در طعام ریزند همچو
فلفل و دارچینی و امثال آن و بحذف زای هم بنظر آمده است که بوی افزا
باشد **بویان** بر وزن گویان چون بوی کننده و بوی کنندگان را گویند **بوی بردن**
کنایه از اندک اطلاعی بر چیزهای مخفی بهم رسانیدن و گمان کردن و چیزی شنیدن
باشد **بوی پرست** بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی سگ
شکاری را گویند که جانوران را ببوی پیدا میکند و کنایه از جن و ملک هم هست **بویچه**
بر وزن بوقچه گیاهی که مانند ریسمان بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **بوی دان**
با دال ابجد بر وزن دودمان ظرفی را گویند که در آن چیزی از عطریات
کرده باشند **بوی برنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی
بمعنی گل است که بعربی ورد گویند **بوی سا** بسین بی نقطه بالف کشیده سنگی
باشد که عطریات بر آن سایند **بوی کلک** بکاف و لام مفتوح بر وزن شور
نمک میوه ایست مغزدار که آن را بترکی چتلاقوج خوانند و اکثر گویند **بوینک** بر وزن
خوشنک تره ایست شبیه بریحان که بعربی باذروج خوانند **بویه** بر وزن مویه
بمعنی آرزومندی باشد و بمعنی جمعی از پادشاهان که آل بویه مشهورند و در سستی
هم هست که آن را شاه تره میگویند **بیان باب و چهارم** در بای ابجد با های هوز
مشتمل بر چهار و نوزده لغت و کنایه **به** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک باشد
و نام میوه است مشهور **بها** بکسر اول و ثانی بالف کشیده خوبی و زیبائی را گویند و بفتح

اول قیمت هر چیزی را **بهادر** بضم دال ابجد بمعنی شجاع و دلیر بکمال باشد
**بهار** بروزن چهار معروف است که فصل ربیع و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و
جوزا باشد و بتخانه چین و آتشکده ترکستان و خانه منقش و طلاکاری بود و بت را
هم گفته اند که بعربی صنم خوانند و شکوفه و گل هر درخت را گویند عموما و گل درخت
نارنج را خصوصا و نام گلی است زرد که آن را گل گاوچشم خوانند و بعضی گویند باین
معنی عربی است و نام جزیره ایست خوش آب و هوا و حرم پادشاهان و سلاطین را
هم گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی تنگ بار که
عبارت از یک تای بار است هم بنظر آمده است **بهاربشکنه** با بای ابجد و شین
قرشت و کاف و نون و های هوز نام نوائی است از موسیقی **بهارخانه** بتخانه را گویند
چه بهار بمعنی بت هم آمده است و بنای رفیع را نیز گفته اند **بهارخوش** بهار معلوم بفتح
خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت گوشتی باشد که آن را نمک سود کرده
خشک سازند و بتازی قدید گویندش **بهاز** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه
دار زده اسب جبلی را گویند که در ایلخی بجهة نتاج گرفتن سر دهند **بهافرید** کنایه از بهبود
باشد و بعضی جز بهتر هم گفته اند **به آفرین** نام خواهر اسفندیار بن گشتاسب است که ارجاسب اسیر کرده
بود و در روئین دژ محبوس داشت بعد از آن اسفندیار بانجا رفت و ارجاسب را کشت و به
آفرین را نجات داد و او را به آفرید هم میگویند که بجای نون دال باشد **بهاکیر** بکاف
فارسی بروزن تباشیر هر چیز را گویند که قیمت و بهای بسیار داشته باشد **بهامین** بمیم
بروزن معاچین فصل بهار را گویند **بهالستن** بفتح اول بروزن نالستن بمعنی گریه کردن
باشد **بهاور** بفتح واو بروزن شناگر بمعنی بهایه است که چیزی قیمت دار پر بها باشد
**بهت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی نوعی از طعام باشد بعضی گویند شیر برنج است
و بعضی گویند فرنی است که برادر پالوده باشد و بعضی گویند حلوای برنج است و معرب آن
بهطه باشد بطای حطی **بهترک** با تای قرشت بروزن سبزک نام سالی
است سیزده ماه که پارسیان پیش از ظهور اسلام از یکصد و بیست سال اعتبار
می کرده اند یعنی در هر یکصد و بیست سال را سیزده ماه می شمرده اند

و آن را بهترک نامیده اند و این سال در زمان هر پادشاه که واقع می شده دلیل بر شوکت
و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیده اهل این
بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه ذو شوکت واقع نمی شود چنانکه در زمان نوشیروان
واقع شده و در آن سال واردی بهشت وقوع یافت **بهج** بفتح اول و ثانی و سکون
جیم داروئی است که از صمغ آورند و بفارسی بوزیدان و بعربی مستعجل خوانند
**بهر** بروزن شهر نام ولایتی است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز
آمده است و در عربی بمعنی عجب از تعجب و هلاک از هلاکت باشد **بهرا** بروزن صحرا بمعنی
از بهر چیزی و از برای چیزی باشد **بهرام** بروزن بهتان نام فرشته ایست که
محافظت مردم مسافر حواله به اوست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع می شود با و
تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره مریخ هم هست که مکان او آسمان
پنجم است و اقلیم سیم از منسوبات اوست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق
که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی و او پسر یزدجرد اثیم بود گویند
مدت چهار صد سال در ملک او کسی مزد و پادشاهی او در دوره زهره بود چه در زمان او ساز
و نواز و راحتی تمام داشت و بمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده که بعربی عصفر خوانند
و نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان که او را بهرام چوبین میگفتند بسبب آنکه او بسیار لاغر
و خشک اندام بود **بهرامتل** بفتح تای فوقانی و سکون لام نام ستاره ایست که
بهرام چوبینه از سر ترکان ساخته بود **بهرامج** بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است
که بید مشک باشد و آن گلی است معروف **بهرامن** بروزن ترد امن نوعی از یاقوت سرخ
باشد و جنسی از بافته ابریشمی هفت رنگ هم هست در نهایت لطافت و نازکی و گل
عصفر را نیز گویند که گل کاجیره باشد و غازه که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کنند **بهرامه**
بروزن شهنامه جامه سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و بید مشک را نیز میگویند **بهرک**
بروزن تترک پوستی است در پاها و عضاها که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد
و بمعنی چرک و ریم هم آمده است **بهرمان** بروزن قهرمان بمعنی بهرامن است
که یاقوت سرخ و بافته ابریشمی الوان باشد و گل کافشه را نیز گویند که گل کاجیره

باشد بهمس بر وزن همس عجبانه را گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است
بهمره بفتح اول و ثالث و رابع فشاریست که درودگران بدان چوب تخته سوراخ کنند
و بعربی مثقب خوانند بهمرج بفتح اول و ضم میم بمعنی بهرنج است که بلور کبود کم قیمت و کمند
هندی باشد بهمروز بر وزن دلسوز بمعنی بهروج است که بلور کبود کم قیمت باشد و کمند هندی را
نیز گویند بهمروزه بر وزن فیروزه بمعنی بهروز است که بلور کبود کم قیمت و کمند هندی
باشد بهمرون بکسر اول بر وزن دل خون نام اسکندر ذو القرنین است بهمره بفتح اول
بر وزن دهره بمعنی حصه و نصیب و قسمت باشد و بضم اول نام طایفه ایست که مولد و مسکن و مقام
ایشان در گجرات است و بکسر اول نام قصبه ایست که از لاهور تا آنجا شش کروه است بهمه بر بفتح
های ابجد بر وزن رخنه گر شکنبه و انبار را گویند بهمش بفتح اول و سکون ثانی
و شین قرشت نام میوه درختی است که صمغ آن را رتیل گویند و وقتی که تر و تازه باشد و چون
خشک شود فلفل خوانند بسیار لذیذ است بهشت گنگ بهشت معلوم و گنگ بفتح کاف فارسی
و سکون نون و کاف دار الملک افراسیاب است و نام قلعه هم هست که ضحاک در شهر
بابل ساخته بوده بهشتی و بهشتی روی کنایه از خوش صورت و خوب روی باشد بهک
بفتح اول و ثانی بر وزن فلک نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی سفید می شود و معرب آن
بهق است بگزین بکسر اول و ضم کاف فارسی مخفف برانتخاب و گزیده شده را گویند
یعنی چیزهای سره و نیکو که از چیزهای سره برگزینند و شخصی را نیز گویند که چیزها را
انتخاب کند و سیم را سره سازد و در عربی نقاد و ناقد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده و امر بمعنی
تیز هست بهل بکسر اول بر وزن نجل امر بگذاشتن است یعنی بگذار بهله با لام بر وزن قهوه پوستی باشد
که باندام پنجه دست دوزند و میر شکاران بر دست کشند و چرغ و باز و شاهین را بدست گیرند بهم
بکسر اول بر وزن شکم ترجمه نغم باشد بهمان بر وزن دهان مرادف و متابع فلان است
که چیزی مجهول غیر معلوم باشد بهم بر آمدن کنایه از در غضب شدن باشد بهمن بر وزن
مخزن مخفف برهمن است که بمعنی راست گفتار و راست کردار و کوچک بسیار دان و دراز
دست و ابر بارنده باشد و نام فرشته ایست که تسکین خشم و قهر دهد و آتش
غضب را فرو نشاند و او موکل است بر گاوان و گوسفندان و کشیدن چارپایان و تدبیر

امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع می شود بدو تعلق دارد و عقل اول را
نیز گویند و نام اردشیر پسر اسفندیار گود و نام ماه یازدهم است از ماههای شمسی بودن آفتاب
در برج دلو و جشنی است که جشنی از جشنهای بزرگ فارسیان در دویم این ماه باشد
و گیاهی و رستنی بود که در ماه بهمن در بستان گل کند و بیخ آن سرخ و سفید می باشد
و آن را بهمن سرخ گویند و بعضی گویند گلی است که در زمستان هم می باشد و داروئی هم
است که بدن را فربه کند و باد را رفع سازد و قوت باه دهد و نام روز دویم است از هر
ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز
را عید گیرند در این روز جشن سازند و انواع طعامها و گوشتها پزند و گل بهمن سرخ و سفید
بر طبقها پاشند و مرد و بهمن با میده گرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را با
با شیر بخورند و آن را مقوی حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاهها و بیخهای دوائی از کوهها و صحراها و گرفتن روغنها و کردن بخورها
و نیک است در این روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی سر استردن و
عمارت کردن و این روز را بهمنجنه خوانند و نام پرده است از موسیقی و نام قلعه است
در نواحی اردبیل و قریب بدو در آنجا ساحران و جادوگران بسیار بوده اند و گویند کیخسرو
در اول سلطنت خویش طلسمات آن را شکسته آن قلعه را فتح کرده و نام قلعه هم
هست در سند و هندوستان و نام کوهی است بسیار بلند و بزرگ و تختهای برف را نیز
گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود و بغلتد و نام چشمه است در جرجان که چون
آب از آنجا بردارند و به کرسی که در نواحی آنجاست پای نهند تمام آن آبی که
برداشته اند شور و تلخ شود اگرچه یک کس باشد و اگر صد کس آب برداشته باشند بهمنجنه
با جیم و نون بر وزن درهم شده نام روز دویم است از بهمن ماه و مغان در این روز جشن کنند و
عید سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق
آید عید باید کرد و آن را بهمنجنه گویند که بفتح جیم فارسی و حذف نون باشد گویند
در این روز سپندان با شیر باید خورد که حافظه را زیاده کند و در بعضی از بلاد در این
روز مهمانی کنند و طعامی که در آن جمیع حبوبات باشد و بعضی گویند نام روز دویم است

از ماه بهمن و مغان درین روز جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان
ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و آن را بهمنجنه گویند
که بفتح جیم فارسی حذف نون باشد گویند درین روز سپندار با شیر باید خورد جهت زیادتی
حافظه و دوری بعضی از بلاد درین روز طعامها کنند طعامی که دران جمیع حبوبات باشد
و بعضی گویند نام روز دوم است از هر ماه شمسی بهنبار با بای حطی بر وزن ارزن زار
نام یکی از شاگردان شیخ ابو علی سینا بوده بهنانه بفتح اول بر وزن فسانه بمعنی
بهبوت که بوزینه باشد و بکسر اول بر وزن بهدانه کلیچه سبد و ناخن گیر را گویند بهو
بفتح اول و سکون ثانی و واو صفه و ایوان و کوشک و بالاخانه را گویند و بضم ثانی
بر وزن کسبو نام یکی از زرابان هند است بهور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن قصور بمعنی
چشم باشد که بعربی عین گویند و بمعنی نگاه هم آمده است بهی بکسر اول و ثانی
بتحتانی رسیده نام میوه‌ایست مشهور و بمعنی نیکویی و خوبی هم آمده است بهیم بر وزن
فهیم نام یکی از زرابان و بزرگان هند است صفه و بالاخانه را هم گویند بهین بکسر اول بر وزن
کهین بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیده هر چیز باشد و توانگری و نیکی و ایام مهتر و
حلاج و نداف باشد بیان بیست و چهارم در بای ابجد با یای حطی مشتمل بر شصت و هشت
لغت و کنایت بی بفتح اول بر وزن صبا بمعنی بر باشد که نقیض جانب
و در خانه و در سرای را نیز گویند و بکسر اول امر آمدن باشد بی‌آب بهمزه ممدوده
بر وزن مهتاب کنایه از بی رونق و بی طراوت و لطافت و عدم جاه و منزلت باشد و خجل و
شرمنده هم هست بیدار بکسر اول بر وزن زنهار بمعنی بیداری
و هشیاری باشد که نقیض خواب و مستی است بیارش بفتح اول و
کسر رای بی نقطه بر وزن نوازش بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد بیاره
بر وزن هشیاره هر درختی را گویند که ساق آن فرو نشسته نبود همچو درخت خربزه و
هندوانه و خیار و کدو و حنظل و مانند آن بیاستو بکسر اول و سکون سین بی نقطه و فوقانی
بواو رسیده بمعنی خمیازه باشد و بوی دهن کنند و آن را بیاستو گویند و آن را
بعربی تثاؤب خوانند بیاغاریدن با غین نقطه‌دار و رای بی نقطه بر وزن پیاشیدن

بمعنی آغاریدن باشد یعنی نم کردن و خیسانیدن و آمیختن و سرشتن آب با چون آش
بیخاریدن بر وزن پاشامیدن بمعنی نم کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن
باشد آب با چیزی بیاخشت بسکون شین و تای قرشت بمعنی خیسانیده
و نم کرده و آمیخته و سرشته آب با چیزی چون گل و گچ بیاخالیدن با لام بر وزن طلا
مالیدن بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد بیاغشت بکسر رابع و سکون
شین و تای قرشت بمعنی بیاخشت است یعنی خیسانیده و نم کرده و آمیخته و سرشته آب والله اعلم
بیاکنک بکسر اول و سکون کاف بر وزن حسیات گیاهی باشد که از آن
بوریا بافند بیانه بفتح اول بر وزن زمانه نام شهری است در هندوستان که نیل
از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزها رنگ کنند بیداوار بفتح اول
بر وزن سنداوار بمعنی شغل و کار و عمل باشد بیاه بکسر اول بر وزن نشاه
نام رودخانه‌ایست بسیار بزرگ در نواحی لاهور بیباک بمعنی بی ترس و بیم
باشد چه باک بمعنی ترس و بیم هم آمده است و کنایه از شجاع و دلاور و صاحب تهور باشد
بیبهره بمعنی بی نصیب و قسمت است چه بهره بمعنی نصیب و قسمت بود و کنایه
از گدا و درویش و پریشان و بی چیز باشد بی بی بکسر هر دو با و سکون هر دو یای
نیکو و خاتون خانه را گویند بیت با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده نقطه
زنه و پازنه بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند بیتانه با فوقانی بر وزن و بمعنی بیگانه
است که نقیض آشنا باشد بلغت زند و پازند بیت فراغ کنایه از متوضا است که
ادب خانه باشد بیجاده با ثانی مجهول بر وزن ... و مخفف بیجاده که کاه ربا باشد
و بعضی گویند سنگریزه ایست سرخ مانند یاقوت اما بسیار کم قیمت و آن خشنه کاه ربا
می باید و بعضی گویند بیجاده آن است که هر چیز را جذب کند بیجاده با ثانی مجهول
بر وزن بی باده بمعنی بیجاده است که کاه ربا باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است
بیجن بر وزن و معنی بیژن است که پسر گیو بن گودرز باشد بیچاره کنایه
از مردم بی سر و پا و مفلس و بیچاره باشد بیخ پشم بکسر خای نقطه‌دار
کنایه از گوشت است که بتازی لحم گویند بیخش بکسر اول بر وزن ان

دل بستن بمعنی درماندن و عاجز شدن باشد **پخسته** بروزن بی دسته درمانده و
عاجز شده و محبوس و بندی را گویند **پخشت** بفتح اول و ضم ثالث بروزن زردشت
هر چیز گران را از بیخ بر کنده بشکنند همچنین درخت و امثال آن و بجای شین نقطه دار سین
بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی هر دو بهم تبدیل می یابند
چنانچه در فواید گذشت **پخ گره** با کاف بواو رسیده و های مختفی کشیده
یخ نعتی است که نوکران باشد و آن را بوپاسنی بوزدیون گویند و بهترین آن را از
نفت اورند و نفت اعمال بزد است **پاخویش** با واو معدوله بروزن بی ریش بیخود و
بیهوش را گویند **پاخویشن** با یای قرشت بمعنی بی خویش است که بیخود و بیهوش
باشد **پاخچه** با خای نقطه دار بروزن بی حیله خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا
خوانند **بید** بکسر اول سکون ثانی و دال نام درختی است مشهور و آن را عجب بی
صفصاف خوانند و نام دیوی بود در مازندران و رستم او را کشت و به معنی بشید
و بوید هم هست و کرمی را نیز گویند که کاغذ و جامهای پشمین را ضایع کند
و تباه سازد و بمعنی بیهوده و بی فایده و ناسودمند باشد و ستی که مرادف بابشه
چنانکه گویند باد و بید یعنی عبا یده و ناسودمند و بزبان هندی نام کتابی است
مشتمل بر احکام دین هندوان و باعتقاد ایشان کتاب آسمانی است و بمعنی هوش و
شعور هم بنظر آمده و در مؤید الفضلا هوش نوشته بودند که عربان فاره خوانند الله اعلم
**بیداد** معروفست که ظلم و ستم باشد و نام شهری است از ترکستان و پادشاه آن شهر
کافور نام جادوئی است بود آدمی خوار رستم آن را بگرفت و کشت و آن شهر را مفتوح
ساخت **بیدار مغز** کنایه از مردم عاقل هوشیار و خبردار باشد **بید برگ** بروزن دیگ
برگ نوعی از پیکان تیر باشد شبیه برگ بید **بیدنج** بفتح اول بروزن نرخست سب
جلد و تند و تیز و جستری را گویند و بکسر اول هم آمده است **بید خام** بکسر ثالث
عود خام را گویند **بیدخت** با ثانی مجهول بوزن کمیخت ستاره زهره را گویند
که صاحب فلک سیم و اقلیم پنجم است **بیدستر** با ثانی مجهول و تای قرشت
بروزن بی مسطر نام جانوری است بحری که هم در آب هم در خشکی

زندگانی تواند نمود خصیه او را اکثر پزشکان گویند و بیشترین آن جانور را قندز
خوانند **بید سر باشیدن** کنایه از سراسیمه گردیدن باشد **بید طبری** نوعی از بید
باشد و بعضی مشک را بید طبری گویند و بعضی بید موله را گویند بید مجنون باشد
**بیدق** بروزن احمق پیاده شطرنج را گویند و آن مهره ایست از جمله مهرهای
شطرنج و معرب پیاده است **بیدق سیم** کنایه از کوکب و ستاره باشد **بیدگیا**
بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده نوعی از حشیشی است که گنگر باشد کنگر فرشک
و در اول بهار شاخهای تازه را نازنخ باشد **بیدلا** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی
مجهول و لام بالف کشیده سخنان بی ربط و هذیان را گویند **بیدال** بهمین لغت
کشیده بروزن نیک فال پاک کردن زنگ باشد از روی آینه و شمشیر و سایر
اسلحه و دیگر بچوب بید یا چوب دیگر که این کار را شاید **بید مشک** نوعی از بید است
که بهار آن سفید مانند شکوفه آن بغایت خوشبوی میباشد و عرق آن را بجهت تفریح
دل و تقویه یا پاشامند **بید موش** بروزن فیل گوش بمعنی بید مشک باشد و آنرا
گربه بید هم میگویند **بیدوز** با ثانی مجهول بروزن پشواز نام کوهی است از ولایت
ماوراءالنهر **بیدونه** با واو بروزن ریش خنده نام دارویی است که آن را ریشه دنه
گویند و بجهت داروی چشم بکار برند **بیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت
جامه خواب را گویند مانند نهالی و توشک و آنچه گسترده باشد بجهت خوابیدن
خصوصا و مصحف و طوفان زمینه گفته اند و بعضی حفظ و از بر کردن هم آمده است و در عربی
چاه را گویند و بهندی بمعنی برادر و پهلوان و شجاع باشد و ترکی یک را گویند که عدد
اول است **بیرزا** با ثانی مجهول بوزن لشیراز شاخ حیوانات را گویند **بیران**
بروزن و معنی ویران باشد که نقیض آباد است **بیرانه** بروزن و معنی ویرانه است
که خرابه باشد **بیراه** دو طرف راه را گویند که در آن جاده نباشد
و کنایه از مردم بدشخص و کارهای ناشایسته باشد **بیربوشه** با بای ابجد بواو رسیده
و شین قرشت بالف کشیده لمیزه زنده و ازنه خیار و بادرنگ را گویند **بیرزد** بفتح رای
نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغی باشد مانند مصطکی سبک و خشک و بوی تیزی دارد و طبیعت

خشک است علاج عرق النسا و نقرس کنند و حیض براند و بچه مرده را از شکم بیندازد
و در مرهمها نیز داخل کنند و معده بان باز رو باشد و براده رزینه گویند که روی گران
از سوهان سوهان جمع کنند و براده فلزات را گفته اند مطلق و دارو سنی باشد که برو میده
کهنها مالند تا مگس بران ننشیند و دیگر کنند و چیزی را نیز گویند که روی گران بجهت لحیم
کردن و وصل نمودن چیزها بکار برند **پرزه** با با بر وزن و معنی اول پرزد باشد و آن صمغی است نبات
کنند و بد بوی و شستن و بعربی آن رقیقه گویند و بازای فارسی هم آمده است **پرزی**
بفتح رابع بر وزن تنگی یعنی پرزه است و آن صمغی باشد سفتن که با وزره گویندش
**پرق** بفتح اول و ثالث بر وزن سبق علم را گویند و بمعنی شقه چتر و پرچم هم آمده است
که بر سر علم و نیزه و کلاه خود بندند **پرک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی
ساکن بجدول و بی خیرت را گویند **پرگنه** بفتح کاف فارسی بر وزن زیر بند نام شهری است
که معرب آن پرجند است **پرم** بفتح اول و ثالث بر وزن ضیغم نوعی از پارچه ریسمانی باشد شبیه
بشفالی عراقی لیکن از و باریکتر و نازکتر است **پرن** بکسر اول و ضم ثالث مخفف پروین است
که نقیض امروزن باشد **پرنجاب** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و
بسین بی نقطه و بای ابجد زده گیاهی است که آن را بوی مادران گویند **پرنگ** با ثانی مجهول
بر وزن سیه رنگ نشان و هیولائی باشد که نقاشان و مصوران مرتبه اول در کاغذ و
دیوار کشند و بعد از آن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند و هم چنین بنایان
طرح عمارتی را که رنگ بریزند و نزد محققان ظهور احدیت است و اشاره بعالم
وحدت است که عبارت از مرتبه مرتبه بود که آن باسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما
و صفات است تعالی و تقدس **پرو** بر وزن گیسو کیسه و خریطه زر و پول
و غیر آن باشد و کنایه از مردم بی سنقله و بی آزرم و کسی که سخنان ناخوش
بروی کسی گوید **پروز** بر وزن فیروز سنگی باشد سبز رنگ و شبیه بزمرد لیکن
بسیار کم بها و کم قیمت است **برون آمدن** معروف است که نقیض درون رفتن
باشد و کنایه از ترک اطاعت و انقیاد هم هست **برون سرا** بسکون
نون زری را گویند که در غیر ضرابخانه سکه شده باشد **پره زن** بکسر اول و

سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و خای و زای نقطه دار مصنوع منون زده خبر است
باشند تا لیکن از گل سازند و بر آن نان پزند **پپری** (?) با اول و ثانی رسیده و ثالث
بحتانی کشیده در شنها فروشی و گستردنی را گویند **پشینه** (?) بکسر اول و سکون ثانی
و زای هوز بمعنی نزده باشد که آلازون است و بترکی درفش گویند **پژن** با ثانی
مجهول و زای عجمی چنین است که پسر گیو و خواهرزاده رستم باشد لیکن بر دختر زاده و شهرت
دارد گویند به بیژن دختر افراسیاب عاشق بود و شبی افراسیاب خبردار شده او را
در خانه منیژه گرفت و در چاهی محبوس کرد بعد از آن رستم خبر یافت و او را نجات داد
**پشه** با زای فارسی بر وزن ریزه خالص بی آمیزش بی غش باشد و بمعنی
خاص و خاصه هم آمده است **پت** بر وزن صیت حدودی است معروف و با ثانی
مجهول مخفف بایست باشد که امر ایستادن است یعنی توقف کن **پستاخ** بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی گستاخ
باشد که بی ادب است **پستار** با ثانی مجهول بر وزن ریش دار لفظی است مانند فلان
و بهمان و همچنین کلمه فلان و بهمان را گاهی با هم و گاهی جدا از هم گویند چنانچه گاهی
و بیستار و گاهی جدا گویند و گاهی بهمان هم میگویند همچو فلان و بیستار
**پیگانه** (?) با کاف فارسی بالف کشیده و نون بختانی رسیده مواجب لشکریان و جیره و
ماهیانه نوکران و هر چیزی که بجهة ایشان مقرر کرده باشند **بیستون** نام کوهی است مشهور که
فرهاد بفرموده شیرین آن را بکند و کنایه از آسمان هم هست **پیت بیک پیکر** صورت شمالی
فلک البروج است **پیت زرین شق** (?) یعنی پیت بیک پیکر است که پیت و پیک صورت باشد از جمله چهل و
هشت صورت فلک البروج در جانب شمال **پیشن** کنایه از جنگ و شبیه باشد **پسر** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث سین و رای بی نقطه ساکن پرنده است شکاری شبیه به بحو
ان نیز جانوریست شکاری از جنس لاشه **پسرک** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ضم ثالث
و رای بالف کشیده و بکاف زده شتر جوان پر قوت را گویند و شتر بچه یکساله و
دو ساله را نیز گفته اند و شتر جوان که مادرش از نه عربی و پدرش از کوهان باشد و
خر الاغ را هم میگویند و بفتح ثالث نیز آمده است و استر را هم میگویند و آن حیوانی است که از خر

الاغ و ماده بان هم میرسد کو یند از جمله نقرقات فرعون است **بیره** با ثانی مجهول
و رای قرشت بروزن شیره بمعنی میر است که جانور شکاری شبیه به یوز باشد و بعضی اشتر
هم بنظر رسیده است که عربان نجل سبک گویند **بیسکه** معروف است که زر و سیم
بی نقش باشد و کنایه از مردم بی قدر و بی اعتبار و بی شان و شوکت و وقار هم آمده است
و هر چیز را نیز گویند که طراوتی و نمودی نداشته باشد **بیسور** با ثانی مجهول بروزن
طنبور نام شهری مرتبه ایست قریب بسلوم **بیش** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت
بمعنی زیادتی و افزونی باشد و با ثانی معروف نام گیاهی است مهلک و کشنده و
شبیه بجدوار و در زمین هر دو از آنجا آرند **بیش بهار** بفتح بای ابجد و های بالف کشیده
و رای قرشت زده و رستنی باشد که آن را در گیلان همیشه جوان خوانند برگ آن
از برگ زیتون بزرگتر است و پیوسته سبز میباشد و هرگز خشک نمی شود و برگ منیر برد
و رنگ زرد آن برگ آن را بجهت رنگ سبز بکار برند و آن را بعربی حی العالم خوانند و
بعضی گویند گیاهی است در حلب شبیه باسفناخ آن را حی العالم میگویند **بیش ریش**
با میم بروزن جنبل کوشخ جانوری است مانند موش و در زیر بوته بیش میباشد گویند گوشت او تریاق
بیش است یعنی دفع ضرر بیش کند و او را بعربی فارة البیش خوانند **بیشه** بروزن ریشه جنگل و نیستان را
گویند بعربی اجم خوانند و سازی هم هست از نی که شبانان نوازند و بعضی گویند سازی است
شبیه بچنگ و بعضی دیگر گویند شبیه است برباب **بیضه اقشین** کنایه از آفتاب عالمتاب است
**بیضهای زرین** و بیضهای زری که بحذف نون باشد ستارگان آسمان را گویند **بیضه چرخ**
کنایه از آفتاب است **بیضه داب** بیضه ایست که هرگز بچه در آن مسکون نشده باشد
**بیضه زر** و بیضه زرین کنایه از خورشید عالم آراست **بیغاو** بفتح اول و سکون ثانی و
غین نقطه دار بالف کشیده نام مرغی است که از هندوستان آرند و بطوطی اشتهار
دارد و آن را طوطک هندی گویند **بیغر** بفتح اول بروزن نی زر سرزنش و
طعنه باشد **بیغاره** بروزن گهواره بمعنی بیغار است که سرزنش و طعنه باشد **بیغال**
بکسر اول بروزن قیفال بمعنی پشه باشد که بعربی رمع گویند **بیکار** با ثانی
مجهول و کاف فارسی بروزن بیزار کار فرمودن بی مزد بود یعنی کار بفرمایند و اجرت ندهند

**بیگاه** با ثانی مجهول بروزن بیراه بمعنی شام است که در برابر صبح باشد و غیر وقت
و دیرنگاه را نیز گویند **بیگم** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و میم صفه و ایوان را گویند
**بیکند** بفتح اول و کاف بروزن پیوند نام شهریست آباد کرده جمشید و پای تخت افراسیاب بود
و بعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است **بیگه** با کاف فارسی بروزن پیره مخفف
بیگاه است که وقت شام و غیر وقت و دیرنگاه باشد **بیل** با ثانی مجهول بروزن
فیل آلتی باشد آهنین که باغبانان و دهقانان بدان زمین را بکنند و پاروی
پهن را گویند که کشتی بانان بجهت راندن کشتی سازند و نام میوه ایست در هندوستان
شبیه ببهی عراق و بلغت زند و پازند بمعنی چاه باشد مطلقا که بعربی بئر خوانند
و سپید سرگین کشش کرمکش را نیز گویند **بیلای** با اول و ثانی رسیده و ثالث بالف
کشیده بتحتانی زده بلغت زند و پازند چاه باشد مطلقا که عربان بئر خوانند **بیلسته**
با ثانی مجهول بروزن بی دسته انگشتان دست را گویند و نوعی از گل هم هست **بیلغت**
بضم ثالث بروزن می گفت ستاره زهره را گویند **بیلقان** بفتح اول و قاف بالف کشیده
بروزن نهروان شهریست از ولایت اران مابین شیروان و آذربایجان **بیلک** بفتح اول
بروزن عینک منشور پادشاهان و قباله خانه و باغ و امثال آن را گویند و تیری را نیز گفته اند
که پیکان آن دو شاخ باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که آن را پهن
[illegible]
این لغت هندی است لیکن در فارسی مستعمل شده است **بیله** با ثانی مجهول
بروزن حیله جنگلی و سبزه زار میان دریا و رودخانه باشد و نوعی از دو آب است طبله و
خریطه عطاران هم گفته اند و منشور پادشاهان و قباله خانه و باغ را نیز گویند و بمعنی
رخساره و پهلو نیز آمده است و پاروی کشتی بانان که بدان کشتی را رانند و پیکانی
که مانند بیل سازند و چرک و ریمی که از زخم آید و بمعنی پیله ابریشم هم بنظر آمده است
و بترکی بمعنی هم چنین باشد **بیم** بروزن سیم ترس و واهمه را گویند
**بیمار** بروزن دیوار ناتوان و خسته را گویند و امر بترسیدن هم هست بمعنی بترس یعنی بیمار تن
چرسان بمعنی مند هم آمده است بیمارستان را نیز گویند که بعربی دار الشفا خوانند **بیمارمغ** بیمار

معلوم و فتح غین نقطه دار و سکون نون و جیم بمعنی تیمارناک و دردمند است یعنی بیشتر اوقات
بیمار و رنجور باشد و کسی را نیز گویند که چاری دارد و ناز و غمزه باشد بیمار خنگ
کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از مرگ و موت هم هست بیمر بر وزن دیگر بمعنی بیشمار
و بیحد و بیحساب و بسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است پی نغز کنایه از مردم سبک و بی
تمکین باشد بیمره بضم ثالث بر وزن بی نزلی بمعنی مهابت و صلابت باشد بیسنا بکسر
اول بر وزن مینا بمعنی دیده‌ور باشد و علمه زنند و پازند بمعنی ماه است که بعربی شهر گویند
بیناب بر وزن سیماب چیزی باشد که مردم را در حالت مکاشفه دیده می‌شود و آن را
بعربی معاینه گویند بینهاس با ثانی مجهول بوزن کیلاس دریچه خانه را گویند بینیک
بسکون شین و کاف بمعنی بینهاس باشد که دریچه خانه است و با بای فارسی هم آمده است
بینایی بر وزن رعنایی بمعنی دیده‌وری و بینندگی باشد و گاه بینایی گویند و از آن چشم
اراده نمایند که عین است بیسنده بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پسند
باشد که از هستی و بودن است بیمنازی کنایه از حیض امر زنان باشد پیلکی کردن کنایه از بی
وفایی و بی‌مزگی و بی و حیفی کردن باشد بیننده با نون دیگر بر وزن رسنده بمعنی شخص بینا
و صاحب توقف و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند پی‌ننگ
بمعنی بی‌عیب و بی‌عار و بی‌وقار باشد چه ننگ بمعنی عیب و عار است بی‌نیاز بمعنی غیر محتاج
و توانگر و بی‌احتیاج باشد چه نیاز بمعنی احتیاج است بیو بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو مجهول بمعنی عروس باشد و بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو کرکی باشد که جامه پشمین
و کاغذ را بجوید و ضایع کند بیوار با ثانی مجهول بوزن دیوار عدد ده هزار را گویند و این معنی
بحذف الف هم آمده است بیواره با ثانی مجهول بر وزن بیچاره بی‌کس و غریب و تنها
و بی‌قدر و مرتبه و بی‌اعتبار را گویند و چوبی که بدان گلوله خمیر نان را تنک سازند
بیواز با ثانی مجهول بوزن شیراز شیره باشد که آن را مغز عیسی گویند و بعربی خشخاش
خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم گفته‌اند و پاسخ و جواب را نیز گویند و باین معنی بجای ی
حرف ثانی نون هم بنظر آمده است و بعضی اول بجای حرف اول بای فارسی هم آمده است
بیوباریدن بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن فرو باریدن ناجاویده فرو بردن را گویند که بعربی طمع

خوانند و بفتح ثانی هم آمده است که بمعنی شکم خاریدن باشد و این صحیح است چه در اصل این
لغت با او باریدن بوده است همزه را با با بدل کرده‌اند چو باریدن شده است و او باریدن
بفتح همزه بمعنی ناجاویده فرو بردن و بلع کردن باشد بیوبارد بکسر اول و ضم بای ابجد
بر وزن چنبره ماضی چو باریدن است یعنی ناجاویده فرو برد و بلع کرد و بمعنی مصدر هم
آمده است که ناجاویده فرو بردن باشد و در این لغت نیز همزه را با بدل کرده‌اند
چنانکه پنبه جهت شده و امثال این بسیار است بیور بکسر اول و فتح
ثالث بر وزن زبور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک ماران هم هست و او را بیوراسب
میخوانده‌اند و بتخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ باین معنی بفتح اول و ضم
ثانی آورده است و گروه کلان و بادام و پسته را نیز گفته‌اند که مغز آنها خشک شده و
ضایع شده باشد بیورد با ثانی مجهول بوزن بی درد نام مبارزی است که افراسیاب
بعهد و پیمان دیه فرستاد و نام شهری است در خراسان مشهور چه اورد بیوراسب
ضحاک ماران را گویند و وجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته است
و بزبان دری بیور بر وزن زبور بمعنی ده هزار باشد و او را باین اعتبار بدین نام میخوانده‌اند
و نام اصلی او بیور بر وزن ضیمور بوده چنانکه گذشت بیوس بفتح اول بر وزن
عروس طمع و خواهش و امیدواری باشد بچیزی از هر نوع که بوده باشد و بمعنی
تواضع و چاپلوسی و انتظار هم آمده است بیوسد با دال ابجد بر وزن ضروره مشتق
از بیوسیدن است یعنی طمع کند و امیدوار گردد بیوسنده بفتح اول و سکون نون
بمعنی تواضع و چاپلوسی کننده باشد و امیدوار شده را نیز گویند بیوسیدن بر وزن
خروشیدن بمعنی امید داشتن و امیدوار گردیدن و طمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد
بیوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم با ی
فارسی هم آمده است بیوکانی با کاف فارسی بر وزن خوشنانی عروسی را گویند چه
بیوک بمعنی عروس باشد و در نسخه بعضی بجای حرف ثانی نون آورده است بیوکندن
بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن بیفکندن باشد چه در لغت فارسی فا با واو تبدیل
می‌یابد بیون بفتح اول بر وزن زبون تریاک و افیون را گویند و بعربی جا بهای عمیق وسیع را

خوانند **پیوند** بر وزن ریوند بمعنی غدر است که بی وفائی کردن باشد **پیوه** بر وزن میوه
بمعنی غریب و تنها باشد و زنی را نیز گویند که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده
باشد و مردی را نیز گویند که زنش مرده باشد و نام دارویی است که برگ آن برگ کبر ماند
اما خار ندارد و ثمر آن بخیار دراز ماند لیکن کوچکتر از آن باشد و آن را بعربی قثاء
البری خوانند و قثاء الحمار همان است **پیهده** بکسر اول و ضم ها بر وزن دل شده مخفف
بیهوده است و بمعنی ناحق و باطل باشد چه بیهده بمعنی حق است و بمعنی بی نفع هم آمده است
و بفتح اول جامه را گویند که از حرارت آتش زده شده باشد **پیهق** بفتح اول و ثالث و
سکون ثانی و قاف نام شهریست غیر معلوم **پیهن** بکسر اول بر وزن چمن خارپشت بزرگ را
گویند که تیر اندازد یعنی خارهای خود را مانند تیر اندازد **پیهو** بفتح اول بر وزن قهوه چیزی را
گویند که نزدیک بسوختن رسیده و آتش آن را زده کرده باشد و بکسر اول هم
آمده است **پیهوده** بکسر اول بر وزن فیروزه بمعنی پیهده است که ناحق و باطل
باشد و بمعنی بی نفع هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند که نزدیک بسوختن
رسیده باشد **گفتار سیم** از کتاب برهان قاطع در حرف بای
فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و پنجاه
لغت و کنایت **بیان اول** در بای اول فارسی با الف مشتمل بر دو صد و سی و
شش لغت و کنایت **پا** معروف است و بعربی رجل خوانند و تاب و طاقت
و قوت و قدرت را نیز گویند **پاافزار** با فا و زای نقطه دار بر وزن ناهموار کفش و
پاپوش را گویند **پافشار** بشین قرشت بر وزن پاسخ‌دار دو تخته کوچک باشد بمقدار
نعلین که بافندگان و جولاهان چون یک پای بر آن فشارند نصفی از رشته‌هایی که می‌بافند
پایین رود و چون پای دیگر بفشارند نصف دیگر **پاورنجن** با همزه مفتوح و واو ساکن و فتح
رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی خلخال باشد و آن حلقه‌ایست از طلا و
نقره مانند آن که زنان در پای کنند **پاآهو** با الف بکشیده و های بواو رسیده باصطلاح بنایان
خانه پیش پهلو باشد و آن را بعربی سدسر خوانند و خانه سفرنس و کج بری را نیز گویند و در عربی نیز
سفرنس بمعنی خانه کج بری باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهت **پاپ** بسکون ثانی

و ابجد خلیفه دین عیسی علیه السلام را گویند و با بای فارسی هم آمده است **پاپا** با بای
فارسی بر وزن کاکا بابا را گویند که خلیفه دین عیسی علیه السلام باشد **پابرجا** بفتح بای
ابجد و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دایم و همیشه و ثابت قدم باشد **پابرنجن** بر وزن
ساکن و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی پاورنجن است که بعربی خلخال گویند **پاپژ** بفتح
بای فارسی و سکون زای عجمی پهن پت و پلید و ناهموار را گویند و گل کهنه و نرم را
نیز گفته‌اند و بعربی طین خوانند **پاپس آوردن** کنایه از ترک دادن و قطع نظر
کردن و واگذاشتن و بازماندن از طلب بعجز و منهزم شدن در رزم باشد **پابلند
کردن** کنایه از دویدن باشد **پات** بسکون تای قرشت اورنگ و سریر
و تخت را گویند **پاتراس** بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت
بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت زند و پازند جنه او مکافات بدی را گویند
**پاتله** بکسر ثالث و فتح لام مخفف پاتیله است و آن مطلق دیگ باشد
عموما و دیگ دهن فراخ حلواپزی را گویند خصوصا **پاتو** با ثالث بواو رسیده
خانه و منزل عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل مریخ را
گفته‌اند که برج حمل و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو
در آن کنند **پاتیله** بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیگ
را گویند عموما و دیگ دهن فراخ حلواپزی را خصوصا **پاتیمار** با میم بر وزن شالیکار
بمعنی شتاب و تعجیل باشد و در لغت زند و پازند بهمین معنی دارد **پاتینی** با فوقانی
بتحتانی رسیده و نون بیای حطی کشیده طبقی باشد از چوب که غله بر آن افشانند
و پاک سازند **پاچال** با جیم فارسی بر وزن پامال گوی باشد که جولاهگان در وقت
بافندگی پاهای خود را در آن آویزند و استادان بقال و نانبا و امثال ایشان نیز در آن ایستاده
چیزی فروشند **پاچامه** با جیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تنبان را گویند **پاچان** با جیم
فارسی بمعنی پاشان و بمعنی پاشیدن هم هست **پاچاهه** بفتح های هوز بمعنی پاچال است و آن
گوی باشد که استادان جولاه پای در آن آویزند **پاچایه** بفتح تحتانی پلیدی و نجاست
هر دو را گویند که بول و غایط هر دو باشد **پاچک** بر وزن ناوک سرگین گاو را گویند که

که خشک شده باشد و بدست پهن کرده بجهت سوختن خشک کرده باشند پاچله بروزن قاتله چیزی
باشد مانند غربال کوچکی که بجهت کوفتن برف بپای بندند و بر برف راه روند تا فرو نرود و قافله و لشکر و غیره
از بالای آن به برف بگذرند پاچ نامه بروزن شاه نامه لقب را گویند و بمعنی حمال و قرین هم آمده است
پاچنگ بروزن آهنگ دریچه کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره از پنجره و امثال آن
که بیک چشم از آن نگاه توان کرد و کفش و پافشنه را نیز گفته اند و پاشنگ
باهنگ هم آمده است پاچه بفتح ثالث تصغیر پای است و بعربی کراع خوانند
بسکون عین بی نقطه پاچیدن بروزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن
و نرم رفتن را نیز گویند پاچیله بروزن پاتیله کفش و پای افزار را گویند
پاخره بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه صفه و نشیمنی را گویند که در پیش
خانه بسازند و بکسر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون الف هم آمده است
پاچیره بروزن کاچیره بنای دیوار و خانه و امثال آن باشد و آن را بعربی ربض
خوانند پاچنیره بوزن بفتح زای هوز و سکون نون بنا و گل کار و دیوارگر را گویند
و بعربی رماض خوانند پاد بروزن شاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان
و پاینده آن باشد که از دوام و ثبات در نظر داشتن است و پاسبان و دارنده گیرا
هم گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم هست و پادشاه مرکب ازین است و تخت و اورنگ
را هم گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده و تا بدال بدل شده بسبب قاعده کلی یعنی
تغییر السنه و ازمان پادار بروزن ادار یعنی باقی و همیشه و برقرار باشد و نام روز بیست و ششم
از ماههای ملکی و اسب جلد و تند را نیز گویند و علم بر پای داشتن هم هست پاداش بروزن اداش
جزا و مکافات نیکی باشد و آن را جزای خیر خوانند و بعضی گویند پاداش یعنی مکافات است
مطلقا خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بدی پاداشت بسکون ثالث و فتح شین یعنی پاداش
که جزا و مکافات نیکی باشد پاداشن بفتح شین نقطه دار و سکون نون یعنی پاداشت باشد که جزای
نیکی است چه گفته اند یکبار که دو دستش گر عطا بیند هزار فایده باصد هزار پاداشن پادام بروزن بادام
حلقه موی را گویند و آن دامی باشد که از دم اسب سازند و در راه جانوران پرنده گذارند و پرنده را بسته
گذارند که نزدیک بدام بنشیند تا جانوران دیگر بهوای او آیند و در دام افتند و آن را بعربی

خوانند پادرکاب یعنی سوار و سواری و سفر باشد و کنایه از مهیا بودن و مستعد شدن
اسباب سفر است و دم تیغ را نیز گفته اند که ابتدای سفر آخرت است و
چیزی که نزدیک بضایع شدن باشد عموما و ثمرها که مایل بترشی شده باشد خصوصا
پادست بفتح ثالث بروزن پابست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن چیزی است امروز که
فردا قیمت بدهند پادشاه نامیست فارسی باستانی مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی
پاس و پاسبان و نگهبان و پاینده و دارندگی و تخت و اورنگ باشد چنانکه گذشت
و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز که آن به برتری و صورت از امثال و اقران
بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی ترکیبی این اسم برین تقدیر از چهار وجه بیرون
نتواند بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند همیشه دوم داماد
چون ملک را بعروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسبت
دارد سیم چون پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند باشد و پایندن و دارندگی
بکمال او انسب پس اگر او را باین نام بخوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ
اوست و این معنی از جمیع معانی اولی باشد و بعضی گویند پادشاه یعنی باستانی
یعنی اصل و خداوند و پایندن و دارندگی است و بحذف حرف آخر نیز درست است
که پادشاه باشد و بعربی سلطان میگویند پادشاه چین کنایه از آفتاب عالمتاب است
پادشاه ختن یعنی پادشاه چین است که خورشید جهان نما باشد پادشاه نیمروز کنایه
از آفتاب است و پادشاه سیستان را نیز گویند از آنجهت که نیمروز نام سیستان است و
مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و کنایه از حضرت آدم علیه السلام هم هست
بسبب آنکه نیمروز در بهشت بوده است و اشاره بحضرت رسالت صلوات الله
علیه نیز هست بسبب آنکه شفاعت امتان خود را نیمروز خواهد کرد پادکانه بکسر ثالث
بروزن شادیانه بام خانه و شاه دریچه را نیز گویند و بسکون ثالث هم بنظر
آمده است پادنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی چوبی باشد بهیات
سر و گردن اسب که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست برآید پادنگه بروزن
شاهنگه کله خر و گاو را گویند و چراگاه و اسبان و شتران و گاوان را

تیر گفته اند و بعضی چوب دستی هم آمده است پادبان بروزن سایه بان کله بان
نگهبان و پاسبان رمه و خانه را گویند پادیب بیای حطی بروزن ماهتاب بمعنی
شستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد بدعا خواندن پادیاو بروزن اسیاو بمعنی
کوشش و پاکیزه ساختن چیزها با دعا خواندن باشد بلغت زند و پازند پادیر بروزن
جاگیر چوبها باشد که بجهت استحکام بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد و بذال نقطه
دار هم گفته اند و این اصح است بنا بر قاعدهٔ کلیه که هرگاه ماقبل دال حرف
علت باشد و آن حرف علت ساکن باشد دال است و بازای نقطه دار
نیز بمعنی آمده است پار بروزن چار بمعنی سال گذشته و پیش ازین باشد و مخفف پاره
هم هست و چرم و باغ کرده را نیز گویند و بمعنی پرواز و پرش هم آمده است
و چهار رکن یعنی پریدن باشد پاراو با رای بالف کشیده بواو زده نان پز و پیر زال
را گویند و نام جوکی است از جوکیات معتبر پاردم بضم دال و سکون میم رانکی را گویند
و آن چرمی باشد پهن که بر پس پالان چاروا دوزند و بر پس زین چاروا اندازند و بعضی
گویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بر دم اسب اندازند و این اصح است
پارس بکسر ثالث بروزن ... و معنی فارس است که شیراز از توابع آن باشد و …
و کرمان و یوز را نیز گفته اند و نام جانوریست شکاری کوچکتر از پلنگ و … بند
و نام … پهلوی … هم هست گویند … پارب با رای
بالف کشیده … را گویند و بعضی پارسی هم آمده است
و جمع آن پارسیان پارسنگ بکسر ثالث بروزن آبرنگ بمعنی پاسنگ است
و آن چیزی باشد که در یک کفهٔ ترازو نهند تا با کفهٔ دیگر برابر شود پارسه
بفتح رابع بروزن پارچه بمعنی گدایی باشد پارگی بکسر ثالث و کاف فارسی بمعنی
رسیده … را گویند پارگین با کاف فارسی بروزن آتشین جویی را گویند که آبهای
کثیف و چرکین همچو زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود و در آن
کنند … را نیز گفته اند و معرب آن فارقین است پارنج بروزن
آرنج زری باشد که … و مثال … است

دهند

دهند تا در جشن و منبر باشند حاضر شوند و وزری را نیز گویند که باجرة قصد آن دهند
پارنجن بروزن انگشتن … حلالی باشد که در پای کنند و از آن … خلخال گویند
پارو بواو مجهول بروزن جارو … پیر زال … پیر را گویند و چیل مانندی باشد
از چوب که بدان برف بروبند پاروب بروزن جاروب بمعنی پاروست
که … چوبی باشد پاره بروزن چاره معروفست که در مقابل درست
باشد و بعربی قطعه خوانند … آهنین را هم گفته اند و رشوت را نیز گویند
بمعنی تحفه و … آمده است و نوعی از حلوا باشد که … پاره مشهور است
… و پرواز کردن را هم گفته اند و جزو را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد
و دوشیزه را هم گویند که دختر با بکارت باشد و بمعنی زاد و … هم هست
چنانکه گویند مخدوم پاره یعنی مخدوم زاده و بزبان رومی زر … که در …
رایج است و بهندی سیماب و زیبق را گویند پاره آرد با همزه بالف کشیده و
دال بی نقطه زده آتش آرد … که با … شهرت دارد و آنرا … کنند
از … زنند و … پاره زرد بفتح زای نقطه دار و سکون راو دال بی نقطه پارچه
زردی باشد که … برای … بر دوش جامه دوزند …
… خوانده پاره کار با کاف بروزن لاله زار …
را گویند پاریاب بروزن فاریاب زراعتی را گویند که با آب رود و …
امثال آن مزروع شود پاریاد با دال و بعضی … زراعت … آب
کاریز … مزروع شده باشد پاریدن بروزن خاریدن بمعنی … واز کردن
باشد پاز بکسر زای نقطه دار بمعنی بخشش و ناز کردن و لطیف باشد
پاژ بکسر زای فارسی نام … است از … طوس پازاج
با زای هوز و جیم فارسی بروزن تاراج دایهٔ شیر دهنده … را گویند و
و بعربی قابله و مرضعه خوانند پازهر با های … بروزن … بمعنی … باشد
که در مقابل کلی است و … بمعنی جزئیات … پاژخ با زای فارسی بروزن
آرنج بمعنی … پاژش بکسر زای هوز بروزن خوشش …

وصف زیاده بود از حیات نقد نادر کنند و دور افکندن باشد همچنان که برایش
شاخهای زیادتی درخت را ببرند نیست پازن بروزن کازن بز کوهی را گویند
پاژنامه با زای فارسی بروزن کارنامه بمعنی پاچنامه است که لقب و قرین و حال
باشد پازند بروزن پابند تفسیر زند است و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتاب‌اند
از تصنیفات ابراهیم زردشت در آیین آتش پرستی و دیگری میگوید که ترجمه کتاب
زند است و با زای فارسی هم آمده است پاژهنگ با زای فارسی بروزن
آهنگ بمعنی پاچنگ که کفش و پای افزار باشد پاژه بفتح زای فارسی بمعنی پاچه است
که بعربی کراع گویند پازهر بفتح زای هوز و سکون ها و رای قرشت معروف است و
اصل آن پادزهر بوده بسکون دال و بمعنی تریاق زهر هم باشد و بمعنی شستن است
و بعربی حجر التیس خوانند اگر با آب راز بانه تر بسایند و بر گزندگی طلا کنند نفع
باشد پاژیر بروزن چاگیر چوبها را گویند که در زیر سقف و دیواری که قصر را گرد باشد
فرو زنند تا نشکند پاس بروزن حاس نگاه داشتن و نگاهبانی و حراست
کردن و استوار داشتن و نوبت باشد و یک حصه از هشت حصه شب و روز را
نیز گویند چه شبانروزی را هشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نام نهاده اند
و جمعی را نیز گفته اند که در آن وقت بیدار باشند یعنی پاسبان و بعضی گویند
پاس بمعنی حصه و بخش است مطلقا اعم از شب و روز و غیر آن و بمعنی تکیه
و اندوه و ملال هم آمده است پاساد بروزن آزاد بمعنی صبح نیز باشد
و آن محافظت کردن است خور الاحزان هزل و قبیح و افعال شنیعه و تسمیه
پاسار بروزن آزار بمعنی لکد باشد پاسپار بسکون ثالث و با بای فارسی بر
وزن یادگار بمعنی پاسار است که لکد باشد و لکد کوب را نیز گفته اند و بضم ثالث
در مؤید الفضلا بمعنی لکد بازی باشد که طفلان در آب و در خشکی میکنند پاسبان
با بای ابجد بروزن آسمان شب زنده دار و محافظت کننده باشد پاسبان طارم
نهم کنایه از کوکب زحل است پاسبان فلک بمعنی پاسبان طارم نهم است که کوکب زحل
باشد پاسخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار جواب را گویند که در مقابل



سؤال است پاسره بفتح ثالث بروزن ناسره زمینی را گویند که صاحب زراعت
در وجه اخراجات جدا کرده و برزارعان دهد تا ایشان حاصل آن را صرف اخراجات دیوانی
دیگر کنند پاسک بضم ثالث بروزن نازک خمیازه بود و دره باشد و بفتح ثالث نیز
آمده است پاسنگ بروزن آهنگ آنچه در یک کفه ترازو نهند بجهة برابر کردن کفه
دیگر پاسوار بمعنی سوار است که پیاده جلودار چابک باشد پاسه بروزن کاسه
بمعنی پاسه و وسواسه باشد که میل کردن بهر چیز و غم و اندوه و فشردن گلو باشد و باین معنی
بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است پاسیدن بروزن نالیدن یعنی نگاهبان
و بیدار خوابیدن و پاس داشتن پاش بروزن کش بمعنی پریشان و افشان باشد و بمعنی
از هم پاشیدن و پریشان شدن هم آمده است و امر باین معنی نیز آمده بمعنی پریشان کن
و از هم جدا ساز و بر افشان پاشک بفتح ثالث بروزن ناوک بمعنی خمیازه باشد
پاشنا با نون بروزن آشنا پاشنه پا را گویند و خیار و خربزه و هندوانه را بمعنی
لقب و قرین و کدو و مثال آنرا نیز گفته اند که بجهة تخم نگاه دارند پاشنامه بروزن شاهنامه
بمعنی لقب و قرین و حال باشد پاشنگ بروزن اورنگ خوشه انگور را گویند و خیار
و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهة تخم نگاه دارند و با پاهنگ
و پاچنگ مترادف است پاشنگه بفتح کاف فارسی بمعنی پاشنگ است که خوشه
کوچک انگور باشد و هر چیز را نیز گویند که بجهة تخم نگاه دارند و خوشه انگور را نیز گفته اند
که بر تاک خشک شده باشد پاشیب بروزن آسیب نردبان و زینه پایه را گویند
پاغر بروزن لاغر ستونها را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد پاغره بضم غین نقطه دار و فتح
رای بی نقطه مرضی است که پای آدمی مقابل بیخچه میشود و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و بعضی
گویند زحمتی و آزاری است که بسبب زحمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلامک
تا زحمت اول برطرف نشود آن هم برطرف نگردد
پاغنده بضم ثالث و سکون نون و دال ابجد گلوله پنبه
حلاجی کرده را گویند پاغنده بضم ثالث و فتح دال ابجد
بمعنی پاغنده است که گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پافنده بضم ثالث

وفتح دال ابجد یعنی پافند است که کلرنه بلبر علاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم
گفته اند که بر وزن پافند باشد **باوش** بواو مجهول بر وزن آغوش یعنی غوطه باشد یعنی
سر بآب فرو بردن **باوفرار** بخفف با اقرار است که کفش باشد **پاک** بر وزن خاک
یعنی صاف و بیغش و پاکیزه باشد و بمعنی همه و تمام و بدین هم آمده است چنانکه گویند
حساب پاک باشد یعنی تمام شده و چیزی نماند پاکت بردند یعنی همه را بردند و چیزی
نگذاشتند **پاکار** با کاف بر وزن ناچار کسے را گویند که چون تحصیلداری بجائی برود
و تحصیلدار و شحنه را نیز گویند که منزل و اوب خانه را جاروب کند و پاکیزه
سازد و او را بعربی کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند **پاکان خطه اول**
کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش باشد **پاکباز** با بای ابجد بر وزن کار
ساز کسی را گویند که در بازی کردنها دغل نکند و شخصی که اسباب خود را تمام ببازد
و زاهد و مجرد و عاشقی که نظر پاک بمعشوق کند **پاکنه** بر وزن پازند مطلق یاقوت را گویند
اعم از زرد و سفید و سرخ و این معنی که بجای حرف اول بای حطی هم آمده است
**پاکوفتن** رقص کردن و رقاصی نمودن باشد **پاکی** بر وزن خاکی استره سرتراشی
را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد **پالا** بر وزن کالا اسب جنیبت
باشد که آنرا اسب کوتل گویند و بمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن
بدون ترکیب گفته نمی شود و همچو ترشی پالا و می پالا و امر بپالودن
هم هست یعنی بپالا و صاف کن و آوه بچه را نیز گفته اند و بعضی زند
و پازند بمعنی فریاد و فغان نیز باشد **پالاپال** با بای فارسی بر وزن مالامال
چیزی نجف را گویند که بسیار بماند و پالوده بخت شده را نیز گفته اند **پالادان** بر وزن
داودان یعنی پالاودن و پالایش و صاف کردن باشد **پالاده** بر وزن آماده بکوری و مفسده داخل
خیزد باشد و اسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل است **پالار** بر وزن سالار
چوب ستون بزرگ را گویند **پالاش** بر وزن شاباش آلوده شدن پای
باشد بگل و لای **پالاک** بر وزن کاشانه محرجه باشد که بر بالا خانه سازند
**پالاوان** با واو بر وزن آبادان غوغه باشد مانند کفگیر که چیزها از آن صاف کنند و آنرا ترشی پالا گویند

ترتیب با جمع آوری

باواو

با زاء بر وزن مستعلون یعنی پالاوده است که ترشی پالا باشد **پالاهنگ** بفتح
های هوز بر وزن پالا تخت کمکشتا را گویند و آن ریسمانی باشد که اسب را در دستان
نمایند و کمند را گویند که بر یک جانب لجام اسب بندند و اسب را بدان بکشند و
کنایه از ... را نیز بدان محکم بربندند و زنجیر و بند و آنچه باعث تعلق باشد و این لفظ
در اصل پالا آهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا بمعنی اسب جنیبت است
که اسب کوتل باشد و آهنگ بمعنی کشیدن و چون در میان علمای فرس مقرر است
که هرگاه دو کلمه را خواهند که باهم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمه اول با حرف
اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را ~~حذف کنند یک~~ الف وقت را
حذف کرده و پالاهنگ خوانند **پالای** بسکون یای حطی صاف کننده باشد و
افزاینده و زیاده کننده را نیز گویند و امر بر صاف کردن هم هست یعنی
صاف کن و اسب جنیبت را هم گفته اند **پالاییدن** بر وزن آسابیدن یعنی زیاده
کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد **پالدم** بضم دال بر وزن و معنی پاردم است و آنرا
ترکان قوشقون گویند **پالش** بر وزن بالش یعنی افزودن ... و بالیدن و افزایش باشد
**پالغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار بمعنی شرابه را گویند که از شاخ گرگدن
و کاو و استخوان فیل و چوب سازند **پالغر** بفتح ثالث و سکون غین و رای نقطه دار خطا
و جرم و زلت باشد و بعربی عثرة گویند **پالکانه** با کاف فارسی بر وزن استانه بام بچه
و دریچه خانه باشد و بمعنی شروع در غله درو کردن هم هست و پاسنگ ترازو را نیز گویند
**پالکش** بفتح ثالث بر وزن شاه کش پای افزار چرمی باشد و دریچه کوچکی را نیز گویند
که یک چشم از آن نگاه کنند **پالو** بر وزن خالو و انهای بخت باشد مانند عدس
که از اعضای آدمی بر می آید و بعربی ثؤلول میگویند **پالوانه** بر وزن شاه کاسه
قسم و اندوه و نامه را گویند **پالوانه** با نون بر وزن کاشانه خانه مرغکیست
سیاه و کوچک که پیوسته در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخیزد
خواست و او را باد خورک هم میگویند و در خانه و در ... مانند ... خانه
کرده اند و بعضی گویند ابابیل همانست و شرح نی پالوانه نیز گفته اند

پالایه با یای حطی بر وزن چادخانه پرستوک باشد پالاوه بر وزن آسوده معنی
پالوده است یعنی صاف کرده و از غل و غش پاک ساخته پالودن بر وزن آسودن
یعنی صاف کردن و صافی در وش شدن و پاک ساختن و صاف گردیدن
و از گنه و رنجها خلاص شدن و نجات دادن و افزودن و زیاده گشتن و بزرگ
شدن و بزرگ گردانیدن باشد پالوده بر وزن آلوده معروفست و آن چیزی
باشد که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند و معرب آن فالوذ است
و پاک و صاف کرده شده و از غش را نیز گویند و بمعنی تراوش هم آمده است
پالوش بر وزن آغوش کافور مغشوش را گویند و با سین بی نقطه هم درست
است پالد بر وزن دارونه بمعنی پالانه است که ترشح پالا باشد پالهنگ
یعنی پالاهنگ است و آن دوالی و ریسمانی باشد که بر گردن و لجام اسب
جنیبت بندند و اسب و شتر و مجرم و گناهکار را نیز بدان محکم بر بندند و
دکنند و دوشاخه و چوبی که بر گردن سگ نهند و تزه مجرم و آنچه باعث
تعلق باشد پالیدن بر وزن مالیدن یعنی دیدن و جستجو کردن و تفحص نمودن
و صاف کردن باشد پالیده بر وزن نالیده صاف شده و صاف
کرده و خلاصه را گویند و بمعنی افزوده هم هست و جست و جو کرده و
تفحص نموده را نیز گویند پالیز بر وزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشت زار
باشد عموما و خربزه زار و خیار و هندوانه زار را گویند خصوصا پالیزبان باغبان و پالیزوان
و بستان بان و دهقان و نگهدارنده فالیز را گویند و نام خربزه است از جنس پالیزوان
با واو بر وزن و معنی پالیزبان است که محافظت کننده باغ و بستان و فالیز باشد و نام مرغی
از جنس پالیک بر وزن باریک پاتابه و موزه را گویند و الفافه را نیز گویند و بمعنی کفش و پای افزار چرمین
هم آمده است پالم بر وزن و معنی پالان است که فرش باشد و بمعنی شبه نظیر و مانند و رنگ و الوان هم آمده است
پالس بفتح میم بر وزن و معنی پای بند باشد یعنی شخصی که در شهری و جای دیگر بسبب او گرفتار باشد و نتواند
بطرف دیگر رفت و در راستی نیز نتواند بود پان بر وزن جان برگی باشد که از آن هندوستان
با آهک و فوفل خورند و لبها را سرخ گرداند پانسنه بفتح نون و سین بی نقطه بر وزن ... بمعنی پسنده و ...

اوزنا

گرفته باشد پانه بر وزن شانه چوبکی باشد که درودگر خانه نشانند و بسته نگردد
و گردد و درودگران در شکاف چوبها که میشکافته باشند فرو برند و کفش دوزان در
فاصله کفش و قالب گذارند پاونه با واو و نون نقطه دار بر وزن قالیزه قند سفید باشد
و بعضی گویند مانند شکر پرگست و آن برگها باشد که از شکر سازند و شکر قلم
همان را گویند و ورقی از حلوا هم هست و آن معرب انگشت پاو بسکون
واو بمعنی ... پاکیزه کردن باشد و هندوی پای را گویند که خوبان رجل خوانند
پاویر بفتح بای فارسی بر وزن داور بمعنی قدرت و توانائی و تاب و طاقت باشد پاوار
بفتح جیم فارسی بر وزن چار ریگ سرگین گاو خشک شده را گویند
و هیزم از آنکه خود خشک شده باشد با پوست هیمه سوخته و خشک
شده باشد با پوست هیمه سوخته و خشک کرده باشد پاوچخ بفتح ثالث و رای قرشت و
سکون زای و جیم مفتوح بوزن و گریزد خلخال را گویند و آن حلقه‌ای است از طلا و نقره و مثال آن
که زنان در پای کنند پاوند بر وزن پابند بندی باشد که در پای گناهکاران و مجرمان گذارند
پاهنگ بر وزن آهنگ بمعنی شکنجه کردن باشد پاهنگ بر وزن و معنی پاسنگ است
و آن چیزی باشد که در یک پله ترازو ریزند تا با پله دیگر برابر شود و دو پاسنگ
و پاچنگ مزاوفت و بمعنی خلخال هم هست که در بخش باشد و بمعنی دریچه کوچک
هم بنظر آمده است پاهنگه بفتح کاف فارسی بر وزن آهسته کفش و پای افزار را
گویند و بمعنی پابرنجن و خلخال هم آمده است پای بسکون تحتانی بر وزن جای
معروفست که پا باشد و بعربی رجل گویند و بمعنی تاب و طاقت و صبر کردن
و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعنی پاشکسته و پامال و همیشه بودن
هم گفته اند و امر بمعنی نیز هست یعنی پاینده و پا بماند و همیشه باش و فرود هر چیزی را گویند
پای کوه و پای حصار و پای دیوار و مثال آن پایا بانون بالف کشیده بمعنی قایم باشد
همچنانکه گویند حوض پایا است یعنی حوض قایم است پایاب بر وزن شاداب آب را
گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا بتوان گذشت برخلاف غرقاب یعنی
پایاب ... بر ... هم هست و تاب و طاقت و مقاومت را نیز گویند

و چاهی که آب انبار را هم گفته‌اند که زینه‌ها بجهت بر آن ساخته باشند تا مردم
بدان سبب آب از آن بردارند و ته حوض و دریا را نیز گویند و بعربی قعر خوانند
پابازی بروزن ناسازی یعنی ورزش و زور و هنر باشد و آنرا بعربی [illegible] گویند
پای افزار پاپوش و کفش را گویند و جوراب را نیز گفته‌اند و با تمام نعلین که جولاهگان و
بافندگان بوقت بافتن پای بر آن گذارند و بردارند. پایان بروزن
شایان آخر و انتها و نهایت و کرانهٔ هر چیز و پایین مجلس و صف نعال و کفش کن و
آخر کار و سرحد ملک را گویند و بمعنی پایین هم هست که نقیض بالا باشد و زیر
فاصلان پرستش نقطهٔ آخرین دایره و سیر است بنقطهٔ اول و راستی و درستی. پای اوژاره
بفتح همزه و سکون واو و زای فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی دو دوم
پای افزار است و آن دو تختهٔ کوچک باشد با نعلین که بافندگان بوقت
بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند. پای باف با بای ابجد بالف کشیده بفا زده
جولاهه و بافنده را گویند و بعربی حایک خوانند. پای برپی نهادن کنایه از متابعت
و پیروی کردن باشد. پای برجای یعنی ثابت قدم بودن باشد. پای بر سنگ آمدن
کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد. پای بز افکندن بفتح بای ابجد و سکون زای هوز کنایه
از بی طاقتی و بی آرام شدن باشد و سحر کردن چه گویند که قصابان افسونی
خوانند و بر پای بزی بدمند و چیزی بر آن بندند و رها کنند و آن بز را بصحرا
سر دهند تمام گلهٔ گوسفندان و بز از پیش آن پای بسته و قصابان هر کدام را
که خواهند بگیرند. پای بر زمین نرسیدن کنایه از خوشحالی مفرط و انبساط بی حد باشد
پای بست و پابسته کنایه از بیکار و گرفتار و مقید و ایستاده و منتظر و اسیر
محبت باشد. پای پوزان با بای فارسی و زای نقطه دار بروزن پای کوبان دام و محیط صیادان
را گویند. پای پیچیدن کنایه از ترک رفتن و ترک گفتن و جان کندن باشد. پای جل با بای
فارسی بروزن پارچیل حربه باشد که اکثر اهل طلب رنگیان دارند و نوعی از قدح و پیالهٔ شراب
خوری نیز هست. پای خاک شدن کنایه از سفر باز ماندن و اقامت کردن باشد و کنایه
از سفر آمدن و مقیم شدن هم هست. پاچال با جیم فارسی بروزن پامال

یعنی پاچال است و آن گوی باشد که بافندگان در وقت بافندگی پاهای خود در آن
آویزند. پاچه بروزن پارچه پارچهٔ تنبان و شلوار باشد و از بعربی رجلان خوانند
پای حوض کنایه از جای رسوایی و بدنامی باشد. پای خاک کردن کنایه از سفر کردن و قدم رنجه
فرمودن و طلبکاری نمودن باشد. پای خست بخای نقطه دار بر وزن پای بست
هر چیزی را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده باشد اعم از زمین و چیز دیگر. پای خسته
بروزن پای بسته یعنی پای خست باشد و آن هر چیزی است که در زیر پای کوفته شده باشد
پای خوان با واو معدوله بروزن آسمان بمعنی ترجمه باشد و آن معنی لغتی است از زبانی بزبان
دیگر. پای خوست با واو معدوله بروزن دوست بمعنی پای خست باشد و آن زمین و چیز دیگر
بود که در زیر پای کوفته شده باشد. پای خوش بروزن جاروش زمینی را گویند که پر از گل و لاله
که بسبب تردد مردم و حیوانات و دیگر بر آن خشک و سخت شده باشد. پادار
بروزن پاسدار نام خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاوید هم هست
و اسب جلد و پادار را نیز گفته‌اند و گفتنی قدر را هم گفته‌اند. پای داره بفتح رای قرشت
یعنی پایمردی است که مددکاری و رهبری و شفاعت باشد. پای دام بروزن شادکام
نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد که بنحوی [illegible] از چوب بقدر یک وجب
بتراشند و بر سر هر یک دامی بندند و سر دیگر آنرا بر زمین فرو برند و صیادان در پناه کنار جایی
باغی دور آمده بنشینند و جانوران را رم دهند بجانب دام آورند تا پاهای ایشان
در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیادان برکنار دام بندند تا مرغان دیگر بهوای
او آمده بدام افتند و آنرا بعربی ملواح خوانند و دامگاه را نیز گویند و نیز
حلقه باشد از چرم که بر دو پای راو آن گذارند و بر بالای در تفنگهای
بلند هم درست کنند و مانند آن روند. پای در کشیدن کنایه از عاجز
و ناتوان شدن باشد. پارنج بفتح رای قرشت و سکون نون و جیم
جیم رزی باشد که بجهت قاصدان دهند و آنچه بسبب [illegible]
و مطربان دهند که در مجلس مهمانی حاضر شوند. پاییز بر
وزن جایز مخفف پاییز است که فصل خزان و برگ ریزان باشد

و با زای فارسی هم آمده است پای زار بر وزن پایدار کفش و پای افزار باشد پایزه
بر وزن جایزه حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت او کنند پایزه
با زای فارسی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده نصب کنند
و از میخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزی که عنان را بدان بندند پایست
بر وزن دانست یعنی بقا و ثبات کرده و پاینده و مانده پای ستور با یای قرشت
مضموم بواو و رای بی نقطه زده نام ساز است و آن کهنه ترین سازها باشد
پایسته بر وزن دانسته بقا کرده و پاینده و دوامی را گویند پای سخن کنایه
از قوت و استواری سخن باشد پای شب با شین قرشت بحقائق رسیده و بیدار که
روز و نام شبها است بکنه رمی جمرات که یکی از اعمال حج است پای فرو کشیدن کنایه
از ماندن و توقف کردن باشد پای فشردن کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن
باشد و کنایه از ایستادگی کردن و در سر او ایام هست پای کار یعنی پاکار است
و آن مردی باشد که چون تحصیلداری بجائی آید او زر از مردم تحصیل کند و تحصیلدار
دهد و کناس را نیز گویند پایگاه بر وزن جایگاه معروف که کفش کن و صف
نعال و جای ستوران باشد و اصل نسب و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی
پایاب هم هست و آن از دو خانه جائی باشد که پای بند آن بر سد و
از آنجا گذر توان کرد پای گذار بضم کاف فارسی کنایه از مرد کار باشد پای
کشیدن کنایه از باز آمدن باشد یعنی اینکه قبل ازین می آمد و حالا نمی آید و طلاق
دادن را نیز گویند و بمعنی کرنجن هم هست پای کوب با کاف بر وزن چارچوب
رقاص و سماع کننده را گویند و با معنی اسم هست یعنی رقص کن پای
کوفتن یعنی رقص کردن باشد و کنایه از ترک و بیت ساختن برقص در آوردن هم هست پایکه
بر وزن جایگه مخفف پایگاه است که کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب
گذرگاه و رود خانه باشد پای لغز با لام بر وزن چار مغز کنایه از جرم و خطا را گویند پای چال
بر وزن ... با اصطلاح صوفیان ... صف نعال باشد که کفش کن ... رسم این
جماعت چنانست که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند او را در صف نعال

ایستانند

که مقام خواندن پیک پای باز دارند و او همه روزه گوش خود را چپ و راست برهنه
کند یعنی گوش چپ را بدست راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان
برنشیند و برخیزد که پرورشده عذر او ... در گذرد پای مرد بر وزن لاجورد
مددکار و یاری دهنده و شفیع و معین و دستگیر باشد و آنرا بعربی جعل خوانند بر وزن عقل
پای مزد بر وزن آبخورد اجرتی که بقاصدان و پیک و گل دهند پایندان بفتح ثالث
و دال ابجد بالف کشیده بر وزن آتشدان صف نعال و کفش کن باشد
و ضامن و کفیل و پیشکی کننده را نیز گویند و بمعنی رهن و گرو هم آمده است
و در قید و بند کسی بودن را نیز گفته اند پاینده بر وزن سازنده بمعنی همیشه و جاوید
و دائم و باقی و مدام باشد چه بهشت و دوزخ و اهل آن و عرش و کرسی و هر چیز که
فانی نشود پاینده کان جمع است و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته باشد
و چشم از آن برندارد پای وهر با بای فارسی بر وزن بامزه بمعنی ...
و طاقت و قدرت و توانائی باشد پایون بر وزن فیلقون پیرایه و آرایش و زیور باشد
پای وند بر وزن ... پای بند است پایه بر وزن سایه بمعنی قدر و مرتبه و
بنای عمارت باشد و زینه و نردبان را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و نوع
از کفش را نیز گویند و ضایع و زبون را نیز گفته اند و بلغت اهل گیلان چوب کلک
زدن باشد یعنی چوب زیر بستن ... تحصیلدار پایه جوش بفتح جای نقطه و سکون
واو و ضاد نقطه دار کنایه از ... رسوائی و بدنامی باشد پایه دار بر وزن مایه دار
صاحب قدر و منزلت باشد پایدان بر وزن ساربان یعنی در نظر داشتن و
چشم برنداشتن باشد و بمعنی همیشه و پیوسته و جاوید و مدام و جاودانه بودن هم هست
پائیز بر وزن پالیز فصل خزان و ایام برگ ریزان را گویند و کنایه از ایام پیری هم هست
و با زای فارسی نیز آمده است پای پرستی کنایه از طاعت و بندگی
و خدمتگاری باشد پباندوم با بای فارسی با بای فارسی
بمعنی پرخ لغت پبک بکسر اول بر وزن خشک خوشه کوچک از خرما و انگور
و انگور باشد و پاره از خوشه را نیز گویند پپیره بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بنفت

نیز گویند

زند و باز زند چیزی را گویند که در مقابل چون افتد پرپشه بر وزن اندیشه یعنی پریشان
کنند و پراکنده سازند و بمعنی پریشه بمعنی پریشان و پراکنده کردن باشد پلپس بفتح اول
و سکون ثانی و لام مضموم بسین بی نقطه زده علاجی باشد که از نان خشک و روغن
و دوشاب سازند و بعضی گویند اشکنه باشد که از روغن و آب زیر و رفن بریان
کرده آب و نان خشک ترید کنند پلپیه با یای فارسی بر وزن پسیما بمعنی
زند و باز زند جامه و فرش را گویند بیان سیم در بای فارسی با تای قرشت مشتمل
است بر ده لغت پت بفتح اول و سکون ثانی … باشد که بر کاغذ و جامه و پشمینه
و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز بر آید و آن را پشم نیز برآورند و از آن شال
ببافند و کلاه و نمد و گلیم و امثال آن بمانند و هر چیز که آن نرمی داشته باشد
پتاره بفتح اول بر وزن ستاره خورشته را گویند و آمدن افزار است چون … را
مانند جاروب که با آن بر جامه که ببافند بشند پت بکسر اول بر وزن صفت
بمعنی توبه و استغفار باشد پتز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار مهره و زنجیر جران
و اله را گویند پتخ بر وزن شرنگ … نقره و مس و برنج و امثال آن را گویند که در
آن اسما و طلسمات و تعویذ نقش کنند پتف بفتح اول و ثانی و سکون تای قرشت قاف بمعنی
… باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناه است پتفوز با فا بر وزن سرافراز
کرد اگرد دهان و منقار مرغان باشد و کرد اکرد کلاه را نیز گفته اند و بعضی اول بجای
حرف اول تای قرشت هم آمده است پتک بضم اول و سکون ثانی و کاف
خایسک و چکش آهنگری و امثال آن باشد و آن را بعربی مطراق خوانند پتکبر بر
وزن گلگیر چیره و زن و … را گویند پتنگ بکسر اول بر وزن درنگ دریچه و منفذی
را گویند که در خانها بجهت روشنایی گذارند پتفنه بفتح اول و … بر وزن … کفنه
طبقی باشد از چوب که بدان غله بیخته شده پتو بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو نوعی از بافته پشمینه باشد و بفتح اول و ثانی مرضعه
را گویند از گره و غیر آن که پرستنده آفتاب و آن بت بود و مغان آن را
ثنا خوانند و محقف پر زهم هست پتواز بر وزن پرواز دو چوب

بجهلر

بلندی باشد که هر دو را بانگ فاصله از هم دور بر زمین فرو برند و یک
چوب دیگر بر بالای آن دو چوب ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری
و غیر شکاری بر آن نشینند و آن را بعربی مجثم گویند پتوله بفتح اول و ضم ثانی
بواو رسیده بافته ابریشمی منقش کار هندوستان را گویند پتیاره با یای حطی
بر وزن بیچاره بمعنی آفت و بلا و زشت و مهیب و نا زیبا باشد و بمعنی مکمول
و مکنون و محزون هم و خجلت و شرمندگی آمیخته باشد و بمعنی شدت
و سختی هم آمده است و مکر و حیله و فریب و غارتینه گفته اند و آشوب
شور و غوغا را هم میگویند پتیره بر وزن کیره هر چیز که مکرو و طبیعت آمده بیان چهارم
در بای فارسی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت پج بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی کوه باشد و آن را بعربی جبل خوانند پجار بفتح اول بر وزن نزار بمعنی
پج است که کوه باشد پجول بضم اول بر وزن زغول پجول بمعنی پجول است که استخوان
شتالنگ باشد و آن را بعربی کعب گویند پجیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و واو اشتغال با مریت که غرض از آن اعتقاد بهم رسانیدن مردم باشد بکسی و آن را سالوس
و ریا خوانند بیان پنجم در بای فارسی با جیم فارسی پچپچ بضم دو بای فارسی و
سکون هر دو جیم عجمی حرف زدن آهسته را گویند و کلمه باشد که شبانان بز را بدان پیش خود
خوانند و نوازش کنند پچچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم و سکون شین
قرشت و کاف بشکل کوسفند و بز و امثال آن را گویند و بشکل شتر را نیز گفته اند پچکم
بکسر اول بر وزن اشکم بارگاه و ایوان و صفه را گویند و خانه را نیز گویند که تابستان
بیت خوانند پچل بفتح اول و ثانی بر وزن کچل شخصی را گویند که پیوسته
لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند پچواک با واو بر وزن افلاک
ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر بیان کند
و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان پچوه بفتح اول و ضم ثانی و
سکون ثالث و ظهور ها بمعنی آخر پچواک است که ترجمه
باشد بیان ششم در بای فارسی با خای نقطه دار مشتمل است بر پخت

سه لغت بخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و به باشد و تکرار آن
بمعنی به به و خوش خوش است و آنرا بعربی بخ بخ خوانند و طوبی لک و
مرحبا بک هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه گویند چهاربخت
یعنی چهار پهلو است و بکسر اول کلاته که سگ و گربه را بدان برانند و دور کنند و باین
معنی بفتح اول هم درست است چنانکه چرا با مطبخ قافیه کرده اند بخچو بکسر اول و بای
فارسی اصطلاحیست که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص
بخنده افتد بخت بضم اول و سکون ثانی و تای فوقانی ماضی بخشیدن است و لگد را نیز گویند
مطلقا خواه اسب بر کسی زند و خواه آدم و حیوانات دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و پخش
باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد گویند
بخت شد و بخت کردید بخته جوش بضم اول و جیم بروزن کهنه پوش شرابی را گویند که آنرا
با دوائی چند جوشانیده باشند و آن چنان است که شیره انگور نفیس را با گوشت بره
فربه در دیگ کنند و باقی ادویه را نیم کوفته در کیسه کنند و در دیگ اندازند و
بجوشانند تا گوشت مهرا شود و بعد از آن صاف کرده بنوشند بخته خور بضم
اول و خای واو معدوله و رای بی نقطه ساکن گدا و گدائی کننده را گویند و
بمعنی داماد هم آمده است و او را بخته خوار هم گویند بخته کاو بضم اول و کاف بالف
کشیده و بواو زده دارو ئی چند است که در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان شویند
و آنرا بعربی نطول خوانند بخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
بمعنی بخت و بخش و پهن باشد بخجود بروزن فرسود بمعنی کوفته شده
و پهن گردیده بخجوده بروزن فرسوده بمعنی کوفته شدن و پهن گردیدن
باشد بخچیده بروزن فهمیده بمعنی بخجوده باشد که کوفته شده و پهن گردیده است
بخس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی گدازش و کاهش بدن
و تافتن دل باشد از غم و غصه یا چیزی و گداختن موم و پیه و روغن را نیز گفته اند
و از حرارت آفتاب یا آتش پژمرده شدن چیزی را نیز گویند و مزروع بی آب و
حاصل آمده و هر چیز ناقص را هم گفته اند و پوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد

وبمعنی

و بمعنی عشوه و غرام نیز آمده است بخسان بروزن مستان پژمرده و گداخته گردیده و فراهم
آمده را گویند از غم و درد و بمعنی عشوه کنان و غمزه کنان هم آمده است بخسیده بروزن نفشیده
بمعنی اول بخسان باشد که پژمرده شده و فراهم آمده است بخش
بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی بخت و بخج و پهن است و بمعنی شست هم
گفته اند که نقیض سخت باشد و پژمرده و بی آب را نیز گویند بخشا بفتح اول و
سکون ثانی بالف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ باشد و مضایقه نمودن و دریغ داشتن
را نیز گویند بخشود بروزن مقصود بمعنی کوفته شد و پهن گردید بخشوده بروزن
محموده بمعنی کوفته شده و پهن گردیده باشد بخشید بروزن بخشید بمعنی کوفته و پهن گردید
بخشیده بروزن نفشیده کوفته شدن و پهن گردیدن چیزی باشد بخشیده بروزن فهمیده
کوفته شده و پهن گردیده باشد بخلوچ بالام بروزن پسکوچ بمعنی بخچو باشد و آن
انگشت زدن در زیر بغل کسی بحرکت آوردن باشد بعنوان که آنکس را خنده گیرد
بخلیچ بالام بروزن زنگیچ بمعنی بخلوچ است که زیر بغل کسی را خاریدن باشد
بعنوان خوش طبعی بیان بضم در بای فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت بد بکسر اول
و سکون ثانی مخفف بید باشد و بفتح اول درختی را گویند که هرگز بار ندهد و
بضم اول چوب پوسیده باشد که آتش گیره کنند بدپو بضم اول و بای فارسی بروزن
بد دور بمعنی خف باشد که آتشگیره است و بعربی حراق گویند بدرام با دال
قرشت بروزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم باشد
و جای خواب و آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه و دایم و پاینده هم
هست بدرخشه بسکون خای نقطه دار بروزن رخشنده غمگین و اندوهناک را
گویند بدرزه بروزن ترزه طعامی باشد که آنرا در رومال و چیزی پاکیزه
ولنگ و غیره بندند که از جائی بجائی برند و آنرا در لغت زله گویند و بمعنی جمع
و بخش و بهره هم آمده است و بعضی میگویند که هر چیز که در رومال
و لنگ بسته شده باشد نه در غیر چیز دیگر ببندند بلکه منحصر به رومال و لنگ است
چه آن رومال بسته را مجموع بدرزه خوانند بدرود بروزن فرسود بمعنی صلوات باشد

و بمعنی وداع نیز آمده است پدرم بر وزن صدرم بمعنی حصه و بهره و دولت باشد
و هر چیزی را نیز گویند که لنگی و دستمال بسته باشند پدندر بر وزن سکندر پدر سببی را
گویند که شوهر مادر است و بر وزن غضنفر و حق نظر هم آمده است پدواز بر وزن
پرواز دو چوب بلند باشد که هر دو را از هم باندک فاصله بر زمین فرو برند
و چوبی دیگر بعرض بر بالای آنها بندند تا کبوتران و گاهی جانوران
شکاری بران نشینند و بعربی مبقعه خوانند و در مؤید الفضلا گردا گرد کلاه و
دهان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب بیرون و منقار مرغان را
نیز گفته اند پده بفتح اول و ثانی نام درختی است که هرگز بار و میوه ندهد و آنرا بعربی
غرب خوانند بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتش گیره سازند
و بعربی حراق گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده پدیدار بفتح اول بر وزن خریدار بمعنی ظهور
باشد که از ظاهر شدن و نمایان گردیدن و بمعنی موجود هم هست چنانکه گویند پدید آوردن
کرده باشند بیان ششم در بای فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت آنگاه پذرفت بکسر اول
و سکون ثانی و رای بی نقطه مضموم بفا و تای فوقانی زده ماضی پذیرفتن باشد بمعنی قبول کرده
معترف شد چه پذیرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است پذرفتکار با کاف بالف کشیده
و رای قرشت زده بمعنی قبول کننده و فرمان بردار و مقر و معترف باشد پذرفتن بر وزن
دل بردن بمعنی قبول کردن و معترف شدن است پذرفته بر وزن دل برده
بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد پذیر بر وزن وزیر قبول کننده
را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی قبول کن پذیرا بر وزن نضیرا
روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان بردار و قبول کننده
را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولی نیز بنظر آمده
است که در برابر صورت و تغییر مقبول هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی
پیشواز و استقبال هم گفته اند پذیرش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه
دار بمعنی قبول و فرمان بردار باشد پذیرفت بضم رابع و سکون فا و فوقانی ماضی
پذیرفتن است یعنی قبول کرد پذیرفتکار با کاف بالف کشیده و رای قرشت

زده

زده بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر و معترف باشد و سردار و ریش سفید
قوم را نیز گویند پذیرفتن مصدر است بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن
باشد پذیرفته بمعنی پذیرفته است که قبول نموده باشد پذیره بر وزن کبیره بمعنی پیشواز
و استقبال کسی یا چیزی یافته‌ای باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری
و پیش کسی رفتن و امر کسی را قبول کنند و راه گذر هم آمده است بیان هفتم
در بای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دوصد و یازده لغت و کنایت پر بفتح اول و سکون
ثانی معروف که بال و پر باشد و عربان ریش خوانند و از سر کتف تا سر انگشتان
را نیز گویند و روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته اند دامن و کناره هر چیز باشد
همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پر بیابان و بمعنی پرچین هم بنظر
آمده است که دامن بیابان و کناره یعنی پرچین باشد و ترک کلاه را نیز گفته اند و برگ درخت
را هم میگویند و بمعنی پره آسیا و چرخ دولاب و امثال آن هم آمده است
پرآذران بفتح اول و ذال نقطه دار بر وزن برادران پرنده ایست شکاری از جنس سیاه
چشم مانند چرغ و بحری لیکن بغایت خوب منظر و نیک اعضا باشد و آنچه ازان سرخ
رنگ باشد جرات و آنرا پسندیده و آنچه در کوه تولک کند یعنی پر بریزد بکاری نیاید و آنچه در
خانه تولک کند بسیار خوب میشود و او را بعربی زمج خوانند پرارین بکسر اول
و رای قرشت بر وزن ریاحین بلغت زند و پازند بمعنی خوب و نیکو باشد بفتح
اول هم درست است پرازده بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار زده و دال بی نقطه
مفتوح پاره از خمیر باشد که بجهت تنک نان کرده و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده است
پراش بفتح اول بر وزن تراش پاشنده و پریشان کردن را گویند پراشید بفتح اول ماضی آن است
یعنی پریشان کرد و پراکنده گردانید و ریخت پراشیدن بفتح اول بر وزن خراشیدن
بمعنی پریشان شدن و بخود کشتن و پاشانیدن و فرو فشاندن باشد پراشیده
بفتح اول بر وزن خراشیده بمعنی بر باد داده و پریشان شده و بخود گردیده باشد پراکند
با کاف فارسی بر وزن دماوند ماضی پراکندن است یعنی متفرق ساخت
و پریشان کرد پراکندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد

پراکنده بروزن سراینده پریشان ومتفرق گردیده وپاشیده شده راگویند پراکوه
بفتح اول وضم کاف وسکون واو وظهور ها آن روی کوه وانطرف وانجانب کوه را
گویند وبعضی طرفی ازکوه راگفته اندکه عمیق باشد وآب ازانجا روان شود پرالک بفتح اول ولام
وسکون کاف فولاد جوهردار راگویند عموما وتیغ وشمشیر راگویند خصوصا پرآمدقفیز بضم اول وفتح
قاف یعنی پیمانه پرشده وکنایه ازین که زندگانی بآخر رسید پراندغ بسکون حرف آخرکه غای
نقطه دار باشد بروزن چپ انداز تباج وتخیان راگویند پرانداختن کنایه ازعاجزشدن وزبون
گردیدن وفروماندن باشد وبمعنی پرریختن وتولک کردن جانوران وپرمهره کردن یعنی خوران
مراو پر وبرگردانیدن ازمعده وآنرا بترکی اوخشی گویند وآن دلیل هضم شدن طعمه و
پاک گردیدن معده است وبمعنی مجروگشتن ونشاط کردن هم هست پرانه بروزن
زنانه نام شهری ومدینه ایست نامعلوم پرایندن بروزن دوانیدن کنایه ازتعریف کردن
باشد پراور باواو بروزن برابر تیزپر وتیزرو وپرنده راگویند پراوند بروزن زراوند چوب
کنده باشد که درپس دراندازند تادرگشوده نگردد پرام بامیم ساکن درآخر بروزن فرامان نامی
پارسی باستانی ومعرب آن ابرهیم است ونام جهودی بوده درنهایت سامان وتجمل
درزمان بهرام گور وبهرام بپایان اورا تمام ببقالی لنبک نام بخشید پربار بروزن هربار
خانه تابستانی راگویند پرباره بروزن انگاره بمعنی پربار است که خانه تابستانی
باشد پربال بروزن هرسال بمعنی پرباره است که خانه تابستانی باشد چه درفارسی رای بی نقطه
ولام هم تبدیل می یابند چنانچه درفایده چهارم گذشت پرباله بروزن هرساله بمعنی پربال است
که خانه تابستانی باشد پرپاره بضم اول وسکون ثانی وبای فارسی بالف کشیده و
فتح رای حطی جانوریست که آنرا هزار پا می گویند وعربی شبث خوانند وبعضی گویند جانوریکی
است پردست وپاکه عوام آنرا خرخداب گویند پرپرنوش بابای ابجد ورای قرشت
ونون بالف کشیده وواو وشین نقطه دار ومرکب نامعلوم لفظی است بمعنی
آسمان که عربان آنرا فلک خوانند پرپره بفتح بای فارسی
بروزن غرغره فانوس کوچک بسیار تنگ که بغایت ریزگی
وتنگی وکوچکی که درولایت روم زاده میسازند گویند پرپین بفتح بای فارسی

وبابروزن

وبابروزن نسترن رستنی باشد که آنرا خرفه گویند وبعربی فرفخ وبقلة الحمقا خوانند به
سبب آنکه پیوسته درسر راهها وکندابها روید واستشمام آن غشی رازایل کند ومنع
احتلام نماید وبسکون ها هم گفته اند ومعرب آن فرفین بروزن بغلین باشد
پرپکنه بای فارسی بروزن زنگین ماه پروین راگویند وبعربی جدوار خوانند
پرتاب بتای قرشت بروزن مهتاب بمعنی انداختن باشد ونوعی ازتیرهم هست
که آنرا بسیار دور توان انداخت پرتابان بروزن بغدادیان کنایه ازتیراندازان است
پرتاو بروزن فرتاو عیب وسخن چینی راگویند پرتش بروزن فرداش نام ولایتی
است ازترکستان پرتو بفتح اول وسکون ثانی وواو فروغ وعکس وروشنائی
وشعاع راگویند وآن ازجرمی نورانی ظاهر میشود والا بذاته وجودی ندارد
وبمعنی آسیب وصدمه هم بنظرآمده است پرچم بفتح جیم فارسی بروزن
برهم چیزی باشد سیاه ومدورکه برگردن نیزه وعلم بندند وقطاس
رانیزگفته اند وآن دم نوعی ازگاو بحری باشد که برگردن اسپان بندند وبعضی
گویند که آن گاو را چجم نیز خوانند وگویند نوعی ازگاو کوهی است درکوههای
مابین ملک خطا وهندوستان می باشد وغژغاو همان است وبمعنی کاکل هم
آمده است وبابای ابجد نیزگفته اند پرچین بروزن پروین حصاری باشد که ازخار
وخاشه وشاخ درختان بردور باغ وفالیز وکشت زار سازند وچوبهای سرتیزه
خار راگویند که برسر دیوار نصب کنند ومحکم کردن چیزی هم باشد یعنی آنکه برتخته
زنند ودنباله آنرا ازجانب دیگرخم دهند ومحکم کنند پرخاش باخای نقطه دار بروزن
فرداش بمعنی خصومت وجنگ وجدال باشد وآنرا بعربی وغا گویند وخصومت
زبانی رانیزگفته اند پرخاشخور باخای نقطه دار وواو معدوله بروزن پردازگر شجاع
وجنگجوی جنگ آور باشد وبحذف واو معدوله هم آمده است وبمعنی خریدکننده
وخریدار جنگ نیزآمده پرخج بفتح اول وثانی وسکون ثالث وجیم فارسی کفل وساغری
اسب واستر وگاو وخر وامثال اینها باشد پرخش بروزن بخشش بمعنی پرخج است
که کفل وساغری اسب واستر باشد پرخو بفتح ثالث بروزن پرتو جائی باشد که درکنج

خانها سازند و باز خلا کنند و پیراستن درختان را نیز گویند یعنی بریدن شاخهای
زیادتی آن تا باندام شود و نما کند **پرخیده** بر وزن فهمیده بمعنی رمز و ایما و اشاره
باشد **پرد** بفتح اول و ثانی و سکون دال بمعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لای
و ته جامه و کاغذ باشد چنانکه گویند یک پرد و دو پرد یعنی یک لای و دولای
و یک ته و دو ته و بمعنی خواب هم آمده است مانند خواب مخمل و خوابی که
در مقابل بیداریست و بضم اول و فتح ثانی بمعنی پر شود و مملو گردد و بضم
اول و سکون ثانی بزبان اهل گیلان پل رود خانه و جوی باشد و بکسر
اول و فتح ثانی بمعنی گردد باشد که مشتق از گردیدنست **پردا** بر وزن فردا بمعنی
فردا باشد که در عربی غدا گویند **پرداخت** بر وزن افراخت ماضی خالی کردن
و فارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشت و ماضی آراستن و جلا دادن
و درساختن و مرتب کردن هم هست یعنی آراست و جلا داد و درساخت و
مرتب گردانید و پرداز نقاشان و غیر ایشان را نیز گویند و مصنوعات خود را
گاهی در تقبیح و تحسین کسی هم استعمال کنند چنانکه گویند دیدی و شنیدی
که چه پرداخت **پرداختن** بر وزن سر باختن بمعنی فارغ گشتن از علایق و پرداشتن
و رفع نمودن و بآخر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول
شدن و توجه نمودن و متوجه گردیدن و با کسی درساختن و برانگیختن هم آمده است
و نواختن بساز و خواندن نغمه و گرفتن و ربودن و جلا دادن و مرتب گردانیدن را نیز
گویند که مجموع شانزده معنی باشد **پرداخته** بر وزن انداخته بمعنی خالی گشته
و فارغ شده از جمیع علایق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و مشغول گردیده و انگیخته و ترک داده
و دور کرده و جلا داده و صیقل کرده هم آمده است **پرداسن** بر وزن کرباسن بمعنی پرداختن
باشد و بمعنی پاییدن یعنی ثبات داشتن و بسیار ماندن هم آمده است **پردال** بر وزن و
معنی بکمال است که آلت دایره کشیدنست **پردخت** بفتح اول و ثالث بر وزن ریخت مخفف پرداخت بمعنی خالی کرد و فارغ
و آراست و جلا داد و مرتب گردانید و درساخت **پردختن** بر وزن ریختن مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ گشتن و پرداشتن
و تمام شدن و آراستن و مشغول گردیدن و جلا دادن و غیر معنیهای مذکور باشد



**پردخته** بر وزن هر هفته مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع علایق و عوایق
و آراسته و ساخته و مشغول گردیده و جلا داده و صیقل زده را نیز گویند **پردک** بر وزن مردک
بمعنی لغز و چیستان باشد **پردگی** بر وزن بندگی هر چیز پوشیده را گویند عموماً و زنان و دختران
و اهل حرم را نیز گویند خصوصاً و بعربی مخدره و مستوره خوانند و حاجب و پرده
دار را نیز گفته اند و معنی ترکیبی این لغت در پرده و مستور بودن است چه پرده بمعنی
حجاب و ستر و گی بمعنی بودن باشد همچو بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و شرمنده بودن
**پردگی رز** بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد **پردگی هفت
رنگ** کنایه از جهان و عالم و دنیا است **پردل** بضم اول بر وزن مشکل کنایه از شجاع و بهادر
و دلاور و جوان مرد و سخی باشد **پرده** بفتح اول بر وزن ارده معروف که حجاب گاه
باشد و بمعنی لای و ته نیز آمده است چنانکه گویند پرده و دو پرده یعنی لای و دولای و
ته و دو ته و کنایه از آسمان و حجاب نفس باشد و بمعنی حجاب شیطانی و نقوش شریره
انسانی است و آنرا پرده مکدر هم میگویند **پرده برگرفتن** کنایه از ظاهر ساختن و نمودن و بی
شرمی و بی پروائی کردن باشد **پرده چغانه** بفتح جیم فارسی و غین نقطه دار بالف کشیده و نون
مفتوح نام پرده ایست از موسیقی **پرده خرم** کنایه از آسمان و خرم آهن و سنگ تیره رنگ سخت را
نیز گویند **پرده دار فلک** کنایه از ماه است که قمر باشد **پرده دخانی** کنایه از شب تیره و تاریک باشد
**پرده دیسال** نام پرده ایست از موسیقی و کنایه از آسمان هم هست **پرده زجاجی** کنایه از آسمان است
و کنایه از شب تاریک و ابر سیاه تیره هست **پرده زنبور** نام پرده ایست از موسیقی **پرده زنبوری**
کنایه از آسمان است **پرده شناسان** مطربان و نوازندگان را گویند و کنایه از عارفان و صاحبان
فهم و فراست هم هست **پرده عیسی گرای** کنایه از آسمان چهارم است **پرده قری** بضم قاف نام پرده
ایست از موسیقی **پرده مکدر** بتشدید دال ابجد کنایه از حجاب شیطانی و نقوش شریره انسانی است
و فارسیان ارواح شریره را پرده اهرمنی و پرده مکدر خوانند **پرده نشین** مستوره و خلوت نشینان
و محرمان اسرار و اولیای مستوره و ملائکه آسمان باشد **پرده نیلگون** کنایه از آسمان است
**پرده هفت رنگ** کنایه از هفت آسمان باشد چه هر کدام رنگی است چنانکه صاحب کعب الاخبار
از نوریه نقل میکند که آسمان اول از سنگ است و بعضی گفته اند از نقره خام است و دوم از فولاد

وسیم ازمس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت والله اعلم و هفت طبقهٔ زمین
و دنیا و عالم را نیز گویند پرده یاقوت نام پرده است از موسیقی برز بضم اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار آن باشد که بر روی سقرلات و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن بهم رسد و آنچه زنان
بچوب برگیرند و لیقهٔ دوات را نیز گویند برزنگ با زای فارسی بر وزن مردک بمعنی
کرلیش و کریکردن باشد برزه بر وزن سبزه شیاف را گویند که عوام شاف خوانند
و بضم اول پرزی که بر روی سقرلات و جامهای پشمینه و امثال آن بهم میرسد
برزیوند بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و واو مفتوح و نون
و دال ابجد رده بمعنی صریح باشد که در مقابل رمز و ایمااست برس بفتح
اول بر وزن درس پرده را گویند که بر روی چیزها پوشند و از جاها آویزند برسات
بضم اول و سکون سین بی نقطه بالف کشیده خبر گیرنده و پرسنده را گویند برست
بفتح اول و ثانی بر وزن الست پرستیده و پرستنده و پرستار باشد و شخصی را
نیز گویند که در وهم و پندار خود یعنی در فکر و خیال خود باشد پرستار
بر وزن طلبکار غلام و کنیز خدمتکار و خادم و فرمان بردار و مطیع و منقاد باشد و طاعت و عبادت
کننده را نیز گویند پرستاران خیال کنایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد پرستش بکسر رابع و
سکون شین قرشت طاعت و عبادت را گویند و خدمتکاری و تیمارداری را نیز گفته اند که خدمت
تیمار کردن باشد پرستک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرنده ایست که
پشت دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ میباشد و در سقف خانها آشیان میکند و او را بعربی خطاف
میگویند پرستندهٔ خیال کنایه از شاعر و منشی باشد و پرسندهٔ خیال هم آمده است که بحذف فوقانی باشد پرستو بکسر اول
و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و واو ساکن بمعنی پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو و طوطک
که آن خطاف کوهی باشد پرستوک بسکون کاف بمعنی پرستو است که خطاف باشد گویند اگر بچه اول پرستوک را
بگیرند وقتی که ماه در افزونی بود و شکم او را بشکافند دو سنگ ریزه از شکم او برآید یکی یکرنگ و دیگری الوان چون
چون در پوست گوساله یا بز کوهی پیچند پیش از آنکه گرد و خاک بر آن نشیند و بر بازوی مصروع بندند
یا بگردنش آویزند صرع او زایل شود و گویند اگر دو پرستوک بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای
آن هارا با آتش بسوزانند و در شراب کهنه که چند سال مانده باشد ریزند هر کس

ازان

ازان شراب بخورد مست نگردد و اگر خون او را بخورد و زنان بدهند شهوت ایشان منقطع
گردد و بر پستان دختران مالند نگذارد که بزرگ شود و اگر سرگین او را با زهرهٔ گاو بیامیزند و بر موی
طلا کنند موی هنگام سفید نشود پرسنه بکسر اول و ثانی بر وزن فرشته زنی خدمتکار باشد
و بفتح اول و ثانی پرسنده را گویند یعنی آنچه او را پرستند و ستایش کنند بحق همچو خدا تعالی
و بباطل همچو بت پرسق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که آنرا راسو گویند و
بعربی ابن عرس خوانند اگر درون شکم او را نمک سوده کرده او را خشک سازند و مثقال آن رفع باد سموم کند
پرسم بضم ثالث بر وزن گندم آردی را گویند که بر خمیر پاشند تا بر جائی نچسبد پرسندهٔ خیال بضم اول
کنایه از شاعر و منشی باشد پرسه بفتح اول و ثالث مخفف پارسا است که گدائی باشد
و بضم اول بمعنی پرسیدن و احوال گرفتن و عیادت بیمار رفتن باشد پرسیان بفتح
ثالث بر وزن پهلوان گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه گویند پرسیاوشن
بفتح اول و سکون ثانی با کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم و شین قرشت زده نام گیاهی
است که خلافهٔ آن باریک و سیاه فام و برگ آن سبز رنگ می باشد و بیشتر در گوشه و کنار
حوضها بروید و آنرا بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست
و نه ستاره بصورت مردی بر پای ایستاده و سر غولی بر دست او بیخته و آنرا راس الغول
خوانند و کواکب آن در برج ثور است باتفاق ارباب رصد و در زیجات و کتب صور
کواکب باین معنی برشاوش نوشته اند با بای ابجد و حرف ثالث شین قرشت و
بحذف یای حطی والله اعلم پرسیاوشان با الف و نون بمعنی اول پرسیاوش است
که گیاهی باشد و دوائی اگر آنرا بجوشانند و با روغن زیت و سرکه بر سر کل بمالند موی بروید
پرشیدن با شین نقطه دار بر وزن فهمیدن بمعنی بر باد دادن باشد پرغازه با غین
نقطه دار بر وزن دروازه بیخ و بن پر جانوران پرنده را گویند و آن بگوشت بدن آنها
چسبیده است پرغزه بفتح اول و غین و زای نقطه دار و سکون ثانی مخفف پرغازه
است که بیخ و بن پر جانوران پرنده باشد پرغول بر وزن معقول گندم و جو نیم
کوفته و خرد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که ازان پزند
و حلوائی هم هست که آنرا فرشته خوانند پرغونه بر وزن حمدونه هر چیز که آن

هر چیز گران زشت و نازیبا باشد پرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستاره سهیل را گویند
و نام رودخانه هم هست و مطلق صدا و نوا را نیز گفته اند و باین معنی بجای حرف اول
بای فارسی هم آمده است پرکار باکاف فارسی بروزن سردار نام افزاریست که بنایان
و نقاشان بدان دایره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای
عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است و طوق
گردن را نیز گویند پرکاره بروزن همواره بمعنی پرکار است که افزار دایره کشیدن و
اشیای عالم باشد و جنسی است از پارچه شقالی پرکاس باکاف فارسی بروزن کرباس
بمعنی درهم آویختن و تلاش کردن باشد و بزبان علمای هند طلوع آفتاب را گویند
پرکال بروزن و معنی پرکار است که افزار دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و
جمعیت و اشیای عالم هم آمده است پرکاله بروزن دوساله بمعنی حصه و پاره و لخت
باشد و چیزی را نیز گویند که بر جامه دوزند و پارچه هم هست ریسمانی مانند شقالی پرکام باکاف
تازی بروزن بدنام زهدان و بچه دان زنان را گویند پرکان بفتح اول بروزن ارکان بمعنی
جهل باشد که در برابر علم است و آن ساکت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت
پرکاوش بکسر واو بروزن فراوش بریدن شاخهای زیادتی است از درخت انگور و درختان
دیگر پرکر بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم براه
داشتن باشد و باکاف فارسی طوق مرصعی بوده که ملوک پیشین در گردن میکرده اند و گاه برگردن اسب
می انداخته اند و مخفف پرگار هم هست پرکم بفتح کاف تازی بروزن برجم ماجرا شده و از کار
رفته و بیکار افتاده را گویند پرگنده بفتح کاف فارسی بروزن شرمنده مخفف پراگنده است
که پریشان و متفرق گردیده باشد و باکاف تازی کنایه از درمانده و عاجز شده باشد پرگنه بفتح اول
و کاف فارسی و نون و سکون ثانی زمینی را گویند که از آن مال و خراج بگیرند و مرکب باشد از قطعات
و دیهای بسیار و آن در هندوستان اکثر گویند که فلان در عمل پرگنه خانه و باین معنی بکسر
کاف فارسی هم آمده است پرگوک باکاف فارسی بروزن مفلوک عمارت عالی را گویند
پرماس بامیم بروزن کرباس بمعنی لمس و لامسه باشد که دست بر جائی سودن است و بمعنی علم و
دانستن و خلاصی و نجات یافتن بمعنی دراز کردن و نمو و بالیدن هم هست و بمعنی پرداختن هم

آمده است پرماه بروزن درگاه افزاری باشد که حکاکان و درودگران بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند پرمخیده بکسر خای نقطه دار بروزن
صف کشیده مخالف و خودرای را گویند و فرزند را نیز گفته اند که عاق و عاصی پدر و مادر شده
باشد پرمر بروزن مرمر بمعنی انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند پرمگس بکسر ثانی
معروف و کنایه از هر چیز بسیار تنگ و نازک باشد و نوعی از اسلحه هم هست و گاهی بطریق
استعاره شمشیر جوهردار را نیز گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهردار را نیز پرمگس گویند و جنسی از
جامه ابریشمی هم هست و نوعی از نی نواختن و خوانندگی را نیز گفته اند پرمو بروزن بجو
بمعنی پرموز باشد که انتظار و امید است و زنبور عسل را نیز گویند پرموده بفتح اول و آخر که تای
قرشت باشد بروزن فرموده بمعنی چیز باشد که بعربی اشیا گویند چنانکه چه پرموده میخواهی یعنی چه
چیز میخواهی پرموره بروزن فرموده نام پیاده شطرنج هست پرمور بروزن فغفور بمعنی انتظار باشد
و زنبور عسل را نیز گفته اند پرموز بفتح اول بروزن سه روز بمعنی پرمور است که
امید و انتظار و زنبور عسل باشد و بضم اول علف را گویند که سبز و خشک شده است پرموزه بروزن
چلغوزه بمعنی پرموز است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را هم گفته اند و نام پیاده شطرنج
هست و باین معنی با ذال نقطه دار هم آمده و اصح اینست بنابر قاعده کلی پرمون بروزن
گردون بمعنی زینت و آرایش باشد پرمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی پرماه است
که افزار چیزی سوراخ کردن باشد و بعربی مثقب گویند و بمعنی بهره هم آمده است که لخت
و حصه و بهره باشد و بعضی باین معنی بضم اول گفته اند و بکسر اول کاهلی کردن در کارها باشد
پرمه بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم و ها بمعنی آخر پرمه است که تاخیر و کاهلی در
کارها باشد پرمی بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور باشد
و بعربی انگور را عنب گویند پرمیو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی
مجهول و واو مرضی باشد که آنرا عوام سوزاک خوانند چه بوقت بول کردن مجرای
بول بسوزش درآید و بعربی حرقة البول گویند پرن بروزن چمن پروین
را گویند و آن چند ستاره است که یکجا جمع شده است در کوهان ثور
و بعربی آنرا ثریا خوانند و نام منزلی از منازل قمر هم هست و بمعنی ابروز

هم گفته اند که روز گذشته باشد پرنا بروزن رعنا دیبای منقش بسیار لطیف
و نازک را گویند پرناک بضم اول و سکون ثانی بالف کشیده و بکاف زده شده آدم جوان
و اول عمر را گویند و نام طایفه هم از ترکان هم باشد پرنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم غله
باشد شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر و ضعیف تر است پرند بروزن کمند بافته
ابریشمی و حریر ساده را گویند و بزبان منقش را نیز گفته اند و بمعنی زین پوش هم
آمده است و بمعنی پروین هم هست که ستاره‌های کوهان ثور باشد و تیغ و شمشیر جوهردار
و شمشیر و خنجر و امثال آنها را نیز گویند و بمعنی خار صحرائی هم هست و مرغ و فرزند را هم گفته اند و آن سبزه‌ای خودروی
باشد که دواب آنرا برغبت خورند پرنداغ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه و
بالف کشیده و بجای نقطه دار زده تماج و سخنیا را گویند پرندآور بفتح اول و واو بروزن حس صالح تیغ و
شمشیر جوهردار را گویند پرندک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف شکسته و کوه کوچک
را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد پرنده وار بفتح اول و سکون ثالث و رابع و واو
بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی شب در روز گذشته باشد که پریشب است
و آنرا بعربی بارحة الاولی خوانند پرندوش با واو مجهول بروزن کفش پوش بمعنی پرندوار است
که شب روز گذشته باشد یعنی پریشب چه شب گذشته را دوش میگویند و بعربی بارحة
الاولی خوانند یعنی پیش از دوش چه پار بمعنی دوش است و اول بمعنی پیش پرنین بروزن
بدزین هر چیز که از حریر سازند پرنگ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی
فروغ برق شمشیر و تیغ جوهردار را گویند و بعربی فرند خوانند بکسر فا و را و سکون نون
و دال ابجد و بکسر اول و ثانی برنج را گویند و آن نوعی از غلات باشد پرنو بروزن
بدگو دیبای منقش در نهایت نازکی و لطافت را نیز گویند پرنون بروزن گردون بمعنی پر
نون که دیبای منقش بسیار لطیف باشد پرنهادن کنایه از بیرون کردن باشد کسی را از جائی و
رفع نمودن و آواره ساختن و از سر خود بلطایف الحیل وا کردن پرنیان بروزن سخنیان حریر
و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نازکی را گویند و بعضی بیای ابجد آورده اند پوششی بوده که پادشاهان
قدیم آنرا بفال نیک داشتندی و در روزهای جشن پوشیدندی و گفتندی که آنرا جبرئیل از بهشت
آورده است و بعضی گویند که جامه رزم رستم بن زال بوده که از پوست پلنگ

پلنگ دوخته بوده اند و شکل صد در صدی در آن مرقوم شده بوده است پرنیان خو کنایه
از خوش دل و نرم دل و خوشحال و خوشخوی و نرم خوی و صاحب دل باشد پرنیخ بروزن
زرنیخ تخته سنگ را گویند یعنی سنگ سطح هموار پروا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده
بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد و بمعنی توجه و التفات و رغبت و میل هست و ترس و بیم و باک
و سر و برگ را نیز گویند و بمعنی دانش و فراغت و پرداخت و پرورش و پرواز هم آمده است پروار
بروزن خروار جانوری باشد که آنرا در جای خوبی بندند و خوراک لایق دهند تا فربه شود و خانه تابستانی
و خانه‌های بادگیردار را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد و خانه را نیز میگویند
که بر بالای خانه دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد یعنی کنجینه هم آمده است و تختهائی را
گویند که سقف خانه را بدان بپوشند و بول و شاب بیمار را نیز گویند که به پیش طبیب برند
پرواره بروزن انگاره بمعنی پروار است که خانه تابستانی و بالاخانه و کنجینه و تختهای خانه
پوشیدن باشد و بمعنی عودسوز و قاروره بیمار و پرورش یافته شده و فربه هم
آمده است و بعربی سمن گویند پرواز بروزن شهباز معروف که از پریدن باشد
و بمعنی نثار هم هست و آن زری باشد که بر فرامین پادشاهان پاشند و بمعنی نور و پرتو روشنائی
هم آمده است و نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و چوبهائی را نیز گویند که هر یک بمقدار
سه وجب طول که بجهت پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرگ نزدیک بهم بچینند و بوریا بر بالای
آن پوشند و خاک بر زبر بوریا بریزند و نزد محققین عبور از جانب ناسوت بشریت و بجانب
لاهوت حقیقت پروازه بروزن خمیازه توشه و طعامی را گویند که در سیر و شکار و سفر
همراه بردارند یا از دنبال او برند و رسته را نیز گویند که از پی عروس ریزند و جا بجا آتش برافروزند و
آتشی که پیش پیش عروس افروزند و آتشی که فارسیان در هنگامی که عروس را بداماد
سپردندی بیفروختندی و دامن عروس و دامن داماد را بهم بسته بر گرد آن آتش
طوف فرمودندی و بمعنی عیش و خرمی هم آمده است و ورق
نقره و طلای را نیز گویند که آن را بجهت نثار نمودن ریزه
ریزه کرده باشند چه شخصی که زر ورق می سازد او را پروازه میگویند
و بعضی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند و شاید بدین لغت کار

شخصی که کمان میسازد یعنی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند و شاهد
برین آنست که ورشیر از شخصی که کمان میسازد یعنی ورق طلا و نقره را بر روی پوست میچسپاند
ادا پروازه که میخوانند والله اعلم پرواس بروزن الماس بمعنی لامس باشد که دست سودن بر
چیزیست و بمعنی دانستن هم هست و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجاة و فراغ
و پرداختن هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند پرواسید یعنی دست سود و لامسه کرد بجهة
تمیز درشتی و نرمی پرواسیدن بروزن خراشیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و
رسیدن و دوا ابر سودن باشد پرواسیده بروزن رسانیده یعنی دست مالیده
و لامسه کرده بجهة تمیز درشتی و نرمی پروان بروزن مروان نام شهریست نزدیک بغزنین و
و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند یعنی چرخی که ابریشم را بدان از پیله بر می آورند و آن چرخ را بپای
میگردانند پروانک بروزن ایوانک نام جانوریست که فریاد کنان پیش پیش میرود و تا جانوران
دیگر آواز او را شنیده دانند که شیر می آید خود را بکناری کشند گویند پس مانده شیر را
میخورد و کنایه از پیش رو لشکر هم هست و معرب آن فرانق است پروانه بروزن
فرزانه معروفست و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند
و بسوزد و جانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر فریاد کنان رود و جانوران دیگر را از آمدن
شیر خبردار سازد و حکم و فرمان سلاطین را نیز گویند پروبال داشتن
کنایه از زور و قوت و قدرت داشتن باشد پرپای با بای فارسی بروزن سر و پای بمعنی
تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد پرور بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای قرشت
هزوار بمعنی پیوند بود مطلقا خواه پیوند انسان و خواه پیوند درخت باشد و بفتح اول و سکون ثانی
هم آمده است که بروزن زرگر باشد و فراویز و سجاف جامه را نیز گویند پروردگار معروفست
جل شانه و کنایه از پادشاه بزرگ هست و او را پروردگار گویند و پرورنده هم گویند و بعربی رب النوع خوانند
پروردن بروزن سر کردن معروفست و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است پرورش بروزن سرزنش
بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن باشد و کنایه از علم و حکمت هم هست چه پرورش آموزنده علم
حکمت آموز را میگویند پرورش آموختگان ازل کنایه از انبیا و اولیا و شعرا باشد پروره بروزن مسخره
جانوری را گویند که در پرواره بسته فربه کرده باشند که بعربی سمین گویند پروز بفتح اول

وثالث

و ثالث بروزن مرکز اصل و نژاد را گویند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم هست که بعربی
عطف خوانند و گستردنی را نیز گویند که فرش و فروش باشد و پنبه و صلهائی باشد که بر
خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند و جامه دو رنگ در هم را هم گفته اند و آنرا ابلق و دورو
نیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده است و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوة
و حلقه زدن لشکر را گویند از سواره و پیاده پروزن بروزن صف شکن مخفف
پرویزن باشد که آرد بیز است و هر چیز سوراخ سوراخ را گویند عموما پروستان بفتح
اول و ثالث و با نون مشدد بروزن مکرمت خان مطلق ابت را گویند از هر جنس که بوده
باشد پروش بروزن خموش جوششی است که از اعضای آدمی بر می آید و آنرا ابره گویند
پرون بروزن ارزن مخفف پروانست و آن شهری باشد نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم را
نیز گویند که آنرا بپای گردانند پروند بروزن فرزند نام مردیست از مضافات قزوین و بمعنی
امرود هم آمده است که بر ساره باشد و بعضی امرود نوشته اند که آن میوه ایست مشهور
و بیچک شاه نخوانند والله اعلم پرونده بسکون ثانی بروزن ارزنده بسته قماش و اسباب را
گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی لفافه قماش و اسباب را گفته اند یعنی پارچه که قماش را
بدان بپیچند و بعضی جوال مانند را گویند که دهن آن از پهلوی آن باشد و استادان بزاز اسباب
دکان خود را در آن نهند و بار بسیار نهایند و بضم ثانی و بسکون ثالث و رابع هم آمده است
پروه بفتح اول و ثالث بروزن مروه هر چیز که در تاخت و تاراج و جنگ و شبیخون از دشمن
بدست آید و بمعنی جادو هم آمده است و پروین را نیز گویند و آن چند ستاره ایست در
کوهان ثور پروهان با هاء هوز بروزن خرگان بمعنی ظاهر و آشکارا باشد پرویز با یای مجهول بر
وزن شبدیز بمعنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و گرامی باشد و بزبان پهلوی ماهی را گویند و
لقب خسرو زاده نوشیروان هم هست و چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را
پرویز میگفتند و مخفف پرویزنست و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن بیزند و بعضی
گویند آلتی است که مخصوص شکر بیختن و بیختن را نیز گویند و پروین را هم گفته اند
و آن ستاره چند ایست که در کوهان ثور که برجی است از بروج فلک و بمعنی بخت و
سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است پرویز فلک کنایه از خورشید است

پرویزن بر وزن گردیزن آلتی باشد که بدان آرد شکر و ادویه جاره کوفته و امثال آن بیزند پرویش با
تحتانی مجهول بر وزن درویش تقصیر و کاهلی در کارها کردن باشد پروین بر وزن نفرین چند
ستاره کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آنرا بعربی ثریا خوانند و نام منزلیست از جمله
بیست و هشت منزل قمر و بعضی گویند این ستاره ها در بته حمل است نه کوهان ثور و اول اصح است پره
بفتح اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد از سواره و پیاده بجهت شکار و غیره و خطی را نیز
گویند که از سواره و پیاده کشیده شود و آنرا و آنرا بعربی صف خوانند و دامن و طرف و کناره
هر چیز را نیز گویند همچو پره بابان و پره بینی و پره کوه و چوبی از قفل که بدان محکم
شود و برگ کاه را هم گفته اند و پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد و بمعنی پهلو هم
بنظر آمده است که بعربی جنب خوانند پرتازه بر وزن دروازه چوب پوسیده در کوی
سوخته باشد که بر بالای سنگ چخماق گذاشته چخماق بدان زنند تا آتش در آن افتد
پرهام بر وزن فرجام نامیست پارسی باستانی و معرب آن ابراهیم است پرهختن
بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بر وزن برجستن بمعنی ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم آمده
است پرهوده بر وزن فرسوده سخن بیهوده را گویند و جامه که از تابش و حرارت آتش رنگ
گردانیده و سوختن ز رنگ رسانیده باشد پرهون بر وزن مجنون دایره و هر چیز میان خالی را گویند
مانند چنبر و طوق و هاله و امثال آن پرهیختن بر وزن انگیختن بمعنی ادب کردن باشد پرهیز
بر وزن پرویز آنست که بعربی حذر و احتراز میگویند و نزد محققین اجتناب از ما
سوی الله نمودن باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاهداشت خود از مضرت و بمعنی نعاذ
هم بنظر رسیده پری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف که نقیض دیو
باشد و مخفف پریر هم هست که پریروز باشد که روز پیش از دیروز است و مضارع
و مخاطب پریدن باشد و بضم اول بمعنی پر و مملو هم در لغت بنظر آمده
است پری افسان افسونگری باشد یعنی صاحب تسخیر و تسخیر
که از برای گرفتن مار افسون خواند یا از برای احضار شیاطین پریچه بر وزن ریچه افسون
گر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد پریدار بفتح اول بر وزن خریدار کسی را گویند
که جن داشته باشد و دختری که افسونگران بر و چیزها از افسون بخوانند

دیدمند

ه دیدمند و او بر غیب آگاه شود و از ماضی و مستقبل خبرها گوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام
دیوانه را نیز گویند پریچهرت بر وزن همیگفت نام پادشاه چین است که سام نریمان — دختر
عاشق او شده و زال از و بهم رسیده پریر بر وزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز
سال روز سیم است پریز با تحتانی مجهول بر وزن مویز فریاد و نعره و فغان را گویند و سبزه
که در کنار جوی و رودخانه و دولاب و جاهایی که آب بسیار باشد بروید و پرویزن را
نیز گفته اند که آرد بیز باشد پریزن بر وزن کشیدن مخفف پرویزنست که آرد بیز باشد
پریسای با سین بی نقطه مخفف پری ساست که پری خوان و افسونگر و تسخیر کننده
باشد پریوز با سین بی نقطه بر وزن پرسوز نام دیو پری و معبدی بود در زمان خسرو
پرویز بعضی گویند نام مقامیست که شیرین از دست آهنگ آنجا رفت پریش با تحتانی
مجهول بر وزن کشیش پریشان کننده را گویند و امر باین معنی هم هست بمعنی پریشان کن و از
هم جدا و پریشان کردن و از هم جدا نمودن را نیز گفته اند و بمعنی پریشانی و آشفتگی هم آمده است
پریشه بمعنی پریشان کننده و پراکنده سازد پریشیدن بر وزن کشیدن مخفف پریشانیدن
و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است پریشید پریشیده است بمعنی پریشان
کرد و پراکنده ساخت پریشیدن بر وزن پریدن بمعنی بد حال و پریشان
گردانیدن و بخود گشتن باشد پریشیده بر وزن پریدیده بمعنی پریشان
شده و برباد داده و متفرق ساخته باشد پریگرفته کسی را گویند
که جن دو چار شده باشد و او را از مغیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید
و از و بهوا پیدا کند و هر چیز در خاطر کسی را نیز و از و پرسی بگوید و اگر
خوابی دیده باشی و آنرا فراموش کرده باشی و از او پرسی جواب گوید
و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و بعربی او را کاهن خوانند
پریون بر وزن افیون علتی باشد بجا رش که آنرا گر گویند و بعربی
جرب خوانند پزان رسم در بیان فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر هشت
لغت پزاخشن بفتح اول بر وزن نباختن بمعنی گداختن باشد و بکسر اول هم
آمده است پزاده بر وزن کجاده دارش و کوزه را گویند که در آن ظرو

مسفالین دخشت و گچ و آهک نیز آمده پژبونتن بابای فارسی و نون و تای قرشت بر
وزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی دادن باشد که در مقابل گرفتن است
و پژپونی بمعنی میدهم و پژپونند بمعنی بدهند پژد بفتح اول و سکون ثانی و دال
ابجد بمعنی خون باشد که بعربی دم گویند و بعضی بمعنی جان گفته اند که بعربی
روح خوانند پژدک بفتح اول و دال ابجد بر وزن نغزک کرمکی باشد که گندم را
خورد و خراب کند پزشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک طبیب و جراح را گویند
و بفتح اول و ثانی بمعنی جغد باشد و آن پرنده ایست معروف و منحوس پژغند بفتح
اول و غین نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی پژغنو آن نیز
مانند ی باشد بی مغز که بدان پوست را دباغت کنند پژوی بفتح اول و سکون
ثانی و واو و تحتانی کشیده فرومایه ترین مردمان را گویند و بعربی ارذل خوانند و بفتح
اول و ثانی هم آمده است پژمان بالواو هم در بابای فارسی با زای فارسی
مشتمل بر بیست و دو لغت پژ بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و
بلند کوه و گریوه را گویند و بعربی عقبه خوانند و بمعنی کهنه و
مندرس هم هست و گل کنده موی نرم را نیز گویند و بمعنی چرک و ریم هم
آمده است و بضم اول برف ریزه ها که از شدت هوای سرد مانند
زرک از آسمان بریزد و بلوچ باشد نرنه که بدان جدا و دانه و
هر بیه از آن دیج خوانند پژاکن با کاف فارسی بر وزن مسا
کن زشت و پیچیده و چرکن را گویند پژاوند بر وزن دماوند چوبی باشد
که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و چوب گاز را نیز گویند
پژپژ بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو زای عجمی کلمه باشد
که شبانان بز را بدان نوازش کنند و بسوی خود خوانند و آنرا پژپژی نیز گویند پژکاله
بفتح اول بر وزن پرکاله بمعنی حقه و مهره و لخت و پاره باشد از هر چیز و پاره دو صله را نیز گویند
که بر جامه دوزند و در عربی رقعه خوانند پژم بفتح اول و سکون ثانی
و میم بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بکسر اول هم آمده است

پژمان

پژمان بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسرده و بی رونق و غمناک و مجبور و اندوهگین
باشد و بمعنی بفتح اول و ضم اول هم آمده است و بضم اول بمعنی خواهش و
آرزو هم گفته اند پژمایه بفتح اول بر وزن همایه گاوی که فریدون را شیر میداد و
بکسر اول هم آمده است پژمرده بکسر اول و ضم میم بر وزن دل مرده بمعنی پژمان
و افسرده و غمناک و اندوهگین و بی رونق باشد بمعنی روی خشک آورده و
برنجیده و در هم کشیده شده هم هست پژمریده بکسر اول و رای قرشت
تحتانی رسیده و بفتح دال بمعنی پژمرده باشد که غمناک و اندوهگین و افسرده
گردیده و بی رونق شده است پژن بر وزن ... و بمعنی زغن است که بعربی حداه
باشد بمعنی پژنه بر وزن کنه نوعی از برغست باشد و آن گیاهی است که
خوردنی و خوشبوی مانند اسفناج که در حلق اش گرفته و آنرا بعضی
بری خوانند و بمعنی حنظل هم آمده است پژناک بر وزن غمناک آنست که چون
در کوه و گنبد و امثال آن چیزی گویند در جواب همان را بشنوند و آنرا بعربی
صدا خوانند پژوال بر وزن قبول کعب پا و استخوان شتالنگ را گویند و بعضی بمعنی زنخ
هم گفته اند و گلوله که طفلان بدان بازی کنند و بعضی بمعنی خلخال هم گفته اند و آن [illegible]
باشد که بجزوند و معرب آن پژولش بکسر اول بر وزن ... بمعنی پژمرده و پریشان
و در هم شده باشد پژولیده بر وزن نکوهیده بمعنی پژمرده شده و آب و تاب رفته و در هم
مانند پژولیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی پژمرده شدن و پژمرده گردیدن و درهم
آمیختن و پریشان کردیدن بود و بمعنی تداخل هم آمده است که درهم شدن باشد
و این معنی بفتح اول هم گفته اند و تفحص کردن و جستجو و بازپرس و تفحص
نمودن را نیز گویند پژولیده بر وزن نکوهیده پژمرده شده و نرم گردیده شده و بی آب
و تاب شده و ابتر شده و تفحص کرده شده و بازپرس کرده شده باشد پژوم
بفتح اول بر وزن هموم فقیر و درویش و گدا و خوار و بی اعتبار را گویند پژومان
با میم بر وزن خوشان جمع پژوم است یعنی فقیران و درویشان و گدایان
پژوند بر وزن درمند چوبی باشد که در پس در گذارند تا در گشوده نگردد و چوب

وچوب کازدان را نیز گویند کنایه از مردم پس درنشین و درپوش باشند و بمعنی
بفتح اول و ثانی هم آمده است **پژوه** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس
و تجسس و بازجستن و بازخواست باشد و جوینده و طالب و خواهنده را نیز گویند
و امر بمعنی هم آمده است یعنی تفحص و تجسس بکن و طلب بخواه و پشته بلند و کنگره
بنا و مانند آنرا نیز گویند **پژوهش** بر وزن نکوهش تفحص و تجسس و جستجوی را گویند و بمعنی
مصدر نیز آمده است که جستجو کردن باشد **پژوهندگی** بر وزن فروشندگی
بمعنی جستجو نمودن و بازخواستن باشد **پژوهنده** بر وزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده
و تفحص نماینده باشد و حکیم و عاقل و خردمند و زیرک را نیز گویند **پژوهیده** بر وزن نکوهیده
یعنی پژوهش شده است یعنی تفحص و تجسس کرده و جستجو نموده **پژوهیدن** بر وزن نکوهیدن بمعنی
تفحص و تجسس کردن و طلب و جستجو نمودن و بازخواستن باشد **پژوهیده** بر وزن نکوهیده
خردمند و عاقل و زیرک و دانا را گویند **پژوی** بفتح اول و ثانی و ثالث تحتانی کشیده
مردم فرومایه و اراذل را گویند و بضم اول و ثانی هم بهمین معنی آمده است **پژوین**
بر وزن فروزین بمعنی کثیف و چرکن باشد و کثیف شدن و چرکن و شستن را نیز
گویند **پژه** بفتح اول و ثانی و اخفای ها زمین پست و پشته باشد و کتل و کریوه را
نیز گویند که بعربی عقبه خوانند و استر جامه را نیز گفته اند و بکسر اول و ضم ثانی
و اظهار ها مخفف پژوه است که بمعنی تفحص و تجسس و بازخواست باشد **پژمان** بضم
اول بر وزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش دل و غبطه باشد و غبطه صفتی است در
آدمی که چون چیز خوبی پیش کسی ببیند خواهد که آن چیز از او هم داشته باشد بی آنکه صاحب
آن چیز نقصانی برسد و محروم شود و آدمی را این صفت محمود است بر خلاف حسد
که بر عکس این بعد چه حسود خواهد که آن چیز را او داشته باشد و غیر او
نداشته باشد و صاحب آن چیز محروم ماند **بیان دوازدهم** در بای فارسی
با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایه **پس** بضم اول
و سکون ثانی مخفف پسر است که در مقابل دختر باشد **پسا**
بر وزن و معنی فسا باشد و آن شهری است از ملک فارس و فسا معرب است

پساچین

**پساچین** بچیم فارسی بمعنی پس‌چین است که بقیه میوه باشد که در باغها بعد از چیدن میوه
جا بجا مانده باشد **پساند** بفتح اول و دال ابجد و ثانی بالف کشیده و بسکون سین
سعفص و تای قرشت بمعنی گشته باشد یعنی امرود و زنجیری بکنند و قیمه آنرا چند روز
دیگر بدهند **پس‌افتاده** کسی را گویند که در راه از قفا بازمانده باشد و بمعنی پس انداز و ذخیره
و اندوخته نیز آمده است **پس‌افکند** بمعنی آخر پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و پس
انداز مطلقا خواه از اموال و اسباب بجهت ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه
و طالحه بجهت نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است **پس‌افکندن**
چیزی از بهر یوم الخرج خود نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث
گذاشتن هم آمده است **پساتن** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور
و تای فوقانی مفتوح بنون و بکسر زده و بمعنی زند و پازند بمعنی آفت تندن باشد و بمعنی
خانه تا بنظر آمده است که پس [illegible] باشد و پسانی و پسهانم بمعنی انشام و پسانیدن
و پسهانیدن بمعنی مخفی شدن **پسانیدن** بر وزن رسانیدن آب دادن [illegible]
عنت را گویند **پس‌افکنده** بر وزن و معنی پس افکنده است که ذخیره و پس
انداز باشد **پساوند** بر وزن دماوند قافیه شعر را گویند [illegible] و [illegible] و چهار
**پساویدن** بر وزن رسانیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه [illegible]
و بمعنی مستی کردن هم آمده است **پست** بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت
معروف است که نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب
هم هست که در مقابل آباد است و کنایه از مردم خسیس و بخیل و دون همت
باشد و نزد محققین آنکه تواند که بسال همت پرواز [illegible]
کمالات حقانی یا مرتبه از مراتب دیگر کند و بکسر اول هم آمده
را گویند عموما و آرد [illegible] که گندم و جو و نخود و امثال آنرا بریان کرده
باشند خصوصا و آنرا بعربی سویق خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان
کرده و سویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند و در [illegible]
باشد که بعضی از جمله نشئه کنان و فقیران و جوکیان هند [illegible] از جگر

اچیز و مغز بادام و امثال آن سازند که هرگاه مقداری پسته از آن بخورند
چند روز محتاج بطعام نشوند **پستا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف
کشیده، بر سر کاری رفتن که قبل از آن در آن شروع شده باشد
**پستاوند** بواو و دال ابجد بر وزن هرجاوند بمعنی نسیه باشد و آن خریدن
جنسی است که بعد از چند روز دیگر قیمت بدهند **پستان در بریدن** کنایه از جوش و
شیره و پاکیزگی و حسن معشوق و پاکی چیزی و بیوفائی کردن باشد **پسته شکرافشان**
کنایه از لب و دهان معشوق باشد **پس جای نشین** بکسر ثانی کنایه از شخصی است
که چون صاحب دکان برخیزد او بجای صاحب دکان نشیند و دکان نگه دارد
**پس هم زدن** کنایه از گریختن باشد **پس چشم نهادن** (پس پشت انداختن) کنایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن
باشد **پریچ** با رای قرشت و تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن سرچه پسران
بوده گاه و قوم سغدیه را گویند **پس دیوار گریختن** (پس دیوار رفتن) کنایه از رو گردانیدن از خجالت
باشد و کبرا که محل طبیعت باشد بلطایف الحیل از سر وا کردن باشد **پس
شام** بشین نقطه دار بر وزن بدنام بمعنی سحور باشد و آن طعامی است که در ایام
رمضان نزدیک بصبح خورند **پس غنده** با غین نقطه دار و نون و دال بی نقطه بر وزن
طفیچه آمده و معنای دست خیته باشد **پس گوش افکندن** کنایه از فراموش کردن
باشد **پسند** بر وزن سمند قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول کننده را
نیز گویند **پسندر** بضم اول و فتح دال بر وزن سخن ور مخفف پسر اندر است
که پسر زن باشد از شوهر دیگر و بکسر اول بر وزن سکندر هم آمده است
**پسنده** بر وزن رسنده مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است
**پسنگ** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی و سکون ثالث کاف بمعنی تگرگ و ژاله باشد
**پسوده** بر وزن بسوده بمعنی دست زده و دست مالیده و درست باشد و سوراخ
کرده باشد **پسهانیدن** با های هوز و نون و یای قرشت بر وزن صفرا شکستن بمعنی زدن و پراکنده بمعنی
افشاندن باشد و پسهانی بمعنی نثار و پسهانید بمعنی بیفشاند **پشچان** (سروده) و رای فارسی بشین نقطه دار مشتمل
بر جمیع لغت و کنایت **پش** بفتح اول و سکون ثانی موی کهن و کاکل اسب را گویند و طره که

بر فرق دستار دیگر گذارند و فش معرب آنست و ناقص جوفرد مایه از این پشم باشد و شبه
نظر و مانند و اینو گفته اند و بضم اول جغد را گویند و آن پرنده ایست نامبارک و بکسر اول
مخفف پشّ باشد **پشام** بر وزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند **پشان** بفتح اول بر
وزن نشان و بمعنی پشیمان است و بمعنی پشتوارا در بعضی فرهنگ لفظ کنده نوشته
بودند با ذال نقطه دار و در دو فرهنگ دیگر کنده با زای نقطه دار دانسته اند **پشت**
بضم اول بر وزن مشت معروفست و بعربی ظهر خوانند و پناه و پشتیبان و بیرون
هر چیز را نیز گویند و نام جلد اوست در نواحی نیشابور مشتمل بر دو بیست
و بیست و شش قریه و چون این جلد بمنزله پشتی باشد نیشابور را بدین نام خوانند
و نام قریه هم هست از ولایت بلخ و در خراسان و خیره محقق نیز گویند
**پشتاره** بر وزن خساره مخفف پشتواره است و آن مقداری از هر چیز که به
بغیر توان بر دوش گرفت **پشت با خاریدن** کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و
خوشحال گردیدن باشد **پشت با زدن** کنایه از ترک کردن و اعراض نمودن و منهزم
شدن باشد **پشت باله** چیزی محقق را خوانند و گاهی بعنوان دشنام هم این لفظ
را بکسی گویند **پشت پاپ** کلیچه یا نان باشد که بر روی گردان و باغبانان چیزی دور آن
نهند و بر پشت نهند **پشت چمن** کنایه از صحن چمن باشد **پشت دادن** کنایه از رو گردانیدن
و رو گردانیدن و گریختن باشد **پشت دار** بر وزن بر و بار پشتیبان را گویند و چیزی که
بار و صحاف سنی باشد خصوصا از جنس پوشیدنی **پشت دست گزیدن** و پشت دست بدندان
گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی و تأسف باشد **پشت دست کندن** پشت بدندان دست
کندن بمعنی پشت دست گزیدن باشد که کنایه از ندامت و پشیمانی است **پشک**
بضم اول بر وزن چنگ جامه گازری را گویند که اگر گاه باشد و پشکی قوی را الفرزه پوشند
و در زیر که عارض الیف وحی شود چنانکه در انها برود و پای انسان بر می آید و بچه
شود و سبب آن از رفتار باز بماند و نوعی از بازی هم هست و آنچنان باشد که
مخصوصی کف دستهای خود را بر زانو گذارند خم شوند دیگری از پشت او بجهد و بعضی
گویند پشک آنست که کف دستها را بر زمین گذارند و پا را بر هوا کرده بر آورند

**پشت لنگ** با لام بر وزن جفت تنگ یعنی هرزه و ناقص و معیوب و بی معنی و بعضی
پس افتاده هم بنظر آمده است **پشت مازه** با میم بالف کشیده و فتح زای نقطه‌دار بر
سلسله استخوانهای میان پشت را گویند و عرب صلب خوانند و گوشتی را نیز گویند
که در طرف درون استخوان میباشد **پشتملی** بکسر ثالث بر وزن ... است
کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **پشت مهره** مخفف پشت مازه است که سلسله
استخوان میان پشت باشد **پشت گوران** کنایه از زمین بی برگ و گیاه و بی رنگ و داغ و
رو گردان شدن و دیگر نگاه نکردن باشد **پشتو** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول
زبان افغانیه را گویند و بفتح اول و واو معروف مرطبان سفالین و ... را نیز گفته است
**پشتواره** بر وزن خشک پاره مقداری از هر چیز باشد که آن را بر پشت توان برداشت
**پشتوان** بر وزن و معنی پشتیبان باشد و آن چوبی است که بجهت استحکام دیوار
سرا بر آن نهند و دیوار را بر آن نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند و معنی
پشت و پناه و جانب دار و مدد و معاون هم آمده است **پشتی** بضم اول و سکون
ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و آن را پشتیز
هم و دار و امرز پوشند و مدد و معاون و مزار نیز گویند **پشت دادن** کنایه از قوت دادن باشد
**پشتیبان** با بای ابجد بالف کشیده و بنون زده یعنی پشتوان باشد که
پشت و پناه و معاون و چوبی که بجهت استحکام بر دیوار نصب کنند **پشتیوان**
با واو بر وزن و معنی پشتیبان است که پشت و پناه باشد و چوبی که بر دیوار
نصب کنند بجهت استحکام **پشک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف شبنم
را گویند و بسکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی درآوردن و قرعه
و عاشق هم است و جعل را نیز گویند و آن جانوریست که سرگین گلوله سازد و جعل
را نیز گویند و آن پرنده ایست خوش آواز مشهور و بدین معنی با شین بی نقطه هم بنظر آمده است
و نام علفی است که اسبان را بسیار دهند و بضم اول بلغت ماوراءالنهر گربه باشد و آن جانوریست
معروف که او را بعربی سنور خوانند و بسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند و بز و شتر و
امثال آن را گویند و بمعنی خمره و ... و مرطبان هم آمده است و نام درختی نیز هست بکسر اول

و امثال آن را گویند به عربی بعره و ... گویند که شریکان با دو میان خود بجهت تقسیم اسباب و اشیا قرعه اندازند و
و پشکل گوسفند و آهو را نیز گفته اند **پشکال** بر وزن و معنی شمال فصل باران باشد و دستار را گویند
**پشکر** بکسر اول و کاف و سکون ثانی و رای قرشت یعنی پشک که سرگین گوسفند
و بز و آهو و شتر باشد **پشکره** بکسر ثالث و فتح رای قرشت یعنی پشکر است که پشکل
گوسفند و امثال آن باشد **پشکل** بکسر ثالث بر وزن اشکل معروفست که سرگین گوسفند
و آهو باشد **پشگله** بفتح لام یعنی پشکل است که سرگین گوسفند و آهو باشد و تگرگ کلیدان را
نیز گفته اند **پشلید** بکسر اول و لام بر وزن و دل کشید یعنی باخن و انگشت خرد کرد **پشکم**
بکسر اول بر وزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول بر همین معنی آمده است
**پشل** بکسر اول بر وزن ... و سکون لام و چیزی را گویند که بر یکدیگر زنند تا صدا کند و بفتح اول و ثانی
هم بنظر آمده است و بعضی گویند دو چیز است که با یکدیگر بکوبند و با جیم بجای حرف اول
و زن هم گفته اند **پشلنگ** بضم اول و فتح لام بر وزن پر سنگ قلعه را گویند که
بر قله کوهی واقع شده باشد و بمعنی ناقص و هرزه و معیوب و بی معنی هم گفته اند
و بفتح اول و ... جنگ یعنی پس افتاده و عقب مانده و پاشنه دار و قرار داری را نیز گویند
که بنا و بنیان و دیوار سوراخ کنند و پشنگ پدر افراسیاب را نیز گویند **پشنگ**
**پشماگند** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون زده
آگنده و چیزی باشد که آن را بر پشم و ابریشم ... و رنگ ... که زنند و پالان
الاغ را نیز گفته اند **پشم در کلاه نداشتن** کنایه از این است که خالی و در ... باشد و
شکی نداشته **پشم دو کلاه** را نیز گویند که غیرت و غیرتی نداشته باشد یعنی صاحب نفس
و صاحب غیرت نباشد **پشم شعلب** یعنی پرکاسه باشد و پرکنه ... ختن
باشد و جدا کردن را نیز گفته اند **پشمک** بر وزن چشمک حلوائیست
مشهور و معروف و مصغر پشم هم هست **پشن** بر وزن چمن نام موضعی است که
میان ایران و توران ... جنگ واقع شده و از آن فرسنگ گویند و
... آن که در آن جنگ کشته شده و این جنگ را جنگ لاودن و جنگ
پشن گویند و مخفف پشنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد **پشنه**

بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم معقود و دال نقطه دار زده یعنی آب و زنجبیل
آن که پاشیده شود **پشنجه** بر وزن شکنجه دسته گیاهی باشد که شوره [illegible] و جو کاکل
بدان آب بر تن افشانند **پشنجیده** بر وزن سنجیده یعنی آب و شراب و خون
و امثال آن که پاشیده شده باشد **پشنگ** بر وزن پلنگ نام پدر افراسیاب است و نام پسر
[illegible] که شیده میگفتند و نام مبارزی از ایران و نام پدر منوچهر شاه و بمعنی آب
را گویند و دراز و سرتیز که بنا بدان دیوار را نشانه کنند و بعضی بزیر هم
آمده است و آن کلبه و تخته باشد که بر دو سر آن دو چوب نصب کنند و
بدان خشت و گل و خاک و امثال کشند و بمعنی ستم و جور و محنت نیز گفته اند
و ترشح آب و غیر آن را نیز گویند و این معنی بکسر اول و ثانی هم درست است
**پشور** بضم اول بر وزن قصور نفرین و دعای بد را گویند و با بای ابجد هم آمده است
**پشول** بر وزن اصول یعنی پشور است که نفرین و دعای بد باشد **پشوله** بواو مجهول
و لام بر وزن [illegible] پریشان و ژولیده و پراکنده را گویند **پشه** بفتح اول
و ثانی مشدد جانور پرنده معروف گویند چهل روز عمر کند و بعضی گفته اند
**پشه خانه** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون نام درختی است که بعربی
شجرة البق خوانند **پشه خلو** بفتح خای نقطه دار و سکون لام و واو
با نقطه [illegible] باشد که بیشتر در ملک [illegible] بهم رسد و [illegible] شود و [illegible]
که این پشه بهم رسد و آنرا بترکی [illegible] گویند **پشه دار** با دال ابجد بالف کشیده
و برای قرشت زده پشه خانه را گویند و آن درختی است که بعربی شجرة البق خوانند **پشغال**
بغین نقطه دار و لام بر وزن [illegible] یعنی پشه دار است که شجرة البق باشد **پشیر** بکسر اول و ثانی
و سکون تحتانی مخفف پشیز است و آن پول ریزه کوچک تنگ و نازک باشد
که از مس و برنج باشد و سکه بر آن زنند و خرج کنند **پشیز** بکسر اول بر وزن تمیز پول ریزه نازک
بسیار تنگ رایج را گویند **پشیزه** بر وزن [illegible] یعنی پشیز است که پول تنگ بسیار نازک رایج
باشد و بعضی گویند زری باشد قلب و در نهایت نازکی و تنگی [illegible] و چیزی
را نیز گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنگی که [illegible] دسته [illegible]



کارد و دیگر کسی کنند و بعضی [illegible] را نیز گفته اند و حرفی باشد که بر دامن جامه دوزند و ریسمان بدان
[illegible] **پشیم** بر وزن نسیم مخفف پشیمان باشد و بمعنی پراکنده و جدا جدا هم آمده است
**پشیم شدن** یعنی پشیمان شدن باشد و بمعنی پراکنده و جدا جدا از بدن هم هست و
[illegible] نیز گویند **پشین** بتحتانی مجهول بر وزن [illegible] پسر بزرگ کیقباد است و پدر
لهراسب [illegible] و بعضی گویند پسر [illegible] کیقباد است **بیان چهاردهم**
در بای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت **پغار** بضم اول بر وزن [illegible]
عجب و تکبر و خود [illegible] را گویند **پغاز** بفتح اول بر وزن [illegible] چوبی باشد که در دو سر
[illegible] که [illegible] و کفش [illegible] و قالب [illegible]
[illegible] با دال نقطه بر وزن [illegible] **پغنه** بفتح اول و نون
و سکون [illegible] را گویند **بیان پانزدهم** در بای فارسی
با کاف [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت **پک** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] را گویند و بعضی بضم اول هم گفته اند و [illegible]
[illegible] نیز گفته اند و بضم اول [illegible] را گویند
[illegible] باشد چنانکه گویند [illegible] مخفف [illegible] هم هست که بمعنی
بی مغز و پوچ و میان تهی باشد و [illegible] و مطراق آهنگران را نیز گویند و نام
[illegible] که از عاشق گویند و بمعنی [illegible]
و بکسر اول [illegible] انگشت دست [illegible] را گویند **پکال** بفتح اول و سیم بالف کشیده
بر وزن [illegible] افزار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بعربی مخط گویند **پکمه**
بر وزن [illegible] و [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند **پکنه** بفتح اول و نون و سکون
ثانی [illegible] **پکرک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون راء و کاف
[illegible] آهنگران باشد و بعربی مطراق خوانند و [illegible] را نیز گفته اند
و [illegible] چوبین که بر [illegible] نصب کنند و آنرا بعربی [illegible] گویند **پکول** بر وزن [illegible]
[illegible] باشد که بر بالای خانه [illegible] **پکلک** بضم اول و لام بر وزن
[illegible] معروف است که [illegible] و [illegible] باشد و بفتح اول [illegible]

تک و پوی و کوچ و هجوم بر آمدن باشد و بمعنی درپی چیزها بودن بجهت تحصیل و طلب این چنین
گویند و بمعنی ادوات خانه هم هست و بمعنی بقدم ملک بزرگ هم گفته اند و بشعر [illegible]
امنیت جهان شانزدهم در بای فارسی با کاف مشتمل بر پنج لغت چک بفتح اول و
سکون ثانی غنچه و پستان را گویند و کلوله و پشه که طفلان بدان بازی کنند و
بمعنی کاوس نیز آمده است بگاه بر وزن تباه سحر و صبح زود را گویند بگیاز بفتح اول و ثانی
برآورکشیده و پنجه زده بمعنی زنند و پازند مؤبد حکیم دانا را گویند بکمه بفتح اول و ثانی
و ظهور و مختلف بگاهست که سحر و صبح باشد بگمین بر وزن بقین بمعنی زند و پازند
از زند را گویند و آن کتابیست معروف جهان هفدهم در بای فارسی
با لام مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت بل بضم اول و سکون ثانی طاق باشد
که بر رود خانه آب بندند و اعراب آن را قنطره خوانند و مخفف پول هم هست که عرب
فلس گویند و بکسر اول پاشنه پا را گویند و در شکلک خیمه را نیز گویند و آن چوبکی
باشد بمقدار چهار انگشت که ریسمانی بر کمر آن بندند و بدان بالا و پایین
خیمه را باهم وصل کنند و آن بمنزله کوی گریبان و تکمه کلاه باشد و بجای
دو چوبک را نیز گفته اند که طفلان ریسمان بر میان آن بندند و در کشاکش
آرند و صدایی از آن ظاهر گردد و هر چیز را که ریسمان بر کمرش بندند و در کشاکش
آرند و صدا کند نیز گویند و نیز چوبی است بمقدار یک وجب با گزه هر دو سر آن تیز
کنند و بدان بازی کنند بدین طریق که آن را بر زمین گذارند و چوب دیگر بمقدار یک وجب
بر دست گیرند و بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت برگشتن بر کمرگاه آن زنند
تا دور رود و عرب آن را قله گویند و بفتح اول بمعنی مرز باشد و آن زمینی است که بجهت زراعت
کاشتن یا چیزی دیگر جدا سازند و کنارهای آن را بلند کنند پلارک بر وزن تبارک فولاد
جوهردار باشد و شمشیر جوهردار را نیز گویند پلاس بر وزن مماس معروفست که پشمینه ستبر
که درویشان پوشند و پشمینه گستردنی هم باشد بمعنی جاجم و بمعنی مکر و حیله و طرز و روش مکر و حیله دا
نستن هم آمده است و بمعنی مکاری گویند پلاس انداختن کنایه از پریشان ساختن و پراکنده
کردن باشد پلانگ بر وزن تبارک بمعنی فلاکت و نکبت باشد پلارک بالام

جوهردار و بمعنی پلارک است که فولاد جوهردار و تیغ و شمشیر صاحب جوهر باشد پالاد بفتح
اول بر وزن نهاد اسب کمرنگ کرده را گویند پلپل بپای فارسی بر وزن و بمعنی
فلفل است که از ادویه گرم باشد و نقل مغرب است پچپچ بضم اول و سکون
ثانی و جیم فارسی بتجانی رسیده و فرمهره را گویند چه پچپچ فرمش فرمهره
فرمش باشد پخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار حلق و گلو را گویند پخم
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم فلاخن را گویند و آن گنه ایست که از پشم یا ابریشم
بافند و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند و شبانان و دشتبانان بدان سنگ اندازند
پخمان بمیم بر وزن فلکسان بمعنی فلاخن است که شبانان بدان سنگ اندازند
پرستک بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و ضم نون و کاف ساکن پرستوک را گویند
و آن پرنده ایست که در سقف خانه آشیان کند و عرب خطاف خوانند بلشت بفتح اول
و ثانی و دال بی نقطه و سکون ثالث که غین بی نقطه باشد تخم مرغ و بیضه که درون آن
گندیده و ضایع شده باشد بلغنه بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه و سکون ثالث که غین نقطه دار
باشد تخم مرغ و بیضه که درون آن گندیده و ضایع شده باشد بلغنه بضم اول و ثانی و سکون
خا و فتح فوقانی و بای چهارم و گلوخهای علف سوخته را گویند که چون آتش در خانه افتد
آتش اشنادار بهوا برد بلشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و زای فرشته بمعنی
و جرکن و بمعنی را گویند بلوشن کنایه از مجروح و [illegible] و ملاطفت شدن باشد
بلک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک مژگان چشم را گویند و بمعنی پلخه هم آمده است
و بفتح و کسر اول و سکون ثانی هم آمده است بمعنی اول است و آنرا طاقت چشم نیز گویند
و عرب جفن خوانند بلکه بضم اول و ثانی و فتح کاف بمعنی طعنه و سرزنش و تحفه
و رشوه نیز گفته اند باشد و سخنان کنایه آمیز که ملامت آمیز از آن نوازن کنند
بجای گفتن و بکنایه نیز آمده است که بجای ناوک باشد بلمک بفتح اول و
سکون ثانی و میم خوراک را گویند و عرب تراب خوانند بلس بر وزن نرگس بمعنی مضطرب
و رسوا و کم کردن و سست ساختن و دروغ گفتن باشد بلسه بر وزن همه بمعنی پرسیدن
که مضطرب شدن و رسوا کم کردن و سست ساختن و دروغ گفتن باشد

پلمه بر وزن زرمه لوحی بود که ابجد و غیر آن بر آن نویسند تا اطفال بخوانند و بمعنی دروغ گفتن
و بهانه کردن و تهمت و فسون و مکر و خدعه و دست [illegible] کم کردن هم هست
پلنگ بفتح اول بر وزن خدنگ جانوریست معروف و زیب از رنگ که نر باشد و جانوری
هم هست که دشمن شیر است و جانوری که اکثر اوقات زهر هم میکشد و هر چیز که در آن
نقطها از رنگ دیگر باشد و چهار پایه را نیز گویند و آن چهار چوبست هم و اصل که در میان
آنرا بنوار و امثال آن ببافند و بر آن بخوابند و این در هندوستان بیشتر متعارفست
و بکسر اول و ثانی [illegible] از پیش ستانه و نهادت مخالف دیوار را گویند بجای آن در پلکان
کوزن [illegible] کس به [illegible] بالا روند و جای [illegible] باشد پلنگر بکسر اول بر وزن ستمگر نام
پادشاه زاده [illegible] بود و در [illegible] بدست سکندر کشته شد و بفتح اول
هم آمده گفته اند پلنگشک و [illegible] بفتح اول نام دارویست و بعضی گویند
پلنگ مشک است که گل آن دارد و گلهای پشت پلنگ در رنگ آن بوده و بوی مشک میدهد
و بعضی گفته اند پلوس [illegible] بر وزن الماس بمعنی فریب و چاپلوس باشد پلوان
بفتح اول بر وزن [illegible] حدی اطراف زمین را گویند که در میان آن زراعت
کرده باشند و قوارعان بر بالای آن آمد و شد کنند تا زراعت پایمال نگردد و بمعنی
برگیاه [illegible] پل [illegible] هست و [illegible] بمعنی پشته و مانند آن آمده است و پشته
[illegible] پلوس بر وزن [illegible] مخفف چاپلوس است که فریب دادن [illegible] باشد
هست پلوک بفتح اول و ثانی [illegible] رسیده [illegible] غرفه و صحن [illegible]
که بر بالای خانه [illegible] و بمعنی [illegible] آن هم هست که [illegible] گویند
پلون بضم اول و فتح ثالث و سکون نون [illegible] بمعنی پلوان است که حد اطراف
زمین زراعت باشد پلونه بر وزن [illegible] را گویند [illegible] پلم بفتح
اول و [illegible] مخفف بر وزن [illegible] که [illegible] نام درختی است خاردار
که برگش [illegible] گل سیاه و رنگ آن [illegible] و در جنگلهای
هند و هندوستان بسیار است [illegible] را نیز گویند
که [illegible] آن [illegible] گفته [illegible] اند

و بکسر اول [illegible] مخفف بر وزن [illegible] ابریشم بود و آنچه کرم ابریشم برخود تنیده باشد
و درختی بید [illegible] که برگش بنجه را ماند و بمعنی گویند و درخت بید مشک است که بید مشک آن بخیه
را دارد [illegible] نیز گویند [illegible] و سر آن نیز [illegible] باشد و از او [illegible] کنند و چوب
درازی [illegible] بر سر آن [illegible] از زمین [illegible] و [illegible] و آن [illegible] سر آن زنند
[illegible] و آن [illegible] است مشهور که اطفال به چوب خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن [illegible]
[illegible] و مرتبه باشد [illegible] و [illegible] را گویند و این معنی [illegible] مخفف هم آمده است و
بکسر اول و فتح ثانی مشدد و بر وزن [illegible] [illegible] را گویند و بمعنی [illegible]
و بار را گویند [illegible] و این وزن و این معنی بجای حرف اول یای [illegible] نیز بنظر آمده است
والله اعلم پلغطان کس به [illegible] باشد پلیته بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible]
[illegible] را گویند و معرب آن فتیله است خواه فتیله چراغ باشد و خواه فتیله داغ
پلیه بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی چهار [illegible] باشد و مخفف پلیته هم هست که بمعنی
پلیدست که بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن پلیدن بر وزن [illegible] مخفف پلیدن که بمعنی
جستجو کردن و تفحص نمودن باشد پلیدی بر وزن [illegible] نام [illegible] باشد
و عربان [illegible] گویند پال [illegible] اسم [illegible] و [illegible] دو لغت [illegible]
پن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد پناد بر وزن سواد بمعنی هوا باشد و آن
[illegible] است از [illegible] که [illegible] آب [illegible] پناغ بکسر اول بر وزن چراغ
[illegible] ابریشم را هم گفته اند و بعضی [illegible] باشد از
[illegible] که در [illegible] و [illegible] نیز گویند پنام بفتح اول بر وزن
کلام [illegible] باشد که بجهت دفع چشم زخم [illegible] که بجهت دفع چشم
زخم کنند و بمعنی پوشیده و نهان هم هست [illegible] باشد
چهار گوشه که در [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] پنانک [illegible] بر وزن
[illegible] پناه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بهاء زده
بمعنی حمایت باشد و سایه و دیوار را نیز [illegible] گویند و [illegible] هست [illegible]

پنا و پروب دیگر **پناهد** با دال ابجد بر وزن صباحت بمعنی پناهی آورده و **پناهنده**
بر وزن پراکنده بمعنی پناه گیرنده باشد **پناهید** بر وزن دو امید بمعنی پناه آورد و
**پناهیده** بر وزن جهانیده پناه گیرنده باشد و پناه دهنده را نیز گویند **پنبه** بفتح
اول و بای ابجد بر وزن کنده پنبه حلاج و نداف و پنبه زن را گویند **پنبه در گوش** کنایه از مردم
غافل و سخن ناشنو باشد **پنبه از گوش بر آوردن** و پنبه در گوش آکندن و پنبه در گوش
کردن هر سه یک معنی دارد و کنایه از غفلت داشتن و سخن ناشنودن باشد **پنبه زن**
با زای هوز بر وزن کشتن حلاج و نداف را گویند **پنبه شدن** بمعنی نرم و صاف و رفیده
شدن باشد و کنایه از گریختن و متفرق و پریشان گردیدن و از نگاه بموجب برهان
هم هست **پنبه کردن** کنایه از گریختن و گریزانیدن و پریشان و پراکنده
ساختن و متفرق گردانیدن باشد و کنایه از خاموش کردن داغ و محو و نیست
و منکر شدن و عاجز گردیدن هم هست **پنبه کن** بضم کاف امر است بمعنی محو کن و منکر
شو و خاموش باش و دیگر **پنبه نهادن** کنایه از فریب دادن باشد و کنایه از راه
ساختن کسی را در امری و بجائی روانه کردن هم هست **پنبه دز** با دال و بر وزن
و بمعنی پنبه زن باشد که حلاج و نداف است چه در فارسی با دال و بعکس بدل میشود
چنانچه در فواید گذشت **پنج** بفتح اول بمعنی عدد پنج معروف و اشاره بحواس
خمسه هم هست که سامعه و باصره و ذایقه و لامسه و شامه باشد و بکسر اول گرفتن
عضوی را باشد و موی سر و افتادن چیزی که نیز آید **پنجاب** بر وزن کنجاب ولایتی است
از هندوستان که لاهور و توابع آن باشد **پنج انگشت** معروف و نام بتی هم هست
که از دو الا چوب خورنده و بنه در خانه آن ورکنند و دو دخان خادر دید ورک آن مانند
برگ بید و دانه باشد و از دو جانب فرخه او و دانه ورق و دانه را حب خوانند و تخم آن را حب
الفقد گویند و در علت استسقا بکار برند و اشنان را نیز گویند و نام موضعی هم هست
نزدیک هرات که تبریز و بخلاف مصر هم نظر آمده است که بخشک شده و معرب آن بنجکث است
اگر بشود بزنان غلبه کند قدری از آن در زیر ایشان دود کنند در حال فرو نشاند **پنجاه** بر وزن کنجاه
عدد معروف است و آن پنج ده باشد چنانچه اهل اسلام چهل روزه است **پنجا** بایای حطی الف

و خرچنگ را گویند و آن جانوریست که در آب خرچنگ مردم و بعربی سرطان خوانند و
برج چهارم از دوازده برج فلک **پنچابک** بفتح ثانی و سکون کاف بمعنی پنج
است که سرطان باشد **پنچایه** بفتح یای حطی بمعنی پنچابک است که سرطان باشد و نام برج
چهارم است از فلک **پنج چاره** خمسه متحیره را گویند که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد
**پنجر** بر وزن ... مخفف پنجره است و هر چیزی که مشبک باشد و دار باشد و بمعنی
نفس ... هم آمده است **پنجره زر** کنایه از ... اندک باشد چنانکه گویند ... و
پنجروز است که آدمی در بیت ... و زر ایام هفته ... دور دیگر ... باشد
و بمعنی پنج روز هم آمده که ایام ... است **پنجره لاجوردی** کنایه از آسمان است
**پنجش** بکسر اول بر وزن رنجش و کشش بمعنی حلاجی کرده را گویند **پنج شعبه**
کنایه از حواس خمسه ظاهر است که آن سامعه و باصره و لامسه و ذایقه و شامه
باشد **پنجک** بضم اول بر وزن اردک بمعنی حلاجی کرده باشد بفتح اول کیسه
ای است و آن پنج ... و عشقه بر وزن ... **پنج گنج**
با کاف فارسی بمعنی پنج گنج کنایه از حواس خمسه است که سامعه و باصره و ذایقه و لا
مسه و شامه باشد و ... دار گویند که پنج وقت نماز است **پنج زوارق** کنایه از آسمان هفتم
است که فلک مریخ باشد **پنج نوش** بر وزن رنج کش ... باشد مرکب از پنج چیز که
بجهت تقویت باه خورند و معرب آن پنج نوش است **پنجه** بفتح اول و خفای آخر معروف
معروف است که پنج انگشت با کف دست باشد از انسان و جانوران و دیگر ... بامز
گویند که جمع ... پنجه بگیرد اگر ... کنند ... و ... سنگ باشد که
دیده ... جای ... نگاه دارند و سنگ پنجش ... گفته ... [illegible]
و کنایه ... و آن را عشقه خوانند و بدین معنی بکسر اول هم آمده است و بفتح
اول ... مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد و ... دوام و عقاب ... ماهی
را هم گفته اند ... از حروف ... [illegible]
بجهت عدد ... است **پنخ** بضم اول ... بر وزن ... بمعنی ... که عرب
... گویند و ... که از ... بر ... و ... پنجشنبه ...

پنجه بر روی زدن کنایه از رد و سیاه کردن باشد پنجه بند بضم اول و فتح جیم و دال
و بای ابجد بر وزن مستمند مشتا بند را گویند که بعربی عصابه خوانند پنجه چاره کنایه از کواکب
متحیره باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است پنج دزدیده خمسه مسترقه است
و آن پنج روزی باشد که در آخر قوسها نویسند و وجه تسمیه آنست که دزدیده از اشجنه شده است که
وزیری از پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را تمام از ملک همیشه از میان می برده دیگر
در نمی آورده است پنجه کنگ بدو زم لحن هفتم است از سی لحن باربد پنجه کرده بضم کاف
فارسی بید مشک را گویند و اسرا گیله نیز خوانند پنجه مریم گیاهی باشد خوش بوی مانند پنج انگشت
گویند ها در عیشه و رهنگام وضع بر آن گیاه چسبیده بچه پنج پرده بفتح ثالث و دال مجهول و ذال
بر وزن پنجره بمعنی نصف عشره است چه ده پرده عشره را گویند که ده یک باشد پند
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد است که بعربی نصیحت گویند و بمعنی زغن و غلیواج
هم آمده است و بضم اول گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بالالا بکسر نشستنگاه را گویند
و عربها مقعد خوانند پندار بکسر اول بر وزن سبدار تکبر و عجب را گویند و بمعنی ظن و معنی
هم آمده است بمعنی فکر و خیال و تصور و خود را بزرگ پنداشتن نیز آمده است پنداره بکسر اول
و فتح ثالث بمعنی آن پندار است که فکر و خیال و تخیل باشد و پندارکان بمعنی تخیلات است
پنداشتن بکسر اول بر وزن بگذاشتن بمعنی گمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی
عجب و تکبر نمودن هم آمده است پندش بضم اول و فتح ثالث [illegible] گلوله پنبه حلاجی
کرده را گویند پندک بضم اول بر وزن اردک بمعنی پندش است که گلوله پنبه حلاجی کرده باشد
پند نه بر وزن و معنی فرزند است بمعنی زند و پازند پنده بکسر اول و سکون ثانی و فتح
ثالث مطلق قطره را گویند اعم از قطره آب و قطره باران و قطره خون و امثال آن و بمعنی
نقطه و ذره آفتاب هم بنظر آمده است پندیدن بر وزن خندیدن نصیحت پذیرفتن و
نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد پنزره بفتح اول بر وزن
عشره نوعی از رقص است و آنچنان باشد که جمعی دست یکدیگر
را گرفته باهم رقص کنند پنگ بفتح اول و کسر ثانی و سکو
ن کاف تازی بزبان زند و پازند انگور را گویند و آن میوه ایست معروف

و بفتح اول و ثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر گویند و بکسر اول و سکون ثانی و ازگرفتن عصار
ایوان می باشد بود و سر انگشت یا ناخن چنانکه بدرد و آنچه بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی خوشه خرما باشد و بمعنی چوب هم هست که زرگران ازناج گویند و در بچه خانه را
نیز گفته اند و وقت و هنگام هم هست که بعربی صبح خوانند و بکسر اول یک حصه از
دو هزار حصه شبانروز است چه شبانروزی را به هزار قسمت کرده اند و هر قسمتی را یک
پنگ خوانند و پنگان هم نیز گویند و آن طاسی باشد از مس و مثال آن که در ته آن
سوراخ تنگ کنند بقدر زمانی معین بنحو چون آن طاس را بر روی آب آب ده
نهند بقدر آن زمان معین پر شود و ته آب نشیند و پیشتر آبیاران و آبادان داشتند چه از
در مقام اب در میان نهرها آبها نهند و بقدر آنچه میان مقرر شده باشد بعضی را یک
پنگان و بعضی را بیشتر آب بر زراعت ایشان دهند و در بعضی بستان بجهت دانستن ساعات
شبانروزی معمول است پنگان بکاف فارسی بر وزن سنگدان [illegible] کاسه چالبه را
گویند عموما و طاس مس ته سوراخ باشد که آنرا در میان آب انداخته ساعات
شبانروزی را از آن معلوم کنند خصوصا و [illegible] طشت و سبیل نیز گویند و معرب آن
فنجان است پنک بفتح اول بر وزن تنک در بچه خانه را گویند و بکسر اول نیز گفته اند بمعنی مذکور
آمده است پنیرک با رای قرشت بر وزن کنیزک نام گیاهی است که گلهای کبود و سرخ
رنگ و چون آفتاب فشیب از آن بسته شکفند و آنرا خبازی و خطمی گیاه خوانند و نان
کلاغ همانست و پنیرک از آن جهت گویندش که میوه آن به پنیر میماند و آفتاب گردک
نیز گویندش بجهت آنکه بهر طرف که آفتاب بگردد گل میل به آن طرف میکند
بعضی گویند پنیرک پیزور است و حربا را نیز گفته اند و آن جانوریست از جنس حلبا سه
پنیره بر وزن خیره بمعنی پنیرک است که آنرا خبازی و خطمیه و نان کلاغ خوانند و آفتاب
گردک را نیز گفته اند که نام جانوری باشد که بعربی حربا گویند پنیر بالام بر وزن
وزاو و حرکت مجهول حلوا را گویند و در شهر که در آن اسباب نعلبند است
آن فروشند پیون ازکوم در زبان فارسی بواو و مشتمل [illegible] و لغه
و کنایه پو بضم اول و سکون ثانی بمعنی پرتوی است که [illegible] منسوب

باشد و پوپو نیز همین معنی دارد پولادی بفتح اول بروزن فولادی بمعنی [illegible] و شکستن باشد
و از اجزای چوبی خوانند پوپ با بای مجهول بروزن خوب کاکل پرندگان را گویند و آن پری
چند است بر سر ایشان که از پرهای دیگر درازتر و بیشتر جدا شده باشد پوپ با بای فارسی شانه سر را
گویند و آن مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه شهره و را مرغ عیسی پوپش بفتح بای فارسی بروزن کاکش
هدهد و شانه سر را گویند پوپشن بکسر ثالث هم بروزن [illegible] نیز [illegible]
گویند که در روز جنگ بر سر گذارند پوپک با بای فارسی و زای [illegible] هم آمده است بروزن
کوچک بمعنی هدهد و شانه سر باشد و دختر بکر و دوشیزه را گویند نیز پوپل با بای فارسی
بروزن [illegible] باشد و انجیر است شبیه بگیر [illegible] و دستان با برگ [illegible] خورند
و معرب آن فوفل است پوپو با بای فارسی بروزن کوکو شانه سر را گویند که مرغ
سلیمان است و [illegible] نیز گفته اند چنانکه آواز فاخته را کوکو خوانند پوپه بضم اول بمعنی
بای فارسی بمعنی پوپو است که هدهد باشد پوت بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت
کسوف را گویند و [illegible] که از [illegible] پوپه تا خوانند و بمعنی وقت هم آمده است که
اقسام خور و [illegible] و انواع اطعمه [illegible] باشد و نوعی از خربزه هم هست پوته با تای قرشت
بروزن خوطه [illegible] گویند پوچ بروزن هیچ [illegible] باشد که از [illegible] است
[illegible] بروزن [illegible] آن رشته باشد که در پهنای جامه [illegible] گویند و آن چیزی
باشد که [illegible] آن [illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده است که در [illegible] با تای قرشت پودات
بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] پود بروزن
دود بمعنی پود است که [illegible] و [illegible] آن در مقابل جامه و این [illegible] گویند
پوسیده و [illegible] هم گفته اند و [illegible] پوسیده که [illegible]
گرده [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گفته اند پور بضم اول بروزن حور بمعنی پسر است که برادر دختر باشد
و نام رای شهر قنوج هم هست و او را [illegible] بوده [illegible]
بوده و معرب آن فور است و [illegible] را نیز گویند که خود را [illegible] و [illegible]
[illegible] نیز گفته اند و آن پرنده ایست معروف پوران بروزن

توران نام شهر کوچکیست و معرب آن قنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و نیابت کار
هم آمده است و جمع پور هم هست که پسران باشد پوراندوش پوران معروف بضم اول و فتحا
دال بی نقطه و سکون واو و شین نقطه دار نام ساحری بوده که در زمان خود مثل و مانند
نداشته پوراندخت بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بمعنی پسر است نه
دختر یعنی پسر مانند چندین پسر است چه پوران جمع پسر باشد و آن نام دختر پرویز است که پیش از
آزرمیدخت پادشاهی کرده و [illegible] آن خوانده اند که از وی کارهای [illegible]
ظهور رسیده است و او را توران دخت با تای قرشت نیز گویند و این عبارت که
از نسل [illegible] ترکستان بوده پوردکان بضم اول و سکون ثانی مجهول و را و دال بی نقطه و
کاف فارسی و الف کشیده و نون زده بجای و دانست که در حساب خمسه مسترقه را بر
پنجروز [illegible] می افزایند که مجموع ده روز شود و آن ده روز را پوردگان میگویند
و دیگر روزها جشن ساخته شادی نمایند و از جشن پوردگان خوانند و معرب
آن فرودجان است پوردین با دال حطی بروزن و معنی پوردگان است که ایام جشن
پارسیان باشد پورشب پور معلوم بفتح شین نقطه دار و سکون شین بی نقطه و بای
ابجد نام پدر زردشت است که سر آتش پرستان باشد پورعقق لقب زال پدر رستم
است چه گویند او را سیمرغ بزرگ کرده و سیمرغ را عنقا نیز خوانند پورک بروزن
خوبک نام دختر رای قنوج است و او در حباله بهرام گور بود پورکند با کاف بروزن [illegible]
طاق و ایوان و منزل را گویند و این معنی بزای نقطه دار هم بنظر آمده است پورمند بهم بروزن
هوشمند صاحب فرزند و عیالمند را گویند و با واو مجهول نام کبکی است خوشبوی پوره بروزن شوره
بمعنی پاره باشد که پسر است و نبیره و دختر را نیز گویند [illegible] نام شهر قنوج هم هست پوز بضم اول و
سکون ثانی بمجهول و زای هوز پیرامون دهن و گرداگرد دهان جانوران [illegible] باشد و این
لب و بینی را نیز گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و منقار مرغان را نیز گویند و با زای
فارسی هم درست است پوزش با زای مجهول بروزن سوزش بمعنی عذر و معذرت
و عذر آوردن و معذرت خواستن باشد پوزن بروزن سوزن [illegible] را گویند
و [illegible] گردن [illegible] باشد پوزه بروزن روزه پیرامون دهن و گرداگرد دهان

کرینه و بعضی شیه درخت هم آمده **پرزن** بروزن گرزن غربال و پرویزن و بمعنی ترت
خواستن را گویند **پس** بروزن توس چوب زدن باشد و فروتنی را گویند **پس نه**
بروزن زود زانه زیب دادن و فروتنی کردن و بزبان جوشش و هو مرا فرهنگی
**پست** بروزن دست معروف و بمعنی غیبت هم آمده است که بدگوئی و مذمت
باشد **پست باز کردن** کنایه از اظهار راز و دلالت نمودن و راز گفتن باشد **پستالیدن** بروزن ...
رسیده و در اوی با نقطه بالف کشیده و بجای حطی ذوه جرم کرده و بعزا گویند **پستالاد** کنایه از ...
و دلالت نمودن و راز گفتن باشد **پست و سبک بکردن** کنایه از رنجیدن و بی شرمی نمودن باشد
**پستکال** با کاف و زای بالف کشیده و بلام زده پوست پاموزه برا گویند که در زیر
دنبه گوسفند میباشد و آن را بادنگ و دنبه جدا کنند و در سیراب پزند و پوست و دیگر گوسفند
را نیز گفته اند که سرکین از سوی های آن آویخته است **پستکاله** با لام بروزن پوست
پاره بمعنی پستکال است که پرست نیز دنبه گوسفند و پوست شکم گوسفند باشد
کنایه از جنس محرم جنس باشد و غیبت نمودن و حجت کردن را هم گویند **پستین**
لباس است معروف و کنایه از غیبت و مذمت هم هست **پستین بکسی** کنایه از بدگوئی و عیب
جوئی باشد **پستین دریدن** کنایه از آشتی و راز کردن باشد **پستین کردن**
کنایه از بدگوئی کردن و غیبت نمودن **پسه** بروزن بسه ریسمان را گویند که در وقت
رشتن بر دوک پیچد **پشن** با شین نقطه دار بروزن پشن ... دو شین را گویند که ...
... دور شدن دیگر ... رفتن هم هست یعنی از راه دور شود نام گیاهی است که از آن
سیکو بند و سلف میسازند و از جانب ارمن می آورند و آن را پرشم و بلندی مخواهند
تو ترس ... و شنیف خوردن همان است **پشا** با ثانی الف کشیده بمعنی
دو شنیدن را گویند و مرد با مستور خوانند **پشکان** با شین مجهول و فتح ثانی و کاف
بروزن ... نام ... از میسنی دیگر منعات هم هست بمعنی جنبیدن باشد
که در عالم غیب اند و بسکون ثانی بروزن ... و ... نام جانور و مقام
است و دیگر بمعنی ... و مقامات از مقامات ... سالک که از آن تعبیر بعالم غیب
الغیب کنند و آن بزرگ منبر است که تعبیر با غطرا خوانند و چون سالک

نوع این مقام کند وقت مقدس تجلی نماید و فانی در حق باشد ورد کرد و **پشک** با ثانی مجهول بروزن
پشک ... بروایت ... دیدن نیز بشنود و در بعضی لیال معرب آن ... بود و بسکون ثالث
و فتح نون بعضی پلنگ که گربه باشد **پشنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون بمعنی پرورش باشد
**پشه** معروف که ... شد و در برگزیند **پشه** بروزن خوشه بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزی باشد
... و آن را نیز **پلک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پا مژه و میانه تهی باشد و خلاف آن را نیز گویند
که در بر جا نهادن گیرند و خاک بر بالای آن بریزند و دودی که بجهت آتش بر آن خشن گردد آن را دود هم گویند
تا آتش کج ... گفته اند و بعربی تراقه خوانند **پلاد** بروزن عماد معروف و بعربی نوش گویند و معنی پول و
خانه هم آمده است مطلقا خواه ... ورد و خواه چوب و هخنج ... نیز ... **پلاپل** بروزن ... و ...
بمعنی حبس باشد و پلاپا چنین بمعنی بچه بجنس و نظر در آید **پلاد** بسکون دوم حرف اول معروف
که از آن کارد و شمشیر و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر را نیز گویند و نام پهلوانی است ایرانی
و نام دیوی است مازندرانی و ... و رعد ... بسکونه بضم غین نقطه دار و فتح کاف ... نیز هست
**پلاد خائی** کنایه از سب پر زور باشد **پلاد ورک** کنایه از آب پر زور باشد **پلاد
شنبان** کنایه از زره ولاد وران و سپاهیان و ... آن **پلالیدن** کنایه از شمشیر
هندی باشد **پلالیدن** با ثانی مجهول بروزن طرلانه نوعی از آتش آرد باشد
**پلپلین** با بای مجهول بروزن ... مضمحل شده را گویند و ... بمیان ... گردد
نیز گفته اند که در رود ایشان نرم و ضایع شده باشد **پرن** بروزن ... و حرکت غیر معلوم
... را گویند که نمک نمکی باشد **پری** بروزن جوی بمعنی برق باشد که
... ر متوسط است بمعنی نه تند و نه آهسته و بعضی رفتن را گویند
و امر بر بن یعنی هم هست یعنی راه رو و نشستن بر قرار **پرپا**
بروزن کربا رونده را گویند و دونده را نیز گفته اند **پریان** بروزن کوپان
بمعنی بریا باشد که رونده است و دونده را نیز گویند **پری پری**
با بای فارسی بروزن خوب روی مبالغه در آمدن و رفتن باشد بمعنی
تند تند و دوان دوان و امر بن بمعنی هم هست یعنی بدو و زود و برو
بدو **پریچه** بفتح اول بروزن دریچه عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت

بچه پرپربند و جهول بر وزن ... رفتاری باشد مر نشاط و رفت از شبانه بود و دیده را
بزرگ کنند **بیان پنجم** در بای فارسی با های هوز مشتمل بر چند و شصت
لغت و کنایه **په** بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که هنگام تحسین چیزی خوب
آنچه بر زبان رانند و تکرار نیز کنند **پهانه** بر وزن بهانه چوبی را باشد که در
مدگران و کفشگران چو پاره که از ... میان فرو برند و کفش کردن ... پهن کنند
در قالب نهند و گاهی در زیر و در کنار نیز ... بسته و کشیده گره و **پهپه** بفتح هر دو بای
فارسی و سکون هر دو ها کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین و حیرت گویند
**پهر** بضم اول بر وزن ظهر ... سه چهار دانگ را گویند و بفتح اول یک حصه از چهار حصه
روز ... شبانه روزی را بهشت حصه کرده اند هر یک را پهر گویند و این لغت در هندوستان
هندوستان بیشتر مصطلح است **پهره** بر وزن و بهره بمعنی پاسداری و محافظت کننده باشد **پهره‌دار**
بدال ابجد بر وزن مزدگار پاسدار و محافظت کننده را گویند **پهلو** بفتح اول و
سکون ثانی و ضم لام معروفست و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفع و
فایده هست و بفتح نام شهر را گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد و
نواحی و توابع اصفهان را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور را باشد و مردم بزرگ و صاحب
را نیز گفته چه مراد از پهلوی را بزرگان ... نام ولایتی هم هست که زبان پهلوی
منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته اند که لغت پهلوی زبان اهل ... بوده
است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح است و این پسر او ... و پهلوی بدیشان منسوبست
و معرب آن فهلو باشد **پهلوان** بر وزن ... قوم بخت و توانا و دلاور و قوی جثه
و بزرگ و صاحب ... و درشت اندام و درشت کوی را گویند **پهلوانه** بر وزن ... ترانه
زبان شهری را گویند و منسوب به پهلو نام شهری ... زبان فارسی باستانی را گویند که
فارسی قدیم باشد **پهلو تهی کردن** بمعنی کناره کردن و دوری گزیدن باشد و پرهیز و اجتناب
نمودن از چیزی و از کسی و تنها شدن هم هست **پهلودار** کنایه از منفعت رسانیدن و زر و کالا فزون
باشد و دوری کردن و کناره گزیدن و دور گردانیدن را نیز گویند **پهلودار** کسی را گویند که منفعت
رسان باشد و شخصی را نیز گویند که کرده‌کی و دشنامی در حق ... داشته باشد

**پهلو بودن** کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **پهلو زدن** بمعنی پهلو زدنست که
کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **پهلو کردن** کنایه از کم گشتن باشد و دوری جستن
و کناره کشیدن و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد **پهلو کنده** بمعنی پهلو تهی کند و کناره
گزیند و دوری نماید و بگریزد **پهلو نهادن** کنایه از خوابیدن **پهلوی** بر وزن مثنوی بمعنی پهلوانانه و شهری
و زبان شهری باشد و منسوب به پهلوان و زبان فارسی هم هست **پهم** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی ولایت اصفهان و ری و دینور باشد **پهنک** با های هوز بر وزن احمدک خارپشت بزرگ تیرانداز
را گویند که سیخول باشد **پهن** بفتح اول و ثانی بر وزن دهن شیری که از پستان ... و در پستان
... در طغیان کنند و بسکون ثانی معروفست که ... و عریض باشد **پهنانه** بر وزن
مستانه ... باشد و کلیچه و روغنی را نیز گویند **پهنه** بر وزن ... باشد که
... **پهنه** بر وزن ... فغفور ... مانند ... که بعربی آنرا ... گویند
و ... النعام همان است و بمعنی ... است که ... باشد **پهنه** بفتح اول و ثالث و
ثانی بمعنی ... است و آن شیری باشد که ... و در پستان ... در
طغیان کند و بسکون ثانی چوگان ... و گوی بازی باشد و ... را نیز گویند که
... گنجفه ... زنند و گوی ... و آن ... اند و چون ... پهن
رسند بهمان ... زنند ... بمقصد رسانند ... آنرا ... گویند
و بعضی ... آدمی و حیوانات دیگر باشد از جنب ... خوانند و ...
... آمده است و ... را نیز گویند که بعربی ... خوانند ... باشد
... تراشیده که اطفال ... بر آن ... و ... 
که ... **پهی** بفتح اول بر وزن ... خطل باشد ... 
گویند و ... را نیز ... خوانند **بیان ششم** در بای فارسی با یای حطی
مشتمل بر ... لغت و کنایه **پی** بفتح اول و سکون ثانی معروفست
و آن چیزی باشد که بر کمان و زین اسب و امثال آن ... در
آن کنند ... عصب گویند ... که بعربی ... خوانند
... باشد که نقش ... و ... عقب

پیست که بعربی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است و در جبال و پس [illegible]
تعاقب و قصد دارد او و نشان پی بردن یعنی نشان پا نمودن و پیغمبر برای و پیمبر نیز نوشته [illegible]
رسیده از پا فلان کار یعنی از برای فلان کار و از بهر فلان چیز و [illegible] و در مرتبه هم آمده است
مثل آنکه گویند چند پا مراد از آن باشد که چند بار و چند مرتبه و تاب و طاقت را نیز گفته
و بکسر اول تحقیق پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع بر آن زنند **پاپاب** بر وزن سرداب بمعنی
پایاب که بن حوض و نهر و دریا باشد و بر پا قرار گیرند و [illegible] هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی تاب
و طاقت هم آمده است **پیاده** بر وزن زیاده معروفست که نقیض سواره باشد و نام
یکی از مهرهای شطرنج هم هست و نام گیاهیست معروف و نوعی از درخت بید [illegible]
[illegible] و کنایه از [illegible] عموم [illegible] باشد یعنی علم و فضل نکرده باشد **پیاده بودن**
کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن باشد **پیاز دشتی** بکسر اول [illegible]
[illegible] که آن را بعربی بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد [illegible]
[illegible] آنست که اگر [illegible] برگ آن بگذارد [illegible] شده باشد و اگر [illegible]
[illegible] کنند البته بیفتد و بمیرد **پیازک** بکاف تصغیر پیاز است و گیاهی [illegible] را نیز گویند
که از آن بوریا بافند و نوعی از گز باشد که سر آن را [illegible] و دسته از آن
نصب کنند و از آن [illegible] خوانند و نام زهریست در دامن کوه معدن لعل
**پیازکه** [illegible] باشد [illegible] و منسوب [illegible] پیازک را نیز گویند **پیازگز** بکسر لام و سکون
[illegible] و زای نقطه دار [illegible] از پیاز دشتی [illegible] بعربی بصل البر خوانند منفعت آن بسیار است
**پیاز موش** بکسر زای [illegible] باشد که آن را بعربی بصل الفار خوانند و عنصل و [illegible] خوانند و بعضی [illegible]
[illegible] گویند **پیازگه** بر وزن حجازی [illegible] باشد [illegible] از گز [illegible] است [illegible]
که چند [illegible] زنجیر [illegible] بسته [illegible] کنند و از آن
[illegible] گویند **پیام** بر وزن سلام یعنی خبر و پیغام باشد **پا آهو** با های هوز بر وزن
[illegible] که آن را آهو پا گویند و [illegible] هم آمده است که خانه [illegible]
[illegible] باشد **پیغام** [illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی پیغام است [illegible] زند
[illegible] **پیرپ** بکسر اول و سکون [illegible] تحتانی [illegible] یا [illegible] نقطه [illegible]

مفتوح [illegible] بی نقطه [illegible] فارسی [illegible] است که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **پژنگ** بر وزن [illegible] بمعنی زشت کریه است که
جامه‌ای از پشم [illegible] کنند **پیچ** بر وزن هیچ بمعنی تاب و حلقه و خم و کنایه از [illegible]
[illegible] است **پچپچ** با بای فارسی بر وزن [illegible] را گویند که [illegible]
خوانند **پچک** بر وزن [illegible]
[illegible] نام گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی [illegible] عشقه و لبلاب خوانند [illegible]
[illegible] **پیچنده** بر وزن [illegible] عصابه [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی لبلاب و عشقه گویند [illegible]
[illegible] زلف [illegible] را نیز گفته اند [illegible] که پیچید [illegible]
را نیز گفته اند و بعربی عقاص خوانند [illegible]
[illegible] **پیچه** [illegible] که پیچید [illegible]
[illegible] **پخ** بکسر اول و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] **پخال** بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **پخش** [illegible] **پخسی** [illegible]
بر وزن [illegible] بمعنی کمان [illegible]
**پخت** بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible]
چیزی که [illegible] نرم شده باشد [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **پخسته** بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]

و بمعنی اول بضم ثالث هم آمده گفته اند چه رخنه بمعنی کننده باشد که از کندن است و بمعنی
اکنده هم بنظر آمده است که پر کردن بزور باشد **پیه** بکسر اول و سکون ثانی و دال
بمعنی تربت و ترتیب و نثار و ماره بمعنی فایده و هرچه از تف آتش زرد و ضایع شده باشد
**پیداد** بر وزن بیداد و بمعنی پیه آلوده و ضایع باشد **پیداوکی** بفتح دال و سکون یای تحتانی کشیده درمی
که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی هیچ دینار خرج میشده و بکسر دال هم بنظر آمده است
و **پیر** بر وزن و بمعنی تیر است که بعربی سهام گویند **پیرا** با یای مجهول بر وزن گیرا بمعنی پیراسته باشد
و آن چنان است که چیزی را کم کنند بواسطه خوش آیند که همچو دلاک و سرتراش که موی
زیاد و تنه را کنند و باغبان که شاخهای زیاده را ببرد و بر خلاف مشاطه و بمعنی ساختن
و پرداختن و منقح کردن و چیزی را از عیب خالی نمودن هم هست **پیرایش** کم کردن
چیزی باشد بواسطه زیب تا خوش آیند که همچو بریدن شاخهای زیاد و تنه از درخت
و موی زیاد و تنه از بدن گویند شبی ایاز با سلطان محمود در حالت مستی زلف خود را چون
را برید روز دیگر سلطان از آن حالت پریشان خاطر گشت عنصری این قطعه را از گوید
از که درست بیرون آورد چه عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای غم طرب (در نشاط)
و می خواستن است [illegible] کاراستن سرو و پیراستن است و بمعنی
دهقانان چوم را نیز گویند **پیراسته** بر وزن پیراسته بمعنی مرتب کرده شده و ساخته و پرداخته
و پرداخته باشد و باغی که شاخهای زیاد و تنه درختان آن را بریده و علفهای زیاد و تنه را چیده
دسته ها دو باشند و درختی که آن را پیرایش کرده باشند یعنی شاخهای زیادتی
از آن بریده باشند و دهی را نیز گویند که در آن نخلستان بسیار باشد و این بمعنی با یای ابجد
هم بنظر آمده است **پیراکند** بفتح کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد
بمعنی متفرق است پخش و افشاندن باشد یعنی متفرق ساخت پریشان کرد و افشاند
**پیرامن** با نون مجهول و میم بر وزن پیرامن اطراف و گرداگرد چیزی را گویند **پیرامون** با یای مجهول
و میم بر وزن میناگون بمعنی پیرامن است که اطراف و گرداگرد چیزها باشد **پیران** بر وزن
ایران پهلوانی است مشهور از توران و سر لشکر افراسیاب بود و پدر او ویسه نام
داشت **پیراهان** با های هوز بر وزن جامه دان پیراهن را گویند و بعربی قمیص خوانند

نعم نشستن و [illegible] است [illegible]

**پیرایش** بکسر را بر وزن بالش و [illegible] پیراستن و زینت دادن را گویند مطلقا و باغبان
[illegible] هم گفته اند **پیراهن قبا کردن** کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد **پیراهن**
**کاغذی** کنایه از داد خواهی باشد و در دشتها تا مسیح و شعاع آفتاب را نیز گویند **پیرای** بر وزن
پیمای زینت دهنده باشد که سرتراش و باغبان است چه کسی که شاخهای زیاده از درخت
را ببرد او را بستان پیرا گویند و پرداختن و مستعد کردن را نیز گفته اند **پیرایش** با یای حطی بر وزن
و بمعنی پیرایش است که پیراستن و زینت دادن باشد و باغ کردن [illegible] باشد
و ساختن و پرداختن و مستعد کردن و مهیا نمودن را نیز گویند **پیراینده** بر وزن زیبنده
زینت دهنده را گویند که چیزی را از چیزی بجهت خوش آینده کم کند همچو سرتراش و
باغبان بر خلاف مشاطه **پیرایه** بر وزن چه مایه آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو
تراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیاد و تنه درخت را بریدن و کنایه از ساختن
و پرداختن هم هست و در جمیع معانی بفتح اول بنظر آمده است **پیرزنان** بکسر اول و فتح یای
ابجد کنایه از دنیا و فلک باشد **پیرچنه** بفتح یای فارسی کسی را گویند که نعناب پیر
شده باشد چنانچه در تمام بدن او موی [illegible] نمانده باشد **پیرینه** بضم یای ابجد و فتح
یای حطی بر وزن پیرجامه کسی را گویند که هنوز جوان باشد لیکن موی بدن او تمام
سفید شده باشد **پیر چهل ساله** کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه
از آدم صفی الله هم هست و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد **پیر دوری**
کنایه از دنیا باشد باعتبار شب و روز **پیر دهقان** معروف است و شراب انگوری کهنه
را نیز گویند **پیرزه** بفتح اول و ثالث و زای هوز چیزی که در آنجا و دستمال کرده گره بندند
و از جا [illegible] **پیر سال خورده** بمعنی پیر دهقان است که شراب انگوری باشد **پیر**
**سرانداز** کنایه از آدم صفی الله است **پیر صنعان** مراد از شیخ صنعان است و او زاهدی بود
مشهور **پیر فلک** کنایه از کوکب زحل است **پیر** [illegible] **پیراغ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح
رای قرشت بر وزن سکنه دوال با نقطه بالف کشیده و سنجی با نقطه دار زده [illegible]
و سخت را گویند **پیروج** با واو مجهول و جیم بر وزن فیروز مرغی است که سر و گردن
[illegible] دراز و پای [illegible]

منقار او پرستی مانند خرطوم فیل آویخته است و فیل مرغ همانست پیروز بروزن [illegible]
بمعنی فیروز است که غالب آمدن بر اعدا باشد و عرب مظفر خوانند و فیروز معرب
است و بمعنی مبارک هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی پیروزرام با رای بی نقطه بالف
کشیده و بمیم زده نام شهری بوده در زمان قدیم پیروزه بروزن و معنی فیروزه و آن
جواهری باشد مشهور و معروف و خاصیت بزرگی آن بهتر است گویند نگاه کردن بر آن
روشنائی چشم آورد و فیروزه معرب است پیروزه چادر کنایه از آسمان و فلک است
پیروزی بروزن و معنی فیروزی است که ظفر و نصرت یافتن بر اعدا باشد پیره
بروزن خیره خلیفه و جانشین مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد پیرهنه
بفتح های هوز بروزن زرشکنه پیراهن را گویند که بعربی قمیص خوانند پیرهن فلک کنایه از
زحل است و بعضی کنایه از مشتری گفته اند پیس بکسر اول و ثانی مجهول و سین بی نقطه علتیست
که آنرا بعربی برص خوانند و خرپای ابوجهل را نیز گویند و آن نباتی است که از پوست آن
ریسمان بافند و کنایه از مردم خسیس و رذل هم هست و سفیده را نیز گویند که نقیض سیاهی
باشد پیسپار با بای فارسی بروزن زنگار رونده و راهرو را گویند و بمعنی پیاسه هم
آمده است که کنگر آب دیوال باشد پیسپر با بای فارسی بروزن [illegible]
چیزی را گویند که در زیر پای کوفته و لگدکوب شده باشد و بمعنی رونده نیز آمده است پیسه
بروزن کیسه شخصی است که علت برص و جذام داشته باشد پیسیدن با ثانی مجهول و دال
بروزن پوسیدن میل کردن و اراده نمودن بطرفی باشد پیسه با ثانی مجهول بروزن لیسه بمعنی
سیاه و سفید هم آمیخته بود و ابلق را نیز گویند پیش بروزن ریش معروفست که نقیض پس
باشد و شاخ درخت خرما و خرپای ابوجهل را نیز گویند و عاقل و خردمند را هم گفته اند
بمعنی مقدم هم هست چنانکه گفته اند این شعر را او گفته است و بمعنی ماضی و مستقبل هم آمده است
پیشادست با ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح دال و سکون سین سعفص نوعی از ترشی است
اجرت پیشکی را گویند و بمعنی پیش دست هم آمده است و نفقه را نیز گفته اند که در مقابل پسینه است
پیشان با ثانی مجهول بروزن [illegible] پیشان پیش را گویند که از آن پیشتر
چیزی دیگر نباشد یعنی انتها پیشانی با ثانی مجهول

معروفست که بعربی ناصیه خوانند و بمعنی شوخی و بخت و روشنی و وقت و هنگام هم آمده است
و مواجهه و برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت هم هست پیشانی دار با دال
ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کسی را گویند که کاری بشگفتی از پیش برده و کنایه از دولتمندی هم
هست پیش آهنگ پیشرو قافله و لشکر را گویند و چارپایی که پیش پیش رود و هر حیوانی که سرکرده و پیشرو نوع
خود باشد او را پیش آهنگ خوانند پیش پاره با بای فارسی بروزن شیرخواره نوعی از حلوا باشد بسیار نرم
و نازک و آنرا از آرد و روغن و دوشاب پزند و بعربی شفرح خوانند پیش بها با ثانی مجهول بروزن
و معنی پیشواز است که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیدنی هم پیش پا کنایه از غافلت اندیش باشد
پیش خانه یعنی رواق است که پیش کارخانه باشد و ایوانی که در مرتبه دوم ساخته باشد
پیش خورد بروزن [illegible] و طعامی اندک باشد که بر سبیل پیشی بخورند و بمعنی پیچ در شکم فرو رفته
هم هست یعنی غله نرسیده و میوه نا پخته و امثال آن از پیشتر فروخته پیشداد با ثانی
مجهول و دال ابجد بروزن [illegible] بمعنی عادل اول است و اول کسی را نیز گویند که نظم
بر جا گذاشته و حاکمی اول بهر مظلوم برسد و اول پیشداد دیگر را هم گویند که هوشنگ
باشد و او را فارسیان پیشداد و پیشکشته اند یعنی عادل اول و بعد طهمورث و پس از وی جمشید و بعد
ضحاک و فریدون و منوچهر که شش تن باشند و بعضی یازده تن را گویند که ایشان دو هزار و
چهارصد و پنجاه سال پادشاهی کردند اول کیومرث دوم هوشنگ سیم طهمورث چهارم
جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب ترک دهم زو پسر
طهماسب بن منوچهر یازدهم گرشاسب و زری را نیز گویند که پیش از کار بکار برند و بعد از
کار کردن دهند و آنرا بعربی تقدمه خوانند پیش دله بروزن ریش دل حربه باشد
بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بر آن حلقه‌های چهار گوشه هم از
فولاد تعبیه کنند و بدان خوک و گراز کشند پیشدست بروزن پیش پست
است بمعنی پیشادست است که اجرت پیش دادن و پیش دستی کردن
و سبقت نمودن و غالب شدن باشد و صدر مجلس را نیز گفته اند و
بمعنی مددکار هم آمده است و نقد را هم گویند که نقیض نسیه باشد پیشرو
لشکر جمهور کوزه باشد و آن جانوریست شبیه بگربه پیش شنج با شین قرشت بروزن دیوانه

و زیب و جامه پوشش را نیز گویند که بیشتر زنان پوشند **بیگار** با کاف بر وزن ریشه‌دار
خدمتکار و نشگر و مزدور باشد و بمعنی مدد و معاون و مدد و کار هم هست **پیشگاه**
با کاف فارسی بر وزن تیرماه بمعنی صدر و صدر مجلس هم آمده است و فرش را نیز گویند
که در پیش اندازند و فرشی که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد را نیز گویند
و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته اند **پیشگاه نشور** کنایه از قیامت باشد
**پیشکر** با کاف فارسی بر وزن پیشتر خادم و خدمتکار و مددکار باشد **پیشکو** با کاف
فارسی بر وزن نیک خو شخصی را گویند که در مجلس سلاطین امرا آورد و اکابر [illegible]
[illegible] ایشان بشناساند و آن شخص را برید معرّف خوانند و شخصی را نیز گفته اند که
مطالب مردم را بعرض سلاطین برساند و داور را و رسند و شان پیش طلبد و روی بنجرد
گویند **پیشگوی** بر وزن نیک خوی بمعنی پیشکوست که معرف باشد و شخصی که مطالب کسی را
عرض نماید **پیشگه** بر وزن نیره مخفف پیشگاه است که هم صدر و هم صدر مجلس و هم محراب
مسجد باشد و فرشی را نیز گفته اند که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند **پیشین** بفتح ثالث بر وزن
بحی لیف خرما را گویند که از آن رسن تابند **پیشنه** بر وزن ریونه بمعنی پیشن است که لیف
خرما باشد و از آن رسن تابند **پیش نشین** بکسر نون با نواح را گویند که دایه و ماما باشد
و برپا قابله گویند و در پیش نشستن هم هست **پیشوا** با واو و الف کشیده پیشرو
مردمان باشد و مرببی و مقتدا خوانند و نوعی از جامه هم هست که زنان میپوشند
**پیشه** بر وزن ریشه ریسمانی باشد که از آن از لیف خرما تابند و بیای مجهول شغل
و کار و عمل و کسب را گویند و حرفه خوانند و قسمی از نان باشد که شبانان هم لوز زنند و
آن را تنک خوانند **پیشه آتش** کنایه از کارهای شیطان باشد **پیشیار** با یای حطی
بر وزن و معنی پیشکار است که خادم و خدمتکار و شاگرد و مزدور و پیش دست باشد
و بمعنی پیشاب و شاش هم هست که بول باشد و قاروره بیماران را نیز گفته اند و
آن شیشه باشد که بول بیمار در آن کنند و پیش طبیب برند و بمعنی آخور کجاوی و [illegible]
~~[illegible] **پیشیاره** [illegible]~~
~~[illegible] **پیغاره** [illegible]~~

[illegible] پستان و [illegible] گویند **پیغاله** بر وزن بنگاله قدح و کاسه شراب را گویند **پیغان** بکسر اول
و ثانی مجهول بر وزن ایمان [illegible] و عصه و [illegible] را گویند و بمعنی حرز هم آمده است **پیغلوش**
بلام و یای مجهول [illegible] است از جنس [illegible] را میان [illegible] گویند و در کنارها ی او
خالهای سیاه و چهره‌های کوچک [illegible] است **پیغله** بر وزن زنگله بمعنی کنج و گوشه
خانه باشد و کنج و گوشه چشم را نیز گویند و بمعنی [illegible] نیز آمده است که
قفص [illegible] باشد **پیغمس** بر وزن بهمن [illegible] را گویند و آن گیاهی باشد
دوائی مانند [illegible] و روغن [illegible] خوردن آن قوت باه [illegible] و بشرب [illegible] منصوب
و قیمت است **پیغو** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] باشد و آن ولایتی است
مشهور و هم [illegible] پادشاهان آن ولایت باشد و بکسر اول [illegible] است [illegible]
[illegible] هم آمده است بنظر **پیغور** بفتح اول بر وزن طیفور [illegible] سنگ [illegible] کوچک مثال آن را
گویند و بکسر اول هم درست است **پیغوله** بر وزن زنگوله بمعنی پیغله است که کنج و گوشه خانه و کنج
و گوشه چشم باشد و [illegible] را نیز گویند و [illegible] است **پیغونه** بر وزن [illegible] و [illegible]
**پیغه** بکسر اول بر وزن [illegible] باشد در ولایت خوزستان و آن [illegible] بمعنی [illegible]
و [illegible] **پیکار** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن [illegible] جنگ و جدال را گویند و بمعنی قصد و
[illegible] هم هست **پیکار پیستان** [illegible] **پیکان خواهنده** [illegible]
گویند [illegible] **پیکانی** بر وزن [illegible] باشد با کاف [illegible] و فیروزه باشد و جنسی [illegible]
[illegible] **پیکر** بر وزن قیصر قالب و کالبد [illegible] را
گویند **پیکران درخشن** کنایه از ستاره‌های آسمانی باشد و [illegible]
گویند **پیکرانه** با یم بر وزن و الف کشیده عالم برزخ را گویند و آن
عالمی است میان ملک و ملکوت **پیکرانکان** کنایه از [illegible] است که [illegible] باشد
و کنایه از [illegible] هم هست و [illegible] را نیز گویند
**پیکرون اسبه** کنایه از [illegible] باشد **پیکرستان** عالم برزخ را
گویند و آن عالمی است میان ملک و ملکوت باشد [illegible] عالم
~~[illegible]~~

منفصل دارد و بعضی بجیم فارسی خوانند پیکاه و کنایه از صراحی باشد بهیأت کاو پیک فلک
کنایه از ماه است که قمر باشد پی گم کردن بضم کاف فارسی کنایه از کاری است که کسی از جای
پی مطلب و مقصدی کند و پی گم کند بفتح کاف بر وزن یونه بمعنی پرسش و در سلک داران
باشد یعنی پوست و در سلک در آوردن و جمع نمودن و مکرر اول بر وزن ریزند مقامی است از توران
زمین پیکندن بر وزن و بمعنی پرسیش باشد و بمعنی جمع کردن و در سلک کشیدن هم هست پیکور کردن
کنایه از پی نشان شدن است پیل بر وزن و معنی فیل است که جانور معروف باشد
و بمعنی کیسه و خریطه و گره بر را نیز گفته اند که غلاف دو را و شتیل گویند چه زشت بمعنی زشت و بد و پیل
بمعنی گره باشد یعنی گره زشت و بد چنانکه در جای خود آمده است پیلارام با رای قرشت بر وزن
هیمنا فام نام حصاری است عظیم و بزرگ پیل افکندن کنایه از رجاجت کردن باشد پیل امرود
با میم و رای بی نقطه بر وزن قیر اندود نوعی از امرود است و آن بسیار معروف پیل پا با بای
فارسی و الف کشیده نام مرضی است که بیشتر زنگیان دارند و نوعی از قدح بزرگ شراب هم هست و
مرضیست که پای آدمی ورم کند و بزرگ شود و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و ستونی را نیز گویند
که سقف بر آن قرار گیرد پیل بالا با بای ابجد بر وزن میر لالا توده و خرمن
کرده بسیار را گویند و کنایه از بلندی جثه هم آمده است پیل پا ستونی را گویند
که از گچ و سنگ سازند و پیل پا ستم دستان است و اسب را نیز گویند پیلسته بر وزن
پیوسته رخساره روی را گویند و بمعنی ساعد دست هم هست و دشت و دست را
نیز گفته اند و بمعنی عاج هم بنظر آمده است که استخوان دندان فیل باشد پیلسم
بفتح رابع و سکون میم برادر پیران ویسه است و او بر دست رستم کشته شد و بضم رابع
سم سطبر و سخت را گویند و کنایه از شب سیاه و تاریک را گویند پیلغوش
با غین نقطه دار بر وزن دیگ جوش گلی است از جنس سوسن و برگهای آن دارای
سیاه و زنخهای کوچک باشد و گل نیلوفر را نیز گویند و چیزی هم
هست که از زر مانند پیل از مس و طلا و نقره و غیره سازند و آن را خاک
انداز گویند پیل گوش با کاف فارسی بر وزن و بمعنی پیلغوش است که نوعی از سوسن
گل نیلوفر و خاک انداز باشد و نام دوائی هم هست که آن را الوف

ذکر

گویند و بیخ آن را بعربی اصل اللوف خوانند و بیونانی دیوبا قوطس خوانند
پیل گوشک تصغیر پیلگوش است و گل پیاس را نیز گویند و بعربی نورالرماس خوانند
پیپال با میم بر وزن پرزال کنایه از پامال کردن و پایمال نمودن باشد پیلارغ
مرغی است که از بالای شکار را او پوستین مانند خرطوم فیل او بیخته است پیل [illegible]
کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند پیلو بر وزن زیلو چوبی که از آن مسواک
کنند و عربان اراک خوانند و بار درخت را نیز اراک گفته اند پیلوا بفتح ثالث
بر وزن پیتوا دارو فروش و عطار باشد پیلوار بسکون ثالث بر وزن پیکار رنگ باز
بسیار باشد پیلوایه بر وزن پیلایه مرغکی است که از او رستوک خوانند پیله
با ثانی مجهول بر وزن حیله اصل ابریشم و غوزه ابریشم که کرم تنیده باشد و کرم ابریشم را
نیز گویند و مطلق غربال را هم گفته اند و نوعی از گیاه و دار باشد و چشم و پلک چشم را نیز
بطریق تشبیه پیله گویند و مهره را گویند عموما و گرهی را گویند خصوصا که در میان دو پل پیه مرسد
و آن را بر بو بیار ورند و پیل تنک نمی شود و چرک و ریمی که از میان زخم بیرون می آید و در دان
می شود و صحرا و زمین خشک و بی سبب را نیز گفته اند که در میان دو آب واقع شده باشد یعنی از دو طرف
آن زمین دو رودخانه رفته باشد یا یک رودخانه دو شاخ شود و آن زمین در میان در آید و بمعنی
پیکان و تیر هم آمده است پیلور با ثانی مجهول بر وزن شیشه گر شخصی که دارو و چیزهای عطاری و ابریشم
و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن بخانه‌ها گرداند و فروشد پیل هوا کنایه از ابر باشد
که عربان سحاب گویند پیمان با میم بر وزن کیوان شرط و عهد و خویش و پیوند را
گویند پیمان فرهنگ نام کتابی است در آداب جهانداری از مصنفات که اولین پیغمبر
عجمان است پیمانه بر وزن بیخانه ظرفی که بدان چیزها پیمایند و آن را بعربی قفیز
بر وزن عزیز گویند و قدح شراب خوری را نیز گفته اند پیمانه پر شدن کنایه از آخر عمر
رسیدن باشد پینکی بر وزن زیرکی غنودنی باشد سبک و آن را بعربی سنه خوانند
پینوگک با نون بر وزن لیرکک باشد که دروغ زنش چنگ شده باشد و بعضی بفتح قاف
و تره کی قره را خوانند پینوک بکاف بمعنی پینو است که قروت که گرگت
باشد و ماست چکیده را نیز گویند که روغن او را گرفته باشند پینودا

باواو بروزن کبوتر آتش سنگ و آتش قرمزه را گویند چه و بمعنی آتش است **پینه**
بروزن کمینه پارچه که زنگش و جامه و خرقه دوزند و پوست دست و پا و اعضا را نیز
گویند که بسبب کار کردن سخت و سطبر شده باشد **پیو** بفتح اول و ثانی و واو رسیده
کلوخ را گویند که پارچهای گل خشک شده باشد و با ثالث مجهول مرضی است که آن را
رشته گویند و از اعضای آدمی بر می آید **پیواز** بروزن شیراز شب پره را گویند و از آن
مرغ عیسی خوانند **پیواسته** بروزن پرواسته برج قلعه و حصار و فصیل را گویند **پیوس**
بکسر اول و واو مجهول بروزن فردوس بمعنی انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند
**پیوست** بفتح اول بروزن فی نست بمعنی پیوسته است که همیشه و دائم و مدام
باشد و بمعنی پیوند هم آمده است که بمعنی پرستش و پیوند کردن و الحاق شدن باشد و در اصطلاح
محققین وصول سالک است از قید تقید بدرجه اطلاق حقیقت یعنی نقطه آتش بدایره
و قطره آتش بمحیط واصل شد **پیوستگان** مرکبات را گویند چه نباتات چه جماد و حیوان
**پیوسته** بروزن برجسته بمعنی همیشه و دائم و مدام باشد و بمعنی پیوند کرده شده و در هم بسته
و بلا فاصله هم آمده است و کسی را نیز گویند که ابروانش بسیاری گرایش خوانند معنی
کفش و اگر گویند که زنخش افتد **پیوستگی** پیوند کردن و مرقعه زدن را گویند **پیوک** بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است
**پیوکانی** با کاف فارسی بروزن خبرشانی عروسی را گویند **پیوند** بروزن فرزند
بمعنی وصل و اتصال و خویش و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم آمده است **پیه** بفتح
اول و ثانی و خفای های هوز بمعنی تابع و پیرو باشد بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها
معروفست که عربان شحم گویند و غرور و کبر هم هست چنانکه گویند فلانی در پیه خود مرده
یعنی از کبر و غرور خود و را مرده است **پیه قاوندی** بقاف چیزی باشد مانند پیه بسته شده
و آن روغنی باشد منجمد شده که از دانه گیرند مانند فندق برنگ تیره سوده و آنرا پیه قیلوسی
نیز گویند که بجای الف پای حطی باشد **کشف چهارم** از کتاب برهان قاطع در حروف تای قرشت
با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هشتصد و شش لغت کنایات و یک لغه اعجم
محتوی است بر دوازده لغت که اول آنها تای مثناه باشد **بیان اول** در تای قرشت با الف مشتمل

بریکصد

بر یکصد و شش لغت و کنایت است **تا** بروزن جا کلمه ایست در جمله الی و حتی که از ادات
غایت و تعلیل باشد و بمعنی فرد هم هست که نقیض جفت است و بعربی طاق گویند
و تای کاغذ یعنی نسخه و یک ورق و نیمه جزء و بمعنی یک تار و مخفف تار هم هست و تاری که در مقابل
پود است و صیغه عدد باشد چون یکتا و دوتا و سه تا و بمعنی از تنها و مثل و مانند هم هست
و بمعنی که تا کاف مکسوره بسیار استعمال می شود هم چو وقف آتش تا بمعنی زنجیره بروزم بمعنی
وقف آتش که بمعنی زنجیر که بروم و در شال اینها **تاب** بسکون ثانی آنچه تافش
چیزی که نورانی و درخشنده باشد چون فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن
و بمعنی پیچ و شکنج هم هست که در طناب و کمند و زلف معشوق باشد و تاب و طاقت و توانائی
و خشم و قهر و غضب را نیز گویند و امر بدین معنی و بمعنی عمل هم آمده است و حرارت و گرمی
و آهن تافته را نیز گویند و رنج و محنت و مشقت را هم گفته اند **تابا** بثالث بالف
کشیده بمعنی تابنده و پاینده طلا را گویند که بعربی ذهب خوانند **تاباق** بسکون قاف
چوب دستی را گویند و آن چوبی باشد که اکثر قلندران بدست گیرند
**تاپک** بیای فارسی بروزن خاشاک طپیدن و اضطراب و بیقراری را گویند **تاپول** بیای
فارسی بروزن پامال سه کنج کلاه را گویند و تنه درخت را نیز گفته اند **تابخانه**
بروزن آبخانه را گویند که در آن نگاری و تنور باشد و خانه را نیز گفته اند که زمین آن را
مانند زمین حمام مجوف کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود و ایام زمستان
در آن بسر برند و در بعضی جاها خانهای بزرگ تابستانی را گویند و بعضی خانه را گشاده و دیوار آنرا
آینه و در و پنجره آن را از بلور کرده باشند که هر که در درون آن باشد بیرون را تواند
دید **تابدان** بدال ابجد بروزن بادبان طاقچه روزنی را گویند نزدیک بسقف خانه که هر دو
طرف آن را گشوده باشند گاهی طرف بیرون آن را بجهة و طرف درون را بپارچه نقاشی
کرده و جام و شیشه الوان کنند و گاهی خالی گذارند و گاهی هر دو طرف پنجره گذارند
و گل و جام و کوره آهنگری و زرگری و امثال آن را نیز گفته اند **تابه** بفتح
ثالث و سین بی نقطه چرا گاه و برای آب و علف را گویند **تابش** بروزن
خوانش فروغ آفتاب و ماه و شمع و پرتو آتش را گویند **تابو** بیای فارسی بواو رسیده

بصفائی ظرفی را گویند که از گل حشیشه باشند و دران گندم و نان و امثال آن کنند **تابوغ**
بضم ثالث و سکون واو و غین نقطه دار لغت که شخصی در بارگاه سلاطین سر برهنه کنند و هم گردد
و گوش خود را بدست گیرد و عذر تقصیر خود را بخواهد و این قاعده در ماوراء النهر جاریست
**تابوک** با ثالث بواو کشیده بکاف زده منار صحرا عمارت را گویند **تابه** بفتح ثالث
بروزن لابه ظرفی باشد که دران گوشت و کشنیز و ماهی بریان کنند و آن هم برابالای
آن بگذارند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند و با بای فارسی سرگین گاو باشد **تابه بریان**
گوشت پخته را گویند که مانند ماهی در میان تابه با روغن برشته کرده و سر و مرکه بران زده
باشند **تابه زر** بفتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از آفتاب عالمتاب است **تابیدن**
بروزن خوابیدن بمعنی درخشیدن و طاقت آوردن و پیچیدن باشد . **تاتا** با تای قرشت
بروزن کالا کودکی و گنگ زبان را گویند **تاتار** بروزن ناچار ولایتیست
که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز گویند **تاتاغ** بکسر ثالث بروزن
چاقی سفره و دستارخوان را گویند **تاتوره** بروزن باشوره جوز ماثل باشد و از آن
در لیمان که بروایت وای اسب دهند گذارند **تاتول** بروزن شاقول شخصی گویند که دهان
او کج شده باشد **تاثینا** با ثای مثلثه و فوقانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند
پشه گویند و آن نوعی از مگس است که بر چشم و آن زیر پیچ او عماره خورند
گوشت دی و پنجه دست خشک کرده و سه روز با آب بسر و خورده سرفه را نافع است
و سرگین او کلف را زایل کند **تاج دار** کنایه از پادشاه است و نگهدارنده و محافظت کننده
تاج را نیز گویند **تاجران** بضم جیم و رای قرشت بالف کشیده و بنون زده ترجمان را
گویند و آن شخصی است که معنی لغتی را بلغت دیگر بفهماند **تاج فیروزه** بفتح کنایه از آسمان
و تاج کیخسرو را نیز گفته اند **تاجک** بفتح جیم بروزن سالک مخفف تاجیک است و تاجیک
غیر عرب و ترک است و در اصل بمعنی اولاد عرب است که در ولایت عجم بزرگ شده
و برآمده باشد **تاج کردن** کنایه از خورشید است **تاخ** بروزن شاخ درختی را
گویند که چوب آن را هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و آن را
بعربی غضا گویند و این بمعنی با قاف و غین هم بنظر آمده است **تاخته** بروزن ساخته بمعنی بافته باشد

که از تا پیدن

که از تا پیدن ریسمان و ابریشم است و دونده و اسب دوانیده را نیز گویند و بمعنی بیخته هم
آمده است که آرد از بیخته باشد **تاخیره** بروزن کاجیره بخت و طالع و سرنوشت را
گویند و بمعنی نصیب و قسمت و آنچه بران زنند و بر او بنیند هم است چنانکه گویند تا خیره تو
چنین و طالع چنین بود و بدان زادی و برآمدی **تار** بروزن بار تار موی و تار ابریشم
و تار ریسمان و امثال آن باشد و تار بافنده گان که پود باشد و تیره و تاریک را نیز گویند
و بمعنی فرق سر و تارک سر و میان سر هم هست و نام درختی است در هندوستان شبیه بدرخت
خرما و آب آن را حاصل کنند که نشاء شراب دهد و بمعنی ریزه و پاره هم آمده است چنانچه تار تار
چیزی بمعنی ریزه ریزه و پاره پاره **تارا** بروزن خارا ستاره آسمان را گویند و عربی کوکب
خوانند **تاراب** بروزن فاراب نام قریه است در سمرقند و بمعنای **تارات**
بروزن سارات تاخت و تاراج و نهب و غارت بردن مال مردم باشد و از هم جدا کردن را
نیز گویند **تاراج** با جیم بروزن بمعنی تارات است که نهب و غارت و از هم جدا کردن باشد
**تارس** بکسر رای بی نقطه بمعنی زیر است و تاریخ کوهش و درام کردن ... انسان و حیوان را گویند **تاران**
بسکون نون بمعنی تیره و تاریک باشد **تارتار** با تای قرشت بروزن کارزار بمعنی پاره پاره و ریزه
ریزه و ذره ذره باشد **تارتنک** بفتح تا و نون و سکون کاف عنکبوت را گویند **تارچه** بروزن
بارچه نام دارویی است که در دواها بکار برند و آن را میون هم خوانند **تارخ** بضم ثالث و سکون
خای نقطه دار بزبان پهلوی نام آزر است که پدر ابراهیم است و بعضی گویند بفتح ثالث است و نام پدر ابراهیم
علیه السلام **تارک** بفتح ثالث بروزن کالک کله سر و فرق سر و میان سر آدمی باشد و چیزی را که
در جنگ بر سر گذارند همچو کلاه خود و مغفر و امثال آن **تارم** بروزن آدم نام شهری است که مردم آن
همه صاحب حسن باشند **تارنج** با نون نقطه دار چار سیم بکاری باشد که در ایام زمستان بر روی
پدید آید و مانند دود شود و اطراف را تیره و تاریک سازد و بعربی ضباب گویند
**تارو** بروزن جارو گفته شد دان جانوری است که بر شتر و گاو و گوسفند و امثال
ذلک چسبد و خون ایشان را بمکد **تاروتور** با تای قرشت بروزن مار و مور
بمعنی بسیار تیره و تاریک باشد و بمعنی ریزه ریزه و ذره ذره نیز آمده است
**تارونم** با میم بروزن کاروبار و این لغت از اتباعات بمعنی پراکنده و از هم

پاشیده و وزیره و زیره شده و بسیار پریشان باشد و ناچیز و نابود گردیده را گویند تارون
بر وزن قارون بمعنی تیره و تاریک باشد تاره بر وزن پاره بمعنی تار مو و تار ریسمان و چنگ
و طنبور و امثال آن باشد و تارک سر و فرق سر را نیز گویند و بمعنی تیره و تاریک هم
هست و زبانه کمان را نیز گفته اند و کمان ترازو مانندی است که بر آن ابریشم پیچند و این معنی
بجای حرف اول هم نون آمده است والله اعلم و تار جولاهگان باشد که ثقیل بود است
و طارم را نیز گویند و آن خانه باشد که مانند خرگاه از چوب سازند و بمعنی تغار هم گفته اند و آن
ظرفی باشد معروف تاری بر وزن جاری آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن نشه
شراب کند و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند تارین بر وزن پارین بمعنی تیره و تاریک شده و تاری را
نیز گفته اند که آب درخت تار است تاز بسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند
و بمعنی تازنده نیز آمده است و امر بتاختن هم هست یعنی تاز و بمعنی فرزانه هم گفته اند که
عرب بستله خوانند و لیسه امرود و تر تنش ضخیم را گویند که چو بسته اما نشان بحث دارد و
تازی را گویند تاژ بسکون زای فارسی خانه کرباسی را گویند که خیمه باشد و بمعنی لطف و نازک هم
آمده است تازانه مخفف تازیانه است که قمچی باشد تازباز بابای ابجد بر وزن کارساز
منعم و غلام باره را گویند تازش بر وزن نالش بمعنی قصد و آرزو و تاختن و تنگ و دو کردن باشد
تازک بکسر ثالث بر وزن سالک مخفف تازیک است و تازیک اولاد عرب را گویند که در عجم زاییده و بزرگ
شده باشد تازنگ بفتح ثالث بر وزن پاسنگ بمعنی چلپا است و آن ستونی باشد که از یخ و سنگ
سازند و بر بالای آن پاسها طاق گذارند و بمعنی تاج با زای فارسی و رای قرشت هم آمده است تازه
بفتح ثالث بمعنی نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث هم آمده است که در مقابل
قدیم باشد و قصه و تر و تازه هم هست تازی بر وزن بازی بمعنی عربی منسوب بعرب باشد چه از
زبان تازی زبان عرب و در اسب عربی تازی مراد است و بمعنی تاخت آوری هم به سپاه شده و نوعی از سگ
شکاری باشد تازیان بر وزن باکیان بمعنی تاخته تاخته و دوان و دشکنان و جمع تازی هم هست
که عرب باشد تازیک بر وزن و بمعنی تاجیک است که غیر عرب و ترک باشد و فرزند عرب
در عجم زاییده شده و بزرگ شده را نیز گویند تاس بر وزن داس بمعنی تاسه است و اضطراب
و بیطاقتی و میلی بچیزی باشد و زنان آبستن را این حالت بیشتر دست دهد تاسو بر وزن

بل

آسا اندوه و ملامت را گویند تاسمت بکسر سین و سکون میم و فتح صاد بی نقطه و فوقانی
ساکن بلغت اهل شیراز زرشک باشد که پوست آن را ترش سازند تاسنه بسکون ثالث
و فتح نون جسم خام و دوال چرمی را گویند و موی شانه کرده را نیز گویند که بر فراز پیشانی
باشد تاسه بر وزن کاسه بمعنی اندوه و ملالت باشد و بمعنی اضطراب و بیقراری هم هست
و تنگ شدن دل را که از غم و الم بهم رسیده باشد فشارش و فشردن گلو بسبب بیماری و ملال
و اندوه دیگر و میل بخوردن و خواهش بچیزی را گویند و این حالت بیشتر زنان آبستن و مردان
تریاکی را دست دهد و صدای نفس کشیدن و برآوردن مردمان فربه و مرطوبی در نفس زدن مردم
و درب و حیوان دیگر از گرسنگی یا کاهش کردن و دویدن و بمعنی بیقراری هم هست تاسه واسه
با واو بر وزن کاسه واسه این لغت از اتباع است بمعنی اضطراب و تاسه و بیقراری باشد
تاش بر وزن فاش کلفی باشد که در روی و اندام مردم پدید آید و آن را عوام ماه گرفته
خوانند و بمعنی خداوند و صاحب و خداوند خانه و انباز و شریک و انباز هم آمده است و بمعنی ادات تشریک
باشد که در آخر اسمی آورند چو خواجه تاش و امثال و ترکان سنگ را گویند تاشک
بر وزن نازک مردم چابک و چالاک را گویند و بمعنی گره و سکه آمده است که بعربی زبده خوانند
و بعضی گویند نقابی است یعنی آنچه از ماست بکار نیاید و سیاه و ضایع شده باشد
تاشکل بکسر کاف و سکون لام آژخ را گویند و آن دانهای سخت باشد که از اعضای
آدمی بر می آید و بعربی ثالول خوانند تاغ بر وزن باغ درختی است که چوب آن را
هیزم سازند و آتش آن بسیار باشد بعربی غضا گویند و نام قلعه است از قلاع سیستان
و تخم مرغ را نیز گفته اند تاغندت بفتح غین نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه مفتوح
بسین سعفص زده فوقانی زده بزبان اهل ترمذ وادیی است که آن را قرقرا گویند
و بضم غین و دال هم گویند و گفته اند تافتن بر وزن بافتن بمعنی گردیدن
و پیچیدن باشد و تاب دادن رشته و امثال آن نیز گفته اند
و بمعنی آزرده و مکدر شدن و دور و افروختن و گرم کردن و روشنایی
پرتو انداختن و طلوع کردن هم هست تافته بر وزن بافته پرتو افکن
شب و ماه و ستاره و چراغ و آتش و امثال آن باشد و بمعنی اندوه که ازو گرفت

راه دشواری و غم و اندوه و کدورت شده نیز آمده است و موی زلف کجو و ریسمان ابریشم
و هر چیزی که آن را تاب داده و پیچیده باشند و بعضی برگشته و برگردیده و روی گردانیده
نیز باشد که بعربی معطوف خوانند و نوعی از بافته و پارچه ابریشم و ابریشمی است
و جامه را نیز گویند که از کتان بافته باشد و چیزی را که بر کسی گرفته آید که برایش آتش [illegible]
و تاب و یاب بسبب قهر و غضب و تب برافروخته و گرم شده، تافتجلک کنایه از عاشق است و کسی را
نیز گویند که علت دق داشته باشد، تافتک بفتح ثالث بر وزن آتشک و کرا
گویند و آن جانوری است که بعربی ارضه خوانند، تاق با قاف بر وزن و معنی تاغ است
و آن هیزمی باشد که آتش آن بسیار ماند، تاک بر وزن خاک درخت انگور را گویند و بتشدید
آخر در عربی مردم احمق و ابله را گویند، تاکوب بر وزن آشوب بلغت زند و پازند ابل بر
و دوائی است که آن را افرفیون خوانند گزندگی جانوران را نافع است، تال بر وزن
مال ظرفی مس و برنج و طلا و نقره مثال لگن باشد و نیز دو پیاله کوچک باشد از برنج که مغنیان
کاران هندوستان بهنگام خوانندگی آنها را بر هم زنند و بصدای آن اصول نگاه دارند
و رقص کنند و بمعنی روی هم آمده است که بعربی صفر خوانند و نام
درختی است در هندوستان شبیه بدرخت خرما که آن را درخت الاحل نیز گویند
و برگ آن را زنان برهمن در شکاف گوش نهند یعنی زنی که گوش [illegible] و آن برگ را چنبه
و در آن شکاف گذارند و برهمنان کتابهای خود را از برگ آن درخت سازند و با قلمی از قلم
فولادی بر برگ آن درخت چیزی نویسند و آبی از آن درخت حاصل کنند که مانند شراب نشه آرد
و هر دو ایکیره و تالاب و [illegible] برکه بزرگ را نیز گفته اند و بعضی گویند بمعنی ضد است، تالار
بر وزن سالار تختی یا خانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته سازند
تالانک بفتح نون و سکون کاف نام میوه ایست شبیه بشفتالو، تالانه بر وزن کاشانه تالانک
نوعی از شفتالو باشد و بعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو، تالسفیر بکسر ثالث و سکون
سین بی نقطه و قاف بتحتانی کشیده و برای قرشت زده چوب نام نسخه سنبل است که آن [illegible]
فارسی باشد و تخم ترتیزک را نیز گویند و این لغت در چند نسخه صحاح [illegible] و در چنین بود لیکن در اختیار ابیات
تالیسفیر نوشته اند با شین و یای تحتانی دیگر والله اعلم، تالش بر وزن نالش قومی باشند



از مردم گیلان، تالکی بسکون ثالث و کاف بتحتانی کشیده کشیدگی و بی حیائی را
گویند، تالمن بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند جانوری است
که آن را روباه خوانند، تالوسه با واو بر وزن کاسه بیقراری و بی آرامی و اضطراب
و اندوه و میل بچیزی کردن باشد، تال و دال بر وزن دال و ذال این لغت از اتباع است و
بمعنی ریزه ریزه شده و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان گردیده باشد، تالول
بر وزن شاقول برگی باشد در هندوستان با فوفل و آهک خورند و لبها را بدان سرخ سازند
تام بسکون ثالث بمعنی دام باشد که بعربی فخ خوانند و بعضی از دود دهن گفته اند
و تار را نیز گویند که نقش و پود باشد و رشته چندی را هم گویند که جولاهکان از پهنای
کار زیادی آورند و آن را بیافند و بمعنی مخاطب و جمیع مخاطب هم هست چه تو و شما را
و تامبول بضم های ابجد و سکون واو و لام بمعنی تانبول است که برگ تانبل باشد و آن را با فوفل
و آهک خورند، تامه بر وزن نامه مختصر تو امه باشد، تانت بر وزن [illegible] مخفف تو است
تانگو با کاف فارسی بر وزن [illegible] را گویند و بفتح ثالث بر وزن بهمن
و بهم آمده است و بمعنی [illegible] قرشت نیز گفته اند، تانم بر وزن دانیم
مختصر تو ام باشد، تانول بر وزن شاقول پرده [illegible] در اطراف دهان را گویند و بعضی کنج دهان
گفته اند و بعضی کنج دهان را گفته اند والله اعلم، تانه بر وزن شانه بمعنی تانبه باشد که نقش پود است و آن
تار پایی است که جولاهکان برای بافتن مهیا کنند، تانیسر بسین بی نقطه بر وزن بازیگر
نام شهری است در هندوستان، تاو بر وزن گاو بمعنی تاب است که روشنائی و پرتو آفتاب
و ماه و آتش باشد چه در لغت فارسی واو با بای ابجد و بعکس تبدیل می یابند و بمعنی پیچ و تاب
و طاقت و قدرت و توانائی و زور نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت و اندوه نیز
آمده است، تاوانشن بفتح ثالث و فوقانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی توانستن و قدرت
تاوان [illegible] با واو بالف کشیده و بنون زده جرم و جنایت و غرامت
باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است، تاوانه بر وزن
کاشانه تابخانه را گویند که گرمخانه باشد، تاونگ بفتح ثالث و فوقانی
بر وزن آهنگ بمعنی دو تا و هر دو تا باشد، تاور بر وزن خاور بمعنی [illegible]

که در مقابل چوب است تاویده بر وزن آرمیده بمعنی عارض شده باشد تاوس بفتح
ثالث و سین بی نقطه چراگاه پرآب و علف را گویند تاوک بفتح ثالث و بکاف
کاف خرد کاو جوانه را گویند تاول بکسر ثالث بر وزن قابل آبله باشد که بسبب
سوختن یا کار کردن بر اعضا برآید و با [illegible] بفتح ثالث خرد کاو جوانه را گویند تاوه
بر وزن ساوه ظرفی که در آن خاگینه پزند و نانها بریان کنند و خشت پخته و آجر
بزرگ را نیز گویند [illegible] نوعی باشد که بر روی [illegible] آن نشینند و بمعنی
تا و لای جامه هم آمده است چنانکه گویند یک تا و دو تا و یک لای و دو لای
و عدد و طاقه را نیز گفته اند که در مقابل جفت است و تفسیر لفظی است و بعربی حرف گویند
بفتح میم و سکون خای بی نقطه و ضاد نقطه دار تاهو بر وزن کاهو عنق ترات را گویند
تای بر وزن لای جامه [illegible] باشد از قماش و بمعنی تا هم آمده است چنانکه
گویند یکتای و دو تای یعنی یک عدد و دو عدد و بمعنی طاقه هم آمده است چنانچه
چندی جامه و چندی کاغذ یعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ و تای بار را
نیز می گویند که نصف خروار باشد و بعربی عدل خوانند تبان نعیم در تای ترشت
با یای ابجد شکل بر چهل [illegible] لغت گویند [illegible] بر وزن قطار [illegible]
و مرتبان را گویند و بمعنی جهل [illegible] هم آمده است و در عربی بمعنی هلاک
آمده است تباسیدن با سین بی نقطه بر وزن خالیدن بمعنی از حرارت گرم
شدن و بی شعور گردیدن تباشیر با شین نقطه دار بر وزن سرازیر چیزی باشد
سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آن را از درون نی هندی بیرون می آورند که
سوخته شده در دواها بکار می برند اگر قدری از آن در کوزه آب اندازند حرارت
و تشنگی را فرو نشاند و در هر چیز که بطرف کنار پیدا کنند [illegible] است همچو تباشیر
صبح که از آن روشنایی اول صبح مراد باشد و مغرب آن طباشیر است تباشیر صبح
کنایه از سفیدی اول صبح باشد تباه بفتح اول بر وزن نگاه [illegible] گرسنه و قیام [illegible]
و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بکار نیامده هم است تباهچه بر وزن نقاره چه گوشت پخته
نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه است تباهه بفتح رابع گوشت پخته نرم و نازک را گویند

و بمعنی

و بمعنی قلیه و با اسفناخ پخته و کباب و خاگینه هم آمده است تباهی بفتح اول بر وزن فرهی
یعنی نابود شده و ضایع گردیده و بکمال نرسیده را گویند تب باله بابای ابجد بروزن [illegible]
[illegible] زده و تب و لرزه را گویند عموما و تب لرزه که بسبب ظاهر شدن و برآمدن پستان هم
رسیده باشد خصوصا و بمعنی مکان جای ابجدی حمل خطر آمده است تبت بکسر اول
و سکون فوقانی و بتای ثانی نام زمینی باشد که از بن موی بز آن برآورند و [illegible]
یافته و [illegible] شده [illegible] است در حدود چین [illegible] خوش [illegible] از آنجا آورند
و بمعنی بر وزن [illegible] هم آمده است تبخال با خای نقطه دار بر وزن امثال
جوششی باشد که بسبب حرارت و دوری تب بر اطراف لب بهم آید تبخاله بر وزن
دو ساله بمعنی تبخال است که آن جوشش است که بسبب حرارت و دوری تب اطراف
لب بهم آید تبد بکسر اول و ثانی و سکون دال ابجد موی باشد بغایت نرم
که از بن موی بز آن برآورند و از آن شال بافند تبر بفتح اول و ثانی بر وزن خطر
آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت شکنند و بکسر اول و سکون ثانی نام مرغی است
و در عربی طلا را گویند تبرخون با خای نقطه دار بر وزن شبگون بمعنی عناب است و آن میوه ای است
شبیه بسنجد و در دواها بکار برند و چوبی باشد سخت و سرخ رنگ که شاطران در دست گیرند
و بعضی سرخ بید را تبرخون نیز گویند و چوب بقم را هم گفته اند و آن چوبی باشد
که بدان چیزها رنگ کنند و ترخون را نیز گویند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب
آن طبرخون است تبرزد با زای هوز بر وزن زبرجد قند سفید را گویند و نمک سفید را
نیز گفته اند و طبرزد معرب آن گویند که اصل آن تبرزد است و نرم و سست [illegible]
[illegible] و نوعی از انگور است در آذربایجان و چون دانه آنهم بسیار سخت است
از آن سبب طبرزد گویند و گفته اند بمعنی باشد در نهایت سختی و آن را بعربی [illegible]
و معرب آن طبرزد باشد تبرزه بر وزن طبلچه بمعنی تبرزد است که قند سفید و نوعی از انگور و نمک بوری
و طبرزد باشد تبرزین بر وزن عنبرین نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بندند و نمک
سفید بوری را نیز گویند تبرک بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] حصار و قلعه را گویند
عموما و قلعه و حصار اصفهان را خصوصا تبست بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] بمعنی ضایع و تباه شده و چیز تباه

تباه شده و از کار افتاده و زشت صورت را نیز گفته و بکسر ثانی آمده است و بمعنی ضعیف را
گویند تبتنغ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غین نقطه دار کسی که مردم
فصیح و تیز زبان را گویند یعنی مردمی و تند و تیز حرف زننده تبیدن بر وزن و معنی
تفسیدن است که گرم شدن باشد تپش بفتح اول و کسر ثانی بر وزن کشش گرما
و گرمی را گویند و مخفف تابش هم هست که فروغ و پرتو باشد تپیده بر وزن فهمیده
بمعنی گرم شده باشد تبنی طبقی باشد که لب گردان از مس و نقره و طلا هم سازند
و حبشی معرب است تبفوز با فا بر وزن ... و دم و چادر پادشاهان و امرا و گرد دامان
مرغان طلا ... باشد و بجای حرف فا قاف هم بنظر آمده است تبل بفتح اول
و ثانی بر وزن جبل شکنج و جعده را گویند مانند چین و شکنج و ناهمواری پشت بادام و گردو
تبلاب بر وزن مهتاب ... خوشه خرما را گویند تبلوشتن با نون ... بی نقطه
بر وزن پهلو ... زنند و بازند بمعنی شکستن باشد تبنا بر وزن حنا ...
و بازند کاهی که ... تبندر بر وزن قلندر
چوبی باشد که آن را در پس در اندازند که محکم شود تبنده بر وزن ...
گویند تبنک بضم اول و فتح ثالث بر وزن ... درچه زرگری و صفاری را گویند و آن
قالبی باشد که زر و سیم گداخته را در آن ریزند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و با بای فارسی نیز آمده است
و بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان
اجناس در آن کنند و این معنی با بای فارسی هم آمده است و آوازی را نیز گویند ...
مانند صدای ناقوس و بمعنی دف و دهل آمده است تبنگو با کاف فارسی
بر وزن ... بمعنی زنبیل و سبد باشد و عطاران را نیز گفته اند و صندوق
و کیسه عطاران و ... را نیز گویند و آن را بعربی ... خزانه
و جایی که اصناف حرفت ... اسباب فروشند و در آن
نهند و با بای فارسی هم درست است و تبنگوی نیز گویند
که بعد از واو یای حطی باشد بمعنی کیسه که زر در آن گذارند ...
بافند و صندوق رخوت و اسباب را هم گویند و با بای فارسی نیز آمده است

تبنگه بفتح اول و ثانی بر وزن النگه طبلکه که نان در آن گذارند ...
هم گفته اند و ... نیز گویند که غلط گفته اند ... تبنگی بکسر اول
و ثانی ... رستنی باشد که آن را بفارسی اذخر گویند و بهترین آن مکی است و خلاف ...
... جان است تبوراک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی
نقطه بالف کشیده و بکاف زده طبلی باشد کوچک که مزارعان بجهت راندن
جانوران از کشت زار نوازند و دف و دایره را نیز گویند و بمعنی غربال
هم آمده است و طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان و نان
بایان در آن گذارند تبوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف
طبقی باشد پهن و بزرگ که بقالان اجناس و نانبایان نان در آن گذارند
و نام قلعه هم هست در کنار قلزم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ...
تبه بفتح اول و ثانی و خفای های هوز مخفف تباه باشد که قیمت
شکسته و ... بود و ضایع شده است و گوشت نرم
و نازک را نیز گویند قرشت تبهره بر وزن طبقچه گوشت نرم
و نازک را گویند تبیازه بر وزن خمیازه تب ... گویند
که بسبب برآمدگی و بزرگ شدن سپرز بهم رسیده باشد و با یای بمعنی
بجای زای نقطه دار ذال نقطه دار هم بنظر آمده است تبیر
بر وزن تغیر دهل و کوس و نقاره و طبل را گویند تبیره ...
که میان آن باریک و هر دو سرش پهن ... باشد و خانه که در آن
... ریزند تپانسیم ... قرشت با بای فارسی مشتمل بر ده لغت
تپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری و بی آرامی باشد
تپاک بر وزن هلاک بمعنی تب است که اضطراب و بیقراری باشد
تپانچه بر وزن و معنی طپانچه است و بعربی لطمه خوانند ...
نیز گویند و معرب طپانچه است با بای ابجد تپش بکسر ثانی بر وزن و معنی طپش است
که اضطراب و حرکت و حرارت باشد طپش معرب آن است با بای ابجد تپنچه بر وزن طپنچه

مخفف طپانچه است که بعربی لطمه خوانند **تپنگ** بر وزن پلنگ طبقی چوبین بقالان
و میوه فروشان باشد و این معنی با بای ابجد هم گفته اند و بضم اول
و فتح ثانی تابی باشد که زرگران و صفاران چیزها در آن ریزند و این معنی بتقدیم
نون بر حرف ثانی هم آمده است **تپنگو** با کاف فارسی بر وزن سمن بو ظرفی
که اصناف محترفه زر فروخت و اسباب و اجناس در آن ریزند زنبیل و سبد و کیسه
و عطاران باشد و آن را جوال چوبینه گویند **تپه** بفتح اول و ثانی مشدد کوه پشته
و پشته بلند را گویند و کلاه زنان را نیز گفته اند و آن چیزی باشد مجوفی
که زنان از مروارید و کلابتون دوزند و از طلا و جواهر نیز سازند و بر پیشانی نصب
کنند **تپید** بر وزن طپید بمعنی طپیدن است یعنی حرکت و اضطراب کرد و لرزید
و بیقراری نمود و اضطراب نمود و از جای جست و کمین کردن هم است
بمعنی کمین کرد **تپیدن** بر وزن رسیدن بمعنی بیقراری و اضطراب نمودن و از جای
جستن و لرزیدن باشد و بمعنی کمین کردن هم هست و معرب آن طپیدن باشد
با بای ابجد **بیان چهارم** در تای قرشت با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **تتار**
بر وزن قطار بمعنی تاتار است و آن ولایتی از ترکستان که مشک خوب
از آنجا آورند و ترکان آن شهر را نیز تتار گویند **تتارچه** بر وزن تغارچه نوعی
از تیر باشد و پیکان خوبی هم دارد **تتر** بر وزن قمر بمعنی تتار است
که ولایتی باشد که مشک خیزد و معرب آن شهر را تتری گویند **تترا** بر وزن صحرا
بلغت زند و پازند تابستان را گویند که در مقابل زمستان است **تتربو**
بر وزن ابله رو بمعنی ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد بر وزن خرگوش هم آمده است
**تتربوه** با های هوز بمعنی تتربو است که ظرافت و مسخرگی باشد با زای و نای قرشت
بر وزن پهلوان بلغت زند و پازند بمعنی مسخرگی و لاغ باشد
**تتری** بفتح اول و ثانی بر وزن سفری منسوب به تتر باشد و آن ولایت
تتار است و بسکون ثانی سیمرغ را گویند و آن
جنبنده ای باشد مانند ترکش که در آن تیرها و عصاها نهند و این معنی بضم اول نیز آمده است

و بعض

و بعضی بمعنی بجای حرف ثالث با بای ابجد نوشته اند و جمعی پشش را نیز گفته اند **تتق** بضم اول
و ثانی بر وزن افق چادر و پرده بزرگ را گویند **تتق سیمگون** کنایه از چادر **تتق نیلی**
کنایه از چادر و پرده بزرگ است کبود و سیاه که کبودی را نیز گویند که از عنایت زند **تتق نیلی**
کنایه از آسمان است و آن سپهر را نیز گویند **تتم** بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی
ساق است که در آتش و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز همین معنی دارد و بضم اول
و سکون ثانی هم بنظر آمده است **تتما** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و فوقانی بالف کشیده بمعنی تیز و تند باشد و فرس را گویند و جانوری باشد صحرایی که او را
گرفته دست آموز کنند **تتمن** بضم ثالث و فتح رابع بر وزن صف شکن شغال را گویند
که برادر روباه است بلغت زند **تتی** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
صورتهایی باشد که بجهت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از خمیر نان
سازند و بپزند و طعمه هم باشد که مرغان را بر دام افکنند **بیان پنجم** در
تای قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت **تجا** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده بمعنی تشنه و تیز باشد **تجاره** بر وزن شماره کره اسبی را
گویند که هنوز او را زین نکرده باشند و بلغت زند و پازند دونده را گویند
**تجر** بفتح اول و ثانی بر وزن شجر خانه زمستانی را گویند که
در آن تنور و کرسی باشد و بزبان فرس گنجینه و مخزن را گویند **بیان ششم**
در تای قرشت با خای نقطه دار مشتمل بر سی لغت و کنایت **تخ** بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی گنجد و عجم گشته را گویند **تخت آبنوسی** کنایه از شب
است که بعربی لیل خوانند **تخت الاثیر** نام نوایی است از موسیقی **تخدار** با دال
ابجد بر وزن بختیار جامه سیاه و سفید را گویند و جامه خواب را نیز گفته اند و معرب
آن دخدار است که بفتح دال ابجد باشد **تخت زنگاری** کنایه از آسمان است و تخت حضرت
سلیمان را نیز گویند و کنایه از اسب رونده خوش رفتار هم هست و چهار ستاره
النعش را نیز گویند از بنات النعش **تخت روان** بمعنی تخت سلیمان و تخت روان
و کنایه از آسمان و تخت حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام و اسب

وبعضی بمعنی بجای حرف ثانی تای ابجد نوشته اند وحبشی ترش را نیز گفته اند تتق بضم اول
وثانی بروزن افق چادر ولچه بزرگ را گویند تتق سپهر گون کنایه از چادر تتق نیلی
کنایه از چادر ولچه بزرگ است کبود وپیاله کبودی را نیز گویند که از جنبات زنند تتق نیلی
کنایه از آسمان است وابر سیاه را نیز گویند تتم بضم اول وثانی وسکون میم بمعنی
سماق است که در آش وطعام کنند وبفتح اول وضم ثانی نیز همین معنی دارد و بضم اول
وسکون ثانی نیز بهمین معنی آمده است تتما بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث فو
وفوقانی بالف کشیده بمعنی ... باشد ... وجانوری باشد صحرائی که اورا
گرفته ودست آموز کنند تتمن بضم ثالث وفتح رابع بروزن صف شکن شغال را گویند
که برادر روباه است بلغت زند تتی بکسر اول وثانی وسکون تحتانی
صورتهائی باشد که بجهة بازی کردن ومشغول شدن اطفال از خمیر نان
سازند ونیز زنند و گلمه هم باشد که مرغان را بر آن طلبند تتی چشم ودر
دربای قرشت باجیم ابجد مشتمل بر چهار لغت تجا بفتح اول وثانی بالف
کشیده بمعنی تندی وتیز باشد تجاره بروزن شراره کره اسپی را
گویند که هنوز او را زین نکرده باشند وبلغت زند و پازند دروند را گویند
تجر بفتح اول وثانی بروزن شجر خانه زمستانی را گویند که
دران تنوری وبخاری نشانند وبزبان فروش کنجه وخرمن را گویند تجن خشم
ودرتای قرشت باخای نقطه دار مشتمل بر بیست لغت وکنایت تخ بفتح
اول وسکون ثانی بفعل کنجه رو بر گشته را گویند تخت آبنوسی کنایه از شب
است که بعربی لیل خوانند تخت اردشیر نام نوائی است از موسیقی تخته زر بادال
ابجد بروزن بختیار جاجم سیاه وسفید را گویند وجامه خواب را نیز گفته اند ومعرب
آن ... است که بفتح دال ابجد باشد تخت زرنگار کنایه از آسمان است وتخت حضرت
سلیمان را نیز گویند وکنایه از آفتاب رونده خورشید را هم هست وچهار ستاره
النعش را نیز گویند از بنات النعش تخت روانه بمعنی تختهای ... تخت روان
وکنایه از آسمان وتخت حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام واب

حقه طلائیست که بعربی المه خوانند تخسنگ بروزن پلنگ ملخی چوبین بقالان
وسبزه فروشان باشد ودرین معنی بتای ابجد هم گفته اند وبضم اول
وفتح ثالث تابی باشد که زرگران وصفاران چیزها دران ریزند ودرین معنی بتقدیم
نون بر حرف ثانی هم آمده است تخسنگه با کاف فارسی بروزن سمن رنگ ظرفی
که صحاف محرقه زر فروخت واسباب جناس دران ریزند ونیز ... وکلیچه
وعطار باشد وآن را بعربی چوبه گویند تشپه بفتح اول وثانی مشدد وکوشت
وپشت پنبه را گویند وکلاه زنان را نیز گفته اند وآن چیزی باشد مدور
که زنان از مروارید وکلابتون دوزند واز طلا وجواهر نیز سازند وبر پیشانی نصب
کنند تشپید بروزن طپید بمعنی طپیدن است یعنی حرکت واضطراب کردن ولرزید
وبیقراری نمود واضطراب نمود واز جای جست وطپیدن هم هست
یعنی کمین کرد تشپیدن بروزن رسیدن بمعنی بیقراری واضطراب نمودن واز جای
جستن ولرزیدن باشد وبمعنی کمین کردن هم هست ومعرب آن طپیدن باشد
تای ابجد پیان چهارم در تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت وکنایت تغار
بروزن قطار بمعنی تغار است وآن ولایتی از ترکستان که سنگ خوب
از آنجا آورند وترکان اسپها را نیز تغار گویند تغارچه بروزن تغارچه ومعنی
از تغار باشد ونیکوان خوش هم دارد تغر بروزن قمر بمعنی تغار است
که ولایتی باشد سنگ خیزد ومعرب آن تغر است تغری گویند تغرا بروزن صحرا
بلغت زند وپازند آسمان را گویند که در مقابل زمستان است تغربو
بروزن ... بمعنی ظرافت ولاغ ومسخرگی باشد بروزن عرضکو هم آمده است
تغربوه بهای هوز بمعنی تغربو است که ظرافت ومسخرگی باشد بازی وتای قرشت
بروزن ... بلغت زند وپازند بمعنی مسخرگی ولاغ باشد
تغری بفتح اول وثانی بروزن سغری ... ولایت
... وبکسر ثانی ... مرغ را گویند وآن
چیزی باشد ... که در آشها وطعام کنند ...

دهر

خوش ساخته باشد تخت سراج بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده بجیم زده
نام مدرسه شیخ ابو اسحق کازرونی است گویند شیخ در آن مدرسه چراغی
بدست خود روشن کرده اند و اکنون چهار صد سال زیاده باشد و آن چراغ همچنان
همچنان افروخته است تخت طاقدیس تختی بوده است چند طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را
بر آن نقش نموده بودند و آن از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود و گویند تمام
عاج کرده و در آن کار شده اند و نام منجم است از نجوم نام فوائد
هم از موسیقی تخت فیروزه کنایه از آسمان است و تخت ابجد را نیز گویند تخت
قلعه کنایه از پادشاهان است و در رواج ... هم گفته اند و اصل سلوک و کنان
زمین را نیز گویند تخته بضم اول و فتح ثالث مخفف تخته است که بمعنی ...
و کدا ... باشد عم ... تخته اول کنایه از لوح محفوظ
است و تخته اطفال را نیز گویند که در آن الف با نویسند تخته بند
پارچه را گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جا بدر رود تختها بر آن نصب کنند
و آن پارچه را بر آن تختها و دست شکسته بپیچند ... و در بند ...
تخته نون کنایه از سینه را ... تخته نرد کنایه از زراعت ...
افروخته باشد تخته سالوله کنایه از حکایات گذشته باشد تخته مینا کنایه از آسمان
است تخجم بفتح اول و ضم جیم بر وزن النجم بمعنی حریص و خداوند شره باشد
تخس بفتح اول و ثانی بر وزن عکس ... باشد از خشم والم و سکون
ثانی هم گفته اند و بمعنی بجای حرف اول یای حطی هم بنظر آمده است
تخش بفتح اول بر وزن رخش بمعنی بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و تیر ...
... را نیز گفته اند و بعضی گفته اند تخش نوعی از ... است که تیر بسیار کوچکی دارد
تخشا بفتح اول بر وزن ... بمعنی کشنده و کوشنده را گویند تخشید بر وزن ... بمعنی
بالا نشستن چه تخش بمعنی بالا و صدر مجلس هم آمده است تخشیدن بر وزن ... بمعنی بالا نشستن
بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین و عصا باشد و ریزه و خرده هر چیز را
نیز گویند تخم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد که بنار چسبان

بچسبان

چنان بر سر چوب نشسته بود و بمان از ... و بسکون ثانی دانه و اصل
هر چیز باشد و مرغی را نیز گویند که بعربی بیضه خوانند و معنی بیضه را نیز گفته اند
اعم از ماکیان و ... آب ... که ماده وجود حیوانات است و
بمعنی اصل و نسب و نژاد هم آمده است تخمدار بضم اول بر وزن ...
که بیکان ... و بجای بیکان ... دارد تخم بنگ آنست که بعربی آنرا بذر البنج خوانند
و آنرا خداع ... نیز گویند و آن سه نوع میباشد سفید و سیاه و سرخ بهترین آن
سفید است بعد از آن سرخ و سیاه آن کشنده میباشد و ... است و سیم
تخم جاروب دار ... که آنرا بعربی اطریلال خوانند تخم جهود کنایه از ... کشنده
و ... است تخم خلال بکسر خای نقطه دار بمعنی تخم جاروب است که اطریلال باشد
تخم خیل بکسر خا و ... مجهول تخمی است بقدر ارزن ... و اندام زنبور دارد و کبود رنگ
میباشد و در غایت تلخی بود و نبات آن را ... رجل الغراب و حزر الشیاطین
خوانند تخمدان زمین را گویند که در آن شاخهای درختان فرو برده باشند چیزی کاشته
باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر نقل کنند تخم ریز با رای قرشت بر وزن ...
خیز زراعت کننده را و ... زراعت را گویند و خاکستر را نیز گفته اند و ...
بریان کردن تخم مرغ بر آن ریزند و ... تا همه جا ... بخورند و سبز
هم از آن سر زند ... تخمکان بالف ... بر وزن استخوان ... آدمی را گویند
و بعربی خصیتین خوانند و تخم ... ریزها را گویند ... و تخم ... تخمه
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث ... که آدمی و حیوانات دیگر را از چیزی خوردن
بسیار بهم رسد ... و آنرا بعربی هیضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم آمده است
تخوار بضم اول و واو مجهول بر وزن ... دهستان است که ... تخیره
تخم یابان ... قرشت ... تدو بفتح اول و ثانی بواو
کشیده و نام مرغیست صحرائی ... خروس ...
تذره بفتح اول و ثانی بمعنی تشنه ... که از تشنیدن مشتق است تذ پان
تذشم و رای قرشت بذال نقطه دار ... و کنایه است تذرج بفتح

اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب تزرو است و آن مرغی بود صحرایی
شبیه بخروس تذرو با واو بمعنی تدرج است که مرغ صحرایی شبیه بخروس باشد
تذرو زرنیخ کنایه از آتش و زغال افروخته باشد تذرو فلک کنایه از آفتاب
عالمتاب است و آتش را نیز گویند تذرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست
سرخ رنگ و پرواز که بیشتر در جاها و مرغزارها باشد و او را بعربی [illegible] و در دوران گویند
تر جان اهم در نامی فرشته است برای فرشته مشتمیه بکعبه و نعت لغت و کتب است
بفتح اول و سکون ثانی و غین بجیم کوچک و کم سکون خوش آواز که بعربی جلوه
خوانند [illegible] بنقطه [illegible] و از اسم آمده است و قفس خشک نیز باشد و کنایه
از شخصی است که باندک چیزی از جای در آید و شخصی که در قمار منازعت کند یا آنچه
باخته باشد پس گیرد و کنایه از مردم طرف و مردار و فاسق هم هست ترا بفتح
اول بر وزن سرا دیوار باشد و در فرهنگ را گویند مانند دیوار خانه یا دشتبان
و دیوار قلعه و کاروان سرا و سمتی و دیواری را نیز گفته اند که در پیش چیزی کشند
و دیواری که باغ و کاه و کلاه استوار کرده باشند و بضم اول [illegible] باشد از لفظ
تو [illegible] و [illegible] اسم است تراب
بفتح اول بر وزن شراب ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن
و امثال آن باشد از کوزه و سبو و مشک و مانند آن و بمعنی جله و زبان آور هم
بنظر آمده است و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند تراب [illegible] بر وزن و معنی تراویدن
که مشتق از تراویدن و ترشح کردن باشد عطف عجم از آب و شراب و روغن و
امثال آن از ظروف تراتیزک سبزی است که بتره تیزک اشتها [illegible] دارد و تره تیزک
نیز گویند و بعربی حرف خوانند تراج بضم اول بر وزن و معنی دراج است و آن پرنده باشد
صحرایی که آنرا شکار کنند و خورند تراز بر وزن نماز رشته ریسمان بنا و معمار را گویند
و نام درختی هم هست و نام شهری است در ترکستان که منسوب بخوبان
و معرب آن طراز باشد ترازو معروف است و آن آلتی باشد که چیزها را بدان
وزن کنند و نام برج میزان هم هست که از جمله دوازده برج فلک است و عدل

و عدال

و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم آمده است ترازو خشمه داشتن
کنایه از زر با دریا و سنگینی [illegible] ترازو دست از همه دیگر ترازو شدن کنایه از برابر شدن
و [illegible] با هم در شجاعت و زور ترازوی پولادین کنایه از نیزه و سنان مبارزان است ترازوی
زرین پله کنایه از آفتاب عالمتاب است ترازش بفتح اول بر وزن نوازش طبع و ترشح
و تراوش [illegible] را گویند ترانش بفتح اول و رای بی نقطه آخر تراوش است که تراش [illegible] باشد
و آنچه از آن برآمده باشد و هلال و ابروی از شهر [illegible] و ستیزه و [illegible] را نیز گویند تراک
بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی چاک و شکاف باشد و آوازی را گویند که از شکستن
یا شکافتن شدن چیزی بگوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند و [illegible] معرب است
ترانه بر وزن بهانه جوان خوش صورت و تر و تازه و صاحب جمال باشد و باصطلاح اهل
نغمه تصنیف است که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام [illegible] بکدیگر با چیزی و دوبیتی و
[illegible] و در [illegible] نقش و صوت و [illegible] و دوبیتی را خوانند و بمعنی [illegible] خوانند و [illegible]
خوش طبع ترانه بمعنی [illegible] و جلد در [illegible] اسم آمده است تراو بسکون
واو بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد تراوت با واو الفبای بر وزن
[illegible] مشتق از تراویدن است و تراوش کردن باشد یعنی آب و شراب و امثال
تراوش میکند تراول بکسر واو بر وزن هلاهل برگ گیاهی است نامعلوم تراوه بر وزن
[illegible] تراویدن چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و امثال آن باشد ترای
بر وزن [illegible] میوه [illegible] تراهان بیای حطی [illegible] بر وزن [illegible] روان
نام مرض اسهال است ترایبدن بیای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد ترب
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible] و زرق و تنه و [illegible]
و زبان آوری باشد و بضم اول معروف است که بعربی فجل گویند
ترب بیای [illegible] بر وزن [illegible] چوبک سیاه است و [illegible] را قرار [illegible] گویند
ترباله بیای ابجد بر وزن [illegible] نام [illegible] سیار [illegible] کرده
[illegible] که از شهرهای فارس است
و چون معرب آن است گویند که بر سر آن بنا [illegible] ساخته بودند [illegible]

شود گویند داران کوه آبها با آن آتشکده می آمده تربان با میم بر وزن شستان نام جایی
نام گیاهی است لاجوردی و برگهای آن دراز می‌باشد و کف و شاخ و برگ آن
همه تلخ است و آنرا غافث بر وزن آفت نیز گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است
تربد بکسر ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام شهری است غیر معلوم و بضم اول و ثالث دوائی
است معروف که اسهال آورد و بعضی بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است و چوب
و نام میوه خطائی را نیز گویند تربزه بر وزن غرغره نام نوعی از انگور است تربز بفتح
اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای هوز هندوانه و خیار بادرنگ باشد و بضم
اول و ثالث ترب را گویند و بعربی فجل خوانند تربزه بفتح اول و ضم ثالث بر وزن خربزه
بعضی خربزه است که هندوانه و بادرنگ و خیار باشد و بضم اول ترب را گویند تربلیه
بر وزن مدرسه قوس قزح را گویند تربک بضم اول بر وزن اردک نام نوعی از انگور است
تربکه با بای فارسی بر وزن اردکه سنگ سیاه را گویند و بترکی قراقروه و معرب آن طربق باشد
تربنه بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون زمین سبز تخت را گویند ترنبه
بر وزن سربند پارچه باشد که آن را تر کنند و بر تخم کاهو و تخم گشنیز و آن بند نهند تربو
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده پارچه نغمه نغمه باریک را گویند تربه
بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح بمعنی تربک است که سنگ سیاه و قراقروه باشد
ترپرک بفتح اول و فوقانی بر وزن شبپرک نام مرغکی است که آنرا در ماوراءالنهر دختر صوفی
میگویند و بعربی [illegible] میخوانند و بضم اول و فوقانی جایی است در کوه جبی مقام که مردم
شیراز آنجا روند و در زیر خود سنگی نهاده از بالا لغزیده بپایین آیند و بکسر اول و فوقانی
مردم سست پا شکستن را گویند ترنگ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کبک را
گویند و آن پرنده است که او را مرغ الشفتور هم میگویند و بعضی گفته اند تذرو است
که فروس صحرائی باشد و بعضی بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است
ترت مرت با تای قرشت بر وزن هرج و مرج این لغت از اتباع است بمعنی تخت
و تاراج و زیر و زبر و پراکنده و پریشان و بزیان رفته و نقصان آمده و از اسم افتاده
ترجان با جیم و میم بر وزن ترده بان در فرهنگ جهانگیری شخصی را گویند

کدفرا

که نفس را از زبان بزبان دیگر تقریر نماید و در ناموس نیز بمعنی است و بیان ری را نیز گویند
که بعد از گناه و تقصیر گویند تا مانند ترخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گیاهی است
غیر معلوم و ترنج را نیز گویند و آن میوه است معلوم که پوست آن را مربا کنند
ترخان بر وزن مرجان شخصی را گویند که پادشاهان قلم تکلیف از او برداشته باشند و هر تقصیری
و گناهی که کند بر او نگیرند و نوعی از سبزی باشد که با طعام و بی طعام خورند و نام
ابو النصر فارابی هم هست و قومی باشند از ترکان ختائی ترخنه بفتح اول و ثانی بر وزن
شکوفه نوعی از ماهی باشد پوست غلیظ و بینی دراز گویند آن ماهی در رودخانه اتل
میباشد و آن شهریست در حد روم و مغرب ترخم بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون رای
قرشت نوعی از بدران باشد که ترب صحرائی است و تخم آن را سپندانه قرد دانه و قرطمان
گویند ترخنده بر وزن شرمنده بمعنی طعنه و طنز و سخره و مکر و حیله باشد و با معنی بجای خای
نقطه دار قاف هم بنظر آمده است ترخوانه با واو معدوله بر وزن مردانه نوعی از طعام باشد
که مردم فقیر و مرتاض بجهت زمستان سازند و آن چنان است که گندم را مغبول کنند و با دوغ
گرم در آب بجوش آید تا نیک پزد و بقوام آید و قدری آب غوره در آن ریزند و اگر چیزی باشد
شیر گوسفند و آن را گلوله ساخته خشک کنند و بوقت حاجت قدری از آن بجوشانند
ترخون بر وزن معجون مردم خوبروی و زیبا و پاک و نزد دواها باشد را گویند و چوب
بضم را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و داروئی باشد که آن
را عاقرقرحا خوانند و سبزی است معروف که آن را با طعام و حاضر خورند گویند چون تخم
سپند را در سرگین نهاده بکارند پس از آن غاز نهاده تا طبیعت و مزاج آن را بگیرند بعد از آن بکارند ترخون برآید و
معرب آن طرخون است قوت باه را نقصان دارد ترخینه بر وزن کشکینه بمعنی ترخوانه است
و آن گندم باشد که در آب جوش داده تا بقوام آید پس شیر گوسفند یا آب غوره در آن
ریزند و گلوله ساخته خشک کنند و بوقت حاجت بجوشانند و بخورند تردامن
با دال با الف کشیده و میم مفتوح و نون ساکن کنایه از عاشق و فاجر و جامه گناهکار و عاصی
و مجرم و گناهکار و آلوده معصیت و عیوب و نحوست باشد تردست بر وزن سرمست
مردم چابک و چست و چالاک را گویند تردستی بر وزن سرمستی چابکی و چالاکی را

گویند ترودک بر وزن مردک کرم کنه‌خوار را گویند و بمعنی بزرای ماری هم آمده است ترده
بر وزن پرده قباله باغ و خانه و امثال آن را گویند و رجعت آسیا کردن گندم
را و مزد آسیا کردن هم هست و بمعنی با زای نقطه دار نیز بنظر آمده است
ترزبان بر وزن همزبان شخصی که گرم گفتگو شود و سخنهای تر و تازه گوید و بمعنی ترجمان هم
آمده است یعنی شخصی که لغتی از زبانی بزبان دیگر تقریر کند ترزه بسکون ثانی بر وزن هرزه
بمعنی اول ترده است که قباله خانه و باغ باشد و بفتح ثانی بر وزن تبرزه هم آمده است
ترزفان بر وزن و معنی ترجمان است یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر بیان کند
و تر زبان را نیز گویند و آن شخصی باشد که سخنهای تر و تازه نقل کند ترس بضم اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه بمعنی سخت و محکم باشد و در عربی سپر را گویند که ترکان قلقان خوانند
و بضم اول و ثانی زمین سخت باشد و بمعنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح
اول و سکون ثانی معروف است که خوف و بیم باشد ترسا بر وزن مینا ترسنده
و بیم برنده و واهمه کننده را گویند و نصرانی و آتش پرست را نیز گفته اند
ترسستودار بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و همزه مفتوح و سین دیگر موقوف
و فوقانی بواو رسیده و دال بالف کشیده و بنون زده دعا دزند و پازند خوا
ندن پارسیان است سه روز بر سه دفعه میت بواسطه آنکه گویند چون روح از کالبد
مفارقت نماید سه شبانه روز بر سر قالب خود میباشد و او را در آن سه شبانه
روز ترس و بیم بسیار است لهذا در این سه روز بر سه دفعه اوستا خوانند تا روح
او از آن ایمن گردد و بمعنی ترکیبی این لغت خوف گیر است چه ترس بمعنی خوف و بیم باشد
و استودان دخمه و مقبره را گویند ترسه بفتح اول توت و انبه را گویند و بضم او
اول قوس قزح را ترشدن کنایه از اعراض کردن و آزرده گردیدن باشد
طرف کوهی که ترشک بضم اول بر وزن اردک نام پرنده است سبزرنگ و برگ
گیاهی است ترش مزه ترشک گیاه گیاهی است ترش خوش مزه و هر گیاه ترش را توان گفت
عموما ترشه بضم اول و ثانی و فتح ثالث که تخم آن را لبلاب نیز گویند و جب
الترنج خوانند اگر قدری از آن تخم در خرقه بندند و زن بر بازوی

بجهد بند

جهد بنده و ما آرام که با خود دارد و آتش ترش شود ترشنگ بر وزن کالجنگ ترشی باشد
بوستانی حماض گویند و تخم آنرا بذر الحماض خوانند ترغ بضم اول و ثانی و سکون
غین نقطه دار اسبی باشد سرخ رنگ که آنرا کهر خوانند ترغاره بر وزن اندازه عتاب
و صاحب حکم و سرکش و کسیکه حکمها از روی غلبه و سرکشی کند و سرکشی کردن را نیز گویند
ترغاق بفتح اول بر وزن چخماق پاس داشتن شبها و خبردار بودن باشد گویند
و بضم اول اسم بمعنی آمده است ترغده با دال ابجد بر وزن طبنچه گرفته شده و ترنجیده
و هر عضوی و مبدی و منقبض که بسبب درد مندی و آزار آن فروشکسته نتوان کرد گویند
ترغنده است و بر وزن عکله هم آمده است که بفتح ثالث باشد
ترغش بکسر ثالث بر وزن ورزش نوعی از زردالو قبیح باشد ترغو بر وزن
بدگو نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ باشد ترف بر وزن برف کشک سیاه
را و آن را بعربی مصل و ترکان قراقروت خوانند و کشک سفید و پنیر خشک را نیز گفته اند
ترفاس بضم اول و سکون ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه نوعی از کماه است
و آنرا ... گویند و آن رستنی باشد که ... شخص بان آ ... باشد بروید
ترفان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و فای ... بالف کشیده و آتش را
گویند که ماتق آن از قراقروت باشد چه ترف بمعنی قراقروت ... است
الف ترفبا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و ... بالف کشیده آش را گویند
که ماتق آن از قراقروت باشد چه ترف بمعنی قراقروت و با بمعنی آش است
کنایه از کسیست که ظاهر خود را خوب وانماید و بباطن بد باشد ترفنج بر وزن ...
راه باریک و دشوار را گویند ترفند بر وزن فرزند بمعنی ... و بیهوده و ترهات
و مکر و حیله باشد و بمعنی ترفنده بر وزن شرمنده بمعنی ترفند است که دروغ بجای ... قاف هم آمده است
و بیهوده و ترهات و مکر و حیله باشد و بمعنی بجای حرف ثالث قاف نیز آمده است
و بمعنی ترس و بیم هم هست ترفینه بر وزن ... آشی را گویند که ماتق
آن را قراقروت کرده باشند ترقنده با قاف بر وزن شرمنده بمعنی ... زه و بیهوده و
دروغ و لاف و مکر و حیله باشد ترقین بر وزن تحقیق ... خط ... است که مجرد آن

که محمره ران در بعضی محل میان هر حرف پیوسته گشته با ملک [illegible] عبارت باشد از دو فرد
و حساب دیوان؛ ترک بفتح اول و سکون کاف خشت و خانه را گویند که برج و حصار و
قلعه و باغ و امثال آن کنند و نام رودخانه‌ایست نزدیک بدربند شیروان و حوالی که از
قند و دق بسته بتخم ریحان بپزند و دختر بکر دوشیزه را نیز گویند و صدای رعد
و هر صدا و آوازی که از کشش و ترکیدن چیزی بیرون می‌آید و بمعنی رخنه و ترک شکسته و معوج
هم هست که نقیض خشک است و بسکون ثانی کلاه آهنی که در روز جنگ بر سر نهند
و بعربی مغفر خوانند و بخشها و شعبه‌های کلاه و خیمه و امثال آن را نیز گفته‌اند و کله اشش
و گذشتن و ترک و بیرون و خلاص از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی و کشش از ما
سوی الله بجذبات حقانی و ترک با عین عربی اسم هست و نام قصبه‌ایست از مضافات
آذربایجان و بضم اول و سکون ثانی معروف است که نقیض تاجیک باشد و گویند
ترکان از اولاد یافث بن نوح‌اند و ولایت ترکستان را نیز الطریق مجاز ترک میگویند
و کنایه از مطلوب و معشوق و غلام هم باشد؛ ترکان چرخ کنایه از هفت ستاره است که زحل
و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد؛ ترکانی بر وزن قربانی بالاپوشی
را گویند از جنس فرجی که زنان ترک پوشند با تای قرشت؛ ترک تازی بر وزن چرخ بازی
تاخت آوردن بشتاب و تعجیل و بی‌خبر و ناگاه باشد بر سبیل تاراج و غارت نمودن
و بمعنی جولان کردن هم گفته‌اند؛ ترک خشما با جیم بر وزن سرخ پوش گوشت نیم پخته را گویند
ترک چینی بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالم‌تاب است؛ ترک حصاری بکسر ثالث و حای بی‌نقطه کنایه
از ماه است و آفتاب را نیز گویند؛ ترک [illegible] کنایه از [illegible] است که بعربی توم
خوانند؛ ترکش بفتح اول و کاف بر وزن سرکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد
ترکش جوزا ستاره‌ها را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده‌اند و تارهای
روی سازها را نیز گفته‌اند؛ ترک فلک ترک فلک کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را
هم گفته‌اند؛ ترکمان بمعنی ترک مانند است و لقب طایفه‌ایست از ترکان که اعتدال
گویند این طایفه از اولاد یافث بن نوح نشسته؛ ترک [illegible] کنایه از ترک فلک است که کوکب
مریخ باشد؛ ترکند بر وزن فرزند بمعنی دروغ و [illegible] دروغ باشد؛ ترک نیم روز کنایه

از آفتاب

آفتاب جهان آراست؛ ترکن با کاف فارسی بر وزن مجنون و [illegible] دختر ترک باشد و بترکی [illegible]
گویند؛ ترلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه آستین کوتاه پیش باز باشد؛ ترلیک
بکسر اول و سکون ثانی و لام تحتانی رسیده و بلغت [illegible] ترلک است که قبای آستین
کوتاه باشد پیش باز؛ ترمتا بضم اول و سکون ثانی و میم و تای قرشت بالف کشیده و تحتانی [illegible]
باشد شکاری بمقدار [illegible] از جنس سیاه چشم؛ ترمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین
بی‌نقطه نام گیاهی است ترش مزه که در آشها کنند و با قلای مصری و با قلای شامی نیز گفته‌اند گرم و
خشک در اول درجه دوم اگر قدری از آن بجوشانند و آب آن را با عسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچک
که در معده است بیرون آورد و بعضی [illegible] را نیز نافع باشد؛ ترمش بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و شین نقطه‌دار بمعنی اول ترمس است که گیاهی باشد ترش مزه که در آشها کنند؛ ترمشیر بفتح اول
و ثالث بر وزن اردشیر نام ولایتی است از [illegible]؛ ترمک بکسر اول بر وزن [illegible]
بمعنی [illegible] باشد و آن آنست که چون [illegible] بر روی آن کند [illegible]
رحم [illegible] باشد؛ ترمشت بفتح ثالث بر وزن سرانگشت [illegible] گردکان را گویند؛ ترمه
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] را گویند که [illegible] باشد و [illegible] را هم گفته‌اند که از
[illegible] است و بضم اول اسم درختی است؛ ترن [illegible] بر وزن [illegible] باشد و بمعنی
درخت [illegible] هم آمده است؛ ترناس [illegible] صدا و آوازی را گویند که بوقت [illegible] از
[illegible] برآید؛ ترناهم [illegible] بر وزن [illegible] خورش را گویند [illegible] نان خورش [illegible]
[illegible] آن [illegible] خوانند؛ ترنج بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه‌ایست
معروف که پوست آن را مربا سازند و بعربی اترج خوانند و بمعنی چین و شکنج و لخت
در هم [illegible] و در هم کشیده باشد [illegible] و بمعنی خشک شده و در
شب گردیده نیز آمده است و بفتح ثانی هم گفته‌اند و بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]؛ ترنجان بضم اول [illegible] ترنجان است که [illegible] باشد که آن هم
منسوب به [illegible] است؛ ترنج زر کنایه از آفتاب عالم‌تاب است؛ ترنج [illegible]
[illegible] زر است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد؛ ترنجید بر وزن [illegible]
[illegible] است یعنی بسیار در هم کشیده باشد؛ ترنجیده بضم اول و ثانی

بر وزن غژنبیدن بمعنی شخ و راست کشیده و دراز شدن و چیزی بهم بر نیامدن و درشت
گردیدن باشد بفتح اول و ثانی اسم آمده است **ترنجیده** بر وزن غژنبیده بمعنی چین
و شکن بهم بر نیامده و دراز کشیده و شده باشد **ترنج** [illegible] بر وزن سمند
مرغی است کوچک و کم پرواز و متحرک و [illegible] که او را بوپو و صعوه خوانند و بعضی گفته
اند نوعی از وطواط است که بعربی [illegible] گویند **ترندک** بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث
و کاف مرغی که در ماوراءالنهر دختر صعوه گویند و عربان صعوه خوانند و بکسر اول
و ثانی اسم درست است **ترنگ** بفتح اول بر وزن خدنگ صدا و آواز [illegible] باشد چون
تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان تیر و خوردن گرز و شمشیر بجائی و صدای گسستن تیغ
و آواز تار [illegible] نواختن [illegible] است و بمعنی [illegible] آمده است و [illegible]
را نیز گفته اند و تارک [illegible] و فرق سر و میان سر را هم گویند و بمعنی مطلق خشم
باشد خواه خشم شمشیر و کارد و خواه [illegible] و امثال آن و نیز [illegible] موج آب را
گویند و بمعنی اول بکسر اول و ثانی هم آمده است و بضم اول مرغ و خروس صحرائی
باشد که [illegible] خوانند و بعضی [illegible] آمده [illegible] و بکسر اول خوب و خوش
زیبا را گویند **ترنگاترنگ** بفتح اول و ثانی صدای انداختن تیرهای پی در پی و آواز [illegible] و تار [illegible] دیگر
ساز باشد **ترنگان** بضم اول بر وزن [illegible] است که [illegible] باشد و ترنگان
است معرب آن است و آن را [illegible] قلب المحزون خوانند **ترنگانیدن** مصدر ترنگ و بمعنی
صدا در آوردن [illegible] باشد **ترنگبین** بر وزن [illegible] است و آن [illegible] باشد [illegible]
مانند شبنم بر خار شتر [illegible] خوانند و ترنگبین معرب آن است و گویند [illegible]
بود که از آسمان مانند برف بر قوم موسی علیه السلام بارید **ترنجان** بر وزن [illegible]
باشد [illegible] آمده است که بر وزن
[illegible] باشد **ترنوال** بر وزن احوال برگ گیاه را گویند و بازای نقطه دار [illegible] بمعنی
آمده است **ترنوشه** بضم اول و ثانی [illegible] نام میوه ایست **تروسیده**
بفتح اول و واو مجهول و سین مکسور بر وزن [illegible] بمعنی آمیخته و اندوخته باشد
و بکسر اول بر وزن [illegible] هم آمده است **تروند** تره وند بر وزن فرزند میوه

[illegible]

و درس و زیاده [illegible] گویند و بمعنی [illegible] دروغ و [illegible] نظم هم آمده است
**تروزده** بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که میوه نو یاده و نو رسیده و زیاده
و [illegible] دروغ و فریب باشد **ترود** بر وزن انده [illegible] با واو مجهول [illegible] را گویند و بعربی
[illegible] خوانند بر وزن [illegible] بمعنی آمده است **تروه** بضم ثالث بر وزن انده بمعنی [illegible] آمده است ترده
که جفت باشد و بر وزن [illegible] آمده است که بضم اول و فتح ثالث باشد **تروسیده**
بفتح اول و ثانی [illegible] مکسور بر وزن [illegible] بمعنی اندوخته و آمیخته باشد و بکسر اول هم آمده است
**تره** بفتح اول و تخفیف ثانی [illegible] را گویند و [illegible] تیز را گفته اند که بر سر
های دانه های جو و گندم [illegible] باشد و [illegible] بزای [illegible] هم آمده است
و [illegible] هر چیز سبزی که با طعام خورند [illegible] را گویند خصوصا [illegible]
ثانی اسم درست است **تره هات** بضم اول و فتح [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی بیهوده
و هرزه و خرافات و [illegible] باشد و گویند عرب [illegible] **ترهبندک** تره تیزک را گویند و آن [illegible]
باشد که بعربی [illegible] خوانند **تره خراسانی** [illegible] باشد [illegible] و آن را در خراسان [illegible]
خوانند [illegible] آن [illegible] و در عربی [illegible] بقلة الحمقاء [illegible]
**تره شیر** با شین نقطه دار [illegible] نقطه تره باشد شبیه [illegible]
**تره کوهی** [illegible] **تره میم** بکسر میم و سکون تحتانی [illegible]
و فتح رای [illegible] تره [illegible] که آن را دهقان خوانند و آن [illegible] صحرائی است
**ترهند** بر وزن [illegible] هر چیز آراسته با طراوت را گویند **تری** بفتح اول بر وزن [illegible]
رطوبت را گویند و با تحتانی مجهول [illegible]
**تریاق فارسی** پازهر را گویند و بعربی [illegible] خوانند **تریاق [illegible]** [illegible] را گویند
و آن [illegible] **تریاق [illegible]** [illegible] گویند و بعربی [illegible]
خوانند **تریاک** بفتح اول بر وزن افلاک پازهر را گویند و معرب آن تریاق است
و افیون را نیز تریاک خوانند [illegible] افیونست و بکسر اول اسم آمده است
**تریان** بکسر اول بر وزن کریان [illegible] باشد و [illegible] گویند که از شاخ
[illegible] بافته [illegible] بفتح اول بر وزن غلیان [illegible] گفته اند **تریب** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی

و تو تا یا ریزه گون نان ناک باشد و در میان دوغ و شیر و شربت و آب گوشت و مانند آن

ترید بر وزن ... با دال بر وزن ... و معرب ترید است که ریزه گون نان باشد در شیر و دوغ و غیره و آن را بعربی ثرید گویند با ثای مثلثه تریدن بفتح اول بر وزن ... و بمعنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی رسیدن و بفتح اول با زای نقطه دار هم آمده است تریر بر وزن ... [illegible] را گویند و ... بر خوردن با نون و دال نقطه دار تریز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار ... جامه و قبا را گویند و آن ... باشد از دو طرف دامن جامه در بال و پر مرغان را تیر گفته اند ترجمان با نون بر وزن ... [illegible] چوبین باشد و ... و سبد ... را نیز گویند که از شاخهای باریک چوب بید بافند و بکسر ثانی هم آمده است که بر وزن ... باشد ترمینه بر وزن ... نوعی از ... باشد که مردم نامراد و فقیر در ... آورند ... و طریق ... آن است که ... را ریزه کرده با ... و ... و زیره سیاه و دانه ... کوفته و بیخته ریزه کرده ... شلغم و چغندر و ... آن مجموع را در تغاری کرده و سرکه و ... بر آن ریزند و در هم زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرصها از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود و ... آتش کنند و ... سبزیها نیز گویند [illegible] و ... را با گوشت و گندم و سرکه بپزند و آن را بعربی ... خوانند ... با نقطه بر وزن ... تریو با واو مجهول بر وزن بدخو پارچه و جامه سفید باریک را گویند تریوه بفتح اول و رابع که واو باشد و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول ... [illegible] و ... را گویند ... در تای قرشت با زای ... تز بفتح اول و سکون ثانی ... را گویند یعنی ... باشد ... [illegible] ... سکون و ... در ... باشد و آن را ... و دندانه کلید را نیز گویند و برگ ... از درخت را هم گفته اند تزاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام ... داماد افراسیاب که ... گرفته ... انتقام ... آورد ... فارسی هم آمده است ترنگ بضم اول و فتح ثانی ... بر وزن ... را گویند و آن ... باشد میان ... که ... در زور ... و ...

آن را بزند

و بعربی کلف خوانند و بمعنی اندوه و بیقراری دل هم هست و میل و خواهش بهمه چیزی که دیده شود و هر چند که سیر باشد و این صفت بیشتر عارض زنان آبستن و مردان ترسا کا... و افیونی می شود و بفتح اول هم درست است تفسیا بر وزن ... یونانی صمغ سداب ... و بعضی گویند صمغ سداب صحرائی است تفسیدن بر وزن فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد تفسیده بر وزن فهمیده بمعنی گرم شده و بغایت گرم شده را گویند تفسیله بر وزن ... جنسی از پارچه ابریشمی باشد که از آن قبا و ازار و چیزهای دیگر دوزند تفش بکسر ثانی بر وزن کفش سرزنش و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد تفشل بر وزن ... بمعنی اول ... است که طعنه و سرزنش باشد تفشله بکسر ثالث بر وزن ... قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل بپزند و ... کنند ... و بعضی گویند عدس سبز ... باشد تفشه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش باشد و طعنه زدن و سرزنش کردن را نیز گویند تفشیله بر وزن ... بمعنی تفشله است که قلیه با گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل باشد و بعضی ... و گندم و ... و گردکان و ... هم کرده اند و عدس سبز ... را نیز گویند تفک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف ... چوب دراز میان خالی که با گلوله گل و زور نفس بدان ... و ... و تفنگ آهنین را نیز گفته اند تفنوه بر وزن ... بمعنی کنده باشد و آن ... نفس است در مقام ... تفنه بر وزن ... را گویند تفنو بضم اول و ثانی و سکون واو ... بر وزن ... بمعنی ... باشد ... و آب دهن ... را نیز گفته اند تفنوه بر وزن ... بمعنی گل باشد که بعربی طین خوانند تفنود بر وزن ... گل باشد ... در تای قرشت با قاف ... مشتمل بر چهار لغت و کنایت تقده بفتح اول و سکون ثانی و دال ... نقطه ... را گویند و آن ... باشد که بیشتر در ... های بیمار ... کنند و بعربی ... خوانند تقس بفتح اول و کسر ثانی ... نقطه ... بر ... را گویند و آن را بفارسی ناخواه ... خوانند تقریب کردن کنایه از ... باشد که از آن تعب و ... ظاهر شود تقل بضم اول و سکون

ثانی و لام تحتانی کشیده کوسفند نخشی باشد را کوینده بیاهنده در تای قرشت با کاف
مشتمل بر شش لغت و کنایت تک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل
و کم باشد و هر زدن کوینده عموماً از زدن دست بر کنار تخته نرد که کعبتین در دست نشینه
خصوصاً و نام کیاهی است که در میان کندم زار بروید و آن سخت تر از کیاه کندم باشد و نام
کیاهی هم هست که در میان آب میروید و در مصر کاغذ از آن میسازند و بعربی اخفات
کویند تکش و بمعنی بسیار شده راه رفتن و دویدن هم آمده است و قعر چاه رنه و تکش
ان را هم کفته اند و بضم اول منقار جانوران و نوک خنجر و نیزه و امثال آن نیز و چراغی که اندک
نور داشته باشد و بکسر اول تکه طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی پیش و نزدیک هم آمده است
تکاب بر وزن صواب زمین آکنده را کوینده و وسط حقیقی دو کوه را
نیز کفته اند که دره باشد و زمین را نیز کفته اند از دره و غیر دره که در آن بعضی جا آب
فرو رود و از جای دیکر برآید و بعضی جا خشک باشد و در بعضی جا ایستاده و بعضی جا روان باشد
و بعضی جاهای آن سبز و مرغزار بود و نام الکه و ولایتی هم هست تکاپوی
با بای فارسی بر وزن جفاجوی بمعنی آمد و شد از روی تعجیل و شتاب و جست
و جوی باشد و بعضی کوینده تکاپوی تردد و بغاید است تکاو با واو بر وزن و معنی
تکاب است که زمین آب کنده و دره کوه و زمینی که در بعضی جاهای آن آب ایستاده
و بعضی جا روان و بعضی جا خشک و بعضی سبز باشد تکاور بر وزن سراسر
بمعنی تک آورنده باشد یعنی حیوانات رونده و دونده عموماً و بمعنی اسب و شتر
باشد که عربان فرس و جمل کویند خصوصاً تکاور ابلق کنایه از دنیا و روزگار است
باعتبار شب و روز تکابه بند با بای ابجد بر وزن فرزند کمربند را کوینده که از ابریشم
یا پشم شتر و امثال آن بافند و بر یک سر آن تکمه یا مهره و بر سر دیکر آن حلقه
انکو... نصب سازند و آن مهره یا تکمه را ... در آن حلقه اندازند تا بر
میان بند شود تکرهتن با رای قرشت بر وزن بیهشکن لغت زند و پازند بمعنی چیده
باشد تکژ بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی استخوان و تخم انکور باشد
و بضم ثانی هم درست است تکس بر وزن نکس بمعنی تکژ است که تخم دانه انکور باشد

انکوران

و از نام بر ... عجم کوینده باعین بی نقطه تکک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
بمعنی تکس است که تخم و استخوان انکور باشد و بکسر اول هم آمده است تکل بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و لام بمعنی تکک است که دانه و تخم انکور باشد تکین
بر وزن نخستین نام بزرکی است از بزرکان ترک تکله بفتح اول و ثانی بر وزن حبشی نام یکی

تکش

از ملوک و سلاطین است و تخم و دانه انکور را هم کفته اند تکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام کوسفند
شاخ دار جنکی را کوینده و پسر سالخورده تو خطار را نیز کفته اند و مردم ابله بی اندام را هم میکویند و
بکسر اول نیز درست است تکله بضم اول بر وزن عقله نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاه
کردید و دو لوله را نیز کوینده تکار بر وزن و معنی تکمار است و آن تیری باشد بی پیکان و کلاه
پیکان کرهی دارد تکم بضم اول و فتح میم بر وزن و معنی مخفف تکمار است و آن تیری باشد
که بجای پیکان کرهی از چوب یا استخوان دارد تکمه بضم اول و سکون ثانی و فتح میم
کوی کریبان و امثال آن را کوینده تکند بفتح اول بر وزن کمند آشیانه
مرغان خانکی را کوینده و بکسر اول هم کفته اند و جای مرغ خانکی را نیز کوینده تکو
بر وزن عدو نان تنک روغنی را کوینده و موی در هم پیچیده و مجعد را نیز کفته اند
تکوک بفتح اول و واو مجهول بر وزن کوک صراحی باشد که آن را از طلا و نقره
یا از کل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند و باین معنی
بکاف حرف ثانی لام هم نظر آمده است و بضم اول غرفه بزرک را کوینده و نشانه و هدف
هم کفته اند تکوی بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تحتانی زده بمعنی تکوک است که نان
تنک روغنی باشد و موی مجعد را نیز کوینده تکه بفتح اول بر وزن لکه بزی را کوینده
که سر کرده و پیش رو کله کوسفندان باشد و بز نر را نیز کفته اند اعم از بز کوهی و غیر
کوهی و یک جلد دفتر را هم میکوینده و سرکین کاو و کاومیش را نیز کوینده لا که از آن خشت
می ساخته و بجهت سوختن خشک کرده باشند و بضم اول نوعی از تیر است که بجای پیکان کره
و نشانه بلندی را نیز کفته اند و بکسر اول لقمه و پاره از هر چیز باشد چنانکه کویند فلان چیز را
تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت تکیز بر وزن تمیز تخم و استخوان انکور را کوینده
تکین بر وزن زمین نام پادشاهی بوده است و بمعنی ریزین نام است و تخم و استخوان انکور را

نیز گفته اند پنجاه و هفتم در تای قرشت با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت تگ بفتح
اول و سکون ثانی ته و بن و پایین باشد هم چون ته حوض و بن چاه و امثال آن و بمعنی دویدن
و تگ و دو هم هست و بوم و زمین را نیز گویند و فریاد کردن و بانگ و هنبه و جار را نیز
گفته اند و بلغت زند و پازند خرمای رسیده باشد تگاب بر وزن شراب پیاله باشد
از نقره و غیره که در ته آن لوله نصب کرده باشند و بآن شراب و گلاب و امثال آن در شیشه
کنند و آن را بعربی قیف گویند و زمین نشیب پر سبزه و علف را نیز گویند و نام پرده ایست
از موسیقی تگاو با واو بر وزن و معنی تگاب است که زمین پست پر سبزه و علف و ظرفی که بعربی
قیف میگویند و جنگ و خصومت و در دوستانی از ولایت گنجه و پرده موسیقی باشد تگاد بفتح
اول و تای قرشت بر وزن پرواز تاختن و دویدن و جستجو کردن باشد تگرگ بفتح اول و سکون رای قرشت
و کاف فارسی معروف است که آن را ژاله گویند باشد و بفتح رای قرشت بر وزن تگرگ پایه دیوار
را گویند تگل بفتح اول بر وزن حمل قوچ جنگی باشد و بکسر اول پارچه و رقعه که بر جامه کنند
تگما بضم اول و فتح میم بر وزن دختر تیر گذار را گویند و آن تیری باشد که جای پیکان گرهی از
چوب دارد باب پنجاه و هشتم در تای قرشت و با لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنیت تل بفتح
اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته و فرهم
کرده باشند و کنایت از … تلاتوف بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و بفا زده شور و غوغا گویند و کسی را نیز گفته اند
که … و … مردم از او نفرت کنند تلاج
بفتح اول بر وزن کلاج بانگ و شغله و شور و غوغا و غلغله باشد و بهمین معنی بکسر اول بر وزن
خراج هم آمده است تلاس بفتح اول بر وزن تماس نام شهریست از ترکستان
تلاشان با شین نقطه دار بر وزن خراسان نام مرغزاریست بزرگ در صفاهان تلاق
بر وزن عراق آن گوشت زیادتی را گویند که در میان فرج زنان است و بمعنی …
… هم آمده است تلالا بر وزن جلالا … را گویند
تلاغ بفتح اول و ثانی بر وزن ایاغ بانگ و شغله و شور و غوغا را گویند و بسکون نون هم آمده است تلبا بابای ابجد
بر وزن حلوا بلغت زند و پازند … تلخ جکات با خای نقطه دار و جیم و کاف و دو او

دکاف دیا

وکاف دیگر و حرکت مجهول نام کاسنی صحرائی است و معرب آن طرخشقوق باشد و بعربی هندبا
گویند تلخچوک با جیم و کاف بر وزن کرم سوه و بمعنی تلخچوک است که کاسنی صحرائی است تلخ عیش
کنایه از کسی است که آزاری و مصیبتی و گرفتاری از حوادث روزگار بر او رسیده باشد تلخک
بر وزن زردک تصغیر تلخ باشد و نام گیاهی است بغایت تلخ و بعضی گویند خربزه تلخ است
که بعربی حنظل و قثاء النعام خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفای سلطان محمود غزنوی
بوده تلخ و ترش کنایه از محنت و مشقت و سختی است تلخی بر وزن … کاسنی را گویند و آن
گیاهی است معروف تلسک بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشه انگور
انگور باشد که خرد و خوشه بزرگ است یعنی از خوشه بزرگ چیده است تلک بفتح اول و ثانی و
سکون کاف کسی را گویند که … بسیار کند و … باشد و در جای دیگر … کنده
باشد … بود … والله اعلم و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تلخ بود که ضد
شیرین است و طلق و … را نیز گویند و طلق معرب آن است و نوعی از قماش
هست و بضم اول و سکون ثانی بمعنی تخم بود که ضد … است و غله باشد که …
و بکسر اول و فتح ثالث جامه پشمین … را گویند و درخت … صحرائی … نیز گفته اند
که … زعرور … ثلاث حبات … و در خراسان علف شیران خوانند
و بکسر اول و سکون ثانی ترنجبیل تر و تازه را گویند تلمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بمعنی
آدمی و دیگر حیوانات باشد بزبان زند و پازند و بعضی بی الف گویند تلنده با وزن
بر وزن جرنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که درست تکلم نتواند کرد و آن را بعربی فافا
خوانند تلنک بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف …
… بضم اول و کاف فارسی بر وزن تفنگ حاجت و ضروری و میل و خواهش
و نیاز و آرزو باشد چه تلنگی نیازمند و خواهش کننده را گویند و بمعنی بر وزن خدنگ هم
آمده است و بکسر اول و ثانی … انگشت باشد بدف و دایره و امثال
آن و خوشه کوچک انگور که از خوشه کلان چیده باشد و بکسر اول و فتح ثانی نام ولایتی است
از ملک دکن تلنگبین بر وزن و معنی ترنجبین است و آن داروئی باشد شیرین و
مانند شبنم بر خار شتری نشیند تلنگی بضم اول و فتح ثانی نیازمند و خواهش کننده را

وکدو را گویند و دیگر ثالث مخفف تلکی است که [illegible] پسر امرد صحیح و تبرش و عبائی و خونی و [illegible] هم
هست تلنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی خواهش و حاجت و نیاز و ضرورة
باشد تلو بفتح اول بروزن زلو معنی چادر را گویند و بضم اول [illegible] نیز باشد
جانگه پی در آن پیچند و تنگ کنند و بمعنی مضبوط هم زند تلواسه اضطراب و بی آرامی و بی
قراری و اندوه و میل بچیزی داشتن تلوسه بفتح اول بروزن عروسه مخفف تلواسه است
که اضطراب و بی قراری و اندوه باشد و بضم اول و ثانی علاف کاره و شیر و امثال آنرا گویند
و با معنی بفتح اول بروزن سبزه هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی غلاف خوشه انگور
و دانه خرما را گویند و تیشه درودگری را نیز گفته اند تلوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو
و کاف نشانه تیر باشد که بعربی هدف خوانند و ظرف و صراحی که آن را صبوره و شیر
دکار و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند تله بفتح اول و ثانی و غیر مشدد و
معلق آنچه جانوران در آن بقید درآید و جائی که چادر و [illegible] بندند و [illegible] که بر جامه
و امثال آن کشند و [illegible] شده و پایه نردبان را گویند و بکسر اول بروزن چله بمعنی طلا باشد
که بعربی ذهب خوانند و پایه نردبان و زینه پایه را نیز گفته اند تلی بضم اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی مجهول بمعنی دستافزار سر تراشان و حجامان باشد و کیسه که خیاطان سوزن و
ابریشم و انگشتوانه در آن نهند و بکسر اول طلا را گویند تلیاد بفتح اول و ثالث
مجهول و بای با الف کشیده بروزن خریدار خانه را گویند که پیله کرم پیله نگاهداشتن
و چوب بندی کنند تا پیله حاصل شود تلیمان بروزن گریبان نام پهلوانی است ایرانی
و در جای دیگر تورانی هم گفته اند والعلم عند الله تلیوه با واو بروزن [illegible] و معنی تلیار است و آن خانه باشد
که در آن کرم ابریشم نگاه دارند تبیان نهم در تای قرشت با میم مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت
تمه بفتح اول و سکون ثانی آفتی است که در چشم پیدا شود
مانند پرده و آن را بعربی غشاوه گویند تماج بضم اول بروزن اماج
کیسه درازی را گویند که از پارچه دوزند و یا از ابریشم بافند تماخن
بفتح اول و خای نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی هزل و مزاح و مسخرگی و ظرافت
باشد و بسکون خای نقطه دار هم گفته اند بمعنی مطلق سخن [illegible] مطایبه

دختر طعی و غیر آن تماشا با شین نقطه دار با الف کشیده نظر کردن بچیزی باشد از روی
خوشحالی و از روی عبرت و بمعنی [illegible] کاری باشد و کنایه از مردم رفت شدن
هم هست تمام تم بضم هر دو فوقانی و سکون هر دو میم قطاس باشد و آن دم
گاو کوهی است که سپاهیان از زر و نیزه و علم آویزند و بر گردن اسب هم بندند و بکسر هر دو فوقانی
بعربی ساق را گویند که در آتش طعام کنند تمخیا با خا و ثانی نقطه دار بروزن [illegible] نام یکی
از اصحاب کهف است و نام دعائی هم هست که بوقت حاجت میخوانند تمتام بفتح اول و
سکون ثانی بروزن [illegible] و کج زبان را گویند یعنی شخصی که در حرف زدن زبانش بگیرد
و او را بعربی فأفأ خوانند تمر بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه آب مروارید
گویند و آن علتی است که بعضی از مردم را در سن چهل سالگی در چشم بهم رسد و چشم تاریکی بکند
و بینائی نقصان می پذیرد و چون پس از آنجا [illegible] نماید آن علت [illegible] کرد و تمر
اول نیز بهمین معنی بنظر آمده است و در عربی خرما را گویند و بضم ثانی بزبان ترکی آهن را گویند
و بکسر اول و ثانی بزبان [illegible] هند بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است تمرغ
بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای بی نقطه و قاف و رای نقطه دار [illegible] بکاف
زده کلام خدا و قرآن مجید را گویند و بضم ثانی هم گفته اند گویند ترکیست تمغوز
بازای هوز بروزن محفوظ پیرامون [illegible] و منقار مرغان باشد تملول با لام
بروزن مقبول رستنی باشد خوردنی شبیه باسفناج و آن را در خراسان [illegible] و
بعربی [illegible] خوانند تملیت با تای قرشت بروزن تملک بارگرگی باشد که برای
بزرگ [illegible] سازند و کاه بر پشت چاروا اندازند و بر بالای آن سوار شوند و [illegible] لنگ
بالدار را نیز گویند تمن بروزن چمن [illegible] را گویند و آن [illegible] باشد
تاریک [illegible] بر روی زمین و بعربی ضباب خوانند تمنده بروزن رونده
کج زبان را گویند و آن شخصی است که حرف [illegible] نتواند کرد و بغیر از مخرج فا هیچ
ادا درست نباشد و بعضی عکس این گفته اند یعنی در گفتن حرف فا عاجز
باشد و او را بعربی فأفأ خوانند و بعضی الکن را می گویند و او شخصی است
که در اثنای حرف زدن زبانش بگیرد تمنک بفتح اول و کسر ثانی و سکون

وسکون نون وکاف فارسی نباتی باشد سرخ رنگ وترش طعم وبکسر اول هم گویند
وبا نیمعنی بجای نون بای حطی هم هست والله اعلم تمودان بروزن سنبودان جمع ترک است
که ترکمان باشد یعنی ترکمان از نسل یافث بن نوح اند تموز بفتح اول وثانی مضموم
بواو وزای نقطه دار نام ماه اول تابستان وماه دوم از سال رومیان
وبودن آفتاب در برج سرطان تموک بفتح وضم ثانی وسکون ثالث وکاف تشنه تیر باشد
که عرب هدف گویند وتیر را نیز گفته اند که پیکان بمعنی دار دو چون گوشت با استخوان
فرو رود با آسانی بر نیاید وهر چیزی را نیز گویند که در چیزی رود که بر آوردن آن دشوار باشد
تمیشه بفتح اول وکسر ثانی مشدد وسکون تحتانی مجهول وشین نقطه دار مفتوح نام
شهری ومدینه باشد ونام بیشه است در نواحی آمل که میان آملیان بیشه مشهور است
تمبک بفتح اول بروزن ... رستنی باشد سرخ رنگ وترش مزه وبکسر اول هم آمده است
بیان بیست یکم در تای قرشت با نون مشتمل بر نود لغت وکنایت تن بفتح اول وسکون ثانی
بمعنی بدن است وبمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد وبمعنی خاموش هم
هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند تناسا بفتح اول بروزن هراسان
بمعنی استوار ودرست باشد تنافد بافا بروزن ... ودر مقدمه ... از کنایات باشد
بشریعت زردشت تنانی بروزن امانی بمعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم هم
آمده است تناود بادال بروزن ... شخصی قوی جثه تنومند وفربه را گویند
تنبان بضم اول بروزن ... زیرجامه وازار وشلوار را گویند عموما
وتنبان چرمی کشتی گیران را خصوصا تنبد بفتح اول بروزن ... مستقبل
خواهش ... لرزیدن باشد یعنی می لرزد ونالش ... ودر ... ثالث
بمعنی جسم کل است همچنان که روان بمعنی نفس کل است چه تن بمعنی جسم وروان
بمعنی نفس وبدن بمعنی همه وکل باشد تنبسه بروزن مدرسه قالی را
گویند خواه کرمانی وخواه جوشقانی ومعرب آن طنفسه است تنبک بضم
اول بروزن ... با انگشت سبابه ووسطی گرفتن چیزی خورد ... یعنی به
انگشت چیزی ... برداشتن وخوردن ... وچوبی باشد دم دراز که از چوب ... زنند

دم دراز

وبازیگران در زیر بغل گرفته بنوازند وجناغ زین اسب ودامنه زین را گویند وباین دو
معنی بفتح اول هم آمده است وبجای حرف اول طای حطی هم درست است وبابای فارسی
دریچه زرگری وصفاری باشد وآن قالبی باشد که ... وحلقه وامثال آن در آن ریزند
وبا نیمعنی بتقدیم بای فارسی بر نون هم آمده است وبعضی دریچه زین اسب وطاق زین را گفته اند
تنبل بروزن صندل کاهل وبیکار وهیچ کاره وسخره را گویند وبضم اول بروزن
تنبلیت بلبل حیله ونیرنگ وفریب وجادوئی بود وبا نیمعنی بروزن قرنفل هم آمده است که بضم باشد
بابای قرشت در آخر بروزن عندلیب مارگیچی را گویند که بر بار بزرگ بنشیند وگاه بر بالا
چادر وانهند وبر بالای آن سوار شوند ویک ... بار را نیز گفته اند تنبور بروزن زنبور ساز
مشهور ومعرب آن طنبور باشد تنبوک بروزن سفلوک بمعنی کباده باشد وآن
کمانی است بسیار کم زور وبمعنی جناغ زین هم آمده است که دامنه زین وتسمه رکاب باشد
وطاق زین را نیز گویند تنبول بروزن مقبول برگی باشد که در هندوستان
پان گویند وبا آهک وفوفل خورند وکباده را نیز گفته اند وآن کمانی باشد
کم زور ونام قلعه است در هندوستان تنبیدن بروزن خندیدن بمعنی لرزیدن وطپیدن
وحرکت کردن باشد وبمعنی کمین کردن هم آمده است تنبیل بضم اول وسکون
ثانی وکاف بمعنی تنگ است وآن دولی باشد دم دار که مسخرگان وبازیگران در زیر
تنتال بغل گیرند ونوازند وجناغ زین اسب را نیز گویند وبابای فارسی هم آمده است
بابای قرشت بروزن غمناک نام پادشاهی است ونام مردی هم آمده است تنتنه بفتح
اول وفوقانی وسکون ثانی شنیده وپرده عنکبوت را گویند وبضم اول وفتح ثالث
زنبور سرخ باشد تنج بفتح اول بروزن رنج بمعنی درهم کشیدن وفراهم
فشردن باشد وبمعنی ازلی درآمدن وفراهم نشاندن هم هست وفاعل را نیز
گویند که بچیند وفشرده ... باشد وامر باینمعنی هم هست یعنی درهم کش
وبفشر وازلی درآی وبعضی گویند تنج ازلی درآمده وتنج بمعنی ...
باشد وبکسر اول نیز گفته اند تنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی بهم کشیدن
ودرهم فشردن باشد تنجیده بروزن سنجیده بمعنی تنجیدن است

که درهم کشیده شده و فشارده گردیده و پیچیده باشد تند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد معروف است که مرادف تیز باشد و هر چیز که از جای برجهد و جهنده باشد و خشم و خشمگین و غضبناک و درشت و توانا و فربه را نیز گویند و بمعنی غول بیابانی و دیو هم هست و سه کوه را نیز گفته اند و بمعنی بلندی و بلند هم آمده است تند باد معلوم با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده موذیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن و هر جانوری که جانور دیگر را بگزد تنجود بضم بای ابجد و سکون واو مجهول و دال فرشت جستن و درجستن را گویند و بامعنی بکای بای ابجد و یای حطی هم آمده است تندر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی غرنده باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بضم ثالث هم آمده است و بلبل را نیز گویند که عربان عندلیب خوانند تندر جادوی کنایه از راضی شدن و قبول کردن باشد تندرو بر وزن شب رو بخیل و ممسک و ترش روی را گویند تندس بفتح ثالث بر وزن هرکس بمعنی تن مانند است چه دس بمعنی شبیه و نظیر است و مانند و بعضی بمثال هم آمده است و بکسر اول مخفف تندیس است که آن هم تن مانند باشد چه دیس بمعنی شبه و نظیر آمده است تندسه بفتح ثالث بر وزن مدرسه بمعنی تندیس است که مذکور شد و بر کسر ثالث مخفف تندیسه است که آنهم بمعنی شبیه و نظیر و کفش باشد تندف بر وزن عندلیب
تندو خندو بضم اول و خای نقطه دار این لغت از اتباع است بمعنی زر و مار که زهر در زهر باشد و از هم پاشیده باشد و بامعنی بفتح اول و خای نقطه دار هم آمده است تندور بضم اول و ثالث بر وزن پر زور بمعنی رعد باشد و بفتح ثالث هم بامعنی آمده است و بلبل را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند تنده بضم اول بر وزن عمده چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت سر زند و بعد از آن برگ از آن میان برآید و زنبور سرخ را نیز گویند و بمعنی اول بکای دال ابجد زای هوز هم آمده است تندید بضم اول بر وزن جمشید بمعنی تند شدن و در خشم رفتن باشد یعنی تند گردیده و در خشم گردیده و غنچه و برگ و شکوفه برآوردن درخت را نیز گویند چه هرگاه درخت شروع در برگ و شکوفه برآوردن باشد گویند تندید یعنی برگ و شکوفه برآورد تندیدن بضم بر وزن جنبیدن بر آمدن غنچه و برگ و شکوفه باشد از درخت

و در خشم

و درخشم شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است و تمامت و بیکر و کالبد و قالب و جثه نیز آمده است اعم از انسان و حیوانات و دیگر تندیه بر وزن تحفیه بمعنی تندیس است که تمثال و صورت و مانند و غیره باشد تندیو بضم اول و یای حطی و سکون واو و رای قرشت بمعنی جستن و درجستن باشد تن زدن با زای هوز بر وزن گردن بمعنی خاموشی لوان و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن باشد و تن زده و دلالا و خاموش شونده که فاعل است و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش و تن زن یعنی خاموش شو تنغ بضم اول و فتح ثالث بر وزن غنچه چیزی باشد که گرفت از درخت و بعد از آن برگ از میان آن در آید تنزیب بکسر ثالث بر وزن ترغیب جامه کوچکی باشد که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق گویند تنسته با سین بی نقطه و تای قرشت بر وزن طبرچه بافته عنکبوت را گویند تنسخ بضم سین بر وزن مسلح هر چیزی را گویند که بسیار نادر و کمیاب و بی مثل و مانند و در نهایت نفاست باشد و معرب آن تنسوق است تنشوی بضم شین نقطه دار بر وزن پرتوی حوض و جوی آب و چشمه و امثال آن را گویند عموما و تخته سنگی که بیت را بالای او شویند خصوصا تنقطار بضم اول و قاف و طای حطی بالف کشیده بر وزن پرخمار پاسبان را گویند و شمع بار یک بلندی را نیز گفته اند که از شب تا صباح سوزد و بر وزن ذوالفقار و پرو بار هم گفته اند تنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است که نقیض فراخ باشد و تنگ بار و عرو او بسیار کم را نیز گویند و کنایه از دهان خوبان هم هست و بمعنی فرو بردن و ناپدید کردن هم آمده است و هر صفحه و تخته باشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بران کنند عموما و لکار خانه مانی را گویند خصوصا و بمعنی بازی مشغله هم آمده است و نواری که بر زین اسب مضبوط کنند و دوالی که بران بار بر پشت باردار محکم سازند و دوکوه را هم گفته اند و نام بابا و جسم و انفعال را نیز گویند و بمعنی طول و سنبوه و افزوده هم آمده است و نام ولایتی است از بدخشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنگی آن منسوب بدانجا اند و خوش صورتی مشهورند و بمعنی سخت و بسیار هم هست که در مقابل سست و اندک باشد و قریب و نزدیک را نیز گویند و نیز دکان عصاری باشد و بضم اول کوزه سر تنگ

کردن کوتاه را گویند و بکسر اول منقار مرغان باشد **تنکار** با کاف بروزن اغبار
دارویی باشد که طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن را بدان لحیم کنند و آن معدنی
و مصنوعی هر دو میباشد معدنی از چشمه بر می‌آید مانند برف و یخ و مصنوعی آنست که یک جزو
نمک را با هر یک جزو قلیه و سه جزو بوره در دیگ ریزند و شیر گاو و میش بمقدار
که اجزا را بپوشاند در دیگ کنند چندان بجوشانند که سخت شود و آنرا بعربی ملح الصاغه
خوانند **تنکبار** بروزن زنگبار نامیست از نامهای باری تعالی جل شانه و باصطلاح
سالکان حضرت باری تعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا گنجایش هیچ چیز نیست
نه از طریق وجود و نه از راه تعقل و شخصی را نیز گویند که همه کس را بشناسد خود را نداند
و مردم تیزرو او بدشواری راه یابند و چیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید و بغایت
عزیز الوجود باشد **تنذیب** بضم ثانی و یای تحتانی مجهول بروزن شکیب خز غزالی را گویند که
آن را از موی دم اسپ از غایت تنگ‌چشمی ببافند و چیزهایی را که خواهند بسیار
نرم و نازک شود بر آن بزنند و بروزن رنگ بیز هم آمده است که بسکون ثانی باشد
و بالاپوش تیرکشی با لالا را نیز گویند و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و دوا ان
چیزها صاف کنند **تنگ** بفتح اول و سکون ثانی کنایه از دنیا و روزگار باشد **تنگ‌بیغوله**
بکسر اول و ثالث نام قصبه‌ایست که باغ و کلاب و حصار واقع است **تنگ‌تکاب** نام کوهی
از ترکستان **تنگ‌چشم** کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد و ترکان را نیز گویند
و مردم نادیده و تنگ‌نظر و زنی که بغیر از یک شوهر ندیده باشد **تنگ‌دست** با دال ابجد
بروزن رنگ‌بست کنایه از فقیر و مفلس و بی‌چیز باشد و تنگدستی و بی‌چیزی را هم
گفته‌اند و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی مسند کوچک و مسندی که کم بدست آید هم
آمده است **تنگ‌روی** بضم ثانی کنایه از شخصی است که باندک مبالغه مطلب
بزرگی را قبول کند **تنگز** بکسر ثالث بروزن هرگز نام درختی است که خارهای بسیار تیز
دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد و آتش هیزمش بغایت شده و تیز بود **تنگس**
بکسر ثالث بروزن نرگس بمعنی تنگز است که درخت پرخار باشد و گلش
مثل کاسنی ماند **تنکما** بروزن رنگها بمعنی فسخ است و فسخ در لغت بمعنی ضعف و جهد

دفنه

دف و رای و نقصان عقل باشد و باصطلاح اهل تناسخ آن است که چیزی که در مرتبه منزل
واقع شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوانی دیگر جلوه نماید و آن را کنداز و بصورت نبات
چمن پیرا گردد **تنکست** بروزن بهشت نام جایی است که بلور آبی از آنجا آورند و بلور
آبی نوعی از بلور است در غایت لطافت و نهایت شهرت **تنگشکل** کنایه از دهان
معشوق است **تنکیش** کنایه از مفلس و بی‌چیز و صاحب اندوه باشد **تنگلوشی**
با لام بروزن پرده‌پوش نام کتاب ارشادی حکیم رومیست و صنایع و بدایع این کتاب را
برابر صنایع و بدایع ارژنگ مانی نقاش است و هم چنانکه کتاب مانی را ارژنگ خوانند
این کتاب را تنگ نامند و بعضی گویند علم خانه رومیان است در صورتگری و صنایع و
بدایع نقاشی و این در مقابل نگارخانه چینی باشد و بعضی گویند نام حکیمی بابلی است **تنگلوشا**
با زای و فی الف بمعنی تنگلوش است که کتاب صورتهای حکیم باشد چه تنگ بمعنی صفحه و لوشا
نام حکیمی است رومی و بعضی گویند بابلی صاحب علم سیمیا و کیمیا و مسخرات است و در صنایع
و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارژنگ میخوانند کتاب
او را تنگ خوانند تنگلوشا و ارژنگ نام دو کتاب است و نام علم خانه رومیان
هم آمده است **تنگنا** تنگی و جای تنگ و دره کوه و راه میان دو کوه را گویند
و کنایه از قبر و لحد و دنیا و قالب آدمی هم هست **تنگو** با واو مجهول بروزن برزو
نام پادشاه خطا و ختن است **تنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مقداری
از زر و پول باشد باصطلاح هر جایی **تنگه‌بقال** کنایه از نقرات **تنلبیا** بیای حطی
بروزن فتح باب آنچه بدشواری بدست آید و عزیز الوجود باشد **تنند** بروزن کمند
عنکبوت باشد و مردم کاهل و تنبل را نیز گویند **تنندو** بروزن سمن بو
بمعنی تنند است که عنکبوت باشد **تننده** بروزن رونده بمعنی تنند است و هست
که عنکبوت باشد و آتشی هم هست که جولاهکان از انگشت میسوزند
و بمعنی تنیدن و کشیدن هم بنظر آمده است **تنو** بروزن زلو قوت
و توانایی را گویند **تنوب** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای ابجد
بلغت رومی نام درختی است در کوههای روم که قطران را از بیخ آن بگیرند و آنرا

بعربی صنوبر صغیر خوانند چه مانند صنوبر است لیکن کوچک‌تر از آن باشد تنوتاس
با فوقانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده صاحب علم و حکمت را گویند تنودن
بر وزن ربودن بمعنی تنیدن و کشیدن باشد تنور بر وزن مزدور لفظی است مشترک
میان فارسی و عربی و ترکی بمعنی محل نان پختن تنورخانه با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح
نون مطبخ را گویند تنوره بفتح رابع سلاحی باشد مانند جوشن لیکن عیبهای
شوره دراز تر از عیبهای جوشن باشد و عیبه آهن جوشن را گویند و حلقه زره
مردم را نیز گویند و پوستی باشد که قلندران مانند لنگ بر میان بندند و کوئی که
در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ آن بر پرهای چرخ آسیا خورد و آسیا بگردش
درآید و بمعنی چرخ زدن هم آمده است تنوز با واو مجهول بر وزن تموز بمعنی چاک
و شکاف باشد تنوزه با ثانی مجهول و فتح رابع که زای نقطه دار باشد شکافته و چاک
شده را گویند تنومند بفتح اول و میم و سکون نون تهمتن و توانا و تندرست
و بلند بالا و عریض و صاحب قوه و فربه را گویند و شاد و خرم و دارنده تن را نیز
گفته اند که تن پرور باشد تنه بفتح اول و ثانی تن ترکیب و جثه را گویند و
و تنیده عنکبوت را نیز گفته اند و بمعنی قبول و رضا هم هست چه تنه شدن قبول
کردن و راضی شدن باشد تنها معروف است که از مفرد بودن باشد و بمعنی جسم
نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است تنی بر وزن غنی بمعنی جسمانی باشد تنیان
بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی جسمانیات باشد تنیدن
بر وزن رسیدن معروف است و بمعنی نوحه کشیدن و فریب دادن هم آمده است تنیده
بر وزن رسیده بمعنی خراشیده گردیده باشد و معنی دیگر معروف است تنیز با زای هوز
بر وزن منیجه بمعنی طرف و دامن باشد چنانکه اگر گویند تنیزه کوه مراد از آن دامن کوه
باشد تنین فلک اشاره بعقده راس و ذنب است که محل تقاطع فلک حامل قمر
باشد با مایل و جوزهر را نیز گفته اند که کاهکشان بعد بیان بیست و دویم در تای قرشت با واو
مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت تو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تاب است که تابش آفتاب و امثال آن باشد و جائی را نیز گویند در صحرا که آب در آن

ایستاده

ایستاده و بعربی غدیر خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی پرده و تهی و لای باشد چنانکه
گویند تو بر تو یعنی پرده بر پرده و لای بر لای و ته بر ته و بمعنی درون هم هست که در مقابل برون
است و قیاف را نیز گفته اند و آن پرده باشد که بر روی شیر بندد و با یای ساکن معروف
است که بعربی انت گویند و بمعنی خود هم آمده است که آن خویش و خویشتن خوانند
و مهمانی و ضیافت سلاطین را نیز گویند توا بر وزن هوا ضایع و خراب و تلف باشد توابه
بر وزن خرابه نام سیاره زحل است بتورانی که لیسه بر ته نام داشت تواره بفتح اول بر وزن شماره
نشیمن خانه و دیوار اسپرا گویند که از نی و علف سازند و بضم اول خار بست و دیوار دور
باغ و فالیز باشد و خانه را نیز گویند که در آن کاه و سرگین و علیق بهایم ریزند
تواسی بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه تحتانی
رسیده فرش منقش را گویند مانند قالی و گلیم و پلاس الوان تواغج بضم اول و ثانی بالف
کشیده و فتح غین نقطه دار و سکون جیم بلغت رومی نام پوست درختی است و آن سفید و بسیار
تلخ میباشد بواسیر را نافع است توان بفتح اول بر وزن جوان قوت و قدرت و توانائی باشد
و بمعنی ابریشم هست که بعربی سحاب گویند و ممکن بودن هر چیز را نیز گفته اند توانجه بر وزن
و معنی طپانچه است که بعربی لطمه گویند توبه بفتح اول و های هوز قلیه بادنجان را گویند
و کوکو و خاگینه را نیز گفته اند و بمعنی کباب و گوشت پخته تا نیم پخته هم آمده است توباهی بر وزن و معنی تباهی است
که نابود گردیده و ضایع گردیده و بکمال نرسیده باشد توبایا بضم اول و بای فارسی
بالف کشیده و بلغت زند و پازند سبلت را گویند و بعربی شارب خوانند
توبال و توبال بلغت اول با بای ابجد و دیگری با بای فارسی بر وزن زگال بمعنی سرسر
باشد که بعربی نحاس خوانند و براده و سوهان مس و نقره و امثال آن را چون
نیز گفته اند و بعضی گفته اند مس و آهن و امثال آن را چون بتابند و بکوبند بران
ریزه‌هائی که از آن میریزد آنها را توبال میگویند و این اصح است چه توبال
النحاس ریزه‌هائی را گویند بوقت کوفتن از مس تافته میشود و آن را
پوست مس گویند و آن لطیف‌تر از مس سوخته است و هم چنین توبال الحدید آنچه از
آهن تافته ریزد اگر توبال و براده آهن بر کسی بندند که در خورد ب دندان

بدندان لب ساید و گرچه دیگر آن فعل نکند و اگر از آن قدری در شراب زهر آمیخته ریزند
زهر را بکشد اگر آن شراب را بخورند زیان نکند توبالمون بضم میم و لام و سکون نون
بلغت یونانی از متنوعات است و آن را علقی خوانند برگ آن مانند برگ باشد و چون
شاخهای آن بشکنند شیر بسیاری از وی روان شود توبان بروزن خوبان شلوارچه‌ای
گویند که کشتی‌گیران پوشند توبتوی با واو مجهول بروزن مو بمو بمعنی تو بر تو و لا بر لا و ته بر ته
باشد و بمعنی پی در پی و دنبال یکدیگر هم بنظر آمده است و نام هوائی هم هست و هزارخانه
گوسفند را نیز گویند و مردم سر درخشه هم توبتو را هم گفته‌اند توبره با ثانی مجهول
و فتح رای هوز بروزن موجزه پیچ ساق خربزه را گویند توبال و توپال بفتح اول ببای ابجد
و دوم ببای فارسی بضم اول بروزن خوبک بمعنی کبچه و چمچه باشد و بفتح اول نیز بمعنی گفته‌اند
و بهمین معنی بجای بای ابجد تای قرشت و بای حطی هم آمده است توبگی بسکون بای ابجد با
کاف فارسی توب چی نام زهری است که در قدیم زده‌اند و در رواج بوده توبه بضم اول و سکون ثانی و فتح
بای ابجد توبس قدح را گویند و با معنی بجای بای کاف تازی و بای حطی هم آمده است توت بضم اول و سکون ثانی و دو قطره
میوه‌ای است معروف سفیدان قایم مقام انجیر است و سیاه آن را ترش شامی گویند چون آن را
نارسیده خشک کنند قایم مقام سماق باشد و معرب آن توث است که بجای فوقانی ثای مثلثه
باشد سفیدان را بعربی توث حلو و سیاه آن را توث حامض خوانند
توتک با اول مضموم و ثانی مجهول بروزن کوتک طوطی سخن‌گوی را گویند و قسمی از نی
باشد که شبانان نوازند و نوعی از نان باشد که در قزوین و توابع آن بطور خاص در تنور
خوب می‌پزند و نام محله‌ای هم هست از شیراز و نوعی از کلیچه و مغز نان را گویند توته بروزن
عوطه گوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون پلک چشم و گاهی در بیرون برآید
و گاه سرخی و گاهی سیاهی برآید و نرم بود و مانند توت سیاه آویخته باشد و گاه
از خون وی روان شود و گاهی نشود و با ثانی مجهول طوطی را گویند توتی بروزن
و معنی طوطی باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است توتیای اکبر نوعی
از صدف است که آن را بعربی اشج گویند توج بضم اول بروزن کوج
میوه‌ای است که آن را به و بهی گویند توجده بفتح جیم و بای ابجد بروزن موصده

سیلاب را

سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم آمده است توخت بر وزن سوخت ماضی ادا
کردن و گذاردن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن باشد یعنی ادا کرد و گذارد
و حاصل نمود و جمع کرد و کشید توختن بروزن سوختن این لغت از اضداد است بمعنی قرض
کردن و بمعنی کشیدن هر دو آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن و اندوختن و
و حاصل کردن و گذاردن و پس دادن چیزی بصاحب اعم از آنکه قرض و وام باشد
یا امانت و بمعنی جستن بضم جیم و رهائی هم هست توخته بروزن سوخته بمعنی ادا کرده
و گذارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد توخش بفتح اول و سکون ثالث و
شین قرشت بمعنی کشیدن مطلقا تود بروزن سود بمعنی توت باشد و آن میوه‌ای است
معروف که خورند و با ثانی مجهول بمعنی توده و با لام رکشه باشد تودر با ثانی مجهول و رای قرشت
مفتوح بروزن موبده پرنده‌ای است بزرگ‌جثه که آن را شکار کنند و گوشت لذیذی دارد و دیگر
جاری گویند تودری بروزن سوسنی تخم گیاهی است که آن را بعربی قصیصه خوانند و در
صفاهان قدامه و در کرمان مادر دخت گویند خوردن آن قوت باه آورد و بمعنی سماق هم بنظر آمده
و معرب آن تودریک است تودریون بروزن روزافزون بیونانی نام گیاهی است که آن را
دورس گویند و تخم آن را شوکران خوانند اگر شاخ و برگ گیاه آن را بکوبند
و آب آن را بگیرند و بر پستان دختران بکر بمالند نگذارد که از آن بزرگ‌تر
شود و آن را نیخ کوهی نیز گویند تودده بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول
و دال ابجد رابع و خامس باشد بمعنی جفت است که در برابر طاق باشد و عرب زوج
گویند و با معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم آمده است توده بروزن نحوه
و پشته خاکستر و خرمن غله و غیر آن باشد و هر چیز که بر بالای هم ریزند تور
بضم اول بروزن شور گیاهی باشد ترش‌مزه که آن را در آشها کنند و نام پسر بزرگ
فریدون است که تورج باشد و این نام در شهنامه بلفظ بازای فارسی هم آمده است
و ولایت توران را نیز گویند و بمعنی دلاور و پهلوان و بهادر هم هست و ترک را
نیز گویند که نقیض تاجیک است و بمعنی تفحص کردن و تجسس نمودن و وحشت و رمیدن و
و ترسیدن یعنی بطرفی رفتن و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب هرجایی را نیز گویند و نام دختر افراسیاب

که زن شوهر باشد و بمعنی مهمانی و ضیافت و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است و بفتح اول
و ثانی تره تیزک و سبز کشنی را گویند چه در فارسی با و او و در عکس تبدیل میباید **تورا** بضم اول
و او مجهول بر وزن حورا بلغت زند و پازند گاو را گویند که بعربی ثور خوانند **توران** نام
ولایتی است بر آن طرف آب آمو یعنی ماوراء النهر چون افریدون تور پسر بزرگ
خود داده بود به توران موسوم شد **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است و او یکسال و چهار ماه
پادشاهی کرد گویند حضرت رسالت در شان او فرموده لن یفلح قوما اسندوا امرهم
الی امراة **توزیع** بضم اول و سکون ثالث ثانی دو فوقانی مکسور تحتانی و زای نقطه دار زده قسمت
کردن مال را گویند بآسانی در آن امور جستن تعجیل و آن بعربی کف خوانند **تورج**
بر وزن کوسج نام بزرگترین پسران فریدون است که تور باشد و توران منسوب باوست
چنانکه ایران بایرج **تورک** بر وزن کوچک تخم خوشه زا طفل گفته اند و آن را بعربی نقله خوانند
و بر وزن بزرگ هم بهمین معنی و هم نام یکی از پهلوانان ایران باشد **تورنک** با ثانی مجهول بر وزن
پوشنک خروس صحرائی را گویند که تذرو باشد **توره** با را بر وزن موضه
جفت را گویند که بعربی زوج خوانند **توژ** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غوره جانوری
که او را شغال گویند و تکاوآهنی را گویند که بر دست و پای ستور گذارند و ترکی قاعده
و قانون و طرز و روش باشد و نام شرعی که چنگیز خان از خود وضع کرده بود و جهدی کم را گویند
که در مقابل بسیار است و بفتح اول فرزند عزیز و گرامی را گویند **توزیک** با ثانی مجهول بر وزن
شوریدن بمعنی تولیدن باشد که رمیدن و دور شدن و بیکو رمش است و بمعنی غریبنده
شدن در حضور خصم نیز آمده است **توز** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاخت و تاراج
و نام شهری باشد نزدیک باهواز و آن شهر در عهد قباد آباد بود و بعضی گویند شهری بوده است
نزدیک بکوفه و اکنون خراب است و جمع کننده و برآورنده و کشنده و حاصل کننده را
نیز گویند و بمعنی کشیدن و اندوختن و درختن و جستن هم است و امر بکشیدن و اندوختن
و حاصل کردن و ادا نمودن باشد یعنی جمع کن و بکش و برآور و ادا کن و پوست درختی است که
بر زین و کمان پیچند **توژ** بزای فارسی بمعنی آخر تور است و آن پوست درختی باشد که بر زین اسب و کمان
پوشند و معرب آن توج است و تورج پسر فریدون را هم بگفته اند **توزه** بر وزن موزه بمعنی آخر تورست که پوست

درختی

درختی باشد که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند و معرب آن توجست و تورج
پسر فریدون را هم گفته اند **توذه** بر وزن موزه بمعنی آخر تورست که پوست درختی باشد و انرا بر زین
اسب و کمان و امثال آن پوشند **توزی** با ثانی مجهول بر وزن روزی قبا و جامه تابستانی
بسیار نازک را گویند و آن را از کتان بافند و منسوب بتوز است که گفته شد و بمعنی کشتی در آب
هم آمده است و بمعنی حاصل کنی و جمع نمائی و پیوندی و بکشی و بیادهی و روا کنی هم هست
**توژی** بزای فارسی بر وزن روزی آن است که اطفال هر کدام چیزی بیاورند و طعام
بپزند و یکدیگر را ضیافت کنند و آنرا بعربی توزیع خوانند **توزید** بر وزن کوشید بمعنی
اندوختن و کشیدن و ادا کردن باشد یعنی گذارد و ادا کرد و اندوخت و حاصل نمود و کشید
**توزیدن** بر وزن کوشیدن بمعنی تاختن و تاراج کردن باشد و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و
حاصل کردن و کشیدن و گذاردن و ادا نمودن را گویند و طعنه زدن **توسنک** بضم اول با سین بی
نقطه بر وزن پوشنک بمعنی قناعت است که راضی بودن باشد بر آنچه میسر گردد و در ترکی حوض نمودن را گویند
**توش** با ثانی مجهول بر وزن کوش بمعنی تاب و طاقت و توانائی باشد و تن و بدن و جثه
و ترکیب را نیز گویند و بمعنی زور و قوه و قدرت هم آمده است و خورا که
بقدر حاجت را هم گفته اند که قوة لایموت باشد و مخفف توانش هم هست
یعنی توانا را و در ترکی بمعنی فرود آمدن باشد یعنی فرود آی **توشک** بر وزن موشک
بر جوالدوز را گویند که نهالی باشد و گویند این لغت بمعنی تشک است و در چند
نسخه بر جوال نوشته بود و ظاهرا بتصحیف خوانی شده باشد و در موید الفضلا
بمعنی گربه نوشته اند که بعربی ستور خوانند الله اعلم **توشکان**
بر وزن بوستان کلخن و آتشدان گرمابه و حمام را گویند **توشکخانه** خانه باشد که رخت
و پوشیدنی گذارند **توشه** بر وزن گوشه طعام اندک و قوت لایموت و طعامی
که مسافران با خود بر دارند **توشه برداشتن** کنایه از مسافر شدن باشد **توشی** بر وزن گوشی
بمعنی توزی باشد که ضیافت کردن اطفال است یکدیگر را و این را در خراسان
و کلانه میگویند **توغ** بر وزن دوغ علم را گویند و اتش آن بسیار
باشد **توغاج** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی نام

پوست وحشی است و آن سیغنه بسیار تلخ میباشد و دفع بواسیر کند و آن را توغ نیز
گویند و گفته شد. توف بروزن صوف صدای کوه را گویند و شور و غوغا
و غلغله را نیز گفته اند که از کثرت مردم و جانوران در رفته و بامعنی بجای حرف اول
نون هم هست. توفان بروزن و معنی طوفان است که شور و غوغا باشد عموما و شور و شر
دریا را گویند خصوصا و نام درستی و اسم بود که با او بکر بخت. توفید با یای حطی بروزن
کوشید ماضی توفیدن است یعنی صدا و شور و غوغا و فریاد و غلغله مردم و جوش دریا آمد
توفیدن بروزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی
غریدن و خروشیدن و عربده کردن هم آمده است و بمعنی جنبش و برهم خوردگی خلایق
و جوش نیز گفته اند و آنرا بعربی هزاهز خوانند. توک بروزن غوک بمعنی چشم
باشد و بعربی عین خوانند و یک دسته موی و گیسو را هم گویند و کاکل و پیشانی اسب
را نیز گفته اند و بعضی گویند بهر دو معنی ترکی است. تول بروزن غول بمعنی جنبد
و برخاست آمده است و کسی را نیز گویند که دهان او کج باشد و اطراف و پیرامون
دهان را نیز گفته اند و با ثانی مجهول دم درخت را گویند به تولیدن بمعنی رسیدن است
توله بروزن لوله که آنرا نان کلاغ و جنازی گویند و بچه سگ را نیز گفته اند و چیزی
از سنگ شکاری باشد که جانوران آهوی و قوه شامه پیدا کند و مقداریست معین در وزن هستان
و آن بوزن دو مثقال و نیم باشد. تولیدن بروزن ژولیدن بمعنی رسیدن و دور شدن و یک سو
رفتن باشد. توما بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بلغت زند و پازند
سیر را در بیار را گویند و بعربی ثوم و فوم خوانند. تومن با اول مضموم و ثانی مجهول
و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات است
و بعضی گویند ترکی است. تون بضم اول بروزن کون روده پاک نکرده را گویند و قرار
گاه نطفه را نیز گفته اند که زهدان باشد و بمعنی گلخن حمام هم آمده است و در عربیا
نیز گلخن بهمین نام دارد و نام ولایتی است در خراسان و بفتح اول جای فرو شستن
تن و بدن و جثه آدمی را گویند. تونک بضم اول بروزن خونک بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح
اول نیز بهمین معنی گفته اند و بامعنی بجای نون بای ابجد بنظر رسیده و چنین هم بنظر آمده است. تونکم

بضم اول

بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تنگ است که گنجیه و مخزن باشد و باین معنی بفتح ثانی
و کاف هم گفته اند. تونکو با کاف فارسی بروزن سخن بو سر تراش و حجام را گویند
و بامعنی بجای واو آخر رای قرشت هم آمده. تونه بضم اول و فتح نون بمعنی
جله جولاهگان باشد و آن تاریست که از رهنهای کار جولاهگان زیاد آید. توی
بروزن خوبی دزد و عیار و راهزن باشد و منسوب بتون را هم گویند که آن ولایتی
است از خراسان. تووم بضم اول و فتح واو و میم بروزن غوزه جفت را گویند که
بعربی زوج خوانند. توه بضم اول بروزن کوه بمعنی توده است که جفت باشد
و بمعنی لای و ته پرده هم آمده است چنانکه هرگاه گویند توه بر توه از آن لای بر لای
و ته بر ته و پرده بر پرده مراد باشد و بفتح اول بروزن و معنی تبه است که ضایع شده و تباه
گردیده و بکار نیامدنی باشد. توی بروزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقا اعم از اندرون
خانه و اندرون دهان و جز آن و بمعنی و امثال آنرا و ته را نیز گویند همچو دو توی و سه توی یعنی
دو ته و سه ته و دو لای و سه لای و با ثانی مجهول جنبش و حرکات باشد و درکان عروس را
توی گویند. تویج با ثانی مجهول بروزن پوزخ گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند
تویک بروزن خوبک مصغر توی است که اندرون خانه و غیره باشد و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است
تویل بروزن خلیل کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نباشد و او را بعربی اصلع خوانند
و بضم اول بالای پیشانی و فرق سر و تارک سر را گویند و علامتی را نیز گویند که صیادان در صحرا
برپای کنند تا نخچیر از آن بترسد و بسوی دام آید. تویه بروزن مویه و ترس و فزع را گویند. بیان
سیم در تای قرشت با های هوز مشتمل بر شانزده لغت و کنایت. ته بفتح اول و سکون ثانی زیر و پایین را گویند
که نقیض بالاست و بمعنی طاق هم هست که در مقابل جفت باشد چنانکه تا و تا و لا را نیز گفته اند
و رنگی که بر روی تیغ و شمشیر و امثال آن بهم رسد و بضم اول تفو را گویند که آب دهن است
و آب دهن انداختن را هم گفته. تهال بفتح اول بروزن محال غار و شکاف کوه را
گویند. تهرجا بفتح اول و جیم بالف کشیده بروزن ... شیره کرفس انگور را گویند
تهرغالی بفتح اول کنایه از دانه‌های کوچک و گلوله جرخر باشد. تهک بروزن نمک
خاک را گویند و بعربی تراب خوانند و بمعنی خوی و خالی و برهنه و عریان هم

هم آمده است تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و بزرگی
و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهمتن مرکب
از این است و بسکون ثانی هم باین معنی آمده است تهمتن با تای قرشت بر وزن [illegible] یکی
از القاب رستم زال است و تهمتن مردم قوی جثه شجاع بی نظیر را گویند چه معنی ترکیبی این لفظ
بی همتایی است یعنی تنی که عدیل و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپه دار و لشکر کش و خداوند سپاه
هم هست و بمعنی و فرمان برداری کردن را نیز گویند تهمک بر وزن لکلک است مصغر تهم است
و بمعنی دو هم شکسته هست که برهنه و عریان و تهی و خالی باشد تهمرس بفتح اول نام شخصی است که [illegible]
[illegible] و دیوبند میخوانند و نفس ناطقه فلکی را نیز گویند تهلیه بر وزن اندیشه نام شهری است
در دار المرز و دیگ بیشه ماردن تهو بضم اول و ثانی بر وزن نغو است که [illegible] آب
دهن باشد و بکسر اول مخفف تهی است و آن پرنده باشد شبیه بکبک لیکن کوچکتر است
از کبک ته و بالا بمعنی زیر و زبر باشد که تحت و فوق است و کنایه از اضطراب و بی قراری هم
هست و حصول مطلب دو برابر باشد هر یک دیگر را تهی بکسر اول و ثانی
و سکون تحتانی نام شهری و مدینه است و بمعنی خالی هم هست که در مقابل پر است
و باین معنی بفتح اول و ضم هم گفته اند تهیشه بر وزن همیشه نام شهری است که
فریدون [illegible] در آنجا [illegible] تهیگاه ما بین شکم و پهلو را گویند تهی و تهک
با تای قرشت و ها بر وزن نرمی و فلک این لغت از اتباع است بمعنی برهنه و عریان و
و خالی باب پانزدهم در تای قرشت با یای حطی مشتمل بر شصت و یک لغت و کنایت
تیغی بکسر اول و سکون ثانی مخفف تیغ است که خالی باشد تیان بر وزن میان دیگ
سر گشاده بزرگ را گویند چنانچه دیگ سر گشاده کوچک باشد تیبا با ثانی مجهول بر وزن [illegible]
که عرب لقاع گویند و بمعنی آرایش و مدهوش و بی قرار و شتاب زده هم آمده است تیبا
بر وزن زیبا بزبان زند و پازند آهو را گویند و بتازی ظبی را خوانند تیباشن بسکون شین قرشت
غمزه و عشوه و فریب را گویند تیب و شیب بکسر اول و شین نقطه دار این لغت از اتباع است همچو
تار و مار و امثال آن بمعنی سرگشته و مدهوش و بی قرار و حیران و سرگردان و شتاب زده تیبال
فریب و چاپلوسی را گویند تیتی بکسر هر دو فوقانی و سکون هر دو تحتانی آنچه از خمیر

نان بصورت

نان بصورت مرغان و جانوران دیگر بجهت تسلی طفلان سازند و بپزند و بدیشان دهند و کلمه
باشد که مرغان از ایشان طلبند و زنان پادشاه گیلان را نیز گویند تیج با بای [illegible] بر وزن گنج
تخم ابریشم را گویند و پنبه که از ابریشم [illegible] گویند و بعضی گویند پنبه ریزها است که در وقت
حلاجی کردن بر روی [illegible] ماند و حلاج می چسبد و بمعنی پیچیده و فتاده هم آمده است و در هر باب معنی باشد یعنی
بلیغ و بغفار [illegible] و تیر را نیز گویند که بعربی سهم خوانند تیخ با خای نقطه دار بر وزن تیغ هر چیز را گویند
که سر او تیز باشد تیدانک بر وزن پیغانک هیون را گویند چه تید [illegible] باشد تیر بر وزن
شیر چند معنی دارد ۱ معروف است و بعربی سهم خوانند ۲ نام فرشته ایست که بر ستوران
موکل است و تدبیر و مصالحی که در روز تیر ماه واقع شود باو تعلق دارد ۳ نام ماه چهارم است از سال
شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج سرطان ۴ نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی نیکست
در این روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارسیان هم هست بنابر قاعده کلی ایشان که
چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند و بعضی گویند چون در این
روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعه ترکستان [illegible]
با این شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیری بیندازد هر جا که آن تیر بیفتد
آنجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر بر کنار آب جیحون افتاد و آنجا سرحد شد
و فارسیان از نکبت و فلاکت نجات یافتند بنابر آن در این روز از نشاط جشن سازند و عید کنند
و این روز را مانند مهرگان و نوروز مبارک دانند و این روز را تیرگان و مانند مهرگان
و نوروز مبارک دانند و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند ۵ بمعنی
حصه و بهره و حظ و نصیب و قسمت باشد ۶ نام ستاره عطارد است و او را دبیر فلک
خوانند و گویند مربی علما و شیخ و مشایخ و قضات و ارباب قلم باشد ۷ غضب و قهر
و خشم را گویند ۸ بمعنی تنگ است که در برابر گشاده باشد و بعربی ضیق خوانند ۹ تیره
و تاریک باشد ۱۰ فصل پاییز و خزان را گویند ۱۱ قدر و مرتبه و عظمت و شوکت
باشد ۱۲ هر چوب راست را گویند همچو تیری که خانه بران پوشند و تیری که در میان کشتی
نصب کنند و بادبان را بر آن آویزند و تیر عصاری و چوبی که هر دو پله ترازو از آن آویخته
باشد و چوبی که خمیر نان را بران تنک سازند و تیری که قنادیان شیره [illegible] بقوام آورده را

با آن بر زنند و لت کنند و تیر بتاج و شبگیر و امثال آن ۱۳ صاعقه و طوفان ۱۴ شکوفه خرما که
عربان طلع گویند ۱۵ طاقت و امان و مروه ۱۶ نام نوعی است از زنار ۱۷ نام جنسی
از مرغ باشد شبیه بطاوس ماده که اهل مغرب آنرا شقنقن خوانند و باین معنی بکسر اول و ضم
ثانی هم آمده است ۱۸ بمعنی رشته و موی باشد ۱۹ نیز جامه را گویند ۲۰ بمعنی کرباس باشد ۲۱
موری را گویند و آن نوعی از مار سفید است ۲۲ گل نرگس را گویند و آن گلی است و نیز
۲۳ هر چیزی که از انواع و اجناس خود بهتر باشد ۲۴ هر دو چیز که در جنس و ترکیب و صفا با هم برابر باشند
۲۵ گوله توپ و تفنگ و امثال آن ۲۶ صحرا و بیابان را گویند تیراژه با زای فارسی بر وزن
شیرازه قوس و قزح را گویند تیراست بکسر اول و خفای همزه بر وزن می‌پرست بزبان پهلوی عدد سیصد
را گویند و بعربی ثلثمائه خوانند و در موید الفضلاء عدد دهگانه عشره و عدد صد که مائه باشد نوشته
و یکم ف همزه هم درست است تیر افکندن کنایه از دعای بد کردن و طعنه زدن باشد تیر بند با بای
ابجد بر وزن زنجیر بند چیزی که از چند رشته شتر بر هم تافته ساخته باشند و آن
شاطران در بالای قطوره بر میان بندند و بر یک سر آن زنجیر و خلال دان و امثال
آن آویزند و زنگها را بر آن بند کنند تیر بخش نیز معلوم بفتح تای قرشت و سکون
خای نقطه دار تیر هوائی آتشبازی را گویند تیر تظلم کنایه از آه مظلومان باشد
تیر چرخ کنایه از کوکب عطارد است و چیزی باشد مانند تیر هوائی که از آتش بسازند
و درون انرا از باروت پر کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند و آن در هند و سندستان
متعارف است و هندیان بان گویند تیر سحر کنایه از روشنی صبح کاذب است
و آه سحر را گویند که از روی سوز و درد باشد و دعای بد را نیز گفته اند
تیرشه بر وزن زیرکه تصغیر تیر است و آبهائی که در دیگ آب جوشان پخته شدن
گوشت یا در میان روغن جوشان بهم رسد و بخاری که از بار پشت آن
دیگ شود و حلیم و هریسه و مانند آن بجهد و بمعنی جستن در موضع هست
در اعضا تیرگان با کاف فارسی بر وزن میهمان نام روز سیزدهم است از تیر ماه
گویند در این روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یک تیر
پرتاب کند از ملک خود بمنوچهر دهد پس کمانگیری شخصی از روی حکمت دور رفت



طلوع آفتاب ارش آن تیر را بر کمان نهاده از جبال طبرستان بطرف مشرق انداخت
بعد از تفحص بسیار آن تیر را در کنار آب آمویه یافتند تیر گردون کنایه از آفتاب
است و حوادث آسمانی را نیز گفته اند و بعضی گویند عطارد است تیرکش بر وزن
پیشکش تیردان را گویند و ترکش مخفف آن است تیره گی بر وزن خیره گی
بمعنی تارکی و سیاهی اندک باشد و بمعنی کدورت خاطر هم آمده است
تیم بفتح ثالث بر وزن بی غم با نون اعظم و خاتون بزرگ را گویند و بضم
ثالث نیز بهمین معنی باشد تیرماهی با میم بر وزن بیگ خواهی نوعی از انگور است
و نام ولایتی هم هست و گنده و زرد رنگ را نیز گویند تیره بر وزن خیره تاریک و سیاه
فام را گویند و آب گل آلود را نیز گفته اند تیره دست بفتح دال ابجد و سکون سین سعفص
و تای قرشت کنایه از ویران عالم است تیز بیخ بیای مجهول بر وزن بی چرخ
جامه را گویند که چارق است و بال و پر مرغان را نیز گفته اند تیز بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار معروف است که نقیض کند باشد و در ترکی
بمعنی زود و تعجیل و شتاب است و با ثانی معروف صدای حزینی که از راه
بینی برآید تیزک با ثانی مجهول بر وزن قیمک تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد
که خورند و بعربی جرجیر خوانند تیز کردید کنایه از خشکیدن و قهر
آلوده شدن تیز مغز کنایه از مردم تند و تیز است که زود از جای در آیند
تیزنا با ثانی مجهول و نون بالف کشیده محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن
باشد تیز ویر با واو بر وزن شبگیر بمعنی تیز هوش است چه ویر بمعنی هوش آمده
و بسیار تیز و خداوند تیزی را نیز گویند تیزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی
مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و مراد از آن عرب نژاد و از فارسی زبانان تاجیک
عمرناد ایشان را نیز تازیک و تاجیک نیز خوانند و اسب تازی را گویند خصوصا
در تخیل را نیز گفته اند و معنی دیگر که در مقابل کندی باشد نیز ظاهر است تیزی باخرز
با بای ابجد بالف کشیده و فتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و زای هوز نام پرده ایست
از موسیقی تیز عیارست با رای بی نقطه بالف کشیده و سین سعفص و تای قرشت زده نام نغمه است از موسیقی

و آن را کردانیه نیز خوانند و آن غنش آوازه است که شهناز و کردانیه دو گوشه
و مایه و نوروز باشد تیشه بر پای خود زدن کنایه از بر هم زدن و ضایع کردن کار
و بار خود است تیشه بر خود زدن کنایه از حریص و طامع بودن و حریص و شره و طمع باشد
تیشه فرهاد تیز کردن کنایه از شروع در عشق و عاشقی نمودن باشد تیغ بر وزن میغ
شمشیر و استره و حجام و سرتراش را گویند و بلندی کوه را نیز گفته‌اند و جوهر طلبه در دست
ایستاده بود و فروغ و روشنی ماه و آفتاب و آتش و امثال آن باشد و جوهر فولاد را نیز
گویند تیغ از آسیا کنایه از خط شعاعی باشد که از تابش آفتاب یا آتش یا چراغ در روزنه
افتد تیغال بر وزن قیفال آشیانه جانوران را گویند یا بمعنی بجای حرف ثالث
خای نقطه دار هم بنظر آمده است و چیزیست دوائی شبیه بسمک و همچو ترنجبین بر خار می بندد
و بعضی گویند آشیان کرمیست که بر بوته خار می بندد و در آن حلاوتی باشد اندک عفونتی هست و بعربی
سکر العشر خوانند و بعضی گویند سکر العشر صمغیست که از درخت عشر بر می آید تیغ خونه کنایه از طلوع صبح
و خطوط شعاع اوست تیغ دو دستی زدن کنایه از جنگ کردن صعب و جزیه بسیار از مردم
گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دو دست
تیغ زن بفتح زای هوز و سکون نون معروف است و نام روز سیزدهم از ماه بهار
ملکی باشد تیغ زن ناشتا کنایه از صبح صادق و آفتاب درخشان باشد تیغ ستم کنایه
از دولتی ظلم و رواج تعدی باشد تیغ سحر کنایه است از آه سحری که از روی درد
باشد و دعاهای صبح گاهی را نیز گویند و روشنائی صبح صادق و صبح کاذب را
هم گفته‌اند تیغ شدن بمعنی رو برو شدن باشد تیغ گوشتگیر کنایه از زبان است که عربان
لسان گویند تیغ کوه بلندی کوه را گویند یعنی جائی که از آن بلندتر نباشد تیغ نطق
کنایه از زبان فصیح باشد تیف بر وزن لیف بزبان گیلانی خس و خار و خلاشه را گویند
تینگنج بفتح کاف فارسی و زبان و سکون نون و جیم نام نوائی از موسیقی و با زیادتی
الف نیز بنظر آمده است که تینگا گنج باشد تیکوه با کاف و واو مجهول بر وزن دیر وزنگ
و قرقره را گویند تیل بر وزن فیل بمعنی نقطه است و خال را نیز گویند تیلا بکسر اول و سکون
ثانی و لام الف چنبر رسن تابی را گویند و بفتح اول جبل منقش پر خط و خال را تیلبک

بکسر اول

بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و کاف جامه پشمین و از آهن کوتاه را گویند تیم
بر وزن میم کاروانسرای بزرگ را گویند چه تیمچه کاروانسرای کوچک است تیما بر وزن سیما
دشت و بیابان را گویند تیمار بر وزن بیمار خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی را که
بیمار بود یا بلائی گرفتار شده باشد و بمعنی نگاه داشتن و محافظت کردن و غم خوردن و فکر و اندیشه
کردن هم آمده است و آن را تیمارک بازیادتی کاف نیز خوانند تیماس بر وزن ریواس بیشه
و نیستان و جنگل را گویند و بعربی اجم خوانند تیماه بسکون ها و بمعنی بلادت باشد و آن
تعطیل قوه نفس ناطقه است بی آنکه تقصیری در خلقت آن شده باشد تیمسا با سین بی نقطه
بر وزن پیشکار کلمه ایست که آنرا بعربی حضرت میگویند تیمناک با نون بالف کشیده و بکاف زده بمعنی
مراسات باشد و آن معاونت یاران و دوستان و تحقیق کردن است تیموک بالاول ...
رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی جاسوس است که ترش روی کردن و اظهار کراهیت
نمودن باشد تین بر وزن سین بزبان زند و پازند انجیر را گویند و آن میوه است معروف
و بعربی نیز همین نام دارد تینا بکسر اول بر وزن طینا بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی طین
خوانند تیناب بر وزن سیماب آنچه در خواب دیده میشود و بعربی رؤیا خوانند تینه
بر وزن کینه آب دهن را گویند تیو با ثانی مجهول بر وزن دیو طاقت و توانائی باشد
و بمعنی یعنی هم آمده است که بعربی اطلاق ای گویند تیواز بر وزن شیراز بمعنی وساره باشد
و آن کتابی از راه نا پسندیده است تیوامی بر وزن سیمای بمعنی تهور باشد و آن بی پروائی
نمودن در کاری و دیدن بود تیوس بفتح اول بر وزن عبوس رخت شبیه بطاوس ماده و بلغت پهلوی
خوانند و شقایق هم گویند تیوراک بکسر اول بمعنی برگ بمعنی رنگ جمع باشد و آن برگ
بود تنگوشی خلاقی است خواهش آن داشتن که بغیر از او دیگری خوش حال نباشد
تیوسول با سین بی نقطه بر وزن برغول بمعنی شماتت باشد و آن بمعصیت و آزار مردم
خوش حال شدن است تیهو بر وزن لیمو پرنده است شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است
و معرب آن تیهوج باشد بازیادتی جیم و جائی را نیز گویند در صحرا که آب در آن جمع شود
و معرب غدیر خوانند اختتام در حرف ثای مثلثه با حرف تحتانی محتوی بر دوازده لغت ثادق
با دال بر وزن عاشق نام اسپی است ثافیسا با فا و سین بی نقطه بر وزن تابستا بلغت سریانی صمغ درختی است

وبعضی گویند صمغ سداب صحرائی است بیخ و مسهل است ثالسفلین باول بالف کشیده وکسر و فتح لام
هر دو آمده است وسکون سین بی نقطه و قاف بتحتانی رسیده و بسین دیگر زده بیونانی تخمی است
که آن را بفارسی انگبه گویند چون دود کنند جمع گزندگان بگریزند و بر گزندگی عقرب بالند
نافع باشد ثامر با میم بر وزن شاطر بعربی غله است که او را لوبیا خوانند آبی که آنرا در او بپزند
حیض و بول را براند ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی بن دندان گویند که بعربان
صمغ خوانند ثغاریه با رای بی نقطه بر وزن بواسیر و سبزی را گویند و بلغت اهل شام نام
خوانند و آن نوعی از خربزه کوچک است در نهایت خوش خط و خالی و خوش بوی و بوییدن
آن دماغ را گرم کند و سده را بگشاید ثغاوی بضم اول و خارسی بالف کشیده و همزه [illegible]
دارویی است که آنرا خردل سفید گویند که تخم سپندان باشد و آن [illegible] تره و تیز است استسقا
اعضا را نافع بود ثلثان با تای مثلثه بر وزن سلطان بسریانی دوائی است که آنرا بفارسی سگ
انگور و بعربی عنب الثعلب خوانند غرغره کردن با آب آن ورم زبان را نافع باشد و خوردن آن
قطع احتلام کند و در عربی دو حصه از خصه باشد ثلج چینی یعنی نمک چینی و آن سنگیست سفید که بجهت
جلای چشم در سرمه بکار برند و بعضی گویند شوره است ثنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی بمعنی ارژنگ است که نام کتاب صنایع و بدایع مانی نقاش است و تنگ در اصل بمعنی نقش
و نگار بوده است ثومش بر وزن آبش بسریانی نوعی از پودنه کوهی است و در گلهای کوچک
بسیار دارد و سرخی مایلست و آنرا بعربی سعتر الحمام خوانند ثیل بکسر اول بر وزن فیل نوعی از
حرشف است که کنگر باشد و آنرا بفارسی تب گیا خوانند بول را براند و گلم را ببندد و گویند عربیست
و بعضی گویند سریانی است گفتار ششم از کتاب برهان قاطع در حرف جیم ابجد با حروف تهجی
مبنی بر بیست بیان و محتوی بر چهار صد و شصت و شش لغت و کنایت بیان اول در جیم ابجد
با الف مشتمل بر یکصد و شصت لغت و کنایت جا معروف است که مکان و مقام باشد
و بمعنی امر برفتن است یعنی برو جابلسا بضم بای ابجد و سکون لام و سین بی نقطه
بالف کشیده نام شهریست در جانب مغرب گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه
هزار پاسبان دارد و بعضی بجای لام رای قرشت آورده اند و گویند
شهریست بطرف مغرب لیکن در عالم مثال چنانکه گفته اند جابلقا و جابرسا

مدینتان

مدینتان فی عالم المثال و باعتقاد محققین منزل آخر سالک است در سعی وصول فقید باطلاق و مرکز
محیط جابلقا با قاف بر وزن جابلسا شهریست بسرحد مشرق گویند هزار دروازه دارد و در هر در
وازه هزار کس پاسبانی می کنند و بعضی گویند شهریست در عالم مثال بجانب مشرق
و منزل اول سالک باشد باعتقاد محققین در سعی وصول بحقیقت جابلوس بسکون ثالث بر وزن
خالکوس فرسنده و رسالوس را گویند و با جیم فارسی هم آمده است جاپوه با بای فارسی بر وزن
آغوز نام شهری است در ترکستان جاتاغ با تای قرشت بر وزن ناچاق کلچه خیمه را گویند
و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر ستون خیمه گذارند جاتن بفتح ثالث بر وزن لادن یکی
از نامهای باری تعالی است جل جلاله بلغت زند و پازند جاثق با نون و تای قرشت بر وزن
بارو شکن بلغت زند و پازند بمعنی آمدن باشد جاثلیق با ثای مثلثه بر وزن بالیقی عالم و عابد ترسایان را
گویند و در قاموس نیز بهمین معنی آمده است جاجرمیه با جیم و رای قرشت و میم و بای
حطی و نون بر وزن نافهیه رستنیه‌ایست که چون آفتاب بر می آید آن فرو میرود و چون
آفتاب فرو میرود آن بر می آید جاجم بر وزن خادم پلاس را گویند
و فرشی باشد که آنرا از الوان دو زند جاجنگی با نون و کاف فارسی بر وزن
پاک سیر نام شهری است در هندوستان جاخشوک بسکون خای نقطه دار و کاف بر وزن
چار سوک داسی را گویند که بدان غله درو کنند و با غین نقطه دار هم هست
و با شین نقطه دار نیز بنظر آمده است جادنگی بفتح دال بر وزن بالنگو پارسیان
شخصی را گویند که انگه نذر بخواهند و موبدان و دستوران دهربد ان سند باشد
گرفته بمصرف خیر رسانند جادو با ثالث بواو کشیده معروف است که سحر و ساحری
باشد جادو سخن کنایه از شاعر باشد و سخن فصیح و بلیغ را نیز گویند جادی
بر وزن آدی زعفران را گویند و رستنی باشد مانند جغلو فر که پیوسته
در نهرها و آبهای ایستاده روید و اندکی از آن بر آب نمایان شود طبیعت آن سرد و تر است
بعربی لسان اللاو خوانند جادگون با رای قرشت بر وزن واژگون چیزی است
که آنرا بفارسی بز بازو بعربی لسبانه خوانند گویند پوست
جوزاست و بعضی گویند گل و شکوفه جوز باشد جات بر وزن مات چالیک گویند

که انگور در آن لگد زنند تا شیره آن برآید جاسوس بر وزن ناقوس معروف است و آن
شخصی باشد که از ملکی بملکی دیگر خبر برد و خشخاش زبدی را نیز گویند یعنی خشخاش سفید یا چیزی دیگر
انچه بمعنی سفید باشد جاسوق با نون و تای قرشت بر وزن بازو شکل بلغت زند و پازند بمعنی [illegible]
و دلارنگی باشد جاش بر وزن ناش انبار غله پاک کرده در خرمن را گویند و بعربی صبره
خوانند جاغر بر وزن لاغر چینه دان مرغان را گویند جاغشوک بر وزن و معنی جاخشوک است
که داس غله درو کردن باشد جاف بر وزن قاف زنی را گویند که هرگز بشوهر آرام نگیرد
و هر روز شوهری دیگر خواهد جاف جاف با جیم بر وزن شالباف زن فاحشه و قحبه را گویند جاکشی با کاف
و شین نقطه دار بر وزن نازبو دانه باشد از عدس بزرگتر و پوست آن سیاه و درون سفید
و لغزنده و نرم بود و آنرا در داروهای چشم بکار برند و با سین بی نقطه هم درست است جاکوفتن با زای
و تای قرشت بر وزن بازو شکل بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است
جاکی بر وزن پاکی درختی است که چوب آن را مسواک کنند جال بر وزن مال مطلق دام
و تله را گویند و بعربی شباک خوانند و درخت اراک را نیز گویند که از چوب آن
مسواک سازند جالش بر وزن نالش مباشرت و جماع باشد و کسی را نیز گویند که در مباشرت
حریص باشد و جماع بسیار کند جالکی با کاف فارسی بر وزن دانشوری کسی را گویند که در جماع
و مباشرت حریص باشد و بمعنی خرامنده هم آمده است یعنی کسی که از روی ناز و غمزه براه رود و بمعنی [illegible]
بی نقطه نیز گفته اند و با جیم فارسی هم درست است جالندر با دال ابجد بر وزن آدم گر نام ولایتی است در هندوستان
جالوت بر وزن یاقوت کافری بود در عهد داود که بدست پیغمبری کشته شد جاله بر وزن لاله
چیزی باشد که از چوب و علف برهم زنند و چند مشک پر باد بر آن نصب کنند و بر آن نشسته
از آبهای عمیق بگذرند جالی بر وزن شالی نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک
سازند جالیز بر وزن و معنی پالیز است که کشت زار خربزه و هندوانه و خیار و تره
زار را نیز گویند که زراعت سبزی خوردن است و بعضی گویند جالیز معرب پالیز است
جالینوس نام حکیمی است مشهور از یونان جام بر وزن سام نام حاکم نشین [illegible] است و نام
ولایتی هم هست از خراسان و پیاله بزرگی را نیز گویند و شیشه باشد از شیشه که در روی
در آن نمایند و گاهی در دیوار خانها نصب کنند و شیشهای الوان را نیز گویند که در پنجرهاء

خانه

خانه و حمام بکار برند جامات بر وزن ساعات نام حکیمی است که اورا جاماسب گویند جاماسب بر وزن [illegible]
آن هم نام حکیمی است که اورا جاماسپ گویند و بعربی [illegible] جام پر از شیر دوی کنایه از پیاله پر از آب انگور باشد
و لب و دهان معشوق را نیز گویند و کلاهی که [illegible] آن مردم را باشد و در انداز [illegible]
را نیز گفته اند جام پرازی [illegible] بمعنی جام پرازگل است که کنایه از پیاله پر از آب انگور و لب و دهان معشوق
و کلام شیرین و گفتار خوب باشد جام برنگ نعمان کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب [illegible] باشد جامتوشن
با تای قرشت و نون و دیگر بر وزن نازپرورش بلغت زند و پازند بمعنی رسیدن باشد جامخانه با خای نقطه دار
بر وزن آسمانه آیینه خانه را گویند که در و دیوار آن را شیشه بندی کرده باشند جام سحر کنایه از
آفتاب عالمتاب است جامسه با سین بی نقطه بر وزن خالصه باقلای قبطی را گویند و آن در مصر بسیار شود
و در آبهای ایستاده روید و گل آن مانند گل سرخ باشد گویند عربیست جام شهریاری قدح بزرگ
شراب خوری را گویند جام شیر کنایه از پستان شیردار باشد جامغول با غین نقطه دار بر وزن نامقبول
[illegible] را گویند جام گوهری کنایه از پیاله بلوری و لب و دهان معشوق باشد جامکی بفتح میم بر وزن خانگی راتبه و
وظیفه و آنچه ملازم و نوکر و غلام و حشم بجهت جامه بها و خوراک و [illegible] و در وی پیاله را نیز گفته اند
و بسکون میم هم آمده است جامکی خوار مردم علوفه دار را گویند و کنایه از مردم با تجمل هم هست [illegible] پیشکار
را هم گویند جامودشن با واو و نون و تای قرشت بر وزن نازپرورش بلغت زند و پازند بمعنی گفتن باشد [illegible]
[illegible] جامه بر وزن نامه جامه پارچه دوخته و نادوخته را گویند و بمعنی
قبای پوشیدنی هم آمده است و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته اند جامه بر یزدان کردن
کنایه از کفن باشد جامه خانه خانه باشد که رخت پوشیدنی و غیره پوشیدنی و دوخته و نادوخته در آن
نهند جامه خورشید کنایه از زمین است و برگ درختان را نیز گویند و غبار و ابر و آنچه روی آفتاب را بپوشاند
و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جان است و خورشید در عرف ایشان عبارت
از روح [illegible] نیز گفته اند جامه دان بر وزن لامکان صندوق و خانه که رخت پوشیدنی
و غیره پوشیدنی در آن گذارند جامه در نیل کردن کنایه از تعزیه و ماتم داشتن است جامه سحر
کنایه از آفتاب است و کنایه از [illegible] هم هست جامه عید کنایه از جامه و قبای
سرخ باشد و گلها و شکوفهای بهار را نیز گفته اند جامه غوک چیزی باشد سبز شبیه
به ابریشم که در روی آب بهم رسد و [illegible] را گویند جامه نو کردن

کنایه از چاک کردن جامه باشد **جامه قطران** جامه سیاهی را گویند که در عزا شوند و زنان تنها پوشند
**جامه نجوانی** متولان و کشته شده و دیدن شدن را گویند **جان** بروزن نان روح حیوانی باشد و سلاح
جنگ را نیز گفته اند **جانانه** بروزن کاشانه کنایه از معشوق و مطلوب باشد **جان آگاهی** کنایه
از بار جسم تخت جان و دلدار باشد **جان بدست رحم دادن** کنایه از جان بشکرانه دادن
و پیشکش نمودن باشد **جان برلبان** کنایه از نزاع است و الحمدی باشد **جان جانان** بتکرار کنایه از روح اعظم است و اشاره
بحق تعالی هست زیرا که جان زنده بدوست و کنایه از آن هست و طبیبی را نیز گویند که تنه
جسبیده باشد **جان حیوان** و جان حزن کنایه از شیر و ابست و دهن و گوشت و شهد و عسل
**جاندار** بروزن نامدار معروفست که انسان و حیوانات زنده باشد و محافظت کننده و نگاهبان
را نیز گویند و بمعنی سلاح دار هم امده است و در قشون و دروی دولت لایمت را نیز گفته اند **جان دارو**
کنایه از زهر باشد که افیون باشد **جان دانه** بروزن کارخانه از پشمس سرجانه را گویند که بد کرده کرم
دهنده و بیشه و بعربی فرخ گویند **جان شکر** بکسر شین نقطه دار و فتح کاف و سکون
رای قرشت شکار کننده جان بغم لبیز عزیز است و شکر شکر نگارات و که بدان از معشوق و مطلوب
هست **جان فزا** نام نوعی دیسیم است از نواهای مکادان را جان افزای هم گفته اند و آنچه
را هم گویند **جانقی** بسکون ثای و قاف بتنها کشیده شرب و نگاه کردن و مصلحت و سلوح
دیدن جنس باشد و نام هم بخوف است هم خطر امده است که بنده ترکیب **جانکزا** بفتح کاف فارسی
و زای نقطه دار و الف کشیده و کاهنده واسب زیر شد و جان را گویند و روح حیوانی را هم گویند
و حیوانات موذی و غیر موذی باشد از سباع و بهایم و هر قاتی را نیز گویند **جانوسپار** بمعنی
بالفتح بروزن کاهوزار نام شخصی بوده است علامه و دارای لشکر دارب صاحب جود و از جنگ کنند
بفریب و مکر و حیله بقتل اهمد و سکندر را نیز قتل داد را بکشتن فرستاد **جانوسپار** با یای
فارسی بروزن کاوسی نام جان جانوسپار است که وی دارا بود و صاحب خود را کشت **جانوشن**
با نون و تای قرشت بروزن اهرمن کسی زبان زند و پازند بمعنی بدن باشد **جانه** بروزن دانه
روح حیوانی را گویند و سلاح جنگ را هم گفته اند **جانور ورز** با دال ابجد بروزن لاله زار حفاظت
کننده و نگاهبان را گویند و نگاهدارنده اسلحه جنگ را نیز گفته اند و بمعنی رزق و روزی
و قوت لایموت هم هست **جاود** بکسر واو بروزن عابد مخفف جاوید است که همیشه و دایم و ان

کاهو چیار

جهان

جاودان

جهان باشد **جاودان** بروزن عابدان مخفف جاویدانست که همیشه و دایم و ان جهان باشد
**جاودان خرد** بکسر زای و فای نقطه دار و فتح را و سکون دال هر دو بی نقطه نام کتابیست که ارشنگ
در علم حکمت تصنیف کرده بود **جاودانه** بروزن عاشقانه مخفف جاویدانست که دایم و همیشه و ابد باشد
**جاور** بروزن یاور بمعنی حال باشد چنانکه اگر گویند چه جاور داری مراد آن باشد چه حال داری
**جاولو** بسکون راو و دال هر دو بی نقطه خاری باشد بغایت زرد و باین معنی با بای نقطه دار هم
گفته اند و بعربی اقحام بضم ثای مثلثه خوانند **جاور کردن** بروزن باور کردن بمعنی تغییر و تبدیل
دادن باشد **جاورز** بسکون زای نقطه دار بروزن ... بمعنی جاورد است که خار مغیلان باشد و باشین
نقطه دار بروزن با دیگر بمعنی باشد و دانه سرب کاورس است که همان صمغ باشد **جاوه**
بروزن ساوه نام ولایتی و جزیره هست در میان دریا و اندرون و مان را نیز گویند و نام
جاوری باشد که زنده و بسیار کوچک **جاوید** بروزن ناهید پاینده و همیشه و دایم را گویند
و عالم آخرت را هم گفته اند **جاویدان** بروزن عاری فان بمعنی جاوید است که همیشه و دایم باشد
**جاویدانه** بروزن تازیانه بمعنی جاوید است که همیشه و دایم باشد **جای** بروزن لای بمعنی جای و مقام آمده
و کاه هم هست که آن در هند و ستان بسیار است **جابه بخش** با بای ابجد و الف کشیده و باشین قرشت
نعل خانه و سرا و منزل را گویند **جای گرم کردن** کنایه از آن است که کسی در جایی قرار و آرام گیرد
و هم رافقه رفتن را نیز گویند **جامبند** با میم بروزن بای بند کاه و تشنب و سلاره را گویند
**جانی** بروزن ... نام گیاهیست در هند **جبان و ایم** ... با بای ابجد بروشت و با پرده لخته
و کنایت **جبا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده باج و خراج را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی
پنهان شدن و بدل کردن و واپس ایستادن باشد و بقصر الف خاک گرد اگرد چاه را گویند
و بضم اول و تشدید ثانی هم در عربی بمعنی بددل باشد و بکسر اول ... آب جمع شده و گرد
آمده و باران شستن **جبابت** بکسر اول بروزن کتابت باج و خراج گرفتن را گویند **جبانغ**
با بای ابجد بروزن کراج جامه که پادشاهان روز نوروز پوشند **جبرامنک** با رای قرشت
و الف و نون و کاف فارسی بروزن چشم آگنه تخم خاریست که آن را زرد خار گویند و بیخ آن ترشحه
**جبروز** با رای قرشت بروزن سرود خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و با رای بی نقطه هم آمده
که بروزن نغفور باشد **جبین** با سین بی نقطه بروزن قزوین کلیچی را گویند که بر آن خانه نقبه کنند

و معرب آن جبس است **جیغوت** با غین نقطه دار و تای قرشت بروزن مرغوب شیم و چینه که در نهالها
و لحاف و مانند آن کنند که کهنه لحاف پاره پاره را بیرون آورند و بضم اول هم آمده است و با جیم فارسی هم
نیز گفته اند و این معنی بتقدیم غین بر حرف ثالث آمده است که جغبوت باشد **جیلاج** بکسر اول و لام الف بروزن
اخراج مردم بزرگ و دون همت و خسیس را گویند **جیلک** بروزن لکلک سست شدن و قایم و محکم کردن
چیزی باشد بسبب چیزی دیگر **جیلهنگ** با ها بروزن اسفرنگ و جیلاهنگ هر دو بمعنی چیراهنگ است
که تخم خاری بود و رنده و آن خار را برزد خار گویند و بیخ آن ترمزد باشد و بتقدیم لام بر حرف ثانی
هم آمده است و معرب صمغ و بیرم بری گویند **جیمه** بفتح اول و ثانی زرنب بیخ و زرنیخ و مانند آن را
گویند و نام دارویی هم هست **جبهه دو اولیش** (خورشید و ماه) کنایه از دو زرشب است که لیلی و مهها را باشد **جبهه مه وش** کنایه
از ابر باشد که بعربی سحاب گویند و کنایه از زرشب هم هست که عرب لیلی خوانند **جبهه هزار میخی** کنایه از فلک
ثوابت است که فلک هشتم باشد و کنایه از شب هم هست **جبیره** بروزن کبیره مستور شدن و جمع کردن
مردم باشد بجهت شغل و کاری و مهمی و در عربی چوبهایی باشد که بر استخوانهای دست و پای شکسته بندند
**بیان سیم** در جیم ابجد با تای قرشت مشتمل بر سه لغت **جت** بفتح اول و سکون ثانی قومی باشند از نژاد
و جمع آن جتان در سند و هندوستان **جتیون** با تای ابجد و نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند
و پازند بمعنی نشستن باشد که در مقابل ایستادن است و جتیون بمعنی می نشینم و جتونیند یعنی می نشینند
**جتره** بضم اول بروزن سفره بمعنی آلوده باشد **بیان چهارم** در جیم ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر
پنج لغت **جخ** بفتح اول و سکون ثانی جنگجوی و ستیزه کار را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی جنگ کن
و ستیزه نمای **جخاجخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مفتوح بخای نقطه دار زده صدای پیچ و پرده زدن تیغ
و شمشیر و چیزی را جیم فارسی هم آمده است **جخج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم جانوری باشد
از جنس شب پره بزرگتر غلیواج و در سر و دنبالش خنجها دارد و خود را بر شکم از درخت آویزد و فضله
در شکمش خود را خورده و علتی را نیز گویند که مانند بادنجان از گلو و گردن مردم بر می آید و درد می کند
**جخجخ** بضم اول و کسر ثانی و سکون جیم و نون جاکوند را گویند و آن دانه ایست سیاه و روشن و لغزنده
و تخم کم در داروها بجهت چشم بکار برند و بروزن مخزن و کرزن هم گفته اند **جخش** بفتح
اول بروزن خرش بمعنی آخر مخج است که علتی باشد مانند بادنجان از گلو و گردن مردم برآید و درد کند
و بعربی آن را ثو هلاک گویند و بیشتر مردم فرغانه و گیلان و مردم قلعه زانک دارند و بمعنی اول

جخ هم نظاره است که شب پره بزرگ باشد **بیان پنجم** در جیم ابجد با دال ابجد مشتمل بر نه لغت
**جدارک** بضم اول بروزن مبارک نام بازیی است که آن را کوزه گردان هم میگویند **جدال**
بفتح اول بروزن جلال غوره خرما را گویند که بعربی غوره خرما را گویند یعنی خرمای سبز نارس و بکسر اول در
عربی مرادف قتال است که ارتکش و کشش و با کسی واکاوی و دشمنی و دشمنی کردن باشد **جدانک**
بکسر اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی جدارک است که بازیی کوزه گردانک باشد و بفتح اول هم
گفته اند **جدادی** بفتح اول بروزن نهادی علوفه و مرسوم ملازم و نوکر باشد **جدب** بفتح اول و سکون
ثانی و بای ابجد مغز درخت خرما است و آن را پیه خرما نیز گویند و بعربی شحم النخله و قلب النخله
خوانند گویند که زنبور را نافع است و در عربی بمعنی عیب کردن باشد **جدرین** با تای قرشت
بروزن رنگین انبانچه باشد که آن را منقش و مزین کرده باشند **جدر** بفتح اول و سکون ثانی
و رای قرشت شتر ماده چهار ساله را گویند و با ذال نقطه دار اسم اعجمی است بمعنی هر عدد کم
باشد که آن را در نفس خود ضرب کنند سه در سه نه شود و سه جذر نه است و ذال سه **جدکاره**
با کاف فارسی بروزن گهواره رابعا و تیر پر دار و دزدیهای مختلف را گویند **جدوار** و معرب قوراکرا
که ماه پروین باشد و گویند خوردن آن دفع شود زهر مار و عقرب **بیان ششم** در جیم ابجد
با رای قرشت مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت **جر** بفتح اول و سکون ثانی زمین شکافته را گویند
عموما و زمین شکافته را خصوصا و با تشدید ثانی در عربی بمعنی کشیدن و اخذ کردن باشد یعنی
بجا برسی و شیرین را از کسی چیزی گرفتن و بضم اول زین اسب را گویند **جرار** با تشدید
ثانی بروزن سکار لشکری که جمع آورنده از بسیاری و در عربی اخذ کننده دیگر نیز را گویند
و بمعنی اول هم گویند عربیست **جراره** بروزن سکاره نوعی از عقرب بزرگ کشنده و مهلک بغایت
و آن در اهواز که شهری است از ولایت خوزستان بسیار است و کنایه از زلف معشوق
و مطلوب هم هست و در عربی وا کشنده و اخذ کننده را گویند **جرانک** بفتح اول و سین
بی نقطه بروزن نیارک جانوری باشد بزرگ و شبیه ملخ و در تابستان در میان
سبزه زارها پیدا شود و بانگ بسیار بلند میکنند و عرب او را صرصار گویند بفتح
صاد و بروزن صدورار گویند **جرانقه** با میم و قاف بروزن فلاسفه بلغت اهل مغرب نوعی از
خاربست که چون آن را بشکافند از میان آن کرمهای کوچک برآید اگر آن را بکوبند و بر زخم

بکشند و در میان آنکه شیری مالند و آن شیر را بشیره بسیاری برزند مانند پنیر بسته شود
و آن را جنس الکلب شیرازی خوانند **جرتب** بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد پرنده ایست
صحرائی شبیه بکبوتر که آنرا بعربی دراج خوانند **جرجان** با جیم بروزن سرطان معرب گرگان است
و آن شهری باشد از ورد الملک استراباد **جرد** بفتح اول و ثانی بروزن نمد بمعنی زخم دار باشد و بسکون
ثانی تخت و اورنگ پادشاه را گویند و پرنده ایست بزرگ که پیوسته در کنار آب نشیند
و او را خرچال نیز گویند و در عربی بمعنی پست کردن و برهنه نمودن برگ از درخت و برکردن باشد
**جرده** بضم اول بروزن برده اسبی را گویند که پرش بزرد مایل و دمش غیر بور باشد و اسب خصی را هم
میگویند و بفتح اول اسب سفید رنگ را گویند **جررا** با رای قرشت بروزن نرسا بمعنی سنگ
و سنگ بضم نون بمعنی قسم و بخش و حصه بشین نقطه دار و پاره بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر
خوانند **جرز** بفتح اول بروزن لرز پرنده ایست که عرب آنرا حباری خوانند و بعربی بمعنی شهرها
و درکان و غوری گو با جیم فارسی هم آمده است **جرس** بفتح اول و ثانی بروزن عدس بمعنی زنگ
باشد و مطلق زنگ را نیز گویند و بسکون ثانی صدایرا گفته اند که از هم خوردن دو چیز حاصل شود **جرست**
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و تای قرشت آواز بهم مالیدن دندان و دریدن
کرباس و امثال آن باشد **جرس از گلو بستن** کنایه از دعا کردن باواز خوش باشد
**جرسهای زر** جرسهای زرین کنایه از ستارگان **جرشفت** با شین قرشت بروزن زردشت بمعنی هجو باشد
یعنی شعری که در مذمت کسی گفته شود **جرعه دان** ظرفی باشد که در آن جرعه شراب ریزند **جرعه ریز** جامی
باشد ناوچه دار و آن دو قسم است کوچک و بزرگ با کوچک آن دلاور شربت و جرعه در کلوی اطفال
ریزند و با بزرگ آن زنان در حمام آب بر سر ریزند **جرغالو** با غین نقطه دار و رای قرشت بروزن
تنباکو بمعنی جرعه ریز است و آن جامی باشد ناوچه دار که با آن دارو و امثال آن
بکلوی اطفال ریزند و با بزرگ آن زنان در حمام آب بر سر ریزند **جرغنو** بفتح اول
بروزن لبلبو بمعنی جرغالو است و بعربی لبلابه گویند و بضم اول و بجای حرف ثالث عین بی
نقطه هم بنظر آمده است **جرغند** بروزن فرزند بمعنی جگر آکند است که روده گوسفند باشد
بمصالح آکنده باشد و بعربی عصیب گویندش و بمعنی چراغ و چراغدان هم آمده است **جرغول**
بفتح اول بروزن مرغول دارویی است که آن را زبان بره و بعربی لسان الحمل خوانند و با جیم فارسی هم

آمده است

آمده است **جرغون** بروزن جیحون بمعنی جرغول است که لسان الحمل باشد و آن دارویی است معروف
**جرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف دشت و صحرا و بیابان باشد **جرکه** بفتح اول و کاف فارسی
و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و گرد شدن مردم و حیوانات بیکجا باشد **جرم** بکسر اول و فتح ثانی
و سکون میم جایی و مقامی است در ایران زمین **جرمزه** بفتح اول و ضم میم بروزن خربزه بمعنی سفره و
سافرت باشد **جرمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی خنگ را گویند یعنی اسبی که موی او سفید
باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **جرمنه** بکسر اول بروزن فکنده استخوان زمختی که در
شانه گوسفند میباشد و آن را استخوان جاویدان و بعربی غضروف خوانند **جرنگ** بفتح اول و ثانی
بروزن خدنگ صدای زنگ و طاس و امثال آن و آواز زدن شمشیر و تیغ و زنجیر را نیز گویند
و بکسر اول و ثانی هم آمده است **جرنگیدن** آواز کردن شمشیر و گرز و امثال آن باشد بهنگام کارزار کردن
**جروهک** با بین واو و های بی نقطه بروزن کراتک نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و پیوسته
بانگ و آواز ولوله کند و بعربی صرار گویندش **جرور** بفتح اول بروزن زرور نام حصاری است
**جرونه** بروزن فرزنه بمعنی چراغ باشد **جره** بفتح اول و ثانی مشدد و جمچه و سبو را گویند
و معرب آن جره است و بضم اول بروزن غره نر جانوران باشد از پرنده و پرنده شکاری و بعضی باز را
گویند خصوصا چه از چرغ و باز نر را جره باز باشد و بعضی باز سفید را گفته اند خواه نر و خواه ماده و بعضی گویند
بمعنی چاره و انکه جره خرست یعنی خر بزرگ نه کوچک و بعضی گویند کوچک جره خرست و بمعنی شجاع و دلاور
هم آمده است و نام سازیست مانند شرقه و بسکون کاف و ازان هست و نام قریه ایست از قرای
شیراز و بمعنی جلد و چابک نیز هست **جربزه** بروزن خربزه تنهای و تنها رفتن و دفتر را هم گفته اند
و خزه کوچک ... را نیز گویند **جریره** بروزن خیره نام دختر پیران ویسه است که زن
سیاوش بود و فرزند او فرود است **بیان هشتم** در جیم ابجد با زای هوز مشتمل بر بیست لغت
**جز** بفتح اول و سکون ثانی جزیره کنار دریا و سباق دریا را گویند و بکسر اول و بضم پرشته
شده باشد که بروی آتش آمده ریزند **جزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد چیزی باشد سبز رنگ
شبیه بملخ و بعضی گویند شپشه بکحیست که در چمن افتد و علف زرد را با آن خوانند که دعا بیهوار
خوانند **جزغاره** بفتح اول بروزن ... بمعنی ... است که دنبه برشته کرده باشد و بکسر اول نیز بهمین
معنی آمده است و جزدره هم بنظر آمده که بروزن سخره باشد **جزغ** بکسر اول و ثانی و سکون غین نقطه دار

بمعنی جزو است که دنبه برشته کرده باشد که بر روی آشهای آرد ریزند جزغال بکسر اول بروزن اسال بمعنی جزغ است
که دنبه برشته کرده روی آش باشد جزغاله بروزن هساله بمعنی جزغال است که پارچهای دنبه برشته
شده باشد جزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام علتی و مرضی است که مرغان و پرندگان را پیدا
شود و آن اینست که از بیخ پرهای ایشان آب زرد تراوش کرده سوراخ گردد جزیره بروزن گزیده بمعنی تغییر و تبدیل باشد
جیم با حا هشتم در جیم ابجد با حای حطی مشتمل بر شش لغت جحاد بروزن فساد زعفران را گویند
و آن را بعربی شور العقالیه با صاد و قاف و بای ابجد خوانند جحت بفتح اول بروزن مست بمعنی
جستن و گریختن باشد و بضم اول ماضی جحتن و جستجو کردن و یافتن جحتن بفتح اول بروزن رستن
بمعنی رها شدن و رستن و گریختن باشد و بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن جحرودارو
در اختیارات بمعنی خسرو دارو نوشته شده است که خولنجان باشد و بعضی گویند معرب
خسرو دارو است جحک بفتح اول و سکون ثانی و کاف گندم و جلا را گویند جحی بفتح اول و
سکون ثانی و یای تحتانی خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو جیم با خا نهم در جیم ابجد با
شین قرشت مشتمل بر یازده لغت و کنایت جخش بفتح اول و ثانی بمعنی چهره باشد که بود و آن را
از لکه بسیار زنند و جخش نایب گوشت سینه که نیز زده باشد و بمعنی انگشتری باشد و بمعنی دفع
چشم زخم از کردن اطفال بیاویزند و بر کلاه و طاقیه ایشان دوزند جخشان بفتح اول و ثانی و الف
کشیده و نون زده از جستن بمعنی جستن و جهیدن را گویند و آن چوبی باشد که بر آن زه بندند و بشاش آن
بچا بنهند جخش بفتح اول و ثانی و سکون ثالث حرارت تب را گویند و بسکون ثانی شادی و عیش
و کامرانی و مجلس شادی و مهمانی و عیدی است چنانکه اگر گویند جشن نوروز و جشن سده
باشد جشن بزرگ روز خاصه است و آن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آن روز خرداد
نام دارد جشن پوردگان بفتح دال ابجد آن است که فارسیان خمسه مسترقه را با پنج روز آخر ابان ماه
افزایند و در آن روزها جشنهای عظیم کنند جشن تیرگان روز سیزدهم است از تیر ماه قدیم
و بودن آفتاب در برج سرطان گویند چون سیزدهم از تیرماه است و سیزدهم این روز صلح واقع
شده میان فارسیان بر این روز جشن سازند و بسبب آنکه نام این روز با نام ماه موافق است بنا بر قاعده
کلیه ایشان جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است و آن روز هم خرداد نام دارد بنا بر قاعده کلیه که نزد
فارسیان معمول است در این روز جشن سازند و عید کنند جشن سده با سین بی نقطه بروزن گشت سار نام روز

اول است از سالهای ملکا جشن سده بفتح سین و دال بی نقطه جشنی است که فارسیان در این روز دهم
بهمن ماه کنند و در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن را هوشنگ این سالک بهم سانید
و بعضی گویند هوشنگ پسر چهارم آدم است یعنی بچهار پشت با دم علیه السلام میرسد بواسطه آنکه روزی با
جمعی از یاران بکوهی رفت ناگاه ماری قوی جثه بنظرش در آمد و چون هرگز مار ندیده بود تعجب شد
دل شجیع جانوران ساینت مانکینند مانگاه این جانور دشمن ماست که بر سر او باید
سنگی برداشت و بکار انداخت آن سنگ خطا شد و بسنگ دیگر خورده و آتش از آن
سنگ بجست و در خس و خاشاک افتاده و در گرفت چون در آن زمان هنوز آتش ظاهر
نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش خرم و خوش دل گردیده و گفتند این
نور خداست که دشمن ما را گشت و سجده رفت و شکر ایزد بجای آورد و شعله خود ساخت
و در آن روز جشن عظیمی کرد جشن مهرگان روز بیست و ششم اسفندارماه است و بعضی گویند روز اول از پنجروز آخر
اسفندارماه و دو روز نوشتن رقعه کژدم باشد در این روز زنان بر شوهران خود تسلط دارند و هر چه
میکنند و هر مطلبی که دارند می سازند جشن مریم کنایه از طعام و شراب حرام است که از
جنبانیدن درخت حاصل میشد جشن نیلوفر جشنی است که فارسیان در روز هفتم خرداد ماه کنند
جشنه بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار جامه روشن باشد و بضم اول و فتح ثانی و تشدید و استین پیراهن و قبا
و امثال آن را گویند جشیر بروزن بشیر جلا به را گویند و بعربی جلاب خوانند جشیره
بروزن کسیره بمعنی جشیر است که جلا به و ... باشد و بمعنی آتش آرد ماشی هم آمده است
جیم با عین دهم در جیم ابجد با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت جعدگشت کنایه از زلف و کاکل است جعد شبه کنایه
از بسیاری شب است و بمعنی مردم جعد قلم کنایه از سیاهی و مرکبی است که در شکاف و چاک دوات
قلم باشد و کنایه از خطی لطیف هم هست و خط منحنی و معوج را نیز گویند جعد کرو کیه
موی را گویند که در آتش نام فرشته و برخود پیچیده باشد جعده بروزن وعده و دوائی است که
از جای است ... آورند و یونانی فولیون خوانند و آن را بتازی جعدالقرع را ای تام است جیم با فا و هم در جیم
با فای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت جف بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد که بر گردن گاو عصاری
و در عصار خانه نهند و بفتح اول چوبی ... چنانکه ... بر نگ ابنوس که از آن چیزها سازند
و در ... ... که ... را از آن ... کنند ... از آن برابه جفاره بفتح اول بروزن ملاده

جغ جغش باشد وان تره ایست که در بهار پیش از همه سبزیها بر آید و نان ارزن را نیز گویند و سرخی رخساره
باشد که زنان بروی مالند و ناف حیوانات را نیز گفته اند جغجغا ناف اسب و شتر و گاو
و گوسفند و نام قریه ایست از قرای هرات جغاله بفتح اول بروزن حواله فوجی و گله از مرغان گویند
و بمعنی گاه عین خانه هست و هر گوشه از آن را نیز گفته اند و بمعنی گاه با جیم فارسی هم هست جغبت
بروزن رغبت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و توشک و لحاف و امثال آن نهند جغبوت با بای ابجد
بروزن فرتوت بمعنی جغبت است که پنبه و پشم لحاف و توشک و نهالی باشد و بمعنی گاه با بای ابجد
نون هم آمده است جغد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغی است منحوس و شوم و دشمن زاغ است
بسبب آنکه گویند جانوران پرنده او را بپادشاهی اختیار کرده بودند با زاغ مشورت کردند گفت
او جنس لئیم است و پادشاهی را نشاید و لفظ جغد را نیز گویند و بوم را نیز گویند که بر آن سر کوه
زنند جغر بروزن فقر و دغ را گویند و گاهی برای قرشت زای هوز نیز بنظر آمده است که بروزن
مغز باشد لیکن پوچ است جغرات با رای قرشت بروزن ~~[illegible]~~ را گویند
و سرب آن مغرات است جغرد بضم اول و فتح ثانی و سکون راء و دال بی نقطه سبزه [illegible]
را گویند جغرسته بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت ریسمان خامی را گویند که در وقت رشتن دوک
پیچیده شود و ماشوره جولاهگان و بافندگان را نیز گفته اند که ریسمان بر آن پیچند جغش بفتح اول و ثانی بروزن
حابس سبزی و تره ایست که در بهار پیش از همه سبزیها و ترها بر آید و با سرکه خورند و نان خورش سازند
جغت بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] بمعنی جغش است که سبزی و تره صحرایی باشد جغبوت با نون
بروزن مبهوت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و لحاف گذارند جغبنه بفتح اول و سکون ثانی و نون
[illegible] جشم [illegible] و جغش معرب است بیان دوازدهم در جیم ابجد با فا مشتمل بر [illegible] لغت
و کنایت جفاپیشه ظالم و ستمکار و گنهکار را باشد و کنایه از معشوق [illegible] هم هست جفاله بروزن حواله
فوج و گروه گله مرغان را گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است جفت بضم اول بروزن مفت بمعنی زوج است
که در مقابل فرد باشد و گاو [illegible] کنند را نیز گویند و [illegible] دال خوانند و بفتح اول بروزن
هفت بمعنی خمیده و کج شده [illegible] و بمعنی [illegible] هم هست یعنی کج شده [illegible] خانه [illegible] انگور
را نیز گفته اند و بعربی [illegible] چیزی را گویند جفتا با فوقانی و الف کشیده بروزن [illegible] بمعنی جفت است
که خمیده و کج شده را گویند جفت آذرم بضم اول و فتح [illegible] بی نقطه [illegible] رسیده و بال زده رستنی [illegible]
مانند

مانند سگان و بعضی گویند خصیة الثعلب است جفت بلوط بفتح اول [illegible] بروزن [illegible] را گویند چه جفت
بعربی بمعنی پوست باشد سرو درخت [illegible] دو نیم [illegible] جفت ساز با سین بی نقطه بروزن [illegible]
زعفران و نحو آن [illegible] سازند که صفتی از صفات ساز و ذوی الاوتار است و آن [illegible] جفت ساز
و آلات ساز [illegible] جفت جلک کنایه از آفتاب و ماه است جفنک بضم اول بروزن [illegible] نام مرغی است که نر
و ماده آن هر کدام یک بال دارند و بجای بال دیگر نر را قلابی و ماده را حلقه ایست [illegible] و چون پرواز کنند نر قلاب را
در حلقه ماده اندازد و باهم پرواز کنند و چون برای خوردن مشغول گردند از یکدیگر جدا شوند [illegible] باهم پرواز کنند جفت کار [illegible]
و بعربی غدان خوانند جفت [illegible] کنایه از [illegible] ایوان [illegible] جفنه بفتح اول بروزن [illegible] خمیده و کج شده [illegible]
[illegible] خانه را گویند [illegible] ایوان [illegible] و بضم اول [illegible] مردم [illegible] شتر [illegible]
باشد و لگدی را نیز گویند که اسب و شتر و امثال آن اندازند و [illegible] را هم گویند جفتی اوفتادن [illegible]
باهم و کنایه از جماع [illegible] هم هست جفتی کردن کنایه از جماع [illegible] باشد جفسه بفتح اول و رای قرشت بروزن
[illegible] ریسمانی [illegible] باشد که در وقت رشتن [illegible] و با جیم فارسی [illegible] هست جفوی بروزن
[illegible] شخصی را گویند که علم [illegible] و در [illegible] هم هست [illegible] جبال [illegible]
در جیم ابجد با کاف [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت جک بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بشه
[illegible] را گویند [illegible] و بمعنی [illegible] و با جیم فارسی نیز گفته اند [illegible]
[illegible] را نیز گفته اند [illegible] جکاشه بفتح اول بروزن [illegible] را گویند
که [illegible] جکاک با کاف [illegible]
[illegible] را گویند جکر بروزن [illegible] جکان
[illegible] در جیم ابجد با کاف [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت [illegible] جکاره بفتح اول بروزن [illegible]
و [illegible] را گویند جکیبو نپتن [illegible] و [illegible]
بروزن [illegible] باشد جکر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت
[illegible] و بعربی [illegible] و بمعنی [illegible]
را نیز گویند و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است جکر آکنده [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] باشند و بعربی [illegible] جکر بند با بای ابجد بروزن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و کنایه از [illegible] هم هست [illegible]

لاغر و زبون باشد جگرتفته کنایه از عاشق باشد و شخصی را نیز گویند که گرفت مرض دق داشته باشد جگرجواره
بمعنی باشد از بسیار حوادث و کنایه از کسی است که رنج کش و محنت دیده باشد و کسی که غم و اندوه بسیار خورده جگرگرم
خواهان بکسر ثالث کنایه از کم کردن و لذت رفتن چیزهای خوب و نفیس و پاکیزه باشد جگرگوشه
پاره از جگر باشد و کنایه از فرزند هم هست جگرنه بروزن دربنه مرغیست که بعضی کلنگ و درند گویند
او پرهای دراز سیاه میباشد و جوانی بهر کشند و او را الغار بروزن بکار گویند جگروش
بتای قرشت بروزن پهلوشکن لغتی زند و پازند بمعنی زدن باشد که بعربی ضرب گویند جلی جلی بکسر هر دو
جیم و کاف فارسی بتحتانی کشیده لفظی است که در وقت جزع و فزع و طلب و مبالغه مداهنه گویند و زنان
بهنگام لذت مباشرت نیز گویند جلیکه بروزن شیشه ظرفی که در ان روغن شور هم روغن سبب نیز گاو
و امثال آن کنند بیان بیست و سیم در جیم ابجد با لام مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایه جل بفتح اول و
سکون ثانی نام پرنده است بغیر کنجشک مانند بلبل خوش آواز است جلاب بضم اول بروزن کلاب
نام شاعریست دار و درفن شاعری استاد بوده و در بخارا توطن داشته جلاجل با جیم بروزن زلازل
چیزی است مانند سینه بند اسب که در آن زنگلها و جرسها تعبیه کنند و در سینه اسب بندند و پنج دایره را
نیز گویند و بمعنی دف و دایره هم بنظر آمده است و نام مرغیست خوش آواز جلب بفتح اول و ثانی و سکون
بای ابجد بروزن فاحشه را بکار برند بمعنی شور و غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر اول در عربی صدا و آواز چیزها
جلبان بضم اول بروزن قربان علفی باشد شبیه بکرسنه و آن در برابر بخور اطلاق کنند و با نمک خورند
و کاهی آرد کنند و نان از آن پزند و تازه آن را نیز نا پخته خورند جلبک بضم اول و کسر ثانی و فتح بای
ابجد و سکون کاف چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبها بهم برسد و بعربی طحلب خوانند
جلبوب بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده سبزه و تره باشد شبیه بشفتالوع جلبوب بروزن
مطرب کیاهی باشد که برو درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و جل اللبلاب هم میگویند جلبهنگ
با ها بروزن اسفنگ تخم رزد خاریست تخم آن را نخود گویند و آن خاریست کوچک سبز باشد اگر زیاده
یکدرم خورند مهلک باشد جلبیز با کاف مجهول بروزن دهلیز بمعنی کیسه باشد و عرب معرد خوانند بمعنی
مفرد و مغازم اخر است جلت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند پوست
ادمی و حیوانات دیگر باشد و بعربی جلد گویند بکسر جیم جلتاق با تای قرشت بروزن چخماق لغتی رومی جلیم
را گویند و آن پنج جانیست که بعربی صاحب جمیع خوانند در مفاصل و نقرس اضماد کردن نافع است جلجل بفتح

او و جیم و سکون ثانی بلام و دف و دایره هم و پنج دایره را گویند و زنگ جرس را نیز گفته اند و نام مرغیست
خوش آواز بکسر اول هم آمده است جل جلان بضم هر دو جیم بروزن جمبلان در فرهنگ جهانگیری نوشته که نام
زهریست که آن را کشنیز گویند و در کنز اللغه دانه کشنیز و دانه کنجد باشد جل جلان حبشی خشخاش سیاه
گویند جل جلان مصری پیش ازین گفته شد و آن جوز بن زهرهاست گویند با ماه و چون در بکار برده جلغوزه بانین
نقطه دار بروزن مرزوزه چیزی باشد مانند فستق و بادام کوهی از آن و درختان آن را درختین گویند قوت باه
و بهودستی بفزاید و رنگ نشانه را برزانه بعربی حب الصنوبر الکبار خوانند جلف بکسر اول و سکون ثانی
و فا غیبه خود و جنوب باک باشد جلق بضم اول و سکون ثانی و قاف کنایه از کیر را دوشنام بجهه
ساخت شیار روزی باشد پیش جوودان به بدست ان در مقعی را کمیزه دوشنام و کم کنند و در فارسی بالذات
جلق خوانند پس این استعاره شایان روزی بیست و بحیره و مقصود بیست جلق باشد جلک بروزن فلک
نصیر جل است و آن مرغکی باشد کوچک خوش آواز جلکاره بروزن مرکاره بهای و ته سیر و راه و در و شهای مختلف
را گویند جلم بکسر اول و سکون ثانی و میم نام ولایتی است از ملک بدخشان جلنا بتای قرشت
بروزن برم ارا انگور سیاه خیار را گویند که با در رنگ شده باشد و بهترین آن سرد و تازگی و طبیعت
آن سرد و تر است و نفخ و غلیظ هم هست جلنجوجه با نون و دو جیم بروزن کمر قولچه مرباش سبزه بود
صحرائیه را گویند جابجیان ان بوی سیر از دهن ببرد جلنگ بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف
فارسی نوعی از قماش ابریشمی باشد که آن را برتابند و به زنار بیرون بافند و از آن قبا و چکمه و کلاه
و شلوار و امثال ان بسازند و صدای زنگ نیز گفته اند و کهنه آن هم هست و پاره و بند و قرزه و
راهنمونی و کده و عشقه و امثال آن باشد بمعنی رخت لرزان و فتح ابدار نیز گفته اند جلو بفتح اول و ضم
ثانی بروزن زلو مردم شوخ و شنگ را گویند و معلق گنج کباب هم گفته اند چه اگر از چوب باشد
جلوچوب و اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند و بفتح اول و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از اسب تند
و جنیبت هم هست جلواد بروزن فولاد سرشت و خوی مرد را گویند جلوجو بفتح اول و فتح کباب
چوبین باشد و بکسر اول و ضم هم گفته اند جلوز با زای هوز بروزن تموز فندق باشد و آن چیزی است سرخ
که خورند و بعضی گویند جلغوزه است و بادام کوهی را نیز گفته اند جلوزنغ بضم اول و کسر ثانی جامه غوکک
و آن چیزی باشد سبز رنگ که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و آن را بعربی طحلب و غوک لغشاوه نیز گویند
جلوزه بروزن عجوزه مخفف جلغوزه است و آن نقطه دار باشد با نیک و دراز جلوند بروزن

فرزنه یعنی چراغ باشد **جلنگ** بازن بروزن عروسک پاره و تبه و خرده و اسفله و خیار [illegible] و مثال آن
باشد **جل ویز** بروزن عنبر یعنی کسی باشد که بعربی معقود خوانند و بمعنی غنده خاز هم آمده و برگزیده
و اتمام کرده را نیز گویند **جلجله** بضم اول و فتح ثالث و تشدید که در وجه ریسمان را گویند و معرب آن
جلاجل باشد و کلیه هم بوده است که از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیر خم شراب و امثال آن
روید و ظروف شراب را نیز گویند چون خم و خمچه و کوزه شراب و مثال آن و ظرفها نیز باشد
سبد که آن را از برگ خرما بافند و خرما در آن کرده از جایی بجایی برند و بعضی گویند بمعنی
عربیت و بمعنی ریختن فراهم نظر آمده است **جلیز** بروزن عزیز یعنی کسی باشد و بعربی معقود خوانند
و بمعنی غنده خاز هم آمده است **جلیل** بضم اول بروزن سهیل پرده و چادر و کلاه که بپوشش باشد و جل
اسب را نیز گویند و نام شخصی بوده که از برای سپاه نگاه داشته است [illegible] و جیم ابجد با میم مشتمل
بر بیت و معنی لغت و کنایات **جم** بفتح اول و سکون ثانی یعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام
و جمشید هم هست لیکن در جایی که با نگین و دیو و پری گفته شود مراد سلیمان است و در جایی که با جام
و پیاله مذکور شود جمشید و در جایی که با اسب و رستم برده شود [illegible] و بمعنی مردمک چشم نیز نظر آمده است
و بزبان اهل مروشاه [illegible] باشد [illegible] عشره و نبیره و پاکیزه را نیز گویند و بمعنی ذات هم هست
چنانکه گویند فلان خوش جم است مراد آن باشد که خوش ذات است **جمار** بفتح اول و ثانی
مشدد و الف کشیده [illegible] مغز درخت خرما باشد و آن را پیه خرما و دل خرما هم گویند
و عربان شحم النخله و قلب النخله خوانند **جارالنهر** یعنی ماوراءالنهر است و آن ترکستان باشد مانند بلخ و [illegible]
و [illegible] **جم اپرم** بکسر همزه نام گیاهی از انواع ریاحین است که شکوفه آن [illegible]
و نبات آن بر درختان که در جوار او باشد پیچد یعنی [illegible] عشقه و لبلاب [illegible] و عرب
آن را ریحان السلیمان گویند چه جم سلیمان است و اپرم ریحان است **جامش** بفتح اول و ثانی [illegible]
بروزن [illegible] یعنی شوخ و [illegible] و بمعنی [illegible] و دلاویز [illegible]
را نیز گویند [illegible] و بروزن نقاش دوستان را [illegible] باشد و در عربی [illegible]
[illegible] **جمان** بضم اول بروزن کمان [illegible] است و آن [illegible] باشد سیاه رنگ و چون [illegible]
[illegible] **جمانی** بروزن [illegible] و با جیم فارسی هم آمده است **جمتوتد** [illegible]
فرشته بروزن [illegible] یعنی [illegible] **جمجم** بضم [illegible]

و بسکون میم [illegible] کیره [illegible] باشد و آن پا افزاری است که زیر آن از پشته و بالای آن از ریسمان باشد
**جمه حبشی** یعنی صلح حبشی است و آن سنگی باشد سفید که در داروها بکار برند **جمدر** با دال ابجد بروزن خنجر
سلاحی است که آن را در هندوستان کتاره گویند بروزن قطاره و معنی آن [illegible] یعنی پهلو شکاف
**جمره** بفتح اول و سکون ثانی و راء قرشت مفتوح حرارتی [illegible] که در زمستان [illegible] ماه رومی سه دفعه
از زمین برخیزد یک دفعه در [illegible] و دیگر [illegible] و آن را جمره اول [illegible] و دیگری
در چهارم [illegible] و آن را جمره [illegible] خوانند سبب آن آب گرم شود [illegible] که سقوط
جمره سیوم باشد [illegible] گرم شود [illegible] منازل قمر است [illegible]
سقوط جبهه باشد و در چهارم [illegible] زبره و در [illegible] سقوط صرفه و تأثیرات ایشان نیز همچنان است که
در اول زمین گرم شود و در ثانی آب و در ثالث [illegible] و عرب [illegible] را جمره خوانند **جمری**
بضم اول بروزن قمری [illegible] مردم بازاری [illegible] را گویند و بفتح اول و کسر لام
هم آمده است **جرزیود** [illegible] اسبی را گویند که روی و شکم و [illegible] و دست و پای او سفید
باشد **جمس** بروزن طمس یعنی یخ باشد که آب منجمد است **جمت** بروزن الست جوهری باشد
[illegible]
[illegible] شراب [illegible] مستی [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible]
[illegible] **جناب** [illegible]
با جام [illegible] **جنباک** بروزن غمناک [illegible] **جنبک** بروزن
[illegible] **جمشید** بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پادشاه روشن و دران روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند جمشید های و جمشید های دیگر
کنایه از بودن آفتاب در برج حوت و کنایه از سلیمان نیز گویند و در جایی که جام جم یاد برود
گفته شود و جمشید باشد جایی که جام و صراحی ذکر شود جمند بروزن لوند مردم کاهل و بطال و
بیکار و مهمل را گویند و این لفظ را برای سبب کم راه و کاهل بیشتر اطلاق کنند و در اصل
جای بند بوده بکثرت استعمال الف و یا افتاده جمند شده جمهلو بفتح اول و های
هوز بروزن کنبلو نام جنسی است از غله که آن را شنگ خوانند و بهندی کلا گویند و بفتح
اول و ثالث هم آمده است که بروزن غرغنکو باشد و بعضی شنگ را شنگ خوانده اند و
گفته اند جمهلو نوعی از بازی باشد جمهوری با ها بروزن انگوری شراب کهنه انگوری
را گویند و بعضی شراب را گفته اند که سه سال بران گذشته باشد و بعضی گفته اند شراب
مثلثه است یعنی سه من شراب انگوری را بجوشانند تا یک من شود و بعضی دیگر گویند که شراب
جمهوری آنست که بعد از جوشانیدن یک من به من آب جمیتوتین با تای قرشت و نون
دو قافه بروزن پریرویی این لغت زند و پازند یعنی مردن باشد که در مقابل زندگیست جمیز
بروزن تمیز نوعی از انجیر است و برگ آن ببرگ درخت توت میماند و آن را بعربی
تین الاحمق خوانند جان با الف بعد اسم در چیم ابجد با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت
جن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب و ولایت را باشد و بضم اول در عربی دفن
کردن را گویند و بکسر اول اسم در عربیه معروف است که پری و دیو باشد و اول را نیز گویند
و قلب هم خوانند و اول و نخست را هم گفته اند و نوعی را هم گویند که در وقت [illegible]
جناب بفتح اول بروزن جواب شرطی و گروی باشد که دو کس با هم ببندند و جناغ [illegible]
اسب را هم گویند که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و بمد و معنی اسب بضم اول هم
آمده است و بفتح اول درگاه و آستانه خانه را گویند و بعضی گویند این معنی عربیست
و در عربی گرداگرد و کنار رودخانه سرا و خانه باشد و بکسر اول هم در عربی ریسمانی را گویند که
بر گردن چارپا بندند و هرجا خواهند ببرند جنابه بضم اول و ثانی با الف کشیده و فتح بای
ابجد دو کودک را گویند که بیکبار از مادر متولد شده باشند و عرب توامان خوانند
جناح بضم اول و سکون ثانی و حای بی نقطه لغت اندلس کلیسیت که آن را بفارسی فیلگوش خوانند

و بفتح اول بعربی بال مرغ را گویند جناز بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح زای هوز
تابوتی باشد که شخص مرده را دران گذارند و بجانب قبر برند و بعربیه بتوط خوانند جناغ
بفتح اول بروزن کلاغ شرطی و گروی باشد که دو کس با هم ببندند و استخوان سینه مرغ را نیز گویند و جناغ زین
طاق پیش زین اسب را هم گفته اند و بضم اول بروزن الاغ دامنه زین باشد که بعربی [illegible] خوانند
و تسمه رکاب را نیز گویند و نوعی از اسباب زاید زین هم و ثانی بروزن حلب نام شهریست که مردم آنجا
اکثر خوش طبع و جهان دوست می باشند و شمشیر را از آن شهر بسیار خوب میسازند و بضم
اول و ثانی در عربی فاعل و مفعول اجماع کرده و غلط نکرده را گویند و بفتح اول و سکون
ثانی در عربی بمعنی طرف و جانب و پهلو باشد جنبه بضم اول و کسر ثالث بروزن
گنجه تبر یا بی غلف را گویند که بعربی [illegible] خوانند جنبش آب کنایه از حرکت و [illegible]
کوکب است که خلف مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد جنبش اول
کنایه از جنبش و حرکت قلم قضا و قدرت در لوح و بحرکت اول کرده و حرکت اولی که
سیارات از برج حمل کرده اند چه گفته اند که در بدو آفرینش مراکز کواکب سبعه
هر یک در اوج خود بوده و آفتاب تدویر از نقطه اول حمل حرکت کرده جنبیده بضم اول ماضی
جنبیدن است و بکسر ثانی نام دوایی است که آن را بفارسی روشه و بعربی سعتر خوانند
گرم و خشک است در سیم جنبیه بروزن [illegible] نام سلاحی است که از آهن و آهم
گویند و در هندوستان کتاره خوانند جنتر بروزن کمتر نام ساز یست مخصوص اهل هند
جنتبیر بروزن منصوریه دوایی است که آن را بیونانی قنطوریون خوانند جنج
بفتح اول و سکون ثانی و جیم آواز و صدا و فریاد کاو را گویند جنجر بضم اول و
فتح جیم و سکون ثانی و رای قرشت دوائیست که آن را سرخ مرز گویند و آن گیاهی
است سرخ بسیار ماهی ماند و بعربی عصی الراعی خوانند جند بفتح اول بروزن
[illegible] نام شهریست از ولایت [illegible] جندال بروزن ابدال عوام الناس
را گویند و مردم تولکی و هرزه کار و شراب خوار را نیز گفته اند جندبیدستر بضم تای قرشت
که بیدستر است که خایه سگ آبی باشد و بعربی خصیة البحر خوانند و از جندبیدستر هم
میگویند بحذف حرف آخر جنده بروزن خنده اسباب و رخت پوشیدنی و غیره باشد

[illegible]

چه چیز رخت زیست که دران اسباب پوشیدنی و غیر پوشیدنی گذارند **جنبه** بر وزن پنجره
هر چوب کنده و نا تراشیده باشد عموما و دو چوب بقدر نیم گز که تخته کوش هموار سخت چوب
پوشیده باشد زنند در تراشیده خصوصا و آن رخت مال را هم گویند و آنچه بدان صوف
و شال و جاهای دیگر شکنجه کنند و کنایه از مردم نا تراشیده الکن و بیک هموار است
**جندل** بر وزن صندل نام یکی از زنان فریدون بوده است و فریدون او را بخواستگاری
دختر خواهش و یمن فرستاده بود و بعضی از عربان سنگ را گویند که حجر باشد **جنطی** بکسر اول
و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی نام پادشاهی بوده از یونان و جنطیانا که دوایی است
مشهور منسوب باوست و آن تخمی باشد سرخ رنگ کندلی گفت و آنرا گفت بزرگتر است و آنرا
جنطیانا الملک دو دار بچه که خیار شنبر خوانند گرم و خشک است در درجه سیم **جنغی** با قاف
بر وزن انگلی شورش و گفتگو کردن جمعی باشد باهم گویند جرکست **جنگ** بفتح اول
و سکون ثانی و کاف معروف که جدال و قتال باشد و بضم اول شتر بزرگ را گویند که ...
ادور از بزرگ بار کشنده باشند و بمعنی کشتی و جهاز بزرگ هم هست و بمعنی با جیم فارسی بزرگ ...
است و جهاز خوبزرگ آن هم گفته‌اند و نوعی از قمار است **جنگار** بر وزن زنگار خرچنگ را
گویند و بعربی سرطان خوانند و بمعنی قابله که جنگ آورنده باشد و مردم هم هست **جنگ ازار**
کنایه از جنگ ساختگی باشد **جنگوک** با کاف بر وزن جنگوره رنگوری را گویند که ایام ...
باشد ... دست بزد نو بازه و دیوار کهر گسی را نیز گویند که اسب دریایی او کوچ ...
و با جیم فارسی آمده است **جنگرنه** بر وزن ارغوان نام شهری است در ... دستان **جنگرک** بر وزن
مفلوک کسی را گویند که از جا رای بر خواسته باشد و قوت رفتن نداشته باشد ... را گویند که اسب
کمان را کند چه جنبت ... باشد و بمرز ... که پیش ... است **جنیبه**
بفتح اول و ثانی بخت نی رسیده و دو ... که صراحی را گویند و ... بنقد ...
بر حرف ثانی ... است الله اعلم **جنگلاهی** با لام بر وزن ... کاهی ... را گویند و بمعنی
مسیحای ... و ... است که جنگلاهی ... و بمعنی ... گفته‌اند **بیان دهم**
در جیم ابجد با واو ... در لغت ... **جو** بضم اول ... باشد که بوقت ... پایه
کمان بر گردن کا... گذارند و ... باشد از خلوص ... را بعربی ... خوانند

ز جوی آب و ... خوانند و بفتح اول غله است معروف که بابت ... است و مثال آن ...
و بتشدید ثانی در عربی بمعنی هوا باشد و ما تحت فلک قمر و ... را گویند که دوا ...
است **جوارز** بضم اول بر وزن گرازنا و ... چوبین را گویند که ... دران ... کنند
گویند و بعربی ... خوانند و ظرفی را نیز گفته‌اند که دران روغن از حبوبات و شیره
از انگور و ... گیرند و بعربی معصره خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی ... و اجازت
و خلاص ... و ... سنگ راه و ... دروان شدن و آب دادن ... گذشت
زار باشد **جوازه** بضم اول بر وزن خلاصه بمعنی اول جواز است که هاون کوچک
سنگین یا چوبین باشد **جوازان** بضم اول بر وزن خرجان بمعنی جواز است که هاون چوبین
و ظرفی باشد که دران شیره انگور و روغن کشند و ... و ... سنگ راه
دروان شدن و آب دادن ... زار بود **جوال** بضم اول بر وزن زغال
معروف است و آن ظرفی باشد از ... که چیزها دران کنند و ... را نیز
گویند و بمعنی ... هم آمده است و کنایه از ... است و کنایه از ... ریشه
**جوالق** بر وزن ... بود از ... قلندران و این جمع جوالق است و جوالق معرب
جوالیق و جوالیق ... باشد که ... و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند **جوام**
بضم اول بر وزن ... زنند و ... بمعنی ... است که بعربی یوم گویند **جوان اسپرم**
نام یکی از ... است که بعربی ریحان الشیاطین خوانند **جوان مرد** کنایه از کریم و سخی بخشنده
و صاحب همت باشد و نام ... **جوانی** بکسر اول بر وزن ... که ...
که بر روی ... پوشند و ... هم گویند و بفتح اول معروف است که ...
پری باشد **جوباب** با بای ابجد بر وزن ... زنند و ... را گویند و آن
ظرفی باشد که ... باشد **جوبه** بفتح اول و جیم ابجد بمعنی پاره پاره و ذره ذره باشد
**جوب** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد ... را گویند ... که اسباب ...
و غله و ... از اطراف و جوانب ... آورند ... **جوبزه** بفتح اول و ثانی
... بمعنی ... **جوج** بضم اول بر وزن ... که ... باشد که ...
است و علامتی ... گویند که ... و بفتح اول ... گفته‌اند

جوب دو معنی است شبیه بچوب لیکن باریکتر و دراز میباشد و طعم ان تلخ و طبیعت ان گرم
و خشک است دوم اول است جو جو بضم اول و ثانی مجهول و سکون رای قرشت و کسر جیم
درم را گویند که ان چهل و هشت حبه است بعربی درهم خوانند و بمعنی بجای حرف اخر نون
هم امده است جوجم بضم اول و کسر ثالث و سکون میم از درخت که گل و میوه بار اورد جوجن
بضم اول و کسر ثالث و سکون نون بلغت زند و پازند بمعنی درم باشد که چهل و هشت
حبه است و با ثانی مجهول و فتح ثالث بلغت هندی بمقدار فرسخ و ثلث فرسخ باشد که چهار
کروه است جوجو بفتح هر دو جیم و سکون هر دو واو نام شهریست از ملک ختا که در
انجا مشک خوب و کافور اعلی و جامهای ابریشمی نفیس میشود و دیگر [illegible] پاره پاره و ریزه ریزه و
ذره ذره هم هست جوجه بر وزن و بمعنی جوزه است که بچه ماکیان باشد جوخ
بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند
و معرب آن جوخت و بعربی فوج خوانند جودان بفتح اول و دال ابجد بالف
کشیده و بنون زده نوعی از کافور بود و نعت خوش بوی برخلاف کافور
بیت دار را خورند و چینه دان مرغان را نیز گویند و نوعی از چوب سپید باشد
که دسته بیل کنند و سیاهی را گویند شبیه بدانه جو در میان دندان اسب و
دختر بهمن الان که جوانی و پیری انها را از ان دانسته و چون [illegible] برطرف
شود حکم بر سال اسب [illegible] گرد و جنسی از انار هم هست که دانه ان بی آب و جنگ
شناسند جودانه بر وزن پروانه بمعنی جودان است که نوعی از کافور و دانه رو چینه دان
مرغ و سیاهی میان دندان اسب نیز باشد جودر بر وزن کوثر گیاهی است خودرو که بیشتر
درمیان زراعت گندم و جو میروید و دانه آن کوچک و باریک میباشد و بعربی طلخ میگویند
و کاه [illegible] دو در را نیز خوانند جودره بارای بی نقطه بر وزن حوصله بمعنی اول جودر است
که غله خودروی درمیان زراعت باشد و نام مبارزی هم بوده از لشکر روس جوذر بذال نقطه
دار بر وزن جوهر بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد جور بضم اول و فتح ثانی و سکون
رای قرشت بمعنی بلا باشد که نقیض [illegible] و لجیب است و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی
ستم باشد و نام [illegible] جام جم [illegible] که خط اول جام جم را گویند و پیاله [illegible] بمعنی پیاله مالامال [illegible]

مالامال باشد [illegible] ست شود و بی شعور گردد و با وجود مستی گرده خورنده بود جوره
بضم اول و ثانی مجهول بر وزن [illegible] بچه است صحرائی شبیه بکبک [illegible] که [illegible]
جوره بر وزن نوره [illegible] و بر وزن [illegible] چیزی را گویند جوز
بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار معرب گوز است که گردکان باشد جوزاغند بفتح
اول و غین نقطه دار [illegible] گرده را گویند که مغز گردکان درمیان آن گذاشته پخته
جوزاک بر وزن [illegible] خوردن [illegible] باشد جوزبرکشته [illegible] بازی و
عیش و پیچ است جوزرغه بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار معرب گوزغه است
که غوزه و غلاف پنبه باشد جوزگندم نام گیاهی است که در نقش [illegible] نماید که گویا حبه
گندم است که برهم چیده اند خوردن آن منع [illegible] خوردن کنند و آن را بعربی [illegible]
گویند جوزمثل بمیم بالف کشیده و ثای مثلثه مفتوح بلام زده چیزی است [illegible] از عوام
نوره گویند و آن را جوز [illegible] گفته اند بکسر ثانی قرشت جوزن بر وزن گودن نوعی از سا
حران باشند در هندوستان که دانه جو و گندم [illegible] زعفران زرد کنند و [illegible] خورند
و کسی را که [illegible] خورند [illegible] و آن را گویند که در گندم و جو [illegible]
و آن [illegible] و آتش [illegible] فرو زنند و در [illegible]
آتش میریزند و چیزهای دیگر هم می افکنند و آتش را [illegible] که [illegible] می زنند
و چیزها [illegible] جوزه بازای فارسی بر
وزن و معنی جوجه است که بچه مرغ باشد جوزوک [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] جوزهر بفتح اول و زای هوز معرب گوزهر است
که فلک اول قمر است [illegible] و معرب [illegible]
گویند و آن محل تقاطع فلک حامل [illegible] جوزهندی [illegible]
که نارگیل است معرب [illegible] جوزین بفتح اول [illegible]
خوردن [illegible] جوزینه بر وزن لوزینه معرب گوزینه است و آن
حلوائی باشد که از مغز گردکان پزند و بعضی گویند از مغز بادام جوسپرش بسین بی نقطه
و بای [illegible] بر وزن [illegible] خوردی [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی

ستیدن و کرفس شده باشد **جوسق** بفتح اول بر وزن زورق معرب جوسه است که بمعنی کوشک
باشد و کنایه از دوازده برج فلکی هم هست **جوشک** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و کاف دکمه کوی کریبان را گویند **جوشنگ** بر وزن اورنگ بمعنی جوشیده و هم چند
جو را گویند چکی و وزن **جوسه** بر وزن روضه کوشک و بالاخانه را گویند و معرب
آن جوسق است **جوشش** بر وزن کوشش معروفست که از جوشیدن و از شورش هم
بر آمده باشد و حلقه را نیز گویند مانند حلقه زره و جوشن و نام روز چهاردهم است
از هر ماه شمسی **جوشاک** بر وزن پوشاک بمعنی جوشیدن باشد **جوشیره** بفتح بای ابجد
و کسر قرشت نام دوائی است مشهور که آنرا از خیر بند ام شکت در ربع جلالی است حسته
از کوشت و سبزی در مصالح پر کنند و در آن آب جوش دهند و ماست و کشک بر بالای آن ریخته
بخورند و بجیم و بای فارسی هم آمده است **جوشنگ** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و کاف کوزه باشد لوله دار که از عربی ابریق گویند و بضم اول بر وزن کوچک هم
آمده است **جوشن** بر وزن کودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه
و تکه آهن بهم باشد و در عربی زره را [illegible] و [illegible] بمعنی نصف شب و نیمه را گویند و بمعنی اول
بجیم فارسی هم آمده است **جوشیده مغز** کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد و مردم
هوشیار را نیز گفته اند **جوشیر** بر وزن جوگیر بمعنی نوعی از آش باشد که خورند و جولاه و بافنده
را نیز گویند و بعربی حایک خوانند **جوشیره** بر وزن همشیره بمعنی جوشیر است که نوعی از آش
دستاره و جولاهه باشد **جوغ** بر وزن دوغ چوبی را گویند که در وقت زراعت کردن
بر گردن گاو نهند **جوگک** با کاف بر وزن کوچک مرغی است بغایت کوچک و بعضی گویند
گنجشک است **جول** بر وزن غول غلیواج را گویند **جولاه** بر وزن روباه بافنده را گویند و عنکبوت
را نیز گفته اند که عربان [illegible] خوانند **جولاهک** بر وزن روباهک عنکبوت را گویند و تصغیر جولاه
هم هست که بافنده باشد **جولاهه** معروفست که بافنده باشد و عنکبوت را نیز گفته اند **جولخ** بثانی مجهول بر وزن دوزخ نوعی
از پشم و پشمینه باشد که از آن خرجین سازند و درویشان و قلندران هم پوشند **جولی** بر وزن دو
[illegible] قلندران شال پوش را گویند **جوق** با قاف بر وزن [illegible] بمعنی جولخ که پشمینه باشد و بفتح
اول و کسر ثالث هم گفته اند **جولق** بر وزن [illegible] بمعنی جولخ است که قلندران شال پوش باشند و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده



**جوله** بضم اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف جولاه است که بافنده و عنکبوت باشد و نکها
یی باتر داران [illegible] را گویند و بعضی کیش و قربان هم گفته اند و آن جائی باشد که
کمان را در آن نهند و بمعنی زده شده هم آمده است و بضم اول و چنبه و غیر آن و خار
پشت بزرگ را هم گفته اند و بمعنی علتی است که آنرا بعربی فالج خوانند و بواو
مجهول نوعی از سبزه باشد که آنرا مرغ و فرز گویند **جولکه** با ثانی مجهول بر وزن بوسه گاه
بمعنی جوله زار باشد که آنرا مرغزار گویند و بمعنی علفی است که حیوانات از آن علف تمام
خورند **جولهه** بفتح ثالث و ها مخفف جولاهه است که بافنده و عنکبوت باشد **جولیدن**
بر وزن و بمعنی ژولیدن است [illegible] باشد **جمت** بفتح اول و سکون
ثانی و میم مکسور بسین بی نقطه و تای قرشت زده نام شهر [illegible] است و کتاب
[illegible] نام با ونا رنشده و بعضی گویند معرب کوست است که کتاب مجوس باشد
**جون** بفتح اول و ثانی و سکون نون چوبی باشد که در زیر آن [illegible]
کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله
از کاه جدا شود و بسکون ثانی نام رودخانه ایست عظیم در هندوستان **جوان**
بکسر اول و واو با الف کشیده بر وزن [illegible] بمعنی جوان است که
نقیض پیر باشد **جوه** بر وزن کوه بمعنی جوغ است و آن چوبی باشد که برگردن گاو
زراعت نهند **جوهر** بفتح اول بر وزن کوثر معرب گوهر باشد که مروارید است و
بمعنی وجود مطلق و موجود لا فی موضوع و موضع بود و اصل و نژاد و ماده هر چیز را نیز گویند
و هر یک از سنگهای نفیسه چون الماس و یاقوت و لعل و امثال آن باشد و موج جوهر
و استخوان را هم گفته اند و کنایه از مردم [illegible] و صاحب رشد نیز هست و بضم اول
آن است که [illegible] بنشیند زن و فرزند
خود را بکشند یا بسوزانند و خود را نیز بکشند و [illegible] سوزانیدن را جوهر گویند که در آن جوی
آب روان بسیار باشد **جوهری** بر وزن گوهری هر چیز که [illegible] جوهر داد و صاحب جوهر باشد
و جواهر فروش را نیز گویند که [illegible] **جوبار** با بای حطی و بای ابجد بر وزن
کوهسار کنار جوی آب را گویند و جایی که در آن جوی بسیار باشد و جوی بزرگ را نیز گویند که از جویهای کوچک

و حالا آنرا نیز گویند

فصل دوازدهم در جیم ابجد با های هوز مشتمل بر یازده لغت و کنایت جه بکسر اول و سکون
ثانی بلغت زند و پازند زنان فاحشه و بدکاره را گویند جهاد اصغر کنایه از مقاتله و جنگ کردن
با کفار باشد جهاد اکبر کنایه از ریاضت فرمودن نفس و مجاهده با او باشد جهان بفتح
اول بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه تحت فلک قمر است و جهنده را نیز گویند و بکسر اول هم
آمده است و مال و اسباب دنیوی را هم میگویند جهان آرا بالف ممدوده نام ماه ششم
است از ماههای ملکی جهان بین چشم را گویند و عرب عین خوانند و کنایه از فرزند هم هست
و سیاحت کننده و مردم جهان گرد را هم گویند جهان تاب با تای قرشت بالف کشیده
و بای ابجد زده نام ماه نهم است از ماههای ملکی جهان پیما کنایه از سیاحت کننده
باشد جهان کهین بکسر نون و کاف اشاره بآدم صفی علیه السلام است و بعربی عالم صغیر خوانند
جهان مهین بکسر نون و میم عالم را گویند که ماسوی الله است و عرب عالم کبیر خوانند جهره
بر وزن بهره چرخی باشد که جولاهگان با آن ریسمان در ماشوره پیچند جهش بفتح
اول و کسر ثانی بر وزن طپش بمعنی سرشت و خلقت و طبیعت باشد جهمرز بکسر اول و سکون
ثانی و میم مفتوح و رای بی نقطه و زای نقطه دار بمعنی شهوت و جماع با فاحشه کردن باشد
چه چه بمعنی فاحشه و مرز بمعنی جماعت جهن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون
مخفف جهان است و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نفس کل باشد و نام پسر افراسیاب
هم هست و بمعنی اول بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند جهودانه با دال ابجد بر وزن ملوکانه
دانه درختی باشد که او را بعربی [illegible] خوانند و صمغ آن را عنزروت گویند و چرب روده
را نیز گفته اند که درون او را با گوشت و مصالح پر کرده بپزند و او را بعربی لقانق خوانند

فصل سیزدهم در جیم ابجد با یای حطی مشتمل بر بیست لغت جی بکسر اول و سکون ثانی ولایت اصفهان
را گویند عموما و محلی از محلات او را خصوصا و بفتح اول دهی است از ولایت ری و
بزبان زند و پازند بمعنی پاک و پاکیزه باشد جی افرام با فا و رای قرشت نام پیغمبریست
از پیغمبران عجم جیار بر وزن زنهار هیمه و هیزم را گویند و بعربی حطب خوانند و بمعنی [illegible]
هم آمده است که بر وزن کیمیا باشد جیبر بکسر اول و فتح بای ابجد بر وزن دلبر بمعنی فرادیس
که جمع فردوس است که بوستان بهشت باشد جیر بر وزن و معنی زیر که

زر

که نشیب و پایین باشد و نوعی از نوت و غیرت کرده هم هست که از آن دسته کارد و
شمشیر و دسته امثال آن سازند جیره بر وزن زیره روزینه باشد و آن چیزی بود
از گندم و آرد و نان و امثال آن که بجهت غلام و نوکر مقرر کنند جیرچیک بجیم فارسی و رای
هوز بر وزن خیز رنگ چربینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل
از چرم ساخته باشند و زنان در وقت حاجت کار فرمایند و با رای قرشت هم
آمده است جیحون با ثانی مجهول بر وزن بیرون نهر جیحون و فرو جیحون باشد و بمعنی [illegible]
بر زمین هم آمده است جیسنگ بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و نون
و کاف نام راجی گجرات و کی هیمش از دو هزار هندوستان پادشاهی کرده است
نام او سهند و لی جینکه بوده و فارسیان جی سنگ خوانند جیغت بفتح اول و ضم غین
نقطه دار و سکون ثانی و فوقانی لیف خرما را گویند جیغوه بر وزن فرتوت و برده
و سبد را گویند که از لیف خرما بافند چیک چیک بکسر هر دو جیم و سکون هر دو تحتانی
و کاف آواز و قسم جانوران و مرغان باشد جیل دارو معرب گیل دارو است
و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن قسمی بود و منفعت آن بسیار است
جیمن بر وزن لیمن صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن بنفس کنند جیناک
با نون بر وزن بیناک جای پنهان و مقام مرد گویند جینه ور بر وزن کینه ور اول صراط را
گویند جیوداد بر وزن فرهاد بمعنی ورع است که آن پرهیزکاری [illegible] شهوت باشد
[illegible] بر وزن میوه سیماب را گویند و بعربی زیبق خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گو
یند سرد و تر است در درجه چهارم [illegible] جرب و حکه را نافع باشد تصعید آن این
طریق کنند که [illegible] سیماب را [illegible] وزن آن [illegible] کنند
[illegible] زاج [illegible] ملک بریان کرده [illegible] کوهی باشد و
همه را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لغت ششم از کتاب برهان قاطع در جیم فارسی با حروف تهجی مشتمل بر بیست و دو بیان
و محتوی بر شش صد و بیست و نه لغت و کنایت بیان اول در جیم فارسی با الف مشتمل بر نود و هفت
لغت و کنایت چا معروف و مشهور بچائی و آن گیاهی است که از چین و ختا آورند و در آب
جوشانیده مانند قهوه خورند خاصیت آن بسیار است و مضرت شراب را دفع کند
گویند مردم ختا بسبب آنکه شراب بسیار خورند آن را بقیمت مشک میخرند و معرب
صا باشد چاپاتی با بای فارسی و تای قرشت بر وزن آبادی نان فطیر نازک باشد که خمیر
آن را با دست پهن سازند و بر روی تابه پزند چابک بضم بای ابجد و سکون و کاف
مخفف چابوک است که چلد و چست و چالاک و ظریف باشد و بمعنی تازیانه هم آمده است
چابکی بمعنی چلدی و چالاکی باشد و اسب رهواری را نیز گویند که اگر تازیانه بر او
زنند راه را غلط کند چاپلوس بسکون بای فارسی و لام بواو مجهول کشیده و بسین
بی نقطه زده شخصی را گویند که بچرب زبانی و سخنهای شیرین و فروتنی کردن مردم
را فریب دهد و با بای ابجد هم آمده است چابوک بضم ثالث و سکون واو و کاف
چست و چالاک و چلد را گویند چات با تای قرشت بواو کشیده ریسمانی باشد که
بر آن دزدان از در حصار آویزند چاج بسکون جیم فارسی نام شهری است از ماوراءالنهر که کمان
کش بسیار دارد و بعضی کاشغر را گفته اند و کمان خوب از آنجا آورند و منسوب بچاج را چاجی
گویند عموما و کمان را خصوصا و تودهٔ غله پاک کرده را که از کاه جدا کرده باشند نیز گویند و بعربی آن را
صبره خوانند بضم صاد بی نقطه چاچله بفتح جیم فارسی و لام کشیده و با افزار چرمی را گویند
چادر شب و ظاهرا چادر شب زرد و کبود در هم بافته و کنایه از شفق و روشنائی فجر هم هست
چادر کافوری کنایه از سفیدهٔ صبح صادق باشد چادر کحلی کنایه از آسمان و شب است چادر لاجوردی
کنایه از آسمان و سبزه زار و مرغزار را نیز گویند چار بر وزن خار دستی را گویند که در آن خشت
و آجر و کاسه و کوزه و مثال آن پزند و مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه گویند و مخفف چاره و علاج هم
هست و بزبان علمی اصل است بمعنی حاجت باشد چار اخشیج بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عناصر
است و خاک و آب و باد و آتش و چهار ستاره از بنات النعش هم هست که آنها را نعش خوانند چار ارکان
یعنی اول چار است که عناصر اربعه باشد چار استقصا کنایه از چهار عناصر است چار پا با بای فارسی



بالف کشیده بر وزن و معنی چاروا است که مرکب سواری باشد همچو اسب و استر و خر و بعضی شتر و
امثال آن چاربالش کنایه از دنیا باشد و مسند بزرگ را نیز گویند که پادشاهان و صدور و اکابر
بر آن نشینند و کنایه از عناصر اربعه هم هست چار بالشت بسکون فوقانی بمعنی چهار بالش است که دنیا و عناصر
اربعه و مسند سلاطین باشد چار پدر بر وزن انجمن کنایه از دنیا و عالم باشد چار پهلو شدن
کنایه از چیزی بسیار خوردن و از بس خوردن باشد چار پیخ بر وزن چار میخ که کاسنی
و بیخ را زبانه و بیخ کرفس و بیخ رازیانه گویند و بعربی اصول اربعه خوانند و کنایه از چهار عنصر هم هست
چار تا با فوقانی بالف کشیده طنبور و رباب و چهار تار را گویند و کنایه از چهار عنصر و دنیا است
چار تار با عناصر چهار رکن و با رنا ... ردی رای قرشت بر وزن خاک زمین یعنی ادراک چار
تاره بر وزن ماه پاره بمعنی چهار تار است که طنبور و رباب و هر ساز که بر آن چهار تار بندند
و کنایه از عناصر و دنیا هم هست چار تکبیر زدن کنایه از ترک کلی کردن و ترک ما سوی الله
نمودن باشد و کنایه از نماز جنازه هم هست که قطع از آن بسبب رد و ترک کنند چار جوی
کنایه از عناصر اربعه و چهار ستاره از بنات النعش است از جمله نعش چار دول بفتح دال و واو بالف کشیده و
بلام زده چوبی باشد بقدر ذرعی کوچک که چار دوال در سر آن ... کوچک بقدر هیزم خشک
نمایند بچیزی با چند حلقه و چهار تسمه بر آن تعبیه کنند و الاغ و چاروا را بر آن زنند چار دیوار
معروف و کنایه از چهار حلقه دنیا هم هست چار دیوار عنصر کنایه از وجود و قالب و جسد آدمی باشد
چارسو با سین بی نقطه بواو رسیده هر چیزی را گویند که چهار پهلو داشته باشد و جائی را نیز گفته اند
که چهار بازار از آنجا منشعب شود و کنایه از چهار عناصر هم هست چار طاق با طای حطی بالف کشیده
و بقاف زده معروف است و نوعی از خیمه و خرگاه هم هست که اتراک در عراق و سند را دوانی گویند
و خیمه و خرگاه را نیز گفته اند و کنایه از عناصر اربعه است چار غ بضم رای بی نقطه و سکون
غین نقطه دار نوعی از پا افزار است که دهقانان بر پای بندند و بجای غین فاف هم
آمده است چارک بفتح ثالث و سکون کاف چهار یک از یک قاقم را گویند
چارکامه با کاف بر وزن کارنامه اسب رهوار خوش رفتار باشد و کنایه از مردم کرم کردن
همسایه عشرت هم هست چار گوشه هر چیزی را گویند که مربع باشد و کنایه از
تخت پادشاهان است که بعربی سریر خوانند و کنایه از تابوت هم هست که جنازه باشد

چارانش صراحی و سبو را گویند که چهار دسته داشته باشد چارمادر کنایه از چهار عنصر چهار
ستاره نعش باشد از بنات النعش باشد چارمغز جوز را گویند که گردکان است چار
میخ بلعه معروف است و آن چنان باشد که شخصی را خواهند شکنجه کنند بر پشت خوابانیده
و چهار دست و پای او را بر چهار میخ بندند و کنایه از عناصر اربعه هم باشد و عمل لواطه را نیز گویند
چارو با ثالث بر وزن شیده یعنی آواره باشد و آن لهنگ رشیده با چیزها و تخته است
که بر آب انبار و حوض و امثال آن نهند چارور [illegible] بروزن [illegible] یعنی چارپا است که مرکب
سواری و هر چیزی که جهت بار داشته باشد چاروچادر بفتح جیم فارسی و دال ابجد بروزن [illegible]
و [illegible] این لغت از اتباع است یعنی علاج و چاره و تدبیر باشد چاروغ با غین نقطه دار بروزن فاروغ
بمعنی چارق است که پا افزار باشد و با قاف نیز آمده است چاره بروزن خاره بمعنی علاج
و تدبیر باشد و مکر و حیله را هم گفته‌اند و جهد و سعی و تعارف را نیز گویند و بمعنی [illegible] هم آمده
و [illegible] بمعنی بسیار غریب است چاریک بفتح یای حطی یک حصه از چهار حصه هر چیز باشد
و نام قصبه‌ایست از توابع کابلستان [illegible] یعنی رنگ کار چاش بروزن ماش غله از کاه جدا کرده و
پاک شده را گویند چاشت بروزن داشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هندوستان
پهر گویند و طعامی که در آن وقت خورند چاشتدان [illegible] دادن بوقت چاشت را گویند
که یک پاس از روز [illegible] چاشدان با دال ابجد بروزن پیمان مخفف چاشتدان است و آن
ظرفی است که نان و خوردنی در آن گذارند چه چاشت یعنی خوردنی و طعام هم
آمده است چاشکدان بسکون کاف [illegible] گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام
در آن گذارند و [illegible] چاشنی [illegible] که در طعام و شراب را گویند که از
برای تجربه کردن بچشند و [illegible] زدن چوب [illegible] گویند بر کوس و نقاره و بمعنی [illegible]
وصف و مزه هم آمده است چاشنی [illegible] بکسر دال ابجد و سکون لام کنایه از عاشقان لطیف دل
باشد چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند و در کارخانه [illegible] و در هندوستان [illegible] خورند
و طعام قسمت کنند و او را نیز گفته‌اند که سفره‌چی باشد چاق بروزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی
مال هم هست چنانکه گویند درچاق آدم یعنی در زمان آدم و بعضی گویند بمعنی [illegible] چاک
بروزن خاک یعنی شکاف و [illegible] باشد و قبا و جامه و باغ و امثال آن را نیز گویند و بمعنی غنچه

مم

زدن شمشیر و خنجر و نیزه و امثال آن باشد ع

صحیح صدای زدن شمشیر و تبرزین و خنجر و نیزه امثال آن باشد و دریچه را نیز گویند و آن دری باشد
کوچک که در [illegible] در قلعه و [illegible] زنند و بمعنی آماده و مهیا هم آمده است
چاکاچاک با جیم فارسی بروزن [illegible] یعنی طراق طراق باشد و [illegible] و شگاف
بسیار را نیز گویند چاکانیدن با نون بروزن [illegible] یعنی چکانیدن باشد چاکچاک
بمعنی چاکاچاک است که صدای طراق طراق زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن باشد
و شگاف [illegible] را نیز گویند چاکد و چاکشو با سین بی نقطه و [illegible] بروزن [illegible] باشد
سیاه و لغزنده بمقدار عدس و آنرا در داروی چشم بکار برند و بجای حرف اول [illegible]
نقطه دار هم آمده است چاکوچ با واو مجهول و جیم فارسی بروزن پاپوش [illegible]
و آهنگران باشد و بعربی مطراق گویند چال بروزن شال [illegible] و موی را گویند عموما و
[illegible] که موی آن [illegible] سفید در هم آمیخته باشد خصوصا [illegible] را نیز گویند
که در آن [illegible] زیاده [illegible] و گودالی که جوزبازان [illegible] بازی خود را
در آن اندازند و گردی که [illegible] در قمار به هم بندند و [illegible] گویند فلانی چال کرد یعنی
گرو برد و بمعنی آشیان مرغ هم آمده است و نوعی از مرغابی هم باشد و آن دو قسم است
بزرگ و کوچک [illegible] که در جثه بمقدار [illegible] است [illegible] و کوچک [illegible] که بزرگی زاغ است
چال گویند [illegible] و بعضی گویند چال [illegible] است که بعربی [illegible] گویند
[illegible] گویند و [illegible] و نام [illegible] است از ولایت قزوین که [illegible]
و [illegible] هر جا [illegible] گرده [illegible] یک چال است و [illegible] سنگ [illegible] چالی
دو فرسنگ باشد و [illegible] متعارف [illegible] یعنی رفتار است [illegible] و نام نوعی
از ماهی هم هست چالاک بروزن ناپاک [illegible] و چابک را گویند و بمعنی جای بلند
هم آمده است چالپوس با بای فارسی و واو مجهول بروزن [illegible] یعنی چاپلوس و فریب دهنده باشد
چالش بروزن نالش رفتاری که از روی ناز و تکبر و عجب کنند و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است
و مباشرت و جماع را نیز گویند چالشگر با کاف فارسی بروزن دانشور شخصی را گویند که خرامان
از روی ناز و عجب و تکبر راه رود و [illegible] و جنگجوی را نیز گفته‌اند و بمعنی حریص جماع هم
چالو بروزن خالو کودی را گویند که زیاده بر سرگین [illegible] نداشته باشد چاله بروزن خاله

معنی چالاک باشد که گویند چالاک است چالیش بلام و تحتانی کشیده بمعنی فریفت زده رفتاری باشد
از روی تکبر و ناز چالیک بر وزن باریک دو پاره چوب که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز
بقدر یک وجب دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز ساخته و چوب دراز
بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند نوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز
زنند بنوعی که بر هوا جهد و باز در هوا ضربتی بر آن زنند چنانکه دور افتد و ضرب چوب
بزرگ را بمقدار چوب کوچک رقم گویند چام بر وزن کام بمعنی چم و خم باشد
چام چام با جیم فارسی بر وزن دست و کام درزهای کوه و درههای پر پیچ و تاب را گویند
چامشر بر وزن ... نوعی از گوشت پای افزار را گویند چامه بر وزن نامه بمعنی شعر باشد
عموما و غزل را گویند خصوصا و آن مطلعی است با ابیات متواتر بر تشبیب که در قافیه و در ردیف گرفتار
معد ... و بمعنی سخن هم آمده است چه چامه و آن سخن دان را گویند چامگوی بکاف فارسی بر وزن
چاره جوی شعر و سخن گوی کسی را گویند که غزلی را با آواز خوش بخواند چامیدن بر وزن و معنی شاشیدن
باشد که بول کردن است چامین بر وزن آمین بمعنی شاش و بول باشد و غایط را نیز گویند چان
بر وزن نشان نام محلی اسفل باشد که موضع رستن ریش برآوردن و عجیب است و آن را بعربی
ذقن گویند و کلوله خمیری که یک نان از آن بپخته شود و کنایه از حرف و سخن هم است
چاو بسکون واو کاغذ پاره بوده مربع طولانی که یکی از پادشاهان چنگیزی نام خود را
بر آن نقش کرده بود و رایج کرده بود و چون مردم از آن بابت واهمی نیز قبول نکردند و غلا
مر طور که باعث ویرانی چاو بود بمقدار رسم چاو بر طرف شد و با جیم ابجد هم بنظر آمده
و اول اصح است چاو و چاوه با جیم فارسی بر وزن کاو و کاوه شور و غوغا و صدا و بانگ
بلند را گویند وقتی که جانوری قصد کرده آن کرده باشد یا کسی دشمن یا شبان او کند
که بچه او را بر آرد چاوک بر وزن ناوک مخفف چکاوک است و آن مرغی باشد برابر
گنجشک و بعربی قبره گویند چاوله بفتح ثالث و لام نام گلی باشد صد برگ و بعضی گویند
و بمعنی کج و ناهموار نیز آمده است چاولی بسکون ثالث بر وزن کاولی چیزی باشد
پهن که از نی بوریا و امثال آن بافند و غله را بآن بیخته کنند ... چاوش بر وزن خاموش
نقیب لشکر و قافله را گویند چاویدن بر وزن کاویدن فریاد کردن ... باشد

پستان زده بنگ گردن است بر جهد ... نیز آن چه گویند چاه بر وزن ماه معروف و بعربی
بئر گویند و زنخدان خوبان را نیز بطریق استعاره گفته اند چاه ابلهگوی بکاف و نون چاهی است در
طرابلس که هر کس آب از آن چاه بخورد احمق گردد و این مثل است و ابله گوی هم بنظر
آمده است که بجای نون بای ابجد باشد چاهپ بکسر ثالث و فتح بای فارسی کنایه از دنیا
باشد چاه پرز با بای فارسی بر وزن جام سوز قلابه باشد که بدان چیزی که بچاه افتد بیرون آرند
و بجای بای فارسی بای حطی نیز گفته اند و این اصح است چه پرز بمعنی تفحص و تجسس باشد بدال
چاه بیژن چاهی است که افراسیاب بیژن را در آن چاه محبوس کرده بود چاه جم با جیم ...
ماه و بمعنی چاه پرز است که قلابه باشد که بدان چیزی که ... چیزی که بچاه افتد بر آرند و چاه
کن را نیز گویند چاه دلو کنایه از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده برج
یکی از ... برج ... است چاه طبع کنایه از دنیا و قالب آدمی است چاه مقنع چاهی
است که ابن مقنع بعلم سحر از آن ماهی برمی آورد ... چاه مه
بفتح ثالث کاف عجمی چاه ماه نخشب را گویند چاه یوسف مشهور است و آن در اراضی فلسطین
اردن که از نواحی شام است نزدیک بطبریه باشد چاهی بر وزن ماهی معروف است چای
و آن برگی باشد که از خطای آورند و جوشانیده مانند قهوه بخورند و منفعت بسیار دارد و مضرت
شراب را دفع کند چایخ با جیم فارسی با یای ابجد ... لغت چخین بر وزن ...
انا بچه را گویند و بجای یای فوقانی بای حطی هم آمده است چبغت بفتح اول و سکون ثانی
وضم غین نقطه دار و فوقانی بسکون نهانی والف و سوزنه و جامه و هر چیز پنبه دار که کهنه و مندرس
شده و از هم پاشیده شده باشد چبلوس بلام بر وزن افسوس مخفف چاپلوس است
که چرب زبان و فریبنده باشد چبندس بر وزن ... بمعنی چبغت است که کهنه جامه
و لحاف پاره پاره باشد چبیره بر وزن کبیره بمعنی جمع و جمعیت سپاه و مردم باشد و جمع کرده
و ساخته شده را نیز گویند چپین بفتح اول و ثانی بر وزن ... سبدی که از چوب بید
بافته باشند و با جیم بضم اول هم آمده است و بای فارسی نیز گفته اند چپان جسیم و جیم فارسی مشتمل با بای فارسی
بریست ... چپ بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض راست باشد و بمعنی ... است
و کوتاه کی را نیز گویند چپات بفتح اول بر وزن نبات طپانچه را گویند و بالشتی مانند ... چپاتی

بروزن نباتی مخفف چپاتی است که نان تنک فطیر باشد که بر روی تابه پزند چپر
بروزن قطار هر چیز دو رنگ باشد عموما و کبوتر کاسه گم که خالهای سیاه و سپید
نقطهای و کلهای سیاه یا غیر رنگ خودش در بدن داشته باشد خصوصا و بعربی ابلق
ابلق خوانند چپاغ بکسر اول بروزن چراغ نوعی از ماهی باشد و بفتح اول هم آمده است
چپان بروزن کتان لباس کهنه مندرس را گویند و بتشدید ثانی هم آمده است
چپانی بروزن اودانی مردم برهنه و یا دهنه پوش را گویند و با تشدید ثانی هم آمده
چپچاب با جیم فارسی بروزن کشکاب صدا و آواز بوسه را گویند و بوسه را بعربی قبله
خوانند چچله بروزن مرحله زمینی را که آب در آن جمع شده باشد و پای مردم و حیوانات در گل
فرو رود و کوه باره مرغی را گویند که طفلان بران آویزند و آن خشک شده خوانند و بعربی رجل و گویند
و رسم این چنین گفته اند که در ایام عید نوروز و جشنها در جایی بیاویزند و زنان و دختران
بران نشسته در هوا آیند و روند و باین معنی با بای فارسی هم بنظر آمده است چپال
کنایه از فریب و دغا و ازدواج باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح کردن را نیز گفته اند
چپه رز بازای هوز بروزن معزز هر موزه را گویند و آن کفشی باشد که مردم
ماوراء النهر از بالای موزه بپوشند و با رای قرشت بروزن مقدار هم بنظر آمده است و بعربی
جرموق خوانند چپیدن بکسر اول بروزن رسیدن بمعنی چپیده است که سر موزه
باشد چپر بروزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و حلقه
و دایره که از مردم و حیوانات دیگر کشیده شده باشد و پوست پارهایی را گویند که بیشه
باغبانان و فالیزبانان بر روی سبزی و ریحان را برای کشند و هر مرتبه که پر در آنجا بریزند
قسم بند و دیوار را چپر باف گویند چپیدن با بای ابجد بنقطه بروزن و بمعنی چپیدن است و هم از آنکه چیزی را
بچیزی بچسپانند یا کسی خود را بکسی وا بندد چپش بفتح اول بروزن کشش بز یکساله را گویند چپ چشم شدن
کنایه از منحرف که دیدن و تعقیب کردن باشد چپل بروزن کچل کسی را گویند که خود را بچیزی
آلوده کند و پوست چرکین و کثیف باشد چنانکه دیدن او عقبیان آورد چپلیک بکسر اول بروزن خشتک چلیده و مردار
و مانند آن آلوده را گویند چپوس بروزن فسوس مخفف چاپلوس است که زبان آور و روغن باشد چپه بفتح اول و ثانی
کسی را گویند که کارها را بدست چپ کند و کفتو را نیز گویند که کشتی بانان بدان کشتی

الند

رانند چپیدن بروزن کشیدن میل کردن بسمتی و جانب چپ و کنایه از طرفی گردیدن
باشد چپینی بضم اول و ثانی بتخت نیز کشیده و بمعنی زرد و طبقی را گویند که از چوب
سازند و امثال آن باشد چپان چم در جیم فارسی بمانی فوقانی مشتمل بر دوازده لغت
و کنایه چتر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت چیزی باشد که برای محافظت
آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و موی کوتاهی که مردم آن را از فرق سر گذارند چتر آبگون کنایه از
آسمان باشد چتر روز کنایه از آفتاب عالمتاب است چتر زرین بمعنی چتر روز است که کنایه از آ
فتاب باشد چتر سحر بمعنی چتر زرین که کنایه از خورشید باشد چتر سیاه کنایه از
شب چهار دهم است چتر سیمین بمعنی چتر سیمابی است که ماه برابر باشد چتر عنبرین کنایه از شب
است که بعربی لیل گویند چتر کحلی کنایه از آسمان است و ابر سیاه را نیز گویند چتر زر
کنایه از آفتاب انور است چتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد
که بر روی چیزها بپوشند چتوک بضم اول بروزن دیوک بمعنی چغوک است که گنجشک باشد و بعربی
عصفور خوانند چپان چم در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار لغت چچ بفتح اول و سکون
ثانی چوبی باشد چچ بفتح مانند خنجر است دسته دار و سر دارد که غله کوفته را با آن باد دهند
و چیزهای که بران غله گستند چچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
بمعنی کلک باشد که خوب و درد گویند و بمعنی زخم ره و خال هم آمده است و بمعنی بضم اول و ثانی
و بجای حرف ثانی خای نقطه دار نیز آمده است و بکسر اول چیزی که بچه را گویند چچه بضم اول
و ثانی و فتح لام کوشتی که بهنگام زبان درمیان فتح نان ساعت و بفتح اول و ثانی
بمعنی چچله است که زمینی را گل و گلی که را غرق شده باشد و خچک را نیز گویند و آن کوه باره بازی باشد
که طفلان بران بنشینند چچو بضم اول و ثانی واو بستان را نیز گویند و آن پستان زنان و حیوانات دیگر باشد
چپان چشم در جیم فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت چخ بفتح اول و سکون ثانی
خلاف کار و ستیزه و مانند آن را گویند و بمعنی خصومت و جنگ و بعضی جور و دوری کسی
جستن را نیز گفته اند و بمعنی کوشش و کوشیدن بکار کردن هم آمده است و بمعنی حرکت دادن هم آمده
چخا چخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم فارسی مفتوح بخای نقطه دار زده و جهنده
و آواز زدن شمشیر باشد از پی هم چخان بروزن مکان نام موضعی است غیر معلوم و بمعنی ستیزه

کمان و بعضی کمان هم گفته‌اند چخه بر وزن رخه یعنی کوشش و سعی کند و دم زدن چخش
بر وزن رخش کرمی باشد که از گردن و گلوی مردم برمی آید و بزرگ می‌شود و درد کند و بر
بدن مهلک است چخک بر وزن نمک یعنی خال باشد و این لفظ ترکیست سیاه که در
روده و اکثر مردم ترکی هم می‌گویند و بعضی زنخ را هم گفته‌اند چخماخ با میم بر وزن یک شاخ آتش
زنه را بسنگ زنند و سنگ را بعضی در ترکی گفته‌اند که از چخماخ برزنند و سپاهیان بر وزن سپاره
جوهرهای دیگر در آن گذارند و بعضی ترازو هم گفته‌اند چخی بکسر اول و سکون ثانی
یعنی ستیزه کنی و دم زنی چخیده بر وزن رسیده یعنی کوشیده و دم زده چخیدن بر وزن
رسیدن یعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و در روی کسی جستن باشد و بمعنی بجای
حرف ثانی خای نقطه‌دار هم گفته‌اند چخیده بر وزن رسیده یعنی کوشیده و دم زده و
ستیزه کرده باشد چخین بکسر اول بر وزن نگین ریم آلود و چرکین را گویند یعنی زخمی که چرک
در هم داشته باشد و بفتح اول هم گفته‌اند بیان ... در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت
چدار بکسر اول بر وزن نگار چیزی باشد که از ابریشم و ریسمان بافند و دست و پای اسب
و استر و قفل را بر آن بندند چدره بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
استر ماده چهار ساله را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چاره و علاج باشد چدوار
بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و واو با الف کشیده نام رستنی باشد تخم
در تجیه ... بهترین جاهای دیگر است و عرب جدوار خوانند چدن بکسر اول و فتح ثانی
و سکون نون مخفف چیدن باشد چده بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیده است بیان
... شم در جیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر نود لغت و کن است چر بضم اول و
سکون ثانی و الف مشتمل را گویند و بفتح اول نغمه و غنی باشد چه چرکرس نغمه
و غنی را گویند ... چرا بفتح اول بر وزن ... یعنی
چرا باشد و بکسر اول بمعنی از برای چه چرابه بر وزن شرابه قندیلی که بر روی شمع
نهند چراخ با خای نقطه‌دار بر وزن ... یعنی چراغ است چراخوار با واو معدوله بر وزن
هموار بمعنی چراگاه باشد چراخدان بکسر اول و فتح رای قرشت آخر قندیلی باشد
که در آن چراغ روشن کنند و عربی مشکوة خوانند چراخور با واو معدوله بر وزن

بر وزن فراخور یعنی چراخور باشد که چراگاه است چرسک بسین بی نقطه بر وزن ...
حیوانی است کوچک‌تر از ملخ و شبیه بملخ طواف میکند چراغ بر وزن فراغ فتیله باشد که
آن را بچربی و روغن و امثال آن روشن کرده باشند و بمعنی چرا و چراگاه هم گفته‌اند و
برداشتن آب بحر و است ... و بر درشته و در هندوستان گویند و کنایه از روشنایی
هم است چراغ آخر بضم خای نقطه‌دار کنایه از فراخی عیش و بسیاری نعمت باشد چراغ پایه را
گویند که چراغ بر بالای آن گذارند و چوبی است که کوشش و ... سنان اسپ را نیز گو
یند چراغ پایه بمعنی چراغ پایه است یعنی چیزی که چراغ بر بالای آن گذارند و بلادرشتن
است ... دست خورده چراغ برزه بفتح بای ابجد و رای قرشت چراغ دزد را گویند
و بعربی پشک خوانند چراغ پرهیز بفتح بای فارسی و سکون های قرشت و یای
جهت یا رسیده و دال بی نقطه ... فانوس و چیزی که محافظت چراغ از باد کند چراغ چشم
بکسر رابع کنایه از فرزند است چراغ سپهر کنایه از آفتاب و ماه و ستارگان باشد چراغ سحر
کنایه از آفتاب است و ستاره صبح را نیز گویند چراغله بکسر اول و ثانی با الف کشیده و سکون
غین نقطه‌دار و فتح لام گرم شب تاب را گویند چراغک مصغر چراغ باشد و کرم شب تاب
را نیز گویند و عرب ... خوانند گویند چون ستاره سهیل طلوع کند ... او بمیرد
چراغ مغان کنایه از شراب انگوری است چراغواره با رای قرشت بر وزن ...
قندیلی و چراغ پایه باشد که در آن چراغ روشن کنند ... چراگر
با کاف فارسی بر وزن سرسبز حیوانات چرنده را گویند چرام بر وزن عوام چراگاه
حیوانات و علف‌زار باشد چرامین بر وزن فرامین یعنی چرام است که چراگاه حیوانات
و علف‌زار باشد چرب بر وزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چربی باشد
از روغن و امثال آن باشد چرب‌اخور بضم خا و سکون واو معدوله و رای قرشت کنایه
از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف و آب باشد چرب پهلو کنایه از کسی است که مردم از پهلوی
او فایده و نفع یابند و فربه را نیز گویند که نقیض لاغر باشد چرب دست یعنی چابک دست و تردست
کاردان و صاحب هنر باشد چرب‌زبان کسی را گویند که سخنان خوش دل مردم را بگوید
و از غایت کوانه و مردم را از خود خوش کند و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده هم هست چرب‌نیش

بروزن درفش یعنی چرب باشد که هوسنده و روغن است چرب‌زبان کنایه از مردم خوش
قدم باشد **چوبک** بفتح اول و کاف مصغر چوب است و چوبی نقاشان باشد و آن کاغذ
بسیار رنگ و چرب و نقاشان بر روی صفحه تصویر نقش جها خوب گذارند و قلم موی
صورت از او بردارند و ثانی بمعنی پیشکی را نیز گویند و در برهان روغن بریان کرده باشند و
بیشتر از آن بر روح اموات تصدق نمایند و در شیراز هم گفته اند و قیماق باشد و بضم
اول و روغ [illegible] است نیز باشد و در حق کسی گویند و سخنی را نیز گفته اند و در زبان و سخن
بعنوان خلاف و مسخرگی و خوش طبعی طرح بعبارت نقل کنند [illegible] زاده گرده و بعضی
افترا و تهمت و طنازی و مسخرگی و مجلس [illegible] هم هست و نیز چیستان را نیز گویند **چرب‌زبان**
بمعنی چرب‌زبان است که کنایه از شیرین سخن و خاموش باشد و فریب دهنده را نیز
گویند **چربو** بروزن [illegible] بمعنی چرب باشد و پیه چراغ است **چرب‌سخن** کنایه از مردم و
ورباده و کم [illegible] و سخا و سخن مجلس باشد **چرته** بروزن جرثه کاغذی باشد چرب تنک
و نقاشان و مصوران بر روی صفحه تصویر نقش و طرح گذارند و قلم موی صورت نقش آن
را بر دارند و بعضی بر روی [illegible] و [illegible] را قیماق گویند **چربی** بثلث [illegible] رسیده
کنایه از دولت و رمی باشد و پیه گوسفند و بز و [illegible] را نیز گویند **چرپیده** بروزن
لرزیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد **چرته** بتای قرشت بروزن شرطه بمعنی
رنگ و لون باشد و بجای فوقانی دال ابجد هم آمده است چه در فارسی دال ابجد
و تای قرشت هم تبدیل می‌شوند **چرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهری
است هم در خراسان و نام دهی است از ولایت غزنین و آسمان و فلک را نیز گویند و گریبان
جامه و پیراهن باشد و پیراهن را نیز گفته اند و کمان سخت و نوعی از کمان که از بحش گویند
و طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و غیره و جایی که در آن ریزند و [illegible] و آن
را [illegible] و چرخی که بر آن پنبه ریسند و حرکت دوری و گرد گشتن و چرخ زدن
دور [illegible] چاه و چرخ آسیا و چرخ دولاب و چرخ عصاری و گردیدن چرخ [illegible]
قسم [illegible] و هر چیز [illegible] و کمان [illegible] و آن نوعی از [illegible]
و نام [illegible]

آن را نیز گویند **ترزه** بفتح اول و ثالث که دال ابجد و سکون ثانی مطلق اجرت را گویند
عموما و اجرت را است راست کردن آسیا را خصوصا و قدح خانه و [illegible] آن را نیز گفته اند
**ترغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب ناق را گویند و آن چوبی است که
کلاکش آن آسیا را بر آن زنند و بضم اول اسم بنظر آمده است **ترف** بفتح اول و سکون ثانی و فا
حقیقی [illegible] باشد که از آن کشک سازند و مغربی و تازی اسم گفته اند و نعت [illegible] را
نیز گویند و بضم ثانی هم بنظر آمده است **ترفان** بفتح اول و ثانی و الف کشیده بروزن خیبان مخفف ترزبان
است که ترجمان باشد و آن مشهور است که لغت ناماند را بزبان دیگر تقریر کنند **ترلب** بسکون ثانی
بروزن مطلب [illegible] شده را گویند که بر روی الشها [illegible] **ترزم** بروزن عزم
صبح را گویند و آن نگاری روانی باشد که بروزن [illegible] و [illegible] و [illegible] خوانند و با
یعنی [illegible] حرف اول و نون و [illegible] حرف [illegible] ثانی زای فارسی هم آمده است **ترنجبین**
بروزن [illegible] که او را بعربی صمغ گویند **تروال** بروزن احوال برگ گیاه را گویند و بزای
فارسی هم آمده است **تریدن** بروزن ورزیدن [illegible] کشیدن و برآوردن باشد **چاپان**
[illegible] و رقای قرشت بزای فارسی [illegible] **ترم** بکسر اول و سکون ثانی برگ
درخت زیر آمده و گیاه نورسته را گویند و آن را بعربی حقص بروزن عقص نامند و مرغان
حقیر جثه را [illegible] اسم دارکوه و عربان صعو خوانند **ترزاو** بفتح اول و ثانی با الف کشیده
و بواو [illegible] نام دانا و [illegible] و اسباب است [illegible] برای [illegible] و کیر [illegible]
گرفت و گشت **تژاول** بکسر و او بروزن [illegible] ذال است که برگ گیاه باشد **تژدگ**
بدال ابجد بروزن [illegible] کندم ضایع کن را گویند **تژده** بفتح اول و دال ابجد که ثالث
باشد و سکون ثانی [illegible] گردن و اجرت آسیا خاص و تیز نمودن آسیا با
و [illegible] و دندانهای کلید و غنچه گشودن برگ باشد از درخت [illegible] برآوردن از درخت
**تژم** بفتح اول بروزن [illegible] سر گویند و آن بمجاز [illegible] باشد ملاصق زمین و بضم
اول اسم آمده است **تژوال** بروزن [illegible] برگ گیاه را گویند **تژه**
بفتح اول و ثانی غنچه درخت و غنچه گل باشد و دندانه کلید [illegible] نیز گویند و چوب
بزرگ را اسم گفته اند که از اطراف چو بهار سقف خانه را بر آن نهند و شمعهای [illegible]

سر تیز که بر سر ولایتها میکنند و چوبی که در خوشه است یعنی سنبله بیان سیزدهم در تای قرشت
با سین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت تس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طپانچه و سیلی باشد و بضم اول
بادی که از راه پایین بی صدا بر آید ... و آب دهن بجانب کسی انداختن را نیز گویند و بعضی ...
میدانند تسّی بضم اول و سکون ثانی و یای تحتانی بالف رسیده بمعنی تو بود و ... باشد و دیگری
... تسخر بانخای نقطه دار بر وزن لشکر بمعنی مسخره ... تسخر باشد ...
تسکین بضم اول و فتح ثالث ... بر وزن ... که ...
... القلاب خوانند تسلیغ بالام بر وزن ... سجاده و جای نماز را گویند و بمعنی ...
نقطه دار هم آمده است تسمه بفتح اول بر وزن کسمه ... و دوال ... باشد ...
بالای پیشانی را نیز گویند تسو بفتح اول و ثانی ... و کشیده مقداری از وزن چهار جو باشد و یک
حصه از بیست و چهار حصه شبانروز که عبارت از یک ساعت باشد و یک حصه از بیست و
چهار حصه چوب گز ... و هم چنین یک حصه از بیست و چهار حصه ...
... آن مسموع است بیان چهاردهم در تای قرشت با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت
تش بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند که عربان نار خوانند و تیشه بزرگ را که بدان
درخت شکافند ... و بضم اول ... باشد که
بسبب غم و اندوه و غصه در دل کسی پدید آید و بکسر اول عطش و تشنگی را گویند و
تپش را نیز گفته اند و آن جانوریست ... که بیشتر در ... کارگر ...
... تش آتش کنایه از خورشید است تش اندام ... کنایه از ...
باشد تش بند کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست تش
خانه بخای نقطه دار بر وزن ... جامه خواب را گویند که عبارت از
... و لحاف و نهالچه و مانند اینها باشد و ... خانه را نیز گفته ... و آن
خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و ... نیز گویند که تش
و آفتابه در آن گذارند و آن را افتابه چی خانه نیز گویند و گاهی از روی
تعظیم بر ادب خانه هم اطلاق

اهم اطلاق کنند که عربان ... گویند تشحو با خای ... بر وزن ... خوانی را
که ... نان و طعام گذارند تشتدار با دال ابجد بر وزن ... آفتابه چی را گویند یعنی شخصی که
طشت و آفتابه ... تشتر بر وزن ... نام ... علیه السلام تشت زر
کنایه از آفتاب جهانتاب است تشت ... کنایه از خورشید است تشت سیمین کنایه از ماه است تشت بخایر
نوعی از بازی باشد و آن چنان است که ... کنند و ... بر سازند و راه آن را محکم
ساخته در هوای گرم در طشت ... گذارند و ... اگر هوا گرم نباشد اندک آتشی در زیر طشت
نهند چون طشت گرم شود ... بجانب هوا روان گردد تا از نظر غایب شود و کنایه از زمین و آسمان
هم هست چه زمین در میان آسمان است و نام ... هم هست و علم نجوم را نیز علم طشت ... گفته
میگویند تشتی ... با واو بر وزن ... بلغت یونانی ... را گویند و آن دوائی باشد
... تشلیغ بالام بر وزن
... سجاده و جای نماز را گویند تشمیز با میم بر وزن ... است که او را ... خوانند
و بای ... مابین شین و میم ... هم نظر آمده است ... تشلیج بازای نقطه دار
و چیزی ... در چشم ... تشن بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... و آن دانه باشد ... دوائی باشد
... از عدس بزرگتر که دارو های چشم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است تشنک
بر وزن ... از پیش سر جای ... که ... نرم ...
... و آن را ... خوانند تشنه جگر کنایه از اشتیاق باشد تشنه ...
کنایه از اشتیاق ... تشنه دل بمعنی تشنه جگر است که کنایه از اشتیاق باشد
تشنه ... بر وزن ... پیمانه را گویند که روغن ... کنند تشی بفتح
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر
اندازد ... تشیع ...
بر وزن ... که از سنگهای الوان ... سازند و بدان بازی کنند
بیان پانزدهم در تای قرشت با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت تغار بر وزن
... تغاره بر وزن ... و بمعنی ...
و ... هم آمده است و بمعنی پیمانه هم هست و ... بر وزن

بر وزن شمار هم میگویند **تفتغ** بضم هر دو تای قرشت و سکون هر دو غین نقطه دار
چیزی باشد مانند کیله و تغار که غله بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانه باشد که چهار خروار
غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که تای قرشت باشد هم بمعنی پیمانه بزرگ چهار خروار
باشد و باین معنی بجای حرف اول و ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانه بزرگ
خروار غله بگیرد و نان تنگ را نیز گویند و باین معنی بجای غین آخر نقطه دار خای نقطه دار هم
هست که تفتخ باشد **بیان پانزدهم** در تای قرشت با فای سعفص مشتمل بر بیست و چهار لغت
و کنایت **تف** بفتح اول و سکون ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و درخشش و برق
را نیز گفته اند و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد **تفاغ**
بکسر اول بر وزن چلاغ پیاله و قدح شراب خوری را گویند و باین معنی بجای حرف اول نون
هم گفته اند **تفت** بفتح اول بر وزن نفت بمعنی گرم و گرمی و حرارة باشد و بمعنی تفتن هم
هست یعنی گرم گردانید و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم آمدن و گرم رفتن و گرم
گفتن را نیز گویند و بمعنی حیران و حیرانی خشم هست و قهر و غضب و گرم شدن
از خشم و غضب نیز گفته اند و گیاهی است دوائی که خوردن بیخ آن مانند تاتوره جنون
آورد و نام موضعی است از مضافات یزد که از کمال صفای هوا جامع گرمسیر و سردسیر
باشد **تفتان** بر وزن و مخفف تافتن است که گرم شدن و [illegible] را گرم
گردانیدن باشد **تفته** بر وزن نفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف
تافته هم هست که آزرده و کوفته شده و مکدر باشد و نام گیاهی است که خوردن
بیخ آن جنون آورد **تفته جگر** کنایه از عاشق باشد و کسی را نیز گویند که علت دق
داشته باشد **تفتیک** بر وزن نزدیک پشمی باشد نرم که از زیر موی بز بر نه
برارند و از آن شال و کلاه نمد و امثال آن سازند **تفرجاغ** با رای قرشت و جیم
فارسی بر وزن [illegible] بمعنی ساخته و پرداخته و مستعد باشد و مهیا باشد و باین معنی بجای
غین قاف هم آمده است **تفس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه
گرمی و حرارت را گویند **تفسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
سیاهی در داغی را گویند که در بشره و اندام آدمی پیدا شود و آنرا عوام ماه گرفت گویند

درم ربود و کنایه از مال دنیا هم هست **چومدان** بر وزن قلمدان و دولبان چیزی را گویند
یعنی گلیمچه از پوست [illegible] **چوم شیر** کنایه بکسر میم کنایه از [illegible] باشد **چومک** بضم اول
[illegible] را گویند **چوم گور** بضم کاف فارسی کنایه از جمله وزه کمان
باشد **چومه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق آب را گویند عموما و آب سفید
موی را خصوصا و آنچه [illegible] از صاحب مذاق ان گیرند از نقد و جنس و چیزینه را نیز گویند
که گیر کاف فارسی باشد **چوناب** و دال بجیم بر وزن [illegible] نام محله است از محلات یزد
**چوندر** بر وزن [illegible] استخوان [illegible] را گویند [illegible] و آنچه استخوان سر است نه
[illegible] و گوش و در دماغ و مانند آن [illegible] خوانند و بمعنی [illegible]
هم آمده است **چونه** بر وزن پرنه معروف است [illegible] **چونک** بکسر اول
و سکون نون و کاف فارسی آوازی که [illegible] ان
[illegible] و آواز و [illegible] گفته اند [illegible] در میان
[illegible] جیزی بچیزی [illegible] **چونگ** بفتح اول و ثانی و در دوم و سکون
ثالث و کاف فارسی [illegible] **چونگیدن** بکسر اول و ثانی آواز و صدا کردن گرز
و مانند آن [illegible] نون آن بر جا **چوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف
مطلق [illegible] گویند خواه نان گندم باشد و خواه نان جو و ارزن و برنج و امثال آن و تا
[illegible] و بعضی گویند [illegible]
[illegible] و بمعنی سکون ثانی هم [illegible] بر وزن [illegible]
و بضم اول و ثانی جین [illegible] گویند و [illegible] بمعنی پوسیده [illegible]
**چوونده** بر وزن [illegible] و [illegible] آن [illegible] چراغ [illegible]
[illegible] و بمعنی چاره [illegible] **چوریده** بر وزن [illegible]
[illegible] باشد **چوریده** بر وزن گردیده بمعنی [illegible] **چوریدن** بضم اول
و فتح ثانی [illegible] **چریک** بفتح اول بر وزن [illegible] را گویند
که از ولایت های دیگر به مدد لشکری [illegible] **چال خم** [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] لغت **چخر** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] را گویند [illegible]

**چوریدن** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

چزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری است سبز رنگ و پرنده که در غله زار باشد
و در هواهای گرم زیاد حاصل آید و در بعضی جاها او را گرفته بریان کنند و بخورند چزوره بروزن
مجره پارهای دنبه و پیه را گویند که روغن گرفته را گویند چزده بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی بمعنی چزدره است و جز غاله باشد یعنی دنبه و پیه ریزه که بریان شده باشد چزغ
بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار خار پشت را گویند چکاد در جیم فارسی با سین بی نقطه
مستعمل بچهار لغت چسپیدن بابای فارسی بروزن رقصیدن اتصال و بهم چسبیدن باشد
بچیزی دیگر و انفصال آن مشکل بود چیزی را بچیزی محکم ساختن و بمعنی میل کردن هم آمده است
چست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی چابک و جلد و چالاک و چابک باشد و هر چیز زرنگ و بانظام
جای نشیند و محکم و نازک و زیبا را هم گفته اند و بمعنی تنگ چسبان آمده است و نقیض فراخ
و گشاد باشد و نوعی از بازی نرد باشد که روی از زر و از ریسمان حلبیند چسته بفتح اول
بروزن دسته بمعنی تیز و آهنگ باشد و زعفران را نیز گویند و آن آوازی است که از پشت کف بر
دیگر دست زنند و خرد دلالی مانند و از آن خش و چیزهای دیگر نیز و بضم اول شیر دان گو
سفند و بز و امثال آن را گویند چسک بروزن پشک مردم بخیل و بخیل را گویند و ادا
پیش باز را نیز گویند و از کثرت سجده کردن بر پیشانی پدید آید چسک پاردم در جیم فارسی
باشین نقطه دار شمار نوشته اند هشت لغت چش بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است
و بعضی بعین حوش گویند و بضم اول لفظی است که خر و الاغ را از شنیدن آن از رفتار باز دارند
چشام بروزن سلام دارند سیاه و لغزنده که از دردها و هاوی چشم لک دارد چشان
بفتح اول بروزن مکان بمعنی این لغت در فرهنگ لفظ گذر با واو اول نقطه دار
فرهنگ دیگر لفظ گذر با واو اول نقطه دار نوشته بعضی نوشته اند والله اعلم چشپر بروزن کشمش
بمعنی نان پاره عموماً است و آن را بی سبع ... گویند خصوصاً چشت بکسر اول و سکون ثانی
و فوقانی نام موضعی است چشته بفتح اول بروزن گشته مخفف چشیده است و طعمه طعام
اندک باشد چشخم بفتح اول و خای نقطه دار و واو ساکن و میم درخت سیاهی باشد لغزنده
و از دردها و هاوی چشم لک دارد چشم زخم بفتح اول و زای هوز و واو ساکن و بفتح مخفف چشم زخم
است و آن آسیبی و آزاری باشد خصوصاً که از سبب دیدن و تعریف کردن بعضی



از مردم بهم میرسد چشمه بافی بروزن کشمش بمعنی چیزی است که زنان پای بند عموماً گویند
پای سیاه باشد خصوصاً چشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی افزون و لیکن
و زیاد و وقیده و پای و غالب شدن و غلبه باشد چشم بروزن خشم معروف است و
عرب عین گویند و حوالی سیاهی باشد لغزنده و از دردها و هاوی چشم لک دارد و چون بر پوز
وحشیها بسته اند و از آن صید بگیرند و بر هر جهت و بپاشند تمک خصوصاً بر چهار جهت
آلت ماهی و جوحیی و مانند آن باشد و بمعنی بضم ثانیه اهم نظیر آمده است چشم آب
کنایه از تمامی کول باشد چشم آرد بابای فارسی و دال ابجد بروزن شغال چیزی در بچه و چشم
زخم چشم بسته اند اعم از آنکه برای لولی و حیوانات دیگر کشند از داغ و خار و مهره و غیره
و امثال آن باشد چشم آغل بغین نقطه دار بروزن دیاول از گوشه چشم نگاه کردن باشد
اعم از قهر و غضب یا از غمزه و ناز و نگاه کنند و او را نیز گویند چشم غلیان از روی قهر و غضب از
گوشه چشم نگاه کردن باشد چشم غیر بروزن عروسی یعنی بقهر و غضب از گوشه چشم نگاه
کردن باشد و نگاه کنند و او را نیز گویند چشم آرس بروزن ... بمعنی چشم غیل
است که بغضب و قهر بگوشه چشم نگاه کردن باشد و بغضب نگاه کننده را نیز گویند چشم آویز
بر وزن ... چیزی باشد سیاه و مشبک دار که از موی دم اسب بافند و زنان از آن
مانند نقاب از پیش چشم آویزند و چیزی اهم است و از ریسمان زلیفه کنند و بجهت دفع عکس
از پیش چشم آویزند چشم پرده دار کنایه از برهم کشیدن باشد چشم برنهادن کنایه از سجده کردن
و ... باشد خواه از شرم و خجالت و ملالت و خواه از تواضع چشم پنام بروزن
روزن عوض چیام و دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم ببندند چه پنام زغال باشد
و بجهت دفع چشم زخم کنند چشم پنک بازی باشد و آن چنان است که چشم یک طفل را بسته
و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بگشایند و دیگران را بجوید که هر کدام را که
بیابد که او را سوار شود با مجمل یعنی و بعد از آن چشم طفل دیگر را ببندند و بدین طریق
اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را مانند چشم بسته و آن هم بازی است چشم پر آب
کنایه از باحیا و باشرم باشد چشم پیش کنایه از شرمنده و خجل باشد چشم چیدن
بکسر جیم فارسی زنجیه بجهت دفع چشم زخم از زر و مکر چشم خروش دانه باشد سرخ رنگ شبیه

به چشم خرد و حس و حال سیاهی در میان دارد و گویند تخم درخت تلخ است که مردم از آن بخورند قوة
باه دهد و بعربی عین الدیک خوانند و کنایه از شراب انگوری هم هست چشم خروسان کنایه
از شراب انگوری باشد چشم دریده کنایه از بی‌شرم و بی‌حیا باشد چشم آلبالو کنایه از [illegible]
گران باشد چشم رسیدن کنایه از آنکه چشم زخم رسیده و طمع کرده آمده باشد چشم زخم آزار و
نقصان است که بسبب دیدن از مردم و نظر لطف کردن است آن کسی را و چیزی را هم رسد
و عرب عین الکمال خوانند چشم زد بفتح زای هوز و سکون دال ابجد مهره باشد
از شبه سیاه و سفید و گویند که بجهت چشم زخم در گردن اطفال بندند چشم زدن کنایه از [illegible]
در کشیدن و در هم نمودن و اینجا اشاره است و گردن زنان لیزک باشد و بعربی به حواجز
العین خوانند و شرم و حیا و پشتیبان را نیز گویند چشم سوزن کنایه از غایت تنگی و تنگ
چشمی باشد چشم سیاه کنایه از طمع کردن بچیزی باشد چشم شب کنایه از ماه و ستاره باشد
چشم شدن کنایه از ظاهر گشتن و پوشیده شدن و کشف کردن باشد چشم فرچشم
فی بکسر فا و سین بی نقطه بالف کشیده در لغت اول و با زیاده یای حطی در دوم
و بمعنی افسونگری چشم زخم باشد چشمک بروزن پشمک عدسک را گویند و آن
چیزی است معروف و بتصغیر چشم و چشم کوچک هم هست خواه باشد سیاه و نغز و که
در دردهای چشم [illegible] و [illegible] الکحل خوانند و [illegible]
را نیز گویند و بمعنی چشم هم نظر کرده است و بعربی عین گویند و کنایه از نگاه و اشاره به چشم
هم هست چشم گاو نام گل گاوچشم است و عرب عین البقر خوانند چشم گاو زبان نام گل گاو چشم
است که به سفید رنگ مشهور است چشم آرزن کنایه از چشم زخم رسیدن باشد
چشم گرم کرد کنایه از خواب بسکون لیزک باشد چشم شکنه بفتح کاف فارسی [illegible]
گویند چشم دام با واو و دال بروزن وهمی چشم دام است و دعا و تعویذی باشد و گرچه چشم
زخم نویسند چشم دم با واو و های هوز بروزن چشم زخم دعا و تعویذی باشد و گرچه چشم زخم نویسند
چشمه بروزن رشمه جایی را گویند که آب جوشد و [illegible] و [illegible] را نیز بروزن [illegible]
را نیز گویند چشمه آفتاب کنایه از قرص آفتاب است چشم [illegible] جشنیست [illegible]
گویند هر ذی حیات را نیز [illegible] آن چشمه رسد و [illegible] بچشمه با واو و های هوز بود و آن چشم

زخم را دعا و تعویذی باشد و اگرچه چشم زخم نویسند چشم [illegible] کنایه از قرص آفتاب است
چشم [illegible] کنایه از [illegible] چشم [illegible] کنایه از [illegible] عقل و قوه مشکله
باشد و کنایه از آدم و چشم و صاحب نظر هم هست چشم خور کنایه از چشمه خورشید عالم آرا است
چشمه [illegible] بسین بی نقطه بروزن و معنی [illegible] گویند و همه آن چشمه [illegible] باشد
و [illegible] بمعنی گرما چشمه است در قهستان و آب آن [illegible] اطراف [illegible]
چشمه سبز نام چشمه است در خراسان از ولایت طوس چشم برزن کنایه از نهایت تنگی
و تنگ چشمی باشد چشم بیدار کنایه از ماه و آفتاب است و ماه را نیز گویند چشم [illegible] کنایه
از آفتاب است و بعربی [illegible] گویند چشم فراکن کنایه از آفتاب عالمتاب است چشم [illegible]
و پارسی بفتح لام و سکون سین بی نقطه و بای ابجد چشمه است در [illegible] حیوان
از توابع طوس چشم کیلک با کاف و نون و کاف و لام و یا چشمه است در آذربایجان
چشم [illegible] کنایه از [illegible] قمر است چشم [illegible] کنایه از خورشید انور و آب حیوان و وصال
و معشوق باشد چشمیزک بروزن تیزبرگ دانه است سیاه و لغزنده و نبات در چشم کشند
و معرب آن تشمیزج باشد چشیده بروزن [illegible] باشد مخصوص [illegible] و از خنک
خورند چشنه بروزن [illegible] بمعنی چشیده است و [illegible] کشند و آن را خنک گویند
یعنی سفید موی چغان [illegible] در جیم فارسی [illegible] در استعمال رسمی و بفتح الف گویند چغ
بفتح اول و سکون ثانی چوبها باشد و [illegible] جنگه و کره و از آن [illegible]
و چرخی که زنان ریسمان [illegible] ریسند و بضم اول و چوب [illegible] و بعضی گویند چوبهاست
مانند ناقوس و چوب [illegible] را نیز گویند و [illegible] زنند و [illegible]
[illegible] و [illegible] و از چوبهای باریک [illegible] و [illegible]
گویند بمعنی [illegible] چغاز بفتح اول بروزن نماز [illegible] را گویند که [illegible]
چغاله بروزن حواله هر میوه نارس را گویند چغام بروزن [illegible] را گویند [illegible]
چند باشد [illegible] و [illegible] و [illegible]
چغال بروزن [illegible] نام موضعی است و بعضی گویند [illegible] را نیز گویند که میان آن [illegible]
[illegible] چند [illegible] و [illegible] و [illegible] و نام [illegible]

۱۴

چرخ زرین بروزن دست لفظ آسمان دوار را گویند چرخ اطلس کنایه از فلک اول باشد
که فلک قمر است چرخ بلورین کنایه از آسمان اول چرخ زنبور جانوریست شبیه بملخ و کوچکتر از ان و بالهای
او دراز و کاهی پیشتر از وقت پیدا شود و پیوسته فریاد کند خصوصا در شبها و چشمهای او سرخ است و بزرگی
کنجشک دارد و خورش آن دوار چرخ را نیز گویند چرخ زبرجد کنایه از فلک چهارم است که فلک
افتاب باشد چرخ زن کنایه از رقاص و مردم سیاحت کننده باشد چرخشت بضم ثالث و
سکون سین بی نقطه و تای قرشت چرخی باشد که بران شیره انگور و شراب کشند و بگیرند و حوضی
که دران انگور ریزند و لگد کنند تا شیره انگور بیرون اید و بفتح ثالث بروزن برجست هم امده است
چرخشت بشین نقطه دار بروزن و بمعنی چرخشت باشد و ان چرخی و حوضی است که انگور در ان
ریزند و مالند تا شیره انگور برایه چرخ دوم کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد
چرخ گردنده کنایه از فلک اول باشد و فلک قمر است چرخند بروزن پرچند بنا باشد و
چرخ مدور کنایه از فلک نهم است و فلک افلاک
است با رنگ و بوی او از رنگها خوشنما چرخ کبود کنایه از فلک هشتم
البروج را گویند خصوصا چرخوک بروزن مفلوک چوبی باشد مجوف که اطفال ریسمان بران پیچند
و نوعی از زمین لیزاده که مردم در پستی با ان بخت باشد چرخه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
بمعنی چرخ است و ان ریسمانی باشد که بدو پشگی گویند سبب کلاه سبک است و
بار نمیست چرخ کار فلکی بسیار ضعیف و لاغر و سسته گویند که ان عنکبوت باشد و بمعنی ادم
را هم گفته اند و چرخ بزرگ نیل بروی اسمان بسته چرخ هفتم کنایه از اسمان
هفتم و فلک اول را گویند خصوصا چرخی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث تحتانی بر رسیده
هر چیز که چرخ رسته باشد که در چرخی است و مثال ان و جنسی از جامه ابریشمی و نوعی
از اطلس نیز هست و هر چیز که از ان رسته ای که بدو چرخ کرده باشند و اسباب
دولاب خانه و مشرب را نیز گویند چرد بفتح اول و ثانی باشد و سکون دال ابجد
غوره و جنگ را گویند و با ثانی مخفف رنگ باشد یا پیشه خویی محصوص باشد و چرغ
در خره و بسکون ثانی استان درخانه را گویند و جای را گویند که استان در و در یکجا
شند چرم بروزن رنگ بمعنی رنگ دلون باشد خر ما و رنگ اسپ ای نامها را گویند
حصوصا و پشت بدن دروی لوی را نیز گفته اند چنانکه اسپ چرده گویند و لو سیاه دونت
از موسیقی و شخصی را نیز گویند که در کارها سعی و کوشش تمام داشته باشد و مطلق تعلل کننده و کوشنده
را گویند و سست و قانون کنکه دو چوب باشد که گیران را بشکافند و چند جلاجل دران
نقشه کنند و بدان اصول نگاه دارند و نام پرده ایست از موسیقی و قصیده و شعر را نیز گویند
و مردم گوشنده و رعنی را هم گفته اند چغانیان بروزن لشکریان نام محلیست در سمرقند
چغبت بفتح جیم اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد و فوقانی بکسی چند بپشم مثال
ازا گویند که درمیان آن نهالی و لحاف و بالش دارند و دستپیچ قبا و یشه دان کرده
دعه بر چو گویند و بعضی بجای بای ابجد نون هم گفته اند چغچغ بفتح اول و سکون
ثانی و ضم لام و غین نقطه دار اسبابی که نغمه و دریازی باشند و از روی اضطراب و بی ارادگی
کنند چغبوت بفتح اول بروزن فرتوت بمعنی چغبت است و چینه پشم میان لحاف
و نهالی دوخته باشد و پشم الکند را هم گویند و بضم اول نیز امده است
و بعضی بجای حرف ثالث نون هم گفته اند چغند بضم اول بروزن و بمعنی چغندر است و ان
پرنده باشد خوب مشهور و کنکره و چغندر را بنقعه هم گویند و موی سر را نیز گفته اند و
برسیده کره که بندند بفتح اول و ثانی بمعنی کوشنده و دوم زنه چغندان بمعنی کوشیدن
بوم و بوان باشد و گنجه دار و در زیر خانه بران نشینند چغدل بفتح اول و ثالث الف کشیده
ودوله و مضراب طبل زده گردهی و جماعتی را گویند و ان انبان کرده در چغول بفتح اول
بروزن صبر لغت است تنول و رسیدن احوال کسی و بمعنی ترسیدن و بیم و رسیدن و پس
ترسیدن هم گفته اند و بضم اول وزغ و غوک را گویند چغوکشه بروزن سرکشته
کرده هم ایستاده باشد و در وقت رفتن بسیار رو که چغبه شغول شکل مجوفی با بیلی و با
بجای حرف ثانی فای معجم و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم امده است چغزسته
باشد و بعضی گویند چغزسته بسین بی نقطه قسم زاری است چو لانکان را چغیدن
بروزن فهمیدن بمعنی التفات کردن باشد و بمعنی رنجیدن و دور همه نور و اسم
امده است و بزای هوز هم بمعنی گفته اند چغزیده بروزن فهمیده بمعنی رنجیده و بمعنی اهم
کهنه و بیم بود باشد و بمعنی التفات کهنه است چغز بفتح اول و ثانی و سکون
زای نقطه دار و به کیسی است شبیه بدنبه لیکن کوچکتر بقدر سیب که چاروب سیاه و سبز

ثانی چرچینی را گویند که دهانش بسته و لیکن در درون آن چرک جمع شده باشد و نام جانوری هست که آنرا وزغ و غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند و بعضی گویند چغز ضفدع را و آواز وزغ است و بمعنی ناله و زاری هم آمده است و در این معنی بجای زا [illegible] گفته اند **چغزباره** بسکون ثانی بروزن [illegible] وزغ را گویند و آن چیزی باشد سبز [illegible] که در آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی طحلب خوانند و بفتح ثانی بروزن [illegible] هم آمده است **چغزواره** با واو بروزن [illegible] بمعنی چغزباره است و آن جامه غوک و طحلب و غیره باشد **چغزیدن** بروزن لغزیدن بمعنی ناله و زاری کردن باشد و بمعنی رنجیدن و آزرده شدن هم آمده است **چغزیده** بروزن لغزیده بمعنی رنجیده و آزرده شده و بیم برده باشد **چغک** بضم اول و ثانی و سکون کاف گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **چغل** بفتح اول و ثانی و سکون لام چین و شکنج را گویند و [illegible] باشد [illegible] که از [illegible] چرم [illegible] کرده [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بضم اول و ثانی [illegible] باشد که [illegible] مردم [illegible] بجای دیگر [illegible] جاهای دیگر نقل کند [illegible] مردم [illegible] میان مردمان بهم رسد و این قسم شخص را بزبان [illegible] گویند و بعربی نمام خوانند **چغلتاش** بهم [illegible] وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند **چغنب** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] باشد [illegible] نهالی [illegible] آن [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] باشد **چغنه** بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] گویند [illegible] باشد و بضم اول بروزن [illegible] **چغندر** بضم اول و ثانی [illegible] و سکون ثالث [illegible] معروف است و آن [illegible] و بجای حرف ثانی قاف هم آمده است **چغنه** بفتح اول و نون بروزن [illegible] سازی است [illegible] بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف [illegible] است و آن چوبی باشد میان [illegible] کرده اند **چغو** بضم اول بروزن [illegible] گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند

و مراد سیاه و رنگ [illegible] گویند و [illegible] بمعنی [illegible] رنگ باشد **چوز** بروزن لوز [illegible] است و از [illegible] آن [illegible] خوانند [illegible] جاری [illegible] گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible] است که [illegible] گویند و بعضی دیگر [illegible] باشد و بعربی [illegible] است [illegible] گویند [illegible] سنگ [illegible] که [illegible] کسی که [illegible] باشد [illegible] و اگر دل [illegible] کسی که بسیار خواب کند [illegible] و خواهش [illegible] است **چوزه** بروزن [illegible] بمعنی جوجه است [illegible] باشد **چوس** بروزن [illegible] باشد و [illegible] و بمعنی [illegible] هم هست و [illegible] باشد و انگور [illegible] و انگور [illegible] و بمعنی [illegible] آب [illegible] است و چیزهایی که [illegible] باشند **چوگان** بروزن [illegible] باشد و [illegible] چهار گوشه [illegible] در آن نهند **چوغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جانوری است شکاری مشهور [illegible] سیاه [illegible] آن [illegible] است **چوغان** بفتح اول بروزن [illegible] که [illegible] کنند [illegible] **چوغند** بروزن [illegible] و [illegible] که [illegible] باشد **چوغنده** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است و [illegible] باشد [illegible] گویند **چوغل** بروزن مغول [illegible] و [illegible] زبان [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند **چوغن** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد **چوک** بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] را گویند [illegible] و سکون ثانی [illegible] و بکسر اول [illegible] گویند [illegible] **چوکر** بفتح اول بروزن [illegible] و بضم اول [illegible] را گویند و بمعنی [illegible] **چوگک** بهم بروزن [illegible] بسیار کوچک **چوگن** بکسر اول و ثالث چیزی [illegible] از آن چرک

بضم اول و ثانی نورد کشیده نوعی از غنه باشد و آن ترغیب تحسین مبارک مخفف
چغوک هم است و گنجشک باشد چغوک بضم اول بروزن سلوک بمعنی گنجشک
باشد و در مؤید الفضلا مذکور است که پرنده باشد آبی مشهور بسرخاب چغبه بروزن
سغبه یعنی کوشید و سعی بسیار کرد چغیدن بروزن رسیدن بمعنی سعی کردن و کو
شش کردن و دوم نون باشد چغیده بروزن رسیده بمعنی کوشیده و کوشش نموده از کو
چغان نیز رم در جیم فارسی با شین منقوطه است لغت چغاله بروزن حواله فوج و خیل از غاز
گویند چغت بفتح اول بروزن لخت چوب بندی باشد که تاک انگور و بید ره
کدو و امثال آن بر بالای آن اندازند و تالار را نیز گویند و آن عمارتی باشد از
چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی تنگ چسبان باشد که بتفنگ بند
باشد و چوبی نیز گویند که در زیر عمارت شکسته بند کنند پیغند و بکسر اول زنجیر در
خانه را گویند چغک بفتح اول بروزن زردک نام مرغی است دراز گردن و پیوسته
در کنار آب نشیند و او را درکار و دراز گردن نیز گویند و چرخ و بار انگشت کنند
و بفتح اول نیز گفته اند که بمعنی بجای حرف ثالث نون هم آمده است چغنه بروزن
هفته نیز گویند و بمعنی خم ... باشد و دهقان ... هم آمده است و دار و برد
فریاد نیز گویند و چوب بندی تاک انگور و امثال آنهم است و چوب پاره را نیز گفته اند
به و چوب که طفلان بر دست گیرند و بر چوب کوچکی سر تیز بقدر یک وجب بچنان
زنند که چوب کوچک بر هوا جهد و در وقت جستن دیگران زنند تا دور رود
و از بعد بمقدار ... و حق ایوان و عمارت را هم گویند چغده بفتح اول
و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی جغد ... شکفته ... شوره ... باشد و در لسان
فامی را نیز گویند و در وقت ... چغیدن بفتح اول بروزن
و معنی چسبیدن است خواه چیزی را بچیزی بچسبانند و خواه بدست محکم بگیرند چغک بضم اول
بروزن ... اردک مرغی است دراز گردن که در لب کاره ... خورند و بفتح اول هم
آمده است چغال بچهار رم در جیم فارسی با قاف ... لغت چق بفتح اول
و سکون ثانی چوبی باشد که ملاحان بر زنند ... و گره از آن

هم او

جدا شود و بضم اول مخفف چوق است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو و گردنکش نهند و گاهی بر گاو و گردن
او هم اطلاق کنند چقاچاق بفتح اول و جیم فارسی بمعنی چکاچاک است که صدا و آواز پایی خوردن تیر باشد
برجای چقاق بروزن و معنی چخماق است که آتش زنه باشد و گویند ترکی است چقق بروزن خندق
مخفف چخماق است که آتش زنه باشد چقندر بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد مضموم و را
قرشت زده نام خوردنی است معروف که آشها کنند چکان بازاهم در جیم فارسی با کاف فارسی
مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت چک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برات و وظیفه و مواجب و قباله
منقحه و منشوره قباله خانه و باغ و امثال آن باشد و معرب آن صک است بفتح صاد و آواز زخم
تیغ و صدائی که از چیزی برآید همچون شکستن چوب و خوردن چیزی بر چیزی و امثال اینها و سخن را
نیز گویند چه چکت دان بمعنی سخندان باشد و بمعنی قطره و چکیدن هم هست و با جمعی بفتح اول هم
آمده است و مشته حلاجان و چوبی بود و پنج شاخه و دسته دار باندام پنجه دست که دهقانان بدان
غله کوفته شده را بر باد دهند تا از کاه جدا گردد و بعربی مذری گویند و بریدن شاخ درخت انگور و غیره باشد
و نابود را هم گفته اند یعنی فلک ... نیز هست که چانه و زنخدان مردم و حیوانات دیگر باشد و نیز
امر ... است یعنی بچش و بضم اول مخفف چوک است که آلت تناسل باشد و بزبان ترکی امر بزانو
زدن بود یعنی بزانو در آی و بکسر اول بمعنی جانب از چهار جانب کول باشد که آن را در زدن ... گویند
و کردگاه که مغز آن بسیاری بر بیاید و بمعنی نصف ربع هم هست که ثمن باشد یعنی هشت یک چکاچاک
بفتح اول و ثانی و جیم فارسی هر دو بالف کشیده و کاف ساکن آواز صدای ضرب تیغ و شمشیر و گرز
که از پی هم زنند چکاچک بفتح اول بروزن ... مخفف چکاچاک است که صدای زدن گرز
باشد از پی هم و صدای بر هم خوردن دندان را نیز گویند و بضم هر دو جیم فارسی سخن و خبری را گویند
که در افواه افتد چکاد بفتح اول بروزن سواد بالای پیشانی را گویند و بمعنی لغت پهلوی دوم چکاد و
... باشد و سر کوه را گویند ... و بمعنی سر ... که بعربی جبهه خوانند چکاده بروزن کباده بمعنی
چکاد است که تارک سر و بالای پیشانی و سر کوه و سپر باشد که ترکان قلقان گویند چکاسه
بفتح اول و سین بی نقطه بروزن نواسه ... را گویند و با شین هم آمده است چکاک بفتح
اول بروزن هلاک بمعنی پیشانی باشد که عرب ناصیه گویند و قباله نویس و ... را هم گویند
... که ... سوراخ کنند چکامه بفتح اول و میم بروزن خامه قصیده را گویند و آن ...

در عربی

بابیات متوازیه متشارکه در قافیه و ردیف زیاده بر هفده بیت مبتنی بر هفت شرط چنانکه نزد اهل این صنعت
مبین است چکاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده پرنده ایست مانند گنجشک بزرگتر و خوش الحان و از وی هم
بشود و او را بعربی ابو الملیح خوانند و چغانه را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که میان آن را اشکافته و چند
جلاجل بر آن نصب کنند و اوازه خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه ایست از موسیقی که آن را نوای
چکاوک هم خوانند و نوعی از مرغابی هم هست که آن را سرخاب گویند چکاوک بروزن تبارک نام نوایست
از موسیقی و مرغی باشد به بزرگی گنجشک و عربان قبره و ابو الملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست که آن را سرخاب گویند
چک و کاه بسکون رابع بروزن قرارگاه جائی است در گوشه کمان که گره سر تسمه بر زه یا چله کمان در آنجا واقع
شود چکاوه بروزن کجاوه چکاوک است که بعربی قبره خوانند چکاوه گاه بروزن حواله گاه بمعنی چکاو و گاه است
و آن جائی باشد در گوشه کمان که گره سر یا چله کمان واقع شود چکاه بروزن تباه سر کوه را گویند و میان
سر و فرق سر آدمی را نیز گفته اند چکچاک بروزن چمچاک صدا و آواز پی در پی زدن گرز و شمشیر و امثال آن باشد
چکچک بفتح هر دو جیم فارسی و سکون هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای بر هم خوردن
دندانها را نیز گویند و لب برهای تخت و غیر آن و صدای آن پاپا خوردن شمشیر و گرز باشد بر جائی و بضم
هر دو جیم فارسی سخن و چیزی گویند که در افواه افتد و بکسر هر دو جیم صدا و آواز سوختن فتیله چراغ است و شمعی که
تر باشد چکره بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون مرغی است گردن دراز که او را لکلک گویند
و بعربی ماذکران را کوکان بروزن ان ان گویند چکه بفتح اول بروزن قطره مطلق آنچه از چیزی بچکد و قطره
ریزه های آب را نیز گویند که بوقت ریختن آب از جائی بر اطراف و جوانب بچکند و آن را بعربی رشحه خوانند
چکری بضم اول بروزن مقری نوعی از ریواس باشد و آن را نهند و ستانی و حنذرا می گویند چکس بروزن قفس
نشیمنه و نشیمن چرخ و باز و شاهین و امثال آن را گویند و بمعنی خجالت و شرمندگی هم آمده است چکسه
بروزن عطسه پارچه کاغذی را گویند که عطاران در آن مشک و عنبر و عود و سفوف و مانند آن و زر و امثال آن پیچیده بندند
و آن در هم شکسته شده باشد و نشیمن باز و باشه را نیز گفته اند و هر چیز که آن را خورد و کوچک باشد چکیدن
بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن بمعنی تحمل شدن و شرمنده گشتن باشد چکش بفتح اول و ضم ثانی
بروزن جهش افزاری باشد نجاران و زرگران و مسگران و آهنگران را و بعربی مطرقه خوانند چلک بضم اول و ثانی
بروزن و معنی چغک است که گنجشک باشد و با معنی با کاف فارسی هم آمده است چلک و طناب ابریشمی را گویند
و باین معنی بفتح ثانی هم گفته اند چلا بفتح اول و لام و سکون ثانی مطلق آنچه از جائی بچکد و قطره چکیده

نیز گویند چغزک بفتح اول و سکون ثانی و میم تحتانی رسیده و رای نقطه دار مفتوح بکاف زده
مرضی است که بول آدمی و حیوانات دیگر قطره قطره بچکد و آن را بعربی تقطیر البول گویند چکن بفتح اول
و کسر ثانی و سکون نون نوعی از کشیده و مزدکش دوزی و بخیه دوزی باشد و جامه قبا را که چنین دوخته باشند چکن
گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است چکوچ بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بجیم فارسی زده افزاری باشد سنگ تراشان و دستگیره
آسیابانان که بدان آسیا را تیز کنند و بمعنی تیز کردن آسیا هم آمده است و بجای حرف ثانی لام هم گفته اند چکش
استادان مسگر و زرگر را نیز گویند چکوک بفتح اول و واو مجهول بروزن ملوک نام گیاهی است که آن را خرفه
گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و چکاوک را نیز گفته اند که ابو الملیح باشد و نام نغمه ایست از موسیقی است و بضم اول
بمعنی گنجشک باشد چکه بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی قطره باشد و با ثانی غیر مشدد کوچک و خورد را گویند چکیده بفتح اول
بروزن رسیده معروف است و کره را نیز خوانند که بعربی عمود خوانند و بضم اول بمعنی مکیده باشد که از مکیدن آن
و صدا از آن چکیدن باشد چکیده خون کنایه از شراب لعل انگوری باشد چکین بکسر اول بروزن نگین بمعنی چکن است که
نوعی از کشیده و مزدکش و زردوزی و بخیه دوزی نام ولایتی هم هست بیان ششم در جیم فارسی با کاف
فارسی مشتمل بر شش لغت چگال بفتح اول بروزن شغال هر چیز گران و سنگین و کثیف و درهم نشسته باشد
چگامه بروزن شمامه قصیده و شعر را گویند چگته با تشدید ثانی بروزن جغته نوعی از خربزه شیرین بغایت
چگلک بضم اول و ثانی بروزن و معنی چغلک باشد که گنجشک است چگل بکسر اول و ثانی و سکون لام شهری است از ترکستان
که مردم آنجا بغایت خوش رو و زیبا باشند و در تیراندازی عدیل و نظیر ندارند و گل و لای و لجن را نیز گویند چگندر
بضم اول و ثانی بروزن و معنی چغندر باشد چگوک بضم اول بروزن و معنی چغوک است که گنجشک باشد و بفتح
اول چکاوک را گویند که بعربی قبره خوانند بیان هفتم در جیم فارسی با لام مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت
چل بفتح اول و سکون ثانی بندی باشد که از چوب و علف و سنگ و گل و خاک در پیش رود خانه و جوی بندند
و امر برفتن هم هست یعنی برو و بجنب و بمعنی جنبان معنی دارد و بضم اول آلت تناسل را گویند و بکسر اول ابر است
که دولت را ست و پای چپ را سفید باشد و مردم کم عقل و نادان و احمق و گول را نیز گفته اند و مخفف چهل هم
که بعربی اربعین خوانند چلاس بفتح اول بروزن پلاس کسی را گویند که پیش از انداختن سفره در هر دیگ یا طبق
چند طعام بچشد و او را بعربی لواس خوانند و بتشدید واو چلاک اول بروزن هلاک جانوری است که آن را بهندی
کروننگ گویند و بعربی جعل خوانند چلالی بکسر اول بروزن نهالی سبدی باشد که زنان پنبه کلوله کرده در آن
ریسیده را در آن نهند و بفتح اول هم گفته اند چلانگ بضم اول بروزن فلانگ جانوری است که آن را گوزنگر

خوانند و جانوری باشد که عرب جعل خوانند و بفتح اول هم آمده است **چلان کوه** بفتح اول نام کوهی است در ملک یمن

**چلب** بروزن حلب سنج را گویند و آن دو پارچه برنج تنک پهن باشد که در بازیگاه و نقاره خانها بر هم زنند و بنوازند و بمعنی شور و غوغا و فتنه هم آمده است **چلپاسه** با بای فارسی بروزن تلواسه نوعی از ضب است که سوسمار باشد و آن را وزغه نیز گویند و آن کوچکترین اجناس سوسمار است و بعضی گویند حربا عبارت از اوست و او عقرب را درست فرو میبرد و گوشت او سم قاتل است اگر در شراب افتد و بمیرد آن شراب هلاک کننده باشد

**چلپک** بفتح بای فارسی بروزن لغزک نانی که خمیر آن را تنک ساخته و در میان روغن بریان کرده باشند **چلبله** بضم اول و بای ابجد بروزن سنبله شتاب و اضطراب را گویند و چیزی را نیز گفته اند که بطریق انعام یا صله شعر و جلد و کسی دهند **چلچله** بکسر اول و جیم فارسی بروزن [illegible] لاک پشت و لنگ پشت را گویند و بمعنی غلیواج هم آمده است **چلغوزه** بکسر اول و ضم غین نقطه دار بروزن امروزه بار درخت صنوبر باشد باعتبار کنگرها **چلک** [illegible] که هر یک بمنزله غوزه است **چلک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی میکنند یکی بقدر ذراعی و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفچه و دیگ را گویند و با این معنی بضم اول و سکون ثانی هم آمده است و بضم اول و فتح ثانی خطاب ابریشمین باشد و کلافه را نیز گویند خواه کلافه ریسمان و خواه کلافه ابریشم باشد **چلمد** بفتح اول و میم بروزن [illegible] مفت و رایگان باشد **چلمناره** عبارت از تخت سلیمان علیه السلام است و عمارت جمشید را نیز گویند و آن [illegible] ستون بود و بر بالای آنها قصری ساخته بودند بکصد و شصت گز **چلنو** با جیم فارسی بروزن [illegible] را گویند که ابریشم رخوت خود را بر کنج و ملوث کرده اند **چلوج** بضم اول و سکون جیم فارسی بروزن خروج افزاری باشد که ریسمان آسیا را بدان تیز کنند و بفتح اول هم آمده است **چلوچب** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و ضم جیم فارسی و سکون واو و بای ابجد سیخ کباب را گویند و بضم اول هم گفته اند **چلوک** بفتح اول و ثانی و سکون واو و کاف [illegible] ریسمانی است که بر گردن اسب بندند **چلونگ** بفتح اول و نون بروزن هوشنگ نام شخصی بود [illegible] درخت و بوته و خربزه را نیز گویند **چله** بکسر اول و فتح ثانی مشدد و ریسمانی که از پهنای کار جولاهان زیاد آید و آن را نبافند و با کنشت [illegible] در جائی گذارند و زه کمان را نیز گویند و چهل روزی که درویشان در گوشه نشینند و روزه دارند و عبادت کنند **چلیپا** با بای فارسی بروزن [illegible] نصاری باشد و آن دار است که باعتقاد ایشان عیسی علیه السلام را بر آن کشیده و صلیب کرده اند و این شکل را و آن [illegible] از طلا و نقره سازند [illegible] بر گردن آویزند و بعضی گویند [illegible] باشند

که برابهم

که برابهم [illegible] از طلا و نقره و امثال آن سازند و بر رشته زنار کشند [illegible] نیز گفته اند و زلف معشوق هست و صلیب معرب چلیپاست

**بیان جیم فارسی با میم** مشتمل بر [illegible] لغت **چم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتاری باشد و امر بر خرامیدن هم هست یعنی بخرام و رفتاری را نیز گویند [illegible] و بمعنی [illegible] باشد و امر بر چمیدن هم هست یعنی [illegible] را نیز گویند و بمعنی [illegible] و فراهم آورده [illegible] معنی را نیز گویند که روح لفظ است چه لفظ را بمنزله جسم و معنی را روح آن گرفته اند چنانکه گویند این سخن چم ندارد مراد آن باشد که معنی ندارد و بمعنی جرم و گناه نیز گفته اند و خوردن [illegible] و مردم [illegible] چشم را چم میگویند که بعربی عین خوانند و بعضی [illegible] گویند و خم و چمیده [illegible] که آن را از نی بوریا بافند [illegible] زنند و نام محله ایست در شهر یزد و آب گردان بزرگ [illegible] را نیز گفته اند و کوچک آن را چمچه خوانند [illegible] بضم اول بمعنی [illegible] کردن باشد [illegible] حیوان را نیز گویند که [illegible] تخت را نیز گفته اند [illegible] و بکسر اول [illegible] را گویند [illegible] ابریشم که در روی آبهای ایستاده بهم رسد **چاچم** بفتح اول و جیم فارسی بروزن [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند و بضم اول [illegible] هم آمده است

**چماق** بضم اول بروزن براق گرز آهنین [illegible] چوب [illegible] سر گره دار [illegible]

**چمان** بفتح اول بروزن روان [illegible] بناز و خرامیدن [illegible] را گویند یعنی در وقت راه رفتن [illegible] میل کند [illegible] شراب را نیز گفته اند **چمچکی** بفتح اول و کاف [illegible] و سکون نون و جیم [illegible] کوزه [illegible] شراب را گویند **چمان** بروزن [illegible] یعنی [illegible] و خرام آورد **چمانه** بفتح اول بروزن زمانه پیاله شراب را گویند و کدوی [illegible] کرده را نیز گویند که بدان شراب خورند و بضم اول بروزن فلانه بمعنی مطلق حیوان باشد [illegible] **چمنه** بروزن [illegible] را گویند **چمنگ** با [illegible] بروزن [illegible] را گویند و با این معنی بجای [illegible] قرشت شین نقطه دار هم آمده است **چمنگ** بروزن [illegible] [illegible] و با این معنی بجای حرف ثالث شین قرشت و نون هم آمده است **چچماخ** با جیم فارسی بروزن چخماخ [illegible] را گویند **چچوز** با رای [illegible] و غین نقطه دار بروزن [illegible] نوعی از [illegible] باشد [illegible] را نیز گویند که [illegible] را از آن بافند **چچم** بضم هر دو جیم فارسی و سکون هر دو میم بمعنی رفتار و خرام آمده است [illegible] را نیز گویند و نوعی از [illegible] هم هست

که ته آن را بجای چرم از کرنه و لته سازند و کیوه همان است و بمعنی اول بفتح هر دو جیم هم آمده است **چچ** بضم هر دو
جیم فارسی بر وزن همه صدا و آواز پای را گویند بوقت راه رفتن **چراس** با رای قرشت بر وزن ملس بمعنی آمده است
که جمع آن آیات باشد **چرش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت بمعنی چشم است که بعربی عین گویند و خرام و رفتاری
باشد که از روی ناز و ادا و شیوه‌ای است که مردم دارند و بمعنی چشم بکار برند **چرناک** بر وزن افلاک پای افزار و کفش را گویند و با معنی
شین قرشت نون هم آمده است **چرنک** بر وزن چشمک مخفف چرناک است که کفش و پای افزار باشد **چشمه** بر وزن
چه بمعنی چشمه باشد و آن جائی که آب از آنجا بجوشد و روان شود **چک** بر وزن نمک قوت و قدرت و
و بشر و ... و فرهی و جلال و شان و شوکت را گویند **چمن** بر وزن سمن بمعنی باغ و بستان و گلزار باشد و زمین سبز
و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان و باغ و بلندیهای اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند
و در بحث جنبش راه و نرم رفتار را هم گفته‌اند **چنبا** بکسر اول و سکون ثانی و نون با الف کشیده اشتر را گویند و بعضی
بلغ خوانند **چنبک** بفتح اول بر وزن تنبک پای افزار و کفش را گویند **چنبرها** با خیابان باشد چه ... بریدن
شاخهای زیادتی درخت را گویند و آن کار باغبانان است **چمند** بر وزن سمند ... رفتار و کاهل را گویند
و مردم کاهل و تنبل و بیچاره را نیز گفته‌اند **چنک** بر وزن اندک بمعنی چمناک است که کفش و پای افزار باشد
**چموش** بر وزن خموش اسب و استر لگدزن و بدفعل را گویند معرب آن شموس است و مخفف چاموش هم
هست که نوعی از کفش و پای افزار باشد **چمی** بفتح اول بر وزن کمی بمعنی معشوق باشد که در مقابل مهجور است
چه چم بمعنی معشوقست و چمیان بمعنی معشوقان **چمید** بر وزن رسید ماضی چمیدن باشد یعنی خرامید
**چمیدن** بر وزن رسیدن بمعنی خرامان براه رفتن باشد و بمعنی میل کردن و برگشتن و پیچ و خم خوردن
هم آمده است **چمیده** بر وزن رسیده از روی ناز و غمزه و خرام و تکبر براه رفته باشد و خم شده را نیز گویند
**چین** بر وزن کین مخفف چابین است که شاش و بول باشد و غایط را نیز گویند بیان در جیم فارسی با نون
مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت **چناب** بر وزن حباب کلید چخیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که ستون
بر آن کنند ... و نام رودخانه ایست مشهور در ولایت پنجاب **چاچن** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن
فلاخن آواز و صدای تیر باشد که بجائی رسد بعد از زدن **چنار** بفتح اول بر وزن هزار درختی باشد مشهور و بمعنی حلقه
هم آمده است و آنچه زنان بر دو بازو حمایل کنند **چناغ** بفتح اول بر وزن ایاغ ... **چنال** بر وزن کمال
بمعنی چنار است و آن درختی باشد عظیم و جوهردار بر وزن تمام ... بمعنی کشیدن هم آمده است و بضم اول مخفف
چون آن و چونان **چنان** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و ... بر وزن دهد و ... مفتوح و نون و ... کن این کلمه تحسین است

بمعنی

بمعنی آفرین و مبارک است که همه جنگیده و فتح آن است یعنی وصف خوب کرد از غایت نیکوئی و بیان بمعنی بچه و فرزند
هم آمده است که چنبا ... باشد **چنبا** با بای فارسی بر وزن تنها نام گیاهی است زرد شبیه به زنبق و در هندوستان
بسیار است و بعضی گویند هندیست و آن را چنبا هم خوانند **چنبر** بر وزن عنبر محیط دایره گویند مطلقا اعم از چنبر دف و چنبر
گردن و افلاک و غیره و دور کردن و چرخ زدن را نیز گویند و بمعنی حلقه هم آمده است و قید و گرفتار بودن را نیز گویند
**چنبر مینا** کنایه از آسمان است **چنگ** بضم اول بر وزن ... خم کردن و جستن را گویند و بمعنی سنگ آهن ربا هم آمده
و بیونانی مقناطیس خوانند **چنبل** بر وزن جنبل کدو و کدائی کننده را گویند **چنبلی** بر وزن ... جائی ... که
را گویند **چنبور** بضم اول بر وزن پرزور بالنگ را گویند و ... که بر گوشه لب جام است و اف را نیز بندند و بعضی
معقود خوانند و بفتح اول هم آمده است **چنبه** بضم اول بر وزن دنبه هر چیز کج شده را گویند مثل چوبی که در لب ساغر اندازند و چوبی
که کاردها بر جامه زنند و چوب درختی که شتربانان و امثال ایشان ... گیرند و چنبه خوشه انگور که بر تاک رسیده است
و کنایه از چیز ناهموار و درشت باشد و بفتح اول هم آمده است **چنبیدن** بضم اول بر وزن چسبیدن بمعنی خم کردن و جستن
و کج شدن باشد **چنجول** با جیم فارسی بر وزن مقبول بمعنی بادپیچ است که ایام عید و نوروز از شاخ درخت
و جاهای بلند آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند و گویند هندی است **چخ** بکسر اول و سکون
خای نقطه دار ... گویند که پیوسته ... جنبش ... ریخته باشد و باین معنی بجای خای ... حای حطی هم آمده
است **چند** بر وزن قند مقدار غیر معین باشد همچو اندک که نام مقدار است کمتر از ده و غیر معین و بمعنی چیز و هر چیز
آمده است و گاهی بجای لفظ تا که ... هم استعمال میکنند **چندال** بر وزن ترکال شخصی که نجاست و پلیدیها را
پاک کند و او را بعربی کناس ... حلالخور گویند **چندان** بر وزن دندان چوب صندل را گویند و نام شهری است بزرگ
از شهرهای چین و مقدار ... باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ آن قدر و تا آن زمان
و چنان نیز هم استعمال میکنند **چنداول** بضم اول گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر
براه روند و فرود آیند گویند ترکی است **چندر** بضم اول بر وزن کندر مخفف چغندر باشد که خوردنی است
معروف **چندفند** بفتح فا بر وزن چشم بندترین ... و نهیب را گویند **چندل** بر وزن و معنی صندل
است که چوب خوشبوی معروف باشد و صندل معرب آنست **چندن** بر وزن کندن بمعنی چندل باشد
که چوب صندل است و بعضی گویند چوبیست خوشبوی بغیر از صندل و آن چوب در ولایتی میشود که آن
ولایت را زیره میگویند بکسر زای نقطه‌دار و رای بی نقطه **چنده** بر وزن خنده بمعنی چند است
که مقدار غیر معین باشد **چنغوزه** با غین نقطه‌دار و نون و زای نقطه دار بر وزن ... و جنه باشد

که در نهالی ولحاف و بالشت و امثال آن کنند **چنگ** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف فارسی
منقار مرغان را گویند **چنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معنی خمیده را گویند و مطلق قلاب باشد
عموماً و قلابی که بدان فیل رانند خصوصاً و آن را کجک نیز گویند و پنجه انگشتان مردم و چنگال مرغان
و جانوران دیگر باشد و نام سازی است مشهور که زخمه ها در تنگ آن نیز گفته اند و آن کنایه است از مشغول بصنایع و بدایع
و معمور او و مردم صاحب هنر را نیز گویند و آن شخصی بود که دست و پای او از کار باز مانده باشد و بضم اول معرب
کفاره است و برچیدن مرغ دانه را از زمین و گشتی و جهاز بزرگ را نیز گویند و بکسر اول بمعنی منقار مرغان و نوک
و تیغان و امثال آن باشد **چنگار** بروزن پرکار خرچنگ را گویند و بعربی سرطان خوانند **چنگال** بروزن پرگال پنجه
مردم و جانوران دیگر باشد و نانی گرمی را گویند که با روغن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند و آن را چنگالی نیز گویند و بعضی گویند
و نان ترید نیز بهم آمده است و آنچه سپاهیان و حرف اول خارا نقطه دار هم گفته اند و شخص باریک میان را نیز گویند **چنگالخوست**
با خا و نقطه دار مفتوح و واو معدوله و شین بی نقطه و تای قرشت ساکن بمعنی دویم چنگال است که نان گرم و روغن
و شیرینی درهم مالیده شده باشد و هر چیز را نیز گویند که درهم مالیده باشند **چنگالوش** با شین قرشت بمعنی چنگالخوست باشد که
چنگال و هر چیز که درهم لیسیده باشد **چنگه** با دال ابجد بروزن جنگجو نام شهری است در ملک چین **چنگش** بکسر اول و کاف فارسی و سکون
ثانی و شین قرشت نام مبارزی بوده تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و رستم او را بقتل رسانید **چنگلک** بروزن
اندک قلاب را گویند عموماً و قلابی که فیل را بدان رانند خصوصاً **چنگلب** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام
پنجه مردم و حیوانات دیگر باشد از پرنده و غیر **چنگلای** بروزن تنگنای پرنده ایست که آن را غلیواج گویند
و بجای ای حوزیای حطی و نون هر دو بنظر آمده است **چنگلوک** با واو مجهول کاف بروزن عنکبوت آدمی و حیوان دیگر
که دست و پای او کج باشد و شخصی را که در هنگام نشستن و برخاستن دست بر پشت کمر نهد و با مداد دیگری برخیزد **چنگه**
بفتح اول بروزن زنگله نام سازی است که بچنگ بشهرت دارد و پنجه مردم و جانوران پرنده باشد و باز وشاهین و چرغ و مطلق
قلاب نیز گفته اند و بکسر اول و ثالث بروزن لیسه موی زلف و مجعد را گویند و آن موئی باشد که هر تار آن هم
نشسته و بخود پیچیده بود همچو موی زنگیان و ضد آن جعد سبط است و سبط موئی را گویند که تارهای آن مطلق پیچ و خم
نداشته باشد **چنگیم** گیاهی باشد مانند شاخ انگشت و ضمیمه نامور و شور زار یدان را در آب کند زنند همین که آن گیاه
از هم جدا آن زن را وضع حمل شود **چنگوان** با واو بروزن سنگدان نام شهری است از ولایت هندوستان
و بروزن پهلوان هم گفته اند **چنگوک** بروزن مفلوک شخصی را گویند که از بیماری رعشه داشته باشد و از ضعف دست
بر دیوار گرفته براه رود و مردم دست و پای کج را نیز گویند **چنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام شهری بوده

گویند و شتران مردم را بروز کشنبه و روز سه شنبه برکات گویند بعربی رخصت داوری تا بشوهر دهند چنانکه از او بوده
روز جمعه شان را طلبید و یک روز پیش از آن خورد بپیمبر رسانید و امیر است و شحنه ملک و آمد ملک گفت که دست با وی داشته
رحمت و آتش شهوت ملک با آب حجت فرو نشاند مردم آن روز را عید کردند و بعید چکه مشهور شد **چو** بضم اول
و ثانی و سکون واو مخفف چون او باشد **چوبل** بضم اول و بای فارسی و سکون دال ابجد بل اسطرلاب را گویند **چونه**
بفتح اول و ثانی مخفف چانه است که فک اسفل آدمی و حیوانات دیگر باشد و بکسر اول مخفف چینه و دانه مرغان
**چینه** بکسر اول و نون بروزن سفینه بمعنی چینده باشد و هم از آنکه چیزی را از زمین برچیننده یا انتخاب کننده یا
بربار پرسیم گذارند یا بکشند **چوپان** در جیم فارسی با واو مشتمل بر چهار دو لغت و کنایت **چو** بضم اول
و سکون ثانی مجهول مرادف چوب است که بمعنی شیره و هنگام و شرط و علت و حجت باشد و با تای معروف مخفف چون
**چوک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و کاف زده ثانی باشد که آن را بروغن بریان کنند و آن چاوگ نیز
گویند **چوبخار** با واو معدوله در جیم برابر هوشیار گرمی باشد که چیزی که بر زمین افتاده باشد از جیب بچینند
بخور و در صنایع سازد و آن را بعربی ارقه خوانند **چوبانه** با دال ابجد بروزن رود خانه میوه ایست که آن را
گویند و بعربی خمیره خوانند **چوبک** بروزن خوابک نام تخته و چوبی است که جهت پاسبانان شبها بدست گیرد و او این
بر آن تخته زنند تا پاسبانان از صدای آن بیدار شوند **چوبک زن** بضم اول حمزه کلیم شوری را گویند و بعربی شجر
مالک خوانند و بدان رخت شویند و در وصف بنی اسرائیل شامت **چوبکاه** بفتح زای هوز هم در شیر سفید باشد
گویند **چوبکش** بفتح رابع بروزن پرورش ابزاری باشد از چوب که پنبه دانه را بدان از پنبه جدا کنند **چوبگاه**
بروزن کودک گوی عوض در رنجه و جنگل آن را گویند و مهتر و رئیس سفید پاسبانان را نیز گفته اند **چوبه**
**گین** بروزن خوشه چین ابزاری باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند خلاف آن را درام از هم جدا کنند
و خلاف چوب **چوبین** چوبان با با فارسی و لام بروزن مغز چوبین است که ابزار پنبه دانه از پنبه جدا کردن
باشد **چوپینه** بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه مرغ خانگی و آن کار را
خورند و خوردن آن را بعربی گردوان گویند **چوپه** بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نان تنک سازند
و معرب آن صحیح است و بعضی خمیر تنگ و تار زبانه و زخمه و جمعی عمارتی نیز آمده است و لقب بهرام چوبینه هم هست
**چوبین** با یای مجهول بروزن رویین روباه کا سرخ رنگ که بر سر بندند و پرنده ایست صحرائی شبیه مرغ خانگی
که در کار رود و لقب بهرام چوبینه هم هست **چوپینگ** بفتح ثانی سکون کاف بمعنی چوبین است که روباه سرخ و لقب بهرام هم
و کارد و باشند که پرنده ایست شبیه مرغ خانگی **چوچینه** بروزن بوزینه بمعنی چوبینگ است که روباه سرخ و لقب بهرام چوبینه و کارد

باشد چوزه بفتح اول و سکون ثانی و زای قرشت معروف و مفتوح مربعی را گویند مرتفع از زمین بقدر نیم گز یا بیشتر که در باغها
دور های خارها سازند چوچو بر وزن کوچه چوبه باشد که بدان خمیر نان را تنک سازند چوخا بضم اول و خای نقطه دار با الف
کشیده جامه و ازاری را گویند که از پشم بافته باشند و جامه را نیز گفته اند که فقرا می پوشند چوخیدن با ثانی
مجهول و خای نقطه دار بر وزن کوشیدن یعنی لغزیدن و لیز در آمدن و افتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان
دیگر و بعضی گویند و سیتره کردن هم آمده است چوره با ثانی مجهول بر وزن مور پرنده ایست که آنرا تذرو و تیهو گویند
و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است چوز با ثانی مجهول و با زای فارسی بر وزن گوز معنی چوزه باشد که تذرو است که او را خروس
صحرائی گویند چوز بضم اول و سکون ثانی و زای هوز پرنده شکاری را گویند که یکسال تمام بر او گذشته و تولک نکرده باشد و بر نوز
پرهای او ریخته باشد و تذرو را نیز گویند که خروس صحرائیست و فرج زنان را هم گفته اند و بوته گیاه سر شبه بغایت بلند و پیچیده
چوزنه چوزا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار با الف کشیده پرنده ایست که او را غلیواج گویند چوزه بفتح
فارسی بر وزن کوزه بچه ماکیان باشد و بایمعنی با زای هوز هم آمده است و جغد را گویند که در وقت بیضه نهادن
ریسمان چرخ را در ان اندازند چوزه با با زای قرشت و بای ابجد بر وزن روزه کش غلیواج را گویند و با زای هوز نیز
است چوزه پا بام و در و بوزن و معنی چوزه ربا که غلیواج باشد و بجای لام هم آمده است با زای نقطه دار نیز درست
چوسیدن بفتح اول و کسر سین بی نقطه بر وزن و معنی چسبیدن است اعم از آنکه چیزی بچیزی بچسبد یا بدست محکم بگیرد چوشیدن بشین
نقطه دار مخفف چوشیده است که بمعنی مکیدن باشد چوشک بر وزن موشک کوزه لوله دار را گویند چوشیده بر وزن پوشیده
معنی مکیدن باشد چوک با ثانی مجهول بر وزن کوک مرغی است که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و فریاد کند
تا زمانی که یک قطره خون از حلق او بچکد و آلت تناسل را نیز گویند عموماً و نانوزادن شتر را خصوصاً
و امر بنانوزدن هم هست بعضی نانوز را گویند بایمعنی نیز که درست چوگان با کاف فارسی بر وزن جولان معروف
است و آنرا به صولجان خوانند و هر چیزی که سرکج را نیز گویند عموماً و چوب سرکجی که بدان نقاره و طبل نوازند
خصوصاً و چوب باشد بلند و سر کج که کوس فولاد در ازاره آن ریخته باشند و آن را کوس بگیره خوانند و آن پیرایه چتر
از لوازم پادشاهیست و بضم اول بمعنی چگونه باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و در برابر شرط نیز مستعمل
که مترادف اگر باشد و بمعنی چنان هم هست که ترجمه اذا باشد و بمعنی شبیه و مانند نیز استعمال شود چوگان بسل کنایه از زر
منقوش باشد چوگله بر وزن جولانه ابری را گویند که مناسب چیچکان باشد چولک بر وزن کوچک جغدی را گویند
و آن پرنده ایست نامبارک و بوته و در خرابها آشیانه کند و بوم را هم گفته اند و او نیز پرنده ایست حریص حقیر نحیف کم لغت
بر ساند چول بضم اول بر وزن غول بیابان و جانی را که در آن آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و با نون معروف

بفتح

بفتح اول نیز گفته اند و بضم اول و نون مجهول آلت تناسل باشد چونان بر وزن یونان بمعنی چنان و همچنان و همچو آن باشد
چوناه بر وزن کوتاه بمعنی همچنین و همچو آن باشد چون حلقه بر در کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد چونیب
بر وزن رویب بمعنی چنین باشد چهار میخ در جیم فارسی با ها مشترک است حرف لغت و کنایت چه بفتح اول
و ثانی مخفف چاه است همچو شه که مخفف شاه بود با خفای ثانی افاده تصغیر کند چون در آخر کلمه در
آورند همچو باغچه و طاقچه و بکسر اول و خفای ثانی لفظ است که در تحقیر و تعجب و در مقام استفسار و استفهام
گویند و صفت کثرت هم هست و بمعنی هرچه باشد و جهت تقلید نیز آمده است چنانکه گویند چیزی معلوم است
خواند چه او را شکر گفته است و یا بزدوی لیزد از آن اراده میشود باعتبار جیم و ها یعنی است بفتح چهاد بر وزن
سواد کوه را گویند و بمعنی جت نیز هم آمده است چهار آخشیجن کنایه از چهار عنصر است چهار عنصر باشد که خاک و آب
و باد و آتش است چهار ارکان نوعی از خیمه باشد که آن را در عراق شیروانی گویند و در هندوستان رامپا
و چهار حد عالم را نیز گفته اند که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد چهار اوتاد بمعنی چهار ارکان است که خیمه
شیروانی و چهار حد جهان باشد و چهار یار رسول را نیز گویند چهار آئین بمعنی خیمه چهار گوشه است که شیروانی و رامپا
باشد و کنایه از خلفای اربعه است و چهار مذهب را نیز گویند چهار بالش کنایه از چهار چیز است اول تخت و مسند بادشاهان
که ملوک و سلاطین بر آن نشینند دوم عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد سیم دنیا و عالم چهارم
جهات اربعه که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد چهار بالش ارکان کنایه از خلفای اربعه و چهار یار باشد
چهار بلشت بفتح باء و سکون کاف نام شهریست که آنرا بعربی مقام خوانند چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است
چهار حال بمعنی چهار بسیط است که کنایه از چهار طرف و عناصر اربعه باشد چهار دیچه کنایه از گوشه چشم و بینی دو گوش باشد
چهار دیوار جهان کنایه از چهار طرف عالم و عناصر اربعه باشد چهار رسن کنایه از عناصر اربعه باشد چهار زبان کنایه از سخن
که بر یک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید چهار طاق نوعی از خیمه است که آن را در عراق شیروانی و در هندوستان
رامپا گویند چهار حال کنایه از آخشیجان که عناصر اربعه باشد چهار کاسه با کاف فارسی با الف کشیده و فتح میم
راه دار و تیز رو را گویند چهار گوهر کنایه از چهار عنصر است که نخست تنها آدم را نیز گویند بمعنی تخت کاوس کیانی
گفته اند چهار گلی کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر است چهار گوشه هر چیزی که مربع باشد عموماً و تابوت را گویند
خصوصاً و چهار جانب ، سربند و طره کوچک را نیز گویند چهار منظر کنایه از افلاک چهارم
که فلک آفتاب باشد چهار منقوطه کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج
است باعتبار لفظ مشرق و مغرب و شمال و جنوب

[illegible]

چهار نظم کنایه از چهار عنصر باشد چهار هفته کنایه از ماه جزو معدوم باشد چهر بکسر اول بروزن مهر رو را گویند
و بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل و ذات نیز آمده است چهرآزاد با زای هوز بروزن مهرآباد نام مادر دختر بهمن بن اسفندیار
و بهمن بحکم شریعت [illegible] که تابع آن بود او را بنکاح خود درآورد و داراب از او متولد شد چهرزاد بمعنی چهرآزاد
است که دختر بهمن مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست چهره بکسر اول صورت و روی آدمی را گویند
و بضم اول لب ساده امرد و کودک و ملازم را نیز گویند و بمعنی بنده هم هست چهره پرداز مصور و صورتگر را گویند
چهره شدن کنایه از برخاستن بمنازعت باشد چهیده بروزن شهیده ماضی چکیدن باشد یعنی چکیده
چهیدن بروزن دمیدن بمعنی چکیدن باشد بیان سی و دوم در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت چی بکسر اول و سکون
ثانی مخفف چیز است که آن را بعربی شیء خوانند و چون در آخر کلمه ترکی درآید بمعنی صاحب نوع و فاعل آن چیز شود همچو باشماقچی یعنی کفش دوز و یالانچی
یعنی دروغگوی چیپال با بای فارسی بروزن قیقال نام پادشاهی لاهور بوده است چیچست بکسر اول و جیم و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی
بلغت زند و پازند کوه را گویند و بعربی جبل خوانند چیخ بروزن میخ شخصی را گویند که از چشمهای او پیوسته آب
و چرک آید و بدین سبب مژگانهایش ریخته باشد چیر بروزن میر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن
بر دشمن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب هم هست و نام قریه باشد از قرای [illegible]
چیره بروزن خیره بمعنی مستولی و مستولی شدن و تسلط یافتن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و [illegible]
سرچنبه چیرز با زای هوز بروزن پشیز خیز این کلمه از توابع است و بمعنی چیز کم و اندک باشد و بعربی [illegible] مزجات
خوانند چیزه بروزن بیشه خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد چیزه باز با بای ابجد و دال
بروزن کیسه دوز بمعنی بیهوده و باعث باشد چیز چیزه بود گویند که سبب آفرین باشد چیستان بروزن بیستان
بمعنی پرسیدنی باشد و آن را لغز هم گویند و بعربی آن را اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است چیغ بروزن
میغ پرده مانندی باشد که آن را از چوب بوریا بافند و در خانه آویزند و گویند [illegible] چیلان با یای مجهول
بروزن کیلان عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و آلات و ادواتی که از آهن سازند همچو زرفین و زنجیر
و حلقه و کوچک و یراق زین و لجام اسب و رکاب و امثال آن چیلانه با یای مجهول بروزن دیوانه بمعنی
چیلان باشد که عناب است و آن را سنجد گرگان هم گویند چین بروزن [illegible] مشهور است معروف و مشهور و بمعنی
شکنج هم آمده است چین بر ابرو افکندن کنایه از پیر شدن و درهم کشیدن و در غضب شدن باشد چینود بروزن
[illegible] پل صراط را گویند بلغت زند و پازند و با یمعنی با خای نقطه دار هم آمده است که خینود باشد
چینه بروزن زینه دانه مرغان را گویند و هر مرتبه از کار باشد که بر دیوار گذارند چینه دان با دال ابجد بروزن [illegible]



حوصله مرغان را گویند گفتار هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر سیزده بیان و [illegible]
بیست لغت و کنایت بیان اول در حای بی نقطه با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت حاج با اول بالف کشیده
بجیم زده نام خاری است که شتر آن را برغبت تمام خورد و ترنجبین را از آن حاصل شود [illegible] آن علاج بواسیر
کند حاجب [illegible] کنایه از جبرئیل علیه السلام است حاجتمند بفتح ثالث بمعنی محتاج و حاجتمند است حاشا با شین نقطه دار
بالف کشیده نام دو [illegible] است و آن [illegible] بوده که [illegible] باشد و در عربی لفظی است که آن را در مقام انکار استعمال کنند
حالا با لام بواو رسیده و میم بالف کشیده شهری باشد سرخ [illegible] و آن [illegible] می‌گویند حالی بروزن قالی
بمعنی همین زمان و این دم باشد حامل اسرار کنایه از جبرئیل علیه السلام است بیان دوم در حای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر [illegible]
لغت حباق با قاف بروزن سماق [illegible] در رود است که [illegible] گویند [illegible]
حبال بروزن [illegible] زنان را گویند چنانکه ابلیس شیطان مردان [illegible] حبالة بکسر [illegible] نقطه و جیم [illegible]
که در [illegible] باشد حبق بروزن شفق [illegible] را گویند و آن [illegible] و [illegible] حبق [illegible]
بضم [illegible] و سکون نون [illegible] بالف کشیده و نون [illegible] رسیده [illegible] است که [illegible]
و آن بالسکون است و بعربی بقله [illegible] حبق [illegible] خوراسانی است و آن [illegible] باشد [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و بعربی بقلة [illegible] گویند حبق القطا بفتح قاف و [illegible] و ضم فا و لام [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] و علم آن را بالنکوی [illegible] حبق الماء و حبق صعتر [illegible] است که [illegible] باشد و آن
[illegible] گویند حبق نبطی بفتح نون و سکون [illegible] و طای [illegible] بلغت [illegible]
[illegible] که آن را [illegible] خوانند حبن بفتح اول و سکون ثانی و نون [illegible] باشد که آن را خر زهره گویند
و بعربی سم الحمار خوانند [illegible] است اگر حیوانات برگ آن را بخورند بمیرند و بکسر اول [illegible]
حبین بروزن [illegible] بمعنی [illegible] که خر زهره باشد بیان سیم در حای بی نقطه با جیم مشتمل بر [illegible] لغت
و کنایت است حجاز بکسر اول بروزن نیاز نام ولایتی است مشهور در عربستان و نام
مقامی است از موسیقی حجت مستوفا کنایه از کتاب آسمانی است عموما و قرآن مجید خصوصا حجر بروزن
[illegible] باصطلاح ارباب کیمیا جوهری است که ماده وجود کیمیا و [illegible] است [illegible]
کرده است و [illegible] از نظر غیر [illegible] مانده است و بعربی سنگ را گویند حجر ارمنی دو نوع است یکی
[illegible] نقصان [illegible] لاجورد بکار برند و نوع دیگر سرخ [illegible] و چون دست برو [illegible] که [illegible]
گرم و خشک است [illegible] گویند [illegible] حجر اسیوس یعنی سنگ [illegible] اسیوس یونانی [illegible]

کویند و آن را نمک چینی خوانند **حجر الکرک** بفتح کاف و زای نقطه دار سنگی است سپید سفید و آن را در سان حجر الحبش نامند
کویند اگر یکی از آن انگشتری سازند با خود دارد هر که در دست کند بحرب و کارزار کند و هر زخمی که از آن بر سر کشنده او را کارگر نشود
کرده و هر که دارنده آن را ببیند دوست دارد **حجر اناغالس** بفتح همزه و نون و غین نقطه دار با الف کشیده و حای
حطی مکسور و لام مفتوح و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سنگی است که چون آن را با لب بسایند مانند خون از آن بیرون آید
و چون با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب آمدن را نافع باشد **حجر الجاغوطوس** بضم لام و حای
بی نقطه با الف کشیده و غین نقطه دار بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی
سنگی است سیاه و بوی قیر کند و آن را از جانب شام آورند از جایی که آن را درین زمان وادی جهنم خوانند
بخور آن مصروع را فایده دهد و کزندگان بگریزند **حجل** بفتح اول و ثانی و سکون لام کبک را کویند
و آن پرنده ایست معروف که کوشت آن را خورند **حجل چاه بام** در جای بی نقطه با رای قرشت مشتمل بر چهار دو لغت و کنایه
**حداث** بروزن تماش بلغت رومی گیاهی است که آن را بفارسی فرو دال میگویند کیس خول صحرا است لبتانی
و نبات آن بر روی زمین گسترده میشود و بعربی سطاح خوانند **حدب** بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد شکوفه خرما را
کویند و آن را بعربی طلع خوانند سبز و خشک است در اول و دویم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی خشک و جمال باشد
**حدبا** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از نوسمار باشد و آن نوعی از آفتاب پرست کویند
وی زهر قاتل است اگر کسی بکزد در حال بمیرد و خون آن را بر موضع موی زیاد که از چشم کشند طلا کنند دیگر بر نیاید
**حدجان** با جیم و واو بروزن ترجمان بلغت یونانی نوعی از بلخ است که بالی بر ندارد و آن کرفته بر بندند بکسر
بخورند **حدرون** بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مضموم بواو و نون زده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است که آن
بیونانی سالامندرا کویند و از سموم قتاله است اگر او را بر خرقه بسایند و بصاحب ربع بندند نافع باشد
**حرشف** با سین نقطه دار بروزن ارشف کنگر را کویند و آن ترشی باشد که با ماست خورند کویند عربی است
**حرف** بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حب الرشاد
کویند اگر قدری از آن دود کنند کزندگان بگریزند و بعضی گفته اند عربی است **حرف ابجد** ابجد است که بغین
نقطه دار ختم شود و مراد از آن هزار باشد که بیست است **حرف پهلودار** سخنی باشد که بکسی در وقت زبان بازی بطریق
کنایه بگویند **حرف قلان** با قاف بروزن پهلوان چیزی است که آن را بعربی سم الفار و بفارسی مرگ موش میگویند
رو رست **حرف گیر** بکسر کاف فارسی مردم متعرض و اعتراض کننده را کویند و کنایه از عیب جوی و خطا گیرنده هم هست
**حرف صندوق** کنایه از حرفیست که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو واو در خواجه و خواهش و غیر آن **حرمل**

بامیم

بامیم بروزن جبرول دو دانه است و آن را سرخ و سفید هر دو میشود سفید آن را حرمل عربی و سپند دانه خوانند
و سرخ آن را حرمل عامی و هزار اسفند کویند و حرمل عامی نوعی از سداب کوهی است کویند عربی است
**حرمه کلکر** کنایه از دنیا و روزگار است و غرور و تکبر را نیز کویند **حزانجم** در جای بی نقطه با زای نقطه دار شده مشتمل بر چهار لغت
**حزا** بضم اول و ثانی با الف کشیده بیونانی باشد دوا دو آن دو نوع است صحرایی و باغی صحرایی را اسداب بری خوانند
آن را بشیرازی بیرک کاردو له خوانند بلغم و مزاج را نافع است باغی را برگش مثل برگ کرفس و برگ زرد و گلی و طعم
تلخ باشد و آن را بشیرازی آهوره و شنگ کویند زکام را نافع است و بواسیر را هیچ دوا به از آن نیست **حزاز**
بروزن کداز کوفته و عفن باشد که آن را بعربی قوبا کویند و آن علتی است در بدن آدمی پیدا شود هرچند بخارانند پهن کرده و دور گیرد
**حزنبل** بضم بای ابجد بروزن قنقل بیونانی گیاهی است که آن را از طرف شام و بیت المقدس آورند و آن خوشه تیره رنگ باشد
بکیدرم لادن را بجه گزندگان عقرب و مار را نافع است و بفتح بای ابجد هم گفته اند **حزیران** بفتح اول بروزن
وزیران ماه نهم است از سال رومیان و نام روز اول سال هم هست **حزیران ششم** در جای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر
لغت **حسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب خسک آن خار سه پهلو است **حسن عالم** خوبی دختران را کویند که از گلهای او را زیور است
جرب **حسو** بروزن عدو آش اوماج را کویند **حسیک** با یای ابجد بروزن کنیزک روده بره فربه باشد که آن را
قطعه قطعه کنند هر قطعه بمقدار یک وجب و پیچ پیچ را در یکدیگر پیچیده در آش میریزند که ماست بای باشد
اندازند و خوانین چنگیزخانی و ترکان بسیار خورند دیگر فرستند **حسینی** جمعی باشند از سادات منسوب بامام
حسین علیه السلام و ظرفی را نیز کویند که آن را از بلغار و گاهی از جرم دوزند و نام مقامی است
موسیقی **حصار زعفرانی** در جای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر لغت و کنایت **حصار** بکسر اول
و ثانی با الف کشیده و برای قرشت زده نام شعبه ایست از جمله بیست و چهار شعبه موسیقی و از نغمه حجاز
و لیکن آن شاه را باشد و نام شهریست حصن حصین و معنی قلعه و بارو در عربی است **حصار پولادی**
کنایه از انگشتوانه خیاطان که از فولاد یا برنج سازند و آتشدان را هم کویند و کنایه از آسمان
اول هم هست چه بعضی کویند از فولاد است و هر حصاری که بسیار سخت و محکم باشد **حصار فیروزه** کنایه از آسمان
**حصار معلق** یعنی حصار فیروزه باشد که آسمان است **حصار هفتمین** کنایه از آسمان است عموما و فلک البروج
و فلک ثوابت را کویند خصوصا که فلک هشتم باشد **حصاری** بروزن سنگاری مردمی را کویند که منسوب بقلعه
حصار باشند همچو شیراز و صفاهان و کاشی و سبزوار نیز کویند که از آن دیار آورند و نوعی است از موسیقی که نغمه حجازی باشد
و بعضی مخصوص بشاه عربی است **حصن فیروزه** بکسر اول بمعنی حصار فیروزه است که کنایه از آسمان باشد

و نام شهری و قلعه هم هست حصن معلق بمعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد حصن هفتم بمعنی حصار هفتم است که
کنایه از آسمان باشد عموما و فلک هفتم را خصوصا بیان هشتم در حای بی نقطه با قاف مشتمل بر شش لغت
حقکوی مرغ شب آویز را گویند و آن مرغی است که شبها خود را بر درخت از یک پا سرنگون آویزد
و فریاد کند چندانکه قطره خون از حلقش بچکد و کنایه از مردم راستگوی و نفس لوامه هم هست حقه باز معروف
که کنایه از مردم طرار و عیار باشد حقه مغز کنایه از مردم دل بودن و از اهل دل نبودن باشد حقه سبز کنایه از آسمان است
حقه کاوس نام نوائی است از موسیقی و نام لحن ششم است از سی لحن باربد و آن را حقه کاوسی
هم گفته اند که بیکار و دو لام باشد حقه مینا کنایه از آسمان است بیان نهم در حای بی نقطه با لام مشتمل بر بیست و یک لغت
حلاحل با حای بی نقطه بر وزن جلاجل نوعی از پیاز صحرائی است حلال بر وزن کمال معروف است و در
مقابل حرام باشد و بمعنی مصطکی هم آمده است و آن صمغی باشد که علک رومی خوانند حلام بر وزن
کلام بره و بچه گوسفند را گویند عموما حلباب بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام الف کشنیز و پیاز و کرد
لبلاب عشقه است و آن گیاهی است که بر درختها پیچد حلبیب بر وزن ترتیب موسیقار پیچان بعلت سرد و خشک است
در درجه سیم حلحل با حای حطی بر وزن فلفل بمعنی حلاحل است که نوعی از پیاز صحرائی باشد حلزون بر وزن
مجنون نوعی از صدف باشد که آن را بسوزند و در داروهای چشم بکار برند گویند عربی است
حلقچی بر وزن قهوه چی حلوائی است که آن را زلیبیا گویند بعربی زلابیه خوانند حلقه ابلکون کنایه از آسمان است حلقه
کنایه از طلب فتح باب کردن باشد حلقه بر سندان بمعنی حلقه بر در زدن است که کنایه از طلب فتح باب است با
حلقه بگوش کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمان بردار باشد حلقه دام در می باشد که از موی دم اسب سازند و بر سر راه کبک
گذارند تا پای او بند شود و روباه را نیز گویند که آن مانند دام بافته باشند حلقه در گوش بمعنی حلقه بگوش است
که کنایه از غلام مطیع و بنده و فرمان بردار باشد حلقه زدن کنایه از طلب کردن فتح باب باشد و طوق گردن را
نیز گویند حلقه خورشید کنایه از هاله است چار ده است و یخچالی را نیز گویند که در هوا از سرد و خوشبو بهم در پیوندد حلیمه
بضم اول و فتح ثانی و تحتانی و فای مفتوح بعربی تخم دواست که آن را بفارسی آلبو و در سنگ خوانند حلیمو
بفتح اول و ثانی از جنس نارسیده و میم بواو کشیده بشیرازی بیخ رستنی باشد که آن را حماض البقر و حماض البر گویند
و بفارسی ترشک خوانند بیان دهم در حای بی نقطه با میم مشتمل بر هفت لغت حامم بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و کسر حای بی نقطه و سکون میم نوعی از بوریا باشد که در شام حسیر بطلی گویند و بعضی آن را از فرنگ
گفته اند حمامت بضم اول و ثانی بالف کشیده و بتای قرشت زده بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر است و بعربی تین گویند

محجم

محجم بضم هر دو حا و سکون هر دو میم بلغت اهل شام گاوزبان را گویند و آن دوائی است که بعربی لسان الثور خوانند
و بعضی خارکشی را گفته اند و آن علفی است که شتران بر غبت تمام خورند محدان با دال ابجد بر وزن نصحان شالی
گویند اما معلوم نیست که بچه لغت گفته است حمدان بر وزن مولدان بمعنی حمدان است که آن شال ...
حمدونه بفتح اول و نون میمون را گویند و آن جانوریست شبیه بانسان و بعربی قرده خوانند حمز بضم اول
و سکون ثانی و زای نقطه دار ترمس را گویند و آن را بفارسی خربا برخیند خوانند بیان یازدهم در حای بی نقطه
مشتمل بر پنج لغت حنا معروف است و آن برگ درختی باشد که بر دست و پای بندند گویند ظاهرا
که شروع در آبله برآوردن کرده باشد قدری از آن بر کف پای او بندند آبله کمتر کند و از آنکه از چشم او برآید حنایی
قربس با قاف و رای بی نقطه و تحتانی و شین نقطه دار و حرکت مجهول بعربی الحجارات که شکوفه سنگ باشد و آن
چیزی است که بر روی سنگها کوه ها بهم رسد و در ایام بهار سبز باشد علت خنازیر را که قوبا باشد نافع است
و آن علتی است که در بدن انسان بهم رسد و روز بروز بیش می شود و خارش می کند و آن را دادمی گویند حنای حنظل
وسمه را گویند و آن برگی است که زنان جوشانده بر ابرو نهند و مردان بدان ریش رنگ کنند و بعربی
ورق النیل خوانند حنجر بر وزن خنجر دوائی است که آن را سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و آن را
حندقوقی بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مفتوح و قاف بواو رسیده و قاف دیگر بتحتانی کشیده اندقوقی گویند و آن
دوائی باشد بوستانی و صحرائی بوستانی آن را بیونانی طریفلس و صحرائی آن را الوطوس گویند
و آن نوعی از سیبست باشد و بفارسی سیر لوا اسپیست خوانند بیان دوازدهم در حای بی نقطه با واو مشتمل بر هفده لغت و کنایت
حواری بفتح اول بر وزن نهاری آرد میده و باز بیخته را گویند حوجم بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم گل سرخ را گویند
بر بالای آن نشستن و خوردن آن قطع شهوت کند و قوت باه برطرف شود حوذانه بفتح اول و سکون ثانی و ذال
قرشت و کسر همزه و سکون سین بی نقطه و فای مفتوح بنون و دال زده رستنی باشد که آن را بعربی ...
گویند حوران بر وزن دوران بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزی باشد که خورند و آن شهوت
ببرد و قطع قوت باه کند حوروی بفتح اول درختی است که بمعنی انگاه ربا باشد برگ آن را
با سرکه بر مجروح و دهند نفع یابد حوزبکه بضم اول کنایه از تیغ و شمشیر است حوزنشیز بفتح اول دانه ایست که تا ...
گرم و خشک است در سیم حیض را براند حوصله بفتح اول و صاد و بعربی چینه دان مرغان را گویند و کنایه از ...
و تحمل و بردباری هم هست حوض آب معروف است و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک باشد
و آسمان را نیز گویند حوشک خرما را گویند که دانه انگور بریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید حوضک مصنوع ...

و حوض کوچک را نیز گویند و طاس بزرگ را هم گفته اند حوت ماهی کنایه از برج حوت است حوض نغان حوضی و تالابی بوده
آب شور و تلخ گویند که در شب ظهور سرور کاینات صلوات الله علیه آن آب شیرین شده و نیز گویند نام
آن برکه نیک بود چون حضرت رسالت بر سر آن برکه رسیدند حوض نغان نام کردند حوران با فا و را
بروزن هنربان بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزی است معروف حوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
از دریچه کوچک که آن را بادروج حومانه بمیم بروزن جودانه رستنی باشد که قد آن یک گز و شاخهای آن کنایه
و شیا بیشه و کلان آن مانند گز کند جانوران نافع است گویند عربی است حوم بضم اول و فتح میم و سکون
کرانگه جانوران نافع است گویند عربی است حومر بضم اول و فتح میم و سکون ثانی و رای قرشت تمر هندی را گویند و آن را
هند است نیز خوانند حیای رام در جای یای نقطه با یای حطی مشعبدی صاحب لغت و کنایت حیری بکسر اول بروزن پری
ایوان و طاق و رواق را گویند و با معنی با خای نقطه دار هم آمده است حیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
و پشت بار و مخنث را گویند حیزی نامردی و مخنثی را گویند حیصل بفتح اول و صاد بروزن فیصل بلغت اهل
مغرب بادنجان را گویند و آن معروف است حیض عنب کنایه از شراب لعل انگوری باشد گفتار سی ام از کتاب برهان قاطع
در حرف خای نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر سیزده بیان و مجموع بر نهصد و بیست و دو لغت و کنایت بیان
اول در خای نقطه دار با الف مشتمل بر صد و پنجاه و سه لغت و کنایت خا کودی را گویند که آبها در آن گرد آید
همچو آب مطبخ و زیر آب حمام بدان جا رود خاب بروزن آب باز لیس افکنده را گویند و در عربی بمعنی بی بهره
شده باشد خات بروزن مات زغن را گویند که غلیواج و بعربی حداه خوانند خاتر بفتح میم بروزن تاجور
بلغت زند و پازند بمعنی خواهر است و بکسر میم هم درست است و بجای رای قرشت نون هم بنظر آمده
است که خاتمن باشد خاتم سلیمانی کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاه و ساقی باشد خاتم گل بمعنی خاتم
سلیمانی است که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاه و ساقی باشد خاتول بروزن تا توله مکر و حیله و دو غا کردن
و دو دلی و دو دل بودن است خاتون بروزن صابون بزرگ بی بی و بانوی خانه را گویند خاتون حجاب
کنایه از خورشید است خاتون خم کنایه بودن از شراب ناب و خم شراب را نیز گویند خاتون سبز فلک کنایه
از آفتاب است و زهره را نیز گویند خاتون عرب کنایه از کعبه معظمه است خاتون فلک کنایه از آفتاب است و زهره
و ماه را نیز گویند خاتون کاینات کنایه از کعبه معظمه و فاطمه علیها السلام را نیز گویند خاتون یغما کنایه از آفتاب عالم
آرا است خاج بروزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است و آن با این شکل ✝ است و نرمه گوش را
نیز گویند یعنی جایی که گوشواره در آن کنند خاد بروزن باد بمعنی خات است که غلیواج باشد

و بمعنی

و بمعنی باز هم بنظر آمده است خادم برج کنایه از ستاره زحل است خاده بروزن جاده چوبها باشد بلند و راست
که گستربانان کشتی بدان رانند و چوبها را نیز گویند که جاروبی بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان
جاروب کنند و هر چوبی که راست باشد و چوبی که دار سازند بجهت قصاص و زندان خار بروزن مار معروف
و نام قصبه باشد از مضافات ری و ماه بدر را هم گویند که ماه چهارده باشد و ناز و کرشمه معشوق را
نیز گفته اند و سنگ خارا هم می گویند خارا بروزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از پارچه ابریشمی
هست که مانند صوف موج دار بود و آن ساده و محفظ میباشد آن را عتابی خوانند و عتاب نام شخصی
که این خارا منسوب است باو خار اشتر بمعنی شتر خوار است و آن خاری از خارها باشد که شتر برغبت تمام خورد
خار انداز بروزن بار انداز نوعی از خارپشت باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنفذ گویند
خاربست آنچه بر دور زراعت و سرهای دیوار باغ از خار و خاشه بندند خارپشت جانوری است معروف
مار افعی را بگیرد و سر خود فرو کشد و مار خود را چندان بر خارهای پشت او بزند که هلاک شود
و نام میوه است که بهندی کتهل و پنس می گویند خارچینه با جیم فارسی بروزن آبگینه چوبی چند در نقاشی تراشان باشد
و سرها دو انگشت و دو ناخن سبابه و ابهام را نیز گویند که بدان گوشت و پوست بدن آدمی را بخارند
خارخار با خای نقطه دار بروزن چارچار یا خارش شده و کنایه از خیال و تعلق خاطر هم هست که ابتدای میل و خواهش
و بقیه میل و خواهش را نیز گفته اند خارخسک معروف است و آن خاری بود سه پهلو بهترین آن بستانی آن بود و آن را مغیلان
حمص الامیر نیز گویند معتدل است و عصاره آن در جایی که کیک بسیار باشد بپاشند همه بمیرند خار در راه بستن کنایه
از محافظت کردن و خار چیدن را نیز گویند خار شتر معروف است و آن چنبری باشد از خار که شتر از خوردن آن
فربه شود خارک بروزن تارک تصغیر خار است و نوعی از خرما هم هست خارکش بضم کاف و سکون
شین قرشت سرموزه گویند و آن کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و آن در ماوراء النهر بیشتر متعارف است
و بعربی موق خوانند و بفتح کاف شخصی را گویند که پیوسته خار بکشد و نام سرودی و نوایی است از موسیقی و شخصی
سرود خارکش منسوب بدو است خارکن بروزن بادزن معروف است و آن شخصی باشد که پیوسته خار
از زمین بکند و نام نوایی و صوتی باشد از موسیقی و نام شخصی که سرود خارکن منسوب باو است و بوته خار را نیز
خارمک بفتح میم و سکون ها و کاف حشیشی است کوهی و در زمین سنگستان روید و بهترین آن سبز باشد گرم
و خشک است در سیم و گویند اگر قدری از آن در زیر بالین طفل که از دهن او آب میرفته باشد بگذارند برطرف شود و آن
بعربی شوکة العربیه و شکاعی خوانند خار نهادن معروف است و کنایه از نافرمانی نمودن و جفا کردن هم هست

خاره بروزن پاره بمعنی خار است و آن پارچه باشد موج دار و قیمتی و سنگ خارا را نیز گویند که سنگ سخت باشد و زن را هم
گفته اند که تقیض مرد است و بمعنی خاده تیر آمده است که چوب راست رسته باشد و چاروپا را نیز گویند که بر سر چوب بندند و سقف خانه
بدان برو بند و پاک کنند خاز بسکون زای نقطه دار نوعی از جامه کتان باشد که آن را ننهند متقالها سفته و لیست دار
بافند و سنگ پاتوی را نیز گویند و چرک و کثافت را هم گفته اند خازغان بازای فارسی و غین نقطه دار بر وزن
آرشیان و یک و پاتیل و امثال آن را گویند و بعربی مرجل خوانند خازنه بفتح زای نقطه دار و نون بر وزن
کوبند خازنج با نون بروزن آدمی نام حکیمی بوده دانشمند خاسه بروزن تازه سرشته و خمیر کرده را گویند
و کلابه و کلاکه بر او بود در مالش خصوصا خاسبه بکسر سین بی نقطه و سکون بای فارسی بلکی گویند و آن میوه ایست
که بعربی خوخ خوانند خاش بروزن فاش کس را گویند که محبت بافراط داشته باشد و بمعنی خرش هم
آمده است که مادر زن و مادر شوهر باشد و ریزه چوب و علف و خار و خاشاک را گویند تماشی ریزه و دم مقراض
و امثال آن را نیز گفته اند و نام موضعی است از مضافات فراه و بمعنی مطلق خاییدن و جاییدن باشد خواه
بجاییدن خواه حیوانات دیگر خاشاک بروزن چالاک بساق علف و چوب ریزهای باریک و خار و خس با خاک آمیخته
گویند خاشک بفتح ثالث مخفف خاشاک است که خس با خاک آمیخته را گویند خاشک بفتح ثالث مخفف خاشاک
که خس و خار و امثال آن باشد و بمعنی خرده و مرده و ریزه ریزه هم آمده است خاشکران با دال الف کشیده
و بنون زده و بر وزن ناچیبان چند دوقه زنان را گویند که در آن ریزه ریزه خرده و مرده و چیزها نهند
و آن را بنهاده ان بقال و نان با و آتشیزه و امثال آن را نیز گفته اند و آن ظرفی باشد که قیمه آنچه فروخته شود در آن
گذارند و چند دوقه را نیز گویند که نان در آن نهند خاش خش با شین قرشت بروزن و بمعنی خار و خس باشد و این لغت
از توابع است و خماش بر ریز ها را گویند که از دم استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشه در وقت کار بریزد
خاشن و خماشن بفتح خای نقطه دار و میم بالف کشیده و بشین قرشت زده بمعنی خاش و خش است که خس و خار و ریزه
دم مقراض و تیشه و چیزهای افکندنی و کارهای ریزه باشد و این لغت نیز از توابع است خاشه بر وزن باشه خس و خاشاک و ریزها
و امثال آن را گویند که همه با هم آمیخته باشد و بمعنی رنگ و حسد هم آمده است خاصکی بفتح صاد بی نقطه و کسر کاف فارسی و سکون
تحتانی کنیزک معتبر را گویند و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و مقرب پادشاه و خزینه دار را نیز گفته اند خاک بسکون
کاف تازی معروف است و آن یکی از عناصر اربع است و بعربی تراب خوانند و کنایه از النفس مطمئنه و شخص سلیم النفس باشد و فروتنی
و خاکساری و مطیع و فرمان بردار و حقیر و خوار را نیز گویند و چیزهای عقده رو قیمه و منابع و بکار رفته را هم گفته اند
و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه خاکینه مشتق از خاک است و با تخفیف باد او معدوله هم آمده است که خوراک باشد

خاکارز

خاک ارزیز معروف است و آن سیل مانند بی باشد از نقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاک روبه و خاکستر و غیره
به در اندازند و سنگ اندازی برج قلعه و حصار را هم گفته اند و پارچه را نیز گویند که بر در و شامیانه و سایبان دوزند و بمعنی عجز
و سجون هم هست خاک انداز کنایه از افتادگی و تواضع بودن است خاک بیز با بای ابجد بروزن خاکریز شخصی را گویند
که خاک کوچها و بازارها را بجهت نفع خود جاروب کند و بیزد و کنایه از کسی است که از برای حصول مقصود بکار بسیار
سخت و حقیر پیوسته قیام نماید و کنایه از مردم دقیق النظر و باریک بین هم هست خاک جار کنایه از زر سرخ
خاک تجه با تای قرشت کنایه از جسد و قالب آدمی است خاک جنبه بضم خای نقطه دار و سکون جیم و فتح
بای ابجد پرنده ایست صحرائی که آن را مرغ جنگی خوانند و ترکی چقرق گویند خاکدان با دال ابجد بروزن آسمان مزبله را گویند و کنایه
از دنیا و عالم ناسوت هم هست خاکدانه بمعنی خاکدان است که کنایه از عالم و دنیا باشد خاکدان غرور بمعنی خاکدان و بوده است
که کنایه از دنیا باشد خاکدان کهن بمعنی خاکدان غرور است که کنایه از دنیا باشد خاک دیلمان با ذال بی نقطه دار کنایه
از جسد و قالب کافران و جاهلان خاکره با رای قرشت بروزن آبگینه بمعنی گرد و غبار باشد خاک نغمه عبارت از طلا
و نقره را نیز گویند و کنایه از کلا زر و لاله زار هم هست و آدمی زاد را نیز گویند خاک رفتن کنایه از جاروب کردن
باشد خاکزی با زای فارسی بر وزن تحتانی کشیده تخمی باشد که آن را با کافور در چشم کشند و در عربی بذر الخجم و بذر الخجه خوانند
خاکسار با سین بی نقطه بر وزن آبدار خاکستر است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و کنایه از حقیر و کم مقدار هم
افتاده و درویش و خوار و ذلیل و نامراد را نیز گویند و کنایه را نیز گفته اند که در صف نعال یعنی درویش کفش کن خانه نشیند
خاکش بروزن آتش مخفف خاکستر باشد و آن سخت است که دهقانان زمین را از اشیا که در آن کنند
خاکشو بروزن نازبو تخمی است سیاه و رنگ و ریزه که آن را با کافور در چشم کشند و بعربی بذر الخجم خوانند
خاکشیر با کاف تحتانی کشیده بمعنی خاکشو است که بذر الخجه باشد و علف آن را بشتر دهند خاک ملطیش کنایه از کره زمین است
خاک مطلق بمعنی خاک مطلق است که کره زمین باشد خاکمنگ بفتح نون و میم و سکون کاف نوعی از انبانه باشد و آن چنان
که چیزی با دور آن خاک سفید کرده میان آن دود بعد از آن خاک را برو پخش کنند و هر کسی را زرانکی گیرند
و آن چیزی که نهان است از چشم هر کس بر آید غالب بود او برده باشد و بعربی این بازی را فیال گویند بروزن
نقال خاک مالک کنایه از جسد و قالب آدمیزاد باشد خاکه بروزن باکه منسوب بخاک را گویند و در شمار جنس شده
خاکه است که برج ثور و سنبله و جدی باشد و کنایه از مردم بی حرمت و خوار و ذلیل بوده و لقب حضرت علی علیه السلام
هم هست خاکیان بروزن کیان مردمان بی حرمت و بی عزت و خوار و ذلیل را گویند خاک کردن کنایه از افتادگی
کردن و بنده که مشهور نباشد و کنایه از بی مقدار کردن هم هست خاکی نهاد شخصی را گویند که خلیق و افتاده

و متواضع باشد **خال** بر وزن مال معروف است و آن نقطه سیاهی باشد که بر رو و اندام مردم افتد و شتر بچه
بزرگ را نیز گویند و نوعی از برد یمانی باشد که بیشتر عربان جامه کنند و علم را نیز گویند ،،،، بفتح عاین معنی ابرام و لجام
آمده است و بعربی خالو را گویند که برادر مادر است **خالاون** با لام با الف کشیده و ضم واو و سکون نون و الف است
نیز بگندم و آن را بعربی حنظ گویند گرم و تر است با سرکه بر جرب طلا کنند نافع باشد **خال کی** کنایه از گناه باشد که
در مقابل ثواب است **خالم** بضم لام و سکون میم بمعنی مار باشد که بعربی حیه گویند **خالو** بر وزن آلو برادر مادر
و شوهر خاله را نیز گویند و در اشعار و نان ... هم خوانند **خالولنجان** بکسر لام و دو میم خولنجان باشد و آن بیخی است
دوائی که چوب آن را خسرودارو گویند و درخت آن را بکسر کوه نوشیران است نسبت داده اند **خاله** با میم با الف
کشیده بعربانی دوائی است که آن را بفارسی سگ خار گویند و بعربی حافر الحمار خوانند و برگ آن سرخ است و بیخ آن سیاه باشد
و چون بیخ آن را زنان در کستان برگیرند بچه بیندازند **خالیدیه** نام شهری است از شهرها که در آن بیخ
کنند **خامدیرلیو** خالیه و میون با میم و نون هر دو گفته اند لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دوا الخطاف است
یعنی دوای پرستوک و آن مامیران است او را گویند چون بچه پرستوک در آشیان نابینا شود مادرش برود و
شاخی از مامیران بیاورد و در آشیانه نهد بچه او شفا یابد **خام** بر وزن دام معروف است که نقیض پخته باشد و خام را
نیز گویند که قلم چیز نوشتن است و نام مرغی است ... و چرم دباغت نکرده و ابریشم ناتافته و جامه چرمی را
نیز گویند و کمند و ریسمان بلند را هم گفته اند و کنایه از مردم ناتجربه و قلتبان و کاری را نیز گویند که سر براه نشده باشد
**خامادریطی** با همزه مفتوح و قاف ساکن و طای حطی بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و لغت آن بعربی حمان الارض باشد و آن گیاهی
هر ... کوچک این درخت بل است و آن میوه باشد معروف در هند و آن را لبوقه خوانند
جعفری و حبلان ... **خامادریوس** بفتح دال و سکون را هر دو بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده
لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ بغایت تلخ ابتدای استسقا را نافع است
و آن را کمادریوس هم گویند **خامانالی** با ذال نقطه دار با الف کشیده و قاف بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن
غار الارض است و آن داروئی بود که برگش دراز تر از برگ سپند باشد و شاخهایش باریک و میوه آن سرخ
و کرمی شود عصاره آن بول و حیض را بگشاید **خامالا** با لام بالف کشیده یونانی داروئی است مازریون کوچک
برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر میباشد و در گلش زردی گراید گرم و خشک است در درجه سوم
بر برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای چرکین طلا کنند سود دهد و آن را خامالیون هم گویند و بعربی زیتون
الارض خوانند و بعضی گفته اند که خامالا بیونانی حربا باشد و آن نوعی از چلپاسه است و بعربی اسد الارض گویند

خامالاون

**خامالاون** بضم واو و سکون نون یونانی دوائی است که آن را مازریون گویند و بعربی کاملاون
و خانق النمر خوانند چه هرگاه پلنگ و یوز آن را بخورد البته بمیرد و بعضی آن را خامالاون نوعی از کرفس گویند
و بعضی گویند بیخ مصریست و بعضی دیگر گفته اند خامالاون نوعی از سماریست که آن را بسریانی حربا گویند
و گوشت او سمی قاتل است و اگر قدری از آن بخورد و کسی دریابند در حال بمیرد و بعربی اسد الارض
خوانند **خامالیون** بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی مازریون سیاه
است و آن دوائی باشد که بر برص و بهق طلا کنند نافع آید **خامامیلن** با میم تحتانی کشیده و لام
مکسور بنون زده یونانی نام گیاهی است که آن را بابونه گویند گرم و خشک است در اول و بعربی تفاح الارض
خوانند و بوییدن آن خواب آورد **خامانیطس** با نون بتحتانی رسیده و طای حطی مکسور و سین بی نقطه
ساکن یونانی حشیشه ای است که آن را گیاه است بغش ... که برگ آن را ماش قارورد خوانند
را سود دارد و آن را کماقیطوس هم خوانند **خامشه** بکسر ثالث و فتح شین قرشت دوائی است
که آن را شیتره گویند و عربان شیطرج خوانند گرم و خشک است در آخر درجه دوم **خام گرفتن**
کنایه از محو کردن و برطرف نمودن باشد **خامه** بر وزن نامه قلم را گویند که بدان چیز نویسند و توده
گویند عموما و توده و تل ریگ را خصوصا **خامه زن** با زای هوز بر وزن جامه کن چیزی باشد که قلم تراشیده بر آن قط
زنند و بعربی آن را مقط گویند **خامیا** با یای حطی بر وزن کاریز رخنه و دهان دره را گویند **خامیازه**
بمعنی خمیازه است که خمیازه و دهان دره باشد **خان** بر وزن کان پادشاهان ختا و ترکستان
را گویند هر که باشد چنانکه پادشاهان روم را قیصر و چین را فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرا هم هست و کاروانسرا را
نیز گویند و شان عسل را هم گفته اند یعنی جائی که زنبور در آن خانه کند و عسل بسته شود
**خاناده** بر وزن آماده بزبان گیلان شخص را گویند که فرمان ... لاربع گویند **خانبت** بکسر ثالث
و فتح بای ابجد و سکون قرشت کنایه از برج حمل است **خانج** بکسر ثالث و جیم کوری باشد که طفلان
بسیجه چوبازی کنند و مشتی از جوز بدست گرفته در آن میان اندازند **خانچه** کاروانسرا و خانه
و سرای کوچک را خوانند و نیز طبقی باشد از چوب که آن را نقاشی کرده باشند و بجیم فارسی با واو معدوله هم
آمده است که خوانچه باشد **خانفرک** بکسر ثالث و فتح فا ... و سکون کاف بمعنی خان است که کاروانسرا
باشد کاروانسرای کوچک را نیز گفته اند **خانقل** بکسر ثالث و دال ابجد ... معروف است **خانغو** بکسر
ثالث و غین نقطه دار مفتوح ... خانه تابستانی را گویند **خانقاه بالا** کنایه از عالم

بالا است که آسمان باشد و ملا اعلا را نیز گویند خانگاه با کاف فارسی بر وزن و معنی خانقاه است و آن جای باشد
که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و بعربی بقعه خوانند و خانقاه معرب آن است و بحذف الف هم آمده
است که خانگه باشد خانه بر وزن دانه معروف است و بعربی بیت خوانند خانه آباد کنایه از دنیا و عالم
است خانه باد باد کبر و خانه تابستان را گویند و عبارت از مثلثه هوائی است که برج جوزا و میزان و دلو
باشد خانه بر بر وزن چاره‌ساز شخصی را گویند که در قمار کردن خانه و ما یعرف خود را ببازد خانه برانداز کنایه
از معشوق و مطلوب است خانه برکشیدن کنایه از آخر شدن و انتها رسیدن عمر باشد خانه زر کنایه از آفتاب
و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند خانه زر کنایه از آفتاب و ستارگان باشد و فلک هشتم را
نیز گویند خانه زنبوری کنایه از شراب انگوری باشد خانه شش در کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت خانه بر ...
معروف کنایه از پستان است اعم از پستان انسان و حیوانات دیگر و باتحتانی مجهول برج آتش را
گویند خانه خفیف نام نوائی است از موسیقی خانه غول کنایه از دنیا و عالم باشد خانه فرزند کنایه از عقبات
که عالم آخرت باشد خانه فروش کنایه از مردمی است که ترک دنیا کرده باشند خانه ... کنایه از عرض تجمل و ...
سامان و ساز و برگ باشد خانه کن بفتح کاف کنایه از مردم ناخلف و خانه برانداز باشد و کنایه از مردم
مدبر و تدبیر کننده هم است خانه گیر بکسر کاف فارسی گیرنده خانه را گویند و باز چهارم از جمله هفت باز
نرد که آن فاروزیاد و ستاره و خانه گیر و ... منصوبه باشد خانی بر وزن فانی نام ...
دارا باشد و زر خالص را نیز گویند و نام زری است که در ماوراء النهر رایج است و منسوب بخان
هم گویند و حوض و چشمه آب را نیز گویند و بمعنی سلطنت متعالی هم است خانیچه بر وزن بازیچه حوض
کوچک و چشمه کوچک را گویند خاو بر وزن داو در بعضی ناخبرات که مشرق باشد و بمعنی مغرب هم
آمده است خاوران بر وزن داوران نام ولایتی است از خراسان که ... در نواحی ولایت ...
و تولد حکیم انوری از آنجا شده چه در اول خاوران ... کرده است و مشرق و مغرب را نیز گویند خاوش بضم ثالث و سکون
شین قرشت خیار ریشه که آن را بچه ... خاوک بضم ثالث بر وزن کابل ... را گویند و آن از
موذیات است خاولنجان بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده بمعنی ... و دار ...
خولنجان هم گویند و آن بیخی باشد دوائی که از ... بسیار آورند خاه بفتح ثالث بر وزن
مخففه ماه است که صاحب بزرگ خانه باشد و بمعنی محمود هم آمده که از ... خاوند مخفف خداوند ...
که صاحب بزرگ باشد خای بسکون تحتانی بمعنی خائیدن و نرم کردن در زیر دندان باشد و امر از خائیدن

هم است

هم است یعنی بجای و در زیر دندان نرم ساز خایسته بر وزن شایسته بمعنی خائیده شده و در زیر دندان نرم
کرده شده باشد خایک بکسر ثالث و سکون یای حطی و کاف ... و چکش ... و غیره باشد
و بعربی مطرقه گویند خاینده بانون بر وزن ... بدندان نرم کننده را گویند خایه بر وزن ...
خصیه انسان و حیوانات دیگر باشد گویند اگر خایه کبوتر کوهی را که ... خشک کنند و بخورند
گزیده ... نجات یابد و بیضه مرغ را نیز گویند خایه ابلیس سنگی است که از جانب چین آورند و کنایه از مردم
مکار و حیله باز و عیار هم هست خایه دلس با دال ابجد بر وزن کاسه لیس سماروغ را گویند و آن رستنی
باشد سفید و شبیه بتخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و مردم درویش و فقیر بپزند و خورند
و معنی ترکیبی آن هم تخم مرغ مانند است چه دلس بمعنی شبیه و مانند باشد خایه دیز بکسر رای قرشت و سکون
یای حطی و زای هوز خاکینه را گویند و بعربی عجه خوانند خایه گیر بکسر کاف و سکون تحتانی و را بی نقطه
است شبیه بعنکبوت که لعاب او مردم را هلاک سازد و بعربی رتیلا خوانند خایه گیرک تصغیر خایه گیر است که
رتیلا باشد خاینه بمعنی خایه ... که خاکینه باشد و خاکینه مخفف خایه کینه است خایه ... کنایه ... بدکاری و کار
شنیعی باشد که باعث آزار و بیم هلاکت گردد خائیدن بر وزن ... بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد
خائیده بر وزن و معنی جاویده بدندان نرم شده باشد باب خاء با بای ابجد مشتمل بر ... لغت
خباره بر وزن هزاره جست و جای ... شب باز در کار ... را گویند خبازی بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار
بتحتانی رسیده نوعی از خطمی است و آن را شیرازیان خطمی کوچک خوانند معتدل است اگر برگ آن بکوبند و بر زنبور خورده
کنند نافع باشد خباک بر وزن مغاک جدار و دیوار سرکشیده را گویند که شبها گوسفند و گاو و خر و دام در آن
دارند و حظیره مسجد را نیز گویند و با بای فارسی هم آمده است خباجه بفتح اول و سکون دال
ابجد بر روایت بعضی ... و در زیر دندان نرم کننده خبجه بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح
تره هندوانه و خیار رسیده را گویند خبره بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مفتوح بمعنی محکم و استوار
و عمده باشد و بمعنی سنجیدن و حساب هم آمده است و با غین بکسر اول نیز گفته اند خبزدو بکسر
بای ابجد و زای نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن ... جانوری است شبیه بجعل و بعضی گویند جعل است که سرگین ...
باشد و بعضی گویند رتیلا است که خایه گیر باشد و آن جانوری است شبیه بعنکبوت خبزدوکه بر وزن ...
بمعنی خبزدو است که جعل سرگین گردانک باشد و بعربی خنفسا گویند و با ... بکار کاف ... قرشت هم بنظر آمده
که بر وزن ... باشد ... را نیز گفته اند خبک بفتح اول و کاف ثانی و سکون کاف بمعنی خفه کردن باشد

یعنی فشردن گلو و بمعنی گلو گرفتن هم است خنگال بفتح اول و کاف بالف کشیده بر وزن ابدال نیز
و کفک و امثال آن را گویند که مانند سوراخی باشد و بمعنی سوراخ هم هست و بکسر اول نیز درست است و بمعنی
بکار حرف ثالث نون هم بنظر آمده است خنجوک بفتح اول بر وزن ملوک بمعنی محکم و استوار باشد خنجوه بفتح اول و ضم
ثالث و سکون واو و ها بمعنی خنجوک است که محکم و استوار باشد و بسکون ثالث بر وزن قهوه نیز بهمین معنی آمده است
و بضم اول و ثالث هم گفته اند خنجه بفتح اول و ثالث بمعنی خفه است که گلو فشردن باشد و تاسه و گلوا را نیز گویند
خنجیده بفتح اول بر وزن و معنی خفیده است و خفه شده و گلو فشرده را هم گفته اند و بضم اول
گویند و بعربی بذر الخجم خوانند گرم و تر است اگر با نبات بخورند بدن را فربه کند خنجیر بفتح اول بر وزن بمعنی
سنجیده باشد یعنی سامان کار و کارساز کرده و ساخته و پرداخته شده و بچیده هم بنظر آمده است و بکسر اول
بر وزن کشور هم گفته اند خنجیره با ثالث مجهول بر وزن کبیره بمعنی جمع حباب باشد و ساخته و پرداخته شده و بچیده
نیز گویند و بمعنی تل ریگ و توده ریگ هم آمده است و بجای واو رای قرشت واو هم گفته اند خنین بضم اول
ثالث و سکون تحتانی و نون مطلق چوبی باشد و بامعنی با جیم و بای فارسی هم گفته اند خنبیره بفتح اول و ثالث بتحتانی
رسیده و واو مفتوح سامان کار و جمع حباب و توده ریگ گویند و با بای فارسی هم گفته اند و با فا
رای بی نقطه هم بنظر آمده است که خنبوره بر وزن ستوره باشد بیان سیم در خای نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر
لغت خنپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خاموش باشد و در سنجار [illegible] هم هست یعنی خاموش باش و دو [illegible]
خاوک بر وزن مغاک چاردیوار باشد که شبها گوسفند و خر و گاو را در آن کنند خنجیر بفتح
اول بر وزن کفگیر شاخ درخت باریک و راست رسته را گویند و بکسر اول هم درست است خنبک
بر وزن تنک نان بزرگ را گویند و بمعنی گلو فشردن و خفه کردن و کلفت هم هست خنجه بر وزن
و معنی خفه است که فشردن گلو باشد خنجیده بر وزن و معنی خمیده و خم شده باشد بیان چهارم در خای نقطه دار
با تای قرشت مشتمل بر ده لغت ختا بر وزن عطا نام شهری است از ممالک چین ختروق بضم اول و فتح رای قرشت
و سکون ثالث و قاف بلغت رومی دو ده است که آن را فرستین خوانند و آن نوعی از [illegible]
باشد خفنج بفتح اول و ثالث و رای قرشت و سکون فا و جیم خرفه را گویند و آن را بعربی بقلة الحمقا خوانند
ختل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی فریفتن و گول زدن باشد و نام ولایتی است از ختلان که اسب [illegible]
منسوب بآن ولایت است [illegible] ختلان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده و بنون
نام ولایتی است از مضافات بدخشان که [illegible] خوش صورت [illegible]

خوب

خوب تر از آنجا آرند و ختلی منسوب بدانجاست ختن بر وزن [illegible] منسوب ختلی باشد که نام ولایتی است از
بدخشان و دری که از آنجا آرند و بمعنی فریبنده هم بنظر آمده است خنثیر با بای ابجد بر وزن قلندر مفلسی را
گویند که لاف توانگری زند و خود را مالدار وا نماید و برعکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوه [illegible] کند
ختو بضم اول و ثانی [illegible] رسیده شاخ گاوی است که در ملک چین باشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و
جمعی دیگر گفته اند که در ما بین ملک چین و زنگبار جانوری است [illegible] و در آنجا بهم میشود و بغایت بزرگ و این شاخ
آن مرغ است و از آن دسته کارد و تیر سازند و گویند خاصیتش آنست که اگر در جایی چیز مسموم
یا طعامی زهر آغشته باشد بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر میشود و بعضی گفته اند شاخ مار است و هر که از عمر مار هزار
سال برود شاخ بر آورد و بعضی گویند شاخ افعی است و بعضی دیگر گویند شاخ ماهی [illegible] است و بعضی
دیگر گفته اند دندان جانوری است والله اعلم ختوله بر وزن پروانه جامه و لباس ابریشمینه [illegible]
بیان ششم در خای نقطه دار با جیم مشتمل بر ده لغت خجاره بضم اول بر وزن شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی
مخوف و مخوا هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی و شین قرشت هم هست خجسته بضم اول
و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گلی هم هست [illegible]
و میان آن سیاه میشود آن را همیشه بهار گویند و بعضی گویند نام گلی است که آن را [illegible] خجک
بفتح اول بر وزن کفش [illegible] که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و درد کند و [illegible] گردد خجک
بفتح اول بر وزن بجک بمعنی نقطه باشد [illegible] را نیز گویند که با سر چوب یا انگشت در زمین کنند و نقطه
[illegible] نیز گویند که در چشم افتد خجند بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام قصبه ایست
النهر که مولد کمال است خجو بضم اول و ثانی [illegible] ایست که آن را چکاوک [illegible]
خجل بکسر اول و فتح ثانی و لام [illegible] را گویند که بسبب کار کردن یا [illegible]
[illegible] خجیر بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و رای قرشت زده خوب و زیبا و [illegible]
گویند و بضم اول هم آمده است بیان هفتم با خای نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت خدا
بضم اول نام ذات باری تعالی است [illegible] خدا هم هست یعنی شخصی که خود آمده است
[illegible] و مالک را نیز گویند و با دال نقطه دار هم خوانده اند خداوند [illegible] کنایه از صوفیان زراق که بظاهر خود را
بیارایند [illegible] را نیز گویند که دعوای خدائی کردند یعنی شداد و نمرود [illegible] ایشان را هم گویند
و کنایه [illegible] خداوند بفتح واو و سکون نون و دال [illegible] و بزرگ خانه را گویند خدایگان پادشاه بزرگ

و خداوند کار عظیم باشد **خدرنق** بفتح اول و ثانی بر وزن خورنق بلغت رومی و بعضی گویند یونانی عنکبوت را
گویند و بمعنی کاربزن یا جرجیر هم بنظر آمده است **خدره** بضم اول بر وزن مهره خورده و ریزه هر چیز را گویند
و شرار آتش را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است **خدک** بفتح اول و ثانی و بر وزن چکک مطلق پل را گویند خواه
با سنگ و خشت و گچ بر روی خانه بندند خواه با چوب و خاک بر جهت **خدنتی** بر وزن عنتری بمعنی بی کشش باشد
**خدنگ** بر وزن پلنگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیره و تیر و زین اسب سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ
از این جهت گویند **خدو** بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند که از اثر مزه چیزی بهم رسد
**خدوک** بضم اول بر وزن سلوک پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملایم و بمعنی رشک و حسد
و قهر و خشم و خجلت و شرمساری نیز آمده است و بمعنی آزرده که غصه بجا خوردن هم هست و بفتح اول نیز
گفته اند **خدیر** بفتح اول بر وزن وزیر بمعنی حسن است که خوب و خوبی و خوش باشد و خوش خلقی باشد **خدیش**
بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه
و کدبانوی خانه را نیز گفته اند و بفتح اول هم گفته اند **خدیو** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
مجهول و واو بمعنی پادشاه و وزیر و خداوند کار و بزرگ و یگانه عصر باشد **خدیور** بکسر اول و سکون
ثانی و فتح رابع و سکون را قرشت بمعنی خدیو است که پادشاه و وزیر و خداوند و بزرگ
و یگانه عصر باشد **خدیوه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی مضاف است که در مقابل مطلق
**باب خا معجمه با** را در خای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت **خر** بفتح اول و سکون
ثانی معروف است و بعربی حمار را اهلی گویند اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که بآواز بلند بگوش خر بگوید که مرا عقرب گزیده است
در وزن گونه برای سوار شود در روز اول هیچ در ساعت خوب بدر آید که عقرب او را گزیده است و اگر رو بر پشت خر بخوابد
بند بکمرگیرند و تکرر رسد اگر مصروع بانو ... و ... دارد شفا یابد و کنایه از شخص بی عقل و احمق هم هست و لای شراب
و گل تیره و چسبنده را نیز گویند که در ته حوضها و جویها باشد و با معنی بالشیدنا هم گفته اند و خرک طنبور و عود
و قیچک و امثال آن را نیز گویند و آن چوبکی باشد که در زیر تارها نهند و بمعنی بزرگ هر چیز را نیز گویند که در
بدی و زشتی و ناهمواری در بزرگی و ... بنهایت رسیده باشد چون خراس و خرامرود و خربط و خرچنگ
و خربوزه و خرتوت و خرچال و خرچنگ و خرسنگ و خرگاه و خرگاو و خرگوش و خرکس و خرموش و خرمهره
و خرزهره و امثال آن و بضم اول لقب عالمتاب است و بکسر اول بزبان پهلوی خوش و خوشحال باشد **خراب**
بر وزن شراب معروف است که نقیض آباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند

وکنایه

وکنایه از مست لایعقل هم هست **خرابات** بر وزن کرامات شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه و امثال آن را گویند
**خرابین** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده و کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام نوعی از سلاح جنگ باشد که بر بدن
و در برکنند **خراتین** بر وزن مهر خراطین است و آن کرمی باشد که در میان گل مرغ و سکون میشود و خراطین معرب است و اصل خراتین
بوده یعنی در گل چیزی رسیده چه آتین بمعنی تیشه هم آمده باشد و بعربی لحم الارض گویند **خراخر** بفتح هر دو خای نقطه دار
و را بی صدا و آوازی باشد که از گلوی مردم خفته و کسی را که گلو فشرده باشند بر آید **خراد** بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن
نژاد نام پادشاهی بوده بغداد و دانشمند مشهور و نام یکی از پهلوانان ایران هم بوده است و با تشدید به تا نیز بمعنی پیش باشد
بمعنی فلیواج هم آمده است **خرادم** بکسر میم بر وزن حمادم نام آتشکده ایست و آن در زمان بابک بوده **خراره**
بفتح اول بر وزن شراره علاوه بر شک که پیش گریه کردن بسیار از گلو بر آید و صدای آبی که از جای بلند فرو ریزد
**خرازه** بفتح اول و زای نقطه دار آلت تناسل را گویند و بتخفیف ثالث هم آمده است **خراش** بر وزن پاداش بسیار بزرگ
که آن را با چار و اکره دارند با آب **خراسان** بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور
آن ولایت در شرق فارس و عراق واقع است بنابر آن بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی **خراستر**
بر وزن بدختر موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن **خراس آسیاب** کنایه از آسمان است
**خراس خسیان** بمعنی خراس خواب است که کنایه از آسمان باشد **خراش** بفتح اول بر وزن تراش بمعنی زخمه باشد و بمعنی زخم کردن
و خراشیدن و از کار افتاده و سقط شده و ناکار هم آمده است و میوه خف زده و پوسیده را نیز گویند
**خراشیدن** بر وزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد **خراطین** بر وزن سلاطین معرب خراتین است و آن کرمی
باشد که در گل نرم تکون کند و بعربی لحم الارض گویند بضم حاء بی نقطه **خراف** بفتح اول و ثانی و فا بر وزن کلاف سفال پاره
و تابه را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربی است **خراک** بفتح اول بر وزن هلاک صدا و خروشی که
افزون از گلو یا در هنگام خواب از خفتگان بر آید و با تشدید ثانی هم گفته اند **خرام** بر وزن نظام رفتار را گویند
که از روی ناز و تکبر و زیبائی باشد و خرامش بر وزن نازش صورت و شکل را نیز گفته اند و نوید و مژده گان
و چهار خرامش را هم گویند و بمعنی شادی و شادمانی هم آمده است و بمعنی جهان
و ضیافت و مردم بمهمانی طلبیدن هم هست **خرامرود** نوعی از امرود بزرگ باشد مانند ...
**خرامقل** بفتح اول و میم و قاف بر وزن قرابان رستنی باشد مانند سنبل الطیب و از زنکان تیز بوی است و بیخ
آن هم سنبل مانند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آن هم مانند سنبل در طعم و اندک حلاوت باشد **خرامیدن** راه
رفتن بناز و تکلف و زیبائی باشد **خران** بکسر اول بر وزن ریاحین نوعی از علف باشد **خرانه** بکسر اول و ثانی

بالف کشیده و بنون زده بمعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد و با ثانی مخفف هم آمده است
خرنبر بانون و بای ابجد بروزن لشکر سار جمعیت و هجوم عوام الناس باشد بجهة کاری و جماع کردن چند شخص را
گویند با یک کس و خفته و آشوب را نیز گفته اند و بمعنی خرخشه و شتلاق هم آمده است و کسی را نیز گویند که بجهة
سوالی بر خر سوار کنند و در شهر و محلات بگردانند خرانی بفتح اول و کسر ثانی بروزن مداین نوعی از رستنی باشد
که بهندی لوبا گویند و بفتح ثانی نیز آمده است خرانین بانون بروزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد
سرخ که در گل نرم و نمناک پیدا شود خرباران بروزن سرباران نوعی از بازی باشد و آنچنان است که دو کس در برابر هم
خم شوند و سرها بهم نهند و دستها بر زانو گذارند و سر ریسمان را بدست گیرند و سر دیگر آن ریسمان را شخصی دیگر
بدست گیرد و بر دور و پیش ایشان میگردد و نمیگذارد که از مردم انجا بازیگری بر ایشان سوار شود و اگر
سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا دیگری گرفتار شود و شخصی که سر ریسمان در دست دارد خربنده گویند بر بازیگری
خود را بر ایشان زند و با این دو کس دیگر در قطار گشته تا دیگری رسد آن دو شخص اول نجات یابند
و بعربی این بازی را تقیچ بروزن تقیچ گویند خربز مخفف خربزه است و آن میوه باشد معروف
و بعضی هندوانه هم آمده است و عرب دابوغه خوانند و گیاهی هم هست مانند اشنان خربزه ابوجهل حنظل را گویند
و آن را کرمانی خربزه میگویند و بعربی علقم خوانند خربزه هندی هندوانه را گویند و آن را خربزه سبز
نیز گفته اند و بعربی بطیخ رقی خوانند خرپشته بضم بای فارسی پشته بزرگ و دراز را و هموار که میان آن
بلند و دو طرف آن نشیب باشد و خیمه و طاق و ایوان و هر چیز که مانند اینها باشد و آن را ماهی پشت هم میگویند
و او را خرپشته هم خوانند بزیادتی یای در آخر و باقاف خرطله هم بنظر آمده است و گفته اند لطه باطای حطی معرب
است با تای قرشت است و با بای در آخر بمعنی مسخره هم بنظر آمده است خرتق بروزن ابلق سفیدی است
و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سفید آن را کیلانی بلحم و بلاخم گویند گیاه آن عسان الحمل شبیه است
و بیخ آن بیخ کر هیماند و پوست آن مستعمل است و بهترین وی آن بود که چون آن را بخایند لعاب
داشته باشد و سیاه وی ریشتری بود که برگ آن به برگ چنار و تخم آن بخنگک دانه ماند و پوست آن را
بخایند و بیخ آن مستعمل است و آن شیره بود مانند شیره توت چون عبلیل از ان خورد آواز کم کند
گویند اگر تو یک درخت انگور برویید و آن انگور را شراب سازند مسهل باشد و اگر بکوبند بر گوشت نهند
و بگدازد خرجله بفتح اول و ثالث بروزن سرگله دولاب و چرخاب را گویند خرجنبر بروزن ارزنده کسی را
گویند که خود الاغ بکرایه دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بتفصیل در لغت خرباران مذکور شد خرزد

بفتح

بفتح اول بروزن شبکور شب پره را گویند و بضم اول هم آمده است و بابای فارسی نیز گفته اند و در جای دیگر
آورده که بیکار حرف ثانی واو و بیکار بای ابجد یا حطی و بیکار رای قرشت زای هوز باشد و گفته هر جا که در
پرواز کند خروسک بکسر ثالث بروزن [illegible] شب پره بزرگ را گویند و آن به بزرگی غلیواج می‌شود و بر سر دوش ناخنها
دارد خرابه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرابه است که ویرانه باشد خربیرز بیاء تحتانی مجهول بروزن و معنی ساز
شپره کلان باشد و آن به بزرگی غلیواج میشود و پیوسته خود را سرنگون از درخت آویزد و بابای فارسی
هم گفته اند خرتوک بتای قرشت بروزن مردک مهره الوانه را گویند که بجهة دفع چشم زخم بر بازو و گردن
اطفال بندند و آویزند و با یعنی بیکار تای قرشت بمیم هم آمده است خرمنک بروزن فرجنک نام قریه ایست
در دو فرسخی سمرقند خرتوت بروزن توت توت بزرگ زبون بیمزه را گویند خرچال بجیم فارسی بروزن
ابدال مرغیست بزرگ از جنس هوبره و آن را باشه و باز شکار کنند و ترکان توقدری گویند
و بعضی گویند مرغی است آبی و کبود رنگ و بزرگ که ترکان دقداق خوانند و بعضی آن را
سرخاب و میش مرغ هم گفته اند و الله اعلم خرجسته بروزن بجسته بمعنی جنگ و خصومت و خوش خسته
و شتاب و قدم و بعضی دیگر گویند جاهلی باشد خشمگین یعنی سینه خسته و بسیار ما برخود
در جماعت سالارست خرجسته و خرد و کله گویند خرچلک بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح
و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده دستنبو و شمامه را گویند و آن رستنی باشد مانند خربزه
کوچک بغایت خوش خط و خال الوان و خوشبو و بعضی گویند گیاهی است که آن را زنان بجهة زیادتی
شیر خورند و آن را خروک هم خوانند خرجل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام نوعی از مرغ باشد
که شیر از پستان گاو و گوسفند مکد و بعضی گویند ملخ پا بال است که آن را گرفته با نمک بریزند خورند خرچلوک
بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو و کاف بمعنی خرچلک است و این گیاهی
باشد که زنان بجهة زیاده شدن شیر خورند خرچنگ بروزن فرهنگ جانوریست معروف که دست
و پای بزرگ و ناهموار دارد و بعربی سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم هست که برج چهارم
و خانه ماه باشد خرخیزان بضم اول و سکون ثانی و خای مضموم و جیم تحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح بنون
زده بلغت سریانی کابوس و عبدالجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد
خرخر بفتح هر دو خای نقطه دار و سکون هر دو رای بی نقطه بمعنی خم شدن و دو تا گردیدن
باشد و طاق و پشته و ایوان را نیز گویند و آواز و صدائی که بسبب گلو فشردن از گلو و خواب کردن برآید

از پی نمی آید **خرخره** بروزن مدرسه جانوری را گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر او را
دیده فریب خورده و در دام افتند و بعربی ملواح خوانند **خرخشت** بضم ثالث بروزن انگشت جایی باشد
که انگور را در ان ریزند و لگد کنند تا شیرهٔ ان برآید **خرخشه** بروزن اقشه چاچا و بیم و وقیع مجادله نمودن و جنگ و
قلق و خلجان خاطر باشد و بمعنی خرخره هم بنظر آمده است و آن جانوری باشد که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران
دیگر در دام افتند **خرخیز** بروزن شب دیز نام شهریست از ختا و ختن که مشک خوب از آنجا میشود و نوعی از
جامه ابریشم هم از آنجا آورند و بجای زای هوز رای قرشت هم گفته اند که بروزن شبگیر باشد **خرد** بفتح اول و تشدید
ثانی و سکون دال ابجد بمعنی گندتره چیده است و بی تشدید ثانی هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی
عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که مقابل بزرگ است **خرداد** بضم اول و ثانی بروزن
مرداد نام ماه سیوم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جوزا و نام روز ششم باشد از ماههای
شمسی فارسیان درین روز عید کنند بنابر قاعدهٔ کلی که میان ایشان مقرر است که چون نام ماه و نام روز
موافق باشد جشن و عید نمایند و این جشن را جشن خردادگان خوانند نیک است درین روز طلب
از علما کردن و فرزند خواستن و نام فرشته ایست که موکل است بر آبهای روی زمین و
درختان و امور و مصالحی که در ماه خرداد واقع شود و بدو تعلق دارد و نام آتشکده بود بسیار
والا **خردر** بروزن زنگر غلیواج را گویند که زغن است **خردکلم** جماعتی باشند از متصوفه یعنی جمعی که بسیار [illegible]
بر خود لازم کرده اند **خرزرد** با سین بی نقطه بروزن جگرزرد نام آتشکده بوده در آذربایجان **خردل** بکسر ثالث
بروزن منزل بمعنی ترسنده و بیدل باشد و بفتح ثالث تخمی است دوائی و بوستانی و صحرائی و فارسی سپندان بوستانی
سرخ رنگ و فربه بود و چون بکوبند زرد شود گرم و خشک است در چهارم گویند اگر عصارهٔ انگور بریزند
بحالت خود نگاه دارد و نگذارد که بجوش آید و اگر در آتش بریزند از بخور آن گزندگان بگریزند و صحرائی که آن را سیاه
برزیز گویند از قسم بوستانی است لیکن طبیعت بوستانی ندارد و گیاه آن را بترکی قچی گویند و با ماست خورند
و فارسی تخم سپندان که تره تیزک باشد و خردل بغیه تیز گویند و بعربی حب الرشاد **خردما** بضم اول و سکون
ثانی و فتح دال و میم بالف کشیده جانوریست خوش آواز خوش رنگ **خردمند** بمعنی عاقل و صاحب عقل باشد
چه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب و خداوند است **خرده برده** بضم اول و میم این لغت از اتباع است
بمعنی [illegible] و چیزهای [illegible] و ریزه باشد و در مؤید الفضلا خورده و برد با واو و معدوله در ثانی بمعنی ریزه ریزه
و ترجمه [illegible] نوشته اند **خرومند** بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خردمند است که زیرک و عاقل و صاحب عقل باشد



**خرده** بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز را گویند و جنس خاشاک و امثال ان را نیز گویند و شرارهٔ آتش را
هم میگویند و بمعنی ترس و فزع هم بنظر آمده است و نکته گیر را نیز گویند که بر گفتگوی مردم گیرند و نکته
و کنایه از دقیق و باریک هم هست چه خرده بهی را گویند و بمعنی زندان هم آمده است و نام پیمانه ایست
[illegible] از جملهٔ [illegible] کتاب زند یعنی تفسیر است از جملهٔ [illegible] قسم کتاب مذکور
بمعنی قسم است و بعضی گویند خرده ترجمه کتاب زند است که آن را پازند خوانند و بمعنی عیب و کنایه از گرده
است و جاه را گویند از دست و پای ستوران و چهارپایان که در ان گذارند **خرده دان** بضم اول و کسر ثانی
عاقل و دانا و نکته را که بهمه چیز رسد از کلیات و جزئیات و باریک بین و عیب جو را نیز گویند **خرده کار** کنایه
کنایه از کوکب و ستارگان باشد **خرده گاه** با کاف فارسی بالف کشیده [illegible] بندگاه [illegible] و پای آن
و هر خرده و امثال آن باشد که چهارپا و گاو و [illegible] بران نهند و [illegible] بر آن بندند و جای را نیز گویند از خیمه
که وقت خوابیدن بر زمین نهند [illegible] که [illegible] او شده باشد و بعضی مخفف [illegible] اول
گفته اند که خرگاه باشد و خرگاه خیمه کوچک را نیز گویند که درون خیمه بزرگ برپا کنند **خرده گیر**
بعربی رقاق [illegible] خوانند و آن خمیری است مانند لواش و بعضی گویند لواشی است که [illegible] گیرند [illegible]
و بعربی لواش [illegible] گویند و آن [illegible] که بهم میرسد و آن را از رعنان آورند **خرده گیر** کنایه از عیب
جوی و نکته گیرنده باشد **خرده مرده** کنایه از ریزه [illegible] باشد [illegible] معروف است که [illegible] شکسته و ریزه
و ریزه شده باشد و کنایه از شراب لعلی هم هست **خرز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار اسباب
خورده فروشی را گویند از مهره و آیینه و شانه و امثال آن چه خرزی خورده فروش باشد و نام شهری
[illegible] هست **خرزدان** بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] نام [illegible] بوده تورانی [illegible] گویند
**خرزه** بروزن هرزه است [illegible] که [illegible] و دراز [illegible] **خرزهره** بفتح اول و
ثالث معروف است که زهرهٔ خر و زهرهٔ بزرگ باشد و درختی است که برگ آن [illegible]
از [illegible] سطبرتر و [illegible] گل سرخ و سفید کند و [illegible] پوست برگ آن را [illegible]
حیوانات اگر برگ آن خورند هلاک شوند و آن را بعربی سم الحمار خوانند و معرب آن [illegible]
و [illegible] نیز گفته اند و نام [illegible] هم هست سیاه و سرخ [illegible] و در مؤید الفضلا [illegible] انگور هم آمده
است **خرزی** بفتح اول و ثانی [illegible] ثالث و سکون تحتانی خورده فروش را گویند **خرزیی** بروزن [illegible]
چوب [illegible] دراز [illegible] پهلوها [illegible] کنند و [illegible] اسبان را [illegible] نهند و [illegible]

گفته اند که زین اسب را هر بالای آن گذارند و جبه گاهی را نیز گویند که بر کوشنهای صنعها سازند و نوعی از زین است

**خرست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سینه است که بعربی طاق گویند **خرسته**

بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی زالو باشد وان کرمی است سیاه رنگ که چون بعضوی از

اعضای آدمی بچسبانند خون از آن عضو بمکد **خرسنگ** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی خرس است و آن جانوریست

معروف و قرشی است پشم دار و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که خرسی بکشند و شخصی در میان

ببندند و دیگران بزنند و او را بخنده وادارند و او بازی خود را بسجانب ثالث نیز هر کدام که او را بگوید او را امر دور

بجای خود آورد و این بازی را عربان بخورده گویند **خرس بازی** بمعنی گیاه خرس و بیخ آن گیاه شقاقل است و بعربی

بسیار دوست دارد و عشقهٔ آن را نیز گویند و بعضی گویند زردک و گزر است و بعضی دیگر گویند کرفس صحرائی

است **خرسلاک** بفتح ثالث و لام بالف کشیده بکاف زده بمعنی خرچنبه باشد وان شخصی است که حراله غ

بمراد رسید **خرسه** بر وزن مرهم نام دوائیست **خرسنده** بضم اول بر وزن گل خنده بمعنی شادمان و خشنود و

خوشنود باشد و کسی را نیز گویند که رضا بقضا داده باشد و بهر چه او را پیش آید شاکر و راضی بود **خرسنگ** بر وزن

فرهنگ سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور آید و مشقت مردم گردد

و کنایه از کسی است که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و حایل گردد **خرش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون

شین قرشت کسی را گویند که از روی هزل و مسخرگی بر روی خنده کنند و بضم اول و ثانی مخفف خروش باشد

که شور و غوغا و گریه است و خار و خلاشه است و سقط و ملکند و لگدمال نمانده را نیز گویند **خرشا** بضم اول

و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از ماههای خورشید است **خرشاد** بضم اول بر وزن بنیاد بمعنی خورشید است

که یکی از ماههای آفتاب عالمتاب باشد **خرشته** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خوانم و جراز

باشد بمعنی در راه رفتن از روی ناز و سرکشی **خرشه** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث مخفف خرشته است که شتاب و بیجا

موضع جنگ و خصومت و جای دله کردن باشد و بمعنی خورشید باشد و خراشیده هم هست **خرشین**

بر وزن پروین بمعنی خورشید باشد و نام طایفه بسیار از افغان که دعوای سیادت میکنند **خرطال** بکسر اول

با طای حطی بر وزن اقبال درست کردن شتر را گویند که آن را بر از شوشه طلا یا زر نقره کرده باشند

و بعربی قنطار خوانند و بفتح اول تخمی است دوائی و آن در میان گندم روید و طبیعت آن معتدل است **خرغول**

با واو مجهول بر وزن مرغول گیاهی است که آن را بارتنگ خوانند و در دواها خصوص دیا بکار کردن و جزء جهاری

نظیر است و تخم آن را کوفته با گلاب گرم کرده بخورند جراحت امعا را نافع باشد و در ریسم آبیح بیخ آن است



وان را العربیه لسان الحمل خوانند و بعضی گفته اند گیاهی است که آن را فرگوش نیز خوانند قابض است و در دفع

اسهال کنند و بعضی دیگر گویند تخمی است که در قطونا گویند و شش و خرغول بسبب آن گویند که پیش است

گوش و خرغول در فارسی بمعنی گوش است و اسپغول هم بهمین جهت گویند **خرغوله** بر وزن مرغوله

بمعنی خرغول است که لسان الحمل باشد و آن گیاهی است دوائی **خرغول** بر وزن گرغول نام شهری است و شهر را

بعربی مدینه گویند **خرف** بکسر اول و ثانی و سکون فا بمعنی میوه دار کاررفته را گویند و گونه عربی است

**خرفع** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و عین بی نقطه ساکن بار درخت عشر است بمعنی او را پنبه گویند

بعضی گفته اند اثمار از این درخت هست که اگر کسی در بستر آن بخوابد بیدار نشود **خرق** بفتح اول

الحق بمعنی دشنه فردل فارسی را گویند که تخم نرم تر است **خرفه** بر وزن سرفه معروف است و

آن را پرپهن گویند و در عربی البقله الحمقا و البقله المبارکه و البقله الزهرا و البقله اللینه خوانند **خرقان** با قاف

و طای حطی بر وزن تهوان رستنی باشد که مانند گشنیز درخت زیتون و بادام و امرود بچه **خرد از یخ**

بمعنی تخته نان جامه باشد و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از سر باز

گشتن و مجرد گردیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست **خرقه پوش** کنایه از پاره کردن و دوریدن و چاک

ساختن باشد **خرقه** بای حطی و حرکه غیر معلوم غلاف است شبیه بقرسنه و آن را در یزد و نواحی کرمان بیرون

و بخورند و آرد نیز سازند **خرک** بر وزن فلک خار است و آن نوعی از خوار خشک باشد و بعضی گویند

غوره خرمات که خرما نارسیده باشد و آن بعضی از عربان بسر خوانند و بعضی جگرهم هست و چوبکی باشد

که بر روی طنبور و عود و کاسچه و رباب و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند و نام دهی است از

ولایت فارس در دشت و بحر شیراز و تخته باشد که بجرمان و گناهکاران را بر آن خوابانند و در وقت

ادب زنند و چوبها را نیز گویند که استادان گنبند شکن در وقت شکستن همه وزن بر آن گذارند

و بشکنند و سه چوبه باشد که بر بالای هر کدام غلطک نصب کرده شده و بدست طناب دهند تا راه رو نقش

پا هموار دوسه پایه باشد که هر دو سر کارگاه را بر بالای آن گذارند و بعضی هم زری و کلابتون دوزی و بیشه بیشه

کاران و کرباس‌گران پیش خود گذارند و چیزها بر بالای آن نهاده کاری کنند و همچنین نجاران و دوزن چوب در گچ

گچ کاری و گچ بری سقف و دیوار خانه کنند و چیز گرانی را دیوار زده کنند و تخته کوچک را نیز گویند شبه

که پنبه را از پنبه دانه جدا کرده را بر بالای آن نهند و میله آهنی را چند که رسم است بر بالای پنبه گذشته

حرکت دهند که پنبه دانه از پنبه جدا گردد و دو گوی از گرم هم هست که دستهای او در ایوان و

کوتاه باشد **خرگاه** بر وزن درگاه جای وسیع و محل وسیع را گویند عموماً و بزرگ و خیمه مدور را خصوصاً **خرگاه اخضر** بضم
خا و ... کنایه از آسمان است **خرگاه سبز** و خرگاه سبز کاو ... یعنی خرگاه خضرا است که آسمان باشد **خرگاه قمر**
کنایه از هاله باشد و آن دایره ایست که بعضی از اوقات از گرد ماه بهم رسد چنانکه ماه مرکز آن دایره گردد **خرگاه**
**ماه** یعنی خرگاه قمر است که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند و کنایه از خط عذار محبوبان هم هست
**خرگاه مینا** کنایه از آسمان است **خرگر** بر وزن زرگر یعنی خرمن و هاله ماه باشد **خرگس** بفتح اول و ضم کاف و
سکون ثالث و سین بی نقطه کنایه از مردم بی عقل و ابله و احمق باشد **خرگش** بضم کاف و سکون شین
نقطه دار سرموزه را گویند و آن کفشی است که بر بالای موزه پوشند در روم و ماوراءالنهر متعارف است و در
عربی جرموق خوانند و جانوری هم هست خاکستری رنگ شبیه بجعل و پیشتر در قبرستانها باشد و گشنده
هم او را نیز گویند **خرگمان** بر وزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افزاری باشد که کمانگران کمان حلقه را بدان خم
کنند و آن دو پاره چوب است که اندک خمی دارد و تله باشد یعنی کمانی که بجهت گرفتن شغال و جانوران
دیگر در سر راه ایشان در خاک پنهان کنند و همان که پای بر آن نهند تیری از آن بجهد و بر ایشان خورد و هلاک
سازد و کنایه از کار دشوار بی نفع هم هست و گرفتاری مردم را نیز گویند و در بعضی و آزاری و تهلکه **خرگواز**
بفتح کاف فارسی بر وزن سرافراز چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند و بضم کاف هم آمده است **خرگوش** بر وزن
سرپوش جانوری است معروف گویند ماده او را شش ماه حیض آید و گاهی باز نیز گفته اند کرک ...
و باز رنگ ... نخر است دوائی و با بای بی نقطه هم آمده است **خرگوشک** مصغر خرگوش است و نام گیاهی هم هست
دوائی و تالیف و دافع اسهال و آن را بعربی اذان الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند
گیاهی است که اسپغول تخم آنست **خرگوف** بر وزن موقوف و غیر از چغد باشد بغایت بزرگ چه کوف جغد را
گویند **خرگه** بر وزن درگه مخفف خرگاه است که جای وسیع و محل وسیع و خیمه بزرگ و مدور باشد **خرگه زرکش** کنایه از
آسمان است **خرگه مه** مخفف خرگاه ماه است که هاله و خرمن ماه باشد **خرم** بضم اول و فتح ثانی و تشدید بمعنی شاد و تازه
و خوشوقت باشد و نام ماه دهم است که ماه دی باشد از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است
از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد در این
روز عید کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی و تشدید بد نام مرغزاری است و در ... هم هست که هر مطلب
که عرض کنند جواب آید گویند چون اسکندر ذوالقرنین فوت شد رومیان و فارسیان بر سر دفن او
گفتگو میکردند فارسیان میگفتند هر که فوت شده است دفن باید کرد و رومیان می گفتند چنانکه مولد او در ...

میگفتند چون گفتگو بلند شد یکی از فارسیان گفت بفلان کوه باید رفت و سوال کرد هرچه جواب آید عمل نمو
چنان کردند و بعضی بجای رم بنظر آمده است که از روی آب گرم در پنهای ... برخیزد **خرمای جبل** نوعی از خرما
باشد ... آن ریش مانند **خرم روز** نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم در این روز لباس ...
دی که آن ماه دهم است از سالهای شمسی جشن کردندی و جامه های سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی
و دربان را منع کردندی و بار عام دادندی و با برزگران مشغول شدندی و مزارعان و دهقانان با ملوک
بر سر یک خوان نشستندی و چیزی خوردندی و فرمودندی هر عرضی و مدعایی که داشتندی بی واسطه دیگری بعرض
رسانیدندی و ملوک بر عایا گفتی من هم یکی از شماام و مدار عالم بر زراعت و عمارت است و آن بی وجود شما نمی شود و
مدار از شما که زراعت است چنانکه شما را از ما و ما را از شما چاره نیست چون دو برادر موافق باشیم **خرم فضا** کنایه از آسمان است **خرمک**
باشد و آن مصغر خرم است و با تشدید ثانی و سکون ثالث نام مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود که آن را
بجهت دفع چشم بر گردن اطفال بندند و با میم بفتح اول هم آمده است **خرمگاه** با تشدید را بمعنی خرگاه و که
خیمه بزرگ و مدور باشد و با تشدید هم درست است **خرمگه** مخفف خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد و با تشدید
ثانی هم درست است **خرمل** بفتح اول و ضم ثالث یعنی خرامرود است و آن امرودی باشد بزرگ و بغایت
بی مزه **خرمن** بکسر اول توده غله باشد که هنوز آن را نکوفته و از کاه جدا ننموده باشند و بعربی کدس خوانند و جمع آن
اکداس است و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند و هاله ماه را نیز گفته اند **خرمنج** بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و نون و جیم فرنجمشک را گویند چه منج بمعنی مگس باشد و مردم مخلوع را نیز گفته اند یعنی شخصی که ... باشد
در رنگ هم هست از رنگهای است **خرمن سوخته** کنایه از مایه بباد داده و مفلس بی مایه باشد **خرمن کرد** بکسر نون کنایه
از توده غله است که خوشه چینان جمع کرده باشند و بسکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمنها گرد آیند **خرمن ماه**
کنایه از هاله است که بر دور ماه بهم رسد و آن را خرمن مه نیز گویند بحذف الف و خط عذار خوبان را هم گفته اند
**خرموش** بر وزن خرگوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که با گربه جنگ کند و غالب آید **خرمهره**
بضم ثالث سفید مهره باشد که نوعی از صدف است و آن را در باربندها و گلوی اسبان و چهارپایان و آسیاها نوازند و مهره ای
بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر گردن خر بندند و مردم فال سفید که در چشم بهم افتد و بسبب آن نابینا
شود **خرنای** نای بزرگ را گویند که کرنای باشد و نام لحنی و سرودی هم هست از موسیقی **خرنباش**
بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نوعی از درستی باشد
که بعربی مردم خوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ خوانند مخلصه و مسکن ریاح باشد و شده

بمعنی یکشنبه باشد **خرنجاش** بکسر اول و جیم بالف کشیده بر وزن قزلباش نام مبارزی است ایرانی و بکاف فارسی
آخر کاف هم بنظر آمده است که خرنجاک بر وزن طربناک باشد **خرنه** بر وزن کمند گیاهی باشد مانند اسپناخ
که بدان هم رخت شویند و هم از آن اشخار و قلیا سازند و بمعنی کاهی حرف دوم بزای نقطه دار هم
آمده است و چشمکاری اطراف غنچه و کنار صفحه و اوراق را نیز گویند **خرنوب** بر وزن مرغوب چند قسم
میباشد نبطی و شامی و مصری و هندی نبطی را بفارسی کرخونه و آن رستنی باشد خاردار که بیرکه برورده
کنند و خورند و آنرا کور نیز گویند و بعربی ینبوت و بضم قرلش خوانند و شامی را بفارسی کونره و شیرازی
کورک کارزوما گویند مصری همان نبطی باشد که گفته شد و هندی خیار چنبر است و آن دوائیست معروف **خره**
بضم اول و ثانی مخفف خروس است گویند اگر مغز سر خروس را با شکر بخورند قوه باصره و حافظه را
زیاد کند و بکسر اول مخفف خر است و آن گلی باشد که آن را خاری گویند و بمعنی بضم اول هم گفته اند
تخم آن گزند که جانور را نافع است و بعربی بذر الخره خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بزبان بعضی از عربان
بمعنی مطلق سرگین باشد همچو خره الدیک که سرگین خروس است و آنرا برگزندگی سگ دیوانه و غیره نافع
باشد و خره الفار که سرگین موش است چون بر داء الثعلب طلا کنند سودمند بود و همچنین خره الذباب
که سرگین مگس باشد گویند اگر قدری از آن بر ریسمانی که از پشم گوسفندی که گرگ او را کشته باشد بندند
و آن ریسمان را بر ران صاحب قولنج بندند در حال بگشاید **خروج** با ثالث مجهول و جیم فارسی بر وزن
دمیج خروس است چه در فارسی سین بجیم بدل میشود **خروزان** با رای هوز بر وزن خروشان پهلوانی بود
از تورانیان **خروس ان طاووس دم** کنایه از صراحیهای شراب باشد **خروک** با ثالث مجهول و کاف
خروس است و نام جانوری است سرخ رنگ و بیشتر در گلها و حمامها میباشد و گوشت پاره را نیز گویند که از پیش
فرج زنان بیرون باشد نظر آن مانند و دیدت خسته گاه مردان را نیز گفته اند **خروس کنگره جقجق** کنایه از زوج
است و نحن موزون و موافق را نیز گویند **خروسه** بضم اول و فتح رابع بمعنی دوم خروس است که پاره گوشت
میان فرج زنان و دیدت پاره ذکر مردان باشد و بریدن آنها سنت است **خروش** بضم اول و ثانی مجهول و سکون
ثالث و شین قرشت بانگ و فریاد گریه باشد خوفناک به گریه را نیز گویند **خروک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده
بکاف زده گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و بضم اول و فتح ثالث سرگین گوسفند که خشک
و آن را بشیرازی خروک پش کن خوانند **خروه** بضم اول و ثالث مجهول بر وزن گروه بمعنی خروس است که بعربی دیک
خوانند و تاج خروس را نیز گفته اند **خروهک** با ها بر وزن خرو... بمعنی رفته است که بعربی مرجان گویند **خروهه**

---

بضم اول بر وزن گروهه گوشت پاره میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز گویند که صیادان آن را بر کنار
دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند و بعربی آن را عراح خوانند **خرویله** با تحتانی
مجهول بر وزن غربیله صدا و آواز گریه بسیار بلند را گویند و آواز بسیار بلند و زیر را نیز گفته اند
**خره** بفتح اول و ثانی و خفای ها در پهلوی هم چسبیده ... را گویند و هجوم و ازدحام خلق را نیز گفته اند
که از جای بدشواری گذرند و لای آب و شراب و روغن و دنباله آن باشد و گل و لای حسیسه شده حوض
و جوی را نیز گفته اند و سفل هر چیزی باشد که روغن آن را کشیده باشند اعم از انگور و غیر کنجد و مردم فقیر
آن را با غره گویند و بخورند و بمعنی آتشکده هم آمده است چه آنچه از کنجد باشد خره کنجد گویند و
بعربی کسب السمسم خوانند و آنچه از پیه انجیر و خسته پیه انجیر و بعربی کسب الخروع گویند و بفتح اول
و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی نور باشد مطلقا اعم از نور چراغ و آتش و آفتاب و بمعنی با بمعنی بضم اول
و فتح ثانی و خفای ها هم گفته اند چنانکه گویند خره نوری است از الله تعالی که فایض میشود بر خلق و بدان نور
خلایق ریاست بعضی بر بعضی یابند و بعضی بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و از این
نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عادل فایض گردد و آن را کیان خره گویند و بمعنی بضم اول
و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم آمده چه
حکمای فارس ملک فارس را به پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر
دوم خره استخر سیم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و بمعنی هم با واو معدوله آمده است
و نام جانورکی است که هر چه بر زمین افتد بخورد و بعربی ام الاسلاء ارضه خوانند و عنکبوت را نیز گویند که مویی را بر
بر برانند و مرضی است که گوشت لب و بینی را بخورد و بضم اول و فتح ثانی باشد بمعنی صدا و
آوازی که بسبب گلو فشردن از گلو و خوابیدن از بینی مردم بر آید و بضم اول و ثانی و اظهار ها
مخفف خروه است که خروس باشد و جانوران وحشی را نیز گویند **خره اردشیر** بکسر صاد از پنج
حصه فارس است و نام شهری بوده از جاهای اردشیر که بهمن بن اسفندیار ساخته و بمعنی باشد
ثانی هم گفته اند **خرهک** بضم اول و ثانی و فتح ها و سکون کاف مخفف خروهک است
که بمعنی مرجان باشد **خری** بکسر اول و ثانی کشیده مخفف خیری است و آن گلی باشد زرد و سرخ و کبود
سیاه و آن را بعضی بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و الوان ... نیز
گفته اند **خریدارگیر** کنایه از چیزی است که او را خواهی باشد و رد و قبول ... شود و آن را بعربی فضه خوانند و بمعنی ...

کاسه خوانند فربه بفتح اول بروزن دریه معروفست که پیچ شده باشد و کبرک بچه در فرخ رسیده را
نیز گویند فرنشن بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی و شین قرشت مخفف خنده از نشست و آن
کسی باشد که از روی تمسخر و استهزا بر او خنده کنند و خنده را نیز گویند که از روی تمسخر و استهزا
و فسوس بوده باشد ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیده شدن یعنی پوست از بدن برخواستن و امر
بمعنی هم هست یعنی بخراش و پوست از آن بدر کن و بکسر اول که بانو و خاتون خانه را گویند و بضم
اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کدخدا باشد و که بانو را گفته اند در چهار جشنم در فای لفظه را ... بالفظ مشغول
برش آمده لغت فر بفتح اول و سکون ثانی بلندی پرده آن را گویند و بعضی نشسته بر اوه رفتن هم [illegible]
طفلان روند و باشد نیز در عربی جانوری است معروف که از پوست او پوستین سازند و جامه [illegible]
نیز گفته اند فرانا بروزن قواما خبری صحرا است و آن از شتر باشد که [illegible] اروانه گویند اکثر [illegible]
از آن بردارد و آتش نیز فرزان بروزن وزان نام ماه هشتم است از سال ملکی و نام روز هشتم باشد از شهر
یورماه قدیم و این روز جشن مغان است بنابر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و روز
موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام روز هجدهم است از شهریورماه و بعضی روز سیم گفته اند والله اعلم
و فصل است از فصول اربعه و بعربی خریف گویند و بعضی خزیدن یعنی [illegible] هم گفته [illegible]
برگ درختان را نیز گویند فرزودک بدال ابجد بروزن مفلوک جانوری باشد شبیه بچل فرز بفتح اول بروزن نظر
نام ولایتی است در حوالی دریای گیلان مشهور بان ولایت عسل [illegible] از آنجا آورند گویند [illegible]
زندگانی نتوان کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم آنجا بسیار [illegible] باشند و قند [illegible] از آن ولایت
آورند و آن جانوری است آبی شبیه سگ فرزان بروزن مرجان یعنی خزرست که ولایتی باشد از گیلان [illegible] فرزگ
بروزن خشک یعنی چین و آن [illegible] کردن است [illegible] فرزدن [illegible]
دریای گیلان و نام ولایتی هم هست [illegible] گیلان [illegible] و نام [illegible] فرزین بفتح
اول و سکون ثانی و کسر میم و تحتانی بالف کشیده و نون زده چند [illegible] گویند [illegible] فرزنه بروزن
سمند نام [illegible] فرزنه بروزن [illegible] حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و مثال آن فرزدگ
بروزن [illegible] فرزهره مخفف خرزهره است
و آن [illegible] که برگ آن [illegible] خوانند
خوانند فرزیدن بروزن رسیدن بمعنی [illegible] که طفلان روند

خوید بروزن [illegible] که در خانه پنهان شده باشد و [illegible] خوانند خویر
بروزن [illegible] گویند که در آن آتش [illegible] باشد و بعضی خاکستر سرگین را گویند
و آتش را نیز گفته اند بیان هفتم در فای لفظ [illegible] با شین [illegible] لفظ [illegible]
خش بفتح اول و سکون ثانی معروف که خاشه و خاشاک باشد و مردم [illegible]
و [illegible] و کس [illegible] را نیز گویند و مردی که در کوه و کوهستان می باشند [illegible]
[illegible] و بعضی گویند بزبان هندی [illegible] در [illegible]
که در کوههای [illegible] هندوستان [illegible] کنند و نام جانوری است که [illegible] جوی
کوچک و پایهای باریک و دراز دارد و بر روی آب می رود و بعضی گویند خش مرغی است سفید
و بزرگتر از کلنگ و بعربی [illegible] خشان بکسر اول بروزن اجاره بمعنی [illegible]
که [illegible] باشد [illegible] و بفتح اول هم آمده است خاینده بروزن [illegible]
[illegible] شدن باشد یعنی [illegible] کردن خایین بروزن [illegible] شدن است یعنی
[illegible] خش [illegible] خشوش
[illegible] فارسی بروزن [illegible] معروف [illegible] پنهان کردن چیزی و کاری مشهور باشد بطریق
[illegible] و حیله و نفاق و [illegible] عرب [illegible] خشتی بضم
اول و سکون ثانی و [illegible] فارسی [illegible] کشیده [illegible] را گویند خشت بفتح اول بروزن
[illegible] و [illegible] مجموع [illegible]
نیز گویند و بمعنی نفع و فایده هم آمده است و بضم اول بمعنی [illegible] باشد و
پستین جامه را نیز گویند خشتر بروزن [illegible] حشرات الارض را گویند همچو مور و مار
و موش و مثال آن خشک بروزن [illegible] بمعنی مجموع شدن باشد خشتق بفتح اول
وزن [illegible] میوه را گویند همچو دانه زردآلو و [illegible] و مانند آن و بضم اول
نام یکی از بزرگان [illegible] است و [illegible] را نیز گفته اند و بمعنی
جامه [illegible] هم [illegible] آمده است خشتوان بضم اول بروزن [illegible] باشد که درویشان
و [illegible] پوشند و [illegible] باشد و خرقه را نیز گویند که [illegible] پارچهای

اوان دوخته شده باشد و بفتح اول بالیم آمده است خُستونه بروزن گنگونه بضم اول بروزن کلکونه بمعنی خستو آمده است
که خرقه پاره پاره درویشان باشد خسته بمجروح و زخم خورده و بیمار را نیز گویند و زنی که او را شیار
کرده باشند و مخفف خاسته و برخواسته هم هست و بضم اول بمعنی پاد و جنوه و پور باشد خسته بند
بروزن هرزه خند پارچه را گویند که چون دستی یا پائی شکسته شده باشد بدان بندند و کسی را نیز
گویند که زخم دست و پای شکسته را می بندد و هر چیز که آن را بر زخم بندند خواه پارچه باشد
و خواه مرهم خسیکه بفتح اول و ثانی بروزن نشتر بمعنی یخ باشد و آن آبی است که در زمستان
مانند شیشه بندد خسر بضم اول و ثانی پدر زن و پدر شوهر باشد خسرو بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام عادل باشد و نام پادشاه کیان هم هست و هر پادشاه
صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول و ثانی و ثالث بمعنی خسر است که پدر زن و پدر شوهر باشد و مادر زن
و مادر شوهر را نیز گفته اند خسرو اقلیم چهارم کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو انجم بمعنی خسرو
اقلیم چهارم باشد که خورشید عالم آرا است خسروانی بروزن ... نام لحنی است از مصنفات باربد
و آن نثری است مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو و مطلق نظم مرانیز گویند و این لحن در غیر سی لحن
مشهور نیست که اگر در ضمن سی لحن باشد سی و یک لحن میشود و شیخ نظامی سی لحن آورده و سی دیگر را همین نام برده
و نوعی از زر رایج هم بوده است و هر چیزی را که بس لطیف و نیکو و بزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی
میگویند و سیم خسروانی هم خسروانه مثال آن خسرو چهارم سریر کنایه از آفتاب است باعتبار فلک چهارم خسرو
خاوری کنایه است از خورشید و پادشاه و منسوب به او نیز گویند خسروداری ستی و دوری
باشد که از خوزستان آورند جانوری است که از آلوبالو کوچکتر است مانند و بوی کرم مینماید خوانند و میوه آن
سرخ می باشد و بجوش آمده رشحه دارد و دوران پوست را دباغت کنند و در اختیارات
بجای حرف اول جیم آورده است خسرو زرین عطا کنایه است از
آفتاب عالمتاب خسرو سیارگان بمعنی خسرو زرین عطا است که کنایه
از آفتاب عالمتاب است خسرو هشت بهشت اشاره بحضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم است خسروی نوعی از شراب ... باشد خسف
بروزن علف کدکان باشد که آن را جوز هم میگویند

خس

خَسّ بروزن شفق گلی است که از اصفهان آورند گل کاویشه گویند و به عربی مصفر خوانند
خَسَک بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک و خاری باشد سه گوشه
و خارهای سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در سر راه خصم اندازند و در اطراف و جوانب
حصار قلعه ریزند و بضم اول بمعنی مطلق وقت را گویند اعم از صبح و شام و غیره و تاخیر و درنگ را
نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی گل معصفر باشد که آن را کاجیره خوانند و تخم آن را خسک دانه
گویند و بعربی قرطم و حب العصفر نامند خسکان بالف بروزن افغان بمعنی
قفس و محبس باشد و تفتیش و جستجوی بلیغ باشد و بعربی استقصا خوانند خسکدانه بفتح
اول و ثانی تخم کاجیره است و آن را بعربی حب العصفر خوانند خسکمام بکسر اول و سکون
ثانی و میم بمعنی جراحت باشد خسنه بفتح اول بروزن لپنده بمعنی هوام است که
مگس و پشه و امثال آن باشد خسودن بروزن کشودن درو کردن غله و علف را گویند
خسور بروزن قصور پدر زن شوهر و پدر شوهر زن را گویند و بمعنی درود هم هست که بریدن غله
و علف باشد خسوره بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی خسور است که پدر شوهر و پدر زن
باشد خسیدن بروزن رسیدن بمعنی خاییدن است که در زیر دندان نرم کردن باشد خسیده
پانزدهم در خای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت خش بضم
اول و سکون ثانی بمعنی مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول بمعنی خوش و بمعنی تند و تیز و دیوانه
آمده است و بمعنی بغل را نیز گویند و بعربی ابط خوانند خشام بفتح اول و میم بروزن خلاص
بمعنی خش باشد که مادر زن و مادر شوهر است و بمعنی بضم اول هم آمده است خشان بروزن
بخار سائیدن بدندان ریش کردن باشد خشاو بکسر اول بروزن کلاو و پاک کردن باغ و زمین
کشت زار و زراعت باشد از خس و خاشاک و علفهای خود روی
و بمعنی پیراستن هم آمده است که بریدن شاخهای زیاد درخت
باشد و بدین معنی بجای رای بی نقطه هم آمده است خشای
بروزن همای بضم اول بمعنی خوش کننده و خوش آینده باشد خشت بکسر اول
بروزن زشت آجر خام و کچ پخته را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان
آن حلقه از ریسمان یا ابریشم بند بسته باشند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده و بجانب خصم اندازند و نام

لک دو لک هم است از جمله بیت دبک لک کتاب زنند و باز زنند یعنی یک قسم از جلد بیت و یک قسم

چهار لک یعنی قسم باشد و نوعی از حلوا هم است که در شکمها و جاهای بزرگ پارچه و قرص سوزند

**خشتابه** بفوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد کوره و دود آتش خشت پزی را گویند **خشامن**

بفتح اول بروزن تردامن مادر زن را گویند و بضم اول نیز درست است **خشتجه** بکسر اول

و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنبان دوزند

و بمعنی آشنه زانو هم آمده است **خشتخشت** بکسر دو خای نقطه دار و سکون دو شین و دو تای قرشت

صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زیر جامه که زیر پوشیده باشند **خشتن** بکسر اول و

فتح رای قرشت و سکون نون و دو فوقانی بمعنی خشک است که کنایه از آفتاب عالمتاب

**خشتک** معروف است و پارچه مربع زیر بغل جامه و میان تنبان و شلوار را نیز گویند و

آشنه زانو را هم گفته اند **خشتک** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خشتناب** بفتح اول و

شین نقطه دار و الف کشیده بروزن بهمن ... مرغابی بزرگی است تیره رنگ و میان سر او سپید

سپید باشد و به ترکی قشقلداق خوانند **خشل** بفتح اول بروزن مغلک حرام زاده را گویند

و بضم اول هم آمده است **خشته** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی مردم مفلس و بی چیز

و نادان را گویند

# خشحاب

با جیم بر وزن افتان خاصه را گویند که آب و خاک و هوا و آتش باشد

**خشخاش** معروف است و آن چند قسم باشد ابیض و اسود و زبری و مقرن و قسم آن خشخاش بیض بستانی است

و آن سرد و تر باشد و بعضی گویند خشک است و خوردن آن جمیع حس را زایل میکند و خشخاش اسود صحرائی است و

آن را خشخاش مصری هم گویند و آن سرد و خشک است در سیم اگر بکوبند و با شراب بخورند اسهال را بازدارد

و خشخاش زبدی نوعی از خشخاش است و از او برگ و تخم و بیخ سپید شد و آن مسهل بلغم است و خشخاش مقرن

خشخاش بحری است و آن بیخ است در کنارهای دریاها روید و غلاف آن مانند شاخ گاو باشد با شیر بجوشند کشنده است

و مطلق تریاک را گویند **خشخاش کردن** کنایه از ریزه ریزه کردن باشد **خشخشت** بکسر دو خای و شین نقطه دار و سکون نون و شین

و کسر تای قرشت بمعنی خشخشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و ازار و شلوار

باشد که از زیر پوشیده باشند **خشک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام

کوهی است و تیر با جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی و کاف معروف که در مقابل تر باشد و بمعنی بخیل و کنس



و صرف نیز آمده است و بخیل و ممسک را هم میگویند **خشکابه** بفتح اول بروزن کتابه و

ومانع کننده را گویند **خشکامو** بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و را قرشت

کنایه از مردم قحط و سالی که کیاه و علف کم رسته باشد و کنایه از مرد کمی عیش و مردم هم هست و مردم

زرد و ممسک را نیز گویند **خشکافوار** بای نقطه دار بروزن دزدانه مرکب از خشک و جسم بیقوت

و لاغر را نیز گویند **خشک امار** بفتح همزه و میم بالف کشیده و برای قرشت زده

لعوبه را گویند و بعضی گویند میم نون نظر رسیده **خشکامار** بضم اول و ثالث و میم مرده

بالف کشیده و برای قرشت خشک و بیماری است که مرض استقا باشد و بلغمی مستبع و تفضاوص

و بخش مستقر باشد ... **خشکانگبین** شهد و عسلی را گویند که در کندوی زنبور خشک

شده باشد و از عسل خوانند طبیعت آن گرم تر از عسل متعارف است **خشک بالیدن**

کنایه از سخن خیر و سکوت باشد از غایت اعراض و بیدماغی **خشک باختن** یعنی بی شرط و گرو

قمار بازی کردن و کنایه از بی اهان و بی عرف خود را باختن هم است **خشک بان** بای ابجد

بروزن پشتبان خشکی را گویند که از درخت بریده باشند و چیزی که از درخت هم گویند

**خشک بهشت** جانوری است که او را سنگ پشت الاک پشت نیز گویند **خشک پی** بفتح پای

فارسی و سکون تحتانی کنایه از مردم شوم قدم و نامبارک باشد **خشک جان** بجیم بروزن

مرغ جان کنایه از مردم بی فیض و بی ثمر و ناقابل باشد و شخصی را نیز گفته اند که لذت عشق نچشیده

و عاشق نگردیده و از بار دولت محروم باشد **خشک جنبان** را گویند که حس و حرکت ها بی نفع و فایده

از او و بمعنی اول **خشک جان** کنایه از روزگار و زمانه است و در آن کرم و جود و صاحب همت

نباشند **خشک دامن** کنایه از پاک دامن و نیکوکار باشد که نقیض تر دامن و بدکار است **خشک دهان**

کنایه از صایم و روزه دار باشد **خشک رش** بکسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین نقطه

دار بمعنی بکر و چسبیده و نفاق و فریفتن و بازی دادن و بهانه کردن و عذر آوردن باشد و خشکی را نیز گویند

که برود رسم ... **خشک رشته** بفتح شین قرشت بمعنی بهانه کردن و عذر خواستن باشد چنانکه اگر

گویند خشک ریشه می کند مراد آن باشد که بهانه میکند و خشکی زخم را نیز گویند **خشک سار**

با سین بی نقطه بروزن لجه بار زمینی را گویند که از آب دور باشد و زمینی که باران بر آن نبارد **خشک**

**سی** بفتح سین بی نقطه بروزن قفلی کرشمه و ... بهنگام و در برزه کار و سوداگی دیوانه

مزاج را گویند **خشک مشام** با شین نقطه دار با الف کشیده و فتح نون کنایه از مردم متکبر باشد **خشکاغنا**
بکسر عین بی نقطه کنایه از زاهد است چه خرابر و دار زنباشد **خشکنا** بفای بالف کشیده نان فطیر را گویند
و آن نانی است که پیش از برآمدن خمیر بپزند **خشک مغز** بمعنی خشک سر است که بیهوده و دیوانه و بیش
و تند خوی باشد **خشکنانه** با نون بر وزن موریانه نانی باشد که آن را بالای نان خورش خورند **خشکنا**
با نون بالف کشیده بمعنی خشکنانه ... گلو را گویند و بعربی حلقوم خوانند **خشکوا** با واو بر وزن
و معنی خشکنانه است که نانی بر نیامده و فطیر باشد **خشکم** بضم اول و فتح کاف
معروف که بپلاو و برنج ... دارد و گندم ناپخته را نیز گویند **خشکل** بفتح اول و ثانی و سکون
لام نوعی از صمغ است و از آن مقل گویند و بمقل ازرق مشهور است بواسیر را نافع باشد و بعربی آن را خصاف
خوانند و بعضی گویند خصاف درخت مقل است والله اعلم **خشکین** بکسر اول و میم بر وزن
چرکین خشکین و خشکنان را گویند **خشن** بفتح اول بر وزن گیاهی باشد که از آن جامه
بافند و فقیران و درویشان پوشند و بکسر اول مخفف خشین است و آن بازی باشد ...
نه سیاه و در عربی هر چیز درشت را گویند **خشنان** بر وزن برهان بضم اول فرخنده و خجسته
و مبارک را گویند **خشن پوشیدن** کنایه از منافق بودن و نفاق کردن باشد **خشنخانه**
بر وزن طرب خانه خانه را گویند که از نی بوریا سازند و خانه را نیز گویند که بر در و پنجره آن خار
شتر بندند و آب بر آن پاشند ... **خشنسار** بفتح اول و سین
بی نقطه بر وزن ... بمعنی خشنشار است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سرخیده باشد
که ترکان قشقلداق گویند و بضم اول نیز درست است و با شین نقطه دار هم آمده است چه در
فارسی شین و سین بهم تبدیل می‌یابند و بجای نون بای ... گفته‌اند
باشد **خشنک** بر وزن پینک ... و کبک را گویند ... را نیز گفته‌اند **خشنو**
بضم اول و ثالث بر وزن ... مخفف خشنود است که راضی و خشنود باشد و بفتح اول هم
درست است **خشنی** بضم اول و کسر ثالث بر وزن ... را گویند **خشو** بضم اول و ثانی و سکون
داو ... در عربی ... را گویند **خشوا**
بضم اول و سکون ثانی ... بالف کشیده و فتح نون ... را گویند که ... باشد
و ... **خشو دختان** بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن ... این لغت

دار

ادوم است یعنی ... باشد ... **خشود**
بضم اول بر وزن ... بمعنی خشنودن است ... بمعنی ... و بفتح اول هم
آمده است **خشودن** بضم اول بر وزن ... بمعنی ... آمده است
و بفتح اول هم درست است **خشوک** بضم اول بر وزن ... حرامزاده را گویند و بفتح اول هم آمده
**خشی** بفتح اول و ثانی ... چیزی را گویند ... و بعضی گویند
... و بمعنی ... است **خشیج** بفتح اول و کسر ثانی
... و جیم بمعنی ... باشد و مخفف خشیج هم هست ... **خشیجان** بضم ... بر وزن ... جمع
خشیج است و بمعنی ... عناصر اربعه ... و ... گویند
و آن ... است **خشیش** ... **خشیشار** با شین نقطه دار بر وزن ... را گویند
... **خشیشی** ... است ...
... و ... بالف ... اول ...
اول ... جیم ... و آن را ... نیز گویند ... سیاه ... و ...
**خشین پید** بفتح ... و ... اول ... است ... و بعضی گویند ... است
و آن ... **خشین سار** ... بر وزن ... را گویند
... و ... سرخ ... و ... سیاه ... و ...
... و ... است **خشینه** بر وزن ... و ... است ...
و ... را گویند ... و بعضی گویند ... و ...
... آن را ... گویند ... و ... **بیان یازدهم** در خای نقطه دار ... با صاد بی نقطه ... که ...
**خصل** بفتح اول بر وزن ... است ... و ... و ...
است ... **خصمان سفلی** کنایه از ... است ...
**خصم یکچشم** کنایه از شیطان و دجال است ... و ... است
**بیان دوازدهم** در خای نقطه دار با طای ... **خطا ارزق** ... است ... جسم
... **خطارشک** ... است ... **خطارک**
است و ... **خط بسر خود دادن** ... است

ازرق نیز گویند و بعضی اشک باشد **خط بصره** نام خط ششم از هفت خط جام جمشید است

**خط بغداد** نام خط دوم است از خطوط جام جم و بعضی خط اول هم گفته اند **خط جور**

نام خط اول است از خطوط جام جم و خط لب جام هم گویند **خطر** بروزن نظر قدر و

منزلت و شأن و بزرگی و بعضی گفته اند بمعنی آفت و زوری و اندوه و دلتنگی در است و

نزدیک شدن به هلاکت و گرو که در بازی ببندند و آن را با آن گرو کنند و

لعبت و انجام دهد **خطر ابیر** بروزن ... به ... نشین و در وقت آن است

و ... که باشد **خط سبز** خطی است تازه و نو که بر چهره خوبان

بر آید باشد و دانسته خطی را هم گویند و از عیب و ذم باشد و بمعنی کسی است از

کار است و ... و خلاف ... گویند و ... است دراز

از دست ... **خط سیاه** کنایه از خط سبز باشد و خلاف آن است **خط شب**

بمعنی ... است و نام خطی از خطوط جام هم است و خط ازرق باشد

**خط شبرنگ** کنایه است از خط سبز ... و درد و خوف و ... باشد **خط ترسا**

**فرودینه** نام خط هفتم است از جام جم **خط کاسه گر** نام خط ششم

است از خطوط جام جم گفته اند **خط گزار** بضم کاف فارسی ... در لغت

دارد ... **خط**

**کشیدن** کنایه از ... و حروف ... باشد **خط اول** کنایه

از ... است و ... است **خطیب الهی** کنایه از ... و

باشد ... و ... **خطیب** ... آن ... باشد ... گویند

**خطیب فلک** کنایه از ... است **بیان سیزدهم** در خای نقطه

دار با فای ... و ... **خف** بفتح اول و سکون

ثانی ... و ... است و ... باشد

و ... گویند و ... اول ... است در ... و ... را

... و ... **خفاجه** بتخفیف ... و

چیزی ... باشد ... و ... و ...

و ...



و بشد ... **خفتان** نوعی از جامه جنگ باشد که آن را قزاگند گویند

و ... خوانند **خفتانیدن** بضم اول و فتح ثانی بروزن خشکانیدن بمعنی خوابانیدن

باشد و ... **خفتک** بضم اول بروزن ... بمعنی ... باشد

... که در خواب ... و ... هم ... است و ...

... **خفتو** بضم اول بروزن ... بمعنی ... باشد

... که در خواب ... **خفت و خیز** ... باشد

... **خفته** بضم اول ... بمعنی خوابیده باشد ... و

... باشد ... و آن ... باشد

... **خفنید** بروزن ... باشد

و ... خوابیده ... است ... باشد

... **خفنیدن** بروزن ... بمعنی ... باشد

... **خفج** بفتح اول و سکون ثانی ... و

... باشد ... و ... گویند ... و بفتح اول ... حول

... باشد ...

... **خفجا** بفتح اول ... بروزن

... در خواب ... باشد ... در

... **خفجاق** بروزن ... و ... باشد ... است

... **خفچه** بفتح اول ... و ...

... باشد ...

... باشد ...

... و ...

... باشد **خفدان** بدال ابجد بروزن ... است ... باشد

... باشد **خفده** بدال ابجد ... **خفرج** بفتح اول

و سکون ثانی ... بروزن ...

...

ثالث آمده است بر وزن نگرگ [illegible] خفرج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جیم ابجد بمعنی [illegible]
و [illegible] خفیدن بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی
خفه شدن [illegible] خفیده بفتح اول بر وزن [illegible]
خفه شده [illegible] و در مؤید الفضلا [illegible]
و شهرت [illegible]

## بیان چهاردهم در خای نقطه دار با کاف

خکاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] و با کاف فارسی [illegible]
خکشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت و کاف [illegible]
[illegible] منقش [illegible] و در شهر [illegible]
و در [illegible]
اسم [illegible]

## بیان پانزدهم در خای نقطه دار با لام

و کنایت [illegible]
خل بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] خلا [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
خلاب بر وزن سراب گل و لای و آب [illegible]
[illegible] خلابر بر وزن سربسر [illegible]
[illegible] خلابش بفتح بای ابجد بر وزن [illegible]
[illegible] خلاش بفتح اول بر وزن [illegible] شعله
[illegible]
خلاشه بکسر اول و فتح میم بر وزن [illegible]
خلاف بفتح اول بر وزن معاف درختی [illegible]
و در عربی بمعنی مخالفت [illegible] خلال بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible]
خلال کردن کنایه از [illegible] خلال مأمونی [illegible]

خلالوش بالام بر وزن [illegible]
اسم [illegible] خلاوه بفتح اول و واو [illegible] بالف کشیده [illegible]
[illegible] خلبای بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
اسم [illegible]
خلج بفتح اول و ثانی و سکون جیم [illegible]
خلجان بفتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد بر وزن [illegible]
[illegible] خلخ بفتح اول
و ضم [illegible]
[illegible] خلخال بر وزن [illegible]
[illegible] خلخال زر
بفتح اول [illegible]
و [illegible] خلخال فلک کنایه از [illegible] خلخان
بر وزن [illegible] خلد بضم اول و
سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] خلد برین کنایه از بهشت [illegible]
بهشت برین [illegible] خلر بضم اول و فتح ثانی و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلش بفتح اول و کسر ثانی
و سکون [illegible]
خلشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون [illegible]
[illegible]

**خلق‌انشین** ریگین باشد گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است و آن دوائی باشد که چون
بفتح اول کشیده از شیشه و جعفری باشد و بضم اول که به از غضب و خشم مزاج معدوم است
**خُلم** بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه‌ایست از توابع بلخ و در سرحد بدخشان واقع شده است
و بمعنی آب دهان و آب بینی هم آمده و بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام اسبی سیاه که به ... از جنس آدمی و جز آن است دیگر
آمده و از آن بعضی گفته‌اند و بمعنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته‌اند و خشم و غضب بسیار کنند
و بمعنی گل ... و جسته ... هم آمده است که ... **خِلمه** بکسر اول و ثانی
و سکون میم و فتح ... آبی بسیار که بمنزله ... و ضم از ... **خلمه** بضم اول و بر وزن
سره که سرحد ... **خُلن** بضم اول و ثانی و سکون نون کسی را گویند که ... آب
... **خَلَنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ... که چوبی ... از ...
اول بر وزن ... هم ... و کوه ... و ... باشد ... از ...
... **خَلَنده** بفتح اول بر وزن
... **خَلَنک** بفتح اول بر وزن ... خلنج است
... **خلو** بضم اول و ثانی
... از آن ... که بزرگ ... و آن ... که نیز گویند نام گیاهی است
... **خلوکرده** بضم اول و ثانی ... درخت ... از اولی بزرگ
... گویند ... **خلولیا** بضم اول و ثانی و سکون لام ... بر وزن ...
شرم و ... و ... که ... از ... گفته‌اند و ... که هرکس ... آن
را ... **خله** بفتح اول و ثانی چوب درازی
که بدان کشتی را رانند و بمعنی بضم اول ... و جمع آن ... در ...
... و ... باشد ... که ...
... که ... در ...
... بفتح اول و ثانی ... در ...
... از ... و ...
... که ... و ... باشد

دو رنی

**خله چوب** بفتح ... بر در میان ... و ... باشد ... و معنی ... که ...
بفتح اول بر وزن ... چوب ... باشد که ملاحان بدان کشتی را رانند **خلیج** بفتح اول و کسر
ثانی و سکون تحتانی و جیم ... رود خانه ... عظیم باشد گویند ... **خلید** بر وزن
رسید ... باشد ... در ... چنانکه زخم **خلیدن** بر وزن رسیدن
بمعنی ... در زخم ... **خلیده** بر وزن رسیده در اندرون
... **خلیس** بر وزن ... و ... که
... و ... و ...
... گویند ... **خلیش** بفتح اول ... نقطه دار ... و ... در
هم ... که ... و ... از ...
بشتر ... است **بیان شانزدهم** در خای نقطه دار با میم ... لغت و ...
**خم** بفتح اول و سکون ثانی ... است که ... گویند ...
و ... آن ... و بمعنی ... و ... است ...
گویند ... بزرگ ... آب و شراب ... و ...
... و ... گفته‌اند و بمعنی ... و ...
... گفته‌اند ... و معنی ...
... **خماخسرو** ... گویند ... و ...
معلوم ... از موسیقی **خُمار** بضم اول بر وزن ... نام شهری است در ... خط
و ... رو ... و ... که ... از ...
... بر وزن ... و ... شراب
... گویند **خمانی** بفتح اول بر وزن ... و ...
باشد ... **خماشه** بر وزن ... و بمعنی ... است ...
... گویند **خمالیون** ... و ... و ...
... و ... گویند ... است ...
... از آن ... و ... و بمعنی ... است ...

خم شده را نیز گویند و در عربی دو پشت دال و این نوع میباشد کوچک و بزرگ ... بر بخی
خانه و قطعی خوانند و آن درخت ... و میوه است و در هند و هندوستان و بزرگ ... گویند
مخفف و مخفف شبه **خماند** بر وزن رساند متعدی خم کردن باشد یعنی کج کند و خم گرداند یعنی
تقلید کند ... عجب چه کس را تقلید کند کسی را و سخن او را بی ترتیب باز نماید گویند با زخم ند
و برادر و دیگر گویند **خمانید** بر وزن رسانید ... خمانیدن باشد یعنی کج ساخت و خم کرد و تقلید
کرد **خمانیدن** بر وزن رسانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم ... گویند که بطر ... نی
تسخر باشد و ... از زبان ... خمانیدن خوانند و برادر در ... هم گویند یعنی کج کردن و خم کردن ...
است **خمانیده** بر وزن رسانیده یعنی کج کرده ... و تقلید نموده باشد و ... برادر و ده ... نیز
گویند **خماهان** بضم اول ... بر وزن خراسان ... باشد ... سخت و تیره رنگ سرخی
... و ... و چنین ... را ... خم ... و ... از ... و ... سرخ
زرد ... و گویند ... از ... و طبیعت ... صفراوی و دموی ... گنند
... باشد ... و ... در ... و ... است ... در ... گویند یعنی ... و ... د
و ... را ... و ... و بعضی گویند ... سیاه و سفید ... از آن ... سازند و ...
... گفته اند **خماهن** بر وزن ... یعنی خم ... سخت تیره رنگ سرخی ... به
باشد و بعضی گویند ... است سیاه ... سرخی ... **خماهن گون** کنایه از آسمان است **خمب** بضم اول
و سکون ثانی ... یعنی خم بزرگ است و ... گویند **خمبره** با رای قرشت بر وزن سنبله یعنی
خمچه کوچک است **خمچه** بر وزن غنچه یعنی خمره است و خم کوچک باشد **خمخانه** با خای نقطه دار بر وزن ...
... میکده و شراب خوانه است **خمخم** بضم هر دو خا و سکون هر دو میم ... باشد ... گویند
و ... گویند ... تمام ... **خمخمه** بفتح اول بر وزن زمزمه ... سخن ... و در یعنی
حرف زدن ... باشد چنانکه صدا از بینی و دهان ... برآید **خمدان** ... کنایه
از ... باشد چنانکه ... گویند خم ... باشد که ...
... **خمدان** بضم اول بر وزن ... شراب خوانه و میکده را گویند ... و ... گیرد ...
... گویند **خمده** مخفف خمیده است ... خمیدن و خم کردن باشد و بعضی
گفته ... است **خمره** با رای قرشت یعنی خمچه است ... خم کوچک

باشد **خم زدن** بفتح اول کنایه از ... باشد **خمستان** بضم اول بر وزن گلستان میکده و
... خمخانه را گویند و ... و کوزه ... نیز گفته اند **خمش** بفتح اول و ضم ثانی
و سکون شین نقطه دار مخفف خموش است ... از حرف ... و صامت ... باشد و ... 
... را نیز گویند **خمگاه** بضم اول و فتح ثانی ... و سکون کاف ... بر ... و ...
... با ... و ... همین معنی ... و ... را نیز گویند ... آن
از ... باشد و مخفف خم ... است **خمکده** خمخانه و شراب خانه را گویند ... یعنی
... **خمل** بفتح اول و سکون ثانی و لام ... است که ... گویند **خم لاجورد**
کنایه از آسمان است **خموش** مخفف خاموش است ... حرف نزدن و ... باشد و ...
شده ... را نیز گویند **خمیدن** بر وزن رسیدن یعنی کج شدن و خم گردیدن
باشد **خمیده** بر وزن رسیده یعنی کج شده و خم گردیده باشد **خمیره** بر وزن ... را نیز
... گویند **بیان هفدهم** در خای نقطه دار با نون ... و کلمات
**خن** بفتح اول و سکون ثانی یعنی خانه باشد ... و ... یعنی ... خوانند
... و ... را ... گویند ... **خناک** با کاف
بر وزن ... و ... شده ... سبب ... و ...
... **خنام** بر وزن غلام ... و ... است ... را ... 
... گویند و ... بر وزن ... **خنب** بضم اول و سکون ثانی
... خم را گویند ... باشد و ... و بفتح اول یعنی ...
... باشد و ... بفتح اول ... **خنبانیدن** بفتح اول
بر وزن خندانیدن یعنی تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم ... 
... را ... گویند **خنبره** با رای قرشت بر وزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچک
باشد و ... نیز گفته اند **خنبره دودناک** کنایه از آسمان باشد
**خنبک** بر وزن ... بضم اول ... زدن ... باشد ... 
... و جامه ... و ... است
و ... **خنپود** بفتح اول و ضم ثانی ... بر وزن

طنبور و [illegible] را گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی نبات هم گفته‌اند و زراعت کشته را
نیز گویند و بجای بای فارسی یای حطی نیز بنظر آمده است **خنبه** بفتح اول
بر وزن پنبه [illegible] باشد و در [illegible] گود و در میان [illegible] تنگ چیزی بزنند و [illegible]
و [illegible] را بر [illegible] کنند [illegible] و [illegible] و دیگر چوبها
انبار کنند و درخت [illegible] بمعنی [illegible] و تخته نیز گفته‌اند و بضم اول خم بزرگ در آن
کوبند و [illegible] در آن کنند و بمعنی [illegible] هم هست **خنبیدن** بر وزن جنبیدن بمعنی
خمیدن [illegible] با اصول باشد و بمعنی برجستن هم آمده است **خنثی** بضم [illegible]
[illegible] را گویند و آن چیزی است [illegible] و [illegible] زنان [illegible] و در عربی مخنث را گویند [illegible]
[illegible] و زنان [illegible] باشد **خنج** بفتح اول بر وزن رنج بمعنی [illegible] باشد
و [illegible] و کرشمه را گویند و بمعنی [illegible] و طرب هم هست و حاصل و نفع و سود را
نیز گفته‌اند و آوازی [illegible] بوقت جماع کردن از بینی و دهان آدمی برمی‌آید و بضم اول و لام [illegible] از
فارس **خنجر** بر وزن سنجر حربه‌ایست معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است **خنجر زر** کنایه
از اول آفتاب باشد و عمود صبح است **خنجر فلک** کنایه از عمود صبح و طلوع آفتاب است
**خنجار** بفتح اول بر وزن انگار خار خسک را گویند و بلغت [illegible] باشد [illegible] و بمعنی
[illegible] هم آمده است و نام [illegible] نیز هست و بضم اول [illegible] را گویند و [illegible] اول [illegible] است
و آن [illegible] باشد [illegible] خورند [illegible] گویند و درخت آن را هم گفته‌اند **خنجم**
بفتح اول بر وزن پنجه آوازی باشد [illegible] و [illegible] نرم و نازک [illegible]
از بینی آدمی برمی‌آید و بضم اول هم آمده است **خنچه** بکسر اول بر وزن [illegible]
کوبند [illegible] از [illegible] استخوان و چرم [illegible] و چوب [illegible]
و [illegible] را هم گفته‌اند و بفتح اول نیز آمده است **خنداخانه** [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] است و [illegible] هم هست **خندان** بر وزن دندان معروف است [illegible] شکفته باشد و [illegible]
[illegible] مانند غنچه گل [illegible] و نام شهری است در [illegible] **خندروس** بر وزن [illegible]
[illegible] گندم [illegible] **خندریل** بر وزن [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] مانند [illegible] اگر بر موضع گزند [illegible]

عرب [illegible] باشد **خندستان** بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
و [illegible] باشد و [illegible] را نیز گویند و [illegible] معرق هم [illegible]
و آن را [illegible] گفته‌اند **خندخند** بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] از [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] **خنده**
**جام** کنایه از [illegible] شراب است **خنده خوش** بفتح [illegible]
[illegible] خنده که [illegible] استهزا و نفاق [illegible]
که [illegible] استهزا و نفاق [illegible]
[illegible]
[illegible] **خنده ریش**
بمعنی خنده [illegible] استهزا و نفاق [illegible]
**خنده زمین** کنایه از سبزه [illegible] **خنده می** کنایه از [illegible] شراب است **خنسار**
بفتح اول [illegible] **خنستان** بر وزن
[illegible] **خنشا** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
بالف [illegible] **خنفج**
بکسر اول [illegible]
**خنک** بضم اول [illegible] معروف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **خنکا** [illegible]
**خنکال** بکسر اول [illegible] **خنگ** [illegible]
اول [illegible]
[illegible]
[illegible]

بو یا نفرت و بعضی خوانند خنک بید بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و تحتانی و دال ابجد
خاربست ... خُنُک جان بکاف فارسی بر وزن زنگان ... عاشق باشد
و کسی را نیز گویند که آتش ... خنک زبون بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و زای
نقطه دار ... خنکسار بکسر اول و سکون
ثانی و کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن ... کسی را گویند که ... سر از ... بغیر
و بعضی گویند ... بلغت ... سرخ ... بعضی ... و بعضی ... که از زبان ... بار
سازند هم آمده است خنک شاهنک ... که ماده ... باشد ... صبح صادق را
نیز گویند ... هم گفته اند ... که حضرت رسالت ... در شب معراج
بر آن سوار شده خنکل بر وزن ... را گویند ... حرج باشد ... باشند
خنکو بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو ... کشیده ... گوشت گویند و آن ... غنچه
بر ... که ... بر آن ... خوانند بضم و فتح خنک ولو بکسر اول و لام
بر ... بکاف ... کسی را گویند که ... باشد و ... ماه در پیدا بود ... لغت
از ... یعنی ... خنور بفتح اول بر وزن تنور
آلات و ظروف ... خانه و ظروف ... و کوزه ... و بضم اول ... هم آمده است
و باشد ... نیز ... و زراعت کننده را هم گفته اند خُنیا بضم اول
بر وزن ... و سرود ... که خوانند و ساز ... و سرود ... خوانند
و ... نیز ... بر وزن ... هم آمده است خنیاگر فلک کنایه از ستاره زهره است
خنید بفتح اول بر وزن ... خندیدن است یعنی صدا و آواز ... در کوه و صحرا
و ... صدا ... را گویند که ... و بعضی ... شهرت ... آواز ... هم آمده است
و بضم اول یعنی ... بکسر اول یعنی ... خنیدن
بفتح اول بر وزن رسیدن ... آواز را گویند ... و ... کننده ... آن ...
... و شهرت ... خنیده بفتح اول بر وزن رسیده ... مشهور و معروف
و مشهور ... گویند ... یعنی ... صنعت ... سیفی ... سرود
... و صدا و آواز ... که در ... و ... کننده ... آن ... بضم

اول بفتح ... بکسر اول ... خنبک بضم اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی و کاف ... از ... درخت ... که در ... خنیور
با تحتانی ... بر وزن ... گویند و ... زراعت کننده
را نیز گفته اند و بعضی ... بر وزن ... آمده است بیان هجدهم در خای نقطه دار با واو
مشتمل ... لغت و کنایت خو بفتح اول و سکون ثانی ... که
... در ... و بالای ... رفته کار کنند
و ... که در ... خراب ... زراعت ... بهر
چنانکه ... و بعضی گفته اند ... علف ... شاخ ... درخت
هم آمده است ... را گویند خصوصا
... را نیز گفته اند ... از ... که باشد ... و ... آن ... بعضی ... و
... نیز گویند که ... و آن ... بالای آن ... و بضم اول ...
و ... خوا بفتح اول بر وزن ... یعنی ... که ... گویند ...
عرب ... الف ... و ... باشد ... در ...
نیز گفته اند ... الف ... و بکسر اول یعنی ... و بضم اول ...
بر وزن ... گویند یعنی ... موت خواب جاوید بالف کشیده ... از ... کنند ... از
... خواب خرگوش کنایه از غافل بودن و غفلت ... خوابستان
با ثانی ... بر وزن ... کنایه از ... خواب ... خوابگاه غول کنایه از دنیا
و عالم است خواب نادیده کنایه از ... طفل ... خوابیده با ثانی ... بر وزن
... خوابیده و ... خواجه با ثانی ... بر وزن ... که ... را گویند و بعضی
... و ... گفته اند و بعضی ... در ...
و ... که ... خواجه اختران کنایه از ... است
باشد و ... را نیز گویند خواجه تاش با تای ... یعنی ... صاحب ...
... را گویند و بعضی ... خواجه چرخ ازرق کنایه از آفتاب عالمتاب است
خواجه سرایان ... و ... در ... که ... خواجه ...

اول بفتح

فضیلت بود و خواجه محمد ترک روان میخواند خواجه خرانیده در ان موضع است صحبت داشته اند **خواجه**
**افلاک** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خواجه مساح** اشارت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و مساح بمعنی گز انداز باشد **خوار** با ثانی معدوله بر وزن چار بمعنی خوار و زبون باشد و بمعنی [illegible]
در آخر کلمات گفته شود همچو شیرخوار و کباب‌خوار و آدم‌خوار و پلید و [illegible] را نیز گویند
و بمعنی بسیار هم هست چون [illegible] باشد و بمعنی آسان نیز گفته اند و بمعنی اندک و قلیل
هم هست و نام ولایتی است در حوالی ری و بضم اول و ثانی بالف کشیده بر وزن شوربخت خوردنی
باشد و بمعنی آوازی که در [illegible] خوانند **خوار باد** با ثانی معدوله بیای ابجد بر وزن کاردار بمعنی خوراک لنگ
که در وقت [illegible] و ده و ولایت را نیز گویند و [illegible] از [illegible] انبار را خواربار گ
ری **خوارزم** نام شهری است معروف و شهری از ترکستان **خوارکار** با ثانی معدوله بر وزن کارزار بمعنی ستمکار
و خواری کننده را نیز گویند **خوارکاره** با ثانی معدوله بر وزن چاره [illegible] دشنام دهنده را گویند **خوار**
**کاری** با ثانی معدوله بر وزن داروداری بمعنی [illegible] و دشنام [illegible] را نیز گویند **خواره**
با ثانی معدوله بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بضم اول بر وزن شماره بمعنی [illegible] باشد
که [illegible] رسم [illegible] و طعامی را نیز گویند که [illegible] باشد [illegible] طاق و
گنبد بر بالای آن سازند و بمعنی چوب [illegible] هم گفته اند **خواری خوار** با ثانی معدوله بر وزن
ماری خوار [illegible] دشنام دهنده را گویند **خواری کردن** کنایه از [illegible] **خواز**
بفتح اول بر وزن [illegible] چوبی [illegible] که [illegible] بر آن [illegible] **خوازه** با ثانی معدوله
بر وزن [illegible] بمعنی آفرین و خواهش [illegible] و بمعنی چوب بندی را نیز گویند [illegible]
[illegible] و نقاشی [illegible] عروس [illegible] انگور [illegible] را نیز گویند
که [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]
آلات **خواس** با ثانی معدوله بر وزن [illegible] بمعنی خواستگار [illegible] و بفتح
اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] **خواست** با ثانی معدوله بر وزن راست
[illegible] کرده شده و جزیره [illegible] را نیز گویند و بمعنی زر و مال
و سامان [illegible] بمعنی [illegible] چنانکه گویند خواست خدا [illegible] بمعنی [illegible]
خدا [illegible] **خواستار** با ثانی معدوله بر وزن پاسدار بمعنی [illegible] و خواهنده و

طلب کننده

طلب کننده را گویند **خواسته** با ثانی معدوله بر وزن آراسته زر و مال و اسباب و جمعیت
و سامان و ملک را گویند [illegible] بمعنی [illegible] چنانکه در عربی گویند [illegible]
و در فارسی گویند بخواسته [illegible] **خواستی** با ثانی معدوله بر وزن راستی بمعنی ارادی باشد
چنانکه گویند حرکت خواستی از ان حرکت ارادی خواهند **خواش** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] و در [illegible] زراعت [illegible] گفته [illegible] رسیده [illegible] زراعت
[illegible] **خوالت** با ثانی معدوله بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] را گویند و تخم مرغ را نیز
گفته اند [illegible] تخم مرغ [illegible] باشد **خوال** با ثانی معدوله بر وزن مال [illegible]
[illegible] سیاهی [illegible] از [illegible] چراغ گیرند و بضم اول بر وزن جوال هم آمده
است [illegible] را نیز گویند **خوالستان** با ثانی معدوله بر وزن [illegible] سیاهی را
گویند **خوالسته** با ثانی معدوله بر وزن دانسته بمعنی خوالستان است [illegible]
باشد **خوالکر** با ثانی معدوله بر وزن [illegible] طباخ و [illegible] را گویند و بمعنی [illegible] هم
[illegible] است **خوالی** با ثانی معدوله بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] را نیز گویند
[illegible] گفته اند و بمعنی [illegible] آمده است و بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] **خوالیگر** با ثانی معدوله بر وزن [illegible] بمعنی طباخ و [illegible]
[illegible] اول [illegible] بر وزن [illegible] باشد **خوان** با ثانی معدوله بر وزن [illegible] از خورد [illegible] و
[illegible] باشد و [illegible] را نیز گویند که از چوب [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]
[illegible] در میان [illegible] زراعت [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]
**خوان پاریه** با ثانی معدوله [illegible] بالف کشیده و فتح [illegible] خوان را گویند **خوانچه زر**
[illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است **خوانچه سپهر** [illegible] بمعنی [illegible]
کنایه از [illegible] باشد **خوانسار** با ثانی معدوله بر وزن [illegible] جمع خوان [illegible]
[illegible] باشد **خوانسالار** بمعنی [illegible] و [illegible] گویند [illegible]
و [illegible] گویند **خوان یغما** کنایه از خوانی باشد که [illegible] و صلای
عام [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible] **خواه** با ثانی معدوله

بروزن کاوش بمعنی [illegible] خوانند **خواهش** با ها بروزن [illegible] و اسباب [illegible]

خواستنی باشد **خوب** بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم و استوار نیز آمده است **خوبان**

**کردن** بمعنی [illegible] کردن باشد **خوبانی** بروزن [illegible] زردآلو [illegible] شده باشد

که مغز بادام در درون آن کنند **خوبچین** با بای فارسی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است و آن

[illegible] باشد **خوب کلا** بفتح کاف و لام و الف [illegible] است [illegible]

خوانند **خوب کلانه** بروزن [illegible] بمعنی خوب کلا است [illegible]

**خوبله** با ثانی مجهول و بای فارسی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد **خوج** بروزن

کوج [illegible] را گویند و گفته اند [illegible] خروس است و نام [illegible]

سرخ رنگ [illegible] گویند [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] **خوجه** با ثانی مجهول

بروزن کوچه بمعنی [illegible] تاج و مغز خروس است **خود** با ثانی معروف

بروزن زود بمعنی تاج و [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]

و بمعنی [illegible] آمده است چنانکه گویند [illegible]

[illegible] چنانکه گویند [illegible] از

خود است بمعنی [illegible] **خودبرست** با ثانی مجهول و فتح بای فارسی [illegible] دسته

باشد **خودبسوز** با ثانی مجهول [illegible] بر وزن [illegible]

انگشت [illegible] **خودخروج** بجیم

فارسی بمعنی تاج خروس است [illegible] خروس است **خودخروه** با ها بروزن

بروزن [illegible] بمعنی تاج و مغز خروس [illegible] **خوارس کردن**

[illegible] **خوبستان** با ثانی مجهول بروزن [illegible]

[illegible] نیز [illegible]

**خودسوز** با ثانی مجهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] انگشتری [illegible] **خودکامه**

با ثانی مجهول [illegible] بمعنی [illegible]

**خودنما** با ثانی مجهول بروزن [illegible]

دیگر باشد

[illegible] (margin)

دیگر باشد [illegible] **خودی سون** با واو معدوله [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] انگشت آرا با یکان باشد **خور** با ثانی معدوله [illegible] روشن [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **خورا** با ثانی معدوله بروزن

[illegible]

خوانند **خورابه** با واو معدوله بروزن [illegible] را گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **خوران** با ثانی مجهول بروزن [illegible]

[illegible] **خوراهه** بروزن [illegible] بمعنی تاج و مغز خروس باشد با ثانی

معدوله [illegible] **خورای** با ثانی مجهول [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] **خورچین** با ثانی معدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] **خورجیه** با ثانی معدوله [illegible]

[illegible] **خوردستان**

با ثانی معدوله [illegible]

[illegible] **خوردستان**

با ثانی معدوله بروزن [illegible] **خوردنیها**

با ثانی معدوله بروزن [illegible] **خوردی پیه** با ثانی معدوله

بروزن [illegible] **خوردیتان** [illegible]

باشد [illegible] **خورشیدسوار** با ثانی معدوله

بروزن [illegible] **خورمهره** بضم اول

**خوردبک** [illegible] (margin)

[illegible] (margin)

و سکون ثانی و دال و شین و میم مکرر بسیار بلند را گویند و نام شهر سلیمان علیه السلام و بمعنی بانگ
شده هم هست و بالام و تاش نقطه دار نیز گفته اند **خورند** با ثانی معدوله بروزن سمند یعنی درخور
و درخورد و لایق باشد و نام روز سی ام از هر ماه شمسی هم هست **خورنق** بروزن فرزدق معرب
خورنه است و آن عمارتی بوده بسیار رعنا که نعمان بن منذر از جهت بهرام گور ساخته بود و عجائب یک
قصر آن است که خورنه نام کرده یعنی جای نشستن و طعام خوردن و قصر هم باشد که رنگ بستن اختیار
و یکجا بعجب در کنی نه تمام کرده بوده بسه رنگ دیده سوم متحقق شده چه زیان نیست چشم گوید دیگر گوید
**خورنگاه** با ثانی معدوله بروزن قلعه نگاه یعنی خورنق است که عمارت بهرام گور باشد و پیشگاه
خانه را نیز گویند **خورنگه** با ثانی معدوله بروزن لنجکه مخفف خورنگاه است که قصر بهرام گور و پیشگاه
خانه باشد **خورنه** بفتح اول و ثانی و سکون نون بروزن و معنی خورنق است که قصر
بهرام گور باشد **خوره** بفتح اول و ثالث با ثانی معدوله کوری است از جانب خوارزم و ...
در بر خسروی قارزمیتوج پوشیده آن قادر شود بر بیت در حرفها داشته و از این قبیل انچه
بپادشاهان بزرگ عالم عادل تعلق تمکین و دستگاه از حکمت فارسی باشد چه حکمای فارسی
فارس را به پنج حصه کرده اند و هر حصه را قصبه نام نهاده اند بترتیب خوره اصطخر و خوره دارابگرد
خوره شاپور و خوره قباد خوره اردشیر و نام کتابی است که از ... بعد از نام خوانند بفتح اول و
سکون ثانی و ثالث خوزیده را گویند و آن زخمی است که پوست ... را بیگانه ... و روده
و بعضی آن را رفع خوانند و بعضی پیمانه هم گفته اند و بضم اول زخمی از جدال بود که از بر از
فکه گشته و چنان پیدا باشد که از ... حرف ... حالت ... شده **خوره اردشیر**
با ثانی معدوله شهری در فارس بعد از آنکه اردشیر **خوز** بروزن روز نام ولایتی از ولایت فارس و گروهی
از ساکنان آن ولایت در اصل شتر نهاد اند و بعضی ... هم گفته اند **خوزان** بروزن سوزان نام ولایتی
از ایران از ... گفته ... و درش دهخوزان صفت ... قریه است از قرای ... هم ...
و نام شهری هم هست **خوزدیه** با دال ابجد بروزن ... ستان ... صفی ... نام ... را گویند
**خوزستان** بروزن شهرستان نام ولایتی است مشهور از فارس که شوشتر شهر او باشد و ... هم در آنجا ...
چه خوز بمعنی شکر هم آمده ... اکثر ... شکر ... را نیز گفته اند **خوزه** با ثانی معدوله بروزن
غوزه بمعنی ... باشد ... گویند ... و ... ترک ... **خوزهیج** بفتح اول و سکون ثانی
خوزستان شکرستان
لغز خوب

آخر خوب ... حرز ... بود و ... آن ... در حرف ... خوب ... بر ... کاتب بر ... ده
و اکثر ... الف ... را بجز ... نیز **خوزی** بروزن روزی کرده باشد که کتاب را گویند
و ... خوب ... هم هست **خوزی خوار** بروزن روزی خوار ... که خوزستان خوزی گویند کنایه
کتاب را گویند **خوسانیدن** با ثانی مجهول و سین بی نقطه بروزن پوشانیدن بمعنی خیسانیدن باشد
**خوست** با ثانی مجهول بروزن پست جزیره ... را گویند ... بمعنی با ثانی
معدوله هم گفته اند **خوستن** با ثانی معدوله بروزن رخشتن بمعنی کندن و پراکنده کردن و بمعنی کوفتن و ... هم
آمده است **خوسه** با ثانی مجهول بروزن بوسه ... صورت ... در ... بر ... و زر ... اند
در ... دیگر ... و ... آن ... **خوش** بضم اول و ثانی مجهول بمعنی
خشک و خشکیده ... بفتح اول ... با ثانی معدوله بمعنی خود و خویش و خویشی ... و خوب و نغز را نیز
گویند و بمعنی ... و ... هم گفته اند و بمعنی ... اسم ... فریاد ... 
... و بضم اول ... با ثانی معروف ... بمعنی ... خود ... باشد **خوشا**
با ثانی معدوله بروزن ... بمعنی ای خوش ... باشد **خوشاب** با ثانی مجهول بروزن
... آب ... و ... را گویند ... نام ...
از ... با ثانی معدوله بروزن ... گفته اند **خوش اسپرم** بمعنی ... ساره
شده ... ریحان ... گل ... اسپرم ...
**خوشامن** با ثانی معدوله بروزن ... در ... گویند **خوش انگشت**
کنایه از ... باشد **خوش پوزی** با ثانی معدوله ... بروزن ... بمعنی ...
... باشد **خوشامن** با ثانی معدوله ... بروزن ... و ... بروزن ...
و ... گویند **خوش خواهش** بمعنی ... نام ... **خوش دامن** با دال
ابجد بروزن ... بمعنی ... **خوش کام** با ثانی معدوله و کاف
فارسی بروزن ... نام ... **خوش کنار** با ثانی معدوله ... بروزن ...
را گویند **خوش نظر** ... بروزن ... 
... گویند ... و ... 
... و بمعنی ... گویند ... **خوشنک** با ثانی معدوله و ... بروزن ...

گویند که نمک آن از زر و نقره بیرون نشود و کنایه از مردم متکبر و محبوب و معشوق هم هست **خوش نواز**
با ثانی معدوله بروزن و معنی بدواز و بروزن چمچه بار جنبانند و زنده را گویند و نام ولایتی هم هست و دالان
شهر عظیم که از آن شهر است نکیسا گویند **خوشه** با ثانی مجهول بروزن توشه معروفست که خوشه گندم
و جو و خرما و انگور و امثال آن باشد و برج ششم است و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از دوازده برج است
در برج فلک آن را دوپیکر گویند با ثانی معدوله بروزن و معنی خوشه را گویند **خوشه چرخ** کنایه از برج سنبله باشد
**خوشه در گلو آوردن** کنایه از غصه است که از آن بخوشه بختن **خوشه سپهر** یعنی خوشه
باشد **خوشه** یعنی خوشه چرخ است که برج سنبله است **خوشی** با ثانی مجهول بروزن گوشی نام علمی
باشد و با ثانی معدوله بمعنی خوبی و نیکی آمده است **خوشید** با ثانی مجهول بروزن کوشید یعنی
خشکید یعنی خشک شد و خشکید **خوشیدن** با ثانی مجهول بروزن کوشیدن یعنی خشک شدن و خشکیدن
باشد **خوشیده** با ثانی مجهول بروزن کوشیده یعنی خشک شده و خشکیده باشد **خوک** بروزن کوک
جانوریست معروف که هندوی را نیز گویند که از زرد گوش ... آید و بعربی خنزیر گویند و جمع آن
خنازیر است **خوکس** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی بمعنی ... که آن را بعربی الف گویند
و ابر ... باشد **خول** با ثانی مجهول بروزن غول ... که ... از کنجد ... و آن نوعی از جنس
پرنده و تیز پر باشد و بعضی گویند ... سیاه و ... را نیز گویند و بعضی در برج
حمل را گویند و بفتح اول ... و پنهان ... که ... آن است ... و بعربی بعض
گویند ... باشد ... در ... یعنی ... و ... است **خولان** بفتح
اول بروزن ... است که از ... و بهترین آن آنست که از ... آرند و ... ده
کیمیاست **خولکو** با اول ... و ... ثالث و لام ... که ... را گویند
**خولنجان** بروزن ... نام دارویی است ... و ... و بعربی ... گویند
... که آن را ... گویند ... و ...
... که ... و ...
آن ... **خوله** بضم اول و ثانی مجهول بروزن ... یعنی ... است که ... و ...
و تیر ... گویند که ... **خولیا** بروزن ... چیزی را گویند که ... و
... باشد ... گویند ... **خون** بروزن ... معروفست ... و ... گویند یعنی ... است

کنش ...

گویند قو...

گویند ... که ... یعنی کسی که ... و ... حوالی ... و ... را نیز گویند و بمعنی خویی
و خوبی ... و ... گویند ... و با ثانی مجهول یعنی خانه و سرا باشد
**خون بط** کنایه از شراب لعل است **خون جام** کنایه از شراب انگوری باشد **خون جبال**
کنایه از لعل و یاقوت و عقیق ... باشد **خون جلب** با ثانی معدوله بروزن ... را گویند و نام علمی هم هست
**خون جگر** کنایه از غم و غصه داشتن باشد **خون جهان** کنایه از ... شفق است **خون حیوان**
کنایه از ... و در ... **خون خام** با خای نقطه دار کنایه از ... خام است که کنایه از
شراب انگوری باشد **خون خروس** کنایه از شراب لعل باشد **خون خم** کنایه از شراب است **خوند** بفتح اول و
ثانی معدوله بروزن ... یعنی ... است و ... و نیز اسم ... **خون دل** یعنی خون جگر
که کنایه از غم و غصه داشتن باشد و بمعنی ... **خون دل بناخن آوردن**
کنایه از ... و ... باشد **خون دل بناخن رسیدن** یعنی ... بناخن
آوردنست که کنایه از ... و ... باشد **خون دل خاک** کنایه از ... و ... لعل
و یاقوت ... **خون رز** یعنی ... کنایه از شراب انگوری باشد
**خون سیاوشان** نام دارویی است سرخ رنگ گویند چون ... سیاوش ... که خون او بر زمین
ریخت از ... بر زمین ... و بعضی گویند ... را نیز گویند ... آن ...
... هم هست **خون سیاوشان** یعنی خون ... سیاوش است و آن دارویی است
سرخ رنگ و آن را بعربی دم الاخوین خوانند و ... است ... حضرت ... و ...
... و ... آن ... گویند و بعضی گویند ... است ... و
... و ... است ... و ...
... را گویند و ... را نیز گویند ... و ...
باشد **خوه** بفتح اول ... بروزن ... است ... و ... باشد ...
... است ... و ... با ثانی مجهول ... و
که ... گویند و بعربی ... **خوهل**
با ثانی معدوله بروزن ... با ثانی مجهول بروزن ... اسم ...
بعضی ... که ... باشد ... است **خوهلم** با ثانی معدوله بروزن ...

خوات که بچه و مادر است شبه **خوهلکی** با ثانی معدوله بر وزن فعلکی بمعنی بچه و مادر است شبه
**خوی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی آب دهن باشد و بتحتانی مجهول گلوله
خوی هر دو روی پای جنگ بر سر کار زنند و بتحتانی نشده و بعربی از زمین رشت ... و زم باشد
و با ثانی معدوله بر وزن نی عرق انسان و حیوانات دیگر و بضم اول و ثانی مجهول حضرت
طبیعت و عادت را گویند و بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است **خوی از بغل روان شدن**
کنایه از شرمنده و خجالت کشیدن باشد و کنایه از محنت و مشقت هم است **خوید** بفتح اول بر وزن
دوید گندم و جو سبز را گویند که بر نرسیده باشد و هنوز خوشه آن نرسیده باشد و بمعنی غله نارس هم بنظر آمده و بکسر
اول و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد ... مرضی است در اجفان **خوی درد**
باشد و اطراف آن ... گویند
**خولیسه** با ثالث مجهول بر وزن ... **خویش** بکسر اول ... معدوله بر وزن
بیش معروف است ... اقوام و خویشان ... و بمعنی خود و خویشتن هم هست ... و اول ...
کاه ... و بعضی کاه ... گفته اند و بمعنی خود ...
هم آمده است ... **خویشتن دار**
شخصی را گویند ... **خویشکار** با ثانی معدوله بر وزن ... پیشکار
... **خویله** بفتح اول و لام ... با ثانی معدوله و ثالث مجهول ...
... **خوی تابر** بر وزن
... **خویو** با اول
... **خوینط** بر وزن ...
... **بیان غنویدم** ... **بیان**
**خوشنام** بفتح اول و سکون ثانی ... **خُم** ...
... **خهل** بفتح اول بر وزن ... کیدن بمعنی کج ... باشد و بضم

اول هم گفته

اول هم گفته اند **خهلبه** بفتح اول بر وزن نهبه بمعنی خهل است که خم و ناراست و کج باشد
**خهمی** بفتح اول بر وزن ... کلمه تحسین ... است ... و ... بمعنی ... واقع
**بیان بیستم** در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایه **خی** بکسر اول
و سکون ثانی ... محقق ... **خیار چنبر** ... معروف
و بعربی ... خوانند **خیار زه اسپند** ... را گویند ...
**خیازنه** بفتح اول ... و الف کشیده ... **خیال پرستان** کنایه
از ... خوانند ... هم گویند
**ختال** بر وزن ... بمعنی ... و ... مزاج و طبیعت هم گفته اند
**خیج** با ثانی مجهول بر وزن ... **خید**
بر وزن ... **خیدان**
بر وزن ... **خیده** بر وزن ... و خم ...
و خمیده ... **خیر** بکسر اول ... چیزی
باشد ... گفته اند ...
... و بفتح اول
... **خیربوا** بکسر اول و ضم ...
... **خیرخیره** ...
...
... **خیرد** با اول ...
...
...
... **خیره** بر وزن تیره ...
...
...
... گویند

و بمعنی بیباک و خیره سر هم آمده است خیره دست کنایه از مردم سرکش باشد خیره کش بضم کاف
و سکون شین قرشت بیباک و ظالم و بیسبب کشنده را گویند و کنایه از معشوق هم هست و سرکش و ضعیف کش
را هم گفته‌اند خیری بروزن بیری گلیست و انواع الوان بسیار است که از آنجمله بسیار رنگ می‌باشد
و از آنجمله خیری خطائی است که بیشتر شبها بوی دهد و از آنجمله خیری که بیرون سیاه است آنرا بنفشه رنگ خوانند و نوعی دیگر
درخت و الصحرائی می‌باشد و از آنجمله خیری خواجه گویند و یک نوع زرد است و از آنجمله خیری زرد را خوانند و گل
همیشه بهار همانست و بعربی خصیص و خصوصیه خوانند طبیعت آن گرم و خشک است و خیزه را نیز گفته‌اند خیزی
باشد و بمعنی صفه و ایوان و طاق و رواق هم هست بمعنی خیزه و بمعنی موج آب که هم آب ... نیز
آمده است و بمعنی گیرودار وقت نشاط خیزاب بروزن میزاب موج و حرکت آب را گویند خیزبکیه
نوعی از بازی باشد و آنچنانست که جمعی بطریق دایره بر سر پای نشینند و شخصی در میان دایره از زبان
دیگری میدود اگر آنکس او را گرفت بر کتف او سوار می‌شود و بر دور ... دایره می‌گردد و اگر باره
... بر دور دایره ... تا وقتی که برسد بآنکسی که ... از آنجمله همان دایره می‌گویند
در جای او و دیگری ... از جای بنشیند و آنکس از زیر پای برخیزد ... و او را می‌گیرد
... خوانند و از آنجمله کسی که ... اینها ... گویند خیزران
بمعنی فرشت بروزن نیزران نوعی از چوب ... باشد ... چشم ... لکنه و از
آن ... نوعی درخت ... گویند خیزران بلدی ... بابجد ... و لام ... مور
و ... و آن ... درخت ... خیزنده بروزن ... چرنده
بمعنی ... کننده و ... خاسته و ... باشد و نوعی از بازی ... است ... و آنچنانست
که ... ... ... ... ... می‌نشینند ... ... گویند
خیزوان بروزن ... و بمعنی شیردان باشد ... معروف است ... خیزه کیره
با کاف فارسی بروزن خیره خیره بمعنی ... نوعی از بازیست که گفته شد خیزیدن
بروزن ... آهسته ... بر ... ... ... ... ... بیجاره
رفتن ... را نیز گویند خیش ... از آلات زراعت ... گاو و بعضی گویند
... ... زمین را ... شیار کنند و بعضی گویند چوبیست که ... بر گردن گاو ... گرد
کوبند چوبیست ... بر گردن گاو نهند و نوعی از پارچه ... را ... نیز گویند ... و ...

خیز

دامن برچیدن

کوبند بعض

گویند بعضی خیزی که ... در بیشتر ... ... خیشاده بروزن دلداده بروزن ... بی ده
زمین ... گفته ... را گویند خیش خانه بروزن ... خانه خیمه باشد که بجهت ... هوای گرم ... کنند
... و در حوض آن ... بجهت ... ... بر اطراف آن آب ... و آن ... خیمه
... ... ... ... ... ... ... و بعضی گویند خانه باشد ... ... ضعیف ... ... و بعضی
دیگر گویند خانه ... که ... اطراف آن ... از ... ... ... ... بیرون ... آب ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... و در ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... خیمه ... ... ... آورده‌اند
الله ... خیشفوج ... الف ... ... ... ... ... ...
... ... ... و بعربی ... خوانند ... ... ... خیل
بکسر الف بروزن ... ... ... ... ... ... مردم ... ... ... ... ... ...
... ... باشد خیل تاش ... الف ... ... ... ... سپاهی و لشکری ... گویند که از یک
... ... ... ... ... ... هم نیز گفته‌اند خیل خانه بروزن ... ... ...
... باشد خیلو ... ... ... ... ... ... ... ...
... ... گویند خیم بکسر الف ... بروزن ... بمعنی ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ...
... ... گویند ... ... ... ... باشد خیمه ازرق کنایه از آسمانست خیمه بصحرا بردن
کنایه از ... ... باشد و بمعنی ... ... ... ... هست خیمه در خرابات زدن کنایه از ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ... گویند خیمه بدهر کنایه از آسمانست خیمه
روحانیان بمعنی خیمه ... ... که آسمان باشد خیمه زنگارگون کنایه از ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... است خیمه زنگاری کنایه از آسمانست خیمه
کبود بمعنی خیمه زنگاری است که آسمان باشد خیسا بروزن ... ... ...

خیناکر با کاف فارسی بروزن تیرانداز سازنده و مغنی را گویند خینود بفتح دال و بروزن [illegible]
مرا لاله را گویند خیو بکسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند و بفتح اول و ضم ثانی [illegible]
در [illegible] خیوق بکسر اول بروزن زنبق نام ولایتی است از ولایات خوارزم [illegible]

از کتاب برهان قاطع در حرف دال ابجد با حروف تهجی بیست و [illegible] بیان و [illegible]
و [illegible] لغت و کنایت [illegible] که آن هم مشتمل است بر سیزده لغت بیان اول در دال ابجد
با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت داب بروزن باب بمعنی [illegible]
و [illegible] داپا بروزن بابا [illegible] را گویند که بعربی [illegible]
داباهانتن با واو [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
و [illegible] دابزه بفتح بای فارسی و [illegible]
و [illegible] دابشلیم بکسر ثالث
و سکون [illegible] نام [illegible]
مخصوص است دابوشتن با [illegible] تای قرشت بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
که [illegible] داتوبر بتای قرشت [illegible] بروزن [illegible]
داج بروزن تاج [illegible]
داچک بفتح جیم فارسی بروزن ناوک [illegible] را گویند داخل بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
داخل بضم ثالث بروزن [illegible] داخم بکسر ثالث بروزن [illegible]
[illegible] داخول با واو [illegible] بروزن مشغول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داخیدن بروزن [illegible]
[illegible] داد بروزن یاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دادا با دو دال بالف کشیده [illegible]

[illegible]

[illegible] دادار بروزن [illegible] نام خدای عز و جل [illegible]
[illegible] دادافرید [illegible] از نامهای خدای عز و جل [illegible]
دادوه نام [illegible] دادآفرین [illegible]
بکسر دال [illegible] دادبه [illegible] نام روز [illegible]
ثالث [illegible] دادرا [illegible]
[illegible] دادرند [illegible]
[illegible] دادستان [illegible]
[illegible]
[illegible] دادفرمای [illegible]
[illegible] دادک بضم ثالث بروزن [illegible]
[illegible] دادگر [illegible]
[illegible] دادگستر [illegible]
[illegible]
[illegible] دادمه بروزن [illegible]
[illegible] داده [illegible]
[illegible] دادور بروزن [illegible]
[illegible] دادی بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] دادی روغن [illegible]
[illegible]
دار بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

را گویند دارا بر وزن خارا نام پادشاهی مشهور است و دارای اکبر باشد و او را داراب نیز
گویند و او در زمان اسکندر کشته شد و دارای صغیر پسر اوست و معنی دارنده هم هست و [illegible]
باری تعالی و کنایه از پادشاهان باشد و [illegible] را نیز گویند و [illegible] داراب بر وزن فاراب
[illegible] و پرورنده و رب النوع [illegible] و دارای اکبر را نیز گویند و نام دختر زاده بهمن [illegible]
و معنی [illegible] و شوکت و شکوه [illegible] هم هست داراش با تای قرشت [illegible] و شوکت و [illegible]
و [illegible] باشد دارادار کردن دال ابجد کنایه از [illegible] و ثبات داشتن [illegible]
باشد دارافرین با همزه ممدوده و مقصوره [illegible] و لکن [illegible] مردم بر آن تکیه کنند
[illegible] آن شخص باشد و [illegible] مجری [illegible] و مجری را نیز گویند و در پیش در
خانه‌ها [illegible] و در [illegible] و دکه و صفه [illegible] را نیز گویند و [illegible] با نقطه هم
نقطه دار هم [illegible] است و نام [illegible] هم هست دارای بر وزن [illegible] یعنی پروردگار است
جل جلاله و کنایه از پادشاه نیز هست و پرورنده هم گفته‌اند [illegible] رب النوع [illegible] دارابا با بای
ابجد بالف کشیده [illegible] و [illegible] است را گویند داربند بر وزن کاربند شخصی را گویند
در چوب بلندی را بر زمین محکم [illegible] و بر اطراف آن رسنها بندند و [illegible] و بازیهای
عجب و غریب کنند داربوم بر وزن [illegible] شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگی بود بر آن بام
خانه پوشند داربر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام مرغی است سبز رنگ [illegible] درختها
[illegible] منقار [illegible] کند [illegible] دار رنگ گویند داربرنیان بفتح بای فارسی چوب بقم را گویند
و بر آن چیزها را رنگ کنند دارزین با بای ابجد و [illegible] بر وزن ماچین تخته و مجری را گویند
و در پیش در خانه سازند و مطلق تکیه‌گاه را نیز گفته‌اند اعم از [illegible] و دیوار [illegible]
داربوی بر وزن [illegible] چوب عود است [illegible] از بهر بخور [illegible] دارخال با خای
نقطه دار بر وزن پارسال درختی [illegible] شاخ درخت [illegible] را نیز گویند
و [illegible] از جای کنده باشند و در جای دیگر [illegible] دارودار کردن کنایه از [illegible]
و ثبات و [illegible] باشد دارودان بر وزن ناودان بمعنی [illegible]
و آن زمینی است [illegible] درخت [illegible] نقل کنند [illegible]
باشد [illegible] گویند [illegible] است داروزدگی با زای نقطه دار بر وزن [illegible] را گویند

و بعربی عروق الصفر خوانند [illegible] کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد [illegible] کنایه از بهشت
باشد دارش بر وزن خارش نگاه داشتن و محافظت کردن باشد دارششدر کنایه از
دنیا و عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت دارشیعان با شین نقطه دار و عین بی نقطه بر وزن [illegible]
درختی باشد ستبر و خاردار [illegible] لیکن از آن [illegible] و سرخ تر [illegible] اگر قدری
از آن [illegible] کنند [illegible] بر [illegible] بنهند [illegible] آن
اگر آن [illegible] بعضی [illegible] در شکم [illegible] باشد [illegible] دار شیعان
[illegible] و دار شیعان هم گویند [illegible] دارفرین با فا و رای قرشت بر وزن [illegible]
صفه [illegible] را گویند [illegible] پیش در خانه‌ها سازند و مطلق تکیه‌گاه [illegible] دارفلفل
معروف [illegible] و بعضی گویند درخت آن [illegible] فلفل
و از [illegible] نیز گویند [illegible] دارکده [illegible] بکسر ثالث [illegible] باشد [illegible]
[illegible] میدان [illegible] و در [illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible] آن گروه را [illegible]
[illegible] آن [illegible] را [illegible] و آن چوب [illegible] نیز گویند [illegible] دارکوب
بر وزن [illegible] بزبان [illegible] مرغی را گویند که با منقار درخت را [illegible] کند
دارکوش با کاف فارسی [illegible] و [illegible] نقطه دار [illegible] باشد یعنی [illegible]
و محافظت کن دارکیسه بکسر کاف و سکون یای حطی و فتح سین بی نقطه [illegible]
و در بعضی از درختها بهم میرسد و در درون آن پر از [illegible] باشد دارمک بر وزن
[illegible] از [illegible] باشد و آن [illegible] است [illegible] از [illegible] و [illegible]
و اکثر [illegible] را [illegible] دارنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] دارنهال بکسر نون و های [illegible] الف کشیده [illegible] چوب
بقم را گویند [illegible] چیزها را رنگ کنند دارنی بکسر ثالث و وزن [illegible] الف کشیده [illegible]
[illegible] بسیار داروبرد با دال ابجد بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد داره بر وزن چاره [illegible] گویند [illegible]
[illegible] دارزه با زای نقطه دار بر وزن [illegible] چوب [illegible] بر زمین [illegible] فاصله [illegible]

بعوض برادران بحرب بنه تا گریزان و دیگر برگان را به شیند **داس** بروزن فارسی
افزاریست که بدان غله درو کنند و بعربی منجل خوانند و خنجهای سرتیزی را نیز گویند که بر سر
دانهای گندم و جو است و در خوشه میباشد و زغن را نیز داس است و ازا پادام گویند و
دام نخجیر هم هست و گیاهیست که دانه او را بعربی بندلب خوانند و دهره و ریسه گفته اند
وان سلاحیست تند داس و دسته دراز هم دارد و حربه مردم گیلانست و اهرمن
ماهی را نیز گویند **داسار** بروزن پاکار دلال را گویند و بعربی سمسار خوانند **داستار**
با تای قرشت بروزن بسیار بمعنی داستار است که دلال و سمسار باشد و بعربی صیع
گویند **داستان** بروزن بستان بمعنی شهرت و مثل باشد و حکایت و قصه را نیز خوانند
با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح لام داس کوچک باشد که بدان سر بروزه درو کنند و درخت
تاک و امثال آن را تیز بدان ببرند و خصی سر کج را نیز گفته اند و بمعنی معشوق هم بنظر آمده است
**داسغاله** با غین نقطه دار بروزن و معنی داسغاله است که داس کوچک و خصی سر کج
و معشوق باشد **داسکاله** با کاف بروزن و معنی داسغاله است که مذکور شد **داسغاله** با خای
نقطه دار بروزن پارساله بمعنی داسکاله است که داس کوچک باشد و خصی سر کج را
نیز گفته اند **داس زن** کنایه از ماه نو است و بعربی هلال گویند **داسغاله** با غین نقطه دار بروزن و معنی
داسغاله است که داس کوچک و خصی سر کج باشد **داسکاله** با کاف بروزن و معنی داسغاله است
**دارن ودارن** همچو تارومار ورنت و مرت بمعنی ضایع و ابتر و دور افکنده باشد مانند خار و خس و خاشاک
و امثال آن و بمعنی شغبه و شغو و هون هم هست **داسه** بروزن کاسه خنجهای سرتیز و پرسرده
گندم و جو باشد در خوشه است و داس را نیز گویند که غله بدان درو کنند **داش** بروزن فاش کوره
و خم و کاسه و کوزه و امثال آن در آن بپزند و بمعنی گلخن هم گفته اند **داشاب** بروزن داراب
بمعنی داد و دهش و چیزی بخود دادن باشد **داشاد** بروزن آزاد بمعنی عطا و بخشش و انعام
باشد و عموماً بمعنی اجر و ثواب هم آمده است و چیزی که از پیش دهند نیز گویند **داشته** بروزن کاشته
کهنه و فرسوده و ضایع شده را گویند **داشتال** با خای نقطه دار بروزن ... بمعنی داشتاب است
... باشد **داشن** بروزن دامن عطا و بخشش و انعام باشد و اجر و مکافات نیکی را هم گویند و در زند و پازند
... را گویند ... بقوا ...

**داغ** بروزن باغ معروفست و بمعنی نشان هم آمده است و بمعنی ... که چند دو نام شاعر
و در غزل و قصیده مذکور شود **داغ جندان** کنایه از نشانه باشد و لب ... بسیار
در پیش ... بهم میرسد **داغ سر** با سین بی نقطه بروزن کاشغر کسی را گویند که مادام
باشد یعنی ... و ... و بچه ...
بزرگ نمایند ... **داغ شدن** نهایت آزرده شدن باشد و کنایه از ...
... **داغ کاوزان** نشانه باشد که برگ ...
... **داغول** باواو مجهول بروزن شاغول
... حرام زاده را گویند **داغوله** بمعنی حرامزاده که ...
... **داغینه** بروزن ... کهنه ... گویند **دال** بروزن بال
... که بعربی عقاب گویند و حرفیست از حروف تهجی
**دالان** بروزن پالان دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده را نیز گویند **دالانه** بروزن جانانه
بمعنی دالان است که دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده را نیز گویند **دالبزه** بضم ...
... گنجشک ... و در عرب ... گویند ...
... گویند **دال بزه** ودال بوزه ... بمعنی دال بزه است ...
... **دال خل** ...
نقطه دار بروزن ... **دالمن** بفتح میم بروزن ...
... **دال مرز** بروزن ...
... **دام** بروزن رام
...
...
... **دال بیز** ...
... **دامغول** با غین نقطه دار و واو مجهول بروزن ...
...
... **دانک** بفتح ثالث بروزن کاهک

جانوران وحشی کوچک را گویند همچو خرگوش و روباه و شغال و امثال آن و معشوقه و سرا و ترفندها را هم گفته‌اند
دامگاه دیو کنایه از دنیا و عالم سفلی است دامگاه سترگ یعنی دامگه دولت و عالم
سفلی باشد دامگاه گرگ یعنی دامگاه بزرگ است و جهان فانی و عالم سفلی باشد دام گستردن کنایه از
دادن و دام گستردن باشد و خلاصی از دام دامن باغی کردن کنایه از خلوت گزیدن و گوشه نشینی باشد
دامن بدندان کردن کنایه از فروتنی کردن و عجز نمودن باشد و کنایه از کمر بستن هم آمده است
دامن بدندان گرفتن یعنی دامن بدندان گرفتن است و کنایت از عجز و فروتنی و کمر بستن باشد دامانا
دامن برافشاندن کنایه از ترک کردن و کوچ نمودن و ترک دادن و عرض کردن باشد دامن خشک
کنایه از دامن پاک باشد و مردم صلاح و تقوی را نیز گویند دامن خورشید کنایه از آسمان چهارم
و روشنی خورشید باشد دامن در پای پیچیدن کنایه از مضطرب شدن و از روی اضطراب گریختن را نیز
گویند دامن فرو چیدن و دامن کشیدن کنایه از اعراض و اجتناب نمودن باشد از چیزی و ترک
صحبت کردن دامن گیر کنایه از مصاحبت و کنایه از مرغزار و باعث سکون و مانع شدن
هم هست دامنی بروزن دادنی سرا و از معشوقه زنان را گویند دامرد بروزن نامرد یعنی
عفو و بخشیدن گناهی است که سهو از کسی صادر شده باشد دام ور بفتح واو و سکون رای نقطه دار
سر دو سبدی باشد رسنی که دو چوب بر دو طرف آن بندند و بر آن سرگین و مثال آن کشند
دامرغ بروزن ارونغ زیاد و نقصان در اراضی باشد دامی بروزن جامی صیاد را گویند دامیار
بروزن کامکار یعنی دام است و صیاد را باشد دامیدن بروزن نالیدن بر بالا رفتن و بر آب چیزی
شدن و از بیخ و بن بر کندن و تخم افشاندن بر خاک را دامیده بروزن نامیده بر بالای چیزی
شده و از بیخ و بن بر کنده و تخم افشانده شده باشد دان بروزن نان مطلق دانه را گویند و مخفف
دانا هست و امر بدانستن هم هست یعنی بدان و چون در آخر کلمه آید معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان
و کیف دان و قهوه دان و امثال آن دانای طوس اشاره به فردوسی و خواجه نصیر است
دانج ابروج بفتح ثالث و همزه و واو و ضم رای قرشت و سکون جیم معرب دانگ ابروج
چیزی است و از ابریزی انگلک خورند و از کوه گیلویه و لار و ولایات فارس آورند و دانه‌ایست
دانج دروج بفتح ثالث و دال و واو معرب دانه درو است و دانه‌ایست بزرگ که از آن مغز نیز زرد و در
وطعم آن تلخ باشد و از کوهستان فارس و کردستان می‌آورند دانجه بفتح سکون

نار

ثالث و فتح جیم غله‌ایست که بعد از آن که عدس خورند دانذ بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی زاید
باشد دانژه با کاف فارسی یعنی دانه است و عرس باشد دانش بروزن بالش بمعنی علم و فضیلت و دانستن
چیزی باشد دانش پژوه بکسر بای فارسی و زای فارسی بواو کشیده بمعنی علم و فضل جوینده و طالب
علم باشد چه پژوه جوینده و تفحص کننده را گویند دانشگر با کاف فارسی بروزن
دانشور و دانشمند و دانا و بسیار دان و عالم و فاضل باشد دانشور با واو بروزن
دانشگر صاحب و خداوند دانش باشد چه ور در معنی صاحب و خداوند است و
دارا هست دانشومند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد بمعنی دانشمند و حکیم و بسیار دان
باشد دانشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی یعنی دانشگر است و دانشمند و دانا باشد دانک
بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند اعم از گندم و جو و ماش و عدس و غیره و بعضی گویند
آن باشد وقت دادن در آوردن اطلاق قسم دانه از جنس گندم و جو و ماش و عدس و نخود است
اکو و باچه که سفید و سبز و زردی بهار و بستان و خویشان و حیوانات نوشند و در ملک دکن مهر و چاروا
دارا را گویند دانگانه با کاف فارسی بروزن بازخانه باشد جمعی چند نفر خرج چند نفر که به
هر یک از ایشان چیزی دهند تا از آن سرانجام خورد و دو ماحتاج آن سرکنند و بفتح ثالث سیب و صاع و دکان
باشد دانگور با کاف فارسی بروزن سنگور زغن از غله باشد و بعضی دانه را نیز گویند وان
اینست که از نخود و باقلا و عدس و مثال آن دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم
باشد دانوش بروزن آغوش نام شخصی است در عرب از اعراب و عرب را کنیزک بود و عشق قصه دانوش
و قصه ایشان مشهور است و از اول دانوش هم گویند و حرف دال و بسته بروزن قباپوش
و دانوش بر گفته از حرف ثالث نیز باشد بروزن او باشد و دانوش نیز بنظر آمده است
و حرف ثانی بای حطی باشد دانه چیدن بروزن پاچیدن دانه است از زمین و کنایه
از بیهوده گفتن و گدایی و گرایش نمودن هم هست دانه دان بروزن خانه دان ظرف دانه و جای
باشد که غله و دانه در آن کنند و بمعنی پریشان و پراکنده و دانه دانه هم آمده است و بمعنی تخم
گویند و در آن تخم کاشته باشد و بعضی میوه آن شاخهای درخت فرو ریزند تا سبز شود و از جای
بجای دیگر نقل نمایند دانه زن با زای هوز بروزن راهزن زغن از صحرا آن و جا و مکان آن
باشند در هند و بنگاله و دانه از آن و جز را بخوان زده و کنده و هنوز ان

خوانند و بکسر دال چند بیت متفرقه را که در اشعار آید **دانه گانه** با کاف فارسی بروزن دانه دانه
اسباب و کالا و متاع و چیزی باشد **دانه کردن** کنایه از پراکنده و پریشان شدن باشد **داو**
بروزن گاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد و زیاده گفتن در قمار و قمار ترست
و آن از هفده زیاده نمی‌باشد چه از دو بیاده از آن بیم طاق نیست و مرتبه آخر او منحصر است تا به
پس داو اول یکی است و دویم سه و سیم پنج و همچنین بعد از آن نه و یازده تا هفده که مرتبه نهم
آخر او است میرود تا تمام میشود و در هر کاری را نیز گفته‌اند و بمعنی فحش و دشنام هم آمده
و هر چیز و مرتبه و نوبت باشد و از دیوار کهای بالا برسم که از بیرون آن را داو هم گویند
**داور** بروزن نام خدای تعالی است و پادشاه عادل و بزرگ را نیز گویند و بعضی
شخصی که میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و بعربی حاکم گویند و در صحت داور بروزن داد گر
بعد مرور ایام ... داور شده و بمعنی داور در میان هم بنظر آمده است **داوردان**
با دال ابجد بروزن ... نام ... است ... در طرف ... و ... واقع است
و ... آن خداوند و حاکم ... باشد **داوری** بروزن ... و ...
... و ... گفتن ... میان نیک و بد هم آمده است
**داونایش** کنایه از ... باشد **داه** بروزن ماه کنیزک و پرستار و مرد
... را هم گفته‌اند ... را نیز گویند ... خوانند **داها** بروزن ... بمعنی ...
و ... باشد **داهل** بضم ثالث بروزن کاهل ... باشد و در ... نهند ...
... از آن ... و ... بکسر ثالث هم آمده است و ...
را گویند ... در صحرا ... کنند ... از آن ... هم گویند ...
... **داهیم** بروزن کاظم تاج پادشاهان را گویند و ... نیز خوانند و تخت ... 
پادشاه ... **داهل** بروزن ... بمعنی ... است و آن ... و دهقانان ...
و ... از ... و ... کنند و ... رنگ ... و بمعنی تاج مرصع
هم بنظر آمده است **داهیم** بکسر ثالث و سکون تحتانی ... بمعنی ... تاج مرصع ...
... **دای** ... بکسر ... و ... گویند **بیان دادیم** ... در دال ابجد
با بای ابجد مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **دب** بفتح اول

و سکون ثانی بمعنی ... باشد و بهندی ... گویند و با بای فارسی ... را نامند و ...
... موجب ... و بضم اول ... خوانند و گویند ... را بخوانند ...
خرس ... گویند و ... **دبا** بفتح اول و ثانی ... و بالف کشیده ...
گویند و بعربی ... خوانند و بضم اول ... است **دباب** بروزن کلاب
... را گویند و آن ... و ... سیم ... را ...
و بفتح اول هم گفته‌اند **دبال** بروزن ... باشد ... گویند **دباله**
بروزن ... بمعنی ... باشد **دباب** با دال ابجد بروزن ...
... و ... را گویند **دبدبه** با بای ابجد بروزن ... بمعنی ... و ...
... و ... باشد و آن ... و ... و امثال آن ... **دبیس**
بکسر ... و سکون ... باشد ... گویند ...
**دبستان** بفتح ... بروزن ... و ... **دبستانه**
بروزن ... طفل ... گویند **دبق** بکسر ... و سکون ... و قاف ...
رنگ و ... گویند ... چون ... سفید ...
باشد ... بروزن ... و ... گویند ... دبه
بضم ... و ... و ... را ...
... گویند ... **دبرس** بفتح اول
بروزن ... است و ... گویند ... 
آن ... گویند و بعربی ... و ... را هم گفته
و آن ... **دبوک** بفتح اول بروزن ... گل ... را گویند
و بعربی ... گویند **دبوسه** بروزن ... بمعنی ... است ... 
**دبوکه** بفتح اول ... و ... و کاف ... و بمعنی ...
... باشد و بعربی ... و بعضی گویند ... و آن ... باشد ...
... طرف ... و ... دارد
و بعربی ... خوانند **دبه وزیدن پی شتر ... کنایه از ... بر سر ...

اورون و شبه انگشت را نیز گویند دبیب بروزن طبیب هر چیزی را گویند که از زمین روییده ۲۵۰
باشند دبیر بروزن وزیر نویسنده را گویند دبیرستان بمعنی دبستان است و
مکتب خانه باشد دبیر فلک کنایه از کوکب عطارد است دبیقی بروزن حقیقی نوعی از قماش است
و در نهایت لطافت باشد بیان سیم در دال بی نقطه با جیم مشتمل بر لغت دج بضم اول
و سکون ثانی هر چیزی که در آن تیره و مشتبه باشد عمل و مثال آن مالیده باشند و در دست و پا پیچید
و بفتح اول در عربی جمع صحرا را گویند دجر بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای قرشت
غذایی که از لوبیا گویند و آن را کرکشت و اپه را در ایام بچگی باشند نقیض را نیز گویند
عزیز است بیان چهارم در دال بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر مند لغت و کنایت
دخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو باشد دخوج صفت را نیز گویند و سره و خلاصه هر چیز هم
هست و بضم اول بمعنی دخترست که مخفف دختر باشد و کبوتر را نیز گویند و در میان آب
روییده و از آن حصیر بافند و آن را در خراسان لوخ گویند و بدان خرزه او نیک گویند و بمعنی بوریا
هم آمده است و تیر مهتاب را نیز گفته اند و تیر شهاب باشد دخت بضم اول و سکون ثانی و
تای قرشت مخفف دخترست دختر آفتاب کنایه از شراب لعلی باشد دختر خم بمعنی دختر
آفتاب است و شراب انگوری باشد دختر رز بمعنی دختر خم است و کنایه از شراب لعلی باشد
و بمعنی انگور هم آمده است که بعربی عنب گویند دختر روزگار کنایه از حوادث روزگارست دخترینه
بروزن بتکده بکارت دختر که و دختر که باشد و مهری را نیز گویند که بر کیسه بندند دختری
بروزن کل پری بمعنی دختره باشد و دوشیزگی و بکارت است دختن بروزن رختن مخفف دوختن است
و بمعنی اندوختن و جمع کردن هم هست و دوشیدن را نیز گویند دختندر بروزن پر زور دختر شوهر دار
باشد از زن دیگر و دختر زن از شوهری دیگر دخته بروزن کهنه مخفف دوخته است که خیاطه
کرده شده باشد و بمعنی دوشیده هم آمده است دخدار و دخدار بفتح دال بی نقطه بروزن دستارچه
سیاه و سفیدی را گویند که بر روی تخت و شند و بعضی گویند معرب تخته دار است که جامه خواب
باشد دخش بفتح اول بروزن رخش جنبانیدن و آغاز کار و معامله باکسی باشد و تیره و تاریک را نیز گفته اند
دخم بروزن رخم سردابه و دوران مقبره را گویند دخمه بروزن رخمه بمعنی دخم است
و سردابه مردگان باشد و صندوق مرده را گویند عموماً و گورخانه گبران را گویند خصوصاً دخمه را

از آن

بزرگ بنا و شیر برف مستی از دهان بیرون میاورد و آن را بعربی شقشقه خوانند دخمه زندانیان
کنایه از زندان است دخمه فرزدق بمعنی دخمه زندانیان است که زندان باشد بیان پنجم در دال
بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر دو لغت دد بفتح اول و سکون ثانی سبع را گویند که جانوران درنده
همچو شیر و پلنگ و گرگ و مانند آن و چارپایان پر از گوشت را گویند دده بفتح اول و ثانی بمعنی
دد است که جانوران درنده باشد و لله و دایه را نیز گویند و در ترکی کنیزک را نیز گویند که در ترکی غلامان گویند
بیان ششم در دال بی نقطه با رای قرشت مشتمل بر یکصد و دوازده لغت و کنایت در بفتح اول
و سکون ثانی در خانه و سرای و مثال آن باشد و بعربی باب گویند و دره کوه را نیز گفته اند
و بمعنی گرد و در بند هم هست و بابیه و ورق بهای نویسند چنانکه گویند در حکایم این باب
هست مشتمل بر صد باب و آن را صد در نام نهاده اند و نوع جنس را نیز گویند و بمعنی در بودن
و پاره کردن باشد و امر بپاره کردن هم هست یعنی بدر و دفعه بیرون را هم میگویند وقتی که
رنگ شود همه پله در و نوعی از مرغ صحرایی را نیز گویند که آن را تخورد خوانند و بسین بی نقطه و دال بی نقطه
بروزن فغور درپیشه را نیز گویند که بعربی ... خوانند و بمعنی درون باشد که نقیض بیرون است چنانکه
گویند در خانه رفت یعنی درون خانه رفت و نام میوه ای هم هست که از آن
سرکه گویند و بعربی ثمره العلیق خوانند و برگ آن را هم بکوبند و بر آن ریشه رنگ کنند و بضم اول
در عربی گوهر باشد درا بروزن سرا بمعنی درای است که زنگ و جرس باشد و امر به خرامیدن هم
دراد ورد هم هست درآب فتادن کنایه از بی هوش شدن و متحیر گردیدن باشد ... دوال کمر را
رسیده و زای ... بالف کشیده دیگر را گویند ... و دراوا و ... باشد و رگ ... کاری
... از آن ... صلاح از ... دیگر را نیز گویند ... و ... 
کند و از آن ... خوانند دراره بروزن هزاره ... را گویند و در ... 
که باشد و بر آن ... درّاز بروزن عتاز نقیض کوتاه باشد درازخوان بروزن ...
پیش انداز و دستار خوانی را گویند درازدستی کنایه از غارت و ستم و جور کردن باشد درازدم
بضم دال و جیم و سکون میم سگ را گویند که بتازی کلب خوانند و میمون و عقرب را نیز گویند درازدنبال
بضم دال و جیم و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده ... و شیر را گویند دراز
شمشیر کنایه از تیغ زبان ... درازکار کنایه از شخصی است که مرتکب کار ... شود

و زیاده بر حالت و مرتبهٔ او باشد و متکلم بسخنان لاف و گزاف گفتن درازنا بازاء بر وزن هزارپا
طول و درازی را گویند درازنفس کنایه از بزرگی و پرنفس باشد و پرحرف دراز آستین کردن کنایه از تصرف
کردن و ملک خود داشتن است دراسج بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن ابرج و عربی ازلبات است و آن دیگر کارا از
رستنی باشد در درخت بپیچد درافتادن کنایه از خصومت و جنگ و نزاع کردن باشد دراقسر
با فا و سین بی نقطه بر وزن مقعر ایست مر شغاد را باشد و آن میوه ایست معروف بعربی خوخ گویند
دراق با فا بر وزن حلاق یعنی دراقسر است و شفتالو گویند بلغت اهل شام دراقطیس
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه بیونانی فیلکوش باشد
و آن گیاهی است از جنس بن و آن را بعربی صفة النسر خوانند دراک بر وزن چالاک
نام دریایی است و از آن بر بالا نماظیرن خوانند و گویند مقام و نشستنگاه ایشان است درانگشت
آوردن کنایه از حساب کردن باشد درای بر وزن سرای زنگ و جرس را گویند و بعضی گفته اند
باشد و بمعنی گفتن است یعنی گفتن و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی و امر بدرامدن باشد یعنی بدرون
آی و سرگشته و سخن و سخن سرکردن است و بعضی چنگ آهنگران هم گفته اند و بعربی مطرقه خوانند
دراید بر وزن سراید یعنی گوید و آواز دهد درایش بفتح اول بر وزن نمایش آشنا و آواز کردن
باشد درآینده بر وزن سراینده است و گوینده و آوازکننده باشد درآییدن بر وزن
سراییدن یعنی گفتن و آواز کردن باشد درآینه نقش پی دیدن کنایه از دیدن شراب است
در پیاله بلوری و شیشه و همچنان شاید باشد در جام شراب دربا بفتح اول و سکون ثانی
و بای ابجد بالف کشیده دروازه و دهلیز و صحن و صفه را گویند دربادگان بستن کنایه از دور
آمدن باشد که بجای خود کمان کشیدن درباد شدن کنایه از چیزی با مزه و تمام کردن و حرف شدن و وجود
باشد درباد کردن کنایه از بر باد رفتن و تمام شدن و در توقف و درنگ دادن باشد دربان فلک
کنایه از آفتاب و ماه است دربای بر وزن دروای دهلیز و درگاه و دربار باشد دربای بکپهن
کنایه از هول و تعظیم کردن باشد دربای پیل کشیدن کنایه از رنج و مشقت کشیدن باشد دربایست بر وزن
و معنی دروازه و دهلیز و صفه و درگاه است و بمعنی آن هم هست جمع الوان باشد و معنی آن
در بایستگی است درپرس بیای فارسی بر وزن خنده ریش درویش و گدایی را گویند و جزخانها
بگدایی رود و بعضی گویند درکاسه و خشت پخته هم گفته اند درپس زانو نشستن کنایه از تفکر



و مراقبه باشد درپشم کشیدن کنایه از پوشیدن و پنهان داشتن باشد دربند بر وزن فرزند نام
قلعه ایست و نام شهری هم هست و گذرگاه و در باره را نیز گویند و آن را بندر خوانند و جای و مغانقه
و در اینجا شراب خوب میشود و فاصله میان دو ولایت را هم میگویند درپت افتادن کنایه از عجب
کفش و بخت کردن مردم باشد درپه بفتح اول و ثالث و بای فارسی باشد و حصارهای باغچه
و چینه را گویند درپی بر وزن تره و بکسر ثالث و ظهور با معنی رحمت و بخشش و عفو باشد و معنی سپید
و نا به و بره هم آمده است و بعضی اول مفتوح با ابجد نیز گفته اند درپی بر وزن نبی بمعنی دریچه است
و چینه و چوبی باشد در کنار چاه و در زنند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است درپین با بای
فارسی و تحتانی مجهول بر وزن برین بمعنی دریده باشد و پاره و در قعه است درتاج
با تای قرشت بر وزن کجاج کبوتر عاشق است زیرا که بهر طرف که رود او نیز
رود و آن را در عراق تاله گویند درج بفتح اول و سکون ثانی و جیم خطی را گویند در کاغذ منقش
و نوشته شده باشد و در عربی طومار را گویند و در آن چیزها نوشته باشد و بضم اول هم در عربی
پیرایه‌دان را گویند و ظرفی است که زنان جواهرآلات و حلی را در آن گذارند درج تنگ
کنایه از دهان معشوق است درج دهن بضم دال و هم بمعنی درج تنگ است که کنایه از دهان
معشوق باشد درج دهقان کنایه از کتاب تاریخ و دهقان مورخ را هم گویند و قول دهقان را نیز گویند
و بمعنی سخن معتبر و غیرمعتبر هم هست درجگرگل کردن کنایه از زیر خاک کردن باشد درج گهر
گشودن کنایه از سخن خوب شکل گفتن باشد درجوال شدن کنایه از فریب و دغا خوردن باشد
درجوال کردن کنایه از دغا و فریب دادن باشد درخشنه بضم سین بی نقطه و سکون نون و فتح با پرنده
پرنده ایست سبز و کوچک منقار درخت را سوراخ میکند و بعضی از آن را هم بسبب چوب را سوراخ
میکند درخشک دادن بکسر کاف نام درختی است و بهر رنگ که آفتاب بگیرد رنگ آن دو گونه باشد
کند و بعضی گویند درخت بی فراق است درخت شنبه بفتح نون بمعنی درخت سنبه است و پرنده ایست
و درخت را بمنقار سوراخ میکند و درخت سنبه هم آمده است و فاء و تحتانی باشد درخرکمان
کشیدن کنایه از گرفتاری و محنت و مشقت باشد و سکنات آن درخرارلو درخش بضم اول و ثانی و سکون خا
و شین نقطه‌دار بمعنی برق باشد و فروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند و بعضی گفته اند و درخشان هم هست نام
انگشت است در شهر ارجه و با انکشتره و الماس بود و از آن سرالیعی گویند و در سیم

یعنی منسوب باوست و گویند شهر ارمنیه و شیراز از ابنیه او و بنا کرده اوست و نام ولایتی قابلی
و قهستان و در اینجا کلیم را خوب می بافند و بمعنی اول ورق باشد بفتح اول و ثانی هم هست و
بفتح اول و ضم ثالث بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد و بمعنی تابنده و فروغ و روشنی باشد بضم اول
و فتح ثانی هم هست و بفتح اول و ضم ثالث بمعنی درخور و لایق و سزاوار است بمعنی شوق و اشتیاق
هم گفته اند **درخشان** بضم اول بر وزن سخندان بمعنی تابان و روشن و تابنده باشد **درخشیدن** بمعنی
تابیدن و برق افکندن باشد **درخوشیدن** که بمعنی از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بمعنی پهن شدن دیوار
کشتن را نیز گویند **درخف** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند
**درخواه** با واو معدوله بر وزن درگاه بمعنی التماس و درخواست باشد و امر بمعنی هم هست یعنی
التماس کن و گدا و گدایی کننده را نیز گویند **درخود کشیدن** که بمعنی از گناه و درخواه کردن باشد **درخور**
بفتح ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار باشد **درخورد** با واو معدوله بر وزن سرگرد
بمعنی درخور است و لایق و سزاوار باشد **درخوش** با واو معدوله بر وزن سرکش بمعنی اشتیاق باشد
**درخوشیدن** که بمعنی از قصه در گذشتن و اراده بکسی کردن باشد **درداب** بر وزن زرداب گرداب را
گویند و آن معروف باشد خرده و کوچک و مرد و درخت شبیه بگز و **دردار** بر وزن سردار نام درختی
و پیشه باری و درو و بعضی شجره البق خوانند و بعضی گویند شبیه دار بماند و بمعنی زنگیان در خانه و
ابریز و بیار و فاعل درد او را و دربان **دردخوار** بضم اول با واو معدوله بر وزن بردبار گوم
و شیر و درون و فرو مایه باشد و کنایه از زمین هم هست بمعنی دار و خرج خنده **دردشت** بکسر رای قرشت نام
محله ایست در صفاهان **دردمن** با میم بر وزن گلشن کنایه از محقق در مدینه است و گوم افتاده و درد
ناک و خاک را باشد **درده** بر وزن سرده کوک سیاه را گویند و رصد و شتری و برنج و قند و برنج
و عطر و درد فرو باشد **دردور** بضم اول و ثالث بر وزن پرزور گرداب مهلک و غرق کننده را گویند
و گویند عوداست **درده** بضم اول بر وزن مجمره در شراب و ته و حض و مانند آن باشد **دردکش**
بضم اول کنایه از کبر کردن و سخن خوب و لطیف گفتن باشد **درز** بر وزن مرز شکاف جامه را گویند
و درحشه باشد و درختان کوچک را نیز گفته اند **درزاده** بفتح اول و دال ابجد باشد و بیابان و درکش
است کنایه از مطلع و نجم گویند **درز بن درش** که کنایه است از علم بروالای دزد
گره گیر گویند **درز کردن** کنایه از فاش کردن و شکاف کردن باشد **درزن** بفتح اول و ثانی بر وزن کمان رشته و ریسمان

تو شاه را گویند و در وزن کشند **درزن** بر وزن ارزن معنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند و حلقه برده
زنند **درزنه** بر وزن فرزند جای سیاه رخن از نوش را گویند اعم از جنگ گاه و آنجا **درزه**
بر وزن هرزه نوعی و پشته علف و خار و خاشاک باشد و بمعنی دروز هم هست و جامه حلقه و حشه
باشد و دختر را نیز گویند و بمعنی اول بزای فارسی هم آمده است و درزه باشد **درسار** با سین
بی نقطه بر وزن غبار دیواری باشد که در پیش در قلعه و محوطه و خانه بکشند چنانکه در قلعه و خانه
نمودار نباشد و پرده را نیز گویند که در پیش در خانه نصب و آویزند و بمعنی درگاه نیز آمده است
**درساره** بر وزن گهواره بمعنی درست است و دیوار پیش در خانه و قلعه و پرده و باشد و
معنی زنگیان هم و درو رده است چه پرده را گویند **درسپرز** با بای فارسی بر وزن برفروز
امر از فروختن است و بعضی درافروزه و گردن باشد یعنی درافروزان کن **درست** بضم اول
و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نقیض شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و بمعنی درهم و دینار و
زری باشد که بامشرفی شمار دارد و بعربی طلا خوانند و زر و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت
و تندرستی هم هست **درستان** بر وزن نگران شاگرد باشد و آن در هر چند است و بعد از
اجرت استاد و شاگرد هند **درستکان** بفتح اول و ثانی بر وزن ترسناک است و شاگرد از
باشد **درستی** بفتح اول و ثانی بر وزن نه معنی عفو و رحمت و کرم و بخشیدن گناه
باشد **درستی** بضم اول و فتح ثالث بر وزن اکثر نام دختر انوشیروان است و در جاله
بهرام بود بکسر ثالث بر وزن مفلس هم آمده است و با معنی آبشین قرشت نیز گفته اند
با واو معدوله بر وزن سخت حاصل شاگرد را گویند و شخص و پیش کسی چیزی بخواهند **درسخوان**
بر وزن خوشه بمعنی درسنه است و بخشیدن و عفو باشد **درش** بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت
نام زاغ از خیار است و آن باریک و دراز و شکون نام یکی و طوطی سبیان را گویند
**درشت سینه** کنایه از مردم کثیف طبع باشد **درشته** بر وزن و معنی درشتست و عفو کردن و
گذشتن از گناه باشد **درشی** بفتح اول و ثانی بر وزن جشنی بمعنی درشت است و خیار باریک
و دراز باشد **درغوشیدن** کنایه از خجل شدن و خجلت کشیدن و شرمنده شدن **درغ** بر وزن
برق بندی را گویند که در پیش آب بندند **درغال** بر وزن پرگال بمعنی آهسته بوده
باشد **درغاله** بر وزن پیکاله راهی را گویند که در میان کوه بگردد و از العیبه شعر خوانند

بعضی درستی آمده
درسخوان
درشه

دو زبه میان دو کوه را نیز گویند **درغان** بر وزن مرجان نام شهریست در حوالی سمرقند **درغنت**
بر وزن مرحمت هرزه و نامعقول را گویند **درغلبکن** با لام و بای ابجد و کاف بر وزن هر
هفت تن دری را گویند که بخره دار باشد و بعضی دری را گویند که پیش آن بخره دشمنه باشد و مردم از
عقب بخره نگاهبان باشند و معنی اول بهتر است چه غلبکن بمعنی بخره است و بضم ثالث و فتح بای فارسی
هم بنظر آمده است **درغلبکین** بضم ثالث و بای ابجد و یای تحتانی بکاف رسیده بمعنی درغلبکن است که در
بخره دار باشد و با بای فارسی هم درست است **درغنم** بر وزن شلغم نام موضعی است که شراب
خوب منسوب و شراب درغمی منسوب بدانجاست و نام نغمه باشد از موسیقی و رشیدن آن غم و الم را از دل
بیرون کند و معنی زنگبار آن در انجا بوده باشد **درخورکی زیرشدن** کنایه بر اداء نارسیدن و ضایع شدن باشد
**درغیش** بر وزن درویش بمعنی انبوه و بسیار باشد و نام درختی از زرد آلو هم هست **درفش** بکسر اول
و فتح ثانی و سکون فا و شین قرشت آلتی که کفش دوزان و امثال ایشان دارند و علم را نیز گویند و در روز
جنگ بپای کنند و براق را نیز گفته اند و بمعنی فروغ و روشنی و چیزی روشن و درخشان باشد و نوکه در روز جنگ بر بالای
دسته رمح و چنبه و نیزه که و لعبه گویند **درفشان** بر وزن درخشان بمعنی لرزان باشد و معنی تابان هم هست **درفش کاویان**
با واو بالف کشیده علم فریدون است و منسوب بکاوه آهنگر و شرح آن در حرف کاف و ان مذکور شد **درفش**
**کاویان** با یای حطی بالف کشیده همان درفش کاوه است که علم فریدون باشد **درفشه** بضم اول و ثانی و سکون
فا و فتح شین قرشت بمعنی تیغ و شمشیر باشد **درفشی** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع تحتانی
کشیده منسوب بدرفش مشهور و درخشان و علم کاویان باشد **درفشیدن** بر وزن و معنی درخشیدن است و تابان و منور بودن
و بمعنی لرزیدن هم آمده است **درفشان کردن کفش** کنایه از پا و سر بردن باشد **درفنجک** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و نون و رابع باشد و جیم مفتوح بکاف رسیده گرانی و رنجی است که بر مردم افتد و از لعد بنا
خوانند **درقم** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح بمعنی زنده باشد و بعربی درع خوانند و بمعنی سپر
هم بنظر آمده است و از ابعاد بجنبه گویند **درک** بفتح اول بر وزن فلک دستارچه را گویند و
روپاک و روپاک باشد و بمعنی یکی از حروف ثانی زای نقطه دار هم آمده است و در عربی بمعنی دال
باشد **درکاله** بر وزن هر سالیج را گویند و بعضی کلی را گفته اند و در زیر ناودان است بسته شود و معنی
و کپی مرزنجوش و گاه درخواست بعنی مرزنجوش **درکشیدن** کنایه از نوشیدن و بسر کشیدن و محو کردن
و در دو ممزوج باشد **درکر** با کاف فارسی بر وزن دختر دروزگر را گویند

**درکلاله** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوح بمعنی درکاله است
که بر نیزه ناودان باشد و آن در هوای سرد بشکل مخروطی بسته میشود **درلک** بکسر اول و لام و سکون ثالث
و کاف جامه کوتاه قد آستین کوتاه و پیش واز را گویند **در لوزینه خوابیدن** کنایه از خوب خوردن و
کاری باشد که عیش کسی را منغص سازند و بمعنی در شادی غم پیش آمدن است **در لوزینه سیر دادن**
کنایه از کاری باشد که عیش کسی را بسم زنند و فریب خوردن از کسی و در عین شادی غم پیش آمدن
**درلیک** بکسر اول و لام و سکون ثالث تحتانی و کاف بمعنی درلک است که قبای پیش واز آستین
کوتاه باشد **درما** بر وزن سرما ضرکوش را گویند **درمان** بر وزن فرمان علاج و دارو باشد
و بمعنی درمانده هم هست و امر باشد بمعنی **درمسرا** بکسر اول و فتح سین بی نقطه دار الضرب را گویند
**درم گزین** بضم کاف صراف را گویند **درمل** بر وزن بلبل غله را گویند که هنوز خوب نرسیده
باشد و از آن نان کنند و خورند **درمیان بودن** بمعنی در رسن و دور گرد بودن باشد **درن** بالون معروف
غیر معلوم زالو را گویند و آن جانوری باشد که خون از اعضای آدمی مکد و گویند اگر او را خشک سازند در
خانه بخور کنند هر پشه که در آنجا باشد بگریزد و باقی نماند **درند** بر وزن سمند بمعنی شکل
و شمایل صورت و مانند و مثل باشد چنانکه گویند فلک درند بمعنی فلک سان و فلک مانند **درنگ**
بکسر اول بر وزن فرنگ صدایی باشد که از نواختن ناقوس و سار و شکستن چینی و امثال
آن برآید و رنج و محنت و هلاکت را نیز گویند و بمعنی قرب و ساعت و زمان باشد و بمعنی ثبات و آرام
و تاخیر هم هست و عالم امر را نیز گفته اند و نزد محققین اشارت به درگاه ز زمانیم باز ماندن و
و تقید تعین است و بمعنی محبوس گردیدن **درنگیدن** بکسر اول بمعنی درنگ کردن است که ثبات
و آرام ورزیدن و تاخیر نمودن باشد **درنونهان** بفتح نون و واو کنایه در چیدن از هم
و نهان کردن و مرام و نشان ساختن و در سوراخ نهادن باشد **درنیغ** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث
تیغ و شمشیر آبدار را گویند **دروا** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده سرگشته و سرگردان
و حیران باشد و سرنگون آویخته و نگون و باژگونه را نیز گویند و چیزی ضروری و حاجت
و احتیاج را هم گفته اند که درواست و نام فرشته ایست و کنایه از هاروت و ماروت
هم هست و بضم اول نام سلاطین و بزرگان هندوستان و بمعنی درست و تحقیق
هم آمده است و درروای باضافه تحتانی نیز گفته اند **درواخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار

باشد حالت برخواستن از بیماری باشد و بعربی نقاهت گویند بمعنی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری
و محکم و مضبوط نیز گفته‌اند بمعنی یقین و درست و تحقیق هم هست که نقیض گمان باشد و بمعنی
درشتی و غلظت نیز بنظر آمده است و بجای حرف ث فی زای فارسی هم گفته‌اند عجب عالم را نیز گویند
**درواز** بوزن هزوار بمعنی دریوزه است که مزدوری و محتاج باشد و سرگشته و سرنگون و حیران را هم
گویند **درواژ** بفتح اول و سکون ثانی آخر که زای فارسی باشد بمعنی دروازه است که مزدوری و محتاج
بود و بمعنی سرنگون هم هست **دروازه گوش** کنایه از سوراخ گوش باشد **دروازه نوش** کنایه از
دهان باشد که عرب فم خوانند **دروازه هزارگام** سپاهی باشد که به طرف راه از برای نشان
زنگ ساز زند **درروانه** بروزن پروانه سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و ناودان بران گذاشته بالا
بروند و برآیند **درواه** بروزن درگاه بمعنی سرنگون و حیران و مزدوری باشد **درواییت** بروزن
… و درباست باشد که مزدوری و محتاج است **درواس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر یای ابجد
ابجد و طای حطی بالف کشیده و رای قرشت مکسور و سین بی نقطه ساکن بلغت یونانی رستنی باشد بیخش سرخ
و آن بیشتر بر درخت بلوط گرد به پیچد و شود و اگر از آبا شاخ و برگ و بیخ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند
مو بر آرد و فالج و لقوه را مفید است **دروه** بروزن سرو و صلوات که از خدای تعالی رحمت
و از ملائکه استغفار و از آن … ستایش و دعا از حیوانات دیگر تسبیح باشد و نام روز نهم است
از خمسه مسترقه سالهای ملکی و ماضی درو دیدن هم هست یعنی غله را درو کردن و با واو مجهول چوب درخت و تخته
باشد و چوب تراشیدن ازانجهت درودگر خوانند **درودن** بروزن کشودن درو کردن و بریدن غله
باشد و درودیدن هم بامعنی است **دروش** بضم اول و واو مجهول بروزن سروش نشتر حجام را
گویند که بران رگ بگشاید و بعربی مبضع خوانند و باینمعنی بفتح اول هم گفته‌اند و با واو معروف درفش عرفی
داغ بر شتران خوانند و بکسر اول بروزن و معنی درفش است که آواز کفش دوزان و امثال
آنها باشد و علم روز جنگ را هم گفته‌اند و خطر را نیز گویند که در روز جنگ بالای گلگو را هستند و در دو…
و بمعنی روشنی هم آمده است **دروقینون** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و قاف مفتوح و تحتانی ساکن
و نون بواو کشیده و بنون دیگر زده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی است بمعنی نباتی که بدرخت
زیتون ماند لیکن از زیتون نوع کوتاه تری باشد و برگش درازتر از برگ زیتون و گلش سفید میشود و تخم آن
بمقدار ارزنه کوچک باشد و طبع آن بمحمره طبع بزرالنج است و اگر زیاده خورند هم هلاک بود **درود**

بضم اول بروزن سلوک مبرم باز نکرا گویند **دروگر** بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف
درودگر است که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی شخصی که غله
می برد و درو میکند و بعربی حصاد گویند **درون** بفتح اول بمعنی اندرون باشد و نام شهری هم
هست در خراسان مابین مرو و … که آنها نیز دو شهر اند و بضم اول بمعنی پیمانه غله را گویند و دعائی باشد
که مغان در ستایش خدای تعالی وقت طعام خوردن خوانند و بر خورد … ندهند و بعد از آن بخورند و هر چیز که بران
درون خوانده و دمیده باشد گویند نیایش شده و هرچه نخوانده باشد ناشایسته یعنی ناخوانده چه شایست
بتحتانی و شین قرشت و فوقانی بمعنی خواندن باشد بزبان زند و پازند **درون برون** کنایه از صاحب دل
و صاحب مطالعه باشد و کسی را نیز گویند که دل بر داز … آورد **درونج** بفتح اول و ثانی
و سکون نون معرب درونه است و آن دوائیست بشکل عقرب و لبنان در دیگ عقربی
خوانندش کرم خشک است در دوم گرمی … نافع است گویند اگر قدری دران در میان
خانه بیاویزند از طاعون ایمن باشد و اگر سوراخ کنند و در میان هر دو ران زن حامله اویزند فرزند
آن زن از اسراف … سلامت ماند **درهد** بفتح اول بروزن فرزند نام پهلوانیست و نام
دارویی هم هست و چنگک طلا را گویند و بعربی معلاق خوانند و بضم اول بمذهب
زنادقه و فاسقرا گویند بزبان زند و پازند **درون دار** کنایه از بد اندرون و کینه ور و منافق
باشد **درونفطر** بروزن … معرب درون باشد و چیزی است دوائی شبیه بعقرب که از آن درونج
عقربی گویند و درونج معرب آنست **درونه** بفتح اول و واو مجهول بروزن نمونه بمعنی دروغ است
و آن گیاهیست شبیه بعقرب و بمعنی درون هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس قزح و کمان حلاجی را
نیز گویند و بضم اول هم بهمین معنی آمده است که قوس قزح و کمان حلاجی باشد **درویزه** و دروشیره
بازای هوز و زای فارسی هر دو آمده است بروزن تحفه بمعنی دریوزه و گدائی باشد **درویش سلطان دل**
اشاره به پیر درگاه … که پیغمبر صلوات الله علیه و آله است باشد **دره** بفتح اول و تشدید ثانی
تازیانه را گویند و غیره باشد و کنایه از کوه … مابین دو کوه را نیز گویند و بتخفیف ثانی نیز بهمین معنی آمده و نام ولایتی
هم هست از ملک بدخشان که مردم آنجا بخوبی صورت مشهورند و لعل خوب در آنجا میشود و بضم اول و تشدید
ثانی پوستی باشد بارنگ که بر هم بدوزند و بر هم ببافند و کنایه کاررا بدان تعبیه سازند و کلاه باشد
که در ملح نقاره را بدان نوازند و بمعنی دلیل و برهان هم آمده است و بکسر اول در عربی آست

ضرب زدن را گویند درهم آهنگان کنایه از کهکشان است که از عربی مجره خوانند درهم
بر وزن فرجام بمعنی درم باشد وآن زریست رایج و زرهست معروف درهشته بر وزن
سرشته بمعنی جود و عطا کرم باشد درهم بغلی مشهور است وآن زری بوده منسوب به یهودی که او را
راس البغل میگفتند وآن زر را بر کف دستی نهاده یعنی آن مقدار که چون دست را پهن سازند و آب
بر کف دست بریزند برابر باشد دری بفتح اول بر وزن پری لغت پارسی باستانی
و وجه تسمیه آن بعضی بفصیح تعبیر گفته اند و بر لغتی که در آن نقصانی نباشد دری گویند همچو اشکم
شکم و بگوی و گوی و بشنو و شنو و امثال اینها پس شکم و بگوی و بشنو دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان
چند شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است و بعضی گفته اند دری زبان اهل بهشت است
چه رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که لسان اهل الجنه عربی او فارسی الدری و ملائکه آسمان چهارم
بلغت دری تکلم می کنند و طایفه بر آن باشند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم می شده اند و گروهی
میگویند که در زمان بهمن ابن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان
یکدیگر نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی
زبانی که بدرگاه بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک بدان زبان سخن گویند و جماعتی
که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی گویند در زمان بهرام و دری زبانی خوانند که هر کس از خانه
خود بیرون آید بدین زبان حرف زند و این هم خوب نیست بهر تقدیر که فرض کنند از او اصح نیست باید
و وضع از آسیبی درکار است و منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار خوشخوانی هم
متوازن بوده که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است و با یای حطی بمعنی ظرف و مظروف
باشد دریا معروف بعربی بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات الهی واجب الوجود است
دریاب بر وزن غرقاب دریا را گویند که بعربی بحر خوانند و امر از دریافتن و فهمیدن هم هست
دریابار با بای ابجد بر وزن بهنادار دریای بزرگ را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی نیز
که بر کنار دریا باشد دریاک بر وزن و معنی تریاک است که افیون باشد و دفع کننده زهرها را گویند و معرب
آن تریاق است دریاکش کنایه از شراب خوار است که دیر مست شود دریانوش کنایه از
یعنی دریاکش است که کنایه از شراب خوار است که زود مست نشود دریای اخضر کنایه از آسمان
و نام دریایی هم است دریای بلور کنایه از پیاله بزرگ پر شراب باشد دریای سابه کنایه از دریا

که مروارید

که مروارید داشته باشد و شعر را نیز گویند دریای لعل کنایه از پیاله و صراحی و خم پر از شراب باشد
دریای قیر کنایه از شب تاریک و دوات پر سیاهی باشد دریتیم کنایه از مروارید بزرگ است
که یگانه تنها در صدف باشد و کنایه از حضرت رسالت پناه صلواة الله علیه و آله نیز هست
دریغ افتادن کنایه از آنست که کسی در مقام خرابی و استیصال کسی شود دریدن بضم اول بر وزن
رسیدن بمعنی دریده شدن باشد که بریدن غلط است و بفتح اول بمعنی پاره کردن باشد دریغ بکسر اول
و ثانی تحتانی مجهول کشیده و بغین نقطه دار زده کلمه ایست که از او در مقام تاسف و حسرت گویند یعنی
افسوس و اندوه و دشوار و اندوه کردن بر تقصیرات گذشته باشد و بضم اول هم بنظر آمده است
دریکان با ثالث مجهول و کاف فارسی بر وزن مرجان نوعی از اعمال و افعال نجومی باشد
و معرب آن دریکان است دریواس با ثالث مجهول و واو بر وزن ... چار چوب در
خانه را گویند و گرداگرد خانه و اطراف هر چیز را نیز گفته اند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد
و بکسر اول هم آمده است دریوز بر وزن مرا روز بمعنی دریوزه است که گدایی و گدائی باشد دریوزه
بر وزن مرموزه بمعنی دریوزه است که گدایی و گدائی باشد درپوش بر وزن خرگوش کله و درویش
و مسکین را گویند چاپ معجم در دال نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر دو لغت دز بکسر اول
و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول کوشک و بالاخانه را گویند و با زای فارسی هم بمعنی
آمده است دزآبا بکسر اول و سکون ثانی و فتح همزه و فای ساکن و تحتانی بالف کشیده نام
حصار و قلعه ایست که شاپور بنا کرده است و بجای تحتانی قاف هم بنظر آمده است دزدار
با دال ابجد بر وزن بسیار کوتوال و ضابط و حافظ قلعه را گویند دزدافشار نجفی را گویند که معاون
و یاری دهنده و شریک دزد باشد دزدفزه بفتح شین نقطه دار و رای بی نقطه یعنی دزد افشار است
که مذکور شد و معاون و شریک دزد باشد دزدمه بفتح اول بر وزن زمزمه ستاره ایست که گویند که بر زحل
و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشد دزک بر وزن فلک ستاره را گویند که بر زحل
و بعضی ستاره چیزی را گفته اند و استعمال در رویا کنی شده دزمار بضم اول بر وزن گلزار نام جایست که کان
صرب در آنجاست و کان نوعی از لاجورد و هم متصل بدانجاست و از آن لاجورد و ناری گویند
دزنه بیس بکسر اول و دال ابجد بر وزن زکنش بمعنی همانا و ظاهرا که پا باشد دزخ بکسر اول
و سکون ثانی و های مفتوح برای قرشت و بجیم زده قبله یشان باشد و از البر یا

ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم با نیز آمده است و بسکون ثالث بر وزن سرنج هم گفته اند
و بتخانه را نیز گویند و با زای فارسی هم هست بیان نهم در دال بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر
سی و هفت لغت دژ بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بدخوی و خشم
و قهر نیز هست و چند وکی را نیز گفته اند و بمعنی بد هم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است
دژاباد با بای ابجد و دال بر وزن اشارات بمعنی سهمگین و خشمگین باشد دژاکام با کاف فارسی
بر وزن دلارام خواجه سرا را گویند بمعنی زاهد و پرهیزکار آمده است دژاکامه بکسر اول
و فتح آخر بمعنی دژاکام است که زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا هم هست و بفتح اول نیز درست است
دژاگاه با ها بمعنی دژاباد است که سهمگین و خشم آلود باشد و بد اندیش و تند شده را نیز گویند و کوتوال
و محافظت کننده قلعه را هم گفته اند دژاکه مخفف دژاکاه است که خشمگین و قهرناک و بد اندیش
و کوتوال قلعه باشد دژالود بر وزن کل آلود بمعنی خشمگین و سهمناک و قهر آلود باشد دژالون بر وزن
طلا گون بمعنی حیف و دریغ و افسوس باشد و در مؤید الفضلا بهمین معنی بعد از دال و الف نون نوشته بود
و دژالوان دژانگاه با کاف فارسی بر وزن نظام شاه بمعنی دژاکاه است که سهمگین و خشم آلود و
قهرناک باشد دژاهنج بفتح ها و سکون نون و جیم بدخوی و خشمگین و سهمناک و بدکردار باشد و بمعنی تیز نگرش
و دژ و بین کرسنان کوچک هم آمده است دژاهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی دژاهنج است
که بدخوی و بدکردار و خشمناک و سهمگین و تیز نگرش و دژ و بین باشد دژاهنگ افراسیاب غاری بود که افراسیاب
در آنجا گریخته بود دژبراز بفتح بای ابجد بر وزن دلنواز بمعنی زشت خوی و بدنما و نازیبا و خشم آلود
و سهمگین و خام طمع و عیب جوی باشد و بفتح اول نیز درست است و با بای فارسی هم آمده است
دژبرازان و دژپرازان با بای ابجد و بای فارسی جمع دژبراز است و بمعنی عیب جویان و نازیبایان
و غیره باشد دژبرو بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای قرشت و واو ساکن خشمگین و قهر آلود
و گره بر ابرو زننده را گویند و بفتح اول هم درست است دژپسند بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن نپسند
بمعنی زاهد و پرهیزکار باشد دژپه بکسر اول و ثالث که بای فارسی باشد و سکون ثانی و ها ی هوز گرهها را
گویند که در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات و گیرمی باشد و بعربی غده می گویند و بفتح اول نیز
گفته اند دژپیه بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و ظهور ها بمعنی دژپه است که بعربی غده
گویند و از دژپیه بفتح زای هوز هم گفته اند و دژپیه نیز بنظر آمده است که بر وزن عجیبه باشد



دژخم بکسر اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و میم بدخوی و بدطبیعت را گویند چه دژ بمعنی بد و خم
بمعنی خوی و طبیعت باشد و جلاد را نیز گفته اند دژخی بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و تحتانی
ساکن بندبان و زندانبان را گویند بمعنی گرفته روی و سهمگین هم هست بفتح اول و کسره ثالث نیز آمده است
دژخیم بکسر اول بر وزن اقلیم بمعنی دژخم است که بدخوی و بدطبیعت و بد روی باشد
و زندانبان و قلعه بان و نگاهبان و جلاد و خونی را نیز گویند و بمعنی بخیل و خسیس و لئیم هم آمده
و بفتح اول نیز درست است دژرک بضم اول و ثانی و سکون کاف ابلوک و کاهلک کار
کردن و راه رفتن سرد و با هم رسیده و گرهی را نیز گویند که در وقت تابیدن ریسمان ابریشم و امثال
آن بر آن افتد و بکسر اول و ثانی هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز گفته اند دژکاک بکسر اول
بر وزن تریاک کرکس را گویند و آن مرغی باشد مردار خوار و بفتح اول هم گفته اند دژکام بر وزن آرام
سهمناک و خشمگین را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم هست و خواجه سرا را نیز گفته اند دژکامه بکسر
اول و فتح آخر بمعنی دژکام است که سهمناک و خشمگین و زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد دژم بکسر اول
و فتح ثانی و سکون میم بمعنی افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو
افکنده و اندیشه مند باشد و انجمن را بر غیر آدمی هم اطلاق کنند و بمعنی سیاه تاریک و تیره هم آمده
دژمان بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسوس و دریغ داشتن و حسرت باشد دژمن بضم اول و فتح ثانی و سکون
نون مردی را گویند که طمع او تند و تیز باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی هم هست
دژند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی دژمن است که چیزی تند و تیز
طمع باشد و مردم قهر آلود و خشمناک تند و تیز را گویند دژواغ بفتح اول و سکون ثانی و واو و الف
کشیده و بخای نقطه دار زده درشتی و غلظت و جلافت را گویند و بمعنی نقاهت هم آمده
که از بیماری برخاستن باشد دژوان بفتح اول بر وزن الوان بمعنی حسرت و تاسف و دریغ باشد
و بکسر اول نیز آمده است دژه بفتح اول و ثانی پر خشم و قهر آلود را گویند و بکسر اول
هم آمده است دژهخت بکسر اول و ضم ها و سکون ثالث و خای نخذ و تای قرشت قلعه بیت المقدس
باشد و آنرا بسریانی ایلیا و بعربی بیت المقدس گویند دژهرج بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه
و جیم بمعنی دژهخت است که بیت المقدس باشد و این معنی بضم ثالث هم گفته اند
و بکسر اول و سکون ثالث نیز بنظر آمده است و بتخانه را هم گویند دژهوخت بر وزن سبه و احت

بمعنی دزد و رجحت کرده بیت المقدس باشد دزد خوی کلک بمعنی دزد و خر کلک است که قبله پیشینیان و بیت
المقدس باشد دسپان باسم در دال ابجد با سین بی نقطه مشکوره بکعبه و بیت لغت کنایه دس بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و معنی آن هم هست که کلمه اشارت است و بضم اول
هر گل سخت را گویند و گل پخته نیز بنظر آمده است والله اعلم و بکسر اول بهوناشی بمعنی مهندسه باشد و بتخفیف
و پس هم هست که شبه و نظیر است و بهندی عدد ده را گویند که بعربی عشره خوانند دست
بر وزن هست معروف و بعربی ید خوانند و بمعنی فایده و نفع هم هست و فتح و نصرت و فیروزی و
ظفر یافتن را نیز گفته اند و صدر و مسند ملوک و سلاطین و کار بر شاه و قوت و قدرت و توانائی را نیز گویند
و یک چیز تمام را هم گویند همچو یکدست رخت یعنی از مندیل تا شلوار و یکدست صلاح که از خود
تا موزه که سخی باشد و یکدست خانه که در نشیمن و خوابگاه و مطبخ باشد و هر چیز که اجتماعش در آن امر لازم
بود و بمعنی یکدست هم هست که بمعنی برابر باشد همچه یک طرز و یک روش و یک قسم و یک جنس
و یک بابت و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم بنظر آمده است و کره و مرتبه و نوبت
را نیز گفته اند همچه یکدست دیگر شطرنج و یکدست دیگر نرد بازی کنید و بمعنی مستور هم هست که وزیر
باشد و مرغان شکاری مثل باز و باشه و مرغ دست آموز را نیز باعتباری دست گویند همچنانکه اسپ
اشتر را نغز و فیل را زنجیر و بمعنی یک دفعه و یکبار انداز و یکبار باختن قمار و بازی سر تیر و بمعنی طرفه
و پیشه هم آمده است دستا بر وزن پستا مخفف دستار است که مندیل و رو
پاک باشد و آمر و فاعل نیز آمده دست ابرنجن بفتح همزه بمعنی دست برنجن است که دستینه زنان
باشد و آن حلقه بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند دستاس بفتح دال ابجد و سکون سین
سعفص و تای قرشت بمعنی سرودی نغمه باشد یعنی چیزی بلحنه و بنما لحظه نغمت به مثل دستار
بر وزن رفتار مندیل و رومال را گویند دستادان بر وزن رزدان اجرت و مزدی باشد که پیش از
کار کردن مزد دهند و بمعنی شاگرد و ... هم آمده است دستار بندان کنایه از سادات
و صدر و نقبا و علما و فضلا و قضات و مشایخ و درویشان و امثال ایشان باشد و بعربیه ارباب العمایم
خوانند دستارچه بر وزن یکپارچه رومال و دستمال را گویند و پارچه را نیز گفته اند که بر سر نیزه و علم بندند و
طره و شمله هم خوانند دستارچه جنبانیدن کنایه از بدرود دادن و اشارت کردن بر دست داشتن باشد دستار خوان
سفره دراز باشد بمعنی ذله و نواله هم آمده است دست از سر گرفتن کنایه از بی شفقتی نمودن

دست بر جبین

دستاسنگ بر وزن رنگارنگ آسیائی باشد که از دست گردانند دست آس ... کردن باشد دبی توجهی
بمعنی ملاحظ باشد دست فشاندن کنایه از رقص کردن باشد دست فشانیدن کنایه از قاصی کردن و اشکارا
ساختن و ابا نمودن و ترک دادن چیزها را نیز گویند دست افکن بر وزن دست افکن با کاف کنایه از
خادم و خدمتکار باشد و عاجز و ناتوان را نیز گویند و بمعنی با کار هم آمده است دست آموز مرغی را
گویند که بپرد و برود و باز برگشته بیاید دستان بر وزن مستان جمع دست است که دستها باشد
بر خلاف قیاسی و نام زال پدر رستم بود و مکر و حیله و تزویر و گزاف و هرزه را نیز گفته اند و سرود
و نغمه و حکایت و افسانه را گویند و نام جادوئی هم هست و نام موضعی است در سمرقند دست انبوه
کلوله باشد مرکب از عطریات و از آنجهت بوئیدن بر دست گیرند و بعربی شمامه خوانند و هر میوه را
که توان بوئیدن عموما نباتی باشد کوچک و گرد و الوان و شبیه بخربزه که از آن دستنبوئی گویند خصوصا
دست انداختن کنایه از شنا کردن و شناوری باشد دست انداز بمعنی تعدی و حواله هیچ را گویند
و کنایه از رقاص و شناور و کنایه از غارت و تاراج باشد و تیرانداز را نیز گویند و کنایه از کسی که حیله
ملی زند و شخصی که صدر و مسند بگیرد از آنچه دست بمعنی صدر و مسند هم آمده است دستان
زند بازای هوز بر وزن ... چند نام زال پسر سام است که پدر رستم باشد گویند زال را
سیمرغ این نام نهاده است و آن حکیمی بوده است دست آورنجن با واو بمعنی دست برنجن
باشد که دستینه است و از طلا و نقره و غیره آن هم سازند دستاویز بر وزن دستاخیز
آنچه همراه آورند و آن را وسیله مدعا خود سازند بمعنی درآویختن دست در چیزی زدن و از آن پشت
و پناه خود ساختن و تکیه بر آن کردن هم آمده است دست بپادشاه کنایه از بازی کردن باشد و
باشد دست بغلبیر اگویند که آنچه در دست مشتری است همه را یکبار زند و تمام کند و بمعنی دست انداز هم آمده است
که تعدی و حواله حساب باشد و شخصی را نیز گویند که در شطرنج و نرد و سیراتی و مهره که بدست دهند
بازی کند دست پاک کنایه از دست خالی و فقر و مسکنت و پرهیزکار و متدین باشد و دستمال را
نیز گویند دست بدندان گزیدن و دست بدندان گزیدن کنایه از حسرت و ندامت و تاسف خوردن و پشیمانی
باشد دست برآوردن کنایه از دعا کردن و شفاعت نمودن و تربیت کردن و غالب آمدن
و دعوی نمودن باشد دست بر کمر زدن کنایه از خودآرائی باشد یعنی آرایش و زینت کردن و خود را آراستن
دست برجین با جیم بر وزن دست لتن مخفف دست برنجن است که آن حلقه از طلا و نقره و امثال

ان باشد که در دست کنند **دستبرد** بضم بای ابجد و سکون را و دال بی نقطه بازی و گرو بردن
از حریف باشد و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ هم هست و کار نمایان کردن را
نیز گویند و بمعنی فتح و فیروزی و چالاکی دستی و فره و بازی دادن هم هست **دست بردهان** و دست
بر دهان کردن کنایه از چیزی خوردن باشد **دست بدندان بردن** کنایه از پشیمانی و افسوس و تاسف خوردن
باشد **دست بر سر** کنایه از تاسف و تحیر و حیرانی باشد **دست برنجن** دستینه باشد از طلا و نقره
و مانند آن که زنان بر دست کنند **دست برگرفتن** بمعنی دست بر آوردن باشد و بمعنی دست بریدن
هم گفته اند و کنایه از دست زدن هم هست **دست پس** بفتح بای فارسی و سکون سین بی نقطه
بمعنی آخر کار باشد و مخفف آن را نیز گفته اند که قماربازان در آخر بازی جلدی کرده بدهند و مسندی را
نیز گویند که در مرتبه و رتبه از مسندهای دیگر کمتر باشد **دست بسته** کنایه از بخیل و خسیس باشد و نماز
گذارنده را نیز گویند **دست پیش** بمعنی دست پس است که داو آخر قمار و غیره باشد **دست**
**به شانی زدن** کنایه از معشوق و یار بهم رسانیدن و مراد و مطلب کسی اختیار کردن باشد
**دست بجیب و عشق ببر دوزه** اشاره بکسی است که زر و مال بهتر از عشق و محبت داند **دست بند** لعل
و مروارید و امثال آن را گویند که زنان بر رشته کنند و بر دست بندند و حلقه زدن مردان و جانوران
باشد انبازانه با یکدیگر و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن هم هست **دست پیش داشتن** کنایه از
منع کردن و دست به عابد داشتن و دست بستن کسی باشد و کنایه از گدایی کردن هم
هست آدابی را گویند که داماد و یگانه عروس بفرستد و مهر را نیز گویند که وقت عقد بستن **دست پیمان**
قرار دهند و از امر موجل خوانند و معرب آن دستیمان است **دست تو بر سر من** کنایه از آن که مرا
تا لطف میرسد مرا هم لطف شود **دستخط** امانت نرد و شطرنج باشد که در آن شرط کرده
بازی کرده باشند و سند را نیز گویند که در آن رقعه یا سفری باشد **دستخوان** بر وزن بیخوان بمعنی سفره
و دستارخوان و پیش انداز باشد **دستخوش** بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی
مسخره باشد و دستالا را نیز گویند و کنایه از عاجز و زبون و زیردست باشد و چیزی را نیز گویند که حصول آن سهل
و آسان باشد **دستخون** بکسر ثالث بر وزن سرنگون بازی آخرین نرد آنکه همه چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته و گرو
بر جان و عضوی از اعضای خود بسته باشد و حریف شش در که داو آخر بغده کشیده باشد و سند حکم [illegible] را نیز گویند که بعد ازان
قتل و کشتن واقع شود و بکسر ثالث بر وزن لعل گون هم هست **دست داده** کنایه از حاصل شدن و بفعل آمدن امور

دیعت

و دیعت کردن و رام کردن و مسخر کردن باشد **دست در آستین داشتن** کنایه از فارغ بودن
از کار باشد **دست در آستین کردن** کنایه از باز داشتن و منع کردن بود از کاری **دست در کیسه زدن**
کنایه از جوانمردی کردن است یعنی بخشش و حاتمی نمودن **دست دشنام** کنایه از تسلط و غلبه و زیادتی
باشد **دستر** بر وزن کفتر اره کوچکی را گویند که بیک دست کار فرمایند و بمعنی داس کوچک
دندانه دار هم آمده است **دست راست** معروف و کنایه از دیر اعظم هم هست **دست**
**رس** بفتح رابع و سکون سین بی نقطه کنایه از قدرت و توانگری و جمعیت و سامان باشد **دستریخ**
بفتح رابع و سکون زا و جیم پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و سکار را نیز گفته اند
که با دست کنند و مزد دستر را نیز گویند **دستره** بر وزن مسخره بمعنی دستر باشد که داس کوچک
دندانه دار است و اصل آن دست اره بوده است **دستشاه** با زای هوز بر وزن کفش کن کنایه
از مردم نادم و پشیمان باشد و صاحب طرب و سرود گوی و خوشحال را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند
که دست بچیزی زند و متوسل بکسی شود **دستک** با سین بی نقطه بر وزن هفت رنگ بمعنی
دست سنگ است که فلاخن باشد **دست سوده** بر وزن هفت روزه دختری یا زنی باشد که او را خواستگاری
کرده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند **دست شستن** کنایه از ترک دادن و نا امید شدن
باشد **دست شکسته** معروف و کسی را نیز گویند که بسبب تحصیل معاش از زمانه و هنر و کمال فضل علم
و قدرت و شجاعت و امثال اینها نداشته باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم نداند **دست**
**صاحب کردن** کنایه از دست بستن پیش مخلوق باشد **دست فال** با فا بر وزن زرخال
آغاز و ابتدای سودا یعنی سودای اول باشد و اضاف داخل حرف کنند **دستکار** با کاف
بر وزن دست یار همکار و دست کار را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلقا و اضافه
کرده و گویند دست کار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و نشان و فرمان و نقش و کارنامه را
نیز گویند که بر دیوارها و حجره ها و سنگها نقش کنند بجهت اعلام و تماشای مردم بمعنی حجاب
و حیله هم آمده است **دستگاه** بر وزن تحفه گاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان و دست و [illegible] مال و علم
و فضل و دانشمندی باشد **دستگاه وجود** کنایه از قوای عشره بشریت که شامه و باصره و لامسه و ذائقه و سامعه
و خیال و متفکره و حافظه و حس مشترک باشد **دستگزار** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار با الف کشیده و دار
بی نقطه زده کنایه از زهد و کاری و حمد و ستایش باشد **دستگزک** بر وزن [illegible] معروف [illegible]

باشد و نادم و پشیمان را نیز گویند دست گزیدن بضم کاف فارسی بمعنی صدر و مجلس و مسند طلبیدن چه دست
بمعنی صدر و مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی بمعنی دریغ است و افسوس خوردن دستگزین بضم کاف فارسی
و زای نقطه دار تحتانی رسیده و نون زده اسب جنیبت را گویند که اسب کتل است و هر چیز که از انتخاب
کرده باشند و کنایه از شخصیت که بوسه خواهد در مسند و صدر نشیند دستکش بفتح کاف و سکون شین قرشت
قاید نابینا را گویند و آن شخص باشد که دست کوران گرفته بهر جانب رهبر و دلیل و گدا را نیز گویند و معنی آن
گرفتار و زبون و زیر دست هم گفته اند و بمعنی محکم و مضبوط باشد و آنچه در دست گرفته کشند همچون شال و لاله
و زیر جاقت و امثال آن و بمعنی مزد و دست و مزدوری هم آمده است و شخصی که چرغ و شاهین نگاه
میدارد و شکار کردن میاموزد و بچه یک شکاری که مادر و پدر او را در حضور اینکس جفت کرده باشد
و اره اسب انجمن را نیز گویند دستگشاده بمعنی دست معروف و کنایه از جوانمردی و همت و بخشش
باشد دست کشی بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و گدائی را نیز گویند دست
کشیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و کنایه از دست درازی نمودن هم هست و کنایه
از دست باز داشتن و منع کردن و فارغ شدن از کاری بود دست کوتاه کردن کنایه از گدائی
و گدائی کردن باشد دستکله بفتح کاف و لام چیزی باشد از چرم بافته یا از ریسمان بافته که
دستهای اسب را بدان بندند و بمعنی شبه و نظیر هم آمده است دست کندن کنایه از
افسوس و پشیمانی خوردن باشد دستگیر بر وزن سر و دبیر بمعنی مددکار باشد و اسیر کرده شده را نیز
گویند و بمعنی فاعل و مفعول و امر هم آمده است دستلاف بفتح اول و لام بر وزن شعرباف
سودای اول که استادان حرفه و اصناف کنند و از آن یمن و مبارک دانند دستمال
معروف یعنی بدست مالند و هر چه بدست بمالند و پارچه سندیل و مندیل را
نیز گویند و کنایه از گرفتاری و اسیر و زبون باشد دستمرد بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه
بمعنی یار و مددکار باشد دستمردی بر وزن رنگ زردی یاری و مددکاری و شفاعت
و اعانت را گویند و بکسر ثالث کنایه از قدرت و قوت باشد دستمزد بضم میم و سکون زای نقطه دار
و دال بی نقطه اجرت مزدوری که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند دستموزه بر وزن
هفت روزه بمعنی تحفه و ارمغان و دست آویز باشد دستموسی کنایه از آفتاب عالمتاب است
دستنبوی گلوله باشد که از اقسام عطریات سازند و پیوسته در دست گیرند و بوی کنند

دانچه

دانچه از لخلخه و خوشبوی که از آن بدست توان گرفت و لعبه شمامه گویند و هر میوه که بجهة بوییدن
بدست گیرند و عموماً دستنبوی باشد کره و کوچک و الوان شبیه بخربزه و خصوصاً دستنبویه بفتح تحتانی
بمعنی دستنبویست که شمامه عطریات و هر میوه که توان بوییدن و بوینده نی مخصوص باشد
دستنشان کنایه از کسی باشد که او را بکاری نصب کرده باشند و بمعنی مطیع و فرمان بردار هم هست
دست نماز وضو را گویند که شستن رو و دستها و مسح کردن سر و پاها باشد دست نمودن کنایه از
اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر مسند مجلس نمودن را نیز گویند دستوار با واو بر وزن
دستار عصای پیران را گویند و بمعنی سه دست و دستار هم آمده است و دست برنجن را
نیز گویند که دستینه زنان است و چوبدستی کنند و سطری که شانان بدست گیرند و هر چیزی که بمقدار
دستی باشد دستواره بر وزن لعل پاره بمعنی دست مانند باشد چه واره بمعنی مانند است و هر چیز
که بمقدار دستی باشد دستوانه بر وزن مردخانه صدر مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و ساعد بند
آهنین مردان را نیز گویند که در روز جنگ در دست می کنند و از اعربی قفاز بر وزن کفار
خوانند و ترکی قولچاق دستبیغولان کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد و کنایه از جای
کندن هم هست دستور بفتح اول بر وزن مستور وزیر و ملتی باشد و در خصف و اجازه
را نیز گویند و صاحب دستور هم هست و آنکه در تمشیت مهمات با او اعتماد کنند و وفای
عهد و وعده باشد و حجت کنند و دراز بر انیز گویند که بعرض بر بالای کشتی اندازند و بدان کشتی را
نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و طرز و روش و قاعده و قانون نیز گفته اند
و پیشوای امتان زردشت را هم میگویند بمعنی پدر و موبد که دانشمند و خادم و وزیر آتشکده است و بضم اول
در عربی بمعنی وزیر و لیکن بقول او اعتماد کنند و کتابی که در او مایحتاج چیزها نوشته شده
باشد و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست دستوریجن با جیم
بر وزن حقه کردن بمعنی دست برنجن است که دستینه طلا و نقره زنان باشد و امثال آن
دستوری بر وزن فغفوری رخصت و اجازت باشد و بمعنی سر چکاوی هم
آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه شخصی بکمین انگور جهت پیه بزد
بر سر آن میکرد دستوم بر وزن محدوم بمعنی مذکور است که آن ثبات معانی
در نفس انسان باشد دسته بفتح اول بر وزن خسته یار و مددکار و جماعت مردم

گویند و قبضه کارد و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسهٔ عود و طنبور و طبل کشند
و دسته که از گل و ریاحین و سبزه و علف و جاروب و گیاههای دیگر می بندند و دستهٔ کاغذ را نیز گویند
و بمعنی گستاخ و بی ادب و مردم را گستاخ گردانیدن باشد و بضم اول سکه را گویند و بعربی مجر
خوانند دسته چلک بکسر جیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی چالیک است و آن دو پارچه چوب باشد
که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب
کوچک تیز می باشد و بعربی چوب بزرگ را مقلات و کوچک را قله خوانند دستی بروزن
سستی ظرفی که از دست توان برداشت و معرب آن دستیج است و بمعنی بازی و دغلکاری باشد
و بمعنی طلب هم است یعنی دستی برده دستیار بروزن بختیار بمعنی مدد و معاون و مددکننده
و یاری کننده و شاگرد و زیردست باشد دست یافتن کنایه از ظفر یافتن و مستولی گردیدن و برابر
رسیدن و عادت شدن باشد دستینه بروزن چرمینه حلقهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد
که زنان بر دست کنند و دستهٔ کارد و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آن را گویند و مکتوبی
که بدست خود نویسند و توقیع و فرمان پادشاهان را نیز گفته اند و آنچه در آخر کتاب الحاق کنند
از نام خود و تاریخ اتمام و غیره دسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف رشته و ریسمان تابیده را
گویند که بر روزن می کشند و بمعنی با شین نقطه دار هم آمده است دسکره بروزن مسخره
مطلق شهر را گویند عموما همچو مصر و مدینه و نام شهری است در عراق عجم دسم با میم بروزن
کفز غله باشد شبیه بماش و از آن بعربی درجع خوانند و بمعنی با شین قرشت هم آمده است
دسمه بروزن کسمه نوعی از غله باشد دسورده بفتح اول و واو بروزن پرورده چوبی
باشد که بدان کولهٔ خمیر را پهن کنند دسوک بضم اول بروزن سلوک هیزم بار گیرا گویند
و بفتح اول هم آمده است دسه بفتح اول و ثانی بمعنی ریسمانی و ابریشمی باشد که بر سر کلاه دوزند
چون جولاهه جامه بافند آن را از آن ببرند و دوزند دسنود بفتح نون و واو و سکون را و دال بی نقطه چوبی را
گویند که جامه بر آن پیچند و کلوله ریسمان را نیز گفته اند و بضم اول کلوله شکر را دسین بروزن زمین
بمعنی حزم باشد که بعربی دن گویند دسینه بروزن دفینه بمعنی دسین است که حزم باشد اعم از حزم سرکه و غیره چپان و دم
در دال بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت دش بفتح اول و سکون ثانی
خوردن و آراستن و صورت خوش و شبیه و مانند و نظیر باشد دشبل بضم اول بروزن
مقبل

مقبل کرمها را گویند که در میان انگشت دست انسان و حیوانات دیگر می باشد و بعربی عقد و معقد خوانند
دشپیل بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده و بلام زده بمعنی دشپل است که عقده باشد
که آن را بعربی ثالیل است و در میان انگشت و دست و بمعنی هر کجا مذکور شد پیل بمعنی گره چه دشت بمعنی بد
و زشت و پیل بمعنی گره باشد و بجهت تخفیف یا را انداخته اند دشپل شده است چه دشمن که دش من
بمعنی بد دل و زشت دل چه من بمعنی دل هم آمده است و دشنام که دش نام بوده و دشوار که
دش وار و دشخوار و مانند آن دشت بفتح اول بروزن طشت صحرا و بیابان باشد و نام
ولایتی است در خراسان مشهور بدشت بیاض و صحرایی است در ترکستان و آن بدشت قبچاق
اشتهار دارد و نام شهری هم هست در اوزباجان و دهی است در صفاهان و موضعی است در
فارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دست است با سین بی نقطه و بضم اول بمعنی بد و زشت
بود دشتان بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بنون زده حایض را گویند یعنی
زنی که خون حیض آمده باشد دشتی بضم اول بروزن پشتی زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه
رنگ چون بر عضوی از اعضای آدمی بچسبد خون از آن بمکد دشتیاد بروزن سرخ باد
بمعنی بد باد و نفرین و لعنت کردن باشد دشخوار با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن و معنی
دشوار است که مشکل باشد دشسته بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی
محروس باشد و دشتها بمعنی محرومات باشد دشک بفتح اول بروزن رشک رشتهٔ تابیده را
گویند که بر روزن کشند و ریسمان خام را هم گفته اند و بضم اول هم درست است و با کاف
فارسی نیز آمده است دشکی بروزن خشکی ریسمان خام که زنان ریسند و بر دوک پیچند
بمعنی پیچیده شود و آن بمعنی مانند است و دشکی و غزل دوک خوانند دشم با میم بروزن کفز غله
باشد شبیه بماش و بعربی درجع خوانند دشمه بروزن چشمه نام یکی از مبارزان افراسیاب دشمبه
بروزن تقیر بمعنی نقیض و ضد باشد و عناصر اربعه را هم گفته اند که خاک و آب و هوا و آتش است
دشن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی دست راست که سوی دست اول اختیار باشد دشنک بروزن
نام شهری باشد از ملک خطا و غلاف و خوشهٔ خرمای شامی که خوشه را در میان آن بندند
دشنکی بفتح اول و ثانی بروزن بلنکی دنیا و روزگار و عالم سفلی را گویند دشنه بفتح اول بروزن تشنه
نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار میدارند دشنیج کنایه از روشنی صبح و از عمود صبح گویند دشوار با واو

بروزن هشیار بمعنی دشخوار است که نقیض آسان باشد دژوارگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت
بمعنی کوه و کوهستان باشد دژمنگ بفتح شین و دوم بروزن لیلک شتر را گویند و بعربی لبلاب خوانند
بیان پانزدهم در دال بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایه دغ بفتح اول
و سکون ثانی زمین بی علف یعنی زمینی که هیچ گیاه در آن نرسته باشد و سر بی موی را نیز گویند که از کچلی
همچو کون طاس بود و چهار ضرب زده را نیز گویند و آن شخصی باشد که ریش و سبلت و ابروها پاک
تراشد و مخفف داغ هم هست دغا بروزن هوا مردم نادرست و دغل و عیب دار و حرام زاده
را گویند و بهم ناسره و زر قلب و والای و رو روی هر چیز و خس و خاشاک را نیز گفته اند دغد بضم اول
بروزن جعد بمعنی عروس باشد که زن داماد است دغدار بفتح اول بروزن افگار مخفف داغدار است
و بنده و عیاری را نیز گویند و بضم اول تربیکار بند است که آنرا باچرغ و باز و شاهین شکار کنند
دغدغه بفتح اول و غین نقطه دار بروزن لقلقه بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و میل
مزدن چیزی باشد و بکسر اول و ثالث جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و پهلو که تا خنده
افتد و کف پا خاریدن را نیز گویند دغدو بضم اول بروزن برکو نام مادر زردشت که او
از نسل فریدون بود دغدویه بضم اول و فتح آخر که یای حطی باشد بمعنی دغدوست که نام مادر زردشت
دغسر بروزن افسر کرا گویند که سرش کچل و بی موی باشد دغل بروزن اجل مکر و حیله و نادرست
و عیب دار باشد و کسی که دغلی و ناراستی کند و بهم ناسره و زر قلب را نیز گویند و خس و خاشاک که در حمامها
سوزند و درو و والای هر چیز که باشد اعم از شراب و آب دغل خانه کنایه از قالب آدمی و دنیا و عالم
سفلی باشد دغلوی بفتح دال ابجد و زای بی نقطه تحتانی زده کنایه از عیب جوی و عیب گوی و منافق باشد
دغلی بروزن علی بمعنی حرامزادگی و عیاری و مکاری و ناراستی باشد دغول بفتح اول بروزن قبول
مخفف داغول است که حرامزاده و عیار باشد دغوی بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام دختری
که برادران پیران ویسه در اندیشه کشته شدند گویند روزی رستم و طوس در شکارگاه آنجا دختری بیابانی
یافتند و پیش کاوس بردند و چون دختر یکی از ملوک بود کاوس او را بعقد نکاح خویش در آورد و سیاوش از او
بهم رسید و بضم ثانی نیز بهمین معنی آمده است بیان شانزدهم در دال بی نقطه با فا مشتمل بر نه لغت و کنایت
دف بفتح اول و سکون ثانی و در سرمه سلیمانی بمعنی چیزی باشد که پوستی بر آن چسبانند و قوالان نوازند
و در عربی بمعنی پهلو آمده است دفتر راه و خود کنایه از آنست که حساب آمرزشه دفته بروزن
هفته

هفته و شیشه جولاهگان باشد و آن ابزاری است مانند شانه دفتین بروزن نفتین بمعنی دفته است که شانه
جولاهگان باشد دف زدن کنایه از خواستن و گدایی کردن باشد دفرک بروزن نغرک بمعنی قریه
و کنده و ده بسطر باشد مطلقا و بعربی ضیعه و دهقجم گویند دفک بروزن فلک بمعنی برفت
و نشانه تیر باشد دفلی بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح بتحتانی کشیده درختی است و از اجزای
سم الحمار خوانند و آن نباتی است شبیه گل دفلی مانند گل سرخ و کرم و خشک است در سیم
اگر برگ آن را بجوشانند و در خانه بپاشند کیک بگریزد و مار و خر و اسپ اگر برگ آنرا بخورند بمیرند
گزیند سرمانه است و بعضی گویند عربی است دفنوس بوزن بروزن مغلغله شبیه درین نقش آرند
و بفتح ثالث هم بمعنی است و بعضی جوق هم گفته اند بیان هفدهم در دال بی نقطه با قاف مشتمل بر چهار
لغت دق بفتح اول و سکون ثانی معرب تگ است و بعضی گدایی و خواستن و سرمیی و شپشه را نیز
گویند و مرهمی از آن ادویه باشد و عرض برجه [illegible] هم است و نوعی از پارچه
قیمتی را گویند همچو دق مصری و دق رومی و بکسر اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی باریک باشد و علتی
است که آدمی را باریک سازد لاغر کند دق لوف بمعنی خواستن و گدایی کردن باشد دقطامانی بفتح
اول و سکون ثانی و طای حطی و میم بالف کشیده و نون بالف رسیده و نون دیگر زده بمعنی بود
بری باشد و آن را شکوفه هم نیز گویند اگر گلقند از آن بخورند یکی شیر [illegible]
برابر است البحر بلغت العلک خوانند دقوق بفتح اول بلغت ارتباع است بمعنی ارک
و لک یعنی جگر خار صحرایی به علف سر سیر را نیز گویند بیان هیجدهم در دال بی نقطه با کاف
مشتمل بر یازده لغت و کنایت دک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نصیب و تقدیر باشد
و کیفی را نیز گویند و بعضی گویند مضیق است و هم است که آنرا شیب و دکه را نیز گفته اند و بعضی سر
بر باشد مطلقا و بعربی راس خوانند و سر آدمی را از کچلی مویی برنرسته باشد و کوه و صحرای بی از سبزه
و علف و درخت و خار و خاشاک خالی باشد و درخت بی برگهای آن تمام ریخته باشد و در معنی تخت
که آن را ترا افکنند و پاره دیوار و چیز بالای که از زمین بر آمده باشد دکان دار کنایه از چرب زبانی و تعریف
کننده کاباشد دکچی بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده فرموکار را
گویند و آن ریسمان رشته شده است مانند پنبه درو که پیچیده شده باشد و بعربی
نفطه خوانند و بضم ثانی هم آمده است دکرفون بازای نقطه دار بروزن گرگرن بمعنی گریه

دکه یا کردن باشد **دک لعه** بروزن منخره شخصی را گویند و چهار ضرب نعلین یعنی
ریش و بروت و مژه و ابرو را از هم تراشیده باشد **دکل** بفتح اول بروزن کچل المدوی
و ریش او تمام پر و پر سره باشد قد دست و پای بزرگ داشته باشد باشد
**دکلان** بضم اول بروزن بهتان الت پشم و ابریشم تابیدن باشد و آن چوبی است
مدور و میخ چوبها بر آن کرانیده باشد **دکن** بروزن دهن قلعه‌ای را گویند و بعربی سیاه رنگ
شدن باشد چه او کن یعنی سیا و را گویند و بهندی یعنی جنوب باشد و در
مقابل شمالست و نام ولایتی هم هست **دکنبا** بروزن اعمیا نخل خرما را گویند بزبان ...
پارسی **دک و دیم** با دال ابجد بروزن رود و سیم انبغت از تباهست یعنی سر و صورت و برو در
باشد چه دک یعنی سر و دیم یعنی صورتست و دعولة **دک و دک** بتشدید ثانی بروزن دمعی دق دق
است و تحکخ و ضبالا و صحرای با علف و سرسبز مری باشد این لغت نیز از اتباع است
ودق دق معربست **دکه** بروزن مکه بزرگی را گویند و عوام تکه خوانند و دیگر را نیز
گفته‌اند و بهندی پهلو بر پهلو دو دوش بر دوش زدن را گویند **دکیا** بروزن اشیا بلغت
زند و پازند یعنی یک سوم و ظاهر گردام باشد **دکان نوزن** در دال بی‌نقطه با کاف فارسی مشتبه
لغت **دکر** بکسر اول بروزن جگر مخفف دیگر است و یعنی بار باشد چون افاغنه بچیزی که ...
افاده غیریت و تکرار و تعین دهد دگر گویند **دگرگون** با کاف فارسی بروزن جگرخون یعنی بر گشتن
و روی باز پس گردن و تار تار شدن و تغییر حال باشد **دکل** بروزن دعل یعنی دغل است و مکر و حیله و فساد
و نار است و در قلب نیز دغیره باشد و المدوی و موی سرش باهم ساز شده و دست و پای کنده
و بزرگ شدن باشد **دکان نوزن** در دال بی‌نقطه با لام مشتبه بر سر دو حفت لغت دکن نیست **دل** بضم
اول و سکون ثانی گیاهی چند را گویند و در معاده شکم از قبض تبرز جاری باشد هم رسد و بعضی گویند مرضی
است مانند کره در شکم هم میرسد و مهلک باشد و بکسر اول معروفست و بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند
و بمعنی بازگوینده هم استادان لطیفه زبان نیز گویند و بزبان در نسیار بر هجوان **دل آسمان** کنایه از وسط آسمان باشد
و دستاره دلوگیب را نیز گویند و کنایه از معنی هم هست **دل آشوب** باشین قرشت بر وادکشیده
بیای ابجد نقطه نام درختی است خشن قرو قامت و برگ آن نخ شاخ می باشد و آن
را پیچکشت می گویند و بیشتر در کنار های جویها می باشند و روییده و تخم آن یمنی تیزی دارد



دان رابعه یا ... وانشد و دوره را انکار نه خصوص در مرض استسقا **دلال** بفتح اول بروزن غوا
غوال نیز و غمزه و ناز و کرشمه را بچشم و ابرو را گویند و بکسر اول هم آمده است **دلام** بکسر الف
بروزن نظام ثریبین را گویند و آن نیزه بس کوچک و کوتاه بود از آن جانب خصم اندازند
**دل انگیز** نام لحنی است از موسیقی **دل اویز** با واو تحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده و ملکه
و مرغوب و دلخواه را گویند **دلب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد درخت چنار را گویند
و چوبی هر برگ آن را ورق الدلب خوانند مخفف شده آن را گویند در ریشهای روده نشاکت خشن
خارتن شدن نافع باشد و گویند اگر برگ درخت چنار را در خانه خفت که نوعی از جعل باشد
گذارند همه بگریزند **دلپذیر** با بای فارسی و ذال نقطه دار بروزن بی‌نظیر یعنی دلاویز است
که مطلوب و مرغوب و دلخواه باشد **دل برکسی الانداختن** کنایه از غمخواری و مهربانی باشد **دلبوسنج**
با ثانی مشتته بروزن مجروس نوعی از سوسن صحرایی است **دلبوشه** و بعربی سیف الغراب خوانند
چه برگ آن بشمشیر میماند **دلپیشه** با بای فارسی بروزن پاریشه کنایه از خوشی باشد **دلپاک**
بکسر ثانی کنایه از آسیا و دولاب باشد و مرکز دوره زمین و قعه و نکاه آن را گویند **دل پسته** بمعنی
دلخواه است و معشوق را نیز گویند **دلتون** کنایه از مشتاق و مهجور باشد **دلچه** بروزن استادن کنایه
از دلیر ساختی باشد **دلدل** بضم اول و دال ابجد بروزن جلجل معروفست و سیخول را نیز گویند و آن نوعی
از خارپشت باشد و خاری چو ناچون تیر اندازد و بکسر اول مخزن را گویند در رنگی که بمنزله آوردن شد
**دلدلکردن** کنایه از اضطراب کردن و از تاختن و تردد در امور باشد **دل دوز** بکسر ثانی کنایه از نصف
روز باشد و قصب را نیز گویند **دلش** بشین نقطه دار بروزن بهزاد هست بخشش و عطا باشد
و بمعنی نشاط و خوشحالی هم هست **دل شب** بکسر ثانی کنایه از نصف شب است **دلک**
بفتح کاف فارسی بروزن بهتر کران طعم باشد و نطعی است از برنج و شب چسپیده در زور
لکلیکه چرا تنسن **دل کرم کردن** کنایه از عاشق شدن باشد **دل کسه کردن** کنایه از توجه کردن بزرگ باشد **دلم**
بضم اول و ثانی و سکون میم چو خشنی باشد با خارش و آن را بعربیه تیز گویند **دلمک** بفتح اول و ثانی
و نسخه سکون کاف دلمه را گویند و بنیر ترکیب و آن شیر بسته باشد بر آن به نقرس بسته باشد و بضم اول
و سکون ثانی جانوریست شبیه بعنکبوت گویند زهر او آدمی را هلاک کند و بعربی ریتلا خوانند **دلل** بروزن
جبل دلولا را گویند و هر سوز خوب رسیده باشد عمر بیاد و ... تمام بود در غلاف باشد و هر حلقه ...

دل دلون

و آنرا برون کنند دو و از حصول دلمه بفتح اول و ثانی و ثالث چیزی که بعد از بیه قیمه بدون بسته شود بضم
اول و سکون ثانی جانوریست زهر دار شبیه بعنکبوت و بعربی ... خوانند دلنگ بفتح اول
بروزن پلنگ چیزی باشد که از چوب و علف و خاک و کلوخ در پیش آب بندند و رود بین را نیز گویند
و آن چیزی باشد کوتاه که سنبلی آن و نیزه می باشد و بجانب خصم اندازند و غلاف خوشه
خرما و آنچه خوشه خرما بران باشد هم گفته اند و دستار از چادر و ... را نیز گویند و از انشین گویند
دلنگان بروزن زرستان ... است ... باشد و بمعنی بکسر اول نیز آمده
است دلنی بروزن زرستان بمعنی آویختن است و آویزان ... باشد دلمهودن کنایه از ... باشد
و مهربان ... باشد دلو بفتح اول و ثانی ... جانوری باشد ... گویند و دیگر ... را هم گفته
اند و معرب آن دلو است ... و ... را نیز گویند
که از آن ... باشد و ... بمعنی مکر و حیله و عیاری و ... است و منافق باشد
و ... را نیز گویند بکسر اول بمعنی ... است ... خوانند دلیرا بکسر اول و ...
هر بروزن ... است ... از ... نیز نظر آمده است
دلی بکسر اول و ثانی ... باشد ... مشهور ... است
و ... بفتح اول بروزن رسیده ... خوانند دلیک بفتح اول
بروزن ... است ... باشد و بمعنی ... گویند
است ... خوانند دلیش بفتح اول و ثانی ... رسیده و ... باشد
نقره ... از صدف ... باشد و آن ... است ... گویند
... دم بفتح اول و سکون
ثانی دم ... باشد و ... بمعنی ... بکسر اول هم آمده است
کفته اند ... بعربی ... و ... را نیز خوانند ... گویند
را نیز خوانند و ... آدمی باشد ... هم گفته اند و بعربی بمعنی ... بضم
اول و ... بفتح اول بروزن ... بمعنی دم و نفس ... بکسر اول بمعنی ... است
بلغت ... و ... بمعنی ... دماغ بفتح اول ... بمعنی ... و ...
بنفس ... باشد و بضم اول بمعنی ... بروزن



شهر از بمعنی هلاک باشد و آنچه مردم بدان محتاج باشد در زندگانی مطلق دم و نفس را گویند و بمعنی دود و دمیدن
هم بنظر آمده است دماغ بفتح اول و سکون عین نقطه دار بروزن رواق کنایه از عجب و تکبر
و نخوت و تجبر باشد و در عربی مغز سر را گویند عموماً از هر حیوانی که باشد و بهترین ... از پرندگان مغز
سر گنجشک ... و از چرندگان بره و گوساله و جمیع مغزها سرد و تر است و مغز سر خر و اسب ... گزنده
مار و عقرب نافع است و مغز سر شتر که دماغ البعیر خوانند چون خشک کنند و باسرکه ... شفا یابد
و مغز سر هر غاب ... و از ... نافع باشد و مغز سر خوک ... مانند ... باشد ... و از ...
ریشه است که دل و جگر و مغز سر باشد ... شخص ... از ... میدانند بچه
القای نوع دماهه بروزن شمامه ... گویند و بمعنی نفس هم آمده است که
برادر کوچک ... دمان بروزن امان بمعنی وقت و آن باشد و بمعنی فریاد کردن
از خشم و غضب ... است و بمعنی تند و تیز ... و سخت حمله کردن هم آمده است و درد مند
و فریاد کننده را نیز گویند دمانگش بروزن ... بمعنی وقت و آن و مدت گاه باشد
دماوند بروزن ... نام شهریست مشهور از مازندران و کوهی هم هست منسوب بآن شهر گویند
ضحاک را در آن کوه حبس کرده اند دم التسلیم ... کنایه از خاموشی در ... بودن
باشد دمبک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث ... بر ... پوست ... رهای
... دمچه
بفتح اول بروزن ... دم کوتاه را گویند و ... دمخوس ... بروزن
... نام سوداگری ... دم خواندن کنایه از فریفته شدن و فریب خوردن باشد
و کنایه از نفس راست کردن و ... شدن هم هست دمدار بضم اول و دال بی نقطه بروزن ... بسیار
... لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که ... لشکر ... روند و ... آیند و آن را
بعربی ساقه ... خوانند و معنی ... هم بنظر آمده است دمدمه بفتح اول بروزن زمزمه بمعنی ...
... باشد و ... گویند ... و ... هست ... را نیز گویند
و آن ... باشد که از چوب ... و گل سازند و از آنجا توپ و تفنگ ... اندازند دمدمه با
... بروزن ... بمعنی ... باشد که ... خوانند دم زدن کنایه از سکوت
در زدن و توقف کردن و ترک دادن و ... دعوی نمودن باشد دماز باسین بی نقطه

بر وزن شهنا زحمت و سوزش و بیقراری را گویند دم سرد کنایه از حرف نومیدی و ناامیدی باشد دم سنجه
بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و نون رابع و فتح جیم ابابیل را گویند و آن مرغی باشد که چون از زمین
افتد نتواند که برخیزد دمسه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم را گویند معرب آن
دمقس است دمسیجه با جیم بر وزن دزدیده پرنده ایست کوچک و پیوسته دم خود را بر زمین زند و بعربی
صعوه گویند و بعضی گویند ابابیل است و هرگاه بر زمین افتد نتواند که پرواز کند با جیم و رسم هم
گفته اند دمشاس بفتح اول و کسر شین نقطه دار و نون بالف کشیده و سین بی نقطه زده کنایه از حکیم و طبیب دانا
باشد دمغازه بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده و فتح زای هوز هیچ دم و میان دم و
استخوان میان دم حیوانات باشد اعم از پرنده و غیر پرنده دمغزه بزای نقطه دار بر وزن چمچه بمعنی دمغازه
که هیچ دم و استخوان میان دم حیوانات باشد و آن را بعربی عجب گویند دم گاو بکسر ثانی معروفست و نای
بزرگ را نیز گویند و بفتح برادر کوچک کرنا را گویند و گاو دم هم هست دمگاه بر وزن همراه کوره
زرگران و آهنگران و مسگران را گویند و گلخن حمام را نیز گفته اند دم گرفتن کنایه از سکوت و بیدم
واقف شدن و ترک دادن و نفس زدن باشد دم گرمه پوستی را گویند که در وقت ریختن گردن
به بوی دم [illegible] کنند تا باشد و لف گرفته را نیز گویند دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث معروفست
دیگر از منازل قمر باشد که از آن شو له خوا [illegible] و صبح کاذب را نیز گویند دمگه بر وزن همره مخفف
دمگاه است که کوره آهنگران و گلخن حمام باشد دم لابه بضم اول بمعنی غلطیدن و دم
جنبانیدن سگ باشد در زیر پای صاحب و مرتبه و چاپلوسی بمعنی عجز و فروتنی است دمن
بر وزن چمن مخفف دامن است و در عربی جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی کوی و جایی که خاک روبه
و نجاست و سرگین و خاکستر و امثال آن را در آن ریزند و سرگین شتر را نیز گویند و نام معشوق ویس باشد
که معروف و مشهور است و نام بنداری است در هند و هندوستان و بکسر اول و ثانی بمعنی من و [illegible] باشد چنانکه
هرگاه گویند دمن بده مراد آن باشد که بمن بده و دمن ده دمندان بر وزن قمندان بمعنی [illegible] باشد و آتش
را نیز گویند و نام شهریست از توابع کرمان گویند نزدیک بآن کوهی است که معدن طلا و نقره و آهن بوده است
و غاری بوده که بواسطه چشمه‌ای آب گرمش مجوف و بخاری از آن غار بر می‌آید و با طراف آن شکاف میگردد
و زوشان در مشهور دمنده بر وزن رونده فریاد کننده را گویند دمنه بفتح اول و
سکون ثانی و نون مفتوح نام شغالی است که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است و سورنی

و سورنی را نیز گویند و برای دم گرفتن و باد دادن به شور کنند و بعضی [illegible] را
گویند که جمع لغت باشند و بکسر الف بمعنی [illegible] و شغاف مردود آمده است و کنایه از
مهموم غمبر و مجید و قلاب باشد با دال ابجد بر وزن پهلوانانه و گفته مجیده را گویند
که در سوراخ تنور کشند و آتش را بشور برد دم نیسوتن بکسر ثانی کنایه از آه و درد ناک باشد
دمور بفتح الف بر وزن سمور آواز نرم و آهسته را گویند و نام یکی از جوانان افراسیاب
در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد و بعضی گفته اند اول در عربی [illegible] کسی رفتن باشد دمه
بفتح اول و ثانی آتش افروختن [illegible] کلمه آدمی و آب در آن کشند و در کتب
[illegible] آتش افروخته نفخه گویند از مجموعه
حکیم [illegible] و بعضی دم آهنگران هم هست و سرما و باد و برف را هم گویند دمیا
بر وزن دریا بلغت زند و پازند خون سیاوش گویند و بعضی بدم خوانند دمیاط بفتح اول بر وزن
وطواط نام ولایتی است [illegible] دمیدن بر وزن خمیدن [illegible]
و حمله آوردن باشد و بمعنی روئیدن و رستن نباتات هم هست و دم خوردن و نفس کشیدن
و طلوع صبح را نیز گویند دمیک بکسر ثانی و سکون تحتانی بر وزن باریک [illegible]
باشد و بسکون ثانی و فتح تحتانی نام قریه‌ای است از قرای غزنین گویند شهاب الدین غوری [illegible]
از ملاحده در آنجا شهید شد جان بجای جسم در دال بی نقطه و نون [illegible] و کنایه
دن بفتح اول و سکون ثانی [illegible] را نیز گویند [illegible]
رفتن [illegible] و بعربی نام سرکه و شراب و روغن [illegible] آن را گویند دنان بر وزن [illegible]
[illegible] گویند
[illegible] دنب بضم اول [illegible] بمعنی دم [illegible] باشد و
[illegible] دنبال بفتح اول بر وزن [illegible] را گویند و بضم اول [illegible]
بر وزن [illegible] دنبر بر وزن قنبر نام [illegible]
[illegible] دنبره با رای بی نقطه
بر وزن [illegible] و اصل این لغت دنبه بره بوده است
چه [illegible] دنبه بره دارد و بکثرت استعمال دنبره شده است و معرب آن [illegible]

دنب غزه بمعنی دم غازه است و آن شولی دم جولاهان چرخه و پرنها باشد و بعربی عسیب
خوانند دنبک بضم اول بروزن اردک دنبکی باشد دم دراز که آنرا از چوب سفال هم
سازند و زنگیان در زیر بغل گرفته نوازند دنبوقه بضم اول و سکون ثانی و ضم ثالث بواو
رسیده و فتح قاف موئی را گویند که از پا سر آویخته باشد و شمله و طره دستار را نیز گویند
دنبه دادن کنایه از خوش کردن و فریب دادن باشد دنبه گداز ظرفی باشد که دنبه
گوسفند در میان آن برشته کنند و نوعی از شعبده هم هست و آن چنان باشد که چون خواهند
شخصی را بسپارند دنبه گوسفند بخورانند و چون گشنه و آن را در قیر کنند جای و زنه و چیزی در
زیر آن روشن کنند که از حرارت آن چراغ دنبه بگداز آید و چنانکه دنبه میگدازد آن شخص
نیز میگدازد و لاغر می شود تا میمیرد دنبه نهادن کنایه از فریب و بازی دادن باشد دنح
بروزن ملخ با حای بی نقطه و حرکت مجهول لغتی سریانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی علیه السلام
و برقص در نهر اردن و آن روز خاصه است نزدیک به شمول که حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام
عیسی بن مریم را غسل داد و علیه السلام ساله درین روز غسل یافت و بعضی گفته اند که مریم علیها السلام
آنحضرت را در آب معمودیه شست و از آن است که نصاری درین روز فرزند خود را چون متولد شود
بر این آب غسل دهند چون کسی درین شب در آب رود و بآن آب غسل کند نصاری شود و نام روز
ششم کانون الآخر هم هست و چون شب میمیرد در آید و بآن آب غسل کند نصاری شود
دنده بفتح اول بروزن خنده استخوان پهلو باشد و در دیش مکیز و چیزها نیز گویند
و بعضی دیگر دندانهای ریزه که در ته کام و درزه بود باشد گفته اند و قسم داری باشد
و هر چه از دندانه دندانه بعرض باریکه که میرفته اند و در دندانه آن چوب
ماری میکنند و بعضی دندانه هم آمده است و بعربی سن خوانند و هر چیزی عرض که دندان را
بمنزله دندانه و پوست انار و مانند آن و خرمای جهل سال نیز می گویند و آن را بحیط
و حب السلاطین نیز خوانند بکمه نیک آن مسهل رطوبات بود و نام گیاهی هم هست
و کلاه تعلیق نشانه سیاه دوی از که لابد باشد که شاخ گوسفند با بکمه است که سنکری
برداشته و برگرفته بدر خانها و جشنها کسی مرده باشد و شاخ را بر آن است
تعزیت میشنند که از آن صدای غریبی بر آید و چیزی طلب کنند اگر جبانا و در دادن


ابها له واقع شود بکار روی خصمان خود که مجروح است زنده و سخت نه مفعول و در دو بضم اول
نام نوعی از زنبور است دندان بروزن خندان معروف است و بعربی سن خوانند و کنایه از طمع و توقع
هم هست دندان اپریز با همزه بالف کشیده و بای فارسی بمعنی خلال باشد و آن
چوبکی یا استخوانی است که میان دندانها را بدان پاک کنند و بفتح همزه هم آمده است که دندان
اپریز باشد دندان اپریش بشین نقطه دار بروزن و معنی دندان اپریز است که خلال باشد
و بفتح همزه هم درست است دندان افریز بافا بروزن و معنی دندان اپریز است که خلال باشد
دندان افریش بروزن و معنی دندان اپریش است که خلال باشد دندان بزهر خاییدن کنایه از کین
دکینه کاری کردن باشد دندان بکام فرو بردن بفتح بای فارسی و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و زای نقطه دار
چیزی است که بدان دندان را خلال کنند دندان پریش بشین نقطه دار بروزن و معنی دندان پریز است
که خلال باشد دندان بزهر خاییدن کنایه از سختی است که از غیبت و دشمنی و عداوت ناشی گردد و گفته شود دندان
بکام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن و مستولی گردیدن و دور ملتفت شدن باشد دندان تیز کردن
بفتح چیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن و دکینه خواستن هم هست دندان حوت
کنایه از زبان است و دره ای که چشم باشد دندان در دل شکستن کنایه از خشم داشتن و ترک
داشتن باشد و کنایه از کینه ورزیدن است و بکار رفتن بسیار رنجیده شدن و اقدام نمودن هم هست دندان
زدن بمعنی چیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن و دکینه خواستن هم هست
دندان سپید بسین بی نقطه بالف کشیده نام خرفه را گویند و آن را بقلة المبارکه خوانند دندان
سپید کنایه از خنده زدن و شکفته باشد و بمعنی فروختن هم هست دندان سپید کردن کنایه از رنجیده
و حقیر شدن و فروتنی کردن باشد دندان فرو بردن کنایه از خشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کاری را
بسیار رنجیده گرفتن و تمام طمع و افادت نمودن و انکار باشد دندان فریز بافا بروزن و معنی
دندان پریز است که خلال باشد دندان فریش بروزن و معنی دندان پریش است که خلال و نیز از آن
گیاه باشد دندان کاو با کاف بالف کشیده بواو زده چیزی است که بدان خلال کنند دندان کردن
کنایه از اعراض نمودن و مضایقه کردن باشد دندان کنان بفتح کاف کنایه از طمع و دزدی
و مقداری و رزی و سوال هم و بضم کاف کنایه از سوال کردن و خوار و زار گشتن باشد دندان کندن کنایه از
قطع طمع کردن باشد دندان کوهکله نوعی از تیر باشد که پیکان آن را از استخوان سازند شبیه بدندان کوهکله

دندان مزد بفتح میم و سکون زای نقطه دار و در شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند دندان مزد
بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه نقد و جنسی را گویند که چون جمعی از فقرا درویشان را
مهمان و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام به ایشان بدهند و این رسم در قدیم متعارف بوده است
و آن را مزد دندان هم می گویند دندان نمای کنایه از خشم آلود و غضبناک باشد و کسی را نیز گویند
که اظهار قهر و غضب و عجز و فروتنی کند دندان نماید یعنی خوشحال شود و بخندد و از غضب کسی دندان
در سینه ... عجز کردن هم هست یعنی ترسانید و در غضب شد و درازی کرد و مباشره کرد
دندان نمودن کنایه از ترسانیدن و ترسانیدن و عجز شدن و درازی کردن و دست به نمودن
باشد و خوشحال کردن و خنده کردن را نیز گویند دندانه بر وزن مردانه کنگره هر چیز را
گویند دندان نهادن کنایه از توقف کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن را گویند
و دندان نهادن بر عکس یعنی توقف نکردن و رغبت نمودن دندش بر وزن ترکش سخن گفتن
باشد با کسی چنانکه دیگری در نیابد و بعربی رمز و ایما گویند دندنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون
ثانی سخن آهسته زیر لب را گویند دندیدن بر وزن بخشیدن در زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن
باشد از روی قهر و غضب و جوشیدن از خشم و غیره از این لسند بن بضم لام ... گویند و عرب تنابه گویند
دنفز بفا و قاف بر وزن لشکر شوره است و از آن باروت سازند بعضی گویند این لغت عربی است و بعضی
رومی گفته اند دنقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح جرب است جواله و گویند این لغت عربی است
و بعضی رومی گفته اند ~~دنگ بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح جرب است جواله و گویند~~ اگر کوکرد
بر خوشه ها گسترند نوع است و آنچه از آن در میان گندم روید ... آن را شیلم و شلمک نیز گویند
دنگ بفتح اول بر وزن سنگ صدایی که از بهم خوردن دو سنگ یا دو چوب و مانند آن برآید
و بمعنی ثانی بی نقطه هرکاره هم هست و مجرد و بیهوش و احمق و ابله و رهبتنه گویند و بکسر اول چوبی
باشد بهیات سر و گردن اسب ... شتوک را گویند ... از پوست ... دنکاله
بفتح اول بر وزن نکاله آنچه را گویند که از جای بلندی تا به زمین نخ بسته ... و بیستد آن
نیز گفته اند دنگل بکسر ثالث بر وزن تنزل ابله و نادان و احمق و دیوث و ... اندام را گویند و بفتح اول
... رو بر داشتن در مجلس ... و بعضی گفته اند بمعنی ترکی است دنگی بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
... دنگ ... گوسپند ... و آن شخصی باشد ... از پوست ... دنواش

بکسر اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و شین نقطه دار زده نام مرغی است که غذای معشوق دانهوا
بورحق دنه بفتح اول و ثانی زرشک باشد و بمعنی بهشت و بمعنی دشت دی و صدا و صداو زمزمه از غایت
خوشی با هم اعدا است و بعضی گویند دنه صدا و آواز هر چیزیست که آن مطرب است دنه گرفته مستکبر و ... باشد
کنند بمعنی الهی باشد و بمعنی خوشحال و شادمان هم هست و دنه راه رونده و در رونده را نیز گفته اند دنی
بر وزن خنی رشادی یعنی خوشحالی بخرامی و بعربی مردم دون و خسیس را گویند
دنیدن بر وزن رسیدن بمعنی دویدن جستن و خوشی کردن باشد و بمعنی ارغب و در اللهل
دار خشم و قهر جوشیدن هم گفته اند دنیده بر وزن رسیده یعنی جستن و خرامیده
و بخوشی راه رفته باشد بیان نوزدهم در دال بی نقطه با واو مشتمل بر یکصد و چهل و چهار لغت
و کنایت دو آتش کنایه از دو لب معشوق باشد دواج بفتح اول بر وزن رواج لحاف باشد
دوادو بفتح اول و دال ابجد بر وزن روارو دویدن هر طرف باشد ایضا هم و شخصی را نیز گویند
که خدمات جزوی با او رجوع شود و سرپرستی و ایلچیگری فرستند دواری بفتح اول بر وزن نهاری
زری بوده است رایج از طلا که هر یک پنج مثقال باشد و شنیده زری بوده از طلای ده
مثقال بر وزن یک درهم دوانوجش باجیم و واو و شین نقطه دار معرب دوازده برج است
که مراد از آن دوازده برج فلکی بوده باشد دوال فره رخ جنگی بوده است عظیم در زمانی
مهتر ... که گودرز ... از تورانیان و ایرانیان و آن جنگ در دامن کوه گنابد واقع شده و آن
موضعی است از خراسان و هم در آن جنگ ایران ... چند تن از ... کشته شدند دوالفه
میل کنایه از دوازده برج فلک است دواسپه کنایه از سرعت و تعجیل باشد دوال بر وزن جوال تسمه و کاب
دفتر ان را گویند و چرم حیوانات را نیز گفته اند و بمعنی مکر و حیله هم هست و بمعنی تیغ و شمشیر ... ابدار
هم آمده است دوال باز کنایه از حیله باز و مکار و صاحب روزگار باشد و شخصی را نیز گویند که
دوال و حلقه و قلاب داشته ... جمعی مردم را فریب دهند و زر ایشان را ببرند دوالک
بر وزن مبارک لقمی دوال است و دوال را نیز گویند که بدان قمار بازند و نام دارویی هم خورش باشد
دوالک بازی بفتح دوال باز است و بمعنی مکر و حیله و دزدی و عیاری کردن هم هست دوالکدن
کنایه از پرواز کردن باشد و آن را بعربی شبه الطیور خوانند و بعضی دوال هم هست و آن تسمه باشد که بدان
قمار بازند و بمعنی بفتح اول نیز آمده است دوالی بر وزن جلالی نام واله است و بعضی گویند نام دالی

بکار است که اسکندر نوشابه حاکمه بردع را نیک ادب آورد و ملک و ممالک بردع را باو داد و مکاره و شعبده
باز را نیز گفته اند و بمعنی دواله هم هست که دوای خوشبوی باشد و گویند مانند عشقه بر درخت می پیچد
و در طب بکار آید و مشکی است **دوان** بروزن روان بمعنی دونده باشد و نام دهی است از کازرون
و دو دانگ منسوب بدانجا **دو پا** بابای فارسی بروزن رزقا کرمی است که بر درخت
توت بهم رسد و بر ابریشم و امثال آن رخنه کند و در دوا بکار برند **دوپاره قمار** کنایه از شب
و روز باشد که لیل و نهار است **دوپاروج** بالام اول بالف رسیده و بای ابجد بالف کشیده و رای بی نقطه
بواو رسیده و جیم با نقطه رسیده دوالی است که از آن خروس در پرده میگیرند و کاکنج همانست و بافای
نقطه دار هم بنظر آمده است **دوبال** بابای ابجد بروزن رومال یعنی دوال است که تسمه و چرم جهاز است
و مکر و حیله را نیز گویند و بمعنی زمرد و شمشیر آبدار هم هست **دو برا** بضم بای ابجد و رای قرشت
بالف کشیده بروزن مرکب مطبق بمعنی تیغ و شمشیر را گویند **دوبرادران** مرغی است شکاری و آن
کوچکتر از عقاب و بزرگتر از ... گویند که یکبار قصد صیدی کند اگر عاجز شود دیگری
بمدد آن آید و بعضی عشرای را هم گفته اند و آن دو ستاره روشنی را نیز گویند که بر سینه دب اکبر است
و آن را فرقدان گویند خوانند و تشبیه بفرقدان کرده اند **دو بکر** بروزن ترتل بمعنی ... ناقص
را گویند **دو پیکر** برج جوزاست از جمله دوازده برج فلک و در تحقیق دوچار **دوچار** بضم اول و فتح ثانی
و جیم فارسی بروزن خمار معروف است که بهم رسیدن دو کس بهم دیگر بیک ناگاه و با یکدیگر
ملاقات هم آمده است و در لغت منسوخه آمده است **دو چشم چار شدن** کنایه از ملاقات و دیدار واقع شدن
که گویند یعنی دو کس یکدیگر را ببینند **دو چشمه** کنایه از آفتاب و ماه است و روز باشد **دو
جنبت** کنایه از شب و روز باشد **دو چهار** کنایه از این معنی که چار راست گی رسیدن بکسی باشد
بلند پرخطر **دو حرف** کنایه از کاف و نون باشد که مقصود از آن لفظ کن است **دوخ** بروزن نوخ
گیاهی باشد که از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان کونک کنند و این نام بسبب آنکه
هم هست یعنی بلندی که از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بران کونک کنند و این نام بسبب دو کی
دو برگ آن علف است و نیز گیاهی که تیر از آن سازند هم آمده است **دوخاتون** کنایه از آفتاب و ماه باشد و
مردم چشم را نیز گویند **دوخاتون منش** کنایه از شب و روز است **دوخت** بروزن سوخت ماضی دوختن و دو
شیدن باشد یعنی پاره را بهم وصل کرد و شیر از پستان دوشید ماضی ادا کردن و گذاردن هم آمده است

مز

جی قرض را ادا کند و باز نگذارد **دوختن** بروزن سوختن معروف است و دوختن جامه باشد
بروزن دوختن درع و زره باشد بمعنی دیبه و دیبه و برابر دشمن بمعنی اندوختن و بمعنی جمع کردن هم
هست و شیر دوشیدن را نیز گویند و بمعنی ادا کردن و گذاردن وام و قرض و ناز باشد **دوخته**
بروزن سوخته معروف است و دوشیده را نیز گویند و بمعنی ادا کردن و گذاردن وام قرض و ناز
باشد ~~دوخته بروزن سوخته معروف و دوشیده و ادا کرده و گذارده را~~ نیز گویند **دوخ**
**چکاد** با جیم فارسی و کاف بروزن کورسواد بمعنی جمع باشد و آن شخصی است که سر او سا ...
و پیر بر تخته چه فرخ یعنی ساده دو چکاد بمعنی تارک سر و فرق سر است و پکلی نیز گویند و مرده
مانند کون طاس باشد **دوخواهر** دو ستاره شعرای شامی و شعرای یمانی باشند و آنها را
دو خواهران هم گفته اند و مرید احوال شعرای خوانند و عبور و شعرای غمیصا نیز گویند **دوخطانیان** کنایه از صبح
کاذب و صبح صادق باشد **دود** بروزن زود معروف و غم و اندوه و دم و نفس را گفته اند و در
عربی بمعنی کرم باشد چه کرم ابریشم را دود القز گویند و کرم قرمز را دود الصباغین و کرم و قرمز جانوری است
کوچک و آن در بوته خار بهم رسد و بعضی گویند در درخت بلوطی باشد **دود آهنگان** و جمعی از علما
... سر آن باشد و ایشان عهد و پیمان ... بسته و بعضی ازرق برنگ شب شب آنها را و ... 
و جن را حاضر کنند بعد از آن هر اسلحه که دارند بکنند **دوالله** بروزن کوس له نام بازیست اطفال را
و نیز نام دو چوب چارو که یکی بزرگ بمقدار سه وجب و دیگری کوچک بمقدار یک قطعه و دو سر چوب
کوچک را تیز کنند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند تا از زمین برخیزد
و بمیان چوب بزرگ را بران زنند تا براه دور رود و شخص دیگران دور ایستاده است اگر آن را گرفت
بازی از دست حریف بدر رفته است و اگر نه دو چوب دراز بعد از آن زمین گذاشته اند اگر
آن شخص در اثنای انداختن میان چوب بزند بازی را ببرد باشد و الا فلا و این بازی را در خراسان
کان چفته و لا و بازی هر جای بله چوب گویند و چوب پیکه کنند او در فارسی چوب بزرگ را چفته
و عربی کوچک را قله و بزرگ را مقلاه خوانند **دوداع** بفتح دال و سکون نون و جیم سفالی باشد و بر سر سلخ قبه
قبه کنند بجهت گرفتن حقه از برای ریختن مداد و مرکب و حقه کش نیز گویند و السود رای جی باشد
و و در جام سها و مطبوخ بمعنی دیگر ... که از آن سیاه ... **دودآهنگ** بکاف فارسی بروزن و معنی خود آهنگ
است و سفال حقه چراغ گرفتن و حقه کش جام و بخاری مطبخ باشد **دود بر آمدن** کنایه از نیست شدن سوختن

باشد **دوغانه** بر وزن رو خانه نهان و خانه قلعه را گویند **دوخوار** بواو معدوله بر وزن هوشیار نام
پرنده ایست منقش بعضی گویند تاب و تشنه … را نیز گویند **دکول** بکسر اول کنایه از آه سرد باشد **دود**
**دم** کنایه از آه باشد **دهل** بضم اول و خفای ثانی کسی را گویند که در امری متردد باشد یا در
دو جا انتظار رحمت کند و گرفتار باشد و معدوم حق را نیز گویند **دود ال** بضم ثانی معروف
و فتح ثالث و لام بمعنی حواله است و آن بازی که در خراسان کال چینه و لاد بازی و در جای دیگر
چهار چوب … بسته می گویند و بمعنی بکسر ثالث هم آمده است و با ثانی مختفی و کسر ثالث کسی
را گویند که در کاری واسطه شکار و طمعی داده و ضرر داشته و تحقیق آنکه هر لفظه بکشی
در اعتقادی و با هر کسی بر هیچی باشد **دهمان** با میم بر وزن دهستان خانه و ان و حساب داده و
قبسینه را گویند و نام موضعی است نزدیک کشمیر **ازدهو** بفتح اول بر وزن رهنمان
و خس نواله را گویند و قبیحه چراغ و نیمه ساختن مرکب و سیاهی از نه و هر دکش حمام
و مطبخ و کاری را نیز گفته اند و کس بزرگ و مهتر بفتح و بمعنی دایره است **دود منج** بر وزن …
در بالت … و بمعنی سیاهی مرکب ساختن گیرند و کش بخاری و حمام و مطبخ نیز گویند **دود…**
با کاف فارسی بر وزن و معنی دودمنج است و ستخار و دوده چراغ گرفتی و دود کش حمام و مطبخ
و کاری باشد **دهور** بضم اول بر وزن مور معروف و نقش تذهیب باشد و بفتح اول جو زن
در نیمهای گذشته … پیاله شراب را نیز گویند و جاسوسانی که اخبار امرا و اعیان را تحقیق نموده …
طیبی و پادشاهان نویسند و بعضی ایام و عهد و زمان هم هست **دهوسران** با سین بی نقطه بر وزن
روز افزاران نام پادشاه و جادوگران باشد و دورا دوران سرون هم گویند **دوراغ** بعین نقطه
دار بر وزن سوراخ دروغ و ماستی را گویند که شیر بران دوشیده باشند و اصل بمعنی دوغ راغ
یعنی ماست … بره … شبان در دام … شیر کسنده … دوشیده است چه سلاغ
بمعنی کوه نیز آمده است **دوران** سرون بمعنی دور افتادن باشد که نام پادشاه … جادوگران است …
پادشاهی بعضه … ظالم و جادوگر گویند و در دشت … از او هم رسیده … خواسته …
… **دوائی** بر وزن جوهایی …
که مطربان نوازند … **دوربخش** با بای ابجد …
ن باشد نیز … را گویند … دوشتن … قدیم …

پرلم

و پنج پیش پالک ان می باید انبر … که پالکش را … کشند و چاووش
و لقب قافله را نیز گفته اند و آنچه با چاووش قافله بود … عصا و نیزه … را نیز
گویند و بمعنی تاج هم آمده است که تیر زن باشد و کنایه از آهی باشد که از ته دل بر آید
**دودبل** بفتح بای ابجد بر وزن سوز و جل … و تحقیق را گویند **دودخول** بضم اول و فای نقطه
دار برادر رسیده و لام تحتانی کشیده نوعی از نوس … است و از ان انگلیسه باسیف
الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند **دودوت** کنایه از چیزیست که رسیدن بانجو بسیار
مشکل باشد **دودس** با سین بی نقطه … گیاهی است که تخم آن را شوکران گویند
خوردن آن جنون آورد و بعضی گویند دودس بیخ گیاهی است و تخم آن شوکران خوانند
از … درد آور … مشهور است و بعربی … گویند **دودفو** بضم اول و کسر فا و رای …
رسیده چیزی بسیار … صاحب قهر باشد **دودقی** بکسر ثالث دور اخر سیارات
را گویند … هفت هزار سال می باشد هزار سالی … قمری بظهور آمدن آن
دوره … رسیده **دودکران** بفتح اول بمعنی … بهر کان و پادشاهان باشد **دوده** بضم اول
و خفای ثانی و ثالث … رسیده … که چیزی … زرد و …
و کنایه از مردم منافق و … هم است **دودمنی** با زای نقطه دار تحتانی کشیده صحبت و … را
گویند **دوده** بضم اول بر وزن شوره … را گویند و بفتح اول دایره و پیمانه شراب را گویند
و بمعنی … هم آمده است **دورای** با زای نقطه دار بر وزن … دورای … است … مطربان
باشد و بعربی … خوانند و با ثانی مجهول دوزانه … را گویند **دوزخ** معروف و آن نقیض بهشت
باشد … و کنایه از صحبت … ارباب معرفت … بزم … نزد
عاشق … و کلفت درد و … کنایه … **دوزنه** … بضم اول و واو
مجهول و فتح زای فارسی گیاهی باشد و … گیاهی است … و او … مغز … دارد
… گویند … باشد که بران کارد و شمشیر …
را بسته … **دوزه** بزای فارسی … بر وزن … دوزن …
… باشد **دوسیند** با سین بی نقطه بر وزن جوشیده یعنی چسپانیده **دوسیدن** بسین
بی نقطه بر وزن جوشیدن یعنی چسپانیدن باشد و هم از انکه چیزی را

بچیزی بچسپانند و خود را بکسی وابسته کند **دوت** بر وزن پست بمعنی محبت و یکرنگی
با یکدیگر و بمعنی دو عدد است **دوتی** بیای ابجد بر وزن پوست چیزی نام درو پست دو دم است
از نامهای ملکی **دوستکام** نقیض دشمنکام است و بمعنی آنکه کارهایش بر حسب مطلوب و مراد
دل دوستان باشد و بمعنی شراب خوری با دوستان و بیاد ایشان هم هست **دوستگانی** نقیض دشمنگانی
می است و شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان باشد **دوستگان** با نون بر وزن و معنی دوستکام است
و می خوردن با دوستان و بر یاد ایشان باشد و بمعنی معشوقه و آن را گویند که از جان و دل عزیز دارند و کشش
هم آمده است و پیاله بزرگ را نیز گویند **دوستگانی** بر وزن و معنی دوستگان باشد و می خوردن
با معشوقه و با دوستان است و پیاله پر شراب را نیز گویند و کسی در دوستی خود
برابری تکلف کند و بمعنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است **دوسر** بضم اول و ثانی بغیر معلوم و فتح ثالث و سکون
رای قرشت گیاهی است که در میان زراعت گندم و جو روید و آنرا عنب الثعلب را فا بره **دوسره** بفتح اول
و جیم بر وزن لعبت زلیخا بمعنی کنده و سطبر و بزرگ باشد **دوستر دلیر** کنایه از عناصر اربعه است و حواس خمسه را
نیز گویند **دوسره قندیلیان** کنایه از هفت کوکب و هر ستاره روشن را نیز گفته اند کنایه از فلک هم هست **دوسری**
بفتح اول بر وزن کوثری بمعنی دوسر است که بزرگ و سطبر و گنده باشد **دوسنه** بثانی مجهول بر وزن
موشینه بمعنی بچسپیده و عاشق شده **دوسنده** بر وزن دونده بمعنی چسپنده باشد و در سین بنقطه و کل چسبنده
را نیز گویند و بکسر ثالث هم بنظر آمده است **دوسیدن** بر وزن پرسیدن بمعنی چسپیدن و ملصق شدن و رسیدن
و لغزیدن باشد **دوسیده** بثانی مجهول بر وزن شولیده بمعنی چسپیده و خود را چسپانیده باشد **دوش** بر وزن
گوش بمعنی کتف باشد و شب گذشته را نیز گویند و امر از دوشیدن هم هست یعنی بدوش
**دوشا** با ثالث بالف کشیده هر چیز را که بدو دوشند همچو کمچه و کاسه و امثال آن و کنایه
از شخصی است که هر چیز داشته باشد بشر کند و جمع کیرند **دوشاخه** چوب را گویند که دو شاخ داشته باشد و از برای گران
مجرمان دکانداران گردن نهند و علی الخصوص دو شاخ هم است **دوش برفلان** کنایه از شهری کردن باشد **دوشنه** بضم
اول و ثانی مجهول و فتح ثالث وزن ظرفی باشد که در آن شیر دوشند **دوشه** بثانی مجهول بر وزن خوشه بمعنی دوشنه
و ظرف شیر دوشیدن **دوشیزگان جنت** کنایه از حوران بهشتی باشد **دوشیزه** بثانی مجهول بر وزن پوشیده
دختر بکر را گویند **دو طفل هندو بچه** کنایه از مردمان چشم باشد **دو طفل نوزاد** بمعنی دو طفل هندو بچه
است که مردمان چشم باشد **دو طوطی** کنایه از دو لب محبوب

معشوق باشد **دوعلوی** کنایه از کوکب زهره و مشتری باشد **دوغبا** با غین نقطه دار بر وزن شوربا آش ماست باشد
گویند **دوغو** بر وزن کوکو بیاقی مانده چیزی که روغن از آن گرفته باشند و در ته دیگ و پاتیل بماند
**دوقص** بضم اول و قاف و سکون ثانی و صاد بی نقطه لغت اهل مغرب است جاورس گویند
و بعربی الجلبان خوانند **دوقو** بقاف بر وزن کوکو تخم زردک صحرائی است و بیخ آن شقاقل است
و گیاه از خرس گیاه گویند چه خرس آن را بسیار دوست دارد **دوقوس** بسکون سین بی نقطه
لغتی است یونانی بمعنی دوقو که تخم زردک صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از انگشت و آن را بشیرازی
بدران خوانند و بعضی دیگر گفته اند دوقوس تخم کرفس صحرائی است **دوک** بر وزن خوک
آلتی که بدان ریسمان ریسند **دوکارد** با ثانی مجهول بر وزن کیه زرد مقراض را گویند مطلقا و بعربی جلمان
بر وزن سلمان خوانند و هر یک را جلم گویند و بمعنی جلقی هم آمده است و آن ضربه و مشتی باشد که بر
زیر گلو کنند و آن دوکاردی نیز گویند با اضافه تحتانی **دوکانه** بختفای ثانی و کاف فارسی بر وزن
فلانه عدد دو را گویند و نصف آن یک است و کنایه از دو رکعت نماز هم هست **دوکاوپیر** بکسر واو و ...
کنایه از شب و روز باشد و برج ثور و گاو و زمین را نیز گویند **دوکاموره** کنایه از آسمان و زمین است
**دوکدان** با دال ابجد بر وزن بوستان حقه و قطعه و سبد کوچکی را گویند که در آن دوک و کره ... آن
ریسمان و پنبه گذارند و بعربی الحقش خوانند و جمع آن حقاقش است **دوکدیر** دوکی را گویند که بدان
ریسمان طناب و خیمه و امثال آن تابند **دوکعبتین** کنایه از آفتاب و ماه باشد **دوکلاه** بضم کاف
و ظهورها کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب و دو پادشاه جهان گیرند **دوکوشمال** کنایه از زمانه پر فتنه
و ظلم و ایام فقره فاقه و افتادن بحادثه عظیمی باشد **دوگوشی** کلاهی را گویند که دو گوشه داشته باشد
از دو طرف چنانکه گوشها را بپوشانند و سبو و کوزه را نیز که دو دسته باشد **دوگوهر** کنایه از عقل
و روح است **دول** با ثانی مجهول بر وزن غول دلو ابکشی را گویند و برج دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم
باشد از دوازده برج فلکی و بمعنی مکار و محیل و شلطاح و بی حیا و سفله هم هست و دول آسیا را نیز گویند
و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی شکل که از الواح چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی کنند
و محاذی سوراخی سنگ آسیا نصب کنند و پر از غله سازند و بر کشتی از نیز گفته اند و آن چوب
بلندی باشد که در وسط کشتی برپای کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه
کیسه و خریطه که بر میان بندند دول میان خوانند و بضم اول و فتح ثانی پوست بیخ زیتون

هندی است ودر عربیه جمع دوله است **دولا** بالام الف سبوی آب وشراب را گویند **دولاب** بروزن
دوشاب بمعنی چرخ وآنچه در وی برو باشد ومخزن وگنجینه کوچک را نیز گویند وسود ومعامله ودولو دسته قراطیس را
نیز گفته‌اند ومعرب آن را دولابی خوانند **دولاب چرخ** کنایه از آسمان است **دولابه** بروزن
سرداوه بمعنی دولابست که چرخ آبکشی وگنجینه ومخزن کوچک باشد **دولانه** بفتح نون میوه‌ایست
شبیه بسیب کوچکی وآن در باغ وصحرا هر دو بهم میرسد ورنگش سرخ می‌شود ولذتش مانند
آلوی نارسیده بجوشش میباشد وکمه درخته ودانه دارد **دولت** بروزن شوکت نقیض نکبت
باشد ونزد محققان وارستگی از علایق وحصول مطالب دارین که دنیا وآخرتست بود ونزد
مجردین زن وقرض نداشتن واشتهای خود خوردن وخوابیدن باشد **دولت نعنا** دولت خدایی
بسکون فوقانی بمعنی دولتمندی باشد وکیسه را نیز گویند وفیض او عام بود وبکسر فوقانی هم درست است
**دولیان** کیسه وخریطه که از پوست وامثال آن دوزند **دوله** بفتح اول وسکون ثانی وثالث
مفتوح بمعنی دایره باشد وکرد وبار را نیز گویند وزلف معشوق را هم گفته‌اند وپیاله شراب را نیز
میگویند وبفتح اول وثانی هم بمعنی پیاله گفته‌اند ودر عربیه بروزن صدقه بخت وطالع وبمعنی غالب
شدن باشد وبضم اول وسکون ثانی هم بمعنی مکر وحیله است ودویه ودوله اسک را نیز گفته‌اند
وبمعنی پشته وبلندی هم آمده است وشخصی که خود را دانشمند وصاحب کمال وانماید وآنچنان
نباشد ودر عربی بمعنی مال دزدی وبی تیارزی ومالی که دست بدست از هم بگیرند وبمعنی گرد
وخاک باشد **دومان گرم وسرد** کنایه از آفتاب وماه است **دوم دوم** بضم اول بروزن
انجوم نام درختی است که مقل ازرق صمغ آن درخت است وبفتح اول هم آمده است
**دو دایره** **دوسر دو کلک** باتحتانی مجهول بروزن که دبیر ودبیر ونویسنده ومنشی را گویند ودو دایره از آن جهت
میگویند که بده وهزار راست آیات یکی هنر فضل ودیگری هنر خط چه دبیر بمعنی هنر باشد **دو جادوی سحر**
کنایه از چشمهای ساحر معشوق وکنایه از دو زلف هم دوی محبوبان باشد **دو هندوی طفل**
کنایه از دو مردمک چشم باشد **دوی** بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی دغاباز ومحیل و
حیله‌ور باشد **دویت** بفتح اول وثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد **دویت شوی** میلی وچوبی
که بدان دوات مرکب را بر هم زنند **دویره** بروزن کبیره دوال دلسته باشد که بدان قمار بازند
**دویل** بضم اول وبکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول ولام بمعنی مکر وحیله باشد وابریشم

کنده

کنده را نیز گویند که از پیله حاصل شود که دود کرم درون آن باشد **دویک** بضم اول وفتح ثالث وسکون کاف
کنایه از دم آخر مردن باشد **دوپان سیم** در دال بی نقطه با یای هوز مشتمل بر پنجاه لغت وکنایت **ده** بفتح
اول وسکون ثانی عدد دیست معین که بعربی عشره گویند وامر معروف ونهی منکر را نیز گفته‌اند وبکسر
اول معروفست که در مقابل شهر باشد وامر بدادن ایزد **دهار** بروزن بهار غار ودره وشکاف کوه را
گویند وبمعنی فضل ودانش وبانگ وفریاد نیز گفته‌اند ونعره را هم گویند وبمعنی اول بذال نقطه‌دار هم آمده است
**دهاز** با زای هوز ~~...~~ بروزن غاز فریاد را گویند وبکسر اول دره وشکاف کوه
بمعنی اول بکسر اول وبمعنی ثانی بفتح اول هم بنظر آمده است **دهاک** با همزه ممدوده
بروزن افلاک نام ضحاک است وبعضی گویند ضحاک معرب ده آکست وچون او ده عیب
کر زشتی پیکر وکوتاهی قد وبسیاری غرور ونخوه وبی شرمی وبی حیائی وپرخوری وشکم خواری
وبدزبانی وتظلم وتعدی وشتاب زدگی ودروغ گویی وبددلی باشد از این جهت بدین نامش خوانند
چاک بمعنی عیب آمده است **دهان بست** بکسر نون منفذ سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد
**دهان دره** بفتح دال ورای بی نقطه خمیازه گویند وآن گشودن دهانست بسبب کثرت خواب
وبسیار خمار کیفی وکاهلی **دهان غنچه** کنایه از نقطه اول برج اسد است **دهان گشت بر دگر** کنایه از عجز
وتضرع وزاری کردن وفروتنی نمودن باشد **دهانه** بروزن بهانه زنگار معدنی باشد وآن از کان
مس حاصل می‌شود ورنگ آن سبزی وطعم آن شیرین تلخی مایل بود ودهنه فرهنگ همین است
داورا در دواها بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم ودرد دوی چشم وبهترین او را از ملک فرنگ آورند
ولجام اسب را نیز گویند وهر چیز که شبیه بدهان باشد چه دهانه کوزه ودهانه کنده ودهانه اب ودهانه جنگ
شک وامثال آن **دهانه پیروزه داری** یعنی زیب وفر وزینت وآرایش داری **دهبچی** بروزن شطرنجی
زرقلب وناسره را گویند **دهچه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح جیم فارسی بزبان دیلم رخت وقچان را
گویند **ده خدا** بکسر اول کدخدایی ورئیس ده را گویند **دهدار** با دال ابجد بروزن بسیار
دارنده ده را گویند یعنی سرکرده رعایا ومزرع وبنده ودیدار **دهدله** بفتح اول وسکون ثانی وبکسر دال
ابجد ولام مفتوح بیمناه وهرجایی را گویند وکسی که هر دم دل بدیگری دهد از بوالهوس خوانند
ونزد محققین آنکه هر لحظه باعتقادی وکیشی باشد وکنایه از مردم شجاع ودلیر هم هست
**ده ده** بروزن ابله زر بی عیب خالص را گویند **ده دهی** بروزن ابلهی بمعنی ده ده باشد

که طلا و زر خالص تمام عیار است دهر کاسه کردن کنایه از دنیا و روزگار و عالم سفلی باشد ده رکه
با کاف فارسی بروزن معرکه گاه مرد بسیار شجاع و دلیر باشد و مردم کارکرده و صاحب غیرت را
نیز گفته اند و بمعنی حرام زاده هم آمده است دهرگرائی شکایت دنیا کردن و بد او گفتن باشد چه دهر بمعنی دنیا
و عالم سفلی و گرائی بمعنی عیب جوئی و بدگوئی است دهره بروزن بهره حربه ایست دسته دار دسته آن از آهن
و سرش مانند داس باشد در غایت تیزی بود و بیشتر گیلان دارند و بدان درختان اندازند و داس را
نیز گفته اند و آن افزاریست که بدان غله درو کنند و بعضی گویند دهره شمشیری است کوچک
و دو دمه و سرآن مانند سر سنان باشد باریک و تیز می باشد دهر صبح کنایه از روشنی صبح است
دهسال با سین بی نقطه بروزن ابدال بمعنی کواکب سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و قمر باشد و بیونانی بزرگترین موجها گویند از موجهای دریا دهستان بروزن دبستان
نام شهری و مدینه ایست دهش بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت بمعنی دادن و دهیدن و بخشش
و عطا و کرم باشد دهشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی تحیری و دگرگی و بیگانگی باشد
دهقان گل کنایه از شراب کهنه است دهقان خلد کنایه از رضوان باشد که خازن بهشت است
دهکان با کاف فارسی بروزن و معنی دهقانست که زراعت کننده و مزارع باشد و دهقان معرب
آنست و مردم تاریخی و تاریخ دان را نیز گویند دهکانه بفتح اول بروزن ارزانی نوعی از زر باشد
و آن در قدیم رایج بوده و بکسر اول دهقانی و زراعت کردن باشد دهل دریده کنایه از رسوا شده باشد
دهله بفتح اول بروزن جمله نوعی از خار است که بوته او بزرگ و پهن و متصل بزمین میباشد و آنرا گون
بروزن چمن میگویند و مطلق پل را نیز گفته اند خواه از چوب و تخته و خواه از سنگ و آهک سازند و بعربی
قنطره خوانند دهمیزی بروزن شبخیزی کنایه از سخنان لاحیف بیجا حاصل باشد دهمست دهم
بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت و بوته غار است و از عربی شجرة الغار گویند و آن چوبیست که
چون بسوزند بوی خوش پیدا آید دهمرده کری بمعنی پرحرف و بسیار گوی باشد دهمست هم بروزن
یکدست نام درختی است که بعربی غار گویند و چون بسوزانند بوی خوش دهد و در بهار و زمستان
سبز میباشد اگر شاخی از آن در اراضی و باغ دفن کنند آفتی که از ارضی و سماوی بهم رسد بآن شاخ
رسد و آن باغ و اراضی محفوظ باشند و بعضی گویند بار درختی است و آن را از غار میگویند
و بمعنی ترکیبی آن ده نفرت باشد و عربان سکران خوانند دهسکن ادریس بکسر اول و ثانی

کنایه

کنایه از بهشت عنبر سرشت است دهشاد با نون بروزن بغداد بمعنی نظم و نسق باشد دهن دره بفتح اول
و ثانی و دال و رای بی نقطه مخفف دهان دره است که خمیازه باشد دهن دریده کنایه از هرزه چانه و بیهوده گوی
و هرزه درای باشد و بیحیا و بی شرم را نیز گویند دهنه بفتح اول و ثانی بمعنی دهانه است که زنگار
فرنگی باشد و آن سنگی است سبز رنگ مشهور دهنه بدهنه فرنگ و آن از کوههای مشرق آورند و آن
نحاسی و غیر نحاسی هم میباشد و طعم شیرین تلخی میباشد و معرب آن دهنج باشد گویند اگر کسی را زهر
داده باشند بخورد دفع شود و اگر زهر نخورده باشد هلاک شود و دهنه لجام اسب را نیز گفته اند دهنو
بفتح اول و ضم ثالث و ظهور ثانی و رابع زبیره و ابیش را گویند و آنرا هرشفت نیز خوانند و بعضی
نقصان کردن هم هست و هر دو چیز را نیز گویند که در کیفیت و کمیت نزدیک بهم باشد و عدد نود هم
هست که بعربی تسعین خوانند ده وداد بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بمعنی سه و چار بروزن دلدار و گیرودار
گیر باشد دهون بفتح اول بروزن زبون بمعنی حفظ داده و در حفظ داشتن چیزی را از بر خواندن باشد ده هزار
با زای هوز چهارم است از جمله هفت بزم ریزه که باده هزار اشتها روا دارد ده هزاران بمعنی ده هزار است که بزم چهارم
از نرد باشد و آنرا ده هزاره هم میگویند لیکن غلط است دهیف بروزن نحیف نام دیهی و زمینیست که در قدیم
رایج بوده دهیه بکسر اول بروزن کلیه امر بدادن باشد یعنی بدهید و امر بزدن هم هست یعنی بزنید دهیو
بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بواو مجهول رسیده و بای فارسی مفتوح بدال ابجد زده نام معروف نهیبی
مسکر را گویند دهیده بروزن افزوده بمعنی عشر باشد که ده یک است چون پنج به پنجم دال بی نقطه و یای
حطی مشتمل بر کیفیت دیوی و یک لغت و کنایت دی بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است که تدبیر امور
و مصالحی که در ماه دی روزی بهره دنیا دین و دنیا ... بد و متعلق است و نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن واقع شود
مدت بودن آفتاب در برج جدی که اول زمستان است و نام روز هشتم از هر ماه فارسی و در این روز
از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند و بکسر اول روز گذشته را گویند دیاقوذا بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و قاف بواو رسیده و دال بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی شربت خشخاش
گویند که از پوست خشخاش پخته باشند از تخم آن دیارش با نون بروزن قباپوش نام محتزری باشد
که ایام و دقیق و عنبر را از خشکی و دریا و دزدی و راهزنی نگه دارند و بعضی گویند نام شخصی است که
خزانه بغز و بخت دیب بکسر اول بروزن سیب بمعنی هندی باشد از بتان هندی و در ترکی
زیر و بن هر چیزی را گویند دیبا بروزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان و کنایه از دنیا و جهان هم هست

دیباچی بروزن تماجی دیباباف را گویند یعنی هرچه از دیبا بافته شده باشد دیبادین بفتح اول ودال دیگر
بروزن شرم اگین نام فرشته ایست ویکی از نامهای ایزد هم هست ونام روز بیست وسیم باشد از هرماه
شمسی ودرین روز از دیماه مغان جشن سازند وعید کنند ونیک است درین روز دعا کردن بجهة دفع شر شیاطین
وازحق تعالی فرزند خواستن دیباذر بفتح اول وذال نقطه دار بروزن کبوتر اگر روز هشتم است از هرماه
شمسی ودرین روز از ماه دی که دیماه باشد فارسیان عید کنند وجشن سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان
معمولست ونام ملکی است که امور ومصالح این روز بدو تعلق دارد ونیک است درین روز صدقه دادن از
بهترین ورشی خود وفرزندان دعا کردن دیبال بروزن تیتال نام شخصی است ودیبالپور که قصبه است
در ملک پنجاب او بنا کرده دیباوند بروزن خاوند لقب طهمورث دیوبند است وبمعنی آن تمام سلاح
باشد دیباه بروزن بیراه نوعی از قماش کرانمایه است دیبای هفت رنگ دیبایی را گویند که تار وپودش از هیچ یک
خام نباشد دیبدار بکسر اول ودال ابجد بالف کشیده بروزن بیکار درختی است که آنرا شجرة الله
وشجرة الجن خوانند وآن صنوبر هندی است وآنرا دیودار نیز گویند چه در فارسی بای ابجد وواو
بهم تبدیل می یابند دیبدین بفتح اول بروزن سرزمین نامی است از اسمای الهی ونام فرشته هم هست
ونام روز بیست وسیم باشد از هرماه شمسی ودرین روز از دیماه مغان عید کنند وجشن سازند نیکست درین روز
دعا کردن واز خدا فرزند خواستن وبعضی گویند نام روز بیست وهفتم است از هرماه شمسی والله اعلم
دیبرجاس با رای بی نقطه وجیم بالف کشیده وسین مهمله دهرکت مجهول بلغت یونانی از مرقیشا باشد
دی بهر بفتح اول وکسر میم وسکون ها ورای قرشت نامی است از نامهای ایزد ونام فرشته هم هست ونام
پانزدهم بود از هرماه شمسی ومغان این روز را از ماه دی مبارک دانند وجشن سازند وعید کنند وصورتی از گل
یا از خمیر نان سازند ودر راه گذر نهند وتعظیم کنند چنانکه ملوک وسلاطین را می کنند وبعد
از آن بسوزانند وظهور فریدون درین روز بوده یعنی درین روز از شهر بازشده ودرین روز بر کاو
نشسته ودر ورشت درین روز از پروین بیرون رفت گویند در شب این روز هرکه سوسن ببوید کند تمام
سال بفراغت گذراند واز تنگی ودرویشی ایمن باشد وهرکه بامداد این روز سیب بخورد وبرگس
ببوید تمام سال بی آزار باشد وبراحت بگذراند ودرین روز نیکست صدقه دادن ونزد ملوک
ومهتران وبزرگان رفتن دیبه باهای هوز مخفف دیبا است که نوعی از قماش
ابریشمی گران بها باشد ومعرب آن دیبق است دیبه خسروی با خای نقطه دار وسین بی

نقطه

نقطه جیفه دیبوی نام گنج دویست که گنج سیم از گنجهای خسروپرویز باشد دیجور بفتح اول وضم جیم
بروزن طیفور شبی را گویند که بغایت سیاه وتاریک باشد دید بفتح اول بروزن شید ابمعنی ناپیدا
وگم شده باشد دیدار بروزن دیوار ترجمهٔ رویت است وبمعنی رخ وروی وچهره باشد وبمعنی رخ
نمودن ودیدن هم هست وچشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند وبینایی وقوه باصره را نیز
گفته اند وبعضی محسوس ومشاهده هم هست دیدبان با بای ابجد بروزن ریسمان شخصی را گویند که برجای
بلندی مانند سرکوه وبالای تیرکشتی بنشیند وهرچیز از دور ببیند خبر دهد واو را بعربی ربیه خوانند
دیده با اول ثانی رسیده وفتح ثالث چشم را گویند وبعربی عین خوانند وبعضی مردمک چشم را
گفته اند وبمعنی محسوس ومشاهده هم هست یعنی پیش ازین دیده بود وبمعنی دیده بان هم آمده است
دیده بان بروزن بی زبان همان دیده بانست که بعربی ربیه خوانند دیده بان عالم کنایه از هفت
کوکب است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد باشد دیده بان فلک کنایه از کوکب
زحل است که در فلک هفتم میباشد دیده بان گنبد چهارم کنایه از زحل است وهریک از کواکب سبعه
سیاره را نیز گویند دیده بر در دوختن کنایه از منتظر بودن وانتظار کشیدن باشد دیده پشت بضم بای فارسی
شاره بمعنه سفلی است که سوراخ مقعد باشد دیده دار بروزن کیسه دار بمعنی دیده بانست واو
شخصی باشد که برجای بلندی نشیند وآنچه از دور ببیند خبر دهد دیده کاوزی وسیده کنایه از نابینا باشد دیده دوز
کلی است که آنرا کاو چشم گویند ونوعی از اسلاح وجامه باشد که در روز جنگ پوشند ونام نوعی
از انگور هم هست وستاره دیرا را نیز گویند واو یکی از منازل قمر است وبعربی عین الثور خوانند
دیده گاه با کاف فارسی بروزن بیمه راه جای نشستن دیده بان باشد دیده کنان بضم کاف ونون بالف
کشیده وبنون دیگر زده وکنایه از نگاه کردن وتامل بمودن ودرکاری باشد دیده که که بفتح کاف
فارسی بروزن بیمه ره مخفف دیده گاه است که جای نشستن دیده بان باشد دیده ورشدن
کنایه از رسیدن بچیزی باشد چنانکه هست ونظر انداختن چنانکه باید دیر بفتح اول بروزن
غیر معبد راهبان را گویند وبکسر اول بمعنی طول است که نقیض نزدیک باشد ودیده متمادی را
نیز گفته اند که در برابر زود باشد دیربار با بای ابجد بروزن پیشوار بمعنی دراز است که در مقابل
کوتاه باشد ودرازی زمان ومدت را نیز گویند دیرنگ بفتح اول وتای قرشت وسکون نون
وکاف فارسی کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد دیرنه نور بفتح اول وکسر هار رای بی نقطه بمعنی

دیر تنگ است که کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دیرزی بکسر اول و زای هوز یعنی بسیار بمان و زندگانی کن
و نام روز بیست و هشتم است از ماههای ملکی دیرسپنج کنایه از دنیاست یعنی اگر آن مانند سپنج که خانه
علفی است که بقا و ثباتی ندارد دیرشدن بکسر اول کنایه از مردن و فوت شدن باشد و کنایه از دور شدن
هم هست دیرطغاک کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دیرمینا کنایه از فلک است دیرنه بروزن ریونه یعنی
دیر بازست که درازگی مدت ها و درازی زمان باشد و بمعنی اهرومان که دنیا و معتقد از حرکت
فلک اعظم باشد هم آمده است و تعویذ و بازوبند را نیز گویند دیرنده بروزن گیرنده یعنی دیرنده است
که مدت دراز و زمان عالم باشد دیز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار رنگ و لون را
گویند عموماً چنانکه اسب سیاه خسرو پرویز را شبدیز می گفته اند یعنی شبرنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصاً
رنگ خاکستری بسیاهی مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل
تا دمش خطی سیاه کشیده باشد و بمعنی قلعه و حصار هم آمده است و نوعی از دیگ و پاتیله مسین
باشد و نوعی از شاه صنت که در چشم رمد دیده کشند و چنبر دایره و غربال و پرویزن را نیز
گویند دیزدان بروزن بی دندان سه پایه‌ای باشد که دیگ مسین را بر بالای آن گذارند و طعام
پزند دیزه بروزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ و لون سیاه و قلعه و حصار باشد و اسب و استر و
خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خطی سیاهی کشیده شده باشد و الاغ و چارپایی که رنگ او
بسیاهی و سبزی مایل بود دیس با ثانی مجهول بروزن کیس همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و بمعنی
روز است که بعربی یوم خوانند و ملک و ولایت را نیز گویند دیسقوریدوس بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی و خامس
که واو باشد و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و دال ابجد بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیمی است از حکمای
یونان گویند نباتات و حشیش را بسیار خوب می شناخته دیسنو با نون بالف کشیده بروزن پنج ساله نام کتابی
از تصانیف مزدک در اثبات مذهب خودش دیسه بروزن کیسه بمعنی شخص شد دیش با ثانی
مجهول بروزن ریش بمعنی داد و دهش باشد و امر بدادن هم هست یعنی بدهش دیفرخش با فا
و رای بی نقطه بروزن فیل بخش نام نوایی است از موسیقی دیقورجاس بکسر اول و سکون ثانی
وضم ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و جیم بالف کشیده و سین مهمله زده بلغت یونانی
نوعی از مرقشیشا است و آن معدنی و غیر معدنی باشد و معدنی کلی باشد بسیار سخت و صلب
مانند سنگ و از جزیره قبرس از درون چاهی بر می آورند و غیر معدنی را از مس و نقره

وطلا میگیرند

وطلا میگیرند و آنچنان باشد که چون طلا و نقره و مس را بگدازند و قدری آب بر آن ریزند و از بوته
بر آورند سیفی که در ته بوته مانده باشد مرقشیشا است و از دیفرجن بحذف الف نیز گفته اند چون
از آن سحق کنند و بر مویی غلیظ افشانند رقیق و نرم گرداند دیگ بکسر اول و سکون ثانی
معروف است بکاف فارسی بمعنی دی باشد که روز گذشته است و بعربی خروس را خوانند و بتحتانی
مجهول ظرفی که در آن چیزی بپزند و توپ بزرگ را نیز گویند که بدان گلوله بر قلعه زنند دیگ افزار
افزار دیگ را گویند یعنی آنچه در دیگ طعام ریزند از آن نخود و گشنیز و بادام و فلفل و زردچوبه و قرنفل
و زیره و مانند آن و بعربی قابل خوانند و جمع آن قوابل است و دیگ بزرگ را نیز گفته اند دیگ افزوار
با واو بروزن و بمعنی دیگ افزار است که نخود و گشنیز و بادام و دارویی گرم و دیگ بزرگ باشد
دیگ پایه بمعنی دیگدان و سه پایه آهنین باشد دیگ پچ بکسر اول و سکون کاف آخر بروزن هیچ
پیچ مرکب پوش ساخته را گویند و آن را از زرنیخ مصعد سازند و از جمله سمیات است و بفتح اول
نیز گفته اند دیگدان سرد بفتح سین و سکون را و دال بی نقطه کنایه از مردم بخیل و خسیس باشد دیل
بروزن فیل بمعنی نقطه است که طرف خط باشد چه تعریف نقطه بطرف خط کرده اند و دل را نیز گویند
که بعربی قلب خوانند و محوطه را نیز گفته اند که شبها گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان در آنجا باشد
دیلم با اول بتحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهریست از گیلان و موی مردم
آنجا پیچیده و مجعد می باشد و بیشتر حربه ایشان تبرزین و نیزه کوچکی و ژوبین است که نیزه کوچک باشد
و در عربی سختی و محنت روزگار و روزمانه را گویند و جایی را نیز گفته اند که مردمان و مرد چکان در آنجا
جمع شوند دیلمان بروزن بی زمان بمعنی دیلم است که شهری باشد از گیلان دیلمک با اول و ثانی
مجهول کشیده و سکون ثالث و میم مفتوح بکاف زده جانوریست شبیه بعنکبوت و لعاب
او مهلک می باشد و او را بعربی رتیلا خوانند و بفتح ثالث تصغیر دیلم است دیم بسکون ثانی
بروزن جیم روی و رخساره باشد و بعربی خد گویند و نوعی از چرم هم هست که بتازی ادیم
خوانندش و بفتح ثانی در عربی جمع دیمه است که باران سخت باشد دیماس بروزن الیاس
ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گردیدن است دیماطیقی با طای حطی بروزن مثقالی
سوخته را گویند که از برق بهم میرسد و بر جایی میخورد و گویند سوخته آن سیماب را منعقد گرداند
و بعضی گویند دیماطی نوعی از سنگ است که در دریا می باشد دیناوند بفتح واو و سکون نون

ودال کوه دماوند است دیمر بروزن دیگر دیم است که رخسار باشد وبعربی خد گویند دیرند بروزن
دلپسند مخفف دیماوند است که نام کوه دماوند باشد دیمه بکسر اول بروزن نیمه روی درخشان باشد
وبفتح اول بمعنی روشنی وضیا بود و غله را نیز گویند که با آب باران حاصل می شود وبمعنی باران
وشبنم هم آمده است وبعضی گویند بمعنی باران خوب است دیماد بیای حطی بروزن دیوزاد
داکبر وغرور نفس را گویند وان السنت کلاحوال فاینه جنیسه را در نظر بیاورد و بدل آن قادر
باشد دیمین بکسر اول وثانی مجهول بروزن سیمین چلیک بازی را گویند وان دو چوب است
یکی بمقدار سه وجب و دیگری بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز می باشد واکثر طفلان بدان
بازی کنند وبفتح اول بنظر هم آمده است و آنرا دمن چوب هم میگویند دین بکسر اول بروزن میین
نام فرشته است که بمحافظت قلم مأمور است ونام روز بیست و چهارم بود از هر ماه شمسی نیک است
درین روز فرزند بمکتب فرستادن و نکاح کردن و در عربی بمعنی راه و روش و کیش و عادت و فرمان
برداری و شان و شوکت و مرتبه و ملک و پادشاه باشد وبفتح اول هم در عربی قرض دوام را گویند
دینا بروزن بینا نام خواهر یوسف علیه السلام وبمعنی داور و داوری وفخری کوشتن هم آمده است
دینار بروزن بیمار زر سرخ را گویند وتمام یعنی متمم هم هست یعنی تمام پنجاه تا بزد که چهل باشد و پرنده
بزرگیست چه باز بسیار بزرگ را ابو لسبت دهند و باز دینار گویند وبعضی گویند دینار نوعی
از باز است و آن بسیار اصیل و کم یاب می باشد و خلاف بازهای دیگر بر دو دور دمک چشم
او نقره سیاهی است در غایت نزاکت و تخم گوشت را البسر بانی دینار گویند دینارشهم
ودینارشهم صراف را گویند دینارویه بیای بی نقطه بواو کشیده و فتح یای حطی بسر یای نبی
گیاهی است دوایی و برگ آن بکرفس ماند و آنرا بشیرازی آهو دوسک خوانند دیناری بروزن
بیماری جنسی از جامه ابریشمی نوعی از شراب لعلی باشد دین پژوه بکسر یای فارسی بواو کشیده
و چهارده نام روز پانزدهم است از هر ماه یعنی ولضم بای فارسی هم است دین پژوه بضم بای
و زای فارسی وسکون ها مخفف دین پژوه است که نام روز پانزدهم باشد از هر ماه ملکی دیناوس
بکسر اول وثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و فای بواو رسیده وبلسین بی نقطه زده بلغت یونانی
نوعی از خار باشد وبرگ آن ببرگ کاهو ماند و آنرا بشیرازی [illegible] خوانند و چون از هم
بشکافند گرههای کوچک از میان ساق و برگ آن برآید و آنرا بتازی حسن الطف گویند

دلفدار

ومثال الافعی اجمالنست اگر کل مشکوفه آنرا بگویند و بر شیر گوسفند بمالند در حال بجنبد و بر موضع که خواهند
ببرند خما کنند بی حس گرداند دیو بااول بثانی مجهول رسیده وبواو زده معروفست وان نوعی از شیاطین
باشد گمراه وکج طبیعت را نیز گویند وکنایه از مردم پهلوان و دلیر و شجاع باشد و نوعی از جامه پشمینه است
بسیار درشت که در روزهای جنگ پوشند وکنایه از اسب هم هست که بعربی فرس
خوانند وکنایه از قهر و غضب هم نوشته اند دیوار خانه روشن شدن کنایه از خراب شدن خانه باشد
دیوارگر دیوارساز و کلکار و بنا را گویند دیوار گوشه دیدن کنایه از عاجز و زبون دیدن باشد دیواک بکسر اول
ویای فارسی وسکون وسین فوقانی دوایی است که آنرا انده قوقو گویند و بر کلف و بهق مالند
نافع باشد واگر طفلی دیر بحرکت آید چون بروی مالند زود حرکت کند دیوال بروزن ونبعنی دیوار است
چه در فارسی را ولام بهم تبدیل می یابند دیوانده بفتح رای قرشت شخصی را گویند که تنها نه
دیوانها سلوک کند و براه رود دیوپا بثانی مجهول بالف کشیده عنکبوت را گویند و نام کیاهی هم
هست که آنرا اندقوقو وخندقوقی خوانند و دیوپای نیز گفته اند باضافه تحتانی آخر دیوبند
بثانی مجهول وبای ابجد بروزن دیوزاد بمعنی گرد باد است وباد تندی را نیز گویند که همواره تاریک سازد
وچون دیوانگی را نیز گفته اند دیوجنبه بثانی مجهول وبای ابجد بروزن ریش خند روز شانزدهم باشد
از هر ماه ملکی ولقب قارن برادر زاده جمشید هم هست چه او را قارن دیوبند می گفته اند و طهمورث
جمشید را هم میگویند و نام درویی است دیوجامه بثانی مجهول نوعی از جامه پوستین باشد که آنرا
دارونه پوشند تا پشمهای آن برابر آید و پرها بر آن بند کنند بشکار کلنگ روند وبعضی گویند جامه باشد
از پلاس کنده که در روزهای جنگ پوشند و پوست ببر و پلنگ را نیز گفته اند که بهادران و پهلوانان
در روز معرکه بر دوش اندازند دیوجان بثانی مجهول و جیم بروزن ریحان مردم بیرو دل خورده باشد
و شیطان صفت و بدنفس را نیز گویند وکنایه از سخت جان و بی رحم و دلاور هم هست دیوچه
بثانی مجهول و فتح جیم فارسی جانوریست مانند مورچه و در زمین نمناک می باشد پشمینه و مواشی
و نبات را زده وضایع کند وبعربی ارضه گویند و زلو را نیز گفته اند و ان کرمی باشد سیاه رنگ چون ۵
بر اعضا بچسپانند خون فاسد را بمکد اگر زلو را خشک کرده در شیشه کر خانه بخور کنند هر شپشه که در آن خانه
باشند وکیاهی هم هست که آنرا زروک خوانند دیوخار بفتح زای نقطه دار وچوبی که بدان اندام
خارند دیوخار با خای نقطه دار بروزن شبکار درختی است پر خار و آن را سپند خار و

خنجه گویند و بعربی عوسج خوانند **دیو دار** با ثانی مجهول بروزن بیدار نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر
هندی را نیز گویند و بعربی شجرة الجن خوانند و در مختارات شجرة الجنه نوشته اند و بعضی گویند درختی است
مانند درخت کاج و بیشه دارد که علاج لقوه میکند و مردم مصروع و دیوانه را نیز گفته اند **دیو داور** باضافه واو
در اخر همان دیو دار است که درخت کاج مانند باشد و بیشه ان علاج بهترهای اعضا کند **دیو دل** با ثانی
مجهول بروزن تیز دل مردم شجاع و دلیر و دلاور باشد و مردم سیاه دل و تیره دل و بی رحم را نیز گویند
**دیو دولت** با ثانی مجهول بروزن و معنی تیره دولت باشد تیره دولت شخصی را گویند که دولت او در اقبالی نبود
و از دور و زوال پزیرد و برطرف گردد و بکسر ثالث کنایه از دشمن دولت و مدبر و زود بزوال باشد **دیو دیده**
کنایه از دیوانه و مجنون باشد **دیو دیده** بمعنی دیو دیده است که کنایه از دیوانه و مجنون باشد
**دیو دین** بکسر ثالث کنایه از شیطان لعین است **دیو ر** بروزن ریور صاحب خانه و سرای را
گویند و بهندی برادر شوهر باشد **دیو رخش** بروزن فیل بخش بمعنی ردیف رخش است که نغمه باشد
از موسیقی **دیو زای** با زای هوز بروزن فیل پای کنایه از مردم غصه ناک و غضب آلوده باشد **دیو سار**
باسین بی نقطه بروزن بیکار بمعنی دیو مانند چه سار بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و کنایه از مردم
بد رو و زشت خو هم هست و شخصی را نیز گویند که از او اعمال ناشایسته سر زند و شخصی که دیو جامه پوشیده باشد
و ان جامه ایست درشت و خشن که در روزهای جنگ پوشند و نیز شبها بجهت شکار کردن گرگ در بر
کنند **دیو سپ** بمعنی دیو اسپ است که ان را خنفوقی خوانند کلف و بهق را نافع است **دیو سلب**
بکسر رابع و سکون بای ابجد و لام مفتوح بلغت یونانی زنده کیاه است که ان را بعربی محذوف گویند
و بای فارسی هم بنظر امده است **دیو سپید** با ثانی مجهول و کسر ثالث معروف و او پهلوانی
بود مازندرانی که رستم زال او را گرفته **دیو سوار** کنایه از اسب سوار باشد **دیو غول** با عین نقطه دار
بواو رسیده و بلام زده مرضی باشد که در گردن و گلو و اعضای ادمی بهم میرسد و درد میکند و ان را
بعربی سلعه گویند و غول بیابان را نیز گفته اند **دیو غولی** بتحتانی در اخر بمعنی دیو غول است که
سلعه باشد **دیوک** با ثانی مجهول و فتح ثالث بروزن زیرک جانوریست که چوب عمارت و پشمینه
و انچه بر زمین افتد بخورد و ضایع کند بعربی ارضه خوانند و زلو را هم گفته اند و ان کرمی باشد سیاه
رنگ که خون فاسد از بدن ادمی بمکد و مصغر دیو هم هست و بضم ثالث نیز بنظر امده است
**دیو کلوچ** بضم کاف و لام بواو کشیده و جیم فارسی زده طفل مصروع و کودک جن گرفته را گویند **دیو کلوخ**

کاف کشت

دیو کلوخ

کلوخهای بزرگ را گویند که در وقت شیار کردن از زمین بر خیزد و باطراف ریزند **دیو گندم** بروزن
دیو مردم نوعی از گندم است که هر دو دانه در یک غلاف میباشد و بعضی خوشه بیدانه را گویند
**دیو گیر** با ثانی مجهول بروزن شیرگیر کسی را گویند که از جن گرفته باشد و یا کسی که دیو را بگیرد
و نام شهریست در ملک دکن و در این زمان بدولت اباد شهرت دارد **دیو گیری** نوعی از قماش باشد
که در دیوگیری می بافند که ان دولت اباد است **دیولاخ** بلام بالف کشیده و بجای نقطه دار زده جا و مقام دیو را
گویند چه لاخ بمعنی مکان است چون سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ بغیر از این سه موضع جای دیگر نیامده است
و صحرا و خارستانی را نیز گویند که از ابادانی دور باشد و جایگاه خراب و خرابه و چراگاه دیوان را
نیز گفته اند و سرو پیر را هم میگویند **دیو مردم** در اصطلاح بمعنی جن و مردم سفیه و منافق باشد
نوعی از جوان هم هست که بعربی نسناس گویند **دیو مشنگ** بفتح میم و شین نقطه دار
و سکون نون و کاف فارسی بمعنی کاو شنگ است و ان نوعی از چوب باشد که چون پوست
ان را بکنند اندرونش مقشر نیست **دیوند** بروزن ریوند نام داروی است زرد الو **دیوه** بروزن میوه
کرم پیله ابریشم را گویند **دیو هفت** کنایه از اقالیم سبعه است **دیو هشت** کنایه از ارض است که بعربی الکره خوانند
و هشتم را اینکه هفت بحث هم می شود که زمین هشتم گفته اند **دیول**
با واو با ثانی مجهول بواو رسیده و بلام زده بمعنی آخور و ابر است که
مرصع باشد **دیهیم** بکسر ثانی بروزن تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بمعنی تخت و چار بالش
و چتر هم گفته اند و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که ان را در قدیم بر تخته ممتد و ترک بر بالای سر
پادشاهان می اویختند و کلاه مرصع نیز گویند **دیهیم دار** دال نقطه دار با حروف تهجی مشتمل
بر سیزده لغت **ذوقرنیطا** بکسر قاف و نون بواو رسیده و کسر بای ابجد و دال بی نقطه بالف
کشیده و شین نقطه زده لغتی است یونانی یعنی مانند خار روان و در ایل است و گویند نوعی از
زیتون است و برگ ان چون پینه باشد **ذوقسیطس** بروزن ... بیونانی درخت غار را گویند
و ان درختی است که برگش از برگ بید درازتر و از برگ مورد بزرگتر و نرمتر و سفیدتر میباشد
و میوه ان از فندق کوچکتر و از نخود بزرگتر است اسهال خونی را نافع بود و یکنوع از ان را
دافنه الاسکندری خوانند **ذبل** بکسر اول و سکون بای ابجد و لام پوست لاک پشت
هندی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت دریاییست خاکستر او با سفیده تخم مرغ شقاق را

نهفت **درخش** بروزن و معنی درخش که برق و تابیدن و روشنی باشد **درع** بروزن سرع کنار و گوشه
کشت و زراعت را گویند و در عربی بمعنی گز باشد و آن چوبی است که چیزها بدان پیمایند **دریس**
با سین بی نقطه بروزن حریص بلغت اندلس تیهو را گویند و آن پرنده است مانند کبک لیکن بزرگتر است
**دکر** بکاف بروزن کفز تخم کرفس کوهی است و آن را بیونانی فطراساليون خوانند
**دکر** بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است
و بعربی نیز همین را دو و نوعی از عود الصلیب سیم است و آن را نرماده هم میباشد و بعربی ورد الحمیر
خوانند و آن گیاهی است دوایی **دکران مرزنا** بکسر نون روز سیم تموز ماه باشد و دکران بمعنی یادکردن
و مرتو نام دانشمندی بوده است بلغت سریانی و بنجانست که چند مربد بوده اند که هر یک چند
روز را از روزهای دیگر افضل میدانسته اند و مردمان در عبادتخانهای خود روزهایی که منسوب
بهر یک ایشان بوده ایشان را یاد می کرده اند تا نوبت بدگران دیگری برسد و هر مولودی که
در آن ایام متولد می شده بنام آن موبد میکرده اند و در آن روزها جشن می نموده اند و آن مرتبه عید فرورست
**دودق** با واو و را و قاف و حرکت مجهول طعامی است که آن را از آرد گندم پزند **دوش** بروزن
موش تند خو و بد خلق را گویند **دیابطیس** بکسر اول و تحتانی بالف کشیده و نون تحتانی رسیده و ضم
طای حطی و سکون سین بی نقطه بیونانی کوفتی است که آن را بعربی سلسل البول گویند **دیفونس** باول
تحتانی رسیده و ضم فا و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام مردی از لشکر در خدمت ملقراطاش

**گفتار دهم از کتاب بیان نفع** در حرف رای بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان
و محتوی بر پانصد و هشتاد و سه لغت و کنایت **بیان اول** در رای بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و نه لغت
و کنایت **راابو** با بای ابجد بواو کشیده نام گلی است از گلهای بهاری **راتینج** بکسر فوقانی و تحتانی
بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتنج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه
نوع است یکی روان که منعقد نشود و نوع دیگر صلب و بسته باشد و نوع سیم صلب است
لیکن او را با آتش پخته باشند و این نوع قلفونیا گویند و بشیرازی زنگباری خوانند
**راتنج** با فوقانی بتحتانی کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج که صمغ درخت صنوبر
باشد گویند رومی است **راح** بسکون حای بی نقطه نام نوایی است از موسیقی و در عربی
یکی از نامهای شراب است **رادخ** بروزن شاخ غم و اندوه بسیار را گویند **راد** بروزن

شاد

شاد و کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را
نیز گفته اند و بمعنی سخنگوی و سخن گذار و قصه خوان هم آمده است **رادبوی** با بای ابجد بروزن
ماه روی چوب عود را گویند **رادمنش** بفتح میم و کسر نون و سکون شین قرشت کریم طبع
و سخاپیشه را گویند **راز** بروزن ناز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و سر در دل باشد
و رنگ و لون را نیز گویند و امر برنگ کردن هم هست یعنی رنگ کن و فارسیان نیز گفته اند
و آن جانوریست معروف و بمعنی زنبور سرخ بزرگ هم آمده است و بنا و گل کار را نیز گویند
و بعربی طیان خوانند و بعضی گفته اند راز در عربی گلانتر و بزرگ بنایان باشد و بعضی گویند
رازی معرب راز است چنانکه مازی معرب ماز و نام قریه ایست نزدیک بشیراز و نام پادشاهی
را ده هم بوده است گویند او را برادری بوده که ری نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند و چون
با تمام رسید میان ایشان در تسمیه آن مناقشه شد شهر را بنام ری کردند و مردم شهر را بنام راز چنانچه
حالا نیز مشهور است ری میخوانند و اهل شهر را رازی میگویند **راژ** بسکون زای فارسی قبه و توده خرمن
و غله پاک کرده را گویند **رازبان** بروزن باربان بمعنی صاحب راز باشد و کسی را نیز گویند که سخن
ارباب حاجت را بعرض سلاطین رساند **راز دل آب** کنایه از رطوبت و برودتی که در جوهر آب است
و آن باعث بالیدن و نمو نباتات می شود و جمعی را نیز گویند که در باب فقه و منطق ورستی
و هنر شریفی در و بینایی را نیز گفته اند **رازقی** بروزن عاشقی نوعی از انگور است که دانهای آن
کوچک میباشد و بعضی گویند تخم کتان است و از آن روغن گیرند و بعضی دیگر گویند سوسن
سفید است **راز نهان فلک** کنایه از نباتات است که بتدریج از خاک برمی آیند **رازه** بروزن تازه
بمعنی راز است که پوشیده و پنهان و نهفته و سر در دل باشد **رازیم** با میم بروزن و معنی بادیانست
که رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است از آدم علیه السلام نقل کرده اند که هر کسی
از اول حمل یعنی روزی که آفتاب ببرج حمل آید هر روز یکدرم رازیانه با یکدرم شکر قند
سفوف سازد و مداومت کند تا روزی که آفتاب ببرج سرطان آید در آن سه ماه قطعا
مریض نشود و آن بوستانی و صحرایی و شامی میباشد و رازیانه شامی انیسون است
و بعضی گویند که انیسون رازیانه رومی است و بعضی دیگر گویند هر دو یکی است
و انیسون است **راس** بروزن طاس بلغت زند و پازند راه و جاده را گویند که بعربی

طریق و صراط خوانند رست بروزن مست نقیض کج و ضد دروغ باشد و نام مقامی است از موسیقی
و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است رستا بروزن پارسا بمعنی راست باشد که نقیض کج است و راه را
نیز گویند که بعربی صراط خوانند رستاد بسکون سین بروزن باماد وظیفه و رات را گویند رست بود
بیای ابجد بواو رسیده و بدال بی نقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات باری تعالی باشد جل و جلاله
رست خانه کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند
رستخیز اشاره بباری تعالی است عز شانه رست روشن بفتح را و شین و سکون واو و نون و زیر
بهرام گور بود و ظلم بسیار میکرد و بهرام از قصه شان و حکم خاین متنبه شده او را بسیاست بلیغ فرمود
رست ساز با سین بی نقطه بروزن مست باز نوعی از فنون سازندگی و صنعتی از صنعات سازهای
ذوی الاوتار است رسته بروزن خاسته آنکه همه کارها را براستی راست کند و راه راست
همواره را نیز گویند رستین بروزن آستین بمعنی حقیقی واقعی باشد رستینه بروزن آستینه بمعنی
رستین باشد که حقیقی است روسخت بضم ثالث و سکون خای نقطه دار و تای قرشت
مس سوخته باشد و آن را روی سوخته نیز گویند و معرب آن روسختج است بهترین آن
مصری باشد طبیعت آن گرم است در سیم روسن بروزن [illegible] نام درخت بیل گوش است
و آن دارویی باشد نافع جمیع المها و دردها خصوصا دردهایی که از رطوبت و سردی بود و گویند که جانوران
را سود دارد و آن را حشیشة شامی و زنجبیل شامی نیز گویند نباتی است که بوی آن بوی سیر ماند و بعضی دیگر
گویند علفی است که ترکان آن را قچی گویند و بابات خورند روسو بروزن [illegible] جانوری است که از وی موش
خرما گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون او را برآرند و پر از گشنیز کنند و خشک سازند
خوردن قدری از آن گزندگی جانوران زهردار را نافع باشد گویند اگر کعب او را
بوقتی که زنده باشد بیرون آورند و بر پای راست زن بندند و با او جماع کنند
آبستن گردد و گویند طعامی که زهر داشته باشد همین که ببیند موهای خود را راست کند
و بغرید و اید و اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر طلا کنند نافع باشد روش بروزن خوش غله
پاک و از کاه برآورده را گویند رطلینی بکسر طای حطی و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی مطلق
صمغ را گویند خواه مصطکی و خواه کندر و خواه کتیرا و مانند آن رعبیل بعین بی نقطه
بروزن قابیل نام زلیخای مشهور است رغ بروزن مرغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوه را

گویند

گویند که بجانب صحرا باشد راف بروزن کاف بار است و بعربی بسیار خوانند و جوارت
رافونه بروزن ناونه و نونه را گویند و این معنی بجای فا قاف و بجای نون یای قرشت هم
بنظر آمده است که راقونه باشد رافه بروزن نافه گیاهی است مانند سیر برادر جانوران را بر زمین
گرده بخورند لعنت لذیذه باشد و این معنی با زای نقطه دار هم آمده است و بعضی گویند انجدان است
که صمغ آن حلتیت باشد و بعضی دیگر گویند بیخ درخت انجدان است رافک بروزن نازک
قوچ و گوسفند جنگی را گویند و بعضی کاسه انگوری هم آمده است و در شتر بروزن نایر که زنده چوب
زنند چه رزنده راه باشد که بعربی صراط و طریق خوانند راه کاره با کاف بروزن آواره چشمه و مکاره را
گویند رام بروزن کام نقیض وحشی است که ذلیل گرفته و آرمیده و فرمان بردار شده و نام روز بیست و یکم از
ماههای شمسی و نام فرشته ایست که موکل بر دوام و مصالح امور مردم است و درین روز آرام
و علاقت و آرمیدن را نیز گویند و بمعنی روان و رونده باشد و نام شخصی که وضع ساز چنگ
بوده باشد و خوش و شاد و خرم را نیز گویند و در هندی و در هندی ستان
و نام عاشق ویس هم است و چون او بسیار عیاش و شادکام و پیوسته دلخوش و خوش طبع
بود او را رام می گفته اند و برای شهرت داده و قصه ایشان منظوم و مشهور است و نام
پادشاهی باشد و بهندی نام خدای بزرگ است جل جلاله رام اردشیر نام شهری است که اردشیر بابکان
بنا کرده بود رام برزین با میم و بای ابجد و زای هوز بروزن [illegible] نام آتشکده است و نام
پهلوی بوده است رامتین با تای قرشت بروزن نازنین نام شخصی بوده چنگی و او را گویند بسیار
چنگ را او وضع کرده است رامر بفتح میم بروزن مادر شهری است که ابریق را مری خرب بدان منسوب
و بکسر میم هم آمده است رامش بکسر ثالث بروزن [illegible] بمعنی آرامیدن و رامش و آسوده شدن باشد
گویند و بعضی چنین نوشته اند چنین بوده که رامش و عشرت [illegible]
خواهش و [illegible] بمعنی ساز و نواز و عیش و طرب هم آمده است و رامشگر خوانند و بسیار
را گویند رامشت بکسر ثالث بروزن [illegible] بمعنی رامش و آرامیدن و نام روز چهارم [illegible]
سال رامش جان بکسر رابع نام نوائی است از موسیقی و نام لحن هشتم است از سی لحن باربد
رامش خوار با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن [illegible] نام نوائی است از موسیقی
بکسر ثالث و سکون رابع و کاف بمعنی رامش است رامشگر با کاف فارسی

چهار رامش

بروزن دلشور مضطرب و خشک گردد و کسی که خواهنده و نشاط زننده باشد رامشی بفتح ثالث و رابع

وسکون تحتانی بمعنی رامشگر است که نوازنده و خواننده باشد رامک بفتح ثالث وسکون کاف

مصغر رام است که بمعنی وحشی باشد و مرکبی است از زرنیخ و سیاه و مازو و پوست سیاه انار و صمغ

و دوشاب انگوری که خوردن آن دفع اسهال کند رامنه با زای نقطه دار بروزن ماهوش کشتی و ناخدا را

گویند رامهرمز بسکون ثالث وضم ها و رای بی نقطه ساکن و میم مضموم بزای نقطه دار زده نام شهری

از اهواز و آن را در قدیم شهرستان میگفتند رامی بروزن جامی نام شخصی است که در صنعت

چنگ بوده و آن ساز است مشهور رامیاره با یای حطی بروزن کامکار شبان و گوسفند چران را گویند رامیثنی

بثالث تحتانی بمجهول رسیده و فوقانی بفتح بروزن [illegible] نام قصبه است از ولایت بخارا و خواجه علی

رامیتنی از اکابر اولیاست و بحضرت عزیزان مشتهر دارد [illegible] رامین بثالث تحتانی رسیده و آن

نام عاشق ویس است و قصه ویس و رامین مشهور است و نام چنگ نوازی هم بوده است رامینه بهم بروزن

خاگینه [illegible] که عاشق ویس باشد ران بروزن جان معروف است و بعربی فخذ خوانند و درخت

انگور را [illegible] و بعضی انگور هم آمده است که عنب باشد ربلا بروزن [illegible]

رنان [illegible] بر [illegible] گردن [illegible] باشد [illegible] راج بفتح ثالث بسکون

چیم بمعنی [illegible] که [illegible] گویند رانش بروزن دانش بمعنی راندن [illegible] باشد

[illegible] که از سوار شدن [illegible] و [illegible] و آمدن از مرکب و عیب ظاهر کردن [illegible] شدن باشد

[illegible] تحتانی رسیده [illegible] و بعضی شلوار باشد و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] از [illegible] باشد راوش بفتح واو بروزن [illegible]

و [illegible] و علف [illegible] گویند [illegible] رادورا [illegible] ثالث و رای [illegible] نقطه

والف کشیده بروزن [illegible] را گویند و آن جانوری است معروف و بفتح اول

و ثانی هم بنظر آمده است که بروزن [illegible] باشد راوش بفتح ثالث بروزن آتش [illegible] را

گویند راوک بروزن [illegible] صاف و لطیف را گویند و [illegible] هر چیز باشد و معرب آن راووق است

بکسر ثالث و سکون [illegible] و [illegible] رسیده [illegible] باشد که خوشهای انگور [illegible]

[illegible] و امثال آن [illegible] نام [illegible] است از انواع [illegible]

[illegible] است [illegible] مشهور و معروف [illegible] است

و [illegible]

وان چیزی [illegible] باشد [illegible] را [illegible] ومراد

دیگر [illegible] وجیشی [illegible] گویند راویز [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] گویند [illegible] راه بروزن

ماه معروف است [illegible] بمعنی [illegible] باشد چنانکه گویند

یک راه [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] و قاعده [illegible] هم هست و نغمه

و مقام و پرده و [illegible] گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است

و حرف [illegible] گویند [illegible] هست چنانکه گویند

[illegible] راه آورد [illegible] چیزی که کسی از جایی

برای کسی [illegible] آورد [illegible] گویند [illegible]

بر راه [illegible] راه [illegible] که دزدان در راه [illegible]

[illegible] راه انجام [illegible] سبب [illegible] و مرکب [illegible]

[illegible] است راهب بروزن صاحب [illegible]

[illegible] راه بند [illegible] معروف [illegible] کسی باشد راه بریدن [illegible]

کردن [illegible] رسیدن [illegible] است راه بند بروزن [illegible] و [illegible]

باشد راه جامه [illegible] صوت [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] باشد راه حالت [illegible]

از موسیقی راه خوان [illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible] است از موسیقی [illegible] گویند [illegible] از جمله [illegible] راه رو

[illegible] راه رو بروزن [illegible]

راه [illegible] راه زن [illegible] راه ربیع [illegible] پرده است از موسیقی [illegible]

[illegible] راه [illegible] مشهور است راه زن بروزن [illegible] و قطاع الطریق

[illegible] گویند [illegible] هم هست راه شب [illegible] نقطه دار بروزن

[illegible] که [illegible] راه شبدیز نام لحن سیزدهم است

راه خسرو [illegible] صحیح است [illegible]

از صفات ... به راه‌خوار بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار باشد راه‌نورد کنایه از برگ و نجز واره تنها
باشد و نام نوائی است از موسیقی راهکان بروزن و معنی رایگان است و رایگان چیزی را گویند
که در راه پیدا شده و چیزی مفت که در عوض بدل نداده راه‌کاهکشان بکسر ثالث سفیدی را گویند که شبها
در آسمان نمایان شود و آنرا آسمان دره خوانند و آن صورت راهی است که در فلک است
و اجرام کواکب سماویه اطوار رفته است و بعربی مجره خوانند راه‌گستر بضم کاف فارسی
و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح برای فرشت زده کنایه از مرکب است مطلقا
از اسب و استر و گاو و امثال آنها و مرکب راهوار و فراخ گام و خوش رفتار را نیز گویند راه‌گل
بضم کاف فارسی و سکون لام نام نوائی است از موسیقی راهگان بروزن و معنی رایگان
است و رایگان چیزی را گویند که در راه پیدا شده و چیزی مفت که در عوض بدل نداده
داد راه‌نشین کنایه از گدا و مردم بیچاره و گدای فقیر و قاصد و کسی که بسیار در راه
مرفه باشد راه‌نورده بفتح نون و واو و سکون را و دال بی نقطه کنایه از مرکب
و قاصد و اسب تازی که بسیار تند می‌رفته باشد و گدا و مردم بیچاره را نیز گویند راهواره
بروزن گاهواره بمعنی ارمغان و ره‌آورد باشد راهوی بضم ها و واو مجهول بتحتانی رسیده
نام مقامی است از موسیقی که بر نائی مشهور است راهیه بروزن ماهیه نان و آش را
گویند و ره‌توشه و ره‌آورده را نیز گفته‌اند رای بروزن جای بمعنی راه باشد که بزبان عراط
گویند و سلاطین و حکام و بزرگان هند و هندوستان را نیز گفته‌اند و در عربی بمعنی تدبیر
و مقتضای عقل باشد رای‌زن بفتح زای هوز و سکون نون کسی را گویند که با او
در کارها مشورت کنند رایکا بکسر تحتانی بروزن شاهیکا محبوب و مطلوب را
گویند و مردم ... و رایکا خوانند بحذف الف رایگان بکاف فارسی
بروزن کاروان چیزی است که در راه پیدا شده باشد بمفت بدست آید و آن را
عوضی و بهائی نباید داد و رایگان در اصل راهگان بوده حرف ها بهمزه و همزه
بدل کرده بصورت یا نویسند رایه بروزن مایه جوششی است که بر سر و روی اطفال
بر می‌آید و آن را بعربی سعفه خوانند بیان دوم در رای بی نقطه با بای
ابجد مشتمل است بر دوازده لغت ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بفتح را دون باشد

که مصدر است و امر بر از دون هم هست یعنی برباید باشد به ثانی مفت زنند یعنی کندن
و عظیم باشد و بفتح و درخشنده و درخشان هم آمده است و بکسر اول در عربی سود و نفع را گویند
رباب بضم اول بروزن غراب سازی باشد مشهور که می‌نوازند و آن طنبوره مانندی بود
بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته آهو کشند ربق بکسر اول و سکون ثانی و قاف
ثانی و قاف چشمه سر یا سنگ دیگر باشد که بتازی عنفقه خوانند ربونق بروزن و وفا
بروزن پیوشکن ... زنند یعنی مردن باشد که در برابر ایستاده است ربزا بفتح اول و زای نقطه‌دار
بروزن ... همه زنند و بازنه خورشید را گویند ربل بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از رستنی است
که بوی ... باشد و ... ربوخ بفتح اول و آخر خای نقطه‌دار باشد و ثانی
بواو رسیده خوش و خوشی را گویند عموما و خوشی و لذتی که در مباشرت و مجامعت بهم رسد خصوصا
و ... بزای نقطه‌دار و چیم هم بنظر آمده است ربوسه بضم اول و فتح آخر که سین بی نقطه
باشد و ثانی بواو رسیده سرپوش را گویند و چادر و مقنعه و روپاک و امثال آن خصوصا
ربوشه بشین نقطه‌دار بروزن و معنی ربوسه است که سرپوش و چادر و مقنعه و روپاک زنان
باشد و آن در اصل روپوشه بوده که بکثرت استعمال ربوشه شده و بفتح اول هم آمده است
ربوله بفتح اول و آخر که لام باشد و ثانی بواو رسیده بلغت اندلسی ... باشد که آن را لنگر گویند و
با ماست خورند ربون بفتح اول بروزن زبون بخشش مزد و پیغاله را گویند و آن زری باشد که بخشی از کار
... بعضی گویند زری باشد که در قیمت متاعی داده باشند ...
... پس ... 
که ... ربیخ بامالی ... بروزن ... بلغت بربری نوعی از ...
که از ... 
بیان سیم در رای بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر دو لغت رپد بفتح اول و ثانی و سکون دال ...
گیاهی باشد ... رپود بروزن ...
... ربود ...
گیاهی باشد ... بیان چهارم در رای بی نقطه با تای قرشت مشتمل
بر چهار لغت رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول ... برهنه

کویند
خال را کویند و بعضی کاغذ هم بنظر آمده است و هم را نیز کویند و بعربی کلف خوانند رنگ بضم اول و فتح
ثانی و سکون کاف بمعنی بزی باشد اگر کوسفندان از آن بخورد نیز او تمام خیز برآید و آن را
شکوفهٔ ثنیج و شکوفهٔ امشیر کویند و بعربی بقلة الغزال خوانند رنه بالاول و ثانی مفتوح باره درختی
است درهند شبیه بفندق اما کوچکتر از آن و سیاه رنگ میباشد و آن را در آب کنند و دست
بران زنند چون صابون کف برآورد و جامه بدان شویند خصوصا جامهٔ ابریشمین و چون
بابرکه بر خبازیر طلا کنند تحلیل دهد و اگر با آب بیامیزند و در چشم کشند شب کوری
را ببرد و بعربی فندق هندی خوانند رتبانج بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و بای
ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده نوعی از سرطان بحری باشد و بعضی کویند سنگی
است مانند سرطان بحری سفید و بعضی کویند سنگی است مانند سرطان و در داروهای
چشم بکار برند پایان جیم در رای بی نقطه با جیم مشتمل بر شش لغت رجاف بفتح
اول بر وزن طواف آواز و صدای کوس و نقاره را کویند رجغار بامین نقطه دار
بر وزن لغزک آروغ را کویند و آن بادی باشد که از راه کلو بر آید رجک بر وزن کیک
بمعنی چغلک است که آروغ باشد و بضم جیم فارسی هم باین معنی کفته اند رجهیلم
بفتح اول با خر و لام است و سکون ثانی بسیار روغ باشد و آن کیاهی است در زمین
نمناک و دیوارهای حمام روید و آن را میخورند و شیرهٔ آن جلای بصر دهد و بعربی خرفه را کویند
رجوعام بفتح اول و ثانی بواو رسیده و عین بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بلغت سریانی
نام پسر سلیمان علیه السلام است که بجز او ولی عهد پدر شد بسبب سواد هوس بسیار بسط
از عطا و بخشش برکشیدند و او بسط با او مانند و بسط بکسر اول در عربی کروه و قبیله و فرزند زاده را کویند و در جمع
بحذف میم بنظر آمده است رجه بفتح اول و ثانی طنابی باشد که جامه و لنکها و چیزهای دیگر بر بالای آن اندازند
پایان جیم در رای بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت رخ بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی شکاف و رخنه و چاک و غم و غصه باشد و بضم اول رخسار و روی را کویند و بعربی خد
خوانند و نام جانوری است که او نیز مانند عنقا در خارج وجود ندارد و آنچه کویند که فیل را در کردن

الحو

را طعمهٔ بچهٔ خود میکند غلط و دروغ است و یک مرغ را زنده ربوده است شطرنج نام او مرسوم است و بعضی کویند
بازی شبیه عربی است و بعمان آن اسب را کویند و بعضی هم آمده که رخ بازیست و ظرف را
نیز کویند و نوعی کیاهی است که آن را بلوغ کویند و آن حصیر بافند و لکوره و خورده مرغان از آن تیز رخام بضم اول
بر وزن غلام نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید و سرخ میباشد و بهترین آن سفید است و کویند
بغایت صلب و سخت میباشد و بعضی دیگر کویند بسیار نرم میباشد و کویند عربی است رخبین بضم اول
و بای ابجد بتحتانی رسیده بر وزن زرچین دوغ ترش مزه باشد و بعضی دیگر کفته اند
چیزیست که آن را از کشک و ماست و شیر سازند و ترش مزه باشد و مانند قراقروت سیاه رنگ
بود و دوغ ترش سازند رخجینه خوانند رخبینه بضم اول بمعنی رخبین است و آن هر چیز که از دوغ ترش
سازند و دیغ و صنوبر را نیز کویند رخت بفتح اول بر وزن سخت بمعنی اسباب و درست و بمعنی
هم آمده است که بعربی فرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه و سامان را نیز کویند
و بعضی غم و غصه را نیز و بمعنی دو هم است و بمعنی رخت و بخش یک مرده را نیز کویند رخت افکندن کنایه از وارد
باشد که بیکار افتادن رخت بکرانه کشیدن کنایه از سفر کردن و مردن باشد رخت بربستن کنایه از سفر کردن
و دنیا را وداع کردن است رخج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام ناحیه ایست از نواحی رخش بفتح اول و سکون
ثانی و شین نقطه دار رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته باشد و بعضی کویند رنگی است میان سیاه بود و اسب
رستم را نیز بدان رخش میکفته اند و مطلق اسب را هم کویند و بمعنی کردن هم
است و قوس قزح را نیز کویند و بمعنی مبارک و فرخنده و خجسته و مبارک هم آمده است
و بار کونه و عکس کویند و بضم اول روشنی و شعاع و پرتو درخشنده کی باشد و بمعنی جهانی
آفتاب عالمتاب است رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
بمعنی رخشان است که تابان و روشن باشد رخش بهار کنایه از ابر بهاری و ابر بهاری باشد رخشنده
خورشید و ماه کنایه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه باشد رخ فرزند بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه
بواو کشیده و زای نقطه دار مقدم از نامهای ملکی باشد رخشان بضم اول بر وزن پنهان رخشان
درخشان درخشنده و تابان باشد رخکیز بفتح اول و کسر کاف بر وزن نیشتره بمعنی آخر رخ
فرو دستینه باشد که آن را چهار تابیده باشد رخم
بفتح اول و میم و سکون ثانی مرغیست که آن را مردارخوار کویند اکر کویند

در زیر زمین است بگور کنند که بمیرند و اگر برا در خانه بگور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند رخنه بفتح
اول و سکون ثانی شکافی را گویند که در دیوار واقع شده باشد و سوراخ هر چیز را نیز گفته اند و بعضی در رخنه
و چاک و امثال آن هم آمده است و بضم اول کاغذ را گویند و بعربی قرطاس خوانند رخنه زده
زبان کنایه از مطعون خلایق باشد رخیدن بروزن رسیدن بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب
بنفس کشیدن بازگردان و مشقت دیگر رخینه بروزن کمینه بمعنی رشینه است که صمغ درخت
صنوبر باشد و بعضی [illegible] خوانند و بعضی [illegible] لغت است رومی و بعضی دیگر گویند معرب
رخنه است باب هشتم در رای بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت است رد بفتح
اول و سکون ثانی حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان و دلاور و بهادر و شجاع باشد و با تشدید
ثانی در عربی بمعنی مردود و از نظر افتاده بود ردان پیل کنایه از [illegible] است و شتربان را نیز گویند ردکا
بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی راست و درست باشد
در مقابل کج و دروغ ردنج با جیم بروزن سمن بو نام گیاهی است [illegible] خواب کند
و بعربی [illegible] گویند و باین معنی بجای حرف ثانی واو هم آمده است رده بفتح اول و ثانی صف
و رسته آدمی و حیوانات دیگر و هر چیز که در یک رسته کنند و چیزی که بر گرد آن کاه بندند و بر بالای غله که
کاه از کاه جدا شده باشد بگردانند ردیف سلطان [illegible] برج اسد است و یکی از همراهان برج فلکی باشد
بیان باب یازدهم در رای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت است رز بفتح اول و سکون ثانی
درخت انگور باشد و بعربی کرم خوانند بفتح کاف و بمعنی انگور هم آمده است و باغ را گویند عموما
و باغ انگور را خصوصا و مطلق رنگ را نیز گویند و بمعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن هم هست
از هر حالت را نیز گویند و بکسر اول مخفف ریز باشد که از ریختن مشتق است و در عربی [illegible] را گویند
که برنج پوست دار باشد چه رز را برنج کوب را گویند رزبان بابای ابجد بالف کشیده بروزن پرزبان
باغبان را گویند رزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد پرخوار و شکم خواره را گویند رزده
بفتح اول بروزن ارده بمعنی مانده و کوفته باشد و از رده را باشد رزم بفتح اول و سکون ثانی و میم
بمعنی جنگ و جدال و جای جنگ و جدال باشد و بمعنی بزم و طعام پختن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی
بمعنی رزم میکنم چه رز بمعنی رنگ هم آمده است رزمگاه بروزن بزمگاه مکان جنگ کردن
و جنگگاه باشد رزمگه بروزن بزمگه مخفف رزمگاه است که جنگ گاه باشد رزمگر بروزن
اکرلیر

کرم سبز نام روزهای [illegible] باشد از ماههای ملکی رزمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی رخت و جامه
رخت را گویند و بمعنی لنگ بار و اسباب و کالا و جنس را نیز گویند و بعضی گویند این لفظ
عربی است و بکسر اول است رزمجو با جیم و بای حطی بروزن مشک بو بمعنی جنگجو
باشد چه جو بمعنی تفحص و تجسس و جستجو کردن هم آمده است رزه بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی
رجه است و آن طنابی باشد که هر دو سرهای آن را ببالای چوبی بندند و جامه و لباس و در مثال آن
بر آن اندازند و بعربی آن را شریط گویند و بزبان دیگر [illegible] خوانند و سنگ انگور را نیز گویند و گیاهی که بتازی
عنب الثعلب گویند و باشد که [illegible] و بعربی حلقه را که بر آستانه در نصب کنند [illegible] گویند و بمعنی
[illegible] هم آمده که بعربی ضرب خوانند رزیدن بروزن رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد
رزین بروزن زمین بمعنی محکم باشد باب نهم در رای بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر [illegible] لغت
رژد بفتح اول و سکون ثانی بروزن وجد بسیار خوار و حریص در همه چیز را گویند رژه
ریسمانی که هر دو سر آن را بر جای بسته و بر آن رخت اندازند و آن را [illegible] و
گویند و بعربی شریط خوانند باب دهم در رای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible]
لغت و کنایت رس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و واو رسیدن باشد
و بمعنی فاعل که رسنده باشد و امر برسیدن هم هست یعنی برس و در رس طناب را گویند و رس
را نیز گویند و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن و هر چیز از فلزات که آن را گداخته باشند
و در دیگ یا بوته [illegible] هر یک از فلزات گداخته را رس میگویند و جمیع آن را [illegible] نام
[illegible] است که پارسی [illegible] دارد [illegible] را نیز گویند و بمعنی [illegible] کننده
هم آمده است و شکم خواره و پرخوار و حریص باشد و بضم اول هم آمده است و [illegible] را نیز گویند
و بعضی آخر که اکول و شکم خواره و حریص باشد و لفظ اکول عربی است [illegible] محکم و سخت را
گفته اند و بکسر اول امر برسیدن و رشتن است یعنی برس و در عربی بفتح اول و ثانی
[illegible] بمعنی صلاح و قسم کردن در میان مردم باشد و در مجاز بطریق ضد آمده است
و چیزی باشد از جز و حکایت مثل آن و مقدمه و ابتدا و تب و بمعنی رسیدن حرارت را نیز گویند
و نام کوهی است رستام [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible] است که به تدبیر سکندر آیینه
ساخت و نام نقاشی که در خدمت بهرام گور بود رسانه بروزن بهانه [illegible]

و ملخ را نیز گویند ریسینا با یای فارسی بر وزن تخمینا نوعی از نبات که آن را فصل با پیر را گویند رست بفتح اول بر وزن
بست بمعنی رستن است یعنی خلاص شدن و نجات یافتن و نزد محققین بزرگی لطیف که …
که از ضرر اعتدال حواس نفس ناطقه رسته باشد و از حرج قید تعلق باز آید … پرستند بمعنی زیبان و صفت دیوان
هم آمده است در رسته و صف رستنی را نیز گویند بالضم اسم امر ماضی از روئیدن باشد و بمعنی محکم و مضبوط
هم آمده است و دری از خاک سخت باشد که رطوبتی خاک را نیز گویند و بمعنی شجیع و دلیر و خیره …
آمدن و بیشتر یا ندان هم هست رستاخیز بخای نقطه دار بر وزن و ستاخیز قیامت را گویند
که محشر باشد رستاد بر وزن بغداد مخفف رستا است که بمعنی طفیه و رایت است …
رستار بر وزن دستار مخفف رستگار است که بمعنی خلاص و نجات یابنده و نزد محققین صاحب
و صاحب حرانی است که از … رفته از تعلقات صوری و معنوی خلاص گشته جان از … شده
رستاک رستاک بر وزن افلاک شاخ نهال را گویند که از بیخ درخت بر آمده باشد و بمعنی
سین بی نقطه دار هم آمده است رستخیز بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز است که در
قیامت باشد بالضم اول بمعنی ز خیز باشد رستگار بکاف فارسی بر وزن … بمعنی
خلاص و نجات و فیروزی یابنده باشد رسته بر وزن دسته بر چیز … هست
همچه راسته دندان و رسته بازار و جانهای که در یک صف واقع شده و بمعنی … [illegible]
در روش باشد و نزد محققین شخصی است که در ظاهر و باطن … [illegible]
و بضم اول علم الیکه پیشتر بقاروت و آن … الغزال خوانند و بمعنی روئیده هم هست رسته
خاک کنایه از … است رستم بضم اول … [illegible]
… رستی بضم اول بر وزن … [illegible]
… [illegible]
… رسم بر وزن … [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… رسم
بفتح اول … [illegible]

ونخا وعلان

و شیوه و عادت متعارف را نیز گویند رسن بر وزن … حبل را گویند و بعربی … خوانند
رسیمی بر وزن حصیصی حد کنار متقرب و نزدیک را گویند اچه سفره چی دا یداره و شراب دار
و ساقی دانا که سال … بر وزن … گیرند رسوار بفتح اول و نون بر وزن کم …
بر بان زند پاره بیره خلی باشد و بعربی رمح خوانند رسپین بر وزن لسپین بمعنی رسمنواه است
که بیره باشد بلغت زند و پا زند چهاریزدهم در ذای بی نقطه با شین نقطه دار
بر ابجده لغت و کنایت رش بفتح اول و سکون ثانی نام روز هیژدهم است از ماه
شمسی و درین روز سفر کردن و صحبت داشتن ممنوع است و نام فرشته هم هست که
که عدل بدست اوست و مصالح این روز رش باو تعلق دارد و نوعی از جامه ابریشمی گران بها
و با رور را نیز گویند که آن از سر انگشت است تا آرنج و مسافت میان … و بست را
نیز گفته اند چون از ام … کند و مخفف ارش هم هست و آن از ارنج است تا سر انگشتان
دست و کرد و متواری را نیز گویند و زمین تشنه را نیز گویند و قسمی از جز … سایه و بلیده
جدا شده و نام نوعی از انجیر هم هست و سیاب و زیبق را نیز میگویند و با ثانی مشدد … ریزه باران
اندک و ریزه ریزه را درشت نی جمیع آن … و بضم اول کوری … چشم باشد از درد …
چشم و بکسر اول مخفف ریش است که بعربی لحیه گویند و مخفف ریش جراحت هم هست رشاشه
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار مفتوح قطره های کوچک باران و ریزه ها
گویند عربی است رشت بفتح اول بر وزن … نام شهریست از ولایت گیلان که آن را …
گویند زنان و دختران آنجا بند تبان را خوب میبافند … و عنایت … دخل کرده
آمده است و جح را نیز گفته اند که بدان خانه پاکیزه کنند … را نیز گویند که از … فرو ریزد
و فرو باشد و دو بوریی را نیز گویند و شرف … باشد و بالضم اول فروغ و روشنی
باشد و نام مردی … کیمیا گر و بکسر اول بمعنی رشتن و رشته …
رشتاک با فوقانی بر وزن افلاک … که تازه از بیخ درخت بر آمده و درات …
باشد رشته بکسر اول و فتح فوقانی تار ابریشم و ریسمان و انچه او را رشته باشد و نام مرضی
و رچیزی باشد که از عضو مردم بر آید … و نوعی از حلوا
و آش … هم هست و بضم اول رنگ رشته و رنگ کرده را گویند رشته پیلاقی بود … که آن دختران

رشته دراز کنایه از عمر
صاحب [illegible]
[illegible]

باغ [illegible] رشته دراز کنایه از طول مدت و فرصت دور و دراز باشد در کارها رشته خاک کنایه
از باران است که بعربی مطر گویند و طول مدت را نیز گفته اند رشته نگنده بکسر نون و فتح کاف
فارسی و سکون نون دیگر و دال بی نقطه مفتوح ریسمان باشد که جامه خواب بهجه لحاف و توشک
و امثال آن بدان دوزند رشتی بفتح اول بروزن کشتی بمعنی خاکروبه باشد و کسی را که بلجن ها
پاک میکند و خاکستر و خاکروبه می برد و منسوب برشت را هم گفته اند و بمعنی جاروب که خاکروب
و خاکروبه بر باشد بجای فوقانی نون هم آمده است رشک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف معروف است که غیرت و حسد باشد و بمعنی غیور و متکبر هم آمده است و [illegible] باشد
که عربان صواب میگویند و بضم اول عقرب و کژدم و بکسر اول چرک و ریزه تخم جیک که در تخم
شپش را گویند و بمعنی راست آمده و شخص ریش بزرگ و لحیه هم آمده است رشکن بفتح اول
و کسر کاف و سکون ثانی و نون متکبر و صاحب غیور و حسود باشد رشم بروزن بشم بز
جانور لیست چوب حوزه که بعربی ارضه گویند رشن بفتح اول و سکون ثانی نام فرشته است
و نام روز هجدهم از ماههای شمسی و بمعنی پشته و کوه کوچک و گزیدن و گزنده را هم آمده است
و در عربی نام خوانده بعربی و جهانیدن رقاص باشد و فرو بردن سگ سر در ظرف بروزن [illegible] رشنواد
بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و واو بالف کشیده و دال ابجد زده نام یکی از نوکران همای
دختر بهمن بهجه رشنی بروزن نسیم خاکروب و خاکروبه کش را گویند رشیه بروزن قصیده رشته
دستار را گویند که بعضی از آن را شکسته کرده باشند رشینه بروزن قرینه صمغ درخت صنوبر است
و معرب انگژد ارتیخ گویند و بعضی گویند ارتیاح باشد یا بمعنی عربی است و بعضی گویند ارتیخ است
بیان دوازدهم در رای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت رصدگاه
بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف فارسی بالف کشیده و ها زده بمعنی قدمگاه و نظرگاه و جایی
که بشب و روز نشسته نگاه کنند و حساب حرکات و درجات ثوابت و سیارات را ضبط نمایند
و آن را رصدخانه نیز گویند و کنایه از درگاه و محل باردادن پادشاهان باشد مردم را و جایگاه را نیز
در آنجا باشد که مردم سوداگر را باج کنند و جایی که صاف و رعایا بنشینند بعضی اخراجات [illegible]
مضیق سازند رصدگاه دو کنایه از دنیا باشد رصدگاه افلاک کنایه از دنیا است و مقابل وجبه آدمی را نیز گویند بیان سیزدهم
در رای بی نقطه با طای حطی مشتمل بر هفت لغت و کنایت رطل [illegible] کنایه از پیاله دادن بذوق تمام و تحمل

مدام باشد

باشد رطل گران کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ باشد بیان چهاردهم در رای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل
بر پنج لغت رغ بضم اول و سکون ثانی آروغ را گویند و آن بادیست که با صدا از راه
گلو برمی آید رغش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث شین نقطه دار کلاه رست و آن کلاه درخت انار است
که بغیر از گل ثمری دیگر ندارد و بهترین آن گلنار فارسی است رغزه بروزن سبزه علیز را گویند
و آن نوعی از لباس است که از ابریشم گوشنی بافند و بیشتر مردم خطا آن را و بعضی از مردم کشمیر پوشند رغوان
با واو بالف کشیده بنون زده حرکت اول مجهول نام کوهیست در مغرب نزدیک بافریقیه رغیدا
بروزن سعیدا بلغت بربر نام دانه ایست در میان گندم که آن را بشیرازی ام گویند بفتح ها و سکون
را و بعضی گویند عربی است بیان پانزدهم در رای بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت رف
بروزن صف سکویی که بر در خانه ها بجهت نشستن بنا کنند و برآمدگی باشد از دیوار درون خانه ها
بقدر چهار انگشت و بیشتر که از برای زینت خانه چیزها بر آن گذارند و در عربی نیز آن را طاقچه گویند
رفان بفتح اول بروزن زبان شفیع و شفاعت کننده باشد رفتک بفتح اول و ثانی و جیم [illegible]
پیوند نان و جامه پاره و سوراخ دار باشد بنوعی که معلوم نشود رفیشه با شین نقطه دار بروزن [illegible]
بازی و مسخرگی و ظرافت باشد و بعضی گویند بمعنی دقیق و حیله هم است و جهان و کنه اینچنین گفته اند
رفه بفتح اول و ثانی پروین را گویند که آن شش ستاره کوچک باشد که در کوهان ثور است
و بعربی ثریا خوانند رفیده بفتح اول بروزن رسیده لته کهنه چند باشد که بر شکل گرد
بالشی در هم دوزند و خمیر نان را بر بالای آن گسترانیده بر تنور بندند بیان شانزدهم
در رای بی نقطه با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت رق بکسر اول و سکون ثانی
پوست لاک پشت دریایی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت صحرایی است و بعضی دیگر گفته اند
نام لاک پشت است در عربی بهمین معنی بفتح اول هم آمده است رقارق بفتح اول و ثانی
و رای بی نقطه بالف کشیده و بقاف زده صدای دست و پای رقاصان باشد رقاص بضم اول — دروقت رقاصی
و کسر ثانی قاف و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی جعفری افندیه را گویند که نوعی
از سورنجان است و بعضی گویند خصیة الثعلب است رقص بپهلو کنایه از راحت و استراحت کردن از پهلو
بپهلو غلطیدن باشد رقع با اول مفتوح و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده بمعنی سر [illegible]
و کلید در باشد و آن چوبکی دو ابرو که در کنار رود یا حوض زنند گویند عربیست رقه بفتح اول

وثالث هر گیاهی را گویند که جبر شکستن کند بجو جانها را قطعی و دانجا رو بفتور صدمانند آن عموما و بعضی
رقاشت که برخس و کیلدار باشد خصوصا و آن بیخی است سرخ رنگ اگر آنرا بکوبند و یک
مثقال از آن با ماء بقعه بهم برشته بخورند از زردی که بسبب افتادن یا بجوشتن چیزی شکستن بهم رسیده
باشد نافعست و بضم اول در عربی بچه دو پا را گویند رقعه بنلکی کنایه از زمین است و بجای سین
بی نقطه شین نقطه دار هم بنظر آمده است که رقعه پشت بنلکون باشد رقعه بنلکون کنایه از آسمان است
رقعه خرد بمعنی رقعه پشت بنلکون باشد که زمین است رقعه کژدم گویند مغان که آتش پرستان
باشند در روز اول از پنج روز آخر اسفندارمذ ماه جشن میکرده اند و درین یک شبانه روز
سه رقعه می نوشته اند بجهت دفع مضرت هوام و بر سه دیوار خانه می چسبانیده اند و طرف صدر
خالی میگذاشته اند و چون درین روز فریدون ضحاک را طلسمها فرمود بر نوشته اند بعضی و بعضی این رقعه
فریدون را میدانند و درین است که فارسیان بهان رقعه از زد و بنام ابتوه فریدون و نام نیوشه
و جمعی او سو نوح میدانند و دعای سلام علی نوح فی العالمین می نویسند و برخی اهل انسه روز پنجم
اسفندار ماه باشد که در جه پنجم حوت است و درین روز رقعه کژدم می نویسند بسبب آنکه میگویند
درجه پنجم حوت صورت حشرات است رقون بر وزن زبون بمعنی حنا باشد و آن برگی است
که بکوبند و بر دست و پا بندند و بضم اول هم آمده است رقیب بازک کنایه از عالم خاک و اصحاب
شب و ده دیگر درنده کان بسیار و دراز باشد رقیب انجم کنایه از ستاره سیاره است رقیه اول
که نیز از عرش و کنایه از فرو الفلک باشد رکابی هم در ردیف بی نقطه با کاف مشتمل بر یازده لغت رک
بفتح اول بخود از قهر و خشم آهسته آهسته حرف زدن باشد و باین معنی با رای بی نقطه در رام آمده است
و بمعنی رشته و حلقه کشیده هم آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی قوی باشد و بعربی انرا گویند
رکاب بکسر اول بر وزن نقاب پیاله باشد اشنان بهلو و دراز و بمعنی اسب سواری هم آمده است
و در عربی حلقه را نیز گویند از طلا و نقره و مثل آن که در دو طرف زین اسب آویزند بوقت سوار شدن پای
در آن کنند رکاب دار بمعنی سو گویند و همراه سوار بر راه رود و درین روزگار او جلودار خوانند و تخفیف بنگالی
و پیاله بکار هم ... رکابی بر وزن حبابی پیاله و بنگالی و طبقچه باشد و اسب جنیبت و کتل سوزن گویند
و شمشیر زه بر پهلوی اسب بندند و آن سوزن رکاب هم خوانند رکاسه بضم اول بر وزن کلاسه
خار پشت و خاره را گویند چون تیر اندازند دو دراز بعربی الحجر گویند رکاشه با شین

لفظ دار

لفظ دار بر وزن و معنی رکاسه است که خار پشت تیرانداز باشد رکان بفتح اول بر وزن
زبان بمعنی سخن گفتن باخود و آهسته در زیر لب از روی خشم و قهر و بمعنی بزدی لفظ هم آمده است
رکن بضم اول بر وزن قطنی نه فصیح باشد منسوب بشخصی که آن شخص کیمیاگر باشد و رکنی دو شیراز را
گویند رکونا بفتح اول و ثانی واو رسیده و بر وزن بالا کشیده بزبان زند و پازند بمعنی هشیار باشد
و صاحب هوش باشد رکوم بفتح اول بر وزن سموم بلغت زند و پازند بمعنی شما باشد که خطاب
با تعظیم و خطاب با جمع است و بعربی انتم گویند رکمیدن بر وزن لکمیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن از روی
قهر و غضب باشد در ردیف با نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت است رگ
بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بخود آهسته آهسته از روی خشم و قهر و غضب سخن گفتن
باشد و بمعنی اصل و نسب هم هست رگال بضم اول و سکون ثانی شکاف باشد رگ بازکردن
کنایه از کاهلی و سستی کردن باشد در کاری رگ سبیل پاره کردن کنایه از کردن کاری است که خود را بسبب آن
کشتن دهد رگ جان بکسر ثانی کنایه از شریان و حبل الورید باشد رگ خواب جنبانیدن بمعنی رگ باز کردن
است که کنایه از کاهلی و سستی در کار کردن باشد رگ گردن برخاستن کنایه از قهر و غضب و خشم
و استیلا باشد رگرو بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و واو مجهول کرباس و لته و جامه
کهنه سوده و باشد که از هم رفته باشد و چادر شب کهنه را نیز گویند و بفتح اول هم
درست است رگرگ بضم اول و ثالث مجهول بر وزن سنگ بمعنی رگروست که کرباس
و جامه و لته کهنه باشد رگره بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها در هوز بمعنی رگروست که لته
کهنه و کرباس از هم رفته باشد و چادر شب کهنه را نیز گویند رگوی بیای حطی بر وزن و معنی رگوست
که کهنه و لته مستعمل و چادر شب کهنه باشد رگیدن بر وزن رسیدن بمعنی رکیدن است
که آهسته آهسته از روی قهر و غضب سخن گفتن باشد بیان نوزدهم در ردیف رای بی نقطه با میم
مشتمل بر یازده لغت رم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رمیدن و گریختن باشد و بمعنی رمه
و گله گوسفند و اسب و غیره نیز آمده است و بر جمع و جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند
و گوشت اندرون و بیرون دهان را نیز گویند و نام دشتی و صحرایی هم هست
و در عربی بمعنی ... بمعنی گریختن و گریز و چیزی خوردن و اصلاح
دور کردن چیزی باشد و بضم اول موی سر زهار آدمی باشد و گوشت درون

وهان را نیز گفته اند و نام وحشی و چهارپائی هم هست و در عربی با تشدید ثانی مرمّت
کردن خانه و صفه و جای در هم شکسته و بخته باشد و بکسر اول مخفف ریم است که چرک زخم و امثال
آن باشد و در عربی با تشدید ثانی مال بسیار و متوجه هر چیز و خاک را گویند که ترابش خوانند رمادم بفتح
اول و دال قرشت بروزن دمادم بمعنی متقابل و کنار و پیوسته و متعاقب و پیاپی باشد
رماس بفتح اول بروزن خماس مصطکی را گویند و آن صمغی است دوایی است و آنرا مستکی هم خوانند
بوقلمونی را در آخر رمژنگ بفتح اول و زای فارسی بروزن ارژنگ بمعنی قرمزین است و هم آنرا که صورت باشد
با معنی بمعنی کنده کردن و از جای فرود آمدن و افتادن هم هست و بمعنی بسیج حرف ثانی
نون هم بنظر آمده است رمس بفتح اول بروزن لمس خاک قبر و گور باشد رمش بفتح اول
و کسر ثانی بروزن روش بمعنی مبدل است که از بدل کردن باشد و بمعنی رمیدن هم آمده است
رمطالیس با طای حطی نقطه دار بروزن شیطان نام یکی از اصحاب دین مجوس شده و باعتقاد او نور
مختار است و ظلمت موجب رمک بروزن نمک بمعنی رمه است که گله گوسفند باشد و اسپ و غیره باشد
رمکان بفتح اول بروزن ابان موی زهار را گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی بازی
نقطه دار هم آمده است رمکا بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بالف کشیده بلغت زند و پازند
بمعنی مجموع و همه باشد رمن بفتح اول بروزن چمن بلغت زند و پازند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه گویند
رمن را دیدم یعنی همه را دیدم و مجموع را دیدم رموک بضم اول بروزن سلوک یعنی ایستادن باشد رمون
بفتح اول بروزن [illegible] را گویند و آن رزی باشد که پیش از کار [illegible] و در [illegible] وزری را نیز گویند
که در عرض ستادی [illegible] آن دارد باشد چنانکه در خربزه و [illegible] باشد
کارد رمه بفتح اول و ثانی بمعنی گله گوسفند و دیگر اسب باشد و سپاه
لشکر و جمعیت مردمان را هم گفته اند و بروزن دمه نیز گویند که بعربی ثریا خوانند و در عربی با تشدید
ثانی استخوان پوسیده و پوسیده شدن چیزی باشد و بضم اول در عربی ریسمان کهنه و ریسمان پوسیده را گویند
و بمعنی همه و مجموع هم گفته اند رمیار با یای حطی بروزن [illegible] و کلاهی را گویند [illegible]
با نون مشتق [illegible] رنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد موی زهار را گویند رنبه بضم
اول بروزن دبه بمعنی رنب است که موی زهار باشد و بفتح اول هم گفته اند رنج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم معروف است که بیماری و محنت و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب هم هست و رنگ وانرا نیز گفته اند

رنجال بروزن چنگال طعام خوردن را گویند رنج باریک بکسر جیم کنایه از مرض دق باشد
رنجه بروزن پنجه بمعنی آزرده و زحمت و بیمار باشد و آرزومندی و آزرده شدن و خراشیدن را نیز گویند رند بفتح
اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حرف درشت باشد و تراشه را گویند که از چوب جدا شود و دست افزاری
که درودگران بدان چوب و تخته را تراشند و امر برندیدن هم هست بمعنی برند و چوب تراش را رنده را
نیز گفته اند و بمعنی خوش بوی و خوشگوار هم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد چه خاک رند کرده را
گویند که از روی خاک برخیزد و مورخه گفته اند که بعربی [illegible] خوانند و بعضی گویند رند درخت غار است
و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن بزرگتر از برگ بید باشد و آن را بیونانی زاقی خوانند و در بودن
و در فرمان [illegible] میگویند و هر چیز رنجیت را نیز گویند همچو مازو و هلیله و پوست انار و امثال آن و بکسر
اول مردم محیل و زیرک و بی باک و منکر و لاابالی و بی قید باشد ایشان را از این جهت رند
خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد
رند افریس با همزه و فا و رای قرشت و یای حطی و سین بی نقطه بروزن اسب گیر پادشاه [illegible] فرهنگ باشد
و بمعنی پادشاه و پادشاهان باشد که کنایه از بردوکار است و علم پادشاهی هم هست رندان خاک بیز
کنایه از باریک بینان و دقیق نظران و کسانی که دقیقه از دقایق تحقیقات را فرو نگذارند رندان
دیل دریده کنایه از کسی است که قدم از جاده شرع بیرون نهاده باشد رندش بکسر ثالث بروزن نکش
ریزه که از تراشیدن چوب و مس و برنج و امثال آن ریزد رندک بکسر اول تصغیر رند است که محیل و زیرک باشد
و بمعنی بچه و کودک هم آمده است رنده بفتح اول بروزن خنده افزاری باشد که درودگران چوب و تخته را بآن
هموار کنند و در زرگران عظیم را نیز گویند و بمعنی با زای نقطه دار هم آمده است و نام گیاهی است بهاری که اکثر
چرندگان خصوصا گوسفند بخوردن آن فربه گردد و نوعی از جرم باشد سیاه رنگ رندیدن بروزن خندیدن
بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی رستن هم هست و بمعنی خراشیدن تجارت و تجیز نیز گفته اند رنف بفتح اول و سکون
نون و فا بمعنی [illegible] است و [illegible] باشد بربری بعضی گویند رنگ بروزن سنگ چند معنی دارد
۱ معروف که بعربی لون گویند ۲ حصه و قسمت و نصیب بود ۳ عیب و عار را گویند ۴ صحت [illegible] باشد
۵ قوة و توانایی ۶ روح و جان را گویند ۷ شتر کوهی که از بهر نتاج نگاه دارند ۸ مال و اسباب را گویند
۹ نفع و فایده باشد ۱۰ آرزیده که درویشان پوشند ۱۱ طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون باشد
۱۲ مثل و مانند و نظیر و شبیه را گویند ۱۳ نخجیر و بز کوهی و کاو وحشی ۱۴ مکر و حیله و دغا ۱۵

۱۶ رستن و روییدن باشد چه خود رنگ یعنی خودرو و رنگیدن روییدن بود ۱۷ خوبی و
زینت ۱۸ خوشی و خوشحالی تن درستی ۱۹ خجالت و شرمندگی ۲۰ خون را گویند و بعربی
دم خوانند ۲۱ رواج رونق کار ۲۲ مایه اندک و قلیل ۲۳ زر و سیم و دولت ۲۴ قسمها از روی حاصل
قمار ۲۵ خداوند و والی و صاحب ۲۶ جدا گویند که نقش خوب است ۲۷ شخص احوال گوینده
۲۸ کنایه از اخذ و جبر باشد چنانکه کسی از کسی طمعی و توقعی دارد گوینده رنگی بر او ندارد یعنی اخذی
و جبری نتوانی کرد ۲۸ خال و نقطه سیاهی که بر جائی کنند ۲۹ سبز و برکاری یعنی مصدر
فعل خوب شدن ۳۰ جلا و جبل و ایره ۳۱ خشم با خجالت آمیخته ۳۲ شرم و حیا ۳۳ راستی
و خیانت رنگ افتادن کنایه از طرز و روش و سیرت جوانمردان باشد رنگ آور بر وزن جنگ آور کسی را
گویند که هر دم خود را بشیوه و رنگی برآورد و فریب دهنده و محیل را نیز گفته اند رنگ آوردن کنایه از خجل شدن
و در و ساختن باشد و خشم و قهر با خجالت آمیخته را نیز گویند رنگ بر آوردن یعنی خجل شدن و خشم
و قهر با خجالت آمیخته باشد رنگ برکان بکسر ثالث نام سنگی است بسیار نرم که شیشه گران آن را بجهة
شیشه سفید کردن بکار برند و آن را سنگ برکان هم گویند رنگ بست کنایه از رنگ بقرار و بی تغیر
باشد رنگ بریج بکسر ثالث کنایه از رواج و رونق بهار باشد رنگ گلگون کنایه از شراب فروش است
و بعربی خمار گویند رنگروتا بکسر اول و سکون نون و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و فوقانی
بالف کشیده بزبان زند و پازند فیل بزرگ را گویند و آن جانوریست معروف در هندوستان
و با تحتانی بازای نقطه دار هم بنظر آمده است رنگروش بفتح اول و ضم رابع بر وزن زهرنوش
مخفف رنگ فروش است که ابریشم فروش و ابریشم گر و رنگ رز باشد و محیل و مکار را نیز گویند
رنگ فروش کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد و رنگ رز و ابریشم فروش را نیز گویند رنگ لا
بسکون ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده رنگ لاک باشد و بدان چیزها رنگ کنند رنگ بوی
کنایه از نشان و رنگ و دگر و قدر و استعداد تمام باشد رنگ هوا بکسر ثالث کنایه از تاریکی و تیرگی
هوا باشد رنگیدن بر وزن لنگیدن روییدن و رستن گیاه باشد رنگینا با نون بالف کشیده
شفترنگ باشد و آن میوه ایست شبیه بشفتالو رنگیبان بر وزن کشتیبان یعنی رنگینات
که شفترنگ باشد رنگین کمان بفتح کاف قوس قزح را گویند رنود بفتح اول
و واو بر وزن سمه یعنی غیبت است که در مقابل حضور باشد رنوس بر وزن فلوس

نام

نام سنگی است گویند هر که خاتمی از آن سنگ درست کند غم و اندوه و حزن برود رنه چابان
بندیکم و رای بی نقطه بواو کشیده شتل بر کعبه و نجاه و بمعنی لغة و کنایت رو بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی رفتن و امر برفتن باشد و بمعنی آواز حزین هم آمده است و بضم اول معروف است که بعربی
وجه خوانند و سبب و جهة و باعث را نیز گویند و بمعنی ارباب خشکی باشد و رضا و امید هم گفته اند
و بمعنی جدا کردن و نقص بودن هم هست مانند کام رو و بضم اول در عربی دیدار و خوبی منظر
باشد بکسر اول هم در عربی سیراب شدن را گویند و در لسان که بدان بار بر شتر بندند رودبار بفتح
اول بر وزن سوار زمین پست بلند و پشته پر آب و علف باشد و کنارهای رود خانه را گویند که سبز و خرم
بود و آب تیره رنگ را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است روار بفتح اول بر وزن نظاره مکار
محبوسان و زندانیان را گویند و با تحتانی بازای نقطه دار هم هست رواز بر وزن نماز یعنی او راست
که نظاره مکار زندانیان باشد رواس با سین بی نقطه بر وزن پلاس رستنی باشد و آن شیرش و آبهای بسیار دارد
رویه و بعربی جرجیر الماء و کرفس الماء خوانند رواق بکسر اول بر وزن عراق شبگاه خانه را گویند و ایوانی که
در مرتبه دوم ساخته باشند رواق بی ستون کنایه از آسمان است روان بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بنون زده بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود هم هست و بمعنی جاری را نیز گویند و بمعنی
جان و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی محل جان که بدن باشد هم گفته اند و بعضی گویند که مراد از روان نفس
ناطقه است و از جان روح حیوانی روانان جمع روان است که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است
روان آورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه حکیم و مجرد و دانا و صاحب عقل را گویند روان بخش
نام فرشته ایست که علم و دانش او راست و بعربی ارواح القدس خوانند روان به بضم بای ابجد و سکون
دال بی نقطه یعنی نفس کل باشد روان خاه با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن شبانگاه ایل
دریوزه و گدا و گدائی کننده باشد روان کرد بکسر کاف و سکون را و دال بی نقطه یعنی ملکوت باشد
چنانکه گیاه یعنی جبروت است رواوه بر وزن کجاوه رباب را گویند و آن سازیست مشهور
و بمعنی ترکیبی آن آواز حزین برآورنده است چه رو آواز حزین و آوه برآورنده صدا و ندا باشد
روائی بر وزن هوائی بمعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقی است و رواج و رونق داشتن را نیز
گویند روبا بضم اول و بای ابجد بالف کشیده یعنی روباه ترکیب است که بعربی ثعلب
خوانند در حسابات روباه ترکیب بضم تای قرشت و فتح بای ابجد و سکون کاف سک

انگور باشد چه نزرک بمعنی انگور باشد و بعربی عنب الثعلب و حب الغنا خوانند بفتح فا **روباه ترکی**
با یای مکسور خار پشت بزرگ تیرانداز باشد **روباه زرد** بکسر ها کنایه از آفتاب عالمتاب است **روباهی کردن**
کنایه از مکر و حیله ورزیدن باشد **رو بند** بر وزن موبند نقاب را گویند **رو بند پوش** با بای فارسی
و برده باشد و تمغا و مطلق رهزنان را گویند و کنایه از هر چیزی که ظاهر و باطن آن یکسان نباشد و امر بدینمعنی و
فاعل هم هست **روبیان** بکسر ثالث بر وزن رومیان معنی ربیان است که ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند
چون آن را با نخود سیاه بکوبند و بر ناف خمار کنند حب القرع را بیرون آورد **روج** با جیم بر وزن معنی روز است
که بعربی نهار خوانند و بهندی سبله گاو را گویند که گاو کوهی باشد **روح** بضم اول و سکون ثانی و حای حطی
نام پرده باشد از پردهای موسیقی و در عربی نفس ناطقه را گویند **روح کرم** بکسر حای حطی کنایه از جبرئیل
علیه السلام است **روخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گیاهی است بلند و از برگ آن بوریا بافند
و در میان آب بسیار روید و از آن حصیر میبافند و در خراسان انگور و خربزه بدان او تنگ کنند **روخ چکاد**
با جیم فارسی و کاف بر وزن کور سواد کسی را گویند که میان سر او موی نرسته باشد و او را
ادم سر و بعربی اصلع خوانند با صاد و عین بی نقطه گویند این لغت پهلوی است و مرکب است از روخ و
چکاد بمعنی تارک سر ساده چه روخ گیاهی است بلند ساده و بی برگ و بار است و چکاد بالای پیشانی که نزدیک
بتارک سر باشد **رود** بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد هر رودخانه عظیم و سیل را گویند
عموما و رودخانه آمو را خصوصا و فرزند را نیز گویند و نام سازی است که نوازند و بمعنی روده گوسفند
و غیره باشد و زه کمان حلاجی و تاری که بر روی سازها کشند و مرغ و گوسفندی که پر و موی او را تمام
کنده باشند و بروغن بریان کرده باشند **رودابه** بر وزن نوشابه نام دختر مهراب کابلی است که زال
او را خواست و رستم ازو تولد یافت و نام قلعه است که رودابه در آن توطن داشته **رود آورد** بفتح
واو و سکون را و دال هر دو بی نقطه نام رودخانه است و در مؤید الفضلا بحذف دال آخر نوشته اند
**رود آمو** بضم ها و سکون واو نام رودخانه است **رود بار** با بای ابجد بر وزن کوهسار نام ملوکی شهریست
مابین گیلان و قزوین و بمعنی جداول آب در رودخانهای بزرگ و جائی که در آن رودخانه بسیار جاری باشد
**رود ژم** بسکون ثالث و فتح زای فارسی و سکون میم نام رودخانه است مشهور **رودساز** با سین
بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده مطرب و سازنده را گویند **رودک** با ثانی مجهول بر وزن
خوک دشتی گویند و آن جانوری است که از پوستش پوستین سازند گویند هرچند او را بیشتر زنند

فربه تر

فربه تر شود و پوستش نفیس تر گردد **رودکان** بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون
زده جمع روده است **رودکانی** بر وزن کوزه دانی بمعنی رودکان است که جمع روده باشد و بمعنی مغزه
روده هم گفته اند **رودلاخ** با لام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده جائی که در آن رودخانه و چشمه
و زه آب بسیار باشد **رودن** بر وزن سودن روناس باشد و آن گیاهی است که جامها بدان
رنگ کنند **رودنگ** با دال ابجد بر وزن موشنگ بمعنی رودن است که روناس باشد **روده**
بر وزن سوده معروف است که امعای گوسفند و غیره باشد و بمعنی مرغی با بچه را نیز گویند که پر و موی
او را پاک کرده بروغن بریان کرده باشند و آن را روده کرده هم میگویند و بعربی سمیط خوانند
**رودمنا** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند
بمعنی انار است که بعربی رمان گویند **روز** معروف است و بعربی نهار و یوم گویند و بمعنی آفتاب
هم هست چنانکه گویند روز برآمد مراد آن باشد که آفتاب برآمد و کنایه از طالع هر دو سکان را و روشن
باشد و بمعنی روزگار هم هست که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند امروز روز فلانی است یعنی
روزگار فلانی است و فرصت از وست **روزافکن** با همزه و فا و کاف بر وزن چوبکش زن تب که روز در میان
را گویند یعنی تبی که یک روز آید و دیگر روز نیاید و آن تب را بعربی غب خوانند بکسر غین نقطه دار
**روز امید و بیم** کنایه از روز قیامت است **روز بازار** رونق بازار کار و بار و گرمی بازار باشد و هم
روز بر هنه گویند که مردم در آنجا خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست **روز بازگشت**
بمعنی آخر روز بازار است که کنایه از روز قیامت باشد **روزبان** با بای ابجد بالف کشیده و بنون
زده کسی را گویند که بر درگاه سلاطین و پادشاهان و غیر ایشان نشیند و او را درین زمان دربان
خوانند و روزبانان جمع آن است که دربانان باشد و سرهنگ و چاوش و نگاهبان و شحنه را نیز
گویند و بمعنی جلاد هم بنظر آمده است **روز پیکر** بفتح بای فارسی بمعنی روشن رای است
که مرد راست و درستی عمل و خوش صاف و پاک باشد **روزجک** بکسر ثالث و فتح جیم و
سکون کاف روز پانزدهم شعبان است که روز برات باشد و شب آن روز را شب جک و شب برات
گویند **روز خسب** بضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد کنایه از کاهلی و غافل و سست
بودن در کارها باشد **روز خسب شبخیز** کنایه از عابد و زاهد ریائی باشد و دزد و راهزن و شبرو را نیز گویند
**روز خوش** بکسر ثالث کنایه از ایام جوانی است **روز خون** بسکون ثالث تخت بودن در روز

باشد بر سر غنیم چنانکه ایشان بی خبر و غافل باشند و تاخت برون و در شب بر سر شبیخون گویند **روزدار**
با دال ابجد بر وزن هوشیار خدمتکار و بنده‌گان را گویند **روز درنگ** بکسر ثالث کنایه از روز قیامت
باشد **روز رخ** بسکون ثالث روشنی شفافی و سرخی روی را گویند و کنایه از سرخ رویی
هم هست **روز سیاه** و روز سپیه بکسر ثالث روز فراخی با نقطه بالف کشیده و بجای نقطه زده کنایه
از بعد از طلوع صبح که نزدیک بطلوع آفتاب باشد **روزگار آگه** با کاف فارسی بالف کشیده معروف
که زمانه ناپایدار باشد و مدت و فرصت را نیز گویند و اضافه بچیزی و کسی و زمانی کنند که آن چیز
و آن کس در آن بوده باشد همچو روزگار جوانی و روزگار معزه و امثال آن و با کاف تازی روزی جنگ
گویند **روزگار بردن** کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن باشد **روزگار فشکان** کنایه از بی دولتان و بی نامهمان
باشد **روز گرد** بسکون ثالث و کاف فارسی مفتوح براء و دال بی نقطه زده یکی از نامهای آفتاب عالم
تاب است **روز کوشش** بکسر ثالث کنایه از روز جنگ و جدال باشد **روز مظالم** بمعنی روز درنگ باشد
که کنایه از روز قیامت است **روزمه** با میم بر وزن نوزده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاه داشتن سال
و ماه و روز باشد **روز ننگ و نام** بکسر ثالث بمعنی روز کوشش است که کنایه از روز جنگ و جدال و قتال
و کینه خواستن باشد و روز غزا و ساز و صحبت را نیز روز ننگ و نام می گویند بمعنی اول روز ننگ
و نام است که روز جنگ و کوشش باشد **روزنه** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی معروفست
که مطلق سوراخ و منفذ باشد **روز هرمزد** بکسر ثالث و ضم ها و میم و سکون را و دال ابجد نام روز
پنجشنبه است **روز مریم** کنایه از خاموشی و سکوت باشد و کنایه از مرگ و موت هم هست **روز افزا**
نام ماه چهارم باشد از ماههای ملکی یزدجردی **روس** با ثانی مجهول بر وزن بوس نام ولایتی است
در جانب شمال و بمعنی روباه هم آمده است و خرامیدن و سبقت گرفتن و گذشتن را نیز گفته اند **روس خشن**
کنایه از شرمندگی شدن و خجالت کشیدن باشد **روس انگرده** بضم کاف فارسی روباه ترکیب است که
سگ انگور باشد چه روس یعنی روباه و انگرده دانه انگور را گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند **روسپی** با یای
فارسی بر وزن دوستی زن فاحشه و بدکاره را گویند **روستا** و روستائی با ثانی مجهول و فوقانی
بالف کشیده ده را گویند و دیهی که در مقابل شهر است و باشنده و بمعنی دهقان هم گفته اند و معرب آن
رستاق باشد و جمعیت و مجمع مردمان را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد و خواه بسبب
کاری و مهمی دیگر روستاق باشد و جمعیت و مجمع مردمان را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد

وخواه

و خواه بسبب کاری و مهمی **روستم** معروفست که رستم زال باشد **روسخج** بفتح ثالث و سکون
خای نقطه دار و فوقانی مفتوح بجیم زده معرب روسخته است که رسخت باشد و آن مس سوخته است
و بعربی نحاس محرق گویند بهترین او مصری بود و گرم است در دوم **روسی** بر وزن طوسی منسوب
بولایت روس باشد و نام پهلوانی است تورانی و نوعی از پارچه هم هست منسوب بروس چنانچه شراب را
نیز گویند **روش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی راه رفتن و سبقت گرفتن
و در گذشتن و خرامیدن باشد و طرز و عادت و قاعده و قانون و مثل و مانند را نیز گویند و خیابان
و راه در میان باغ را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنائی است
چنانکه گویند چشم شما روشن و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن و مخفف روشن باشد
که از روشنی باشد چنانکه گویند چشم شما روشن و امر بدین معنی هم هست یعنی بروشن کن
و بد خوئی و بد خلقی را گویند و ترکیب گفته اند **روشان** با ثانی مجهول بر وزن جوشان بمعنی روشن است
که از روشنائی و فروغ باشد **روشن** بضم اول بر وزن گوشن بمعنی روشنائی و فروغ باشد و کنایه
از ظاهر و معلوم هم هست و بیّن **روشناس** کنایه از شخص مشهور و معروف آشنائی همه کس
بعضی گویند ترجمه وجیه است **روشناسان فلک** کنایه از ستارگان و مردمان مشهور و معروف باشد
**روشنان** کنایه از ستارها باشد **روشنائی** معروف است در مقابل تاریکی باشد و نام جوهریست که از مرقشیشا
گویند و بعربی حجر النور خوانند و در داروهای چشم بکار برند و گویند اگر بر گردن اطفال بندند از ترس
و خبر نترسند **روشن چراغ** بکسر جیم فارسی نام نوائی است از موسیقی **روشندان** با ثانی مجهول شفتنی و سوراخی را
گویند که در خانها بجهت روشنائی بگذارند و ناودان را نیز گویند و بمعنی روشنائی و آنهم هست که چراغ و آن باشد
**روشن کیا** بکسر کاف کنایه از مردم صاحب فر است باشد **روشنک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون
کاف ساکن نام دختر دارا است که سکندر بموجب وصیت دارا او را بعقد نکاح خود در آورده و نام داروئی است
مانند کاهی خشک شده و در دکن شعل چی از روشنک میگویند **روضه رفیع** کنایه از دنیا و بهشت است
**روضه ترکیب** کنایه از قالب مردم است که جسد آدمی باشد **روضه مرغ بر** کنایه از شهر آمده ارباب **روضه فیروزه رنگ**
کنایه از آسمان است **روغ** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد
که از راه گلو بر می آید و بفتح اول در عربی حیله کردن روباه و حیله کردن کسی مقابل سوی چیزی رفتن
و میل کردن و کر کحیل را گویند و بمعنی کوه رهسته گفته اند **روغن** بفتح اول بر وزن گودن و معروفست

و آن را از روغن گوسفند و گاو و امثال آن میگیرند و نوعی دیگر هم هست که از حبوبات میگیرند و وجه تسمیه
آن روان شدن روغن است و روغن سنگ عصاری باشد **روغناس** بر وزن مغنی و نیاس است و آن گیاهی
باشد که چرمها بدان رنگ کنند **روغن بر ریگ ریختن** کنایه از کارهای و مهم فرمودن مردم ناحاصل و مهمل و ضایع
باشد **روغن خود** بکسر نون کنایه است از مذهب و دین خود **روغن خوش** بکسر نون و ضم خای نقطه دار
روغن کنجد را گویند که روغن شیرج باشد سموم را نافع است **روغن افشه** کنایه از کسی است که از عمر و
دولت بهره‌مند باشد **روغن زبان** بسکون نون و فتح زای نقطه دار کنایه از مردم گفتار چاپلوس و متملق
و فریبنده باشد **روغن مصری** روغن بلسان را گویند **روغن مغز** کنایه از عقل و فهم باشد **روغنی** بفتح اول و ضم غین
نقطه دار و ثانی باشد که خمیر آن را با روغن سرشته بپزند و عصاره روغن کنجد را نیز گویند **روغنینه** با غین نقطه دار و نون
بر وزن هرشینه نانی را گویند که خمیر آن را بی روغن کرده در روغن بپزند و بعضی گویند نان گرمی است که بر آن روغن بریزند
و دیگری بر بالای آن گذارند و محکم بندند تا چنانکه باشد **روف** با فا بزبان سغدی صدقه بزرگ قطره را گویند و آن
نخلی است معروف **روفس** بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی است یونانی **روکاه** با کاف فارسی
کنایه از دیباچه کتاب است و دست بالای جامه را نیز گویند و پیشوای قوم و پیشوای است را هم گفته اند **روکش**
بفتح اول و کاف بر وزن موش یعنی دهر باشد که دنیا و عالم است و بضم اول هر چیز که ظاهر آن بهتر از باطنش باشد **روم**
بضم اول و ثانی مجهول بر وزن موم موی زهار باشد و با ثانی معروف ملکی است مشهور محدود بشام و مخفف رویم هم هست
یعنی روی من و بفتح اول نام درختی است که مقل یکی از آنست و بعضی گویند صمغ آن درخت است **روموس**
با لام و سین بی نقطه بر وزن محدود سوز نام شهری است از فرنگ بنام بانی آن که پسر مردو باشد و مردو در زمان حکومت
خود خادم ساخته بود آلت تناسل او را قطع فرمود بریدند و مردو از آن او را بکشت و او بعد از کشتن مردو آن شهر را
بنا کرد **رومینا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند انار را گویند و بعربی
رمان خوانند **رومه** بضم اول و فتح میم موی اندام را گویند و موی زهار را نیز گفته اند **رومی پیکان**
کنایه از انگشت چشم است **رومی خوی** کسی را گویند که دو رنگ و متلون مزاج باشد و هر که رسیدن زنگی خوی
او شود **رومی ترک رعنا** کنایه از آفتاب عالمتاب است **رومسینا** بر وزن بوسینا یعنی روده است که از پاک کردن
و دور و دن باشد **رومی زنگی** کنایه از روز و شب است **رومی و هندو** یعنی رومی و زنگی است که کنایه از روز و شب و لیل و نهار
باشد **رومیه** بضم اول بر وزن بوتیمه نام شهری است که نوشیروان بر کنار دریای روم بخانه انطاکیه بنا کرده
بود گویند از آن شهر تا قسطنطنیه یک سال راه است **رون** بفتح اول بر وزن جین عیان و ازه پیش را

کوبند

کوبند و بضم اول و ثانی معروف بر وزن نون بمعنی سبب و باعث باشد چنانکه گویند رونان یعنی سبب
آن و باعث آن و با ثانی مجهول نام قصبه ایست در هندوستان که مولد ابوالفرج بوده **روناس** بضم اول
و ثانی مجهول ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه زده گیاهیست معروف که بدان جامه و ابریشم و
امثال آن رنگ کنند و بعربی فوه و عروق الصفر خوانند **رونج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم روده و امعای
گوسفند را که با گوشت برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و بکسر اول هم گفته اند که برزگاران
شلغم باشد **رونجو** بفتح اول و ضم جیم بر وزن سمن بو کرمی باشد چوب خوار و بعربی ارضه گویند
**رونده کان عالم** کنایه از سبعه سیاره باشد که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است **رونما**
و روی نما کنایه از هدیه و تحفه است که در وقت دیدن عروس دهند **روه** بر وزن کوه نام کوهی است در توابع
کابل و بمعنی سیرت نیک و پارسی هم هست و روهیان مرکب از این است **روینده** بفتح ثالث بر وزن جوینده
کشت و زراعت پرورد و بالیده را گویند **روهنی** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و نون تحتانی رسیده
آهن و پولاد جوهردار و آنچه از آن سازند گویند **روهینا** با ثانی مجهول بر وزن بوسینا یعنی روهنی است که آهن
و پولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند روهنی گویند و روهنانی و شمشیر جوهردار و قسمتی با تیز گفته اند
و روهینا بروی دیگر حلی هم بنظر آمده است **روهینی** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و ختم هر دو
تحتانی رسیده یعنی روهینا است که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند **روی** بضم اول و سکون
ثانی و تحتانی یعنی رو و رخسار است که بعربی وجه گویند و بعضی ریا و خشکی امید و تحسین نمودن و پیدا
کردن و سبب و باعث هم آمده است و با ثانی مجهول یکی از فلزات باشد و آن مس قلعی کرده است
**رویا** بر وزن بویا یعنی روینده باشد یعنی هر چیز که از زمین بروید و در عربی خواب دیدن را گویند
**روی بند** یعنی روبند است که آن را نقاب گویند یعنی روپوش است که برقع و پرده و مقنع و مطلا باشد
و کنایه از کسی هم چیزی که ظاهر و باطنش یکی نباشد **روی لطف آن** بکسر ثالث کنایه از بهترین و اشرف دودمان
و خاندان باشد **روی گرمی** کنایه از مردی و گرمی و احسان کردن باشد **روی دیدن** کنایه از طرفگیری
و جانب داری کردن باشد **رویز** بفتح اول بر وزن تبریز یعنی ظن است چنانکه اگر گویند رویز غالب
چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است **رویشند** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن
علیشند بلغت زند و پازند سپر را گویند که بعربی جنه خوانند و در جای دیگر سپر را گفته اند
که بعربی ترس گویند الله اعلم **روین** با ثانی مجهول بر وزن سوزن روهنی باشد که چیزی

بدان رنگ کنند **روی پاس** با ثانی مجهول بمعنی روبین است که روناس باشد **روی نسل آدم** کنایه از
اشرف خلایق و پیغمبران باشد و قرار و آرام را نیز گفته‌اند **روینگ** بروزن هوشنگ بمعنی روناس
که چیزها بدان رنگ کنند **روی نمودن** کنایه از حاصل شدن و در خاطر گذشتن و راه نمودن باشد **روئین**
با ثانی مجهول یای حطی بروزن زرین نام پهلوانی است ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بوده
و نام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن پسر گیو کشته شد و نام
پسر پیران ویسه که او بدست بیژن کشته گشت و نام ولایتی هم هست و هر چیزی را نیز گویند که از روی
ساخته باشند **روئین تن** لقب اسفندیار است و او را اسفندیار روئین تن می‌گفته‌اند و کنایه
از معزول هم هست چه روئین تن معزول را گویند و معده را نیز گفته‌اند **روئین خم** بضم خای نقطه
دار کوس و نقاره بزرگ را گویند **روئین دز** بکسر دال ابجد قلعه ایست از ولایت توران
گویند ارجاسب الی آنجا دختران گشتاسب را گرفته قلعه محبوس داشت اسفندیار از راه هفت خوان
رفته آن قلعه را گرفت و ارجاسب را کشته خواهران خود را خلاص کرد و کوس روئین را نیز
روئین دز گفته‌اند **روینه تن** بفتح نون همان روئین تن است که لقب اسفندیار و کنایه از معده
باشد **روینه خم** بفتح نون بمعنی روئین خم است که کوس و نقاره بزرگ باشد **روینه دز** بمعنی
روئین دز است که نام قلعه باشد از توران **بیان بیست و دویم** در رای بی نقطه با های هوز مشتمل بر بیست و
پنج لغت و کنایت **ره** بفتح اول و سکون ثانی مخفف راه است که بعربی طریق گویند و بمعنی بهره
و بار هم هست چنانکه گویند یکبره بمعنی یکبارگی است و یکبار از رسم و قاعده و قانون را نیز گویند و نغمه
و آهنگ را هم خوانند و بمعنی هوش و شعور باشد و بضم اول بمعنی روی و سیرت زنان و دختران
و پارسایان باشد و رهبان مرکب از این است و آن را رهبان هم می‌گویند
**ره افتادن** کنایه از ریختن و زدن بر سر مردم و غارت کردن مال ایشان باشد و بمعنی
زیان و نقصان رسیدن هم گفته‌اند **رهام** بضم اول بروزن غلام نام پسر گودرز است
که در جنگ دوازده رخ باریمان را کشت و بکسر اول در عربی باران قطره ریزه را گویند
که نرم باران باشد **ره انجام** بروزن سرانجام بمعنی زاد و راحله و اسباب سفر
باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند بمعنی مرکب است مطلق چه معنی انجام
بنهایت رساننده و بجنگ آورنده است و مرکب راه را بنهایت و جنگ هم میرساند

پس انجامی

پس انجامی بمعنی بهتر باشد و بمعنی جنگ و قاعده هم آمده است **ره انجام روحانی** کنایه از براق است که
مرکب سواری شب معراج پیغمبر صلوات الله علیه باشد و نفس مطمئنه را نیز گویند **ره آورد**
بفتح اول بمعنی راه آورد است که سوغات و هر چیزی که کسی از جایی جهت کسی بیاورد
اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و آن را رهبی غراضه گویند و راه آورد بحذف دال ابجد هم گفته‌اند
**رهاوی** بروزن سماوی نام مقامی از موسیقی **رهبان** بضم اول و بای ابجد بالف کشیده
بروزن نهبان زاهد و پرهیزکار باشد و وجه تسمیه اش محافظت کنندگی نیکی و سیرت
باشد چه ره بمعنی نیکی و بان بمعنی محافظت کننده چنانکه باغبان و کلهبان و امثال آن
و بفتح اول هم آمده است **رهبر** بروزن شهپر بمعنی دلیل و برهان باشد **ره جامه دران** بکسر بای
صوتی است از تصنیفات نکیسای چنگی و گویند این صوت را چنان نواخته که حضار مجلس
جامها بر تن پاره پاره کردند و مدهوش گردیدند **ره روان ازل** کنایه از طالبان حق و سالکان
دین است **ره روان سحر** بکسر نون کنایه از سالکان شب زنده دار است و کنایه از ستاره سیاره که هفت کوکب
سحری باشد **روشه** بکسر شین نقطه‌دار بروزن درگاه بمعنی شاهراه است که راه گشاده بزرگ
باشد **رهشه** بفتح اول و ثالث بروزن رعشه ارده را گویند و آن را از کنجد بسیار کرده است که با عسل
و شیره و دوشاب خورند **رهشی** بروزن وحشی بمعنی رهشه باشد که ارده کنجد است و آن
گرم و تر و غلیظ تر بود **ره کی** با کاف فارسی بروزن رهنای نام روز هجدهم از ماههای
ملکی یزدجردی باشد **ره گوی** با کاف فارسی بروزن مه روی مطرب خوش خواننده و خنیاگر
گویند و نغمه سرای **ره نشین** کنایه از گدای سر راه باشد و مردم غریب مجهول را
و مسافر و قاصدی که پیوسته در راه باشد و دزد و قطاع الطریق و باج ستان را نیز
گویند **ره نورد** با نون و واو بروزن هرزه گرد بمعنی اسب باشد خصوصا و رونده را نیز
گویند عموما که مبتدی و طلبی و مستعمل براه رود و خواه انسان باشد و خواه حیوان و دیگر
و هر چیزی که راه در هم نوردد و بپیچد و قطعه و کنایه از گدا و گدایی کننده هم هست
**رهو** بضم اول و ثانی بواو رسیده نام کوهی است در سراندیب گویند آدم صفی چون از
بهشت برآمد بآن کوه افتاد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و جای
نشان و سیاهی از دور را نیز گفته‌اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است

رهوار بروزن رفتار مرکب رونده و فراخ گام و خوش راه را گویند رهور بروزن شهپر
مخفف راهوار است که اسب خوش راه باشد رهی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رونده و
غلام و بنده و چاکر باشد و بمعنی بیکس هم هست رهیدن بروزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات
یافتن باشد جانب سیم در رای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت ری
بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست در عراق و نام پادشاه زاده هم بوده گویند او را برادری
بود راز نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند در تسمیه ان اتفاق نکردند را با هم تنازع شد
چه هر یک میخواستند بنام خود کنند بزرگان ان زمان برای رفع نزاع شهر را بنام ای و اول شهر را
بنام راز کردند و حالا انشهر را ری میگویند و اهل شهر را رازی و بزبان فرس نیز پادشاه را
گویند ریباس بیای مجهول بای ابجد بروزن کیلاس رستنی باشد خودروی و مردم ان را
خورند طعم ان میخوش و بغایت نازک می شود و ان را ریواس هم میگویند ریبد بفتح اول و بای
ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نام صحرائی است که جنگ دوازده رخ که یازده رخ هم مشهور است
میان ایرانی و تورانی در انجا واقع شد ریتاج باول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و نون
مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد رتیه بفتح فوقانی بروزن
ریشه بار درختی است در هندوستان شبیه بفندق اسکن کوچکتر از ان باشد ان را در آب
کنند و دست بران زنند تا کف آید سر و موی و لباس خصوصا ابریشمینه را بدان شویند
ریتاج باتحتانی و جیم بروزن بی ستانه سرطان بحری است و ان سنگی بود مانند سرطان و طبیعت
ان سرد است در روم و بعضی گویند نوعی از سرطان دریائی باشد ریچار بجیم فارسی
بروزن دیدار مطلق مربا را گویند عموما و مربائی که از دوشاب پخته باشند خصوصا و هر چیز را
نیز گویند که از شیر کوفته بزنند بهر نحو که باشد ریچال بروزن قیفال بمعنی ریچار است
که مربای دوشابی و آنچه از شیر و ماست کوفته و غیره بزنند ریچاله بالام بروزن بیچاره
بمعنی ریچال است که مربای دوشابی باشد ریحان تیغ داری بکسر نون بمعنی خوش نظر است
و ان رستنی را گویند ریحان داوود رستنی باشد که ان را مرزنگوش خوانند
و بعضی اذان الفار گویند ریحان زرد کنایه از شعاع افتاب است ریخ بکسر اول
بروزن سیخ فضله انسان و حیوانات دیگر که روان و آبکی باشد ریخبن بروزن پیش بین

چیزی باشد سیاه و رنگش که ان را از ماست و شیر کوفته سازند و بعربی کشک خوانند بفتح
کاف و سکون با و حای حطی ریجشتی بروزن عجبتنی کنایه از نشاد باشد خصم از گل و
زر و مانند ان ریجر بیای مجهول بروزن دیگر نوعی از بازهر باشد و معرب ان فادزهر است ریخن
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون آدمی و حیوان دیگر که اسهال شکم رود داشته باشد
و الوده کاری کنند ریخبز بکسر اول و ثالث بروزن بی چیز چوبی که کاوان را بران نصب کنند
وان را بر جنبش بنهند بجهة زمین شیار کردن ریدک بکسر اول و فتح دال ابجد بروزن زیرک
پسران امرد بی ریش و غلامان ترک مقبول باشد و بفتح اول هم گفته اند و نام مردی هم
بوده است و بجای حرف اول زای نقطه دار هم بنظر آمده است ریدکان بروزن کودکان
غلام بچگان و پسرکان را گویند ریز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار بمعنی
و چمانه و نعمت و کام و هوا و مراد و رحمت باشد و خورده و ریزه را نیز گویند و امر بریختن هم
هست یعنی بریز ریژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی زمین پشته پشته باشد و کام
و مراد و آرزو و هوا و هوس را نیز گفته اند ریژک بکسر اول و فتح زای فارسی بروزن
شینک عصیان و گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریزه چین کنایه از ستارگان
باشد ریزنبی ریز یعنی رحمتی کن چه ریز بمعنی رحمت هم آمده است ریس بکسر اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه غضب و قهر و خشم را گویند و بثانی مجهول نوریای فلیطی که بر بالای
شلتوک و پلاو و کنگک و امثال آن ریزند و هریسه و حلیم را نیز گویند لیکن قبل از آنکه پخته شود یعنی
هنوز آبکی باشد و امر بریشتن هم هست یعنی بریس و بفتح اول و بعربی خرمهیدن را گویند
ریت بروزن چیت یعنی ریده که بمعنی ریدن و نجاست کردن باشد ریستن بروزن رستن
فرو رفتن بکار یا حوض و امثال ان باشد و بمعنی موشیدن و نوحه کردن هم هست و مخفف
گریستن و گریه کردن بود و ریدن و نجاست کردن را نیز گویند ریسی با اول بثانی مجهول رسیده
و ثالث تحتانی کشیده نام نوعی از انگور است ریسیدن بروزن لیسیدن رشتن پنبه
و تافتن پشم و ابریشم و امثال آن باشد ریش بروزن کیش معروف است و عربان
لحیه گویند و بعربی پر مرغان را خوانند و بثانی مجهول جراحت و سوزهای بطریر را گویند
هیش از کنجشان ریش بجو سفید کردن کنایه از مردم بی عقل و کسی که تجربه کم کرده باشد

**ریش خوک** با ثانی مجهول نام مرضی و علتی است که بعربی خنازیر خوانند **ریش قاضی** معروف است
و لته را نیز گویند که بر سر شیشه یا کدوی شراب بندند تا چون شراب در پیاله ریزند صاف ریخته شود و
گوشهای آن لته را که او بجهة و نشر آب تر شده و قطره قطره شراب از آن میچکیده باشد نیز ریش قاضی گویند
**ریش گاو** با ثانی معروف است مردم ابله و احمق و طامع و صاحب آرزو باشد گویند شخصی پسر خود را گفت
که هرگز ریش گاو نبوده پسر گفت کدام است ریش گاو و گفت آنکه هر صباح از خانه برآید با خود گوید کجی
بیابم و چنان و چنین کنم پسر گفت ای پدر من همه عمر ریش گاو بوده‌ام **ریش کندن** کنایه از تشویش
و جان بر کشیدن باشد **ریش مال** با میم بر وزن بزرال دیوث و بی حمیت را گویند **ریش مالی** بر وزن
نیک فالی دیوثی و بی حمیتی باشد **ریشه** بر وزن تیشه تارهای ریسمان یا ابریشم باشد که از جامه
و چیزها بیاویزند و آنچه از درخت در زیر خاک شده و نام مرضی است که آن را عرق مدنی گویند **ریشیدن**
بر وزن پیچیدن فرو ریختن چیزی باشد در چیزی **ریشیده** بر وزن پیچیده ریشه دستار را باشد
بمعنی رنگ ریخته و رنگ نهاده بود و بر زبان [illegible] نقش را نیز گویند نام یکی از پادشاهان هند هم بوده است
و بمعنی رخشنده و درخشان هم هست و با ثانی مجهول ریش و زخم شده را گویند **ریغ** بر وزن تیغ
مخفف آریغ است که نفرت و عداوت و کینه باشد و با ثانی مجهول بمعنی ریغ است که دامن کوه بجانب
صحرا باشد **ریغال** با غین نقطه‌دار بر وزن قیقال فوج و کشکول را گویند و باین معنی با زای نقطه‌دار
هم آمده است **ریک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ای نیک بخت باشد و در عربی و یکک
گویند و با کاف فارسی بر وزن دیگ معروف است و عربان رمل خوانند و کنایه از ذره هم هست و بمعنی
بخت طالع هم گفته‌اند و بمعنی نیک بخت هم هست که عربان و یحک خوانند و باین معنی بجای حرف
اول واو هم آمده است **ریگا** بر وزن زیبا مطلوب و محبوب و معشوق باشد **ریگاسه** با ثانی مجهول
و سین بی نقطه بر وزن بیچاره بزبان اهل مرو خارپشت کلان [illegible] **ریگاشه** بکسر کاف
با شین نقطه‌دار بر وزن ریگاسه است که خارپشت کلان تیراندازنده باشد **ریگ روان** بکسر کاف
فارسی ریگی است که در جانب جنوب سیستان باشد و پیوسته روان است گویند آن ریگ تمام شود است
و چشمه که از آن برجا آید اسپ سیماب آمیخته باشد اب بر بالا و سیماب در زیر و هر حیوانی که از آن
آب بخورد فی الحال بمیرد **ریگ ریگ** کنایه از ذره ذره باشد **ریگ زله** بمعنی ماهی شقنقور است
و آن جانوریست شبیه بماهی پیوسته در ریگ سیستان باشد **ریلو** با لام بر وزن نیکو [illegible] رو قلیا بمعنی باشد

گویند ریوشخار است و آن رستنی باشد که برگ آن اسفناج و بخش ستبر بود [illegible] **ریم** بر وزن
سیم چرکی باشد که از جراحت برود **ریما** یونانی حیوانی است که آن را بفارسی کرگدن خوانند و
گویند شاخی بر سر بینی دارد **ریماز** بر وزن شیراز نوعی از جامه لطیف بود و آن را گیماز با کاف فارسی
هم گویند **ریمان** چرک و کثافت آهن باشد که در وقت تفتن در کوره و چکانیدن بهنگام پتک زدن
از آن می‌ریزد **ریم آهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی ریم آهن است که چیزی خرخول باشد و آن چرک ریم
زخم را پاک سازد و ریم آهن معرب است **ریمز** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زای نقطه‌دار
بمعنی ریماز است که نوعی از جامه باشد **ریمعت** با سین و عین بی نقطه بر وزن بی رحمت لغت سریانی
دوائی است که آن را بعربی [illegible] گویند و بترکی [illegible] خوانند گرم است در اول و دویم و بعضی گویند
یونانی است **ریمن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون محیل و مکار و دغاباز و کینه‌ور
باشد و بکسر اول مخفف اهریمن است که راه نماینده بدیها و شیطان باشد و محیل و مکار را نیز
گفته‌اند و اسب رام را نیز گویند و بمعنی [illegible] است که نقیض [illegible] باشد و بکسر اول و ثالث بر
وزن چرکن زخمی را گویند که پیوسته از آن چرک و ریم آید و این نون نسبت مثل نون چرکن است
که در اینجا در آخر چرک درآنجا در آخر ریم افزوده‌اند نه نون اصل کلمه **ریمه** بر وزن [illegible] چرک گنج
چشم و میان مژگانها باشد **ریو** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو بمعنی مکر و حیله و شید و
فریب باشد و نام پسر کیکاوس هم هست که داماد طوس بود بر دست فرود بن سیاوش
کشته شد **ریواج** با ثانی مجهول و جیم بر وزن و معنی ریواس است که رستنی [illegible] خودرو
باشد **ریواز** بر وزن شیراز بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible] است و وضع هر چیز در موضع لایق
**ریواس** با سین بی نقطه بر وزن و معنی ریواج است که رستنی مشهور باشد و بمعنی ریا و نفاق و
مکر و فریب و افسون هم آمده است **ریوجام** با جیم بر وزن [illegible] بمعنی طلبان شهوت است
و آن [illegible] باشد از کسب لذات مطلقا **ری و قاف** بمعنی قاف و دال است که کنایه از هرزه
و هرزه‌کاری و هرزه‌گوی و کارهای عبث باشد و قول و دلیل را نیز گویند **ریونج** بکسر اول و سکون ثانی
مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مضموم بواو زده بمعنی ریوک است که بعربی ارضه گویند
**ریونجه** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مفتوح بمعنی ریونج است
که ارضه باشد و آن کرمی است که پشمینه را ضایع کند **ریونه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث

ونون ودال هر دو ساکن داروی است معروف که اشتها آورد و بعربی راوند گویند ریونیز بروزن
پیش خیز این لغت را در چند فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی بعد از تای قرشت نوشته بودند
لیکن در فرهنگ جهانگیری بعد از واو نون آمده است و آنچه بر گوش هم خورده قول اصح است الله
اعلم نام پسر کیکاوس و داماد طوس نیز بود و در جنگ پشن برده است برادران پیران ویسه کشته شد
و بعضی گویند بر دست فرود پسر سیاوخش ریوه بروزن میوه مخفف کریوه است که کوه کوچک و پشته
بزرگ باشد و نام پسر کیکاوس است که بدست فرود کشته شد و بمعنی مکر و فریب و حیله و افسون
هم آمده است و بزبان علمای اهل هند نام رودخانه است که آن را رنبه میگویند ریویج بکسر
اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و بجیم زده بمعنی ریواس است که رستنی سیخوش
خودرو باشد ریوبز با زای نقطه دار بروزن ریویج است که ریواس باشد و مکر و حیله [illegible]
گویند ریه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها بمعنی خاک شور و شوره باشد و بمعنی افتادگی و بیچارگی
هم آمده است ریهانیدن بروزن بچانیدن بمعنی ویران کردن باشد ریهانیده بروزن بچانیده بمعنی خراب
کرده و ویران ساخته ریهقان بفتح اول و ثالث و قاف بروزن ضیمران لغت بعضی از عربان زعفران باشد
وآن معروف است ریهه بکسر اول بروزن شبه پادشاه و اگر گویند ریهیدن بروزن چپیدن بمعنی افتادن باشد
مطلقا و خاک نرم از جای ریختن را نیز گویند ریهیده بروزن چپیده بمعنی افتاده و خاک نرم از جای
ریخته و ویران شده باشد ریینه خم بضم اول و کسر ثانی بمعنی روینه هم است که کوس و دمامه
و نقاره بزرگ باشد گفتار یازدهم از کتاب برهان قاطع در زای نقطه دار از حروف تهجی
مبتنی بر هجده و محتوی بر پانصد و شصت و دو یک لغت و کنایت بیان اول در زای نقطه دار
با الف مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت زاب بروزن باب بمعنی صفت باشد و صفات
جمع آن است زابا بروزن بابا بلغت زند و پازند زر طلا را گویند [illegible] زر سرخ باشد زابغ بسکون
ثالث و غین نقطه دار مضموم برای بی نقطه زده آن باشد که کسی نان خود را بر باد کند و دیگری
چنان بستی بر آن زند که هیچ بار از دهان او با صدا بجهد زابگر با کاف فارسی بروزن
دمعنی زابغ است و آن را زنخ تیز گویند زابل بضم ثالث بروزن کابل نام ولایت سیستان
است و نام قومی جماعتی هم هست و نام شعبه است از موسیقی زابیدن بروزن خوابیدن بمعنی
موصوف شدن باشد بصفتی از صفات زاج بروزن باج معرب زاگ است و آن جوهری باشد کانی شبیه بنمک

درون زهره باشد و چشم [illegible] بمعنی چشم فاعلی هم آمده است زاج سوده بسکون
جیم نام نشاری و جشن و بهار است که در هنگام زهیدن زنان و ایام ولادت کنند زاچه بروزن
باچه بمعنی دوم زاج است که زن نو زهیده باشد که با جیم عجمی [illegible] زاخش بروزن [illegible]
نام درخت ازوم است و بجای خای نقطه دار جیم هم گفته اند لیکن بمعنی درخت اراک ثبت است والله اعلم زدخورش
مخفف زاد خورش است بمعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و عرب آن را [illegible]
گویند با قاف و رای قرشت بروزن کمین زاد بروزن باد مخفف زاده است که متولد شده باشد
و بمعنی فرزند آدمی و کره نو زهیده باشد و لذا به دختر و پسر [illegible] و بمعنی زهیدن
و ماضی زاییدن هم هست بمعنی زهید و بمعنی سن و سال هم گفته اند لهذا مردم
سال خورده را زاد بر آمده و پیر شده و در عقب پی زنده را [illegible] گویند زادخو با خای نقطه دار بروزن
نازبو پیر فرتوت سال خورده را گویند زادخورد با دال ابجد و سکون رای قرشت بمعنی زاد
خورت که پیر سال خورده فرتوت باشد و با بمعنی مخفف با دال ابجد هم گفته اند که زاد خور
باشد زادخوت با واو معروف بروزن [illegible] بمعنی زاد خورت که پیر سال خورده باشد و بعضی
و ان گفته اند که چیزی کم خورد ضعیف و نحیف زاداد [illegible] سرورت که سر آزاد باشد زادشم بفتح شین
قرشت بروزن چادرخم نام پدر افراسیاب و بعضی گویند نام جد افراسیاب است که پدر [illegible] زادمرد
با میم بروزن لاجورد مخفف آزاد مرد است که جوان مرد و کریم و صاحب همت باشد زادبود با بای ابجد
بروزن نابود [illegible] باشد زاده بروزن باده بمعنی
زاد است که فرزند و زاییده شده و زاییده باشد زاده خاطر کنایه از نظم است و نثر و آنچه زاده طبع باشد
آنچه طبع و فکر و حس زاد و خورت بمعنی اول زاد خورت است که پیر فرتوت سال خورده است زاده دمن کنایه از سخن
باشد اعم از رنگ و به بعضی هر چه از دمن برآید زاده شش روزه کنایه از هر دو جهان [illegible] زاده تریخ کنایه
از آهن است که از آن تیغ و [illegible] زار بروزن لار بمعنی [illegible]
زار و نحو زار [illegible] زار بمعنی [illegible]
[illegible] زارخنگ [illegible]
نقطه دار بروزن [illegible] زرتشت [illegible]
[illegible]

[illegible]

هژبر آمد ابلیس آتش پرستی را رواج داد و زردشت از گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد و کتاب علمی را جمع نموده شان
از دعوی معجزه خود پیش زردشت گفت آتش را بگذرانند و بر سر او ریختند چون گرفتند و چون او دارویی بر خود و در جزو
مالیده بود دیگر وضع پرستش آتش میکرد و زیاده از او ایرانی ترسید گشتاسب شنیدند از ملت او و دور انداخته دید
آتش پرستی و کیش گبری از زردشت شد و زردشت دو خدا گفته است یکی یزدان که عامل خیرات و یکی شیطان که عامل
شرور و همی بر نهند که در سال سیم از حکومت گشتاسب ظاهر شده و از خادم یکی از ملاحده بوده و اهل
فلسطین نسب و در رفع و جنبشی که از او ظاهر شده بود اورا اخراج کردند و در آذربایجان نیز اصلی آورده ام
است و در مقدمه آن بلاد کتاب دین مجوسی احداث کرده بود و علم و بعضی گویند زردشت از شاگردان بوده
دانشمندی که یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست [illegible] نامش فرشت کرده و حکمی پیغمبر
و نام دروم و هر چند صحف داشت و از انبیا آن نیز کتابت و علامت امر حق و کتابی که
نعت فرس دارا البستاغ نام کرده و هیچکس از دانی فهمید و وجود حد باشد حکیم که از آن کار حکمی
فرس است اکثر لغات از زبانها است و او مدعی آن بود که کتاب خدای را تفهیم نمید تا پیغمبر
در رسول خدای بعد از آن از تفسیری کرده زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگر نوشته که پازند خوانند چه
الا بر سطح زردشت گشتاسب بدین خود دعوت کرد و قبول نمود و بعضی ازین آتش پرست گویا ش
و ابدان آتش را آنجا بوده گشتاسب ... کرده و کتاب زند و پازند که از عجم فارسیان بود بر زردشت
نازل شده است و در پوست دوازده هزار گاو که منقش بطلا و لاجورد بود و در قلعه استخر مدفون نموده
و بعضی گویند که در زمان اسکندر آن کتاب بسوخت شد و گویند زردشت بزمان حضرت نبی نام
ابراهیم پیغمبر علیه السلام است و در روایت دیگر [2] خارج زردشت را گویند و آن باردرخی است که
در علاج گرفتند زردخوش زنی را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد بعربی قلیلة الطعام خوانند بفتح قاف
و [3] روایت دیگر زردشت و بعربی بعروه ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام بوده و العلم عند الله زرادهشت
دیگر بزیادتی الف و دال ابجد بر وزن خارشت زرادشت است که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور
شد زلدوشت بضم دال ابجد و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت پرستش پرستان
باشد زرزنگ بفتح هر دو زای نقطه دار بر وزن بادرنگ زمین زرنگ ناک و سخت باشد زازه
بر وزن چاره بمعنی خوار و زاری و گریه و ناله و تضرع باشد زارهشت بضم را و ها بی نقطه و سکون
ها و شین و تای قرشت زردشت آتش پرست باشد زاریانه بکسر رای قرشت بر وزن تازیانه

[2] و در روایت دیگر زردشت و بزبان عبری حضرت ابراهیم علیه السلام بوده و العلم عند الله زراتشت بر وزن [3]

بمعنی سیب و جفت زاری کردن باشد زازلق بازای هوز بر وزن ابلق مرغی باشد سیاه و با هر چه کنار در متحرک
مانند خون بر دامن شید نشواند رخیزد زازل بازای نقطه دار بر وزن حاصل ترشی باشد و آن ظرفیست
که مانند کفگیر سوراخها دارد و خیسانیدن دوغ و ماست بدان برنج و شیره و امثال آن صاف کنند زاسته
بر وزن آهسته بمعنی زادن آبستن و آن ظرف تر و دراز و بستر باشد و بمعنی زاده و نیز آمده است و بمعنی جدا
شده هم هست که زائد معنی جدا شدن باشد زاغ بر وزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب گویند
و آن سیاه می شود و منقار سرخی دارد و جنسی دیگر از آن نیز هست سیاه باشد و سخت متحرک بود و فتنه را نیز گویند
و بمعنی کرشمه کمان هم هست و نام قولی باشد که در موسیقی و زاغ را نیز گویند که آن گوهری است کانی
شبیه به نمک زاغ با بای فارسی بر وزن پارس که در لغت دیگر پرستش باشد زاغ بکسر ثالث بر وزن
بر وزن خارج بمعنی زاغ باشد که مرغ سیاه منقار سرخ باشد زاغر بفتح ثالث بر وزن ساغر حوصله مرغ را
گویند که چینه دان است و بضم ثالث نیز گفته اند زاغ دان بسکون ثالث و در عرب لغت است
و در فارسی کنایه از مردم سیه زبان باشد یعنی کسانی که نفرین ایشان را اثری هست زاغفول
بر وزن نواور رسیده و بنام زده الی باشد و معنی و سرگچه دوسته باشد که بدان زبان مسح کنند و در جنگ
نیز که بر سر آن زغوته با تای قرشت بر وزن اتوده حالی باشد در شمع و آن که بدان شمع نصب کنند و ماشوره
را نیز گویند زاغرک بضم ثالث و سکون واو و کاف مهمله کمان گروهه را گویند یعنی کمانی که بچه کمان گروهه
گلوله کرده باشد زاغه بر وزن شارشت را گویند و آن جانوریست و بمعنی کج سی نیز هست شبیه
لیسر گوهی زاغی بر وزن ساقی بچه هر چیز را گویند زاغ و زاغی دال ابجد بر وزن بیستان بچه و آن را هم
را گویند زاق و زاقی این لغت در اتباع است بمعنی طفلان کوچک از دختر و پسر گفته اند و غلام و بمعنی شیرید
غوغا و شورش هم آمده است زاک با کاف فارسی گوهریست کانی که نمک مانند و بعربی
زاج است و آن پنج رنگ میشود اول سرخ و آن را بعربی قلقند گویند و دوم زرد و آن را بعربی قلقطار
نامند و به فارسی زاک شتر دندان گویند سیم سبز و آن را بعربی قلقدیس خوانند و چهارم ملخیس
خمسه زاجات زاج سفید را قلقدیس و زاج سبز را قلقند نوشته اند چهارم سفید و آن را بعربی
شب یمانی گویند پنجم سیاه با سیاهی یاءی ابجد منجم سیاه و آن را بعربی زاج الاساکفه خوانند زال بر وزن
ثعال است و بعربی نیز پیر خوانند سفید موی باشد و نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید موی در وجود آمد
بدین نام خوانده اند زال ابروک کنایه از آسمان است بچشم آسمان هلال که ماه یکشبه باشد زال فغال کنایه

ازدها و عام هم **زال زر** بمعنی زال بد فعال است کنایه از دنیا باشد **زال زر** بکسر ثالث پدر رستم را گویند و بعضی
سه چهره چهره سه رنگ او سرخ و موی او سفید بوده **زال سفید** [illegible] کنایه از دنیا و مردم پیر و شفقت
باشد **زال گیتی** بمعنی زال رعنا است که دنیا باشد **زال [illegible]** بمعنی زال سفید روست که کنایه از دنیا و فلک
دنیا باشد **زال کهن [illegible]** کنایه از فلک است که آسمان باشد **زال کوفه** پیرزنی بوده در زمان نوح که از تنور او طوفان
شورش نموده او و طوفان هم شد و با وجود این [illegible] **زال [illegible]** پیرزنی بود که خانه در درون عمارت کسری ران
داشت **زال تازه** بمعنی المعتصم است و کنایه از دنیا باشد **زال [illegible]** بمعنی زال [illegible] است که کنایه از دنیا
باشد و ساز چنگ را نیز گویند و آن سازی است مشهور که در زمان پیشتر نواختند **زالو** بروزن خالو
بمعنی زلو باشد و آن کرمیست که خون در بدن چسبانده خون فاسد را [illegible] مشهور که پیشتر [illegible] **زالو**
بروزن خالو بمعنی زلو باشد و آن کرمیست که خون [illegible] **زالوک**
بروزن [illegible] بمعنی [illegible] که چهره گلگون گروهه باشد و آن گلوله است که از کمان زنند و کمان
گروهه را تفک [illegible] **زام** بروزن دام [illegible] است در هند [illegible] که سلطان محمود غزنوی
در آن ملک [illegible] در [illegible] گرگ [illegible] **زامهران** با [illegible] قرشت بروزن
فرمان نام [illegible] است که [illegible] باشد یعنی [illegible] با زهر [illegible]
کشند بجای الف [illegible] و هم منظر آمده است که [illegible] باشد **زامیاد** بسکون ثالث
و تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نام روزی است [illegible] بیست و هشتم از ماههای ملکی شمسی و نام
فرشته است که مصالح و تدبیر امور [illegible] روز بان تعلق دارد و محافظت [illegible] بهشتی نیز با مر اوست
گویند در این روز [illegible] **زامیم** [illegible]
با ثالث [illegible] **زان** بروزن جان مخفف جانکه گویند
در الظرف [illegible] زبان [illegible] که [illegible]
[illegible] **زرنشتر** [illegible] که [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] که [illegible] **خانه** بروزن
خانه [illegible] **زانج** [illegible]
گویند **زاو** بسکون واو قوی [illegible] گویند [illegible] گفته اند

و بعضی زان بر آمده است

[illegible]

[illegible]

**زاور** [illegible] و هم [illegible] گویند و بعضی [illegible] زور [illegible] و [illegible]
بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] باشد [illegible] زهره [illegible] گویند و بعضی قوت و قدرت [illegible] یعنی
بزرگ و قوی هیکل و توانا بمعنی زهره که کنایه از دلیری [illegible] باشد و بعضی [illegible] سواری [illegible]
آمده است که [illegible] خوانند [illegible] نیز گفته اند و بعضی [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] باشد مشهور و بعضی [illegible] آب سیاه [illegible] گویند [illegible] است یعنی آب سیاه
آورده است و بمعنی رنگ [illegible] سیاه [illegible] است [illegible] را نیز گویند و بعضی مشبع [illegible] است
که در [illegible] باشد **زاوروش** بفتح [illegible] بسکون رای بی نقطه و فوقانی بالف کشیده و بشین نقطه دار
[illegible] الوجود را گویند چه زاور بمعنی مشبع و [illegible] بمعنی وجود باشد **زاوش** بضم واو بروزن
[illegible] نام کوکب مشتری باشد و بمعنی بروزن [illegible] هم آمده است و بروزن
[illegible] که [illegible] را نیز گفته اند **زاول** بضم ثالث بروزن [illegible] بمعنی زابل است که ولایت سیستان
باشد و نام قومی [illegible] بوده و نام شعبه از موسیقی هم است و یکی [illegible] زبان فارسی باشد
که از زاول [illegible] اند و [illegible] **زاوتلاش** بروزن [illegible] خدا [illegible] است که [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] هم آمده است **زاوش** بروزن [illegible] بمعنی
زاوش است که ستاره مشتری باشد [illegible] را نیز گفته اند **زاووق** بروزن فاروق نام جیوه است به اصطلاح
اکسیریان [illegible] **زاویل** با واو بروزن [illegible] [illegible] **زاهدکده** [illegible] است
که [illegible] اهتمام در زهد و پرهیزکاری داشته باشد و زاهد [illegible] را نیز گویند **زاهدکده** کنایه
و [illegible] از خورشید جهان [illegible] باشد **زاهری** [illegible] بروزن [illegible] را گویند و [illegible]
نقطه دار [illegible] آمده است **زبرش** [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و افزون گردیدن
و [illegible] باشد **[illegible]** [illegible] **زب**
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] است و آن هر چیز باشد که [illegible] کسی
آید که در عوض آن چیزی [illegible] بمعنی [illegible] هم است که [illegible] **زبا**
بفتح اول و ثانی [illegible] الف کشیده نام دختر پادشاه جزیره است که [illegible] پدر خود را
[illegible] **زباد** بفتح اول بروزن سواد [illegible] باشد که از [illegible]
گیرند و آن [illegible] باشد [illegible] است [illegible]

زبان بفتح اول معروفست و بعربی لسان گویند و بضم اول هم درست است زبان بر بضم بای ابجد کنایه
از خاموش کردن مدعی است بدلایل و جوابی که دیگر حرف نتواند زد و بمعنی عطا و بخشش نیز آمده است چنانکه
در زمان پیغمبر شاعری در حضرت رسالت قصیده خوانده بود فرمود که زبانش ببرید و خواست که با کارد ببرد حضرت امیر فرمود
که باو چیزی بدهید زبان بره بکسر زای گیاهی است که آنرا خرگوشک خوانند و بعربی لسان الحمل و آذان الجدی گویند
علاج سهال کند زبان بستن کنایه از خاموش شدن باشد زبان چیر بکسر زای کنایه از سخن بیهوده باشد زبان تر کردن
کنایه از سخن گفتن و لقمه دروغی که هیچ نباشد زبان دادن کنایه از عهد و پیمان کردن و رخصت دادن باشد
زبان دان کنایه از فصیح و بلیغ و سخن کردن باشد و شخصی را نیز گویند که همه زبانها را داند و شکر را نیز گفته اند
زبان زد با رای قرشت بر وزن زبان دان صاحب قیل و قال و پرگوی و مرد فضول را گویند و قصه
خوان را نیز گویند زبان نمودن کنایه از حرف زدن و سخن گفتن باشد زبان بسته کنایه از خاموش گردانیدن باشد
زبان طوطی بکسر زای نام گیاهی است دوائی زبان گاو بکسر زای نام گیاهی از گیاهان بیرنگ خاری باشد و نام گیاهی
که گاوزبانش گویند زبان گنجشک درختی را گویند که بارش بزبان گنجشک ماند و بعضی بار آن درخت را گفته اند
و بعربی لسان العصفور و السنة العصافیر خوانند و حب الفوهم گویند قطعه به زای لفظه دار زبان گیر کنایه
از جاسوس باشد زبانه بفتح اول بر وزن بهانه آنچه در میان شاهین ترازو باشد و زبانه هر چیزی را نیز
گویند و بضم اول هم درست است زبان پیچ کنایه از رخصت یافتن باشد زبر بکسر اول و فتح ثانی و سکون
رای قرشت بمعنی نوازش باشد که حفظ کردن و نگاه داشتن و بخاطر نگاه داشتن است بفتح اول بمعنی
بالا باشد که در مقابل پایین است و بعربی فوق خوانند و حرکت فتحه را نیز گویند زبرپوش بفتح اول و ثانی
لحاف را گویند خصوصا و هر چیزی که در وقت خوابیدن بر بالای آدمی پوشند عموما زبرتنگ با تای قرشت
بر وزن کمربند تنگ دوم زین است گویند زبرجد نوعی از زمرد باشد و آن از جمله جواهر است و طبیعتش
سرد و خشک است در درجه دوم و صدر مجلس را گویند زبردست کنایه از مردم توانا و صاحب قوت و قدرت و زورمند
باشد زبرخوان لغتی است مضموم مراد و طغان زده بمعنی دشنام و نفرین باشد زبرکوه با کاف ... و دال
حطی و دال حرکت مجهول بمعنی دیگ باشد که در آن طعام پزند زبرم بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و بضم
بمعنی زبرست که حفظ و نگاه داشتن و نگاه داشتن باشد زبیز بفتح اول و سکون ثانی و ضم غای نقطه دار
و رای بی نقطه سگی را گویند که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد
از دهان او با صدا بیرون آید و آنرا تیلیق با وی خوانند زبکر بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بر وزن ...



که زمین باشد و آنرا چون نیز گویند و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی گفته اند مصحح ... و دیهیم
آورده اند و بمعنی بجای حرف ثانی بای حطی نیز آمده است که بر وزن دیگر باشد و بترکی زهره خوانند
زبوخه بفتح اول و خای نقطه دار آن خوشی و لذتی را گویند که در حین جماع کردن بهم رسد زبوده بفتح
اول بر وزن ستوده بمعنی ... باشد و بمعنی ... است که از آتش ... گویند و بعربی کرات
خوانند و بضم اول نیز گفته اند زبور بر وزن صبور کتابی است آسمانی که بر داود علیه السلام نازل شد این لغت
عربی است زبوز بر وزن ... بمعنی گرداب باشد و آن عقیده است در وزن زبوره بفتح اول و سکون
آخر که زای باشد بمعنی ... باشد و ... ضعیف و ... را نیز گویند
و بضم اول ... باشد که چیزها را ... تمام نکرده ... را گویند که ... زبونی
... زنند و ... باشد که ... زبه بکسر اول و فتح ثانی بر وزن ... پدر و مادر
فرزند ... گویند زبهرکرده بکسر اول ... پدر و مادر ... زاده ... زبیده
بر وزن قصیده بمعنی ... باشد مطلقا ... زیب
بفتح اول بر وزن ... هر میوه که خشک شده باشد ... گویند عموما ... خشک ...
گویند خصوصا ... زبیر بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
و رای قرشت بمعنی ... باشد زبرجم ... مشتمل بر چهار
لغت زج بضم اول و سکون ثانی ... استخوان ...
زج ... بر ... که ...
... زحل بضم اول بر وزن
جمل ... زحل با میم بر وزن ... سیاره
طبیعت ... زجه بفتح اول و ثانی ... را گویند که زاییده باشد
... زجاجی در زبان ... لفظه دار
... زخ بفتح اول و سکون ثانی ... را گویند
... باشد ...
... زخاره بر وزن ... زخم برداشتن
بمعنی ... زخم خوردن ... زخمه

بفتح اول بر وزن جوزی باشد که آن را زنده با مهای زنوزند و بعربی ... خوانند **زنخاره** بر وزن پرواره
بمعنی زنخدان است که بتازی ذقن خوانند **زنوشنان** کنایه از مهوش و پری چهره و خوش شیرین باشد **ميان نجم**
وزای نقطه‌دار و دال بی نقطه مشتمل بر هفت لغت دیگر است **زنای** بکسر اول بر وزن فنای زن ... و بمعنی گرفته
گویند و امرها بمعنی بزن هم هست یعنی بزن ای ... دیگر بسیار زدن را نیز گویند صاف کردن و پاکیزه ... باشد **زندار**
بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... خورد و لایق و سزاوار باشد **زنون** بر وزن بدون معروف است و کنایه از ...
خوردن و مباشرت کردن و جماع باشد و چون مرکب شود بمعنی ... قاتل **زندوار** بر وزن ... و بمعنی ...
جلاد است که ... و بیرون باشد **زنودی** بکسر اول بر وزن فرمودن بمعنی ... کردن ... باشد
... که دل ... زنجیر ... و ... از ... زنگ ... 
... **زنودن** بر وزن ... ربودن ... زنند ... بمعنی ... باشد **زده**
بفتح اول و ثانی بمعنی ... باشد که ... خوردن است ... و ...
... بسته ... را نیز گویند که ... قطع کردن باشد ... کهنه ...
... و چون ترکیب کنند ... لغت دیگر ... **ميان خشم** وزای نقطه‌دار و رای
بی نقطه مشتمل بر ... هفت لغت دیگر است **زر** بفتح اول طلا را گویند و آن را بعربی
ذهب خوانند و مردم ... زردشت را نیز گویند ... خواه ... خواه ...
... رنگ ... زرتشت ... 
... **زراب** بر وزن سراب ...
... است که ... زرنیخ ... باشد و طلای ... کرده
... را نیز گویند که ... **زردهشت** بضم فوقانی زردشت را گویند و کیش
آتش پرستی ... **زرداج** بر وزن رواج رنگ ... باشد و آن
چیزی است که ... **زرادیم** بفتح اول بر وزن ... نام یکی از پهلوانان
... که ... باشد ... زاده ... 
اول ... و ... کار ... 
... **زرادشت** بضم دال ابجد بر وزن ... و بمعنی زردشت است
که زردشت آتش پرست باشد **زرادشت** بضم دال ابجد و سکون ... و ...



بمعنی زردشت است که مذکور شد **زراوب** بفتح اول و سکون ثانی ... لغت ...
... زردشت ... **زرافش** با ...
لغت ... بر وزن ... زمین ... **زرافن** بر وزن ... کلور را
گویند و بعربی ... خوانند و زمین ... **زرآهنگ** بفتح غاین
لغت ... و سکون ... بمعنی ... زمین ... **زراند** بر وزن
... است که از ... گویند ... بر ... شود
... **زرنوچ** بضم اول ...
... و ... بمعنی ... است و آن ... باشد که ... در ...
در ... **زرناوه** بکسر اول ... بر وزن ... است که ...
... **زراونه** بفتح اول بر وزن ... نام ... است و آن ... 
**زیکیا** زراوند ... یعنی ... و ...
... گویند ... و ... 
یعنی ... معروف است ... بهترین آن ... باشد ...
... **زراوره** بر وزن ... نام پهلوانی است از پهلوانان ایران **زراه**
بر وزن ... **زراکفوه** بفتح همزه و سکون کاف و ضم
فا بر وزن ... چه ... نام آن ... 
... **زراوه** بکسر اول ... و ... 
گویند **زرباو** بر وزن ... حضرت ابراهیم ... و بمعنی
... که ... باشد **زرتشت** بضم تای
... بر وزن ... بمعنی ... نفس کل ... عقل و ... مجرد و عقل فعال
... زردشت ... گویند که ... آتش پرستان
**زرنگ** ... بر وزن ... آب ... باشد ... یعنی آب گل ...
... گویند **زرنی** بکسر ... **زرنیخ** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون ... گویند ... 

بزرگتر از غیر عجم و زرجامی بالجیم بروزن بدنامی نوعی از زر است زر جعفری بکسر ثالث طلای خالصی باشد
منسوب بجعفر نامی که کیمیا گر بوده است و بعضی گویند پیش از این از جعفر برمکی زر قلب سکه میکرده اند
چون او وزیر شد حکم فرمود که طلا را خالص کردند و سکه زدند و بنام او منسوب شد زرخشک بکسر ثانی
و ضم خای نقطه دار و سکون شین و کاف طلای خالص بی غل و غش را گویند زرداب بدال ابجد
بروزن سرخاب نام مرضی است که بعربی صفرا گویند و آبی که از گل کاجیره وقت شستن آن برآید
زردپیکانه بخویی نمودن و دلی خالی کردن در قهر و غضب هم هست و شخصی که بد خویی و قهر و غضب و غصه
کند زردان بروزن مردان یکی از دانایان مجوس است و اهل ادیان از زردانیه گویند و عقیده ایشان آنست
که یزدان اشیای حسی را پیدا کرد و جمیع ممکنات را احداث نموده است و زردان اعظم بزرگترین روحانیات
را هر چیز از فکر او بهرسید و زردان نه هزار و نهصد و نود و نه سال ایستاده عبادت کرد زردوخ
بفتح اول و خای نقطه دار بروزن مرد دوخ نام گیاهی است که بیشتر در باغات روید و گلی زرد و خوش
بوی دارد زردوغ کنایه از شخصی که از ضعف بجنبد و کنایه از ترسناک هم هست زرده ساده بکسر ثالث
و سکون بی نقطه با الف کشیده و فتح دال ابجد طلایی باشد که اجزا نوازند کان برآورده باشند زرده فار
طلای دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم میشد و بهر صورتی که ارادت
میخواست میکردند اهل عمل از او این مرتبه را بسته بودند زردشت بضم دال شخصی که دین آتش
پرستی را بهم رسانید و احوال او در لغت زرادشت مفصل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان
سریانی نام ابراهیم علیه السلام و بعضی دیگر میگویند که زردشت در زبان عبری نام ابراهیم
بوده زردشت بزرگ بزبان عبری نام حضرت ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند بزبان سریانی زردک بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و کاف معروفست و آن را گزر نیز گویند و معرب آن جزر است و حقیر آن هم هست و آن
رنگی باشد معروف و آب زعفران را نیز گویند و بعضی زرد رنگ را هم آورده است که آب
گل کاجیره باشد یعنی زرداب و گلی و جز و خوردن را هم گفته اند یعنی جامه که
و جانوری را هم هست که گوشت او بغایت فربه و لذیذ و لطیف میشود زرد ورکا بکسر
کاف و رای بی نقطه و کاف فارسی بهر دو جهت بی رسیده و نام داروئی است که از بنفشان
گیرند زردکف بفتح کاف و سکون فا کنایه از خورشید است زردکوش بضم کاف فارسی است
و سکون واو و شین نقطه دار کنایه از مردم منافقان و متلون باشد است زرغه بروزن از دو ابسیلی ا



گویند که زرد رنگ باشد دیگر آنست که کاه را برابر کهربا کشد و بعضی گویند کاه را بکشد و در آن کوه هست
زرده پچی بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد قلب و ناسره که نصف آن طلای خالص است و بعضی دیگر
مس و امثال آن زرده دی بکسر ثانی از خالص سره تمام عیار است زرده خشت بضم ثالث و سکون کاف و
سین و شین رای قرشت همان زردشت آتش پرست باشد زرده هشتی زری که از آن در چهار حصه چهار
آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص زرده کاران کنایه از آفتاب و کنایه از زر رو هم هست
که بان رو ما گویند زرده کوه کوهی است در ارمنستان و مسکن اکراد است و آب کرنگ که رودخانه
است مشهور از طرف آن کوه آید و نوعی خفیف آن که از زر زرده هشتی زری باشد که عیار آن دو مرتبه
از ده ما هی کمتر است یعنی هشت حصه طلای خالص باشد و دو حصه دیگر مس باشد و امثال آن
زرده بهشتی زری باشد که از ده حصه طلای خالص نه حصه مس داشته باشد زرده مهی بکسر ثانی و میم بهتر از زر
ده ما هی تمام عیار است زرده تهی زری را گویند که عیار آن یک مرتبه از ده ما هی کمتر باشد یعنی از ده حصه
طلای خالص و یک حصه غش و خلط داشته باشد زرده رکنی بضم رای قرشت و سکون کاف و نون
بحتانی رسیده زری بوده خالص و منسوب برکن نامی که کیمیا گر بوده است زرده مال زر و گنج را گویند
و آن زری باشد که دو دانگ آن مس و بر روی آن تنگه طلا بلغر باشد که بر روی مس پوشیده باشد زرد سرخ
سپهر کنایه از آفتاب عالمتاب است زرزرده بزای نقطه دار بروزن طبرزده جانوری است از جنس گنجشک و از جنس
کلنگ گویند زرساو بکسر ثانی و سین بی نقطه با الف کشیده و بواو زده زر خالص تمام عیار را
گویند که ریزه ریزه و کوچک باشد هیچ چیز و براده و امثال آن و براده زرگری را نیز گفته اند و به تشدید
ثانی هم آمده است زرسوده بروزن جعفری ده براده و ریزش طلا و لغزه باشد و زرد زیره و خورده
و شکسته را گویند زرشش سرای زر خالص تمام عیار را گویند زرشنگ بکسر اول و ثانی بروزن سرشنگ بار
درختی است مشهور و معروف که در طعامها و آشها کنند و خورند و بعربی امیر باریس خوانند و بعضی گویند
امیر باریس درخت زرشک است و بار آن امیر باریس زرشنگ باشد و نام گلی هم هست خوش بوی از گلهای
هندوستان زرغنج بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار بروزن هم شکن گیاهی است نبات غذای
روزه داران از او درند و آن را اطریه چینی گویند برگش برگ سداب ماند و طعمش سرد و تر است و خاصیت دیگر آنست رفع
تشنگی بری شرب میکند زرغنا بفتح بروزن اورانا بروزن قوت کهن سال بوده و نام ابراهیم علیه السلام هم هست
زرقان بروزن ارشان نام دوره هم باشد از ماههای ملکی زرفین بضم اول بروزن خرچین حلقه باشد که بر چارچوب

بچهل شبانه روز عابد و نام شهری است که حاکم نشین سیستان بوده و زرشک را نیز گویند که امیرباریس باشد
و قبه و کوه را هم گفته اند بمعنی کلاه و ایلچی بسیار باشد و بمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی نون
هم آمده است نیز گفته اند و بمعنی خردل هم هست و زر و آب گل کادیشه را نیز گویند زرنی
بروزن برنی مخفف زرنیخ است و آن جوهری باشد کانی و آن بر دو نوع است احمر و اصفر احمر را اهل
صنعت کیمیا بکار برند و اصفر را استادان نقاش زرنیق بفتح اول و سکون آخر که قاف باشد
بروزن و معنی زرنیخ است و بکسر اول هم آمده است زرنیله بفتح اول بروزن غرسیله و روبس اکوسه
و آن رستنی باشد معروف که خورند و معرب آن زرنبلج است زرو بروزن و معنی زو باشد چهار دفع فارسی
رای لی لفظ تمام تبدیل یافته و آن خار رست که چون بر جشم کسی افتند خون از آنجا بچکد و نام ولایتی
هم هست که مانند سرمه در دیده در چشم کشند روشنایی چشم را زیاده کند زروس بروزن کرباس
بمعنی سخی و دست باشد که بذل بی سؤال است یعنی چیزی بکسی دادن بی آنکه او طلبیده او بخواهد
زروان بکسر اول بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام زروغ بضم اول بروزن دروغ
بمعنی آروغ است و آن بادی باشد با صدا که از راه گلو بر آید و بفتح اول نیز گفته اند زروکس بفتح اول
بروزن نوک نام گیاهی است و دوائی زره بکسر اول و ثانی و ظهور رای جوز معروفست مانند جامه باشد
که از حلقه های آهنین ترتیب داده اند و در روزهای جنگ پوشند و نام گلی از گلهای زرد هم هست
و بمعنی تمام و رکشش بسیار و جوش کرده و نام ولایتی است از سیستان زره ماهی بروزن و معنی قرشت بروزن
صفرای شکل نعت زند و پا زند بمعنی زاییدن باشد زرویج بفتح اول و ثانی و ظهور ثلث و بای فارسی
رسیده و بجیم فارسی زده بلغت زند و پا زند بمعنی زمستان باشد که در مقابل تابستان است زرهشت
بفتح اول و ثانی و ظهور ها و فوقانی مضموم و شین و تای قرشت زنده زردشت را گویند که پیشوای آتش
پرستان باشد زرهدشت بفتح اول و ضم دال بروزن و معنی زره دشت است که زردشت باشد زرهون
بروزن مرهون بزبان پهلوی نام ابراهیم است علیه السلام و زرهوان با واو بروزن ترخوان هم بنظر آمده
است و شاید که درست نباشد چه این داد بار معدوله باشد و واو معدوله البته لفظ از خانی
لفظ دور دور هفت سبع بباشد الله اعلم زریبوش با تای قرشت و زون فوقانی بروزن پیر پروفسکن بلغت زند
و پا زند بمعنی کافش باشد زرتون بکسر زون بمعنی مشک هم و زر تیزند یعنی بکار برند و زر و عات
کنند زریر بفتح اول بروزن حریر نام برادر گشتاسب و گیاهی باشد زرد که جامه بدان

رنگ کنند و در بخبر و در اعراب اندازند و بمعنی زره پر و نقش و بضم اول هم آمده است و عربان زرقان را بکسر اول
گویند که بروزن مکین باشد زرقوی با قاف بروزن فقفوری بلغت رومی دوایی باشد که اهرابی
کلاغ گویند و بعربی رجل الغراب خوانند و آن از جمله خارهاست در شکم و اسهال را نافع بود
زرقون بروزن مجنون بلغت سریانی سیلنج را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان در صدول
کشان برند و آنرا بروی سفیداب خوانند زرگ بکسر اول و ثانی و سکون کاف زرشک را گویند
و بعربی امیرباریس خوانند و بفتح اول و ثانی زر ورق را و آن چیزی است که زنان بر روی بشیند و
هر جهت باشد که آن را سه و دو سه لکه و دگاره و خال بنشینند آید و زر گیت و بعضی
بجای خال خالیه گفته اند که خوشبویی باشد زرگوخ کنایه از آفتاب است زرگنج بضم کاف فارسی
بروزن و معنی زرنیخ است و آن گیاهی باشد بادی که دفع خشکی و بی شک کند و آنرا بلیله شیطانی
بزرگ را نیز گویند زرکوه با کاف بروزن اندوه نام کوهی است در میان دریای عمان چون کشتی
بدانجا رسد اکثر غرق ازان است که بشکند و غرق شود زرمان بروزن درمان پیر فرتوت را گویند
و نام ابراهیم علیه السلام هم هست زرمشتاقه بضم میم هان طلای دست فشار است که در خزانه
خسرو پرویز بود و نام موم نرم چنانکه هر صورتی که میخواستند از آن میساختند گویند اهل
صنعت اکسیران را بدین مرتبه رسانیده بودند زرمغربی کنایه از زر خالص باشد و کنایه از آفتاب
هم هست زرناخی نوعی را گویند بلغت خالص که چون ناخن نهاده از رو گسسته فرو برود زرنب بفتح
نون بروزن مشرب دوایی است خوشبوی مقوی و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سرو ترکستان
و بعربی رجل الجراد گویند چه شبیه است بپای ملخ زرد و بضم اول و ثانی بروزن عرق لک فرو عرق
الکافوران را خوانند و آن چیزی است که از زمان ری کافوری آید گرم و خشک است در درجه دوم
زرنباد بضم اول و ثانی بروزن قرنباد و نام دارویی است مانند بیخ اگر با زده و در زیران بسو
گویند و بر کف پای مالند هر عقربی که در سر باشد زایل گرداند و اگر در خانه بخور کنند مورد و موریچه
را بگریزاند زرنبیلج بفتح اول و ثانی و سکون زون و ضم بای ابجد و لام و جیم هر دو ساکن زر دوس
دکنند و آن چوبی است خوردنی و مشهور و بهترین آن ترش و زری باشد سرد و خشک است در درجه دوم
زرنج بکسر اول و ثانی و سکون زون و جیم زخمی از حیث و در حیث باشد زرنگ بروزن خدنگ نام درختی است
کوهی و آن بسیار محکم و سخت میشود از آن تیر و نیزه و رکاب و زین و مثال آنها کنند گویند آتش آن زرب

الکل

رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ زرد چوب است و بعضی دیگر گویند گلی است و آن در
کوهستان جرجان بسیار است و نام ضلعی هم هست که آنرا اصفرا گویند و یرقان را نیز گفته اند
و آن علتی است معروف و بکسر اول هم آمده است زریرا بر وزن نظیرا لغت سریانی خرفه را
گویند و بعربی بقلة المبارک و بقلة الحمقا خوانند زرنیک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
بمعنی زرنگ باشد و بعربی انبرباریس خوانند زرین ترنج کنایه از خورشید عالم افروز است
زرین درخت گویند درخت اترج است و بعضی گویند درختی است که آن در ولایت کازرون بسیار است و
برگ آن ببرگ زیتون میماند و گل آن بشکل قرص آینه زرین است یعنی آفتاب زرین جوق کنایه از
آفتاب جهان تاب است زرین کلاه کنایه از صراحی و ظرفی باشد از طلا که بصورت کار ساخته
باشند زرین نگاه کنایه از خورشید جهان تاب است زرین سپر کنایه از ستارهای فلکی باشد زریو بفتح
اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی وقار باشد و آن نگاهداشت نفس است از حرکات
قبیحه که از قوه شهوانی ظاهر گردد زریون بر وزن گردون سبز و خرم را گویند و گل شقایق را هم
گفته اند بمعنی زر و زرد رنگ هم آمده است چه یون بمعنی رنگ و لون باشد و زر مخفف زیره زریوند
با ثالث مجهول [illegible] بر وزن [illegible] نام جد زری است [illegible] زریره بفتح اول و رابع
بمعنی آخر کشیدن از چیزی باشد و آنرا بعربی قضای فی الحاجه خوانند بیان سیزدهم در زای نقطه دار با
شین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت زش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چه باشد چنانکه گویند زشش کنم یعنی چه
کنم و [illegible] آن [illegible] یعنی چه این چه آن زشت بکسر اول و سکون [illegible] و فوقانی ضمه
زجات که زبون و بد باشد و بمعنی دون هم آمده است بفتح اول بمعنی دیدن
باشد و بعربی رؤیت خوانند زشتاید بکسر اول بمعنی بد یاد کردن است [illegible]
کم غیرت و [illegible] باشد بیان چهاردهم در زای نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل
بر چهارده لغت زعرور با رای قرشت بر وزن [illegible] اهل مغرب میوه ایست صحرایی شبیه
بسیب لیکن از سیب بسیار کوچک تر است و آنرا در جرجان [illegible] شیراز [illegible] خرس گویند
و بعربی تفاح بری [illegible] آن را شجرة الدب خوانند زعفران معروف است گویند در هر خانه که
باشد سام ابرص [illegible] از آن خانه [illegible] زعفری
بر وزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد که آن رنگ زرد است زعیر بر وزن شعیر در مجمع الفرس

سروری بمعنی نخست کتان نوشته اند و آن دانه باشد که روغن از آن گیرند و بمعنی در فرهنگ جهانگیری
با غین نقطه دار آمده است [illegible] بیان [illegible] در زای نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت زغار
بفتح اول بر وزن بهار بمعنی زبان خشک باشد و زغی از خوردنی و طعام را نیز گویند و بمعنی
سختی و رنج و غش هم هست و هر چیز که زنگ بهم رسانیده باشد همچو آینه و شمشیر و غیره و بمعنی
[illegible] و قلقان هم آمده است زغاره بر وزن نقاره گیاهی است بهاری و مانند سیر که خورند و لذیذ
است و آنرا بعربی رجل الغراب خوانند چه شباهتی بپای کلاغ دارد و بیخ آن قولنج را نافع
است زغارکرم کرمی است که آنرا خراطین و بعضی [illegible] الارض گویند و آن کرم سرخی است که در
میان گل متکون میشود و با [illegible] درد گوش را نافع است زغارد بفتح اول و رابع بر وزن
[illegible] و خانه نو جشن و قحبه خانه را گویند و بضم رابع هم آمده است زغاره بر وزن شراره
نان کاورس و ارزن باشد و بمعنی ارزن و کاورس هم آمده است و گلگونه و غازه است
و آنرا نیز گویند و بمعنی اول با زای نقطه دار هم هست که بر وزن علاوه باشد زغاک بفتح اول
بر وزن سماک شاخ درخت انگور را گویند زغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده
فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند و با زای فارسی هم آمده است زغبر با بای ابجد
بر وزن جعفر مرد بخیل را گویند و آن رستنی باشد دوایی که اکثر امراض بلغمی را نافع است زغر
بر وزن قمر نام دختر لوط علیه السلام و نام چشمه هم هست [illegible] گویند چون آن چشمه خشک
شود علامت قیامت است [illegible] طعام خوردنی را نیز گفته اند زغراتش بر وزن [illegible]
ریزهای [illegible] باشد که [illegible] رسانند [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح تحتانی
رسیده و میم بالف کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی [illegible] است که [illegible]
باشد که [illegible] زغلک بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن [illegible] جانوریست کلاغ باشد و آنرا
بعربی غراب گویند زغم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی زور و لغتی [illegible] است
زغن بر وزن چمن [illegible] باشد که [illegible] باشد و بعضی گویند
[illegible] باشد و بعضی گفته اند که [illegible] زغنه بر وزن [illegible]
جای [illegible] باشد [illegible] و بمعنی آواز و صدای [illegible] هم آمده است چه زغنه زدن [illegible]
را گویند [illegible] را نیز گفته اند زغنگ بر وزن پلنگ [illegible] که بعربی غراب [illegible]

و بمعنی لحیه هم آمده است که بعربی لحیه خوانند زرپشم زن باشد زغوتر بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی مفتوح
گره ریسمان خام که بر روی چیزی جمع شود و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است و مخفف زاغوته
هم هست که ماشوره باشد زغیده بفتح اول بر وزن چکیده بمعنی افسرده و فشرده باشد زغیر بر وزن صغیر
تلخ و تخم کتان را گویند و نوعی از طعام هم هست و بمعنی اول بجای یای حطی لفظه هم آمده است چهارم
در زای نقطه دار با فای مشتمل بر ده لغت زفاک بفتح اول بر وزن چاک ابر بارنده را گویند زفان
با اول مضموم زبان را گویند و بعربی لسان خوانند زفانه بضم اول بر وزن زمانه زبانه باشد که زبانه
آتش و زبانه چوب و امثال آن است و آن چیزی که در میان شاهین ترازو میباشد زفت
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و فربه باشد و گنده و سطبر و بعضی درشتی را نیز
گفته اند و بمعنی پر و مالامال هم آمده است و طعم تند و مزه تیز را نیز گویند که زبان را بگزد و
بضم اول بمعنی بخیل و ممسک و لئیم و گرفته و ترش روی و ستیزه جوی و خشونت کننده باشد
و طعم و لذت زحمت را نیز گویند مانند مازو و هلیله و امثال آن بعربی عفوص خوانند و بکسر اول
زمی زو قیر باشد و آن چیزی است سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و بر سر کشتیها چسپانند
و در عربی نیز بکسر اول همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن براق و صاف و
املس باشد و از روم می آورند و بعضی گویند همان زفت است نهایتش بروی شهرت
دارد و دیگری زفت تر و آن آنکه در روان میباشد و آنرا در مرهمها بکار برند و آن را قیصل
قوت دارد از انواع صنوبر گیرند و نوع سیوم زفت خشک است و آن را پیشتر از خیزه مانده و گویند
که درخت کبر صنوبر بر تر باشد صنوبر بجهت آن گویند که باری ندارد و مطلق آن گرم و خشک است
زفر بفتح اول و ثانی بر وزن سفر دهان را گویند که بعربی فم خوانند و کنج دهان
هم گفته اند و استخوانی را نیز گویند که دندان از آن روید و بر آید و بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث هم بمعنی دهان و کنج دهان است و در عربی بمعنی بار و دوش و دوش باشد
و بضم اول و فتح ثانی هم در عربی بزرگ و مهتر و جوی بزرگ و در ود خانه کوچک باشد
و بکسر اول و سکون ثانی در عربی محتاج و ما یعرف به را گویند چون ...
در جای خواب و بر اسباب و مانند آن زفرین بضم اول بر وزن و بمعنی
زرفین است و آن حلقه باشد که بر چوب در نصب کنند زفین

بکسر اول و سکون ثانی و واو بمجهول رسیده شنگار باشد سیاه رنگ و آن دافع قروح و جراحات است
زفو بضم اول و ثانی بواو کشیده زبان را گویند و بعربی لسان خوانند زفونیا بر وزن فلونیا
نام درختی است خاردار و نوعی از زقوم است زفزف بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و زای نقطه دار
مفتوح بفا زده بزبان اندلس عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه به سنجد و بیشتر در دواها بکار
باب یازدهم در زای نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر ده لغت زک بفتح اول
و سکون ثانی مخفف زاک است و آن چیزی باشد شبیه بزاج و بضم اول خفه کردن حرف زدن باشد
در زیر لب و آهسته بمعنی هم هست که بزرگ و عوام گویند و بضم اول لغت زند و پازند بمعنی آن باشد
که کلمه اشاره است زکاب بفتح اول بر وزن صواب مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند
و بعربی حبر و مداد خوانند زکاره بفتح اول و فتح ثانی بالف بر وزن هزاره مجمع جزیره و ستیزه کار
و لجوج را گویند زکاسه بضم اول و فتح سین بی نقطه بر وزن فلاسه خار پشتی را گویند
که خارهای خود را چون تیر اندازد و بعربی دلدل خوانند زکاشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی
زکاسه است که خار پشت تیر انداز باشد و با زای فارسی هم درست است زکان بفتح
اول بر وزن مکان شخصی را گویند که از خود رمیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم
اول هم گفته اند زکش بفتح اول و کسر کاف و سکون شین نقطه دار لذت و طعم زحمت را
گویند و بعربی عفص خوانند زکنج بضم اول و فتح ثانی بر وزن ترنج کاسه سفالین
بزرگ باشد زکنه بضم اول و فتح ثانی بر وزن مجنه بمعنی زکنج است که کاسه سفالین
بزرگ باشد زکوره بفتح اول بر وزن صبوره بمعنی سفله و بخیل و گرفته باشد و دزد و راهزن
و قطاع الطریق را نیز گویند زکیا بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی
زند و پازند کاهدر را گویند و بعضی بسکین خوانند زکیدن بفتح اول بر وزن
رمیدن یعنی خود بخود از قهر و خشم سخن کردن و بضم اول هم درست است
باب دوازدهم در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر لغت زگال بر وزن
و معنی ذغال است که انگشت افروخته باشد و بعربی فحم خوانند زگالاب بضم
اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و بای ابجد زده مرکب و سیاهی باشد که در دوات
کنند و بعربی حبر و مداد خوانند زگاله بضم اول بر وزن کلاله بمعنی زگال است

که سیاهی و مرکب باشد **بیان سیزدهم** در زای نقطه دار با لام مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت
**زلال** بضم اول بر وزن جوال کرمی را گویند که در میان برف بهم رسد و او بوده است
پاره آب صاف و آن را آب زلال خوانند و آن کرم را مانند که چون بالا رود حرکت نماید هست
و زلال بمعنی صاف عربیست **زلف لیلی** کنایه از معشوق مطلوب است که خود را بعاشق و دل او را
بکمند جذب آوردن **زلف خطا** بکسر ثالث بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد **زلف نیلی** بکسر ثالث کنایه
از شب است که بعربی لیل خوانند و کنایه از خاک هم است که جوهر آدمی از آن است و بلیه ارضی را
نیز گویند **زلف و خال** معروفست و کنایه از آرایش و زینتی است از طلا و لاجورد که در شب زفاف
بر روی عروس کنند **زلفه** بفتح اول و ثانی و ثالث کوچک تنگ و تاریک را گویند **زلفین**
بضم اول بر وزن [illegible] و معنی زر [illegible] است و آن حلقه باشد که بر صندوق و چارچوب در خانه
نصب کنند **زلو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی بچسبند
خون از آنجا بمکد **زلوک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه [illegible]
**زله** بفتح اول و ثانی [illegible] جانوری باشد شبیه بملخ و پوسته در میان علفزارها و هوای گرم فربه و طولانی
کند و او را [illegible] خوانند و بمعنی بکسر اول نیز آمده است و بعضی گویند جانوری است سیاه
رنگ و پرواز در زیر کاسه پشت آدمی جدا شود و آن نوعی از جعل باشد و بعضی دیگر گویند جانوریست
پردار که بیشتر در حمامها و جاهای نمناک بهم رسد و فریاد تند و تیز طولانی بکند و او را
چرخ زلیسه نیز گویند و بعربی طعام باشد که مردم خورند و مایه ارجائی برداشته و ببرند
**زلیبیا** با بای ابجد بر وزن کلیسا نام حلوائی است مشهور و عرب آن را زلابیه گویند
**زلیخا** بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد
**زلیف** بفتح اول بر وزن حریف بمعنی ترس و بیم باشد **زلیفن** بفتح اول بر وزن طپیدن
بمعنی ترسیدن و بیم باشد بودن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد و بعضی کینه و انتقام هم
آمده است و چرخی را نیز گویند که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند و بکسر اول هم گفته اند
**زلیل** بر وزن خلیل آواز و صدای گلو را گویند **بیان چهاردهم** در زای نقطه دار با میم مشتمل
بر سی و دو لغت و کنایت **زم** بفتح اول و سکون ثانی نام رودخانه است و بعضی گویند
نام شهریست که این رودخانه از پهلوی آن می گذرد و بدان شهر موسوم است و

یعنی نهر

یعنی سرما باشد که در مقابل گرماست و لهذا ایام سرما را زمستان گویند و باد سخت و تند را نیز گویند
و نام چشمه هم است و بعضی چشمه هم است و بعضی چشمه زمزم را گویند و بمعنی آهسته هم هست
و زمزم بمعنی آهسته آهسته و طفلی که در هنگام گرفتن آب از دهنش بیرون افتد و بعضی
که وقت خندیدن و حرف زدن گوشت لبها بیرون آید و گوشت دهان او تمام پیدا و نمایان
شود و [illegible] را نیز گویند مطلقا چون [illegible] داغ و چراغ باشد [illegible] درهم و درهم [illegible] باشد
شده و بمعنی [illegible] کردن نیز باشد و بمعنی [illegible] هم است و [illegible] برداشتن سر را نیز گویند
و بمعنی [illegible] رمش هم است **زمارود** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده
و بعضی نقطه دار زده [illegible] باشد که از [illegible] و دیوارهای حمام و زیرهای خراب
و امثال آن روید با تمام [illegible] و عوام آن را کلاه قاضی و چتر مار گویند و بضم اول هم آمده است
**زمام** بکسر اول بر وزن نظام مهار شتر باشد که بعربی [illegible] است **زمان** بفتح اول بر وزن
امان بمعنی وقت و [illegible] باشد و در عربی [illegible] از حرکت فلک اعظم **زمبرم** با
و رای قرشت بر وزن [illegible] باشد [illegible] **زمج** بفتح اول
و سکون جیم [illegible] مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی خواه غیر عربی و مطلق
زاج را نیز گویند اعم از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند
این لغت بفتح اول و ثانی است و معرب زمه است و زمه زاج سفید باشد مطلق
زاج و بضم اول و فتح ثانی [illegible] که آن را [illegible] گویند
و بعضی گویند مرغی است شکاری [illegible] از جنس [illegible] یعنی [illegible]
دشت بین **زمج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی یعنی زاج است مطلقا هم
زاج سفید را زمج طوری گویند و نام [illegible] هم است [illegible] با موضع موسوم است
و بکسر اول مرغی باشد سرخ رنگ و بزرگ شبیه بعقاب و بعضی گویند شکره است و آن پرنده‌ای
شکاری کوچکتر از باز باشد **زمج بد** بکسر جیم فارسی زاج سفید را گویند و شب [illegible] خوانند
[illegible] **زمجک** بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثالث و کاف [illegible] است غیر معلوم **زمجیرکه**
با جیم فارسی [illegible] این لغت [illegible] در فرهنگ خود [illegible] آورده است یعنی
زمج طور که زاج سفید باشد [illegible] زمج طور [illegible] تصحیف خوانده اند

الله اعلم زغت بضم اول و ثانی و سکون تای قرشت بی نقطه دار فوقانی طعمی را گویند مانند طعم بلیله
و مازو و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بمعنی ناشکر هم آمده است و کسی را نیز گفته اند که بغایت
سخت باشند و سسته باشند و کنایه از مردم گرفته و مغموص و بخیل و درشت و نالایق باشد و بفتح اول
هم آمده است زغنک با کاف بر وزن و معنی زمخت است که طعم عفص و گره بسخت و مرد بخیل
و ناکس باشد زغوتی با نون و تای قرشت بر وزن بهوشکی بلغت زند و پازند بمعنی
سر اسپیدن خوانند که گردن باشد و زرهود و دنی یعنی لب ابرو خوانند که کم و زرد و بینه
یعنی لب ابرو خوانند که گسسته زمزم بر وزن همدم بمعنی آهسته آهسته است چه زمزم
آهسته را گویند و خوانند که و ترمی که باهستگی گسسته و زمزمه عبارت از آن است و کلام نا باشد
که مغان یعنی آتش پرستان در محل پرستش باری تعالی در پیش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی
خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است از مصنفات زردشت و نام چاهی است در مکه معظمه
زمزم آتش خوان کنایه از آفتاب عالمتاب است مجازی زمزمه بر وزن ... یعنی زمزم است و باهستگی چیزی
و کلام نا که مغان در محل پرستش و مناجات باری تعالی در پیش آتش و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است
از مصنفات زردشت زمگان بفتح اول و کاف فارسی بر وزن افغان موی زهار را گویند و بضم اول هم
آمده است زمنج بکسر اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب و بعضی گویند مرغ ... و بعضی
گویند مرغیست سیاه و از عقاب بزرگتر است و آنرا ... خوانند و بعضی گویند جانوریست ...
با کرکس ... زمنجه ... گفته اند و ... را زنجی ... باشد ...
نباید و آنرا بعربی ... خوانند و بعضی دیگر گفته اند ... عبارت است ... زمو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو
مجهول ... بلغت ... کمل جنگ ... آمده است که بعربی ... گویند و بضم اول ... عمر
باشند که ... زموده بفتح اول ... بر وزن ...
نقش و نگار که ... زمه بفتح اول ... را گویند و معرب آن ...
و بعضی گویند ... زمهریر بر وزن ... معروفست و آن جایست بسیار سرد ... که هوا
و این لفظ مرکب است از زم ... بمعنی ... و قایل است زمی
بفتح اول و ثانی ... زمیاد بفتح اول و کسر ثانی ... و کتابت شده ... که
نام روزیست ...

که بجا فقط حوران بهشتی ... در ... این ... ماموراست و بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است
زمیدن بر وزن رسیدن بمعنی خاییدن و جاوییدن باشد زمین اندر زمین کنایه از ... که ... انکار ...
بازی بر ساند زمین جای سلاح و سپاه و عالم که ... و جهان چهار جای را گویند ... بمعنی بیچاره است که سلاح
دست فرو باشند زمین خسته بکسر نون و فتح خای نقطه دار زمین شبار ... را گویند که در زیر دست و پای چهار ... آن
باشند زمین کوب با کاف بواو رسیده و بای ابجد زده و کنایه از اسب و شتر و امثال آنها باشد زمین فرنده بکسر نون ...
مبهم کنایه از زمینی است که در آن ... چوپان با زرد شم بدنای بی نقطه دار با نون ... و کتابت
زنا بفتح اول و سکون ثانی ... که بفتح ... و بضم اول گیاهی است که آنرا ... گویند در میان زراعت
گندم و جو روید زناج بضم اول و ثانی ... باالف کشیده و جیم زده چرب روده گوسفند را گویند که درو
برنج را با هم کوفته و در میان آن پر کرده بار دیگر بریان کرده باشند و بعربی عصیب خوانند زنادم ...
با خود دارند خصوصا زنار بکسر ... کنایه از ... شراب ... که ... تر گویند منجل که از شراب
در پیاله معلوم می شود ... زنباره بفتح اول ... بای ابجد بر وزن ... را گویند ... چنانچه ... غلام باره
پسر دوست را گویند چه باره بمعنی دوست هم آمده است زنبر بفتح اول بر وزن چنبر چهار چوب ... مانند نردبان ... و ...
که میان آنرا ... بافند و از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس از جانب ... بجا ... برند و بعربی
منقل خوانند و شکلی را نیز گفته اند ... دو چوب ... که ... باشند و بدان آب کشند و رنگ را نیز گویند
و آن چیزی باشد ... که در آتش و طعام کنند و خورند و بعربی ... خوانند و نام یکی از آلات جنگ است
و کنایه از ... مردی باشد که در مجالس و محافل ... کردن ... و ... نیز گویند و بضم اول و ثانی
باشد که کسی دهان خود را باز کند و دیگری نوعی دست بر آن زند که از آن صدا از دهان او بجهد زنبری با بای ابجد
بر وزن لنگری ... چهار ... را گویند زنبغل بضم اول و ثالث و غین ... و سکون ثانی و آخر لام باشد آن است
که شخصی دهان خود را باز کند و دیگری چنان دست بر آن زند که آن صدا از دهان او بجهد زنبیل بر وزن قندیل ...
که بدان خاک و خشت کشند و بمعنی زنبر ... هم بنظر آمده است زنبو ... خوانند و بعربی ...
خوانند کنایه از اخگر آتش باشد زنبورک تصغیر زنبور است و توپ کوچک را نیز گویند و نوعی از ... که ... بر آن
نغابت زنبوه بر وزن طنبوره نوعی از ساز باشد که ... نوازند و آن چوبی باشد که بر دو سر آن ... و ...
و دو تار بر آن بسته نوازند و آنرا ... گویند ... زنبور سیاه بزرگ را هم گویند و نوعی از ... 
جنگ باشد و توپ کوچک را نیز گفته اند و بمعنی گروه لیبه ... هم آمده است زنبه بفتح اول

زنبوریخ

**زنبق** و بالف بروزن ... گلی است سفید که برگهای آن دراز و خوشبوی ... باشد و معرب آن زنبق باشد
با بای ابجد بروزن زنجیر ظرفی باشد که آن را از حصیر بافند و دو دسته بر آن نصب کنند و گوشت و برنج
و امثال آن در آن کنند و از جایی بجایی برند **زنبیل** **زنبیح** بروزن قندیل بمعنی زنبیر است که ظرفی باشد از حصیر بافته
که چیزها در آن کنند و از جایی بجایی برند **زنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گریه و نوحه کردن است و زنخ و لاغ را
نیز گویند که مسخرگی باشد و رگی که از شهر زنج برمی آید و بضم اول چانه و زنخ را گویند و بعربی ذقن خوانند و مطلق صنع را
نیز گفته اند خواه صنع عربی و خواه غیر عربی و بکسر اول نژاد سفید باشد و بعربی شب بجای خم خوانند تشبیه
با بای ابجد **زنجار** معرب زنگار است و آن دو نوع می باشد معدنی و عملی بهترین آن معدنی است و از کان مس
آورند گرم و خشک است و در مرهمها بکار برند **زنجبیل شامی** راسن باشد و آن نوعی از قیلکوش است و بعضی بیخ راسن
گفته اند و بای ابجد الهای هرود نافع است **زنجفر** بمعنی شنجرف است و آن جوهری باشد که ... را ... سازند
و آن زهر قاتل است **زنجفره** بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای بی نقطه مضموم و بواو زده نام صمغی است
که گاهی ورق طلا و نقره را بدان حل کنند و انزاعفر زده و انزروده هم خوانند و بعضی گویند نام گیاهی است
و بضم اول هم آمده است **زنجره** بروزن حجره جانوریست کوچک شبیه بملخ و شبها آواز و صدای طولانی کند
و بعربی صرار اللیل خوانند **زنجک** با جیم فارسی بروزن زندک زن حیض و فرج را گویند **رنجه** بروزن رنجه درد
اندرون شکم و زهیر باشد و بعضی گریه و نوحه و مویه هم آمده است و تعلل را نیز گویند **زنجه** با جیم فارسی بروزن غنچه بمعنی
زنجک است که زن حیض باشد **زنجیر** معروفست که بعربی سلسله گویند و آهنی باشد که بجهت زنهای شبانه کلها برسر قلعه
نصب کنند و حلقه که زنهای شب گرد کرده بدان بهم آویزند و با معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول
نیز درست است و در عربی صدا و آوازی باشد که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه بود و سطلی بر باید ... آن
با عبارتی زنجیر و لب بند چنانکه شتر را بغفر و اسب را رسن و کنایه از دیوانه باشد **زنجیری** کنایه از دیوانگان
باشد **زنخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار معروفست و آن را زنخدان هم گویند و بعربی ذقن خوانند و بمعنی
مطلق سخن آمده است عموما و سخنان بی نفع و هرزه و لاطایل و بیهوده خصوصا و بمعنی لاف و گزاف باشد خود
**زنخ بر زنخ بجای زدن** کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمندگی باشد **زنخ زدن** بمعنی افسانه گوئی و سخن پراکنی
و قصه خواندن باشد و کنایه از سخنان بی نفع و بیمعنی و هرزه و بیهوده و لاطایل گفتن و هرزه درایی کردن و لاف زدن هم هست **زند**
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتابیست که ابراهیم زردشت دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند
نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند زند و پازند ... اند از صحف ابراهیم ... آن ... نام پهلوانی بوده تورانی و وزیر سهراب

بلم او

که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم او را بیک مشت کشت و او را زنده رزم گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده است
و آهنی را نیز گویند که بر سنگ زنند و از آن آتش جهد و بترکی چقماق گویند و چوبی باشد که خراطان بر بالای چوب
دیگر گذارند و چوب زیرین را مانند برمه بعنف بگردانند تا از آن هر دو چوب آتش جهد و چوب بالا را زند و پایین را پازند
گویند و بعربی آن چوب بالا را زند و پایین را زنده خوانند و در خشم و ورزا نیز گفته اند و در عربی استخوان سر دو را
گویند که یکجا بساعد باشد و بکسر اول بزبان فارسی قدیم بمعنی زنده باشد که روح حیوانیست و از این جهت است که ذی حیوه را
زنده خوانند **زند اوستا** با سین بی نقطه و تای قرشت بروزن رفت ... نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او
آسمانیست و آن را زند و وستا هم خوانند **زندان فراموشان** کنایه از گور باشد که بعربی قبر خوانند **زندان سکندر** شهر یزد را گویند
و کنایه از ظلمات اسکندر هم هست **زند آور** بروزن گنج آور بمعنی حلال است که نقیض حرام باشد **زند بار** با بای ابجد
بروزن سنگسار زهر ... باشد از جنس گوسفند و گاو و امثال آن **زندباف** بروزن ... با فا بمعنی زند خوانست
که تابعان زردشت باشند و آن جماعت را مجوس خوانند و بلبل و فاخته را نیز گویند **زند بیجی** بفتح اول و کسر ثالث
با جیم فارسی ... جامه ... رسیده و جامه فراخ و ... سفید کنده و ... باشد ...
سخت با قدر باشند و بعضی گویند زند بیجی ... باشد در نهایت درشتی و بمعنی سفیدی **زندخوان** با خای نقطه دار
و واو معدوله بمعنی زند خوان است که تابعان زردشت باشند و بلبل و فاخته را نیز گویند و هر جانور خوش آواز را هم گویند
**زندرون** با رای بی نقطه و واو و زای نقطه دار بروزن ... نام ... است ... مشهور ... **زندنیش** بروزن ترکش
بمعنی ... و ... باشد **زندلاف** با لام بروزن ... و بمعنی زندبافست که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد
**زندواف** بروزن ... و بمعنی زندلافست که بلبل و مرغان خوش الحان و زنده خوان باشد که مجوس است **زندوار**
بروزن ... بمعنی زند خوانست که عندلیب و فاخته باشد و مجوس را نیز گویند **زنده دل** ... کنایه از ...
... را نیز گویند **زند وستا** با سین بی نقطه و تای قرشت ... بمعنی زند اوستاست که نام کتاب زردشت ...
... نازل شده **زنده** بفتح اول بروزن ... آهن چقماق و آتش زنه را گویند و بکسر اول ...
هم آمده است و نام رودخانه است در اصفهان که زاینده رود مشهور دارد و بمعنی بزرگ و عظیم و ستبر آمده است ... زنده
پیل و زنده رود و نام پهلوانی بوده تورانی وزیر سهراب ابن رستم که زال او را بیک مشت کشت و او را زنده رزم هم گویند
**زنده پیل** بکسر اول یعنی فیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب ... **زنده رزم** بفتح
رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار و میم نام پهلوانیست تورانی وزیر سهراب ابن رستم که رستم
بیک مشت کار او را ساخت **زندیک** بفتح اول بروزن ... شخصی را گویند که با دام و ... 

کتاب زند و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است **زنشت** بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت بمعنی ...
روییده شود **زن فحل بزه او د** کنایه از جادو است و کنایه از مفعول هم آمده است و ثم زده را نیز گویند و بمعنی ... هم
آمده است **زنگ** بفتح اول بر وزن رنگ سبزی و زنگار و چرکی را گویند که بر روی آهنه و مس و ... نشیند و معرب
آن زنج است و ولایت زنگبار را هم گویند و ... و ماه را هم گفته اند و زنگ بزرگ را گویند که ...
... و بمعنی ... آمده است و آب و شراب را هم گفته اند ... که زنگ آب صاف باشد و شراب را ... گرده اند و ... که در گوشهای چشم ...
رسم میگویند و کف زدن را نیز گفته اند که و سنگ رزدن باشد **زنگان** با کاف فارسی بر وزن ...
... پیچان ... و معرب آن زنجان باشد **زنگانه** بر وزن ...
پرده است از موسیقی و نام پرده فارسی هم است **زنگله زند** زنگانه معروفست و بلفظ ... و سکون ...
دال ... نام سازیست که زنگیان در روز جنگ نوازند و نام رود خانه است که در پهلوی زنگیان ... **زنگانی**
بر وزن ... چیزی است که از ... زعفران ... میکنند و ... میسازند که ... و آب ... و بر روی ... سازند و ... خشک شود ... گسترند
و خشک سازند و ... زعفران کرده ... و ... خشک شود ... **زنگارگونه**
**زنگبار** ... بر وزن ... سنگ ... رنگ ... را گویند و نام ... است **زنگباری** بر وزن ... سنگ ... است
که ... باشد و بمعنی ... گویند ... **زنگران** بر وزن ... زنگله جلاجل را گویند
**زنگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و درای و جلاجل و زنگوله را گویند **زنگلو** بفتح اول و آخر که لام باشد
درای و جلاجل ... را گویند ... که در جنگ ... بر دست ... گشته
از موسیقی و بکسر اول و ثالث ... را گویند ... باشد و بمعنی ... است **زنگله زرد**
کنایه از آفتاب ... است **زن گرد سپاهان** ... است **زنگوله** بر وزن ... بمعنی زنگوله است
که جلاجل و نام ... باشد ... از موسیقی **زنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... نام ...
هم بوده که ... خوانند **زنگی دارو** ... است که ... بعربی ... خوانند
و آن ... بعضی گویند ... و بعضی گویند ... باشد ... **زنگی مرغ** کنایه از ... باشد ... است ... زنگیان ...
داند ... **زنگیان** ... بر وزن ... و ... را گویند ... 

کاه

زنده ... **زند** بر وزن ... **زنور** بر وزن ...
بعربی ... هم گویند **زنور** بر وزن ... سیاه رنگ ... را
زار ... گویند ... **زنویه** بفتح اول ... 
... **زنوینه** بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... است که ... باشد
**زنهار** بکسر اول و سکون ... و ... بر وزن ... بمعنی ... باشد ... را نیز گویند
و در مقام ... زنهار ... شراب ... خورد و ... را هم گفته اند
... **زنهارخوار** ... بمعنی ... 
... **زنهاردار** ... و ... گویند **زنهاری** بر وزن ... 
و ... **زنیان** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن ... است
و ... فارسی ... **بان نشانه زخم** ... 
و کنایه **زو** بفتح اول و سکون ثانی ... که در ... گویند و بعربی
... خوانند ... بر وزن ...
گویند **زوبین** بفتح اول بر وزن ... 
... و ... را نیز گویند ... 
... **زواره** بفتح اول بر وزن ... و نام ... است ... 
... **زور غار** ... بر وزن ... 
... **زوال** بفتح اول بر وزن ... گویند ... 
... و بمعنی ... باشد ... 
... **زوان** بضم اول بر وزن ... 
... بفتح اول ... **زوال** 
... **زوارق** ... بر وزن ...
... **زواده** بکسر اول بر وزن ...
... **زوبا** ... 

راهزن و قطاع الطریق را گویند زوباغ بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و بغین نقطه دار زده
نام کسی است که خبر و تحفه را از جایی بجایی برد و رساند زوپه بضم اول و فتح بای فارسی بمعنی
ترش باشد و بعربی حمض خوانند زوبین با ثانی مجهول و بای فارسی بروزن چوبین حربه ایست که مردم گیلان استعمال کنند
و آن نیزه کوچکی باشد که سر آن دو شاخ باشد و در قدیم در جنگ بکار میبردند و نام شهری است زوخ بروزن شوخ
چرک و ریم باشد که از ریش مردم بر آید و آن را بعربی صدید خوانند زود خشم بر وزن روز خشم
زودآشنا کسی را گویند که با مردم زود آشنا شود و آن را زودآمیز نیز گویند زود آمد بمعنی زود آمدن و زود رسیدن
و زودی نقطه دار زده لفظی است که بعربی سرعت گویند و تعجیل را نیز گویند
زود خیز زود مرسوم است مانند نقطه دار تعجیل رسید و زودی نقطه دار زده کنایه از زود سیر
کنایه از کسی است که از چیزی زود سیر شود و دلگیر گردد زود گو کنایه از زود گفتن و بسیار گفتن است زوذر
بفتح اول و ثانی بروزن نوذر بمعنی زود است که با باشد چه در فارسی دال با ذال بهم تبدیل یابند زوذقع
اول و سکون ثانی و رای بی نقطه و الف کشیده و جیم ابجد را گویند و بعضی گویند زود مرد است
زورابه بفتح اول بروزن دوراهه بمعنی باشد که بر پای زده بر آن گذارند زورق با قاف بروزن طورق
بمعنی کشتی است و آن چنان باشد که بر چهار چوب ... و در دریا و رود ها بکار برند
زورق بضم اول و ثالث و سکون قاف کشتی کوچک را گویند و کلاه ای را نیز گویند که مقلدان بر سر گذارند
و از آن کلاه جرس هم گویند زورق زرین کنایه از خورشید عالم آرا است زورق سیمین کنایه از ماه نو است
که بعربی هلال خوانند زورقه زعفران کلاه مقلدان را گویند زورمند بمیم بروزن نومند
بمعنی صاحب قوت و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب هم آمده است زورم با رای بی نقطه بروزن شورم
کرنده که نام جانوری است که بر اسب صاحب دولت ... زوروم بضم اول و ثالث و فتح رای
بمعنی زور و قوت ... زوره
بفتح اول و ثالث بمعنی قوت است و قوت و تقدیم بعربی ... را گویند و بلاطین ...
قوات سخت ها گویند استعمال کنند زوزن با ثانی مجهول و فتح زای ثانی بروزن سوزن نام ولایتی است
و نام شهری ... زوزه بضم اول
و ثانی ... بانگ ... زوزه بروزن کوزه گریه و ناله را گویند زوش بضم اول و ثانی بروزن خوش ...

کفته اند و با ثانی مجهول بروزن هوش بمعنی خشکی و ترشی روی و تند خوی و کج طبیعت و درد و رنج باشد
و قوه را نیز گفته اند زوغ بروزن دوغ نهر و رودخانه را گویند زوفا بضم اول و فای بالف کشیده دوائی است
که بیخ آن خشک و تر ... زوفای یابس میگویند و آن برگ ... گیاهی ... آن آب است
بیت المقدس آورند و آن زوفای مصری مشهور است ... زوفای رطب و آن چرکی است
که در زیر دنبه گوسفند ... جمع میشود و نوع دیگر ... آن گرم است ...
زوفرا بفتح اول و ثالث و رای بی نقطه بروزن ... آهو ... سنگ ...
آن مانند گردی باشد که عقرب ... زوفین بروزن ... بمعنی ... خانه ...
باشد زولاپه بروزن ... زولانه بفتح اول بروزن ... بمعنی ... است
و آن آهنی باشد که بر پای ... بزرگی بجای ... مجعد و پیچیده ... را نیز
گفته اند زول زوه با رای نقطه دار بروزن غول ... زولفین با لام بروزن
و معنی زولفین است که ... زولانه بروزن ... زونج بفتح اول
و ثانی و سکون جیم ... که ... گوشت ... حاجت ...
و بکسر اول هم گفته اند ... زونک بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون
ثالث و کاف ... زونکه بروزن ... است که مردم کوتاه ...
و حقیر باشد زونکل با کاف فارسی و لام بروزن ... زونه
بروزن ... بمعنی زانو باشد ... و دیگر ... بمعنی زنده
همین معنی دارد زوه مینه با ثانی مجهول و سکون های ... باشد و بفتح های
هوز هم آمده است زویج بفتح اول بروزن ... باشد بیان فصل هاء با زای
نقطه دار با ... زه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ... است و کلمه ... باشد
تحسین گویند همچون آفرین و بارک الله ... است ... زاییدن آدمی ... باشد و بمعنی
بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند لهذا فرزندان ... و بچه دان را زهدان میگویند
و بمعنی بفتح اول هم آمده است ... و کناره ... چیزی ...
و زه حوض ... و بفتح اول ... جوشیدن و بر آمدن آب ... و بفتح اول ...
الف ... زهاب بفتح اول بروزن شهاب ... آب باشد از کنار رود خانه و چشمه و تالاب ... آن

و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جائی که آب از آنجا می جوشد خواه زمینی باشد خواه شکاف سنگ و آبی که
قطره قطره پیدا باشد و چشمه که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد و با معنی اول بکسر اول نیز آمده است زار بکسر اول
بروزن آزار شرمگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد زاز بفتح اول بروزن غاز ناخنک و خرپاه و فغوه را گویند
زازه بکسر همزه رای نقطه دار و غوره زهره را هر دو معنی هم زهره باشد زه بردن کنایه از شیرازه گسستن باشد زه بنه بروزن
دل بنه نوعی از کردن ستودن و اعتراف نمودن بر سستی و کم فهمی خود زه چشم کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و چیره
باشد زهر بروزن قهر معروف و بعربی سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است زهراب بفتح اول
بروزن زرداب آبیکه بعضی از فواکه و نباتات را در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد و آبیکه را نیز گویند
که بدان چیز بیند یعنی پایه که شیر را نیز گویند زهرادی بروزن بغدادی نام یکی از اطبا است زهرباد بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده بمعنی باد زهره است و آن مرضی باشد که بعربی خانق
گویند زهرخنده خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند زهر خوردن بکسی کنایه از آنست
که کسی قهر و غضب و غصه خود را صرف کند زهردارو معروف است با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت
بواو رسیده پادزهر را گویند و بعربی تریاق زهر خوانند زهر کردن کنایه از تلخ کردن عیش است زهرگیا بکسر کاف
فارسی گیاهی است که هر کس از آن بخورد در حال هلاک شود زهر مهره مهره باشد که بدان زهر افعی و غیره دفع
کنند زهره بفتح اول بروزن بهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه
از دلیری و شجاعت بود و بمعنی بکوه غوجیست و بضم اول ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند زهره شب
بفتح اول کنایه از روشنی شب باشد زهره میغ کنایه از قطرات باران است زهره نو بضم اول و فتح نون و واو
بالف کشیده خوش خوان و خوش الحان باشد زهزاد بروزن بهزاد بمعنی نسل و فرزند باشد زهش بکسر اول
و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آب و زهاب و چشمه و جوشیدن و برآمدن آب از چشمه باشد و صفت
آن و بحث هم هست زهشت بروزن بهشت دم و بعضی دم گویند زهک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف نیز شیر حیوانات نو زائیده باشد و آنرا آغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا خوانند بکسر لام
و بای ابجد بالف کشیده و در عربی حبشی یا حبشی و بکسر اول هم درست است زهگونه بکسر اول الف
که شخص پشت پای خود را بقرب در زه تا هم تر نشسته گاه دیگری زند زهگیر بروزن دلگیر معروف
و آن انگشتوانه ایست که از استخوان و شاخ و غیره که در انگشت ابهام کنند و کنایه از فرزند نیز هم
هست زهم بضم اول و سکون ثانی و هم بمعنی چربی در عربی که بفارسی زنباد گویند زهمت بکسر اول

بدان

زهراب زدن کنایه ... بروزن ... دوران ... بمعنی ... گویند

بروزن نعت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد زهن بفتح اول بروزن بهمن نام خانه ایست در شهری گویند صاحب آن خانه
مردی درویش بود شبی در خواب دید که در دمشق گنجی خواهی یافت بنابر آن بدمشق رفت و سرگردان و حیران در کوچه و بازار
میگشت ناگاه مردی دچار او شد پرسید که از کجائی و درین شهر گرسنه و حیران چرا گشت من از زهن شهرم و از ملک ری می آیم
و در خواب دیده ام که در دمشق گنجی بیابم باین شهر بطلب گنج آمده ام و گنج را میجویم آن شخص بخندید و گفت چندین سال است
که من بخواب دیده ام که در شهر ری خانه ایست نام آن زهن و در آن گنجی است من بر آن خواب اعتماد نکردم و زحمت نکشیدم تو
که از باشی چون این بشنید باز گردید و گنج زهن آمده و زمین بکند تا پاره زر بیرون آمد و زر بی حساب یافت و ازان
توانگر شد زهنجه بکسر اول بروزن شکنجه بمعنی سختی و آزار باشد زهی بفتح اول بروزن کوه و چوک گوشت را
گویند زه ورزد بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده این لفظ از زند و پازند است بمعنی
فرزند و زن و اهل و عیال و نسل زهیدن بفتح اول بروزن کشیدن بمعنی زهیدن باشد و بفتح اول بمعنی اشک و نم
بالا نچه کسم در زای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت زی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی
و زنده که بمعنی زیستن بود و بمعنی بکسر اول هم آمده است چنانکه در دعا بمعنی گویند که دیر زی یعنی بسیار زنده باش و زنده مان
و بکسر اول بمعنی اندازه و حد باشد چنانکه گویند از زی خود بدر رفته است یعنی از حد و اندازه خود بیرون رفته است
و بمعنی سوی و طرف و جانب و نزدیک هم است چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان سوی فلان و جانب فلان
و نزدیک فلان و بالشد یعنی در عربی بمعنی شکل و هیئت باشد زید بکسر اول بمعنی افزاینده زیادتی باشد و نام یکی از یاران پیغمبر
بوده است و بمعنی زنده که ناکند یعنی همیشه زنده باشد هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی ناحق دهد زیاده سر
کنایه از کسی است که زیاده بر حالت خود متعلق خود باشد و کاری و حرفی را که از عهده آن بر نیاید آن را بکند و داعیه کرده باشد
زیان بروزن میان بمعنی نقصان باشد و زبینده و زنده که نا کننده و زنده کاه ... را نیز گویند و اگر
بمعنی هم است یعنی زنده که بده و زنده بدار زیب بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و نیکو نهاده آرایش
باشد زیبا بروزن دیبا بمعنی نیکو و خوب که لایق زینت و زیب باشد و بمعنی زیبنده هم است زیبال با یای ابجد
بروزن قیقال کنایه از اسب و شتر و هر چهارپا که تند رو باشد زیبق کوهی شادان بروزن میزان معنی زیباد شش انگشت
باشد زیبق دان کنایه از زینت و زینت بود گویا است زیبقین بکسر اول بروزن یقین شخصی را گویند که عمارت پشت
رده ترک و نهاده باشد زیت بفتح اول هم گویند زیتون بفتح اول و تای قرشت بروزن نانوا و روغن آن را گویند
باشند و شهر ملکی از زیت خوانند زیت غراب سنگی است سرخ و اندام زیتون و خطوط سیاه در آن پیدا کرد و آنرا بعربی حجر الیهود
و حجر اردنی را گویند زیج بای اول مجهول و سکون ثالث و جیم آنکه منسوب است و آن کتابی باشد که بدان احوال و حرکات افلاک

وکوکب را از آن معلوم کنند و نجوم بنا بانی و معماران که در آن طرح عمارات کنند و رشته بنا را گفته اند و بعضی گفته
بای دو معنی عربی است اما اصح آنست که بدین معنی هم این لفظ عربی است یا فارسی با جیم فارسی بمعنی پروان آوردن و پرورش
کشیدن باشد و خوش و چابک و چست و خوش وضع را نیز گویند و نوعی از انگور زنجه خوش لذت باشد
و بعضی لالغ و مستوره که ام آمده است و زنجواره کفش و موزه را هم گویند و رلیما نودی که استادان نقش بند نقش ها بر
بدان بندند زنجک بجیم فارسی بر وزن میجک روده گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و دیگر مصالح پر کرده باشند
و بگذارند تا خشک شود و در زمستان بپزند و بخورند و بعضی گویند روده بره شیرخواره است که آنرا با کره کنند
و در سم پیچیده نمایند تا بخی چند از آنرا بر سیخ کشند و کباب کنند و آنرا اهل ماوراء النهر بلفق خوانند
**زیدک** با دال بر وزن زیرک غلام بچه ترک مقبول را گویند **زیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا
و ضد بم باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بعضی کسره و جر و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است
که بغایت زرد و باریک می باشد و آنرا زیره و اسپرک یا سکو بیند و بعضی کتان هم آمده است و آن ایرجه باشد و در لغت اطو
گویند اگر کسی در زمستان جامه کتانی نو بپوشد بدن او لاغر شود و اگر در تابستان بپوشد فربه شود و اگر در زمستان
کتان شسته بپوشد فربه گردد و در زمستان لاغر **زیرا** بکسر اول و ثالث بالف کشیده بمعنی از برای آن و از اینجهه **زیرا زمینه** کنایه
از زنبور لعل و بعل باشد **زیر افکن** بر وزن شیر افکن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنند باشد و نام مقامی است
از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **زیر افکنه** بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیر افکن است که نهالی و توشک باشد و نام مقامی
که آنرا کوچک است در موسیقی **زیر و بر** بضم بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از کتبه بر باشد و شخصی را نیز گویند که لطف
خود را دوست و آشنا نموده و در باطن دشمن باشد **زیرزرکان** با ثانی مجهول و سکون ثالث نام لحنی است از موسیقی **زیرزق** با جیم
فارسی بالف کشیده و کمان کم زور را گویند و کنایه از کسی است که هر طور او را خواهند و هر جا او بگویند و با لفظ ها شبه
فرمان بردار باشد **زیرغنج** بضم غای نقطه دار و سکون را و دال با نقطه نام لحنی است از موسیقی **زیر زبان کفش** بکسر ثالث
بکنایه از بر باشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد **زیرفون** با فا بر وزن پیلکون نوعی از درخت سنجد است و آنرا بمیوه
نمی بندد و هیچ نمی شود و زمستان سرو جنگ است در لغات بکار برند **زیر قالی** با قاف بر وزن شیرخانی نام آوازی
است از آوازهای نکیسا **زیرک** بر وزن میرک دانا و حکیم و فهیم و مدرک و صاحب هوش باشد و بمعنی فولاد جوهردار هم
**زیرکار** با ثانی مجهول بر وزن پیشکار بمعنی کسی باشد که بر آن نشیند **زیرک سار** با سین بی نقطه بالف کشیده و دو رای بی نقطه
زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد **زیر لب گفتن** بمعنی زیر زبان گفتن است و کنایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد
**زیر و بالا** معروف است و تخت و دوق باشد که نیز از آن گویند و دولتمرا و با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه از خطا هم هست **زیر و زبر**



بازای نقطه دار بر وزن کبر دوارکن به اول و آخر چون فرو هشته بشد **زیربا** با بای ابجد بر وزن دیده سبا آشی را گویند که بوت
و زیره و سرکه پزند و سلطان را نافع است بعنی شکم برگا **زیره دان** شخصی است که آنرا گرا دنا و زنجان و نان خواه
گویند **زیز** با اول مکسور بثانی و زای نقطه دار زده ریزه های برف و برف ریزها باشد که از هوا هنگام سرما
بارد و آنرا بعربی سقیط گویند و جانوری هم هست کوچکتر از ملخ و مشابه بانگ طلاله کند در ایام حر گویند **زیغ**
بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار نوعی از فرش و لباس باشد و بمعنی جعیت خاطر و نشاط و حال و فراغت هم
و حصیر و بوریای را نیز گویند که از دوخ باشد و دوخ علفی است که بدان انگور و خربزه آونگ کنند و بمعنی اول
در عربی شنک و ریسمان مطلق باشد **زیفال** با فای نقطه دار بر وزن قیفال قدح و پیاله بزرگ را گویند
**زیف** بر وزن فیف زفت را گویند و آن صمغی باشد سیاه که بر سر کلاه ان چسبانند و بعضی گفته اند با اول هم هست
و در عربی زر قلب ناسره باشد **زیفون** با فا و نون بر وزن قیرکون شهری است که عذرا را در آن شهر به شوی بفروختند
**زیک** بر وزن سیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی ریسمانی باشد که استادان نقش بند نقش ها بر
کاغذ بدان بندند و کتابی که منجمان احوال و اوضاع نجوم و افلاک را از جدول آن معلوم کنند و همین که آن را زیک ها ساخته اند
جدول را نیز بر معنی نقشه هی جامه این کتاب نیز دستوری است منجمان را درست فمن احوال و اوضاع فلکی که همچنانکه
کتاب نقش جامه ها زان تار ها پیدا میشود و کتابت و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب
آن زیج است و نام جانوری هم هست حقیر جثه و خاکستری رنگ کوچکتر از گنجشک و نیز پرده بال او سرخ است
و آواز او بغایت خوش و حزین می باشد و نام طایفه ایست از کردان که در کوه گیلویه توطن دارند **زیکا** با ثانی
مجهول و کاف بر وزن زنبار زبان زنند و پزند با و را گویند و بعربی ریچ خوانند **زیگر** بر وزن دیگر بمعنی لیموی است
و آن دستارزوی باشد بره ها از پر باد کرده شخصی آن را دارد بعنی از او بمعنی ابجد **زیله** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن ذکی
بلاس و گلیم را گویند و آنرا شطرنجی نیز خوانند و بفتح اول هم آمده است **زیلچه** بلاس و گلیم کوچک را گویند و بوق و دوخچه
و صندوق و صندوقچه و بعد و مثال آن **زیلو** بفتح اول و ضم بیم بر وزن انگلوی به مانند بره و پراهی و دیگر و مثال آن کنند
و بر پشت چهاروا بندند و از جامه تیکای برند **زیلیه** بکسر اول و ضم میم بر وزن پادشو بمعنی رقاصی به سر شده و آن مرکب از خوب و خبیث
یعنی خوشه را بکسی بسپارند به نگاه خوید و فاش کنند و بکسی و بعد جا گویند **زین افزار** سلاح و گلیم را گویند و برای جنگ و پوشش آن
باشد در روز جنگ **زینال** بر وزن میران بمعنی ابجا که وار انبه ها باشد و زینیان را نام گویند که آنجاهاست و آن مکر شده
مرابطی خبر آن باشد **زین رکاب نورد** کنایه از رو ان شدن و رفتن باشد **زینکوه** با کاف بر وزن میم سوده قدر بس این آب را
گویند و آن جلندی تخش زین است **زینکوه** بضم کاف و سکون واو و هاء بمعنی میخ کوه است که فرو این آب باشد

زین کوهه با ها بر وزن [illegible] بمعنی زین کوهه است که قربوس و بلندی پیش زین باشد زینهار بمعنی زنهار است که پناه و زنهار جستن
و امان خواستن باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و شکایت را نیز گویند و بمعنی افسوس و حسرت و امانت و تحمل و آگاهی
نیز آمده است زینهاری پناه آورنده و پناه داده شده و عهد بسته و در عهد و امان کسی در آمدن را گویند زینبان با یای
حطی بر وزن [illegible] است که [illegible] باشد و آن [illegible] است که بر روی خمیر نان پاشند زیدر [illegible]
بمعنی سویت و مساوی و [illegible] در برابر باشد زیور بر وزن دیگر بمعنی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش
کنند زیپی بفتح اول بر وزن [illegible] صفت زنده و پازند بمعنی بلند باشد که نقیض کوتاه است و بکسر اول [illegible]
و صاحب جهانگیری [illegible] را گویند گفتار در [illegible] از کتب [illegible] در حروف زای فارسی با حروف تهجی منقسم بر ده بیان و مجموعی
بر [illegible] و ده لغت و کنایت بیان اول در زای فارسی با الف مشتمل بر [illegible] لغت ژاژ با یای ابجد در زای فارسی
بر وزن [illegible] است که [illegible] گویند و [illegible] آن را نیز گفته اند و آن قطره‌های [illegible]
در وقت [illegible] ژاژ با زای فارسی بر وزن [illegible] گیاهی باشد بغایت سفید [illegible] در [illegible]
و هر چند شتر آن را بخاید نرم نشود و [illegible] و بعضی [illegible] و دروغ را گفته اند یعنی آنچه از راستی [illegible]
و [illegible] کننده [illegible] را نیز گویند که [illegible] و [illegible] کننده و [illegible] و جمعی گویند [illegible]
و آن [illegible] و [illegible] بمعنی اول [illegible] و بعضی گویند [illegible] و [illegible]
البعیر [illegible] است که [illegible] خورده [illegible] و کنایه از سخنان [illegible] و یاوه و بیهوده
و هذیان هم هست ژاژخنگ با ثالث [illegible] رسیده و [illegible] بکاف [illegible] گویند [illegible]
بکسر لام ژاژه با زای فارسی بر وزن تازه بمعنی ژاژ است [illegible] و کنایه از سخنان [illegible] باشد ژاغر بر وزن لاغر [illegible]
گویند [illegible] ژاله بکسر لام و فتح [illegible] است [illegible] ژاله بر وزن لاله
گویند [illegible] است و چون [illegible] هوا [illegible] و سرما [illegible] کند منعقد شود و قطره [illegible] باران [illegible] آمدن [illegible]
در [illegible] را نیز گویند [illegible] و شبنم را نیز گویند و [illegible] باشد که [illegible] سرما [illegible]
سازد و [illegible] و برگها [illegible] نشیند و از آن قطره‌ها [illegible] باران [illegible] گویند و آن
[illegible] و [illegible] و [illegible] بنشیند و [illegible] را بنشیند و [illegible] [illegible]
[illegible] بنشیند ژاله گویند ژاور [illegible] را گویند بیان دویم در زای فارسی با بای ابجد مشتمل بر دو لغت
ژب بفتح اول و سکون ثانی [illegible] است و آن [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] را نیز گویند ژنگ بکسر اول [illegible] بیان سیوم در زای

الی

فارسی با دال ابجد مشتمل بر سه لغت ژد بفتح اول و سکون ثانی [illegible] را گویند و آن [illegible]
درخت [illegible] ژدوار بفتح اول بمعنی [illegible] است [illegible] و بضم اول [illegible]
و [illegible] است ژده بکسر اول [illegible] بیان چهارم در زای
فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت ژرد بر وزن زرد بمعنی [illegible] ژرف بر وزن [illegible] بمعنی عمیق است
مطلقا [illegible] و [illegible] خانه و حوض و امثال آن [illegible]
و [illegible] ژرفا با فا بالف [illegible] بمعنی عمق [illegible] ژرفنا [illegible]
[illegible] بیان پنجم در زای
فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت ژغار بفتح اول [illegible] و [illegible] و بمعنی
[illegible] را نیز گویند ژغاره بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] را نیز گویند و [illegible] و [illegible]
و بمعنی [illegible] است ژغار بر وزن [illegible] بمعنی ژغاره است [illegible] و [illegible]
باشد ژغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] را گویند ژغژغ [illegible] در زای فارسی
و غین نقطه دار بر وزن [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] را نیز گویند [illegible]
ژغند بر وزن [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
و [illegible] باشد بیان ششم در زای فارسی با فا مشتمل بر [illegible] لغت ژف بفتح اول [illegible] ژفره [illegible]
اول بر وزن [illegible] ژفک بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] ژفکچه [illegible]
را گویند و [illegible] ژفیه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
باشد [illegible] بیان هفتم در زای فارسی با کاف [illegible] بر وزن [illegible] در آن
گویند و [illegible] اند و آن قطره‌های [illegible] در وقت [illegible] با زای فارسی
وزن [illegible] سفید [illegible] و هر چند شتر [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] و دروغ را گفته اند یعنی آنچه [illegible] را نیز گویند [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]

افزونه و این معنی اول از گیست و بعضی گویند هر عضوی باشد از چشم دیده و بعضی گویند چیزی که بعربی علامت و از
شتر خورده و بعربی علیق بر وزن حریق خوانند و کنایه از سخن بیهوده و یاوه و بیهوده بدان هم ژاژخای که گیاهی
و مبهم ... بکاف ... را گویند و آن گیاهی است بعربی ... خوانند بکسر لام ژلانه بزای فارسی بر وزن ... بمعنی ...
و علف ... و سخن بیهوده باشد ژغژ بر وزن ... را گویند و بعربی ... ژالک بسکون لام و فتح کاف ...
و آن شبیه انگشتان ... ژاله بر وزن لاله تگرگ را گویند و بعضی گفته اند آنچه از هوا برود و سرما ...
کند غلیظ شود قطره باران گردد و ... و آن ... و در بیده ... بزرگ ... و ... ببند و شبنم را نیز گویند
و بعضی آن چنان باشد ... غلیظ گند ... از زمین ... و ... سیاه ... که ...
از آن قطره ... و باران ... که ... و ... را نیز گویند ... و ... باشد و از ... و ... بر
بندند و بر آن ... آب ... و بعضی ... و ... ژاله گویند ... بکسر و
فرامش ... را گویند ... چهارم در زای فارسی ... با نقطه دار مشتمر بر لغت ژغ بفتح اول و سکون ثانی مخفف ... است
و آن ... باشد ... را گویند ... از ... و ... از ... و ... قصه ای
ژاری ... ژغاره بکسر اول بر وزن ... را گویند ... و بعضی ... گفته اند ... است چهارم در زای
فارسی با دال ... مشتمر بر لغت ژد بفتح اول و سکون ثانی ... صمغ را گویند و آن ... چسبنده ... در
... ژده بفتح اول بر وزن ... و معنی ... است ... شود و آن ... است ... و بضم اول نیز گفته اند
و ... ژنده بکسر اول و فتح ثانی ... بر وزن ... باشد ...
چهارم در زای فارسی با ... نقطه مشتمر بر چهار لغت ژفره بر وزن ... و معنی ... ژنده بر وزن ... بمعنی ...
مطلق ... باشد ... و ... از ... و ...
کون و بار ... و ... هم ... و بعربی ... گویند ژاژ با ... بالف کشیده و معنی ... است
و ... باشد ژرف با ... و ... رسیده ... احتیاط کردن ... و بمعنی احتیاط کننده هم
و ... را نیز گویند چهارم در زای فارسی با غین نقطه دار مشتمر بر شش لغت ژغار بفتح اول بر
وزن ... باشد و ... جامه رنگ کنند و بعضی ... است و ... باشد و از
... را نیز گویند ژغاله بفتح اول بر وزن ... باشد و ... غازه
را نیز گویند و ... بر روی ... ف ... را گویند ... و ...
... هم آمده است ژغاله بر وزن ... بمعنی ژغاره است ... و ...

ناز

ف چرا ... باشد ژغاو بفتح اول ... بالف کشیده ... بر وزن فاحشه و قحبه ... را گویند ژغنغ بزای
فارسی و غین نقطه دار بر وزن ... و ... چیزی ... ژب
... قهر و غضب ... را گویند ... و ... ژغنغ ... و
... و در هم ... ژغژ بر وزن ... و ... باشد ...
گرفتار شدن ... و بعضی ... گفته اند ... باشد چهارم در زای فارسی با فا مشتمر بر ... لغت
ژف بفتح اول بمعنی ژرف ... ژفره بضم اول بر وزن ... را گویند ژفک
بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... باشد ... و در عربی ...
... را گویند ژفک آسیه بر وزن ... و ... را گویند ... چشم جمع شده باشد
... ژفیده بر وزن رسیده بمعنی ... باشد و ژفیدن مصدر است
و بمعنی ... باشد و بعربی ... گویند چهارم در زای فارسی با کاف ... مشتمر بر ... لغت
ژک بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... از روی قهر و خشم در زیر لب گویند ... و ...
معنی هم ... و بضم اول نیز گفته اند ... و ... گویند بضم لام و سکون نون ... ژکاره بفتح
اول بر وزن ... مردم لجوج ... ستیزه کار ... را گویند ژکال بر وزن ... بمعنی ...
باشد و بعربی ... گویند این لغت ... است ... با کاف فارسی هم ... ژکان بفتح اول بر وزن ... از
... و ... از روی ... در زیر لب ... گویند و بضم اول هم آمده است ژکش بفتح اول
... بر وزن ... این لفظ در مقام ... و ... گویند چهارم در زای فارسی ... ژکفر بر وزن
... بمعنی ... و ... باشد ژکره بفتح اول بر وزن ... بمعنی ...
... و ... باشد و ... را نیز گویند ژکیدن بفتح اول بر وزن رسیدن ...
... از روی خشم و غضب ... و بضم اول هم آمده است چهارم در زای فارسی با ... مشتمر بر ... لغت ژنم بفتح اول
بر وزن ... بمعنی ... باشد و ... بمعنی ... و ... هم آمده است ... و ... را نیز گویند و
نام ... ژنده بر وزن ... بمعنی ... و ... باشد ...
... و ... را نیز گویند ... ژنگ بفتح اول بر وزن ... و ...
... را نیز گویند ... و ... بکسر اول بمعنی ... است ...
... آمده است ژنگدان بر وزن ... بمعنی ... و ... باشد ... هم

بغرا امده است ژنگلوخ بر وزن زنگلو شمر را گویند و شگوفه باشد همه سیم امود کار و کرسنده و مثال ان ژنگم بفتح اول و کاف
فارسی و سکون ثانی و ثالث بفرا رسیده و انچه ان باشد و خوشه غوره از زنه خانه لکه ورزه و ژنه بکسر اول و سکون ثانی
بر وزن و بخش جا و زان کرنته و را گویند ما نند زنبور و پشه و مثال ان ژنیان بکسر اول و سکون ثانی بر وزن زربان نام خواه
را گویند و ان نخر باشد و بر روی جبر ان بربندند باب ۹ در زای فارسی با واو مشتمل بر یازده لغه ژوژ با غین نقطه دار
بر وزن بر لوار نام بجا از بنست انچه ژوژک بفتح اول و زای فارسی و سکون ثانی و کاف بنده و سنج
رنگ یزی که کنجشک و بعضی گویند پرنده است سرو گردن او سرخ میباشد و در اسرخار میکی بند ژوژه با اول و ثانی بزای
بزای فارسی ازوه و خار پشت را گویند و ان جانوریست معروف ژوژه با زای نقطه دار فارسی بر وزن موزه
بمعنی ژوژ است و خارپشت باشد ژول با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد ژول بضم اول
بر وزن ... نام مرغی است و از انجا که ... و بعربی قبره گویند ژولیدن با ثانی مجهول بر وزن ... بمعنی از هم
شدن و در هم رفتن و پریشان کردن باشد ژولیده بر وزن ... در هم شده و در هم پیچیده و ژولیده شده و
پریشان را گویند و بمعنی ... ژوپین با هیم بر وزن ژولیده ... زوبین
را گویند ژوبه بر وزن ... بمعنی ... ژوهیده با ثانی مجهول بر وزن ... را گویند ...
باب ... در زای فارسی با یای حطی مشتمل بر ... لغه ژی بکسر اول و سکون ثانی ...
و ان ... جا ... و ... جمع شده باشد و نام قریه است از صفاهان و در انجا ... حاصل
میشود ژیان بکسر اول بر وزن میان شد و خشمناک ... قهر الود و درنده را گویند از ... دیگر ...
دیگر از جرنده و درنده و ... صفت ... خشمناک باشد ژیر بکسر اول بر وزن شیر بمعنی ... است
و ... ژیره بر وزن ... بمعنی ... است ... بکون
و بهترین ان ... باشد ژیژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی ... باشد ژیگ بکسر اول و
سکون ثانی و کاف ... را گویند و بعضی ... هم امده است لیکن ... ژیوه
بر وزن ... بمعنی جیوه است و سیماب باشد و معرب ان زیبق است و بعربی ... گویند کتاب برهان قاطع
کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی ... و چهار بیان ... مشتمل بر ... و ... لغه
و ... لغه ... بیان اول در سین بی نقطه با الف مشتمل بر ... و پنج لغت و کنایت سا بر وزن پا
جا ... و خراج را گویند که پادشاهان و سلاطین از ... و بعضی ... و نظر باشد ... از ... ها
امده است و سا ... و ... را گویند و ... باشد بمعنی ... سابه سالار سر لشکر و قافله باشی

کرده‌اند و معرب ان اذر بیجان است آذر برزین نام اتشکده ششم است که در فارس برزین نام شخصی از
خلفای ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گفته‌اند روزی کیخسرو بار ... صرف ... ناگاه صدای
رعدی بهم رسید چنان مهیب که ... خود را از اسب انداخت ... صاعقه افتاد و بر زین
اسب او خورد و زین او در ... کردید و دیگر نگذاشتند که ان اتش فرو نشیند و همانجا اتشکده ساختند و اذر برزین
نام کردند آذربو بر وزن ... گلی است ... و ان زرد رنگ ... و ... بر ... بخار ...
شوی گویند و ... فارسی ... و بعضی گویند ... بیخ ... و گل زردی دارد و ... شیرازی
جوکت ... اتش گویند آذربویه بفتح بای حطی ... و بعضی گویند بیخ ... و بعضی گویند
بیخ ... که شیرازیان ... خوانند و بجز ... گویند ... ازان ... گویند اگر ... ریشه
قدری ازان ... بخورد ... اذر بهرام نام اتشکده ... است از جمله ... اتشکده ... و ...
در روز ... گفته ... آذرپرا ... بسکون ... و رای ... نام ... اتشکده
گویند اذرخراد بضم خای نقطه دار نام اتشکده ... شیراز ... شده و بعضی اتشکده ... امده
و اذر خورداد ... و ... رسم ... نوشته‌اند ... است که این اتشکده را
ساخته بوده است و ... است ... که ... اتشکده ... اذر خرین
بضم خای ... نام اتشکده ... است از جمله ... اتشکده فارسیان و ان ... تفصیل در ... لغت ... این
نوشته شده است آذر خش بضم خای ... و سکون شین ... نام ... اذر ... فارسیان
این روز را ... روز مهرگان مبارک ... و در این روز ... کنند ... و جمیع اتشکده ها را
... و ... کنند و در این ... اذر و ... آذر رست
نام اتشکده ... است از جمله ... اتشکده فارسیان که ... آذرسپ بفتح شین
قرشت و سکون ... فارسی نام فرشته‌ایست که ... بر اتش ... و ...
اتش ... شده و بعضی ... امده است آذرشپ بفتح شین نقطه دار
و سکون سین بی نقطه و ... فارسی نام فرشته‌ایست ... بر اتش و ...
در اتش ... شد آذرشین بضم ... حطی و سکون تحتانی و نون ... گویند
و ان جانوریست که در اتش مسکون گردد آذرطوس بضم طای حطی و
سکون واو و سین بمعنی اذرطوس است که شتر مرغ ... باشد آذرفروز

بکسر فا بمعنی آذرافروز است که آتش افروز باشد و آن ظرفی باشد میان
خالی بهیات کلاه آدمی و حقیقت آن در آذر آتش افروز گفته شد آذرفرا بکسر فا بمعنی
آذرافروز است که آذرافروز باشد آذرکپ بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و بای
فارسی نام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در آتش می باشد و مخفف آذرگشسپ هم هست
آذرگشسپ بفتح کاف و سکون سین و بای فارسی نام آتشکده گشتاسپ است که در بلخ ساخته بوده است
و تمام گنجهای خود را انجا گذاشته و ذوالقرنین انرا خراب کرده گنجها را برداشت و بمطلق آتشکده را نیز گویند
و بمعنی برق هم امده است و آتش و آتش پرست را نیز گفته اند و نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته
در آتش مقام دارد و بمعنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسپ جهنده و خیزنده
کننده امده است و اینمعنی مناسبت تمامی به برق دارد آذرگون بضم کاف فارسی
و سکون واو و نون نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ باشد و میانش سیاه و بعضی گویند
گیاهی است سرخ رنگ که در میان آن گل زرد و بعضی دیگر گفته اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه
بهار را نیز گویند و بمعنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانند باشد و نام آبی
هم است و سمندر را هم گویند آذرگشن بکسر کاف و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت آتش
پرست را گویند آذرم بفتح رابع و سکون میم زمین آتشی را گویند که تعذین آن دو نیم شده و بمعنی
تعذین هم امده است آذرماه نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج
قوس آذرنگ بفتح ثالث بر وزن لاله رنگ بمعنی روشن و نورانی و آتشی باشد و بمعنی غم
و محنت و صعب و تعب و سختی و هلاکت نیز گفته اند آذرنوش بضم نون و سکون واو و شین
بمعنی نوش آذر است و آن آتشکده دویم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان آذرهمایون بضم ها نام
ساحره بوده از نسل سام و خدمت آتشکده صفاهان میکرد و ذوالقرنین او را به بلیناس حکیم داد
و بدین سبب بلیناس را جادو گاه گفتند آذرهوشنگ نام اول پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و او را مه آباد
نیز گویند و تابعان او را آذرهوشنگیان خوانند آذریاس بیای تحتانی بالف کشیده و بسین بی نقطه تخم
درخت سداب کوهی است و در استعمال بکار برند و بفتح همزه هم امده است آذرین بکسر رابع بر وزن
اورمیان آذرهوشنگ را گویند و او پیغمبریست که بعجم مبعوث شد آذریون بر وزن و بمعنی آذرگون است که نوعی
از شقایق و گل همیشه بهار را گویند و شیرازیان آنرا گل گاوچشم گویند و نام نباتی است که شکوفه آتش در نهایت

سرخی

گویند و کنایه از حضرت رسالت صلعم و اله است سابرنه با یای قرشت بر وزن آبرنه زنجیر را گویند زنان
و استمال سابود بضم ثالث بر وزن نابود بمعنی ناله و خروش باشد و ریسمانی را نیز گویند که طفلان در ایام عید از دو
از جدا آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی غلغله باشد و آن کنایت بود از درخت سپید و حاصل و برخ
بزرگ بید و آن چیزی سبز باشد که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و نام قسمی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آن
و شخصی پای خود را بپای دیگری پیچیده بر زمین زند سابره بر وزن قاروره جزو مخمل و پشت پای گویند سابرس
بر وزن سالوس اسپغول و بزرقطونا را گویند و آن تخمی است معروف سابیج با ثالث تحتانی رسیده و رای
نقطه دار مفتوح بجیم زده ریشی باشد که از آدم گیاه خیزد و بعربی لفاح گویند و بیخ از اصل اللفاح نامند ساپزک
با کاف بر وزن ... و بمعنی سابرست و مردم گیاه و لفاح گویند باشد و بیخ معروف است ساپات با یای قرشت
بر وزن ... بمعنی خیمه و خانه گلین باشد ساتکنی بسکون تای قرشت و کاف مکسور و نون بتحتانی کشیده
بر وزن صاف دلی قدح و پیاله بزرگ باشد بدان شراب خورند ساتگین بسکون تا و فتح کاف فارسی بر وزن
... بمعنی ... و قدح و پیاله شراب خوری را گویند ساتل بر وزن قاتل ... است
کمای خشک شده و از آن ... شین نقطه دار هم امده است و معرب آن ساطل باشد ساج
بر وزن کاج درختی باشد بزرگ و بیشتر در هندوستان میشود طبیعت آن سرد و خشک ... و از مرغ کنجه
خوار گویند و بعضی دو مرغ کنجه خوار را ساج گویند و تابه نانپزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد پهن که نان
تنک بر بالای آن پزند و بزبان عرب جرب است و ... و طیلسان را هم میگویند و ...
و ... ساجور بجیم بر وزن ساطور گردن بند و چوبی باشد که بر گردن سگ بندند ...
گویند ... ساچی با جیم فارسی بر وزن کاجی بمعنی شغل باشد و بعربی ... گویند ساخ بر وزن ... معروف است
کار ... و ... رکاب ... و بر وزن ... بمعنی ... هم هست و آن پوشش باشد
... و ... ساخته بر وزن باخته بمعنی ... باشد و ...
مردم ... هم هست ساخترنگ ... بر وزن ... بمعنی ... باشد و در ...
... ساخن بکسر ثالث بر وزن ... بمعنی ... است ... و ...
ساد بر وزن باد بمعنی ... در مقابل ... باشد و ... را نیز گویند و ... گفته اند
و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست ساداسان بر وزن ... و در ان ... باشند ...
... ساده بر وزن باده ...
خوردن ... باشد و ... بر وزن ... ساده بر وزن باده معروف ...

و ریشدار باشد و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف ساده هم هست و بمعنی دشت و صحرا و بیابان
هم آمده است و نام برگ درختی است دوائی و آنرا از هند و هندوستان آورند و معرب آن ساذج است سادوش بفتح دال
ابجد و سکون شین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن مجرد بود از اجسام و بعضی گویند کنایه
از عالم ناسوت و محسوس و خیال و عالم مثال باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست و فلک اعظم و فلک الافلاک خوانند
ساده دل بمعنی ساده لوح و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق و بی نفاق را نیز گویند ساده سپهر بمعنی سپهر ساده است مراد
از آن فلک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک باشد ساذج بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم برگیست دوائی مانند
برگ گردکان و آن بر روی آب میروید و آن هندی و رومی میباشد و بهترین آن هندیست گویند روی
آن سبزی و روی دیگرش بزردی مایل میباشد چون در جامه برکنند از بید محفوظ ماند و بوی گرم است و مشهور است
ابریشمی و صنایع و مانند آن کنند و آن برگ را بعربی خواخ ازوخ گویند و معرب ساده هم هست سار بروزن
چار بمعنی سر باشد و بعربی راس گویند همچو نگونسار یعنی سر از یر و گرز گاوسار یعنی گرز گاوسر و سنگسار یعنی
سرا و بر سنگ و بدن او با دامی مانند گنجشک است سیاه و خوش آواز و خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار و عجم
از آنست و بمعنی شتر هم آمده است چه شتربان را ساربان گویند همچو اعیان و دربان و بمعنی جای و مقام و محل باشد
عموما و گل بسیاری و نیز هر چیز را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار و بمعنی جوال اگر در رنج گلها شکفته
نبرد و بمعنی انگور و کوهسار و نمکسار و کوه و جز اینها بسیاری و بعضی جوی فهمیدن انگور هم ... و بعربی
معصر خوانند و بمعنی چند بار و بمعنی شبیه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیو سار و خاکسار و مانند آن و رنج و
آزار و محنت باشد و کلک و تنگیان خار را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم
سارا بروزن خارا بمعنی خالص و زبده باشد اگر چه این لفظ بمعنی شکسته صفت چیزهای بکر تازه آرد لیکن ترکیب آن بیشتر بغیر
مشک و زر و عطر آمده است همچو عنبر سارا و مشک سارا و زر سارا و نام زن ابراهیم هم بوده است ساربان بروزن
داربان بمعنی شتربان باشد و بعربی جمال خوانند و بمعنی سرهای بر گشته و جمع سر شد و نام قصبه است از عراق سابان ابدی
ابجد بروزن نازدان بمعنی فطن گشته و زیرکی بوده و شتر باشد چه ساربان بمعنی شتر و بان بمعنی فطن گشته و دیگر دانا
آمده است ساتج بفتح ثالث و سکون جیم درختی از بار است گویند از ... باشد و در خطه خال کو چترای رضوان
خوش دارد و او را بسداری رسابند و بار تشبیه کرده اند سارچه بروزن بارچه بمعنی رجه که جو زیر سیاه و خوش
آواز باشد سارنگ بفتح خای نقطه دار بروزن آهنگ بمعنی زنبور باشد و بعربی نحل گویند و باین معنی بسکون خای نقطه دار هم
آمده است و بعضی بضم ثالث و سکون خای نقطه دار گفته اند بمعنی خانه زنبور و کندو سارکدار با دال ابجد بروزن نگاه دار
درختی است و از آن شغال و پشه خانه گویند و بعربی شجرة البق خوانند سارشک بشین نقطه دار بروزن ومعنی ...